UNIVERSAL
LIBRARY

OU-232861

UNIVERSAL
LIBRARY

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش و سپاس مالک الملکی که تذکار الاء بی احصا و ثنای بی نهایتش و تعداد سوابق فیض و لواحق عطایش در دائرهٔ حصر نگنجد و خرد خرده دان بمیزان دریافت نسنجد اگر فی المثل آب انهار مداد و نساخ دبرگ اشجار کاغذ و قلم شود و افراد بشر و اصناف ملک ابد بر صحیفهٔ روزگار و جریدهٔ لیل و نهار ثبت کنند هنوز حرفی ازان کتاب و برخی ازان حساب نتوانند نگاشت و قطره ازان دریا و ذره ازان صحرا نتوانند برد و اشت بکدام زبان و بیان ادا توان نمود کنگرهٔ قصر کبریای جلالش رفیع تر ازانست که کمند آرای خواص و اوهام عوام به انجا تواند رسید و فضای بیدای کمالش وسیع تر ازان است که مرغان اوهی اجنحهٔ نقوش فکری و عقول ملکی بسهال افکار و جناح اندیشه های نابنجار در اینجا رخت بسر منزل تواند کشید عقل درین شاهراه جگرخون است و وهم درین حیرتگاه دگرگون سبحان الله جائیکه حبیب آله در ازدان لی مع الله بعجز اعتراف نماید و زبان بکلمه لا احصی گشاید هرزه درایان کوی نادانی و بی سر و پایان بادیه حیرانی را جز خاموشی چه مجال و گفتگو کردن هی خیال محال آری حادث را با قدیم چه کار و ممکن را با واجب چه بشمار مخلوق را با خالق چه نسبت مملوک را با مالک چه مناسبت آلودهٔ لوث امکان را از مقدس مطلق چه آگاهی و محبوس زاویهٔ عدم را با وجود بخت چه همراهی

مثنوی

دل ز کجا وین پر و بال از کجا — من که و تعظیم جلال از کجا

و هو العلیم

دهم سبکپای بسی ره تو پشت	هم زعرش دست تهی بازگشت	
پای سخن آنکه دراز است دست	سنگ سپاهرده او شکست	
پرورش آموختگان ازل	مشکل این حرف نکردند حل	
کز ارشش علم چه دریا ستاین	تا ابدش ملک چه صحرا ست این	

غایت سعی عقل دوربین و نهایت درک ذهن ذهین درین مقام استدلال است از اثر بر موثر و از سبب بر مسبب و انتقال از علت بمعلول و از محسوس بمبدأ عقول و چون عقل درین راه باریک تاریک حیران و سراسیمه است چراغ شرع بدستش داده از صفات خود و انچه او را بآن توان شناخت آگاه گردانید و آنبیا را که طبیبان ارواح انسانی اند فرستاده انا فعال و اقوال انچه موجب قرب و اتصال بحضرت ذوالجلال باشد امر فرموده و از انچه موجب حرمان ازان آستان و سبب تلوث بالوان امکان باشد نهی نموده نخست آدم خاکی را در تعلیم خانه و علم آدم مؤدب و مهذب ساخته خلعت نبوت و تشریف سلطنت پوشانید و سلسلهٔ انتظام مهام عالم را بدین دو امر مربوط گردانید و چون حفظ صورت و معنی و ضبط ظاهر و باطن از نوع بشر متعسر و جمع میان این دو رتبه از غلب افراد انسانی متعذر بود اکثر اوقات بیک را به نبوت و جمعی را به سلطنت مشرف ساخت و بتوالی انقطاع سلسلهٔ رسالت و انقراض دور نبوت بادشاهان ذوی الاقتدار و سلاطین عالیمقدار را بترویج امر خلافت و ترتیب حکم سلطنت مقرر داشته بتأیید عقل و شرع مؤید گردانید و بسیف قاطع و رای ساطع محکم داشته کارگاه معنی و صورت و بارگاه وحدت و کثرت را آراسته داد تا جمهور انام و کافهٔ اهل اسلام بتحصیل منافع و مصالح نشأهٔ معاش مقصود مستعد تکمیل امور معاد شوند سبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون و درود سعادت ورود بر گزیدهٔ مکرم که آفریدگار عالم ثنای او گفته و نامش قرین نام خود داشته و او را خاتم رسل و بهترین انبیا گردانیده و دین او را ناسخ جمیع ملل و ادیان ساخته و اهل بیت اطهار و اصحاب اخیار را مهاجرین و انصار مؤید گردانیده و به بشارت اظهار دین مبین و استیلای مومنین بر مشرکین اعلام اسلام و الویهٔ شریعت آن خیر الانام تا قیام قیامت برافراشت بگدام استعداد و استحقاق مرقوم توان داشت زهی والی ولایت نبوت و دولت که لوای لا اله الا الله صدای پنج نوبت اوست و آوازهٔ محمد رسول الله طغرای کوس دولت اوست آن والی که گاهی فرمان عزل بنامش صادر گردد و نه آن سلطانی که از قلت سپاه ضعف بپذیرد و از کثرت غوغا هزیمت گیرد فرمانی که سیف قاطع برهان فرقان سر دعوی گردن کشان فصحای عرب

عرباً بریده و به معارضه خردترین سوره از سور قرآن گردن بندار بلغای مکه و بطحا درکمند کشیده فصیحی که حدیث
انا افصح او را مزاست بلیغی که کلمه اوتیت جوامع الکلم او را سزا کاملی که قبای کلموا الناس علی قدر
عقولهم بر قامت او راست و دعوی انا سید ولد آدم ولا فخر او را بجاست بلندرتبه که تنزیل احکام و
آیات جهت رعایت مصالح و غایات مخصوص نبوت اوست و ختم رسالت و اختتام دعوت
خاصه بعثت او ستوده صفاتی که عظم شان آیه بلند پایه و انک لعلی خلق عظیم در شان او جامع
جمیع فرایشها و قسم الهی در کتاب مجید بعمر شریفش مهر زبان ستایشها ✣ ✣ ✣

نظم

شمسه بر سند هفت اختران	ختم رسل خاتم پیغمبران	احمد مرسل که خرد خاک اوست	هر دو جهان بسته فتراک اوست
امی گویا بزبان فصیح	از الف آدم و میم مسیح	هم چو الف راست بعهد و وفا	اول و آخر شده بر انبیا
بود درین گنبد فیروزه خشت	تازه تر از نخلی ز سرای بهشت	رسم تبرخ است که در روزگار	پیش دهد میوه پس آرد بهار

اللهم صل علی محمد و علی آله الاطهار و صحبه الاخیار صلوة لا تنقضی بانقضاء الشهور و الاعوام و لا تنقطع بانقطاع
الدهور و الایام و سلم علیه و علیهم تسلیما کثیرا ای دعای پادشاه اسلام خلد الله ظلاله علی مفارق الانام
و ابد ملکه الی یوم القیام حق جل شانه در کتاب مجید بعد از اطاعت خود و اطاعت رسول برحق اطاعت اولی الامر
بر کافه اهل اسلام بلکه بر جمهور انام واجب و لازم گردانیده و متابعت ایشان در اعلای دین محمدی و شریعت احمدی
مفترض و واجب شمرده بنابران بر هر طبقه از طبقات زمان و بر هر طائفه از طوائف دوران لازم است
که پادشاه وقت و سلطان زمان خود را که در سایه حمایتش از تاب آفتاب حوادث آسوده اند بظاهر و باطن
انقیاد و اطاعت نمایند و در جهر و سر دعا و ثنای او گویند الحمد لله و المنة که این ایام سعادت فرجام بوجود پادشاهی
زیب و زینت یافته که فدوه سلاطین روزگار است و صفوة خواقین نامدار کعبه آمال و امانی و قبله اصحاب
فضل و ارباب معانی است دین پروری که تا پاس شریعت غرا و ملت بیضا در دفع مناهی و رفع ملاهی
رخسار غیرتش افروخته لاله از باده ارغوانی و ساغر دوست کامی جز داغ سیه روئی بهره ندیده و تا عموم جهان
و خصوص اکرامش خاص و عام را در حلقه بندگی در آورده سرو سیمین از آزادی نمرده نچیده نرگس بتمکت آنطلا
شوخ چشم و بیحیاست از بیم سیاستش مژگان ریخته و بیرگ بید بقصد مخالفانش خنجر برگ بید آمیخته
حکم مایشاء در امضای امور بمرتبه ایست که در حال مستقبل احوال را ماضی سازد و بساط افلاک

وعرصهٔ خاک را از مهرهٔ انجم و نقش مردم چون رقعهٔ شطرنج بپردازد باز دیو و دد و شیر و آهو از خوف
خلاف جنبش با هم بهم آشیانه و هم کنام و اوضاع زمان و احوال جهان از یمن معدلتش چون نبض
تندرستان در آرام و در عهد دولتش حکایت ملکشاه و سنجر ماضی و دور و دراز انصافش مدعی و مخاصم بر جود
شاهد و قاضی دریادلی که خمس انهار دریا مایهٔ دستش در قحط سال آخر الزمان آبی بگشت زار جهان داده
و نتیجهٔ مردی و مردمی از خاندان فتوت و دودمان مردانش زاده کف دریا کفش با جود توام بلکه جودی
است مجسم گوهر گردون صدفش چون روح مقدس بلکه روحی ست اقدس جنبش بحر محیط در جنب
تلاطم بحر هیجش جلوهٔ سراب و گنبد گردون با وسعت در نصب قصر دولتش کنبذه حباب طبعش اگر باد بهاری
و ابر آذری را تعلیم چمن آرائی کند قطرهٔ شبنم لولوی عمانی و دانهٔ انار یاقوت رمانی گردد فروغ رایش
اگر آفتاب را پرتوی نبخشد سنگ سیاه لعل بدخشانی و خاک تیره طلای کانی شود ماه اگر کسب نور از رایش
کردی از کلفت کلف و ظلمت خسوف و کدورت محاق ایمن بودی هر طرف چینی کز عطر خلقش سخنی
گذرد و گلستان از خجالت در خوی گلاب فرو رود افلاس قلاش در عهدش از معامله فهمی و کاردانی صاحب عقل
معاش و دولت و سعادت با خدمت کیمیا صفتش خواجه تاش هر نمازو نیازی که نه بر سمت محراب پیش طاق
درگاهش کنند چون سجدهٔ بت مردود و هر مرادی که نه از منه و بان بارگاهش جویند چون کبریت احمر و اکسیر اعظم
مفقود مدار تدبیر اگر نه بر گرد مرکز دولتش دور میگردد از چرخ بیفتادی و تمثل اگر نه در امتثال مثال امرش
منطقه می بست از بطن عدم نزادی قطب فلک که ثبات ذاتی و سکون اصلی مشهور است نزد عزم راسخ
و جزم ثابتش نقطه ایست موهوم و نسبت قطره به محیط و مساحت ابعاد اجرام بسیط و حل مالا یحل افلاک
که معرکهٔ امتحان اهل ادراک است پیش ذهن ثاقب و فکر صائبش امر ایست معلوم آفتاب جهان تاب که
روشن کنندهٔ عالم اجسام و بالتفاق ارباب استراق نور دهندهٔ اجرام است در آسمان ضمیر انورش کوکبی است
مخسف و خط محور که بقول اختر شناسان هفت کشور باستقامت و استوار مذکور است پیش رای غیب نمایش
قوسی است از جادهٔ صداد و صواب منحرف الوالد نیره و آثار طریقه از سعادت اولیا و شقاوت اعدایش نشانی
و شوکت سکندر حشمت سلیمان از بزم و رزمش داستانی روز هیجا که آفتاب وار از مطلع جلال و مشرق
اقبال تن تا بقصد دشمن خاکسار معرکه کارزار آشکار شود خصم تیره درون چون شب تار روی ادبار بمغرب زوال نهد
و لشکر نخوست اثرش چون انجم در شعشعهٔ نور نیر اعظم محو و منعدم گردد زهی عظمت و جلال و فرهی دولت و اقبال

ع لشکری در یک قبا و کشوری در یک بدن ✦ شمشیر هندویست حسابدان که بضرب مفرد و مرکب
اعداد اعدا را از قسمت قطعی حاصل تضعیف و تضعیف بر تخته خاک ظاهر سازد شمارچی است حاذق مدقق که بعلم
تشریح متن مخالفان را شرحه شرحه کند طبیبی است مزاج شناس که آب و مشن بدم آبی سدهٔ مستسقیان عناد کشاید
هلالی است که چون در شب ظلام برای انتقام از افق نیام طالع شود عدو نافرجام را علامت روز قیامت باشد
اگرچه دیدن هلال دیدگان را سودا افزاید این هلال بعکس آن سودای خام بیچارگی تمام از کاسهٔ سر خصم بی مغز در نماید
ابریست سراسر آب لیکن آتش بار برقی است تمام ضیا اما صاعقه دار کمانش پیریست کوزپشت که تیرش
چون نصیحت روشندلان از غایت تاثیر در دل اعدا جای گیر است چنگی است بزرم رزم راگه هردم ترانهٔ
فتح و نصرت بر اولیای دولت میخواند و از هر گوشه آوازه بگوش هوش میرساند چون هلال عید سرمایهٔ صد
نشاط جدید چون قوس قزح دلیل باران رحمت و چون قوس النهار مدار آفتاب سعادت تیرش از دیدنیست
که باشتیاق لقای دشمن از غایت شغف دهان باز کرده بلکه برای استقبال دمادم سرش بر برادرده گاهی که
شهنشاه کواکب سپاه چون آفتاب جهانتاب بخانهٔ کمان درآید روز عمر بدخواه کوتاه و شب اندوهش دراز گردد
اگرچه تیر را در قوس وبال است اما اینجا صد شرف و جلال است فرخش که سرو چوبیار دولت و ستون بنای سلطنت
است چون عصای کلیم سالب غرور دشمن بی نور را بیدم منعدم و متلاشی سازد و کفرهٔ فجره را چون شجرهٔ فرعون
بی عون بحلقهٔ ایمان و دایرهٔ اطاعت آرد سهام رامح آرین و کمان رمح منسوب است برسهام اعزل تقدم دارد
زانش هر جا بزبان سنان سورهٔ فتح برخواند فتح کار پدید آید علم شیر پیکرش هرگاه نمایان شود خصم روباه صفت راه گریز پیماید

مثنوی

اگر رزم است رنگین از حماسش	وگر بزم است مشکین از کلامش
مه نو حلقه در گوش رکابش	یکی از نیزه داران آفتابش
سنانش چون علم سازد سر انگشت	شود تسبیح ساز از مهره پشت
بکین چیرخ اگر رخ بر فروزد	نگه در چشم مهر و مه بسوزد

زهی شهنشاه سلیمان جاه احمد حلم ادریس علم یحیی حیا یوسف لقا حضر قدم مسیحا دم خلیل مقام کلیم کلام
فرشته خصال دریا نوال بسلسلهٔ مصحف جهان طرازی شمشیر پیشهٔ معارک و مغازی ابو المظفر
شهاب الدین محمد صاحب قران ثانی شاه جهان بادشاه غازی خلد الله ظلاله و ابد جلاله

مثنوی

سرورِ شاهانِ بتوانا ترے — نامورِ دہرِ بدانا ترے
یکدلہ شش طرف و ہفت خوان — مرکزِ نہ دائرہ شاہ جہان
دینِ فلک دولتِ او اختر است — ملکِ صدف خاکِ درش گوہر است
چند بدورانش ہمائی کنند — سر بر بہش دعویِ پائی کنند
جامِ سخا را کہ کفش ساقی است — باقی باد اکہ ہمین باقی است

و از حسنِ اتفاقاتِ این دولتِ عالیہ آنکہ تاریخِ ولادتِ سراسر سعادتش صاحب قرانِ ثانی می شود بعد از رفعِ حروفِ احاد و جامع اوراقِ این تاریخ شریف را چنین در سلکِ نظم کشیدہ

النظم

شاہنشہِ زمانہ دانشور یگانہ — اسکندرِ نخستین صاحب قرانِ ثانی
دینِ پرورِ معظم شاہِ جہان کہ باشد — از جبہہ اش ہویدا فرِ جہان ستانی
روزی کہ عالمِ پیر از مقدمش جوان شد — مہتابِ فت از جبینش نورِ خدایگانی
از چار و نہ نیاید دیگر چو او خدیوی — کامد قرینِ حکمش تائیدِ آسمانی
از چار و نہ گذر کن تا عقل بر تو خواند — تاریخِ مولدش را صاحب قرانِ ثانی

۱۰۳۷

و این دلیلی است لائح و حجتی است واضح بر آنکہ رتبہ صاحب قرانِ ثانی نزدیک بہ رتبہ اطلاع این بادشاہ ظل اللہ بودہ و باستحقاقِ ذاتی و استعدادِ فطری ملقب باین لقب گردیدہ و تاریخِ جلوسِ ہمایونش کہ نیز ارقامِ اینحروف بدان ملہم شدہ بنظم در آوردہ

النظم

برشدہ بر تختِ باقبال و بخت — شاہِ جہان ثانیِ صاحب قران
آن شہِ دین پرور کز فیضِ او — گشت جہان غیرتِ باغِ جنان
باغِ جہان خرم و سرسبز شد — از کرمِ بادشہِ کامران
خضر لقا یوسفِ مصر وجود — عالمِ پیر از نظرِ او جوان
آمدہ تاریخِ جلوسش ز غیب — شاہِ جہان باشد شاہِ جہان

۱۰۳۷ھ

و دلالت تمام دارد بر آنکہ در ازل از جامہ خانہ غیب خلعتِ شاہ جہانی باین بادشاہِ دین پناہ حوالہ شدہ بود

درین زمان سعادت عنوان جلوه ظهور نموده و از آنجاکه این پادشاه دین پناه در اظهار شعار شرع محمدی جازم است و در استیصال اعدای دین احمدی عازم حق تعالی بیمن این صدق نیت و حسن عقیدت چهار پسر سعادت ثمر کرامتش نموده که هر چهار چون چار یار سید الابرار انیس این پادشاه گاه مگارند هر چهار چون چهار عنصر ضروری الوجود و چون چهار فصل مطلوب و مقصود چون چهار مرتبه اعداو نگریز عالم و چون دو چشم و دو گوش مایه سروری بنی آدم هر چهار مرکز دایره دولت و قطب آسمان بهبت و تدبیر و فروه عظمت و خورشید اوج سعادت نظم هر چهار چهار رکن تمکین + بل چار حدود کعبه دین + تخستین شاهزاده کامگار مظهر لطف آفریدگار عنوان صحیفه دولت دنیا چهره کتاب کرامت مردم چشم مردی و مردم پروری سویدای دل مردی و دلاوری انیس بزم و رزم شهنشاهی محرم اسرار ظل اللهی در پرور و دلش پرورده سلطان دارا شکوه دوم شاهزاده عالیمقدار آرایش ایوان خلافت پیرایش گلستان جلالت شمع شبستان بامانی فروغ دیده بینائی دولت و اقبال مطاع سلطان شاه شجاع سوم شاهزاده گردون وقار منظور الطاف الهی زیب اورنگ شاهی سعادت نصاب دولت نصیب سلطان اورنگ زیب چهارم شاهزاده گرامی قدر نور حدیقه دولت نور حدیقه سلطنت خورشید رایت فلک بخش سلطان مراد بخش الهی بقایم قیامت ازین مایه جوان بخت ازین شاهزادها نی نیت افسر تخت گلزار جهان خرم و شاداب باد نظم خداوندا به پیران جوان بخت + که تا هست آسمان چتر زمین تخت + بزیر پای تخت شاهیش باد + بتارک چتر ظل اللهیش باد + خراب آباد عالم باد معمور + باد لاوگرامش نام صور + و بعد چنین گوید بنده افقر ورزه احقر عبد الرشید الحسینی المدنی اصلا الدلوی مولدا که این کتابی است در تحقیق بیان لغات ضروریه کثیر الاستعمال منتخب از کتب معتبره چون قاموس و صحاح و صراح عبارت فارسی مفهم خاص پسند و تحقیق الفاظ و تنقیح معانی و اعتبار حروف ملفوظ مکتوب در عنوان باب و فصل ما رعایت حرف اول و دوم و آخر چنانچه حرف اول باب حرف آخر فصل باشد ما رعایت ماخذ اشتقاق و اسقاط حروف زوائد تا هر خاصی و عامی ازان بهره ور شود و کتاب قاموس که مدار و معتمد علیه جمهور است و در میان مردم بتحقیق و تنقیح مشهور اگرچه بحریست بی پایان و محیط است بیکران اما مشتمل است بر امور ی که ملائم طبع انبائی مان و پسند خاطر اهل این دوران نیست و این کتاب که هر لیست ازان عنان گل است ازان گلستان عاری است ازان اول آنکه بیان لغت بعبارتی کرده که مغلق و مشکل تر از اصل لغت است چنانکه فضلا در حل آن به بیان دیگر محتاج میشوند دوم آنکه اکثر بیان لغت بلفظ مشتبه کرده و معلوم نمیشود که کدام معنی ازان معانی مراد است و عجیب تر آنکه بعضی جا ها بیان لغت بلفظ کرده باز جایی دیگر آن لفظ را بهمان لغت تفسیر نموده سوم آنکه در بعضی جا ها اطناب کرده و آنچه بتحقیق

دخل ندارد و آورده چون بیان خواص دو چیز که وظیفهٔ فن طب است نه وظیفهٔ لغت و با وجود آن اطناب در مقامی که
شرح و بسطی نمیخواهد اختصار مخل بکار برده چهارم آنکه بطریق صاحب صحاح رعایت ماخذ اشتقاق کرده و جمعی کثیر که در
فن صرف مهارتی ندارند بدریافتن لغت درمانند پنجم آنکه علامات اصطلاحاتی چند در اول ذکر کرده که تا آنرا نداند
در بیان بعضی لغات عاجز میشود ششم آنکه یک لفظ که بچند معنی می آید گاهی هر یک معنی را علیحده ذکر میکند و
گاهی این ایراد لغات نمی نماید با آنکه اختصار و ضبط اقتضا میکند که همه معانی را یکجا ذکر کند هفتم آنکه در بعضی جا بر ترک
لغتی و سهوی و نسیانی که لازمهٔ انسان است دران واقع شد هشتم آنکه بیان حرکت اول کلمه نمیابد بر قاعده که
قرار داده همه جا درست نیامده و آنچه از ادا به آنکه بعضی جا که ترک شده بواسطهٔ شهرت فتح و ضم و کسر است
دران کلمه مسموع نیست چه شهرت مختلف میشود به نسبت اشخاص نهم آنکه بیان اعراب بعضی کلمات
بکلمات دیگر مینماید که اعراب آن کلمات نیز بر هر کس معلوم نیست و درین کتاب هر جا اشارتی بدان خواهد رفت
و بعد از صورت اتمام و اختتام به منتخب اللغات شاه جهانی موسوم نمود نذر حجاب درگاه عرش اشتباه
ساخته اگرچه این محقره لائق آن چنان درگاهی نباشد که مرجع سلاطین نامدار و خواقین کامگار و مجمع اماثل و افاضل و
بلیغ خواص و فضائل است اما چون این گاه در کرم نومیدی نیست گاهی البحر منی و خاری را به گلشن مغفرتی
بعدنی و دری را بمخزنی قبول می کند امید که قبول افتد با آنکه ملخی نزد سلیمان بردن عیب است و لیکن
هنر است از مودی و بر متبعان کتب تواریخ پوشیده نیست که چون شیخ مجدالدین محمد بن یعقوب
فیروزابادی بخدمت کثیر السعادت برگزیدهٔ سبحانی مظهر تجلیات ربانی حضرت امیر کبیر صاحبقرانی
انار الله برهانه مستعد گردیده کتاب قاموس بنظر کیمیا اثر ایشان درآورده بالتماس وافره و
الطاف متکاثره سرافراز گشت و این کتاب اگرچه نه در جنب آن کتاب است و این مولف نه در برابر
آن مولف اما حضرت شاهنشاهی ظل الهی در موقف اقبال و افزونی جلال و تایید فتح و ظفر و تایید
دولت و اثر دوم آن امیر کبیر و تالی آن صاحب قران است و من قریب بعنایت آفریدگار چون صاحبقران
کامگار مصدر فتوحات عظیمه و مظهر امور فخیمه خواهد گردید اللهم خلد ظلاله و ابد جلاله و حصل آمال الراجین
و الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی سید المرسلین
و بالله التوفیق و علیه الاستعانة

+ + +

بسم الله الرحمن الرحیم

باب الالف مع الالف

ابتدا آغاز کردن **ابتغا** خواستن **ابتلا** آزمودن در بلا و رنج افگندن **ابتنا** بنا کردن **ابدا** بالکسر آشکارا کردن و آفریدن **ابرا** بیزار کردن و درست کردن و از بیماری رهانیدن و از بیماری به شدن **ابطا** درنگ کردن **ابقا** باقی داشتن **ابلا** بالکسر فرسوده گردانیدن و آشکارا کردن و کفایت نمودن و آزمودن **ابا** بالفتح فی یکی یا بسیار اباءة واحد و بالضم مکروه داشتن چیز را و بالکسر باز استادن از چیزی و سرکشی کردن ابا بالفتح بی همزه اش و این فارسی است کمال گوید بیت در مطبخ تو چوب خورد تا ابا پزد / آتش که از تکبر سرمایهٔ ابا است + و جامی نیز گفته ع که این ابا م بسی خوشگوار می آید + و بحذف الف نیز می آید چون با کلمهٔ دیگر ترکیب یابد مانند شور با و سکبا و زیره با **آبا** بالمد پدران جمع آب است در اصل آبا و بود و او را همزه کردند **ابنا** بالکسر بنا فرمودن و بالفتح پسران و پسرزادگان در اصل ابناء بوده جمع بنو بفتحتین که بقاعدهٔ صرفی این شده است نه جمع ابن چنانچه متبادر بفهم میشود و بمعنی بنا کنندگان نیز آمده جمع بانی چنانکه عرب گوید ابناء بنا اجناء بنا یعنی بنا کنندگان این خانه گناه گاران اویند و صاحب صحاح گوید افعال جمع فاعل نیامده و گمان می برم که کلام عرب چنین باشد بناتها جناتها و اصحاب نیز جمع صاحب نیست بلکه جمع صحب است اما صاحب قاموس صاحب کشاف را در رد قول او نموده اند و این کلام را درست داشته اند **ابوا** بالکسر جا دادن و بالفتح موضعی است مابین مکه و مدینه مولد امام محمد باقر علیه السلام مدفن مادر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم و حضرت در انجا زیارت ایشان نموده اند و صاحب قاموس گوید دار الهجرة بمای حطی و بین مکه و سرائی است در مکه که مدفن مادر حضرت پیغمبر است صلی الله علیه و آله وسلم و ابوآد مدفن پدر حضرت است ولیکن در بعض ما حاشیه و

انچه اولاً مذکور شده مفهوم میگردد **ابی** بالفتح زیباتر **اثوا** بالکسر ملاک کردن **اثکا** بالکسر و تشدید تای مکسوره تکیه کردن **اتقا** بالکسر و تشدید تای مکسوره پرهیز کردن **اتقیا** بالفتح پرهیزگاران **اثوا** بالکسر مقیم شدن و مقیم گردانیدن **اثنا** بالکسر ثنا کردن و بالفتح شکنها و میانهای چیزی جمع ثنی بالکسر **اجرا** بالکسر و برای مهملة **اجزا** بالکسر و برای معجمه و همزه مبدل از یا جزیه دادن و بی نیاز گردانیدن و بی نیاز شدن و جزا دادن **اجزا** بالکسر و همزه اصلی جزو جزو کردن و بی نیاز کردن و حق گذاردن و ورقش را دسته کردن و دختر زادن و بس کردن و بس شدن و بالفتح پارهای چیز جمع جزو **اجلا** بالکسر از خان و مان بیرون کردن و بیرون شدن **اجتبا** برگزیدن و فراهم آوردن **اجترا** دلیر شدن **اجتزا** برای معجمه بس کردن **اجتنا** بنون میوه چیدن **اجلی** بالفتح روشن تر **احا** بالکسر آشامیدن **احشا** بالفتح و شین معجمه انچه در شکم باشد از دل و جگر و سپرز و مانند آن جمع حشا **احصا** بالکسر شمردن و ضبط کردن **اجنا** بالفتح اطراف و جوانب جمع جنو بالفتح **احیا** بالکسر زنده کردن و در فراخی نعمت شدن و در باران شدن و بالفتح زندها و قبیله جمع حی **احفا** بالکسر در سوال مبالغه کردن و ریش را اصلاح کردن و بروت را بسیار گرفتن و پا برهنه گردانیدن **احلا** بالکسر شیرین کردن **احتظا** بالکسر و بظاء معجمه بهره مند شدن **احتما** خود را از چیزی نگاهداشتن **احتوا** گرد گرفتن و جمع کردن **احلی** بالفتح شیرین تر **اخری** بالفتح سزاوارتر **اخوی** بالفتح سیاه دگیاهی که بسیاهی زند و گرد گیرنده تر **اخا** بالکسر با کسی برادری کردن مصدر است از آخی یواخی و اصل اخای بوده یا را همزه کردند قال الشاعر ع دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة و آخا بالد جمع اخ نیز آمده و بر این تقدیر همزه آخرش مقلوب ست از واو **اخفا** پنهان کردن و آشکارا کردن **اخزا** برای معجمه خوار کردن و رسوا شدن و هلاک کردن **اختصا** خایه کشیدن **اخلا** خالی کردن **اخطا** خطا کردن و خطا گرفتن بر کسی **ادعا** بالکسر و تشدید دال دعوی کردن و آرزو کردن و اعتراف نمودن **ادنا** بالکسر نزدیک آوردن **ادفا** بالکسر گرم ساختن **ادلا** بالکسر فرو گذاشتن و انداختن کار بکسی و کشیدن و فروهشتن **ادا** بالفتح رسانیدن و رسانیدنی و این صیغه مصدر نیست اما بمعنی مصدر می آید چون نسبت بمعنی رویانیدن و رستنی و عطا بمعنی دادن و دهش و کلام و بیان بمعنی سخن کردن و سخن و بیان کردن و بیان کرده و بعضی ادا که بمعنی مصدر می آید بکسر اول و تشدید دال خوانده اند از روی یاوی تادیة و اداء چون کذب یکذب تکذیبا و کذابا و غالبا مصدر از ناقص بر وزن نیامده و اگر آمده باشد بخصوص از این باب مصدر بر این وزن مسموع نشده و اسم بمعنی مصدر شائع است پس احتیاج باین تکلف نیست

وآداد در عرف فقها عبادتی را گویند که در وقت خود واقع شود و قضا عبادتی که بعد از گذشتن وقت کرده شود
ادنی بالفتح نزدیکتر و زبون تر و بر تقدیر اول از دنو و بر تقدیر ثانی از دناءت است **ادهی** بالفتح زیرک تر در امور معاش مکره تر و دشوار تر **اذی** بالفتحتین رنجه کردن و رنجه شدن و بخش و چیزی که آزار دهد و فی الحدیث اذا ماطة الاذی عن الطریق یعنی اذی شعبه ایمان دور کردن چیزی است از راه که خلق الله را آزار دهد **اذر** بالکسر ریختن اشک و بردن باد چیزی را و انداختن تخم در زمین و انداختن ستور کسی را **اذکی** بالفتح زیرک تر **ارجا** بالکسر واپس داشتن و حبس کردن و بالفتح کنارها جمع جانب همزه بمعنی کنار **ارخا** بخای معجمه فرو گذاشتن و سخت دویدن اسپ **ارسا** ثابت کردن **ارواء** سیراب کردن **ارواء** بالکتابه کردن و یاری کردن و بار شدن کسی را **ارزا** بالفتح مصیبتها **ارتداد** برگشتن از دین **ارتشاء** رشوت گرفتن **ارتضا** پسندیدن و خشنود شدن **ارتقا** بالا رفتن **آرا** بالمد فکرها جمع رائی **اریحا** بالفتح نام شهریست در شام که حضرت یوشع علیه السلام فتح کرد **ارعواء** بالکسر شنیده شدن از جبل و نیکو برگشتن ازان **ازدراء** حقیر بودن **ازاء** بالکسر برابر شدن چیزی با چیزی مصدر است از وازی یوازی و اصل وزاء بوده واو را همزه کردند بمعنی مقابل و برابر نیز آمده **ازراء** معیوب کردن کسی را و پوشیدن چیزی بر کسی و سستی کردن در کاری **ازکی** بالفتح پاکتر **اسی** بفتحتین اندوهگین کردن و علاج کردن و درمان و علاج **اسما** بالکسر نام کردن و بفتح نام ها اسماوات و اسامی بتشدید یا بتخفیف آن جمع الجمع و زن صاحب حسن و نام زنی است که در عرب بحسن معروف بوده و اسما بر تقدیر اول جمع اسم است که در اصل سمو بوده و الف اول زائد و ثانی مقلوب از واو است و بر تقدیر ثانی و ثالث مفرد است ماخوذ از وسامه بمعنی حسن و همزه اول مقلوب است از واو و همزه ممدوده در آخر زائد است **اسرا** بالکسر شب رفتن **استوا** راست شدن و آهنگ کردن و بخیری و دست یافتن و برابر شدن و بکمال جوانی رسیدن **استیفا** تمام فرا گرفتن **استیلا** دست یافتن **استفتا** فتوی خواستن **استنجا** پاک کردن خود را از نجاست و شتافتن و رهائی خواستن **استرخاء** سست شدن و فرو گذاشته شدن **استهداء** هدیه خواستن و طلب راه نمودن **استغراق** کردن آب و جز آن و بیرون جست و جوی بسیار کردن و قریه قریه گشتن **استقصاء** تمام در گرفتن و بنهایت چیزی رسیدن **استرضا** خوشنودی خواستن **اسداء** احسان کردن یقال اسدی الیه ای احسن **استدعا** خواندن و درخواست کردن **استحیا** زندگی خواستن و شرم داشتن **استسقا** آب خواستن و مرضی است مشهور **استحلا** شیرین آمدن بذائقه **استلقا** بر پشت افتادن **استثنا** بیرون کردن و در اصطلاح نحویان بیرون کردن چیزی از حکم ما قبل بکلمهٔ الا و به آنچه در معنی الا است و گفتن کلمهٔ انشاء الله تعالی را نیز استثنا گویند

استهوا سرگشته کردن استغنا بی نیاز شدن استبرا پاکی خواستن استمرا گوارا شدن استهزا
سخریه کردن اسنی ا بالفتح بلند تر و روشن تر و بر تقدیر اول از سنا است بی همزه و بر ثانی از سناء با همزه اشترا
خریدن فرو خیتن ا ما بمعنی اول شایع است چنانچه شتر ا بمعنی ثانی اشتکا گله کردن از نالیدن از کسی اشتها آرزو
کردن اشفا واقف شدن بر چیزی و بکنارهٔ چیزی رسیدن و بخشیدن چیزی کسی را بآن شفا یابد و شفا یافتن و سبب
شفا گردانیدن هر چیز را اشفی بالکسر درمش و بالفتح شفا دهنده تر اشقا بقاف بدبخت گردانیدن و بدبخت آوردن
اشقیا بالفتح بدبختان جمع شقی اشقی بدبخت تر اشهی بالفتح آرزو آورنده تر اشیا چیزها جمع شیء
یا بمعنی جمع شی علی اختلاف الاقوال اصغا بالکسر گوش داشتن اصطفا برگزیدن اصفی ا بالفتح صافی
اصفیا بالفتح برگزیدگان جمع صفی اصما لجام گزیدن اسپ و شکار را بر خود کشتن لقوله علیه الصلوة والسلام کل ما
اصمیته او رضخ ما امکیته اطرا بالکسر نهایت کردن در ستایش اطفا کشتن آتش و چراغ اطغا گمراه کردن از حد بردن
اعیا ماندہ شدن ماندہ کردن و دشوار شدن کار و درماندہ کردن کسی را در کار اعما بالکسر کور کردن چنانچه گفته اند
حبک الشیء یعمی و یصم یعنی حب تو چیزی را کور و کری کرداند ترا اعتد از حد در گذشتن و بیداد کردن اعتنا بسیار داشتن
و اهتمام کردن اعیا بالفتح گرانیها و بارها اعتزا رسانیدن و در گرفتن اعتز ابزای معجمه خود را بکسی نسبت کردن
اعتلا بلند شدن و بزرگوار شدن و غالب شدن و بر زیر چیزی شدن اعلا بلند کردن و بر جای بلند برآمدن
و بزرگوار کردن اعشی بالفتح شب کور نام شاعری است صاحب قاموس گوید اعشی نام ده شاعر است از قبیلهٔ
عرب اعفا بالکسر از گناه درگذشتن اعلی بالفتح بلند تر اغرا بالکسر بر انگیختن و بر غلانیدن اغنا
تونگر کردن کسی را و بی نیاز کردن و فائده دادن اغنی بالفتح بی نیاز تر اغما بالکسر بی هوش گردانیدن
اغوا گمراه کردن افتا فتوی دادن افشا فاش و آشکار کردن افضا رسانیدن و
بصحرا رفتن و راز خود بکسی گفتن و کفد ست بر زمین نهادن در وقت سجود و بازن مباشرت کردن و هر دو راه
زن را یکی کردن افترا دروغ گفتن بر کسی اقصا بالکسر و بقاف دور کردن و بپایان رسانیدن و بالفتح کناره
جمع قصوی بالضم بمعنی طرف اقرا بالکسر حائض شدن زن و از حیض پاک شدن و قرآن و غیره خواندن و بالفتح
جمع قرء بالفتح و الضم که بمعنی حیض و طهر هر دو آمده است و قرود و بر زن خروج نیز جمع قرد است صاحب قاموس گوید
که اقرار در حیض استعمال یافته و قرد و در طهر اقساط کردن دل اقعا بدم و نشستن سگ چنانچه هر دو
دست او قائم باشد و بکون نشستن آدمی چنانکه هر دو ساق او قائم باشد و هر دو و بر بر هر دو پاشنه نهادن

ودرمیان دو سجده واین هر سه سنتی است ودر نماز علی اختلاف الاقوال اهوا بالکسر خالی شدن منزل ومحتاج
ودرویش گردانیدن ومختلف کردن قافیها بحرکات ونقصان حرفی از عروض شعر ودر منزل خالی فرود آمدن
ومسافرت کردن وبی توشه شدن وخالی شدن شکم از طعام وبسیار مال شدن وبی مال شدن اقتدا پیروی کردن
وپیش امام نماز کردن اقتفا از پی رفتن وبرگردیدن اقتنا سرمایه گرفتن وکسب کردن وگرفتن چیزی ونگاه داشتن
آن برای خوردن وبرای تجارت اقصی بالفتح سرمایه دارتر اقصی بالفتح دورتر ونهایت رسنده تر اقضی
بضاد معجمه حکم کننده تر اقلیمیا بالکسر وبی همزه دختر آدم علیه السلام وچرک زر وسیم که وقت گداختن بالا آید
اکتر ابکرایه دادن اکتاپوشیدن اکتفا لبس شدن وبرگردانیدن ونگون کردن ظرف آب مانند آن
اکتو اداغ کردن اکفا بالفتح همسر آن مانند آن جمع کفو بالضم وبالکسر نوعی از عیوب قافیه که بعضی ابیات را
حروف وصلی دیگر باشد وبعضی را دیگر وصل کردن ظرف را تا انچه در وی باشد بریزد وخم دادن کمان را وبالفتح وکسر کاف وتشدید
فامنع کنندگان جمع کاف به تشدید فالجا بالکسر نگریختن از بدی واندا ختن کار خود انجذا الغا بالکسر وبغین معجمه
افگندن باطل کردن الفا بالکسر ولفایافتن القا افگندن الها مشغول کردن ودر دهن اسپ یا غله بار کردن
التجا پناه آوردن التحا بحای مهمله ریش برآوردن التقا بهم رسیدن ویکدیگر را دیدن التوا پیچیدن
آلا بالمد نعمتها جمع الی بالفتح والکسر وفتح لام وسکون آن وجمع الو بالفتح وسکون لام الا حرف تنبیه وبالکسر و
تشدید لام حرف استثنا وبالفتح وتشدید لام حرف تخصیص امرا بالکسر گوارا شدن طعام وبالضم وفتح میم جمع امیر
امرا بالفتح گوارا تر وبالکسر مردا معا بالفتح رو وباجمع معی بالکسر آماسیدن شکاف کردن وگردیدن در خالی امضا
بگذرانیدن وروان کردن املا فروگذاشتن ومهلت دادن وزیاد چیزی نوشتن وبرگردانیدن امتلا پر شدن
امترا در شک افتادن انبا بالکسر خبر دادن وبالفتح خبرها جمع بنا مر که بودن ومعنی خراست انتجا بالکسر مخصوص
گردانیدن کسی را براز گوئی انجلا وا شدن غم وابره ومانند آن واز خانه ودطن بیرون رفتن انحنا خمیده
شدن انزوا بیکسو شدن از خلق وفراهم آمدن انتفا نیست شدن انطوا در نور دیده شدن انبعا
برانگیخته شدن وخواسته شدن انطفا مردن چراغ وآتش انقضا بسر آمدن مدت انتماکمیدن یافتن
انتها بپایان رسانیدن وبچیزی رسیدن وبازایستادن انهبا بالکسر خبرها دادن انما افزون کردن ودور از
نظر شکاری شکار کشته شدن انسا فراموش گردانیدن انشا آفریدن وآغاز کردن واز خود چیزی
گفتن انا بالکسر ظرف آبینه بالمد جمع ادانی جمع الجمع انا بالکسر وبی همزه دریافتن ودقت چیزی رسیدن

قال الله تعالی غیر ناظرین اناه انی بالضم ماده اناث بالکسر جمع اولی بالفتح صواب تر و سزاوار تر و بمعنی وای نیز آمده کقوله تعالی اولی لک فاولی و بالضم بمعنی تخمین مونث اول اهویا بالکسر قصد کردن و انداختن و اشارت کردن و دوست داشتن و بالفتح آرزوها نفس جمع هوا اهدا هدیه فرستادن و قربانی بمکه بردن اهتداء راه راست یافتن اهرا درختی سرما افتادن و بد گفتن و گوشت را نیک پختن اهنی بالفتح گوارا تر و خوش آینده تر اهذا آزردن ایرا آتش زدن و از آتش زنه آتش بیرون آوردن ایصا اندرز کردن و وصی گردانیدن ایطا بالکسر مکرر کردن قافیه در شعر و پایمال فرمودن کسی را ایقاعا بالکسر بعهد و فا کردن و تمام دادن و مصرف شدن بر چیزی و تمام کردن ایلا بخشیدن و نزدیک کردن و نزدیک شدن و سوگند خوردن و بمعنی اخیر بالا همزه مقلوب است و بمعانی سابقه از واو مبدل است و ایلاء در شرع سوگند خوردن مرد است از زن که نزدیکی با او نکند و حکم این سوگند چنان است که این مرد را مدت چهار ماه فرصت است اگر رجوع در مدت بزن کرد و کفاره داد حق تعالی از تقصیر او در گذرد و زن بر و حلال شود و اگر رجوع نکرد تا مدت بگذشت و رجوع داشت بزن رجوع نکرد پس عزم طلاق و قصد جدائی داشت و با انقضاء مدت چهار ماه طلاق بائن افتاد و نکاح مرتفع شد و این مختار حنیفه است و شافعیه و مالکیه و حنبلیه گویند که مرد را چهار ماه فرصت است و نیز نمیرسد که در مدت مطالبه با شوهر کند و بعد از گذشتن چهار ماه اگر مرد کفارت سوگند داده بزن رجوع نموده حق تعالی بکرم خود گناه او می بخشد و اگر رجوع نکرد زن او را پیش قاضی می برد تا سوی او رجوع میکند یا طلاق میدهد حق تعالی این حکم را در سوره بقره چنین بیان کرده لِلَّذِينَ يُؤْلُونَ مِن نِّسَائِهِمْ تَرَبُّصُ أَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ فَإِن فَاءُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ وَإِنْ عَزَمُوا الطَّلَاقَ فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ایما اشارت کردن ایوا بالکسر جا دادن اینما بالفتح الف و نون یعنی هر جا ایامی بالفتح مردان بی زن ایلیا با لکسر و بغیر همزه نام شهر قدس خلیل علیه السلام +

باب الالف مع الباء

آب با لذم یکی از ماه های رومی که بغایت گرم میشود اباب بالفتح آماده گی سفر کردن اب بالفتح پدر و بالفتح اول و تشدید با جراگاه و علف آنچه از زمین روید آمده مندی وطن شهری است بمین و بالکسر دیهی است بمین ابتراب بالکسر تونگر شدن و تحاکم کردن و خاک بر چیزی فشاندن و بالفتح هم سالان و دوستان جمع ترب بالکسر اتعاب بالکسر رنج انداختن و مانده کردن اجتناب بالکسر جنب شدن و دور شدن و جنب شدن اجرب بالفتح گرگین احباب بالکسر دوست داشتن و برگزیدن ماندن شتر و دانه بر آوردن کشت و بالفتح دوستان جمع حب احتساب نهی کردن از چیزهای که در شرع ممنوع باشد و به شمار آوردن و چشم فرو داشتن از کسی

احزاب بالفتح گروه‌ها جمع حزب بالکسر احقاب بالفتح سالهای بسیار و روزگار دراز و زمانهای دراز پی در پی جمع حقب
بالضم اخطب بالفتح آنکه بینکو تر خطبه خواند و خربزه تلخ که از احمق گویند و خربزه که بر پشت او خط سیاه باشد یا سبزی مائل
بود و مرغی است که آنرا شقراق و چیل نیز گویند ادب بفتحتین طور پسندیده و فرهنگ و دانش و مهمانی خواندن و شکفت
و نگاهداشت حد هر چیز آداب بالمد جمع علم عربی را علم ادب ازان گویند که بدان نگاهداشته میشود خود را از خلل در کلام عرب
از روی لفظ یا کتابت دانان دوازده قسم است علم لغت و علم صرف و علم اشتقاق و علم نحو و علم معانی و علم بیان و علم
عروض و علم قافیه و این هشت اصولند و علم رسم الخط و علم قرض الشعر و آن علمی ست امتیاز کرده میشود بدان میان
شعر که سالم از عیوب ست و غیر سالم از عیوب و علم انشای نثر از خطب و رسائل و علم محاضرات یعنی علم تواریخ و مانند آن و این جمله
فروع اند ادیب خداوند ادب و ادب آموزنده ادباء بالضم اول و فتح ثانی جمع اداب بکسر همزه اول و سه همزه ثانی در تعب
پیچ انداختن اذناب بالگشاده کردن دال بالفتح دمها جمع ذنب بفتحتین ارب بالکسر عضو و حاجت و عقل و دین و فرج و شر
و بدی بفتحتین حاجت مند شدن و نزدیک شدن و افتادن اعضا و سخت شدن روزگار اریب بالفتح و ارب بفتح اول و
کسر ثانی دانا ارنب بالفتح خرگوش ماده بسیار و ارنبه خرگوش ماده و بعضی گفته اند ارنب ماده است و خرز بر وزن زفر مذکر
نوعی است از یوز و نام زنی است پشته ریگ و گیاهی است ارتیاب بالکسر و فتح دال و تشدید یا پیمانه ایست بزرگ بمصر و بعضی گفته
اند که بیست و چهار صاع است شش و نیم ست و بعضی بیست و چهار مد یا بیست و دو مد و نیز کار نیز آب و نبرد و فی ناما لوعه و سیع
که از سفال و خشت بزرگ ساخته باشند استعاب بالکسر گرسنه شدن و بالفتح گرسنگیها جمع سغب بفتحتین اسهاب بالکسر بسیار
گفتن و در بیابان رفتن و پیش رفتن اسب و فتن هوش از گردن مار استجلاب بسوی خود کشیدن استرهاب
ترسانیدن استکتاب طلب نوشتن چیزی کردن استیجاب سزاوار شدن استیعاب از بیخ بر کندن و همه را فرا گرفتن
استصواب صواب شمردن استحباب دوست داشتن و نیکو شمردن چیزی را استصحاب طلب صحبت چیزی کردن و باقی داشتن
چیزی بر حال که پیش داشته اسباب بالفتح رسنها و چیزها که بدان چیزها دگر پیوسته شود و پیوندها و خویشیها اسباب السموات
اطراف آن دو دره‌ای آن دره‌ای آن که از انجا بالا روند اسلوب بالضم گونه و روش راه و گردن شتر دونده و اسالیب کلام
یعنی انواع کلام اشتب بالفتح عیب ملامت کردن و در امتحان چیزی بچیزی اشهب بالفتح چیزی سیاه و سفید که سفیدی
او غالب باشد نزدیک گویند صبر اشهب قرس اشهب یعنی سخت یوم اشهب روز سرد استعب بالفتح آنکه سرد نهاد
او زار یکدگر دهد باشد و تمام مرد لیست مشهور بالطبع مثل است لا اکن اشعب التعب یعنی اشعب طماع مباش تا در تعب و رنج

نیفتی و در بعضی کتب لغت بنای مثلثه بجای بای موحده تصحیح یافته و آن غلط است **اشراب** بالکسر آمیختن و اعلام کردن و دعوی کردن کاری بر کسی که نکرده باشد و در دل انداختن و خوردن جامه رنگ سیاه و خوراندن رنگ حنا بدان و زنگی که بر رنگ دیگر آمیخته باشند **اخراب** بالکسر دگرگردانیدن و مقیم شدن بیکجا و سر فرو افگندن بر بر داده انداختن و بالفتح مانند ها جمع ضرب بالفتح بمعنی مانند **اضطراب** خلل یافتن کار و پریشان شدن و جنبیدن **اطراب** بالکسر شادی در آوردن **اطناب** بالکسر دراز کردن سخن و بسیار گفتن و بالفتح جمع طنب بضمتین بمعنی طناب **اطیب** بالفتح خوشبوتر و پاک تر **اعجاب** در عجب داشتن بینی انداختن و بگمگر کردن و چیزی عجیب آوردن **اعراب** بالکسر بیان کردن و سخن بی اعراب گفتن و عربی کردن عجمی و فحش گفتن و بالفتح عربان صحرانشین **اعقاب** بالکسر پاداش دادن و از پی در آوردن و بالفتح فرزندان که از پس پدر باشند و پشتها جمع عقب بفتح اول و کسر ثانی **اعصاب** بالفتح پی ها جمع عصب بفتحتین **اغتراب** بغربت شدن و از غیر اقارب زن خواستن **اغراب** چیزی غریب آوردن و غریب شدن و بر کردن مشک را **اغرب** بالفتح غریب تر عجیب تر **اغتیاب** بدگفتن کسی را بعد از رفتن او **اکباب** بالکسر بر افتادن و بر افگندن لازم و متعدی است **اکواب** بالفتح کوزه های بی دسته و دسته دار **اکتساب** حاصل کردن چیزی بسعی خود و دیگر را آوردن **التعاب** بالکسر بازی کردن **التهاب** افروخته شدن زبانه کشیدن آتش **الباب** بالکسر مقیم شدن و بالفتح عقلها جمع لب بالضم و تشدید با **الب** بالفتح کرد کردن و راندن **التزام** بالفتح ناچار که دلالت بر رجحان یا ذم کند **انتجاب** بجیم برگزیدن **انتخاب** بخای معجمه بیرون کشیدن بنجد و برگزیدن **انجذاب** کوز پشت شدن **انجذاب** کشیده شدن و تیز رفتن **انتساب** نسبت داشتن بکسی **انتصاب** برپای خاستن و دشمن داشتن **انسحاب** کشیده شدن **انقلاب** گردیدن **انتصاب** بخته شدن **انتهاب** غارت کردن **انصاب** بالفتح رنجها و بتها که کفار آنرا برپا میداشتند و می پرستیدند جمع نصب **انیاب** بالفتح دندانهای نیش **انساب** بالفتح نسبها **انابیب** بالفتح **انبوب** بالضم بندهای نی هر دو جمع انبوبه است **اوب** بالفتح بازگشتن و گرایه و سرعت و ابر و باد **اواب** بالفتح و تشدید و او تسبیح کننده و باز کرده بجانب حق **اهاب** بالکسر پوست دباغت ناکرده یا پوست مطلق **اهدب** بالفتح دراز مژگان **ایاب** بالکسر بازگشتن و بوطن رفتن +

باب الالف مع التاء

اباحه حلال کردن و جائز داشتن **اباحیه** بتشدید یا جماعت ملحد که همه چیز را مباح دانند **اباده** و **ابارة** بالکسر بار کردن **ابرة** نیش گزدم و هر نیشی که باشد دستوری که طرف او بریک طرف باریک شده است **ابالت** بالکسر و تشدید با کرده و پشته هیزم **ابابیل** جمع **ابابة** بالکسر حماقت و بالضم آفت مرض و بالفتح و بفتحتین گرانی و ناگواری و گناه و بالفتح و کسر با مطلوب و

حاجت و فرزند مبارک و بضمتین و تشدید لام خرمائی که میان دو سنگ خرد کنند و بران شیر و پند و پارچه از حریر و قبیله و یاران
و منسوبان بصیره که یکی از چهار بهشت دنیاست منهاج شبیان بن فروخ الابلی بهت بالضم و تشدید باهی مفتوحه بزرگی اباته
روشن کردن رد شن گفتن و جدا کردن انبته بالکسر خبر و بالضم گرمی که در چوب میباشد و علتی است که آنرا علت یابست
و علت مشایخ گویند و صاحبش را بان گویند اثره بفتحتین و اثارة بفتح بقیه چیزی که مانده باشد الثفیته بالضم و کسر فا و
تشدید یا دیگ پیه اثبات بالکسر قرار دادن و نوشتن و بالفتح معتمدان و ثبات دارندگان در کار جمع ثبت اثابته
پاداش دادن و باعتدال مزاج باز آمدن اثارة بالکسر کردن بر انگیختن و بر خیزانیدن و زمین را تخم زدن برای زراعت و ابر آوردن
باد اجانة بالکسر و تشدید جیم مرتبان سفالین که دران سرکه و دوشاب و جز ان کنند اجاجین جمع و بخانه نیز آمده که بجای یک
جیم نون باشد اجارة آوردن و پناه دادن اجابة جواب دادن اجادة نیک کردن و نیک گفتن و روان کردن اجارة زنهار
دادن و بغریاد رسیدن و رهانیدن و بزد دادن خانه و جز آن اجرة بالضم مزد کار اجازة برای مجمعه داشتن و فرو گذاشتن و
صله دادن و بریدن آب از پیش فگندن و گذاشتن چاوشی گذرانیدن و مستوری دادن و تمام کردن مصراعی که کسی بگذاشته باشد و
یک قافیه طاویکی آل آوردن اجالة بالکسر گردانیدن و جولان دادن اجنحه بفتح همزه و کسر نون بالهای مرغان و بازوهای آدمیان
جمع جناح بالفتح اجنة بفتح همزه و کسر جیم و تشدید نون بچه یکه در شکم مادر باشد و در گور کرده و جمع جنین عوام جنه را در جمع
استعمال کنند و آن غلط است احاطة گرد فرو گرفتن و دانستن احالة بالکسر حواله کردن و ام و حیلت کردن محال گفتن و
بر پشت اسب چستن و یکساله شدن احارة بالکسر در اسی مهمله جواب بازه دادن احمة بالکسر و فتح نون کینه و خشم گرفتن
احدوثة بالضم افسانه اخبات بالکسر فروتنی کردن و آرام گرفتن و لی اخیة بفتح همزه و کسر یا و فتح یا خیمهای پشمین و مرکبی
است که منازل قمر جمع و سفر و سرد آمده اخاخة بالکسر به آب در آوردن ستور را اخوة بضمتین و تشدید
واو برادری و بکسر اول و سکون خا و تخفیف واو برادران صاحب مجمع البیان گوید اخوة برادران که از یک مادر و یک
پدر زیاشند و اخوان برادران یکمادری یک پدری اخت بالضم خواهر و مانند آن ادرة بالضم علتی است که در خایه پیدا
شود بواسطه نزول مادة رطوبت در کیسه خایه ادارة بالکسر گردانیدن و گرد کردن ادانة بالکسر وام دادن و بوعده چیزی
فروختن و جز اداون ادادة بالکسر مطره آب ادمة بالضم رنگ گندم گون رنگ سپید که در شتر باشد و پیشوا
دوستا و نیز بفتحتین باطن پوست اداة بالفتح آلت حصول چیزی ادوات جمع اواتة بالکسر گندانیدن اذاعة بالکسر
آشکارا کردن و پراگنده کردن و پاشیدن بول و تمام آشامیدن حوض و کوزه اذاقة بالکسر چشانیدن ارابة کسی را
بگمان افگندن و شک آوردن ارادة آسودن و آسایش دادن و شب بانگاه آوردن مستور و شب چرانیدن چارپا و

کندیده شدن و مرون و حق به مستحق رسانیدن و نفس کشیدن و بوی چیزی دریافتن **ارادة** نمودن و شناسانیدن و
ارادت خواستن **ارقة** بختن آب مانند آن **اریکة** بالفتح تخت **ارجوحة** بالضم ریسمانی که هر دو سر آن بدرختی یا جایی
بندند و کودکان بر میان نشینند و ازین طرف بدان طرف کشند **ارضة** بفتحتین کرمی است چوبخوار **اریحیة** بفتح الف و یای
اول و سکون با و کسر حا و تشدید یای ثانی خوشحالی که رود هر سخی عطا دادن **ازاحة** و **ازالة** دور کردن **ازمة** بالفتح و کسر
زا و تشدید میم مهارها جمع زمام **اسامة** بالکسر چرانیدن و بالضم شیر درنده و نام یکی از صحابه رسول صلی الله علیه وآله وسلم
اسالة روان کردن **اسارة** بدی کردن **استجابة** قبول کردن و جواب گفتن **استعانة** یاری خواستن و زار
پاک کردن **استغاثة** بالجیم معجمه و ثای مثلثه فریاد خواستن **استعادة** بازگفتن سخن و باز آمدن و باز کردن خواستن
استعاذة بذال معجمه داد داشت خواستن و پناه خواستن **استفادة** فائده گرفتن **استجارة** بجیم زنهار خواستن
استخارة بخای معجمه بهتری خواستن **استدارة** گردیدن **استزارة** طلب زیارت کردن **استشارة** طلب مشورت
کردن و کنگاش کردن **استغرابة** شدن **استطارة** پراگنده و فاش شدن و پراندن **استعارة** بعاریت خواستن **استنارة**
روشن شدن **استجازة** برای معجمه عطا خواستن و آب خواستن **استفاضة** بخیر خواستن و پراگنده شدن و فاش شدن
استحاضة دائم خون روان شدن زن بواسطه مرضی **استفاقة** بهوش آمدن **استحالة** محال شمردن و محال
شدن و انتقال بگردیدن **استطالة** گردن کشی کردن و دراز شدن **استمالة** بسوی خود میل دادن کسی را بالسخن خوش
استقامة راست شدن و راست ایستادن **استکانة** فروتنی کردن و زاری کردن و گردن نهادن **اسوة** بالضم و
الکسر پیشوا و مقتدا و خصلتی که بدان اقتدا کرده میشود قال الله تعالی لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ
اسطارة بالکسر و **اسطورة** بالضم سخن باطل و افسانه و اساطیر جمع **اسطوانة** بالضم ستون اساطین جمع **اسکفة**
بضم اول و ثالث و تشدید فا چوب پایین آستانه که مردم بران پا نهند و چوب بالا را اسکف گویند **اسکفة** بالفتح
نقش گران و صنعت کاران جمع **اسکاف** بالکسر **اساورة** دست بزنجها و سواران سپاه نام قومی است از
عجم در بصره **اسفنجة** بکسر همزه و فتح فا و سکون نون و فتح جیم چیزی است که بر آن آب بگیرند و در دوات کنند و از
ابر کهن و ابر مرده خوانند و گویند حیوانی دریایی است زیرا که چون دست بر و نهند خود را در کشد و چون بمیرد از
آنرا بساحل اندازد **اسالة** بفتحتین سرنیزه و سرزبان و سر مرفق **اسکرجة** و **اسکرة** بالضم ظرفی که مقدار پنج
مثقال آب گیرد است بالکسر مقعد و حلقه دبر **اشتات** بالکسر پراگنده کردن و بالفتح چیزهای پراگنده
جمع شتیت **اشادة** بالکسر بلند کردن نام و برافراشتن بنا و شناسانیدن و بآواز بلند خواندن **اشارة**

بالکسر برگفتن و رمز و فرمان **اشاعة** آشکار کردن و پراگنده کردن و بول پاشیدن و انداختن و بخشش کردن و بازگردانیدن
اصابة رسیدن و یافتن و خواستن و صواب گفتن **اضاعة** از بهره انداختن و بسیار شدن ضیاع **اضحیة** بالضم گوسفندی که روز
عید اضحی قربان کرده شود **اضحو** کذلک بالضم آنچه مردم را بخنده آرد **اضارة** ترش کردن و رشتن شدن **اضافة** مهمانی کردن و
میل دادن و مضاف کردن کلمه بکلمه و رسیدن و صدر کردن و افزون کردن و چیزی نسبت کردن و گرد فرو گرفتن و ملحق کردن کسی را
بکاری و واگذاشتن کار خود را بخداوند و پناه دادن **اطاعة** فرمان بردن و رسیده شدن میوه و درخت **اطاحة** هلاک کردن و
انداختن **اطابة** خوش کردن و خوشبو گردانیدن و استنجا کردن **اعادة** بازگردانیدن **اعادة** بذال معجمه و پناه گرفتن **اعارة**
عاریت دادن **اعالة** بسیار عیال شدن و پروش شدن و فرائض را کم کردن و بخشش کردن میراث **اعانة** یاری دادن
اعنات بالکسر هلاک کردن و درکاری افگندن که از آن بیرون شدن میسر نباشد **اغاثة** بغین یاری رسیدن و باران دادن **اغارة**
غارت کردن و بغور یعنی زمین نشیب فتن و سخت شتاختن و بنشیب فتن و فرو رفتن چشم در مغاک و نیک تا بیدن ریسمان
اغلوطة بالضم مسئله که مردمان کسی را در غلط اندازند **افادة** فایده دادن **افاضة** بسیار کردن و فرو ریزانیدن آب و
خبر رسانیدن و گفتگو کردن و در حدیثی و قصه شروع کردن و بازگردیدن و پر کردن ظرف و ریختن اشک و آب بر خود و بخش و
بیکبار روان شدن مردم از عرفات **افارة** نیز گردانیدن **افاقة** بهوش آمدن **آفة** آسیب و زحمت بفارسی آفت گویند
آفات جمع **اقالة** فسخ بیع کردن و درگذشتن از گناه **اقامة** ایستادن و برپا کردن و بر پا داشتن و راست داشتن و راست کردن
و مداومت کردن و اقامت نماز و هیچ چیزی گماردن **اکمة** بفتحتین زمین پشته بلند **اکاسرة** بالفتح جمع کسری بالکسر و فتح الراء
معرب خسرو و کسری لقب کیان و اولاد رواکنة بالفتح و کسر کاف و تشدید نون پرده جمع کن بالکسر و تشدید نون **البتة**
قطعاً و جزماً مصدر مرة است از برای تاکید و مبالغه یعنی یکبار بریدن و لام لام تعریف است و صیغه بهیئت است **الفة** بضم جوگرسپند
الانة بالکسر نرم کردن **الیة** بالفتح دنبه گوسفند و معدهٔ آدمی و گوشت پنج انگشت بزرگ و گوشت بن ران **آلة** بالمد
حالت و جنازه و چیزی که بسبب حصول چیزی شود و چوبی که خیمه و الاجوق بدان برپا کنند **امانة** آنچه بکسی سپارند و امین
بودن **امارة** بالکسر امیر شدن و امیری بالفتح نشان و علامت و وقت و هنگام و عده امارات جمع و بالفتح و تشدید میم امر
کننده و نفس اماره یعنی امر کننده ببدی **امرة** بالکسر امیری **امرأة** بالکسر و فتح الثالث زن **امت** بالفتح کج شدن
و سر اشیب و سرا بالا شدن و اندازه کردن و وقت چیزی پدید کردن فدمین و پشتها خرد و جای بلند **امامة** بالکسر
پیشوائی کردن و پیش نمازی کردن و بالضم نام زنی است **امة** بالفتحتین کنیز و بالضم اول و تشدید میم گروهی از انسان و دیگر حیوان
و پیروان انبیاء و مردی که جامع خیر و مقتدای مردم باشد و دین و وقت و مدت و قد و قامت و مادر و فرد و ممتاز و درین

وبالکسر وتشدید میم نعمت وطریق ودین **امینة** بالفتح وتشدید یا یعنی وبالضم وتشدید یا درروغ وآرزو ومراد و کتاب خواندن امانی جمع **اماتة** میراندین وفرزند مرده شدن **اماطة** دور کردن وسوزانیدن **امالة** میل دادن **انبات** روییدن ودمیدن **انصات** خاموش بودن **انابة** بازگردیدن بسوی خدای تعالی وبازگشتن از کار بد **انارة** روشن کردن وروشن شدن وجامه را علم کردن وشگوفه آوردن درخت **اناخة** بالکسر وخای معجمه خوابانیدن **استیناسیة** بالفتح سنی وخوشبین بینی **اناة** بالفتح آهستگی وزن آهسته **آنیة** بالمد وکسر نون ظروف جمع اناء وچیزی بغایت کرم **انفحة** بکسر الف وفتح فا وکسر آن وتخفیف حای مهمله وتشدید آن پنیر مایه صاحب قاموس گوید چیزی است زرد که از شکم بزغاله شیرخواره که هنوز کاه ودانه نخورده باشد بیرون آرند ودر صوف وغیر آن بمشیرند وچون غلیظ شود نگاه دارند وبکار برند وهرگاه که آن بزغاله شیرخواره کاه ودانه خورد آن انفحه را گرش گویند پس تفسیر صاحب صحاح انفحه را بکرش خطاست وعرب گوید استکرشت الانفحة یعنی انفحه رفته کرش شده وصاحب صراح گوید انفحه شکنبه بزه وبزغاله که هنوز علف نخورده باشد واین کلمات ظاهر شد که انفحه شیردان است که بعد از خوردن علف جای سرکین میشود نه پنیر مایه که در شیردان از شیر بهم میرسد پس اطلاق انفحه بر پنیر مایه چنانچه مشهور ودر کتب اطبا مسطور است از قبیل اطلاق محل است وارادهٔ حال چنانکه سقمونیا گیاهی است که عصارهٔ مسهله دارد ودر کتب طب بر عصارهٔ آن اطلاق کرده اند وغالبا لفظی علاحده در کلام عرب برای این معانی نیافته اند **انقة** بالفتح تنگ وعار **انملة** بفتح اول وکسر میم سرانگشت انامل جمع صاحب قاموس گوید انملة بهر سه حرکت الف وبهر سه حرکت میم آمده وبراین تقدیر انملة نبر روش توان خواند اما مشهور اول است **انبوبة** بالضم بلندی **اناقة** بالکسر زیاده شدن وبلند شدن **انطاکیة** بالفتح والکسر وسکون النون وکسر الکاف وفتح باء مخفف شهری است عظیم در ملک روم که در وی آن دوازده میل است ومشتمل است بر پنج کوه وچشمهٔ بسیار **اوقیة** بالضم مقدار ده درم وپنج سبع درم واز حدیث مستفاد می شود که اوقیه چهل درم است چه مضمون حدیث این است که در پنج اوقیه زکوة واجب میشود واتفاق زکوة واجب نمی شود الا بدویست درم **اوعیة** بالفتح ظرفها جمع وعاء بالکسر **اوارجة** بالفتح وفرمال خراج ومانند آن معرب اواره بالفتح **اولاة** بالضم ولواء وغیر ملفوظ خداوندان واین صیغه برای مونث است چنانچه اولو بالضم ولواء وغیر ملفوظ برای مذکر **ابنیة** بالضم ساز ویراق **ایانة** بالکسر خوار کردن **ایالة** بالکسر سیاست کردن ونگاه داشتن ❊

باب الالف مع الثاء

اثة بالفتح وتشدید ثا بسیار شدن وانبوه شدن گیاه **اثاث** بالفتح بسیار شدن وانبوه شدن گیاه درخت

و متاع خانه و احدش اثاثه **احداث** بالفتح قبر یا جمع حدث بفتحتین **احداث** بالکسر نو پیدا کردن و حدیث کردن و حدیث کردن و بالفتح مردم نو خاسته و چیزهای نو پیدا شده و شکنندهای وضو جمع حدث بفتحتین **احادیث** خبرها و افسانها بمعنی اول جمع حدیث و بمعنی ثانی جمع احدوثه است **ارث** بالکسر میراث بردن و میراث اصل و کار قدیم که بوراثت بدیگری رسد و خاکستر و بقیه چیزی و بالفتح افروختن آتش و برانگیختن فتنه میان قومی و بالضم خار یست **استحداث** چیزی نو پیدا کردن و نو آوردن **اشعث** بالفتح آشفته موی و گرد آلوده موی **اضغاث** بالفتح دستهای گیاه خشک و تر با هم آمیخته جمع ضغث بالکسر و **اضغاث احلام** خوابهای پریشان که تعبیر درست ندارد بجهت خلط **انبعاث** برانگیخته شدن **انبثاث** پراگنده شدن **اناث** بالکسر و **انث** بضمتین ماده ها هر دو جمع انثی بمعنی ماده **انیث** آهن نرم **ایناث** بالکسر و تقدیم یا بر نون ماده زادن

باب الالف مع الجیم

ابلج بالفتح روشن و آشکار و درخشان و شخص کشاده ابرو **ابرج** بالفتح چشم سخت سفید و سیاه و نیکو چشم **ابرنج** بالکسر چوبی که بآن مسکه از ماست جدا کنند و آنرا مخضه بکسر میم و فتح خای معجمه نیز گویند و بفارسی شیرزنه اش گویند **ابتهاج** بالکسر شاد شدن **ابرنج** بالضم و تشدید جیم معرب ترنج **اجوج** بالضم تلخ شدن و بالفتح روشن **اجاج** بالضم تلخ و بالکسر سختهای کرما جمع اجه است بالضم **اجیج** بالفتح زبانه زدن آتش **احواج** نیازمند کردن **احتیاج** نیازمند شدن **احوج** بالفتح نیازمندتر **اختلاج** جستن عضو و بودن و کشیدن بچه از شیر باز گرفتن **اخراج** بیرون کردن **ادلاج** به تخفیف دال اول شب رفتن و به تشدید دال آخر شب رفتن **ادراج** بالکسر درهم پیچیدن و بالفتح راهها **ادعج** بالفتح سیاه چشم **ارج** و **ارنج** بالفتحتین برانگیخته شدن بوی خوش و بوی خوش دادن و دارو خوشبو که در طعام کنند و هر چیز بو یا **ارج** بالفتح قدر و اعتبار و ارزش گویند ارجمند و این فارسی است **ارتجاج** جنبیدن و لرزیدن **ازدواج** قرین و جفت شدن با هم **ازعاج** جنبانیدن و برخیزانیدن و حریص گردانیدن و بگناه دلالت کردن کسی را **ازج** بالفتح و تشدید جیم باریک و دراز ابرو و کشاده ابرو و جانور فراخ کام و بالتخفیف نوعی از بتا که بطرز پیش طاق خمیده می سازند **ازج** و **آزج** بالمد جمع **ازواج** بالفتح جفتها و صنفها و جنسها **استراج** اندک اندک نزدیک گردانیدن بعذاب و فراوان دادن نعمت در حال معصیت **اسفنج** بالکسر همان اسفنج که مذکور شد **استخراج** از خود چیزی بیرون آوردن و بیرون آوردن و خواستن **استعلاج** سخت شدن پوست و طلب علاج کردن **استمراج** مزاج دانی کردن **اشج** بالفتح و تشدید جیم شکسته سر **اشرج** بالفتح آنکه یک خایه ندارد

اعوجاج بالکسر کج شدن **اعرج** بالفتح لنگ **اعجوج** کج **افواج** بالفتح گروهها جمع فوج **الهاج** بالکسر حریص شدن شتر بچه بخوردن شیر ناقه **الیهیاج** بالکسر غلیظ و بسته شدن شیر **امشاج** بالفتح آبها و خونهای بهم آمیخته جمع مشیج **املج** بالد معرب املهٔ و صاحب قاموس بغیر مد بر وزن افضل آورده **امتزاج** آمیخته شدن چیزے بچیزی **انبج** بالفتح معرب انبه **انموذج** بالضم معرب نمونه و صاحب قاموس گوید صحیح نموذج است بحذف الف و فتح نون **اوداج** رگها جمع ودج بفتحتین **اوج** طرف بالای چیزے معرب اوک که کلمهٔ هندی است چنانچه مولانا عبد العلی بر حمدے در حاشیه شرح چغمنی گفته و بعضے گفته اند معرب اوجه است و باین نسب و اشهر است **ابوج** احمق مشتاب کار بزرگ جثه دراز بالا **ایارج** بالکسر و فتح الراء معجمه یست مسهل مشهور معرب ایاره یعنی دوائے الٰہی ایارجه واحد **ایلج** بالکسر شهرے است از شهرهای فارس معرب ایک از آنجا است قاضی عضد الدین چنین مولف و شارح مختصر و منتهے

باب الالف مع الحاء

ابطح رفتن گاه آب و سیل که دران سنگریزه بسیار باشد و زمین فراخ بسیار همواره اباطح جمع **ابراج** بزرگ گردانیدن و شکفت افگندن و بسختی افگندن **اتضاح** بالکسر و تشدید تاء روشن شدن **اجتراح** اکتساب کردن **اجلح** بالفتح آنکه از دو سوے سر او موے نرویده باشد **احتیاح** بالفتح و تشدید الحاء سرفه کردن **ارتیاح** بالکسر شاد شدن **استصباح** چراغ فراگرفتن **استفتاح** یاری خواستن و کشودن **استرواح** راحت یافتن و بوگرفتن **اشتباح** بالفتح شخصها و کالبدها **اشاح** بالکسر و الضم حمائل و زیور که زنان در گردن اندازند در اصل وشاح بوده **اصباح** بالکسر شدن از حالی بحالی و در صباح رفتن و بامداد کردن و بامداد و بالفتح بامدادها جمع صبح **اصبح** خوبرو و شیر درنده و سرخ رنگ و نام ملکے از ملوک یمن که از اجداد امام مالک است و تازیانهای اصبحے بدان منسوب است **اصح** درست تر **اصفاح** بالکسر سائل را رد کردن و پهن کردن چیزے و میل دادن لقوله علیه الصلوٰة و السلام قلب المؤمن مثقوف علی الحق یعنی دل مومن مائل کرده شده است بحق **اصلاح** بصلاح آوردن **اصطباح** بامداد شراب خوردن **اصطلاح** باهمدیگر صلح کردن و بصلاح آوردن کار و پیشه و چیزی قرار دادن **اطراح** انداختن **افلاح** فیروزے یافتن و رستن و باقی ماندن **افصاح** تازی زبان و فصیح زبان شدن و آمدن عید تر سایان و روشن شدن صبح و خالص شدن شیر از غله **افتتاح** کشودن و آغاز کردن **افتضاح** رسوا شدن **افطح** بالفتح پهن سر **افلح** آنکه لب زیرین او شگافته باشد **اقتراح** بی اندیشه سخن گفتن و خواستن چیزے بی تامل و فکر **الکسح** لنگ و زمین **الحاح** مبالغه کردن در کاری و ایستادن ابر و دائم باریدن **الواح** چیزے پهن از استخوان و چوب و غیر آن

و نام کتابی است در حکمت تصنیف شیخ مقتول و الواح السلاح چیزهای که لایح باشد از سلاح چون شمشیر و سر نیزه **الفاح** بهره دادن و بار و اسبستن گردانیدن **املح** کبود رنگ و نمکین تر **انجاح** روا کردن و روا شدن حاجت **انفساح** فراخ شدن و کشاده دل شدن **انشراح** کشاده شدن دل **انتصاح** نصیحت پذیرفتن **انتضاح** بضاد معجمه پسشیده شدن آب و مانند آن **اوضح** روشن تر **ایضاح** روشن و آشکارا کردن +

باب الالف مع الخاء +

اخ بالفتح برادر و به تشدید خا کلمه افسوس و پلیدی و معنی برادر نیز آمده و بالکسر آواز نشاندن شتر و معنی مندار نیز آمده و باین معنی مرادف کخ بکاف و خای معجمه است **البطاخ** بالکسر بسیار شدن خربزه در زمین **التساخ** بالکسر و تشدید تا چرکین شدن **اسفاناخ** بالکسر به است معرب و معرب اسپناج بالخای المعجمه و بالجیم **استسناخ** نسخه گرفتن خواستن **اسلخ** بالفتح مرد کل و بسیار سرخ **انتساخ** نسخه گرفتن **انتفاخ** باد گرفتن و آماسیده شدن **انسلاخ** بیرون شدن چیزی و گذشتن ماه

باب الالف مع الدال +

ابد بفتحتین همیشه و زمانه که نهایت ندارد و فرزند یکساله **آباد** بالمد جمع و چشم گرفتن و رمیدن و بکسرتین کنیز و ماده خر و زن بسیار زاینده **ابراد** بالکسر درخنکی کاری کردن و بشتاب سهول فرستادن و آب خنک دادن **البعاد** دور کردن **البعد** دور تر و خائن **اتلاد** بالکسر خداوند مال کهنه شدن **اتحاد** بالکسر و تشدید تا یکی شدن و یگانگی داشتن **اتمد** بالکسر الف و میم سنگ سرمه و بفتح هر دو جائی است و بضم میم نیز آمده **اجتهاد** جهد کردن و راه صواب جستن **اجرد** صحرای بی گیاه و مرد بی موی **اجلد** زمین سخت **احقاد** بالکسر بکینه آوردن کسی را و بالفتح کینها **احقاد** بالفتح نبیرگان و خادمان **احد** بضمتین کوهی است نزدیک مدینه و بفتحتین یکی و کسی و یکم در روز یکشنبه و یکانه و باین معنی حق تعالی را احد گویند و بتشدید دال نیز **احمد** ستوده تر **احماد** بستایش رسیدن و کردن کاری که موجب ستایش گردد و یافتن کسی را محمود و ستوده و پسندیدن فعل و مذهب کسی را و آشکارا نکردن آن بمردم و گزیدن کاری پسندیده و ستوده پیش کسی **اخلاد** بالکسر میل کردن و ملازم شدن و جاودان کردن **اخماد** فرو نشاندن **اخدود** بالضم شگاف زمین بدرازی او بالکسر و الفتح و تشدید دال عجب شگفت و کار شنیع و حادثه زمانه و بلا و بالضم غلبه قوت **اود** بضم اول و فتح ثانی بضمتین پدر قبیله **ایست ارشاد** راه بحق نمودن **ارصاد** بالکسر چشم داشتن و نگهبان داشتن در راه و بالفتح جمع رصد **ارتداد** برگشتن از اسلامی و جز آن **ارتعاد** لرزیدن **ارتیاد** جستن و طلب کردن قال علیه الصلوة و السلام اذا بال احدکم فلیرتد لبوله مکانا لئلا یصیبه و منه الحدیث **ارمد** بالفتح کسی که چشم او دهد و مرد و چشم

ازمار رغبت وخواهش نکردن واندک مال شدن ودریوش شدن قال علیه الصلوة والسلام + افضل الناس مومن مقل یعنی
ازدیاد زیاده شدن ازدراد بگلو فرورین ازد بالفتح پدر قبیله ایست دیمن که قبیله را بآن میخوانند اسد بفتحتین شیر ودام
بر جی است وپدر قبیله ایست که قبیله را بآن میخوانند وترسیدن ومدهوش شدن ازدیدن شیر وخشم گرفتن وشیر مردن
اسد اباد نام شهری است نزدیک همدان ودهی است بنیشاپور اسود بالفتح سیاه ومار سیاه وکنجشک ومرد
بزرگ تر وعرب قال عم + یشتث الی الاسود والاحمر + واسودان آب وخرما ومار وکژدم وصاحب قاموس
گوید اسود مار بزرگ اما ظاهر آن است که اسود مار سیاه باشد وصاحب صراح گوید اسود مار بزرگ وسیاه
اسعاد بالکسر یاری دادن ونیکبخت کردن اسناد بالکسر پشت بچیزی دادن وتکیه دادن چیزی را بچیزی
ودپناه بکسی بردن وحاضر گردانیدن ونسبت کردن حدیث بکسی بالفتح جمع سند بفتحتین وسند چیزی که بر آن تکیه
کنند استناد پشت بچیزی دادن وپناه بکسی بردن استعاد بالکسر نیکبختی جستن ونیک بخت شمردن یاری
خواستن استعداد ساخته وآماده شدن از برای کار استبعاد دور شدن ودوری جستن ودور شمردن استشهاد
گواهی خواستن وحاضر آمدن وشهید شدن استطراد طلب راندن چیزی کردن برای فروب وشمن وبهر بت دادن
خود را برای فروب وشمن استعباد بندگی کرفتن استبداد تنها بکاری ایستادن ومتفرد بکاری شدن +
استرداد طلب بازرسیدن چیزی کردن استمداد مدد خواستن استیقاد آتش افروختن استحداد چیزی را
تیز کردن وموی زیار را تراشیدن اشهاد بالکسر گواه کردانیدن وحاضر گردانیدن ومنی وندی ازمرد جدا شدن
وبالفتح جمع شاهد اشتداد سخت شدن وسخت کردن وسخت گرفتن ودویدن اشد بفتحتین وتشدید دال سخت تر
وبضم شین منتهی قوت چیزی قال الله تعالی حتی اذا بلغ اشده یعنی قوته وآن مابین سیزده سالگی وسی سالگی
اصطیاد شکار کردن اصفاد بالکسر بخشیدن چیزی بند سخت برنهادن وبالفتح بخششها وبندها اطراد
بالکسر وتشدید طاء رهت شدن کار وپی یکدیگر شدن وبتخفیف راندن فرمودن اعتضاد دربازوی خود کردن چیزی
را یاری گرفتن از کسی اعتماد کار بکسی بازگذاشتن وتکیه کردن بر چیزی وقصد کردن اعتیاد بازآمدن عادت
گرفتن اعتقاد دردل گرفتن وقرار دادن دل وسخت محکم شدن چیزی اعتداد بشمار آوردن وشمرده شدن
وعدة داشتن زن اعتیاد کسی را بنده خود کردن اعداد بالکسر ساختن وآماده کردن بالفتح جمع عدد افراد
بالکسر تنها کردن وبالفتح جمع فرد افتقاد گم کردن ونیافتن اقتصاد میانه رفتن در هر چیز وراه راست رفتن
اقلید بالکسر معرب کلید الحاد میل کردن مجادله کردن وکور راحی یاحس وغله نگاه داشتن تا گران شود

وشرک نمودن درحرم واز دین حق برگشتن ودر لحد نهادن ودرحرم قتال کردن وستم کردن **التجاء** میل کردن و
پناه بردن واز دین برگشتن **الد** بفتحتین وتشدید دال مرد سخت خصومت **امداد** بالکسر مدد کردن ومدد دردوات کردن
وبکسر قلم مداد دادن بکسی وسیم آوردن جراحت وآب دادن چیزیرا وبالفتح جمع مدد وجمع مد بالضم وآن پیمانه ایست **امتداد**
کشیده شدن وبلند بالا شدن وافزون شدن آب **امد** بفتحتین غایت مدت ونهایت عمر ودورترین جا وغضب **آمد** بالمد وکسر میم بسیار خیز
یا بسیار شر وکشتی پیر وشهری است نزدیک بدیار بکر که الحال آنرا قره حمید گویند واز آنجاست سیف الدین آمدی صاحب
احکام الاحکام **امرد** جوان بی ریش وشاخ درخت بی برگ واسپی که درمیانه زهار وناف او گرد اگرد سم او موی نباشد
امارد ومرد بالضم جمع **امجد** بزرگ تر امجاد واماجد بزرگان **انسداد** بسته شدن **انقیاد** رام شدن وفرو تنی نمودن و
کشیده شدن **انتقاد** نقد ستاندن **انقد** نقد تر وخالص تر وبین تقدیر علم جنس است چنانچه اسامه علم جنس است شیرا
انداد بالفتح همتایان **اود** بالفتح برنج آوردن وگران بار کردن وخشم کردن وکج گردانیدن ونزدیک بغروب رسیدن آفتاب
ونام مردی است وبفتحتین کجا **اوحد** یگانه **اوتاد** میخ ها جمع وتد **اوراد** دعاهائی که دائم بوقت خود خوانند **اولاد**
فرزندان **اوابد** وحشیان وقافیه های مشهوره ومتعارفه **ایدا** بالفتح سخت شدن وقوت واین جا ما خوذ است تائید
وتمکین وکسر وال دستها جمع **یدایا** بالکسر خاک گرد اگرد حوض وخیمه وپشته ریگ ومیمنه ومیسره وبسیاری شتران و
چیزیکه محکم کرده شود باو چیزی پرده وکوه محکم وقبیله از معدبه تشدید دال وفتح میم **ایصاد** بالکسر پرده بر روی چیزی
افگندن ودربستن قال الله تعالی ﴿انها علیهم مؤصدة﴾ **ایراد** فرو آوردن چیزی بر کسی وارد کردن **ایجاد**
در وجود آوردن وتوانگر گردانیدن **ایعاد** وعده دادن وبترسیدن وترسانیدن **القاد** تشنه افروختن

باب الالف مع الذال

اتخاذ بالکسر وتشدید تای مکسوره فراگرفتن **اجتذاذ** واحتذاذ بریدن **اخذ** بالفتح گرفتن وشروع کردن
ورفتن وبفتحتین درد چشم وبفتح اول وکسر ثانی آنکه درد چشم دارد وبفتحتین ناگواری شتر بجهاز غیر **اخیذ** باسیری گرفته شده
اخاذ بالکسر پاره از آب سیل که درجائی مانده باشد وزمینی که بهمت خود یا پادشاه گرفته باشند وآبگیری که در
بیابان باشد **اذ** بالکسر الف وسکون ذال زبانی وبرای آنکه **استحواذ** غالب شدن ودست یافتن
استنقاذ رهانیدن **استلذاذ** مزه یافتن وخوش شدن **التذاذ** مزه یافتن **انفاذ** روان کردن
وروان شدن وفرستادن وشمشیر وخنجر بر چیزی بگذرانیدن **انقاذ** بفاء رهانیدن **انتیاذ** بگوشه رفتن

باب الالف مع الراء

ابرار بالکسر غلبه کردن و بلند شدن بر کسے و سوگند راست کردن و قبول کردن حق تعالی حج کسے را و در بیابان سیر کردن و بالفتح نیکوکاران جمع بار و بر به تشدید را **ابر** بالفتح نیش زدن کژدم و نیش دادن سگ را در طعام و درخت غبار اکشن دادن و بالکسر جمع ابرة و معنی آن گذشت **ابهر** بفتح اول و فتح ها خانه کمان و رگ دل که به پشت پیوسته است و بفتح الف و با و سکون ها شهری است و صاحب قاموس گوید ابهر پشت و رگ است در پشت و گردن و هفت اندام و جانب کوتاه از بر و گیاه خشک و زمین پاک و نیکو که سیل بران بلند نشود و پشت موضع گرفتن کمان و شهریست بزرگ میان قزوین و زنجان و شهری است بنواحی اصفهان معرب ابهر یعنی ماء الرحی و کوهی است بحجاز انتهی و مشهور آنست که ابهر که بمعنی شهر است بفتح با است و سائر معنی به سکون با **ابتر** دم بریده و بی فرزند و مار بی است کشنده و زیان کار و انچه عروه ندارد از توشه دان و هر چیزے که منقطع از خیر باشد و بیت چهارم از ثمن متقارب و لقب مغیرة بن سعید که بتر به بالضم که جماعه از زیدیه اند بدان منسوب اند **ابجر** گنده دهن **ابجر** بضم حاء مهمله دریاها **ابرار** و **ابار** زیر تو ابلی که در طعام میکنند **ابکار** بالکسر بامداد کردن و بشب گیر رفتن و شتاب نمودن و اول روز و بالفتح، دختران دوشیزه و بیکبار بر زنها هر دو جمع بکر است و فی الحدیث فی مناقب علی رض + کانت ضربات علی الکفار کلا اذا فعلا قد واذا اعترض قط + یعنے زخمهای علی بن ابی طالب بیکبار بر زنده اند اگر بر سر زند تمام بطول می شگافد و اگر بر پهلو زند سراسر بعرض می شگافد **ابصار** بالکسر دیدن و دیده ور کردن و پیدا و روشن شدن و بالفتح دیدنها و بینائی ها جمع بصر **ابتکار** نوباوهٔ چیزی فراگرفتن و باول چیزی رسیدن و بامداد کردن و بامداد از جائی رفتن **اتر و** بضم چاوش و پیاده کوتوال و کوتک رسیده ببلوغ **اتراز** بالضم شهریست در ترکستان که امیر کبیر حضرت صاحبقرانی انار الله برهانه در انجا از بین عالم فانی رحلت نمودند و بعضے گفته اند که فاراب که مولد ابو نصر فارابی است همین است و بالکسر انداختن دست را بر خم شمشیر و دور انداختن کسی را از جای خود و انداختن کودک چوب خرد را بچوب دراز دران بازی طفلان است **اثر** بالفتح جوهر شمشیر و نقل کردن سخن و بالکسر نشان و پس چیزے و علامه سکه و بفتحتین نشان و نشان زخم و سنت رسول عم **آثار** جمع و شروع کردن در کار و حتی عزم کردن و بالضم و بضمتین آبرو و نشان جراحت که بعد از به شدن ماند **اثیر** بالفتح خالص و برگزیده **اثمار** بالکسر میوه دار شدن و میوه آوردن درخت و بالفتح میوها **اجر** بالفتح مزد دادن و مزد بودن و دستخوان شکسته بهم بستن و مزد کار و مهر زن **اجر** بتنوین حرف آخر بچهای سگ جمع جرو **اجیر** مزدور **آجر** بالمد و ضم جیم خشت پخته و بفتح جیم مادر اسمعیل علیه السلام مراوف ها **اجهر** آنکه در روز چیزی نه بیند **اجدر** سزاوار تر **اجبار** کسی را بر چیزے جبر کردن **اجتزار** کشیدن

وشخوار کردن شتر و چریدن احرار آزادگان و احرار بالقبول ترانی که خاصه خورده شوند احبار بالفتح مداد ها و دانشمندان
و احبار بمعنی علمای ایشان احور آنکه سیاهی چشم او بسیار سیاه باشد و سپیدی او بسیار سپید باشد و نام مشتری احمر سرخ
و عجم و موت احمر موت سخت و قتل احضار حاضر کردن و دیدن اسپ احصار شمردن و درحصار کردن و داشتن و
از حج باز آمدن احتکار نگاهداشتن غله و خوردنی برای گرانی احتضار شهری شدن و حاضر شدن مرگ و دیدن
اسپ و حاضر آمدن احتقار خوار شدن و خوار شمردن احتجار حجره ساختن احجار بالفتح سنگها جمع حجر احتصار
کوتاه کردن و نزدیک تر بن راه رفتن اخیار بالفتح نیکوتران و نیکان اخضرار سبز شدن اخضر سبز و سیاه
و اسپ تیره رنگ که بفارسی آنرا دیزه گویند و آدم گندم گون اخبار بالکسر خبر دادن و بالفتح جمع خبر اختطار بالکسر
خود را در خطر انداختن و بالفتح بلاها و قدرها و منزلتها اختسار بالکسر کاشتن و زیان یافتن آخر بالمد و کسر خا بمعنی چشمه
آخر بالمد و فتح خا بمعنی دیگر اختیار برگزیدن و بخواهش خود دل برکاری بستن اختبار بمعنی موجده آزمودن +
اختفار عهد شکستن ادبار بالکسر پشت دادن و از پیش در آمدن و پشت ستوه ریش کردن و پریسمان چنان تابیدن که
دست تابنده بسوی سینه نیاید بلکه بالا رود و بالفتح جمع دبر بضمتین یعنی پس و از پس آینده ادوار کرد شتها ادرار
بالکسر سخت باران تند و پول کردن پیاپی و پیوسته کردن بخشش و روان شدن شیر ادخار بالکسر و تشدید دال مهمله
بمعنی کردن یعنی ذخیره کردن ادکار بالکسر و تشدید دال مهمله بیاد آوردن و پند گرفتن اذکار بالکسر و بذال معجمه یاد
دادن و بیرزادن و بالفتح یاد کردنها اذخر بالکسر گیاهی است خوشبو آذار بالمد ماه ششم از ماه های رومی
اذفر بالفتح تیزبوی از ریا بالفتح یاری کردن و نیرو و قوت و ضعف احاطه کردن و پشت و بالضم جای بستن ازار و بالکسر اصل
هر چیز آزر بالمد پدر یا عم خلیل الرحمن ع و ظاهر قرآن دلالت میکند که نام پدر ابراهیم ع است و اهل تواریخ گفته اند
که آزر عم ابراهیم است و نام پدرش تارخ است و عرب بسیار است که عم را پدر گویند و احتمال دارد که اب در قرآن
بمعنی عم باشد بنابرین قول اهل تواریخ مخالف نص کتاب نیست ازرار بالکسر تکمه ساختن و تکمه بر جامه
دوختن و بالفتح تکمها از هر سپیدروی ازرم و جوانمردی و درشتی ترو ماه و گاو نر دشتی ازمار بالکسر روشن
کردن چراغ و شکوفه آوردن درخت و گیاه و بالفتح شکوفها همچنین ازاهیر جمع ازهار ازار بالکسر چادری
که بمیان بندند و شلوار و زن و پوشیدنی و عفت و پیش از وجار تر سانیدن و بانگ بر کسی زدن
و باز داشتن استعار افروخته شدن آتش و برانگیخته شدن استبصار بینا شدن استخبار بپرسی فرا روی
داشتن که از کجا می آید و طلب آمدن یا کردن که از کدام طرف می آید قال عم + اذا ازار اوا عدکم البول

فلیستمحر الریح استشفار بستن زن چیزی در وسط خود و بعد ازان خرقه پهن بر موضع مخصوص کردن برای رفتن خون حیض استحسار ماندہ شدن اسرار بالکسر پنهان کردن و آشکار کردن و رسانیدن سخن بکسی و بالفتح نهانها و خطائی که بر کف دست باشد اسار یرخطا کہ بر پیشانی باشد اسر بالفتح همه و آغوش و آبگینه و اسیر کردن و آفریدن و زندان بستن بالان اسار بالکسر و دوال اسیر بالفتح بندی استکثار بسیار خواستن و بسیار انگاشتن و بسیار یافتن چیز استکبار گردن کشی کردن استفسار پرسیدن و طلب بیان کردن استظهار یاری خواستن و یاد گرفتن و پشت پناه شدن و قوی پشت شدن و از برخواندن استنصار یاری خواستن استعمار آبادانی خواستن و زندگانی کردن استغفار آمرزش خواستن استدبار از پس فرا گرفتن و آخر کار اندیشیدن استقرار آرام گرفتن و ثابت شدن استمرار استوار شدن و روان شدن و پیوسته رفتن استسرار پنهان شدن ماه استبشار شاد شدن و طلب مژده رسانیدن استتار در پرده شدن استطار نوشتن قال الله تعالی ✤ وَكُلُّ صَغِيرٍ وَكَبِيرٍ مُسْتَطَرٌ استشعار پنهان داشتن ترس در دل استنشار بالکسر بینی و ناسی مثلثه افشاندن بینی اسوار بالفتح دست بخون اسا و جمع و اسواء جمع سوء یعنی پاره شهر نیز آمده اساطیر افسانها و سخنها و نوشتهای باطل جمع اسطوره بالضم یا اسطاره بالکسر اسعار بالکسر نرخ کردن و بالفتح نرخها جمع سعر بالکسر اسمار بالفتح افسانها جمع سمر اسمر گندم گون اسکار مست گردانیدن اسفار بالکسر روشن شدن و بروشنی نماز صبح کردن و بالفتح سفرها و کتابها استبار بالفتح پر و ناو و بالکسر چهار عدد از هر چیز و چهار مثقال و نیم و بعضی گفته اند ده درم سنگ باشد و شش درم نیم نیز گفته اند استهار شهرت دادن و شهرت یافتن اشهر بالفتح الف و ها مشهورتر و بعضی ماهها جمع شهر اشعر مثاعر تر و واقف تر و موی گرد اگرد سم ستور و آنکه بدن او پر مو باشد و نام شاعری است و قبیله ایست از قبائل سبا ازان قبیله است ابو موسی اشعری و ابو الحسن اشعری رض اشعار بالکسر خبر آلوده کردن کوهان شتر که به مکه فرستند از برای قربانی و آگاه کردن و مشهور ساختن و ترس در دل انداختن و معامله اندودنی پوشانیدن و عضو بر گوشتن و مو بر آوردن عضو لقوله علم ذکوه آیتین ذکوه آیته اذا اشعر ✤ یعنی وقتی که مو بر آورده باشد و برای کارد شعیره شعیره کردن یعنی پاره آهن در مانند غلاف کارد و شمشیر کردن تا او محکم نگاهدارد و بالفتح نظم تا و مو با بر تقدیر اول جمع شعر است بالکسر و بر تقدیر ثانی جمع شعر بالفتح اشقر سرخ و سپید و اسپ یال دم سرخ شتر سرخ موی اشتر بالفتح آنکه پلک چشم او باز گردیده باشد و لقب مالک بن حارث نخعی از خواص اصحاب حضرت امیر المؤمنین علی عم که در بعضی جنگها شمشیر بر پلک چشم او رسیده بود و تحقیق آن است که در اصل خلقت موی مژگان بالای او گردیده بود ✤

اشبار بالفتح جمع شبر یعنی وجب که آنرا بدست نیز گویند **اشر** بفتح اول و کسر ثانی متکبر و از حد درگذشته و بسیار ساز کننده و بفتحتین بسیار شادی کردن و تشدید را بسیار بدکار **اشرار** بالفتح بدان و بدتران **اشعار** دراز شدن و بلند شدن **اصفر** زرد و بمعنی سیاه نیز آمده و خالی تر و مرغ آواز کننده تر و نام پسر روم بن عیص بن اسحق که در میان از اولاد او بنی اصفر نهند **اصفار** بالکسر نهیدست و محتاج شدن و بالفتح جمع صفر بالکسر **اصطبار** شکیبائی کردن **اصر** بالکسر عهد و بار و گناه و بالفتح شکستن و میل دادن و بند کردن و باز داشتن **اصفرار** بالکسر زرد شدن **اضمار** بالکسر در دل داشتن و لاغر گردانیدن و ضمیر در کلام آوردن **اضرار** گزند رسانیدن و زن را دستی هم رسیدن و زن بر سر زن آوردن و سخت تر و یک شدن و بد بدان گرفتن دلجام خائیدن اسب و شتاب نمودن و دویدن **اضطرار** بیچاره شدن و بی چاره کردن **اطوار** بالفتح نوع ها و حالها و بارها قال الله تعالی ﴿خلقکم اطوارا﴾ ای نطفة ثم علقة ثم مضغة **اطهار** بالکسر پاک کردن و بالفتح پاکی ها و پاکان **اطهر** بالفتح پاک **اطرار** ناز کردن و روان شدن و غضب کردن و غیر محل **اظهار** در وقت نماز پیشین شدن و غالب گردانیدن و پیدا کردن **اظفار** بالکسر ظفر دادن و بالفتح ناخنها و فیروزیها بر تقدیر اول جمع ظفر بالضم و بر تقدیر ثانی جمع ظفر بفتحتین و میمونهای بزرگ و ستارهای خرد **اظفر** دراز ناخن **اعتبار** بالکسر پند گرفتن و بعبرت نگه کردن و باندیشه از پی چیزی رفتن و چیزی نیک انگاشتن **اعتذار** عذر خواستن و بکارت بردن **اعتصار** پناه بچیزی بردن و فشردن و بیرون کردن مال از دست کسی و باز داشتن مال از کسی **اعتسار** بستم برکاری داشتن و تاوان کار در وقت تنگدستی گرفتن و ستم و قهر کردن **اعتوار** بالکسر دست بدست گرفتن چیزی **اعتمار** عمره کردن و زیارت کردن و قصد کردن و دستار بر سر پیچیدن **اعصار** بالکسر بالغ شدن و خمر نزدیک شدن اسپ بهاریدن و گرد و باد و باد شدید و بادی که ابر برانگیزد و باد گرد و غبار آمیخته و باد گرم و تشنین و بالفتح زنانها **اعسار** بالکسر درویش شدن **اعسر** دشوارتر **اعور** یک چشم و فراغ و آنکه بمطلوب خود نرسد و زبون و دی از هر چیز و ضعیف و بد دل و کند فهم و بی خبر و راه بر که راه بری خوب نکند و کتاب کهنه و آنکه تازیانه ندارد و آنکه برادر از مادر و پدر نداشته باشد و راهی که نشان نداشته باشد **اعشار** بالکسر خداوند ده یک شدن و ده تن شدن و بالفتح ده یکها و ده آنها و نصیبهای قمار از شتران گشته و قوادم پر مرغ و بهر تنه عشار و یک ده پاره شده جمع عشر بالضم **اعمار** بالکسر بخشیدن چیزی بکسی بر آن وجه که تا عمر من باشد یا عمر تو آن چیز حق تو باشد و بالفتح عمرها **اعذار** بالکسر عذر آوردن و ختنه کردن و طعام ختنه پختن برای گروهی سر کین ناک شدن خانه و بسیار عیب و گناه شدن و فسار نهادن بر مرکب و زدن یا جراحت کردن کسی را و مبالغه کردن در کار و هلاک نزدیک شدن و بالفتح عذرها **اعبر** بالفتح گرد آلوده **اعبرار** گرد آلوده شدن **اعترار** بنای منشاة فریفته شدن و ناگه گرفتن

اعر بالفتح وتشدید را سپید و سپیدپیشانی و شریف و مشهور **اغیار** بیگانگان **افتخار** نازیدن **افتقار** درویش و محتاج شدن **افجار** بالکسر در وقت فجر شدن **افطار** روزه گشادن **افرار** گریزانیدن بسبب کار بد و که بد پیش آرد و شگافتن سر کسی به شمشیر **اقفار** بالکسر بصحرا بیرون شدن و خالی شدن جای و بی نان خورش شدن طعام **اقبار** بگور کردن فرمودن از اهل دفن گردانیدن **اقتار** بالکسر و بتای مثناه درویش شدن و تنگ گردانیدن **اقرار** ثابت کردن بر خود چیزی را و آرام دادن و خنک گردانیدن و بقرار آوردن کار را **اقطار و اقتار** بالفتح کنارها **اقصار** بالکسر بچگان کوتاه قد زادن کما قیل + اَنَّ الطَّوِیْلَةَ قَدْ تُقْصَرُ وَاَنَّ الْقَصِیْرَةَ قَدْ تَطِیْلُ + و صاحب صحاح این قول را حدیث گمان برده و آن خطاست **اقتصار** بر چیزی ایستادن و کوتاه کردن و بی کسی فتن **اقتدار** توانا شدن و در دیگ چیزی پختن **اقتسار** بزور کسی را بر کاری داشتن **اقمر** سفید **اقمار** بالکسر روشن شدن و در مهتاب گشتن و سرما خوردن پیش از رسیدن سرما و بالفتح قمرها یعنی محبوبان **اقشعرار** موی بر اندام بر خاستن و دانها بر پوست اعضا بر آمدن از سرما یا از لرزه یا از ترس **اقذار** بالفتح پلیدها **اکفار** بالکسر کافر گردانیدن و کسی را کافر خواندن چنانکه گفته اند + لَا یُکَفِّرُ اَهْلَ الْقِبْلَةِ + و تکفیر بدین معنی روایت نشده اگرچه ارزد قیاس درست است و در کلام فارسی استعمال یافته چنانکه صاحب مغرب بدان تصریح نموده و در قاموس نیز بدین معنی بنا در و **اکثار** بالکسر بسیار گفتن و بسیار کردن و بسیار مال شدن و بسیار مال گردانیدن و شگوفه کردن درخت خرما **اکدر** زیره سیاه **اکثر** بسیارتر **اکبر** بزرگ تر **اکابر** جمع **اکار** بالفتح و تشدید کاف چاه کن و بزرگ کار بضم اول و فتح ثانی کرها جمع اکره بالضم بمعنی کره **امر** بالفتح کار و واقعه و حادثه امور جمع و فرمودن و فرمان دادن امر جمع و بفتحتین نشانهای سنگ که در بیابان باشند جمع امرة و بفتحتین و تشدید را تلخ تر و شکنبه و رودها که دران سرگین باشد و گویند + هذا فی نفس الامر فی نفسه + یعنی این چیز نسبت و واقع است در حد ذات خود بی اعتبار معتبر پس ضمیر حذف کرده بجای او لفظ امر آوردن و این دلالت می کند که امر بمعنی شی مطلق نیز می آید و بحث امور عامه نیز دلالت می کند که امر بمعنی شی مطلق می آید و بالکسر عجب و شگفت و بفتح اول و کسر میم بسیار **امیر** بادشاه کار فرما **آمر** بالمد و کسر میم فرماینده **امطار** بالکسر باران باریدن و بالفتح بارانها **امصار** بالفتح شهرهای کلان جمع مصر **امتصار** بالکسر و تشدید ناقه و بز به سر انگشتان انذار ترسانیدن و مرسیدن و آگاه کردن و آگاه شدن و رسانیدن **انظار** بالکسر مهلت دادن و بالفتح نگهها **انکار** باور نداشتن و نشناختن و ناشایسته و ناپسندیده داشتن **انتشار** پراگنده شدن و برخاستن قضیب و آماسیدن پا و دست چار و ا **انتصار** یاری دستاندن و کینه کشیدن و باز داشتن یکی

انتظار چشم داشتن **انزجار** واز ده شدن و باز راندہ شدن **انعصار** فشرده شدن **انفجار** بدر آمدن آب **انفطار** شگافته شدن **انکسار** شکسته شدن **انهمار** ریزانیدن آب و جز آن و ریزان شدن **انجرار** کشیده شدن و مجرور شدن حرف **انجبار** بالکسر شکسته شدن و بفتح اول و ضم سیوم گیاهی است کثیر النفع که از و شربت سازند **انحصار** کوتاه شدن **انعفار** خاک آلوده شدن **انمار** بالفتح پلنگان و نام قبیله ایست **انتهار** جوی کندن و بانگ بر زدن **انکسار** شکستن **انوار** روشنی ها و شگوفه ها بر تقدیر اول جمع نور بالضم و بر تقدیر ثانی جمع نور بالفتح **انصار** یاری کنندگان **انهار** بالکسر روان کردن آب و جز آن و فراخ کردن گذرگاه آب و مانند آن و روز کردن و زخم فراخ زدن بنیزه و بالفتح جویها **انبار** بالفتح غلها و ارتفاعات بسیار که یکجا جمع شده باشد و خانه سوگلی که در و متاع چیده باشند جمع نبر بالکسر و دهی است به بلخ از انجا است محمد بن علی الانباری و شهریست بعراق **اندر** جای خزین انا و جمع و شهری است و شام نادرتر **اوتار** رزه های کمان و تارهای ساز و چیزهای طاق بر تقدیر اول و ثانی جمع و تر بفتحتین و بر تقدیر ثالث جمع و تر است بالکسر **اوزار** کناهها و سلاحها **اوقار** خروارها **ادار** بالضم گرمی آتش و گرمی آفتاب و گرمی تشنگی **ایحار** فحش گفتن **ابدار** باطل و مباح کردن خون و باطل کردن حق **ابذار** بسیار گفتن **ابرار** بفریاد در آوردن سگ را **ایتار** نماز وتر کردن و طاق گردانیدن رزه بر کمان کردن **ایسار** تونگر شدن **ایثار** برگزیدن **ایتزار** ازار پوشیدن **ایتمار** بایکدیگر مشورت کردن و کارسازی کردن و فرمان بردن **ایقار** گران بار کردن **ایغار** گرم کردانیدن از خشم کسی را و جوشانیدن شیر و آب و ضامن شدن خراج را و تمام ستاندن خراج و زمین دادن پادشاه بکسی بی خراج **ایر** بالفتح قضیب و بالکسر باد گرم مأخوذ است از اوار بالضم و باد شمال و بدین معنی بفتح نیز آمده +

باب الالف مع الزاء

ابرز بیرون آوردن **ابریز** بالکسر خالص از زر و نقره **ابریو** بفتح الف و واو و سکون آن و ابرو از نام پادشاهی است معروف از پادشاهان عجم معرب پرویز **ابوز** بالضم برجستن آهو بره در رویدن **اجهاز** شتاب بکشتن و مجروح نمودن **اجلواز** بسرعت رفتن **اجتیاز** بگذشتن **اجراز** در رویدن کشت **احمرار** بریدن آن بشم **احتراز** در رویدن کشت و بریدن بشم **احراز** ستوار کردن و جمع کردن **احتراز** پرهیز کردن و خود را نگاهداشتن **احتیاز** جمع شدن **احتجاز** بجاز رفتن و فوطه بر میان بستن **احتراز** بریدن **احتفاز** بر سر پای نشستن و فراهم آمدن و خوشه بار در چیدن و فی الحدیث عن علی ع م + اذا صلت المرأة فلتحفز بی تضام اذا جلست

وقعدت ولاتحوی کما یحوی الرجل اختبار نان پختن وسخت راندن ارتجار از بحر بحر شعر خواندن وشعر گفتن
ارتجاز پریشان حال شدن از خشم وطپیدن واضطراب کردن ارز بضمتین وتشدید آخر ریخ وبفتح اول نیز آمده ازرز
استوار شدن چیزی وچیزی بخیلی مغبون ودرنشستن تیر بنشانه ارتکاز گوشه کمان برزمین نهادن برای برخواستن
وتکیه دادن ارکاز بگنج وکان رسیدن ویافتن مال پنهان ارجز بالفتح شتر یکه پایش یا سرش بلرزد بوقت برخاستن
ارور بالضم استوار شدن درخت وجز آن درزمین وخود را درهم کشیدن وگرفته شدن به بخل وثابت شدن وقوی شدن
وپر شدن شب ازز بفتح اول وتشدید دو افراسیاب آوردن به کنایه از لالت کردن واز جا جنبانیدن وآمیختن وجوش کردن
دیگ وافروختن آتش ازیز آواز کردن رعد وآواز بجوش دیگ وجوشیدن دیگ واضطراب کردن گل در وکردن پر خم
وریش وجماع کردن ودوشیدن سخت ناقه را وپختن آب وجوشانیدن آن استفزاز سبک گردانیدن کسی را وانعزاج
استنجاز بخون بعد از تا طلب حاجت روائی کردن استیفاز بر سر پاشستن استجاز بهر دو نهای معجمه بدرو
آمدن کشت اشمیزاز رمیده شدن وگرفته شدن اضراز بهر دو رای معجمه لجام گزیدن اسب اعجاز بالکسر
عاجز ساختن وعاجز یافتن ودرگذاشتن چیزی از کسی وبالفتح سرینها اعواز درویش ومحتاج شدن وجماعتی گویند
ودشوار شدن کار اعتزاز عزیز شدن اعزاز گرامی داشتن وقوی کردن وتنگ شدن سوراخ پستان شتر ماده
ودشوار بر داشتن کاوپارا وبرزمین سخت رسیدن وبرزک آمدن غم بر کسی اعجز بزرگ سرین وعاجز تر اعز عزیز تر
اعتناز بیک سو شدن ودور شدن از جائی بجائی اغتماز کار کسی عیب کردن اغماز عیب کردن وکم
حرمت کردن وشکستن کرماد دسته بهادن بر پهلوی گوسفند تا مرده می نماید لاغری معلوم شود افراز جدا کردن چیزی از چیزی
وچنبانیدن وسبک داشتن انکناز آگنده شدن استخوان به مغز وتن بگوشت وخوشه بدانه ومانند آن وجمع شدن
وپر شدن اکواز بالفتح کوزها انغاز بالکسر پستان گفتن وبالفتح چیستانها الواز بالفتح باوامها الزز بالفتح لازم
شدن چیزی بچیزی بالفتحتین اضطراب کردن امتیاز جدا شدن انتهاز فرصت یافتن وفرصت غنیمت شمردن
وفرصت چشم داشتن انباز بالفتح لقب ها جمع نیز بالفتحتین وانباز بفارسی شریک را گویند انجاز بالکسر وفا کردن
وعده ورواکردن حاجت انشاز از جای برداشتن وبلند نشاندن واستخوانها بجای خود گذاشتن وبعضی را به بعضی
دیگر ترکیب دادن قال الله تعالی کیف ننشزها انفاز بالفاء تیر بر سر ناخن گردانیدن اوز بکسر اول وفتح
واو وتشدید زا بلط ومرغابی اوفاز شتابها اهتزاز جنبیدن ودرخشیدن ستاره بوقت فرو شدن جنبیدن
مرکب وشتر به آواز حدی ایجاز کوتاه کردن سخن ایعاز اشارت کردن وفرمان دادن وپیش آمدن بکاری

باب الالف مع السین

ابلس بالفتح باکسی درشتی کردن و شکستن و خوار شدن **ابلاس** ناامید شدن و بریده حجت شدن و غمگین شدن **ابلیس** ناامید از رحمت و نام شیطان **ابساس** ریاکردن ستور به آب و بس بس گفتن ناقه را وقت دوشیدن **ابوقبیس** کوهی است بمکه و در اصل نام آهنگری است از بنی مذحج که اول در ان کوه خانه ساخت و این کوه بنام او مشهور گشت و نیز قلعه ایست از اعمال حلب **ابوقابوس** کنیت نعمان بن منذر **اجراس** آواز کردن منقار مرغ در وقت چیزی خوردن و آواز کردن مرغ بوقت تیز گذشتن و آواز زیور و آواز کردن حادی در حدی تا شتر راه رود و آواز نرم کردن **اجلاس** نشاندن **ابناس** بالفتح گونها **احتراس** خود را از چیزی نگاهداشتن و در شب گوسفند در زدیدن **احراس** بجای مقیم بودن **احساس** دیدن و یافتن و دانستن و تیمار چارا کردن و یال اسپ را شانه کردن **احرس** بالفتح آنکه از هیچ کس نترسد و دلیر **احباس** وقف کردن چیزی و در بند نگاهداشتن و بستن اسپ را جائی در راه خدا **احتباس** باز داشتن و باز داشته شدن و باز ایستادن بول **احمس** بی سخت و مرد دلیر در جنگ و در دین **اختلاس** ربودن **اخراس** گنگ کردن **اختناس** پس بردن و پس داشتن و پس چیزی پنهان کردن **اخساس** خوار و زبون گردانیدن و خوار و فرو نیافتن کسی را **اخرس** بالفتح گنگ و بن اخرس شیر بسته و جبل اخرس کوه بی صدا **اخس** بتشدید سین زبون تر **ارتماس** در آب غوطه خوردن **ارتکاس** باز گشتن چیزی که از وی خلاص یافته باشد **ارتجاس** بجیم بانگ کردن ابر ارکاس باز گردانیدن **ارس** بالکسر بیخ و اصل نیک **ارسیس** بالفتح و کسر سین مخفف و بکسر و تشدید را نیز گویند و بیرا رسیس جاهی است بمدینه **اروس** روشن و صاف و صیقل زده **استقواس** کوز پشت شدن **استیناس** خو گرفتن بچیزی **اساس** بالفتح بنیاد **اسس** بفتحتین جمع اسس بفتحتین بنیاد **آساس** بالمد جمع آس **آس** بالمد درخت مورد و گویند عصای موسی عم ازان درخت بود و بقیه خاکستر در آتشدان و بقیه عسل که در خانه نگس انگبین باشد و نشانهای سر اوکه در سر نشانی خفی اس بهره حرکت و تشدید سین و مشهور ضم است بنیاد و اصل هر چیز **اشماس** آفتاب تاک شدن روز **اشوس** شجاع و آنکه گوشه چشم نگرد از تکبر **اطلس** سرخ سیاهی مائل هگرگ و نیز بعنی سرخ تیره رنگ و نوعی از جامها و جامه ساده و کهنه و درم بی سکه **اعتساس** شب گردیدن از بهر دزدی و بدکار **اعراس** بالکسر داماد شدن و عروس شدن و سور کردن و اجتماع کردن و در آخر شب فرود آمدن و بالفتح زنان تازه شوی کرده جمع عرس بالکسر **اعتماس** به آب فرو رفتن **افلاس** تنگدست شدن

شدن **اقتراس** استخوان گردن شکستن و کشتن و بنشان در یافتن چیزی را و سوار شدن **اقراس** بالفتح نام کوهی است **اقطس** بالفتح پهن بینی **اقنوس** بالضم شهر و قیانوس **اقعس** بالفتح آسیای کپل و بلندتر از پیش باشد و شتریکه سر و گردن او بسوی پشت مائل باشد و شب دراز و مردی که پشتش در رون فته باشد و سینه اش بیرون آمده باشد و نام کوهی است **اقلیدس** بالضم نام مولف کتاب اصول مشهور در هندسه و بعضی گفته اند که اقلیدس نام آن کتاب است و آن غلط است و اقلیدس بزیادتی واو نیز آمده است و مشهور بغیر واو **اقباس** آتش دادن و علم آموختن بکسی **اقتباس** علم آموختن از کسی و آتش برگرفتن و فائده گرفتن **اقتیاس** قیاس کردن و پیروی کردن **اقماس** به آب فرو بردن **اقعاس** توانگر و بی نیاز شدن و برگشتن **اکیاس** بالفتح زیرکان و کیسها + **البلاس** جامه پوشانیدن **التباس** پوشیده شدن و آمیخته شدن **التماس** و زخواستن **امساس** بدست سودن چیزی را و سایانیدن **امتراس** ستیزه کردن و کاویدن خود را بچیزی خاریدن **املس** همواره و درست پشت **املیس** بالکسر بیابان خشک و ریگان املیسی منسوب است به آن **امس** دیروز وقت نزدیک قال الله تعالی + کان لم تغن بالامس **انکاس** سرنگون کردن دو اگردانیدن **انعکاس** سرنگون شدن **انفس** بالفتح اول و ثالث گران مایه ترین چیزها و بضم ثالث جمع نفیس **انبریاریس** بالفتح اول و ثالث زرشک و این کلمه رومی است و امبریاریس بهیم نیز آمده **انیس** همدم و خوگرفته **انس** بالکسر مردمان و همچنین اناس و بالضم خوگرفتن و آرام گرفتن به چیزی و بفتحتین مردم و قبیله که یکجا مقیم باشند و نام صحابی رسول ع م و خوگرفتن **انس** بالمد و فتح نون خوگیرنده تر و بکسر نون انس گیرنده **اندراس** نابود و کهنه شدن **انجاس** بیرون آمدن آب اندک اندک و تراویدن آن و **انفجار** بیرون آمدن آب بشدت و کثرت قال الله تعالی + فانبجست منه اثنتا عشرة عینا + و در سوره دیگر می فرماید + فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا + و جمع میان این دو آیه بر این وجه نموده اند که اول از آن سنگ اندک اندک می تراوید و بعد ازان بسیار شد و بشدت می آمد از هر طرفی از چهار طرفش سه جوی آب روان شد **انطماس** ناپدید شدن **انغماس** به آب فرو رفتن و فرو رفتن ستاره اند ساس پنهان شدن در خاک **انتهاس** گوشت بدندان گرفتن **انجاس** بالکسر پلید کردن و بالفتح پلیدیها **انقاس** بالفتح و قاف مداوا **انفاس** بالکسر اعتب کردن کسی را و بر گزیده و نفیس شدن و بالفتح دمها جمع نفس **انماس** پنهان شدن **اوطاس** بالفتح نام جائی است **اوس** بالفتح گرگ و پدر قبیله از یمن و عطا دادن و عوض دادن از چیزی **اویس** بالضم گرگ مصغر اوس و نام

بزرگی است مشهور و تحقیق نیست که او پس اگر چه بصورت صیغه تصغیر است اما بمعنی تصغیر مراد نیست و بمعنی گرگ است
مرادف اوس اوجس بفتح جیم چیزی اندک و بالضم روزگار و همیشه و هرگز اهلاس سست شدن و سست
خندیدن و راز گفتن اهوس هوسناک اهیس دلیر ایجاس در دل گرفتن ترس قال الله تعالی فاوجس منهم
خیفة ایناس خوگر گرفتن و دانستن و شنیدن و دیدن ایراس زرد شدن برگ درخت و هوسناک شدن
و درس گیاهی است که در پهن می باشد و بدان رنگ رز میدهند جامه را ایاس بالکسر نامید شدن ایس
بالفتح نومید شدن و آن مقلوب یاس است و بمعنی لودن و وجود نیز آمده خلاف لیس ایس بالمد
با نومید و مایوس بمعنی نومید استعمال در کلام عرب نیامده چه این باب متعدی نیامده ایباس نومید کردن

باب الالف مع الشین

ابرش بالفتح اسپی که بر اعضای او لطخها باشد برنگ مخالف رنگ اعضا و لقب خدیدبن مالک و آن
ابرص بود بواسطه مهابت او بجای ابرص ابرش می گفتند ابو براقش مرغی است رنگارنگ و ملون ارتعاش
برای گریستن آماده شدن و زاری کردن بکسی ارتشاش کوفتن و کوفتن فرمودن ارجش بالفتحتین و تشدید
شین مرد درشت آواز ارجش نیم کوفته ارتشاش خشک شدن زن بچه را در شکم مادر و خشک شدن
بچه در شکم و خشک شدن دست و طلب کردن آن ارتشاش گرد آوردن و جستن گیاه
ارتواش رمانیدن صید و در میان گرفتن چیزیرا ارتهاش برافروختن آشوب و جنگ کردن دو
خر و سر باهم و همچنین استهاش ارجمش بالفتح باریک ساق ارحش بالفتح سوسمار و دینار درشت مهر
ارناش بالفتح و بالنون شکار ها و مارها ارجوش بالضم مردم از هر جنس و از قبیلهای متفرق ارخبش
همدیگر را خبر رسانیدن ارخفش خرد چشم و ضعیف بصر و کسی که در تاریکی بهتر بیند که بروشنائی و لقب سه
کس از ائمه نحو یکی اخفش کبیر استاد سیبویه و دیگر اخفش وسط معاصر سیبویه سوم اخفش صغیر شاگرد سیبویه ارداش حیران کردن
ارشاش خرو باریدن باران و خون و اشک چکانیدن ارعاش لرزانیدن ارتعاش لرزیدن
ارتهاش سم بر یکدیگر زدن ستور و مجروح شدن آن در رفتن ارتیاش نیکو شدن حال ارش
بالفتح اختلاف و خصومت و برانگیختن فتنه و جنگ و دیت جراحت بفتحتین مقدار دو دست آدمی که برابر قامت
آدمی است و بهمین فارسی است ارمش بالمد و کسر الراء کوهی است و نام پهلوانی است مشهور در عجم که به حکمت
نیرنجی ساخته بود که از شهر آمل که انداخت بمرو رسید و در میان مسافت بسیار است استیحاش نا خوش

شدن و رسیدن و تمام شدن و گرسنه شدن **استغشاش** کسی را خائن و نادرست شمردن **اشاش** بالفتح شادی کردن
اطروش بالضم کر **اعطاش** تشنه گردانیدن **اعشاش** بسیار آمدن و بسیار رفتن و آمد و رفت کردن تا جایی بر ایشان تنگ شود و از انجا
کوچ کنند **اعشاش** طعام اندک برای عیال یا برای فرد خود آوردن **اعمش** آنکه از چشم او آب میرود بجهت بیماری
و بلقب عالمی مشهور کلاه دوز سلیمان بن مهران گویند **اغطاش** تاریک کردن و تاریک شدن شب و تاریک کردن چشم
اغطش ضعیف چشم **افحاش** ناسزا و بیهوده گفتن **افراش** باز ایستادن و غیبت کسی کردن و گستردن
افتراش دو ذراع دست بر زمین بستردن و گسترده شدن و پسر **افراش** گوشیدن بقصد کسی عیب او بدگوئی
کردن **اکماش** همه سرمای پستان ماده شتر بستن **امتراش** بر لبودن و ستاندن **امحاش** سوختن آتش و
گرما چیزرا **امتحاش** سوخته شدن **انفاش** شب بچرا گذاشتن گوسفند و اسب بی شبان **انتفاش**
شب را بچرا گذاشتن چارپای شبان و از تن برخاسته شدن مو **انتقاش** صورت بسته شدن و خار از تن بیرون
کردن و دست بر زمین زدن شتر تا سنگ یا خاریکه در دست او باشد بیرون افتد و برکندن مو و موچنه **انتعاش**
بلند شدن و نیکو شدن و برجستن **انکماش** شتافتن **انتیاش** بیابی و نقطه ستدن و گرفتن چیزرا **انتماش**
بهمزه پس ماندن **اوباش** مردم فرومایه و درآمیخته از هر طائفه **اوخاش** زبونان و فرومایها **اوحاش** گرسنگان
ایخاش فرومایه و زبون گشتن و باز گردانیدن سهام بر بایه و آن تیردان سهام قداح است **ایحاش** اندوهگین کردن
و یا نیدن و بی توشه شدن و گرسنه شدن و بی گیاه و مردمه یافتن زمین و شهر را **ایباش** رویانیدن +

باب الالف مع الصاد

ابرص پیس و سام ابرص وزغ بزرگ باشد که بپارسی آنرا آفتاب پرست و حربا گویند و تحقیق آنست که آنرا برمزه گویند و لغات
مثال است **اتراص** محکم و استوار گردانیدن و برابر کردن **اجاص** بالکسر و تشدید جیم آلو و این معرب است چه در کلام
عرب جیم و صاد جمع نمیشود **احصاص** حصه راندن **احوص** تنگ چشم نام کسی است **احاص** نیک چشمان و فرزندان
کسی که مسمی بود باحوص **احص** بجای مهمله و تشدید صاد شوم و بی خیر و آنکه موی سرش ریخته باشد بعلت خاصه که
ازان موی سری بزداید **اخلاص** پاک و خالص کردن دوستی و عبادت و طاعت بی ریا و سمعت کردن و دین بی ریا
داشتن **اختصاص** وابسته و خاص شدن بیک چیز و خاص گردانیدن **اخمص** باریک میان و میان کف پای
که بزمین نیاید **ارخاص** ارزان کردن **ارقاص** بسیار جنبانیدن و بسیار رمی و اشتن کودک را و بپویه وا داشتن
شترا را **ارتخاص** ارزان خریدن **استخلاص** رهائی جستن و خالص کردن **استرخاص** ارزان

شمردن و ازان خریدن **استقصاص** طلب قصاص کردن **استخاص** بالکسر فرستادن چیزیرا و بیرون کردن کسی را و بیرون و رسیدن بوقت سفر و گذشتن تیر از بالای نشانه و غیبت کسی کردن و بالفتح شخصها **اعتیاص** دشوار شدن کار بر کسی و بار نا گرفتن میش و ناقه و جز آن و بیطاقت شدن باران یا نستره از جماع **اعواص** دشوار کردن کار بر خصم **انغصاص** در گلو گیراندن **اعتصاص** غم و غصه خوردن و در گلو گرفتن **انغماص** پیش افراص وقت کاری یافتن **افتراص** وقت چیزیرا چشم داشتن **افتحاص** کاویدن پرسیدن **افحوص** بالضم خفتن کامرغ سنگ خوار **اقتصاص** جدا کردن چیزی از چیزی و بیرون کشیدن **افصاص** بیرون گرفتن چیزیرا و همچنین استقصاص **اقناص** بنون شکار کردن و کسب کردن **اقتصاص** روایت کردن سخن و از پی رفتن **اقصاص** کشنده را کشتن و آبستن شدن گوسپند و مانند آن و بمرگ نزدیک شدن و بمرگ نزدیک گردانیدن کسی را از بسیاری دین **اقعاص** چیزیرا در حال کشتن بر جای خود **اقلاص** فربه شدن شتر در تابستان و کوتاه شتر پدید آشتن **التحاص** بی چاره کردن کسی را در کاری **امغاص** بدر و آوردن دود و بیخ پشه آوردن **امتصاص** مکیدن **امصاص** کسی را بر مکیدن داشتن **انتقاص** کم کردن و کم شدن **اندلاص** از دست انداختن چیزی و افتادن **انقص** کمتر و عیبناک تر **اوقاص** کوتاه کردن و چوب بنهای شکسته و مال اندک فروختن **اهتراص** که بران افروزی زکوة واجب نشود **ایقاص** کوتاه گردانیدن گردن را **ایباص** خشکیدن زمین و پدید شدن گیاه و خشکیدن آبستن

باب الالف مع الضاد

البض بالفتح لبستن سر دست تر بر بازو تا دست از زمین بر ندارد و کشیده شدن عرق النسا و بالضم روزگار آباض بالضم جمع **ابیاض** سپید شدن **البغاض** دشمن داشتن **ابیض** سپید و شمشیر **اباض** بالکسر ریسمانی کربان دست تر بر بازو بندند تا دست از زمین بر ندارد و بالضم نام جایی و بالکسر و تشدید یا نام منتفی و اباضیه گروهی از خوارج منسوب بدان **اجهاض** غالب کردن و ماندن و شتابانیدن بچه افگندن شتر **احراض** بیمار و لاغر گردانیدن عشق کسی را و بیمار و لاغر شدن **اخلاف** فرزند شدن و بالفتح مردم ضعیف که کار زار نتوانند کرد **احباض** بیای موحده تیر از تاج در نگذرانیدن و حق کسی باطل کردن و آب چاه کشیدن چنانچه دران بچه آب نماند **احمض** بیش مزه **اخفاض** زن را ختنه کردن و سخن نرم و من آسانی کردن **اخاض** بالکسر با آب آوردن ستور را **ادحاض** باطل کردن حجت و جز آن و مغلوب کردن و قرعه انداختن و اخراندن و گردانیدن آفتاب بمغرب از وسط سما **ارتحاض** سوختن شدن از درد و اندوه و تباه شدن جگر و دل و غیر آن و فائده کردن کسی را **ارتیاض** سخنی پذیرفتن و رام شدن به تعلیم **ارکاض** جنبیدن بچه در شکم مادر بزرگ شدن بچه در شکم مادر و همچنین **ارتکاض** و اضطراب کردن در کار **ازماض** سوزانیدن ریگ گرم چیزیرا و سوزانیدن اندوه و درد غضب کسی را **ارض** بالفتح زمین و برجای پست و بیابان ستبر و لانه

ضرورت

وخوردن کرم ارضه چوب را بالفتحتین تباه شدن جراحت وریم ناک شدن ارّاض بالکسر بساط سطبر که از موی یا از پشم بافند
ارّیض بروزن عریض سزاوار خیر و متواضع و پاک و جوان فربه استیفاض بشتاب رفتن و راندن و شتابانیدن +
استحواض جمع شدن آب در حوض اضّ بالفتح و تشدید ضاد مضطر کردن بالکسر صل اضاض بالکسر پناه گاه اعراض
بالکسر روی از چیزی گردانیدن و آشکارا شدن و پهن کردن و بچه پهن کردن و خانه بر غاله کندن و دست دادن نکوئی و راست
ایستادن شکاری تیر انداختن را و بطول و عرض زمین رفتن و بالفتح بیمارها و چیزهای نویسنده شده و چیزهائی که بخود قائم
نباشد و شهرها و دیهای حجاز و جسدهای مردم اعتراض بر پهنا ایستادن و حائل شدن پیش چیزی سرکشی کردن اسب بوقت کشیدن
و بشتر توسن سوار شدن پیش آمدن چیز بر القصد و عرض داشتن کریان خود را از سیاهی ماه آغاز کردن کار بی اغیبت و
عیب کردن کسی را و مانع شدن اعتیاض عوض گرفتن اعتراض بشیر زدن کسی را و درخت خاردار خوردن شتر
و خارناک شدن زمین و گرانیدن و خداوند شتران خارخوار شدن انغماض چشم پوشیدن و آسان گرفتن در معامله و بار بک
کردن و شمشیر انغراض بالکسر تنگدل کردن سنگ بر شتر بستن و بالفتح عرضها انغماض غنودن افراض عطا دادن و بحد نصاب
رسیدن مال و مواشی در عدد اقراض واجب کردن اقراض قرض دادن اقتراض وام گرفتن اقباض دست چیزی را فشردن
امحاض خالص کردن و نیامیختن چیزی امخاض شیر خالص بجربی نیامیخته خوردن امراض بالکسر بیمار کردن و نزدیک شدن
بفکر صواب و آفت مال رسیدن و خداوند مال آفت رسیده شدن و بالفتح بیمارها امضاض سوزانیدن اندوه و جراحت کسی را
و بدر دآوردن امتضاض سوخته شدن و سوخته گردانیدن انهاض برانگیختن و برخیزانیدن انتهاض بر جستن
انتفاض بقا افشانده شدن انتقاض شکسته شدن عهد و خراب آن و ویران شدن بنا و بار شدن زمستان از تاب
انخفاض کسر یا فتن کلمه و افتاده شدن و نشیب افتادن انقباض گرفته شدن انقراض بریده شدن و به آخر رسیدن
مدت انفضاض شکسته شدن و پراگنده شدن انقضاض بقاف افتادن بنا و تباه شدن و فرود آمدن چیزی بر چیزی
و فرود آمدن مرغ از هوا و رفتن ستاره انهضاض شکسته شدن انقاض گران کردن بار پشت را و بانگ کردن جوجه
و زاغ و بچه شتر و عقاب و هر مرغی و نیز انقاض آواز شتران خرد سال و بمعنی اول است قوله تعالی انقض ظهرک اوفاض
بالفتح و بلغات شتابان و گروههای مردم را میخته جمع و مفرد هر دو آمده و فی الحدیث انه امر بصدقة ان توضع فی الاوفاض الفاض
شتابانیدن و برخیزانیدن ایماض نرم جستن برق و دزدیده نگاه کردن زن چیزی را ایض با لفتح کشتن و بازگشتن

باب الالف مع الطاء

البط بالکسر و یکسر بغل البساط بالکسر بابچه بازگذاشتن شتر ماده و بالفتح شتران ماده که بابچه رها کرده باشند و اوفاض جمع بساط

بالکسر ابطال کردن احتیاط استوار کردن کرد و فرو گرفتن و گرد چیزی برآمدن و بهوش کاری کردن احوط فرو افتاده تر
اهوط فرو گریزنده تر اختلاط آمیختن و شوریده و تباه شدن عقل اختباط خواستن چیزی از کسی بی وسیله و سابقه
معرفت و در شب سوال کردن از جهت شرم و عار اختراط شمشیر از نیام بر کشیدن اخلاط بالفتح کرده های مختلفه نام
شهریست و دارو هائی خوش بو و خطاهای مردمان ارتباط بستن ارقط آنچه بر و نقشهای سیاه و سفید باشد اسخاط بخشم
آوردن و ناخوشنود کردن اسعاط داروی بینی کردن و نیزه بر سینه زدن اسباط بالفتح فرزندان فرزندان فرزندها و
فرزندان یعقوب ع م و سباط دختر فرزندان یعقوب چون قبائل است در فرزندان اسمعیل ع م استنباط بیرون آوردن
آب و علم و مانند آن اسماط بالفتح شلوارهای بی پینه و کفش های یک لخت و یکپوا سواط بالفتح تازیانها استقاط
بالکسر انداختن بچه و خطا کردن در سخن و بالفتح خطاها و متاعهای بون جمع سقط بالفتحتین اشتطاط ستم کردن و از حد
در گذشتن و در فتن ستور به چراگاه شتافتن بطلب چیزی اشتراط شرط کردن اشتراط بالکسر نشان کردن شتر و گوسفند به جهت
فروختن و آماده کردن جهاز بشتن بالکاری و بالفتح نشانها و زبون ترین قوم و بزرگان و مالهای بون اشواط بالفتح
گشتنها و طواف بالبیت بجمعه اشواط ط یعنی هفت گشت طواف کرد اطیط آواز کردن پالان شتر و زین و آواز
کردن شتر از گرانی بار و آواز کردن اندرون شکم و آواز کردن سخت خرما اعتباط بالکسر شتر کشتن بی علتی و مرضی
اغلاط بالکسر در غلط افگندن و بالفتح غلطها اغالیط غلطها و چیزهائیکه کسی را در غلط اندازند اغتباط شاد
شدن و رشک بردن بر نیکوئی حال کسی تا او را مثل آن حال شود افراط از حد در گذشتن و تاخیر کردن
و شتاب کردن و گذاشتن و فراموش کردن و شتابانیدن و پیش فرستادن و پر کردن توشه دان از توشه و حوض از آب
اقط بالفتح ماست ساختن و بالکسر پنیر کشک که آنرا اقیط نیز گویند اقحاط در قحط افتادن باران و اگرفتن اقساط
عدل کردن اقتعاط دستار بستن بی تحت الحنک فی الحدیث نهی عن الاقتعاط و امر بالتلحی و تلحی هیچ دستار زیر نخ
در آوردن اقسط عادل تر التقاط برچیدن و ناگاه بر سر چیزی رسیدن بی سبب التیاط پیچیدن و چسپیدن امتخاط
بینی پاک کردن و شمشیر از نیام بر کشیدن و از دست کسی بیرون چیزی را امتشاط موی را شانه کردن امرط و امعط و
امطر ریخته موی و آنکه موی اندکش باشد و امرط تیر بی پر و دوزا انبساط گستاخی کردن و کشاده و شدن و گسترده شدن
انحطاط بالکسر افتادن و شتابانیدن و فرود آمدن خبر چیزی اوسط میانه تر و نیک تر و فاضل تر اسباط فرو گذاشتن

باب الالف مع الظاء

الغاظ بتشدید ظا بند گرفتن استحفاظ یاد گرفتن خواستن و نگاهداشتن استیقاظ بیدار شدن استغلاظ

سطبر شدن و سطبر گردن چیزیرا و ترک گفتن آن بسبب سطبری **اغلاظ** درشت گفتن و جامه درشت خریدن +
اغتیاظ خشم گرفتن **الحاظ** بالکسر بگوشهٔ چشم نگریستن و بالفتح نظرهای گوشهٔ چشم **ایقاظ** بالکسر
گرد و غبار برانگیختن و بیدار گردانیدن و آگاه کردن و در پی گرو کسی رفتن و بالفتح بیداران

باب الالف مع العین +

اتباع بالفتح پیروان و بالکسر در پی رفتن و در پی فرستادن و رسیدن و رسانیدن و سخن و ملفظ بی یکدیگر آوردن که یک
سجع باشد و لفظ ثانی معنی غیر از تاکید لفظ اول نداشته باشد چون حسن بسن و قبیح شقیح **اتباع** بالکسر و تشدید تا مکسور
پیروی کردن **ابداع** نو آوردن و بطرز نو شعر گفتن و مانده شدن شتر در سواری و کند شدن مرکب در رفتار **ابضاع**
چیزیرا سرمایه دادن و چیزیرا سرمایه کردن و سیراب گردانیدن و سوال را جواب شافی گفتن **ابلاع** چیزیرا در حلق کسی فرو بردن
ابتداع چیز نو آوردن **ابتلاع** بگلو فرو بردن **ابتیاع** خریدن **ابقع** جانور سیاه و سپید غراب ابقع یعنی مشتبه
اتراع پر کردن **اتلاع** گردن برافراشتن آهو از جای خود **التساع** بالکسر و تشدید تای مکرر فراخ شدن **اجتراع**
بر نا شکیبائی و فراری داشتن **اجتماع** اتفاق کردن و فراهم آوردن و عزم کردن و همه پیوستن ماده شتر را بستن و دوشیدن و در شرع
اجماع اتفاق جمیع علمای یکزمان است بر حکمی از احکام شرعی و اتفاق چنین در هر عصری البته حق باشد لقوله ع لا تجتمع
امتی علی الضلالة + اما اتفاق در زمانهٔ صحابه و تابعین واقع می شد بعد ازان بواسطهٔ انتشار علماء در بلاد معلوم نیست
که حصول پیوسته باشد **اجتماع** فراهم آوردن و سازکاری نمودن و بجد مردی رسیدن **اجدع** گوش بریده و بینی بریده و دست بریده
و لب بریده **اخداع** پنهان کردن و در خزانه کردن **اختداع** فریفتن و فریفته شدن **اخدع** رگی در پشت و فریبنده تر
اخضع فروتن و پست کردن عرب گوید + فرس اخضع و کتیبة اخضع + یعنی اسپ پست کردن و شتر مرغ پست کردن
اخضاع و **اخشاع** و **اخناع** بمعنی فروتن گردانیدن **اختشاع** و **اختضاع** فروتنی کردن **اختلاع**
و اخریدن زن خود را بمهر و چیزی آن **اختراع** شگافتن و نو بر آوردن و سخنی دروغ بافتن **اختزاع** بریدن **ارتباع**
چراندن و در دو یانیدن باران علف را **ارتباع** بالکسر در بهار رفتن و در بهار چراندن و چهار شدن و ربع آمدن و
دندان رباعیه انداختن و در سن پیر کسی را فرزند شدن و در خانه بهاری منزل کردن و بالفتح منزلها و چهار حصها **ارتباع**
در بهار بجای بلوط و گیاه بهاری چریدن ستور و گردانده شدن و دو بهره شدن چیزی و سنگ برافراشتن و سخت و بدین
اربع چهار عدد و چهار زن چنانکه اربعه چهار مرد و بضم با سر اما جمع ربع بالفتح **ارتجاع** شتر فروختن و بهای آن
چیزی خریدن و بخشیده باز ستاندن و اگر دانیدن **ارتداع** آلوده شدن و از کاری باز ایستادن و انگر گرفتن

انتظار چشم داشتن انزجار وازده شدن و باز رانده شدن انعصار رفشرده شدن انفجار بدر آمدن آب
انفطار شگافته شدن انکسار شکسته شدن انهمار ریزانیدن آب و جز آن و ریزان شدن انجرار
کشیده شدن و مجرور شدن حرف انجبار بالکسر شکسته شدن شکسته و بفتح اول و ضم سیوم گیاهی است کثیر النفع
که از و شربت سازند انحصار کوتاه شدن انعقار خاک آلوده شدن انمار بالفتح پلنگان و نام قبیله ایست
انهار جوی کندن و بانگ برزدن انکر زشت تر انوار روشنی ها و شگوفه ها بر تقدیر اول جمع نور بالضم و بر تقدیر
ثانی جمع نور بالفتح انصار یاری کنندگان انهار بالکسر روان کردن آب و جز آن و فراخ کردن گذرگاه آب
و مانند آن و روز کردن و زخم فراخ زدن به نیزه و بالفتح جویها انیار بالفتح علفها و ارتفاعات بسیار که یکجا جمع
شده باشد و خانه موگر که در و متاع چیده باشد جمع نیر بالکسر و دهی است به بلخ از انجا است محمد بن علی الانباری
و شهریست بعراق اندر رجای خرمن انادر جمع و شهری است و شام و نادر تر اوتار نره های کمان و تارهای
ساز و چیزهای طاق بر تقدیر اول و ثانی جمع و تر بفتحتین و بر تقدیر ثالث جمع وتر است بالکسر اوزار کناهها
و سلاحها اوقار خروارها ادار بالضم گرمی آتش و گرمی آفتاب و گرمی تشنگی ایحار فحش گفتن ابدار باطل و
مباح کردن خون و باطل کردن حق ابذار بسیار گفتن اسرار بفریاد و آوردن سکر ایتار نماز وتر کردن و
طاق گردانیدن و زه بر کمان کردن ایسار تونگر شدن ایثار برگزیدن ایتزار ازار پوشیدن ایتمار بیکدیگر
مشورت کردن و کارسازی کردن و فرمان بردن ایقار گران بار کردن ایغار گرم کردانیدن از خشم کسی را و
جوشانیدن شیر و آب و ضامن شدن خراج را و تمام ستاندن خراج و زمین دادن پادشاه بکسی بی خراج
ایمر بالفتح قضیب و بالکسر باد گرم ماخوذ است از اوار بالضم و باد شمال و بدین معنی بفتح نیز آمده +

باب الالف مع الزاء

ابرز از بیرون آوردن ابریز بالکسر خالص از زر و نقره ابریز بفتح الف و واو و کسر آن و ابرو از نام پادشاهی است
معروف از پادشاهان عجم معرب پرویز ابوز بالضم برجستن آهو بره در رویدن ابهاز شتاب بگشتن و
مجروح نمودن ابلواز بسرعت رفتن اجتیاز بگذشتن اجزاز درویدن کشت و مقصود و به بریدن آن
بشم اجتزاز درویدن کشت و بریدن پشم احراز استوار کردن و جمع کردن احتراز پرهیز کردن و خود را نگاهداشتن
احتیاز جمع شدن احتجاز بجازر فتن و فوطه بر میان بستن احتراز بریدن احتفاز بر سر پای نشستن و
فراهم آمدن و خوشه ها دریدن و فی الحدیث عن علی ع + اذا صلت المرأة فلتحفز بتشدید الفاء تتضام اذا جلست

وقعدت ولا تحوی کما یحوی الرجل اختبازه نان پختن وسخت راندن ارتجاز از بحر رجز شعر خواندن وشتر گفتن
ارتماز پریشان حال شدن از خوف وطپیدن واضطراب کردن ارز بضمتین وتشدید آخر برنج وبفتح اول نیز آمده ازرار
استوار شدن چیزی وچیزی مخیلی نمودن وبنشستن تیر بر نشانه ارتکاز گوشه کمان بر زمین نهادن برای برخواستن
وبکیه کردن ارکاز بگنج وکان رسیدن ویافتن مال پنهان ارجز بالفتح شتر یکه پایش یا سرش بلرزد بوقت برخاستن
ارور بالضم استوار شدن درخت وجز آن در زمین وخود را درهم کشیدن وگرفته شدن پنجه وثابت شدن وقوی شدن
وسر شدن شب ازر بفتح اول وتشدید دافراسیم آوردن وبه کنایه دلالت کردن واز جا جنبانیدن وآمیختن وجوش کردن
دیگ وافروختن آتش ازیز آواز کردن رعد وآواز جوش دیگ وجوشیدن دیگ واضطراب کردن رگ ودرد کردن زخم
وریش وجماع کردن ودوشیدن سخت ناقه را وپختن آب وجوشانیدن آن استفزاز سبک گردانیدن کسی را وفریفتن او
استنجاز بمنون بعد از تا طلب حاجت روائی کردن استیفاز بر سر پاشستن استجاز بهر دو نهای معجمه بدرو
آمدن کشت اشمیز رمیده شدن وگرفته شدن اضراز بهر دو راء معجمه لجام گزیدن اسب اعجاز بالکسر
عاجز ساختن وعاجز یافتن ودرگذشتن چیزی از کسی وبالفتح سرینها اعواز درویش ومحتاج شدن وحاجتمند گردیدن
ودشوار شدن کار اعتزاز عزیز شدن اعزاز گرامی داشتن وقوی کردن وتنگ شدن سوراخ پستان شتر ماده
ودشوار بر دوشتن کاو یا را وبر زمین سخت رسیدن وبرزک آمدن غم بر کسی اعجز بزرگ سرین وعاجز تر اعز عزیز تر
اعتناز بیک سو شدن ودور شدن از جائی بجائی اعتماز کار کسی را عیب کردن اغماز عیب کردن وکم
حرمت کردن وشکستن کرما ودستهای بهلوی گوسفند تا فربهی معلوم شود افراز جدا کردن چیزی از چیزی افزاز تر سانیدن
وجنبانیدن وسبک داشتن اکتناز آگنده شدن استخوان بمغز وتن بگوشت وخوشه بدانه ومانند آن وجمع شدن
وپر شدن اکواز بالفتح کوزها الغاز بالکسر پستان گفتن وبالفتح چیستانها الواز بالفتح باوا مها الزز بالفتح لازم
شدن چیزی بچیزی بالفتحین واضطراب کردن امتیاز جدا شدن انتهاز فرصت یافتن وفرصت غنیمت شمردن
وفرصت چشم داشتن انباز بالفتح لقب باجمع نیز بالفتحتین وانباز بفارسی شریک را گویند انجاز بالکسر وفا کردن
وعده ورد کردن حاجت انشاز از جای برداشتن وبلند نشاندن واستخوانها بجای خود گذاشتن وبعضی را به بعضی
دیگر ترکیب دادن قال الله تعالی کیف ننشزها انفاز بالفاء تیر بر سر ناخن گردانیدن اوز بکسر اول وفتح
واو وتشدید زا بلط ومرغابی اوفاز شتابها اهتزاز جنبیدن ودرخشیدن ستاره بوقت فرو شدن جنبیدن
مرکب وشتر به آواز حدی ایجاز کوتاه کردن سخن ایعاز اشارت کردن وفرمان دادن وپیش آمدن بکاری

باب الالف مع السین

ابس بالفتح باکسی درشتی کردن و تکستن و خوار شدن **ابلاس** ناامید شدن و بریده حجت شدن و غمگین شدن **ابلیس** ناامید از رحمت و نام شیطان **البساس** رها کردن ستور بر آب و بس بس گفتن ناقه را وقت دوشیدن **ابوقبیس** کوهی است بمکه و در اصل نام آهنگری است از بنی مذحج که اول دران کوه خانه ساخت و این کوه بنام او مشهور گشت و نیز قلعه ایست از اعمال حلب **ابوقابوس** کنیت نعمان بن منذر **اجراس** آواز کردن منقار مرغ در وقت چیزی خوردن و آواز کردن مرغ بوقت تیز گذشتن و آواز زیور و آواز کردن حاوی در هدی تا شتر راه رود و آواز نرم کردن **اجلاس** نشاندن **اجناس** بالفتح گونها **احتراس** خود را از چیزی نگاهداشتن و در شب گوسفند در زدیدن **احراس** بجای مقیم بودن **احساس** دیدن و یافتن و دانستن و تیمار چارا کردن و یال اسپ را شانه کردن **احرس** بالفتح آنکه از هیچ کس نترسد و دلیر **احباس** وقف کردن چیزی و در بند نگاهداشتن و بستن اسپ را جائی در راه خدا **احتباس** باز داشتن و باز داشته شدن و باز ایستادن بول **احمس** چاه سخت و مرد دلیر در جنگ و در دین **اختلاس** ربودن **اخراس** گنگ کردن **اختناس** پس بردن و پس داشتن و پس چیزی پنهان کردن **اخساس** خوار و زبون گردانیدن و خوار و زبون یافتن کسی را **اخرس** بالفتح گنگ و بن اخرس شیر بسته و جبل اخرس کوه بی صدا **اخس** بتشدید سین زبون تر **ارتماس** در آب غوطه خوردن **ارتکاس** باز گشتن بچیزی که از وی خلاص یافته باشد **ارتجاس** بجیم بانگ کردن ابر **ارکاس** باز گردانیدن **ارس** بالکسر بیخ و اصل نیک **ارلیس** بالفتح و کسر لام مخفف و بکسر و تشدید راء گرد و بیراریس جایی است بمدینه **اروس** روشن و صاف و صیقل زده **استقواس** کوز پشت شدن **استیناس** خو گرفتن بچیزی **اساس** بالفتح بنیاد **اسس** بفتحتین جمع اسس بفتحتین بنیاد **آساس** بالمد جمع آس **آس** بالمد درخت مورد و گویند عصای موسی عم ازان درخت بود و بقیه خاکستر در آتشدان و بقیه غسل که در خانه بکس انگبین نباشد و نشانهای سراو کبود و بر نشانی خمی اس بهر سه حرکت و تشدید سین و مشهور ضم است بنیاد و اصل هر چیز **اشماس** آفتاب تیز شدن روز **اشوس** شجاع و آنکه بگوشه چشم نگرد از تکبر **اطلس** سرخ سیاهی مائل و گرگ و نیز یعنی سرخ تیره رنگ و نوعی از جامها و جامه ساده و کهنه و درم بی سکه **اعتساس** شب گردیدن از بهر دزدی و بدکاری **اعراس** بالکسر داماد شدن و عروس شدن و سور کردن و اجتماع کردن و در آخر شب فرود آمدن و بالفتح زنان تازه شوی کرده جمع عرس بالکسر **اعتماس** به آب فرو رفتن **افلاس** تنگدست

شدن **افتراس** استخوان گردن شکستن و گشتن و بدشنام دریافتن چیزیرا و سوار شدن **افراس** بالفتح آب
افطلس بالفتح بهن بینی **افسوس** بالضم شهر دقیانوس **اقعس** بالفتح آسیی که پس و بلندتر از پیش باشد
و شتر یکه سر و کردن او بسوی پشت مائل باشد و شب دراز و مردی که پشتش در دن فته باشد و سینه او بیرون آمده باشد
و نام کوهی است **اقلیدس** بالضم نام مولف کتاب اصول مشهور در هندسه و بعضی گفته اند که اقلیدس نام آن کتاب
است و آن غلط است و اقلیدس بزیادتی واو نیز آمده است و مشهور بغیر واو **اقباس** آتش دادن و علم آموختن بکسی
اقتباس علم آموختن از کسی و آتش فراگرفتن و فائده گرفتن **اقتیاس** قیاس کردن و پیروی کردن
اقماس به آب فرو بردن **اقعاس** توانگر و بی نیاز شدن و برگفتن **اکیاس** بالفتح زیرکان و کیسها +
البلاس جامه پوشانیدن **التباس** پوشیده شدن و آمیخته شدن **التماس** و زخواستن **مساس**
بدست سودن چیزی را و سایانیدن **امتراس** ستیزه کردن و کاویدن خود را بچیزی خاریدن **املس** هموار
و درست پشت **املیس** بالکسر بیابان خشک و ریگان املیسی منسوب است به آن **امس** دیروز وقت نزدیک
قال الله تعالی + کان لم تغن بالامس **انکاس** سرنگون کردن دو اگردانیدن **انعکاس** سرنگون شدن
انفس بالفتح اول و ثالث گران مایه ترین چیزها و بالضم ثالث جمع نفس **انبریاریس** بالفتح اول و ثالث
زرشک و این کلمه رومی است و امبریاریس بهیم نیز آمده **انیس** همدم و خوگرفته **انس** بالکسر مردمان و همچنین
اناس و بالضم خوگرفتن و آرام گرفتن به چیزی و بفتحتین مردم و قبیله که یکجا مقیم باشند و نام صحابی رسول ع م
و خوگرفتن **انس** بالمد و فتح نون خوگیرنده تر و بکسر نون انس گیرنده **اندراس** نابود و کهنه شدن **انجاس**
بیرون آمدن آب اندک اندک و تراویدن آن و **انفجار** بیرون آمدن آب بشدت و کثرت قال الله تعالی +
فانبجست منه اثنتا عشرة عینا + و در سوره دیگر می فرماید + فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا + و جمع میان این
دو آیه بر این وجه نموده اند که اول از ان سنگ اندک اندک می تراوید و بعد ازان بسیار شد و بشدت می آمد از هر
طرفی از چهار طرف سه جوی آب روان شد **انطماس** ناپدید شدن **انغماس** به آب فرو رفتن و فرو رفتن
ستاره اند ساس پنهان شدن در خاک **انتهاس** گوشت بدندان گرفتن **انجاس** بالکسر پلید کردن و
بالفتح پلیدیها **انقاس** بالفتح و بقاف مدودا **انفاس** بالکسر اعجب کردن کسی را و برگزیده و نفیس
شدن و بالفتح دمها جمع نفس **انماس** پنهان شدن **اوطاس** بالفتح نام جائی است **اوس**
بالفتح گرگ و پدر قبیله از یمن و عطا دادن و عوض دادن از چیزی **اویس** بالضم گرگ مصغر اوس و نام

بزرگی است مشهور و تحقیق نیست که او پس اگرچه بصورت صیغه تصغیر است اما بمعنی تصغیر مراد نیست و بمعنی گرگ است
مرادف اوس اوجس بفتح جیم خبری اندک و بالضم روزگار و همیشه و هرگز اهلاس سست شدن و سست
خندیدن و راز گفتن اهوس هوسناک اهیس دلیر ایجاس در دل گرفتن ترس قال الله تعالی فاوجس منهم
خیفة ایاس خوگر گرفتن و دانستن و شنیدن و دیدن ایراس زرد شدن برگ درخت و هوسناک شدن
و درس گیاهی است که در پهن می باشد و بدان رنگ رد میدهند جامه را ایاس بالکسر نامید شدن ایس
بالفتح نومید شدن و آن مقلوب یاس است و بمعنی لودن و وجود نیز آمده خلاف لیس ایس بالمد کس
با نومید و مایوس بمعنی نومید استعمال در کلام عرب نیامده چه این باب متعدی نیامده ایباس نومید کردن

باب الالف مع الشین

ابرش بالفتح آنچه در اعضای او نقطها باشد برنگ مخالف رنگ اعضا و لقب خدیدن مالک و آن
ابرص بود بواسطه مهابت او بجای ابرص ابرش می گفتند ابوبرقش مرغی است رنگارنگ و ملون ابهاش
برای گریستن آماده شدن و زاری کردن بکسی اجتاش کوفتن و کوفتن فرمودن اجش بالفتحتین و تشدید
شین مرد درشت آواز اجرش نیم کوفته احتاش خشک شدن زن بچه را در شکم مادر خشک شدن
بچه در شکم و خشک شدن دست و طلب کردن آن خشیش و جمع کردن آن احتشاش گرد آوردن و چیدن گیاه
اختواش رمانیدن صید و در میان گرفتن چیز را احتماش برافروختن از خشم و جنگ کردن دو
خر و سر با هم و همچنین استحماش احمش بالفتح باریک ساق احرش بالفتح سوسمار و دینار دریشه
اسناش بالفتح و بالنون شکارها و مارها اجیوش بالضم مردم از هر جنس و از قبیلهای متفرق اخر اخر
دیگر را خر شنیدن اخفش خرچشم و ضعیف بصر و کسی که در تاریکی بهتر بیند که بروشنائی و لقب سه
نفر از ائمه نحویین اخفش کبیر استاد سیبویه و بفتح اخفش وسط معاصر سیبویه سوم صغیر شاگرد سیبویه ادباش حیران کردن
ارشاش خرو باریدن باران و خون و اشک چکانیدن ارعاش لرزانیدن ارتعاش لرزیدن
ارتهاش سم بر یکدیگر زدن ستور و مجروح شدن آن در رفتن ارتیاش نیکو شدن حال ارش
بالفتح اختلاف و خصومت و برانگیختن فتنه و جنگ و دیت جراحت بالفتحتین مقدار دو دست آدمی که برابر قامت
آدمی است و بهمین معنی فارسی است ارمش بالمد و کسر الراء کوهی است و نام پهلوانی است مشهور در عجم که بحکمت
تیری ساخته بود که از شهر آمل که انداخت بمرو رسید و در میان مسافت لب یار است استیحاش نا خوش

شدن

شدن و رسیدن و تمام شدن و گرسنه شدن **استغشاش** کسی را خائن و نادرست شمردن **اشاش** بالفتح شادی کردن
اطروش بالضم کر **اعطاش** تشنه گردانیدن **اعشاش** بمنزل بگران فرود آمدن تا جای بر ایشان تنگ شود و از انجا
کوچ کنند **اعتشاش** طعام مزک برای عیال یا برای فرو خت آوردن **عمش** آنکه از چشم او آب میرود بجهت بیماری
ولقب عالمی مشهور کالوی سلیمان بن مهران گویند **اغطاش** تاریک کردن و تاریک شدن شب و تاریک گردن چشم
اغطش ضعیف چشم **افحاش** ناسزا دیهوده گفتن **افراش** باز ایستادن و غیبت کسی کردن و گستردن
افتراش و ذراع دست بر زمین گستردن و گسترده شدن و پسر **اقراش** گوشیدن بقصد کسی عیب بد گوئی
کردن **اکماش** همه سرمای پستان ماده شتر بستن **امتراش** بر بودن و ستاندن **امحاش** سوختن آتش و
گرما چیزرا **امتحاش** سوخته شدن **انفاش** شب بچرا گذاشتن گوسفند و اسب بی شبان **انتفاش**
شب را بچرا گذاشتن چارپای شبان و ازتن برخاسته شدن مو **انتقاش** صورت بسته شدن و خار از تن بیرون
کردن و دست بر زمین زدن شتر تا سنگ یا خاریکه در دست او باشد بیرون افتد و برکندن مو مو چنه **انتعاش**
بلند شدن و نیکو شدن و برجاستن **انکماش** شتافتن **انتیاش** بیابی و نقطه ستدن و گرفتن چیزرا **انتماش**
بهمزه پس ماندن **اوباش** مردم فرومایه و درآمیخته از هر طائفه **اوخاش** زبونان و فرومایها **اوحاش** گرسنگان
ایخاش فرومایه و زبون گشتن و باز گردانیدن سهام بر بایه و آن تیردان سهام قداح است **ایحاش** ماندن و مگذاشتن
و رمانیدن و بی توشه شدن و گرسنه شدن و بی گیاه و مرد ماندن زمین و شهر را **ایباش** رو یانیدن +

باب الالف مع الصاد

ابرص بیماری برص و نوع بزرگ باشد که بیماری آنرا آفتاب پرست و حربا گویند و تحقیق آنست که آنرا بتره گویند و لغات
مثال است **اتراص** محکم و استوار گردانیدن و برابر کردن **اتجاص** مالک سرشته پدر جیم آنرو این معرب است چه در کلام
عرب جیم و صاد جمع نمیشود **احصاص** حصه راندن **احوص** تنگ چشم نام کسی است **احاوص** نیک چشمان و فرزندان
کسی که مسمی بود باحوص **احص** بجای مهمله و تشدید صاد و شوم و بی خیر و آنکه موی سرش ریخته باشد بعلت خاصه که
ازان موی سر نمی روید **اخلاص** پاک و خالص کردن دوستی و عبادت و طاعت بی ریا و سمعت کردن و دین بی ریا
داشتن **اختصاص** وابسته و خاص شدن بیک چیز و خاص گردانیدن **ادمص** باریک میان و میان کف پای
که بر زمین نیاید **ارخاص** ارزان کردن **ارقاص** بسیار نیدن و بیازمی واشتن کودک را و بپویه در واندن
شتر را **ارتخاص** ارزان خریدن **استخلاص** رهائی جستن و خالص کردن **استرخاص** ارزان

شمردن و ازدران چیزیدن **استقصاص** طلب قصاص کردن **استخاص** بالکسر وستادن چیز یرا و بیرون کردن کسی را و بیرون و رسیدن بوقت سفر و گذشتن تیر از بالای نشانه و غیبت کسی کردن و بالفتح شخصها **اعتیاص** و شوار شدن کار بر کسی و باز ناگرفتن مبیش و ناقه و جز آن و بیطاقت شدن با دیان یا نستوه شدن از جماع **اعواص** و شوار کردن کار بر خصم **انحصاص** در کلو گیر آمدن **اغتصاص** غم و غصه خوردن و در کلو گرفتن **اغمص** بیش **افراص** وقت کاری یافتن **افتراص** وقت چیز یرا چشم داشتن **افتحاص** کاویدن پرسیدن **افحوص** بالضم خفتن کامرغ سنگ خوار **افتصاص** صحیح کردن چیزی از چیزی بیرون کشیدن **افصاص** بیرون گرفتن چیز یرا و همچنین **استقصاص** **اقناص** بنون شکار کردن و کسب کردن **اقتصاص** روایت کردن سخن و از پی رفتن **اقصاص** کشنده کشتن و آبستن شدن گویند واپس ماندن آن و بمرگ نزدیک شدن و بمرگ نزدیک گردانیدن کسی را از بسیاری خون **اقعاص** چیز یرا و حال کشتن بر جای خود **اقلاص** فربه شدن شتر در بیابان و کوتاه شتر پدید آمدن **التحاص** بی چاره کردن کسی را در کاری **امعاص** بدر و آوردن دو و دو پیچش آوردن **امتصاص** مکیدن **امصاص** کسی را بر مکیدن واداشتن **انتقاص** گم کردن و کم شدن **اندلاص** از دست انگشتری چیزی و افتادن **النقص** کمتر و عیبناک تر او **قص** کوتاه کردن و چوب بینی های شکسته و مال را فروتر قصاب که بران فروتر زکوة واجب نشود **القاص** کوتاه گردانیدن گردن را **ایباص** درخشیدن زمین به پیدا شدن گیاه و درخشیدن آتش

باب الالف مع الضاد

البض بالفتح لبستن سر دست تنگ بر بازو تا دست از زمین بر ندارد و کشیده شدن عرق النسار و بالضم رونق کار و بالکسر آباض بالکسر جمع **ابیاض** سپید شدن **البغاض** دشمن داشتن **ابیض** سپید و شمشیر **اباض** بالکسر لیسمانی که بآن دست شتر بر بازو بندند تا دست از زمین بر ندارد و بالضم نام جایی و بالکسر و تشدید یا نام شخصی و اباضیه گروهی از خوارج منسوب بدان **اجهاض** غالب کردن و بانیدن و شتابانیدن بچه افگندن شتر **احراض** بیمار و لاغر گردانیدن عشق کسی را و بیمار و نا خلف فرزند شدن و بالفتح مرد ضعیف کار زار نتواند کرد **احیاض** بهای موحده تیر از آماج در نگذرانیدن و حق کسی باطل کردن و آب چاه کشیدن چنانچه دران هیچ آب نماند **احمض** ترش مزه **اخفاض** زن را ختنه کردن و نرم و آسانی کردن **اخاض** بالکسر باب آوردن ستور را **ادحاض** باطل کردن حجت و جز آن و مغلوب کردن و قرعه انداختن و اخراز بانیدن و گردانیدن آفتاب بمغرب از وسط سما **ارتماض** سوختن شدن از درد واندوه و تباه شدن جگر و دل و غیر آن و یافته کردن کسی را **ارتیاض** سختی پذیرفتن و رام شدن به تعلیم **ارکاض** جنبیدن بچه در شکم مادر و بزرگ شدن بچه در شکم مادر و همچنین **ارتکاض** و اضطراب کردن در کار **ارماض** سوزانیدن ریگ گرم چیز یرا و سوزانیدن اندوه و درد و غضب کسی را **ارض** بالفتح زمین و بر جای پست و دست و پای ستور و لازم شدن انجام

دخوردن کرم ارضه چوب بالفتحتین تباه شدن جراحت دریم ناک شدن ارض بالکسر بساط سطر که از موی یا از پشم بافند
ارض بسوزن عریض سزاوار خیر و متواضع و پاک و حیوان فربه استیفاض بشتاب فتن و راندن و شتابانیدن
استحواض جمع شدن آب در حوض اض بالفتح و تشدید ضاد مضطر کردن بالکسر اصل اضاض بالکسر پناه گاه اعراض
بالکسر روی از چیزی گردانیدن و آشکارا شدن و پهن کردن و بچه بهن زادن و خانه نیز غالله کندن و دست دادن نکوئی و راست
ایستادن شکاری تیر انداختن را و بطوان عرض زمین فتن و بالفتح بیماریها و چیزهای نویسیده شده و چیزهائی که خود قائم
نباشد و شهرها و دیهای حجاز و جستهای مردم اعتراض بر پهنا ایستادن و حائل شدن بیش چیزی سرکشی کردن اسب بوقت کشیدن
و بتیز توسن سوار شدن و پیش آمدن چیزی بالقصد و عرض داشتن لشکریان خود را و از سپاهیای ماه آغاز کردن کاری را غلبت و
عیب کردن کسی را و مانع شدن اعتیاض عوض گرفتن اعتماض بتیز زدن کسی را و درخت خاردار خوردن شتر
و خاربناک شدن زمین و گرانیدن و خداوند شتران خارخواه شدن اغماض چشم پوشیدن و آسان گرفتن در معامله و باریک
کردن و تم شیر اغراض بالکسر نشانها کردن تنگ بر شتر بستن و بالفتح عرضها اغتماض غنودن افراض عطا دادن و بحد نصاب
رسیدن مال و مواشی در عدد اقراض واجب کردن اقراض قرض دادن اقتراض وام گرفتن اقباض دسته چیزی ساختن
امحاض خالص کردن و نیامیختن چیزی امخاض شیر خالص بچربی نیامیخته خوردن امراض بالکسر بیمار کردن و نزدیک شدن
بفکر صواب و آفت مال رسیدن و خداوند مال آفت رسیده شدن و بالفتح بیمارها امضاض سوزانیدن اندوه و جراحت کسی را
و بدرد آوردن امتضاض سوخته شدن و سوخته گردانیدن انهاض برانگیختن و برخیزانیدن انتهاض برجاستن
انتفاض بقا افشانده شدن انتقاض شکسته شدن عهد و جزآن و ویران شدن بنا و باز شدن ریسمان از تاب
انخفاض کسر یافتن کلمه و افتاده شدن و نشیب افتادن انقباض گرفته شدن انقراض بریده شدن و به آخر رسیدن
مدت انفضاض شکسته شدن و پراگنده شدن انقضاض بقاف افتادن بنا و تباه شدن و فرود آمدن چیزی بر چیزی
و فرود آمدن مرغ از هوا و رفتن ستاره انهضاض شکسته شدن انقاض گران کردن بار پشت را و بانگ کردن چوزه
و زاغ و بچه شتر و عقاب و هر مرغی و نیز انقاض آواز شتران خرد سال و معنی اول است قوله تعالی انقض ظهرک او قاض
بالفتح و بقاف شتاب و گروههای مردم را میخته جمع و سفر و هر دو آمده و فی الحدیث انه امر بصدقة ان توضع فی الاوقاض انقاض
شتابانیدن و برخیزانیدن ایماض نرم جستن برق و دزدیده نگاه کردن زن چیزی را ایض بالفتح کشتن و بازگشتن

باب الالف مع الطاء

ابط بالکسر و بکسرتین بغل البساط بالکسر بابچه بازگذاشتن شتر ماده و بالفتح شتران ماده که بابچه رها کرده باشند و داد جمع بسطات

بالکسر اجباط باطل کردن احتباط استوار کردن و کرو فر گرفتن و گرد چیزی برآمدن و بهوش کاری کردن احوط فرو افتاده تر
احوط فرو گیرنده تر اختلاط آمیختن و شنوده و تباه شدن عقل اختباط خواستن چیزی از کسی بی وسیله و سابقه
معرفت و در شب سوال کردن از جهت شرم و عار اختراط شمشیر از نیام بر کشیدن اخلاط بالفتح کرده های مختلفه قوام
شهریست و دارو های خوش بو و خلطهای بدن ارتباط بستن ارقط انچه بر و نقشهای سیاه و سفید باشد استخاط بخشم
آوردن و ناخوشنود کردن اسعاط دارو در بینی کردن و نیزه بر سینه زدن اسباط بالفتح فرزندان فرزند و کرده ها و
فرزندان یعقوب ع و اسباط در فرزندان یعقوب چون قبائل است در فرزندان اسمعیل ع استبطاء بیرون آوردن
آب و علم و مانند آن اسماط بالفتح شلوار های بی پلیته و کفش های یک لخت و یکتو اسواط بالفتح تازیانها استقاط
بالکسر انداختن بچه و خطا کردن در سخن و بالفتح رختها و متاعهای بون جمع سقط بالفتحتین استطاط ستم کردن و از حد
در گذشتن و در فرو رفتن ستوره بچراگاه و شتافتن بطلب چیزی اشتراط شرط کردن اشتراط بالکسر نشان کردن شتر و گوسفند به جهت
فروختن و آماده کردن جویشتن را بکاری و بالفتح نشانها و زبون ترین قوم و بزرگان و مالهای بون اشواط بالفتح
گشتها و طواف بالبیت بجمعه اشواط یعنی هفت گشت طواف کرد اطیط آواز کردن بالان شتر و زین و آواز
کردن شتر از گرانی بار و آواز کردن اندرون شکم و آواز کردن سخت خرما اعتباط بالکسر شتر کشتن بی علتی و مرضی
اغلاط بالکسر در غلط افگندن و بالفتح غلطها اغلیط غلطها و چیزیکه که بدان کسی را در غلط اندازند اغتباط شاد
شدن و رشک بردن بر نیکوئی حال کسی تا او را مثل آن حال شود افراط از حد در گذشتن و از حد در گذرانیدن و تاخیر کردن
و شتاب کردن و گذاشتن و فراموش کردن و شتابیدن و پیش فرستادن و پر کردن توشه دان از توشه و حوض از آب
اقط بالفتح ماست بسیار خاص و بالکسر پنیر کشک کرآنرا پنیر نیز گویند اقحاط در قحط افتادن و باران واگرفتن اقساط
عدل کردن اقتعاط دستار بستن بی تحت الحنک و فی الحدیث نهی عن الاقتعاط و امر بالتلحی و تلحی پیچ دستار زیر نخ
در آوردن اقسط عادل تر التقاط بر چیدن و ناگاه بر سر چیزی رسیدن بی سبب التباط بد بستن و چسپیدن امتخاط
بینی پاک کردن و شمشیر از نیام بر کشیدن از دست کسی بگرفتن چیزی را امتشاط موی را شانه کردن امرط و امعط و
امعط ریخته موی و آنکه موی بر اش اوکم باشد و امرط تیر بی پر و دراز انبساط گستاخی کردن و کشاده شدن و گسترده شدن
انحطاط بالکسر افتادن و شتابیدن و فرود آمدن از هر چیزی اوسط میانه و میانه تر و نیک تر و فاضل تر ابساط فرو گذاشتن

باب الالف مع الظاء

التقاظ بشدید تا بند گرفتن استحفاظ باد گرفتن خواستن و نگهداشتن استیقاظ بیدار شدن استغلاظ

سطبر شدن و سطبر کردن چیزیرا و ترک گفتن آن بسبب سطبری **اغلاظ** درشت گفتن و جامه درشت خریدن +
اغتیاظ خشم گرفتن **الحاظ** بالکسر بگوشهٔ چشم نگریستن و بالفتح نظرهای گوشهٔ چشم **ایقاظ** بالکسر
گرد و غبار برانگیختن و بیدار گردانیدن و آگاه کردن و در پی گروکسی رفتن و بالفتح بیداران

باب الالف مع العین +

اتباع بالفتح پیروان و بالکسر در پی رفتن و در پی فرستادن و رسیدن و رسانیدن و در سخن و لفظ پی یکدیگر آوردن که یک
سجع باشد و لفظ ثانی معنی غیر از تاکید لفظ اول نداشته باشد چون حسن بسن و قبیح شقیح **اتباع** بالکسر و تشدید تا مکسوره
پیروی کردن **ابداع** نو آوردن و بطرز نو شعر گفتن و ماندہ شدن شتر در سواری و کند شدن مرکب در رفتار **ابضاع**
چیزیرا سرمایه دادن و چیزیرا سرمایه کردن و سیراب گردانیدن و سوال را جواب شافی گفتن **ابلاع** چیزیرا در حلق کسی فرو بردن
ابتداع چیز نو آوردن **ابتلاع** بگلو فرو بردن **ابتیاع** خریدن **ابقع** جانور سیاه و سپید غراب ابقع یعنی زاغ سیه
اتراع پر کردن **اتلاع** گردن برافراشتن آهو از جای خود **التساع** بالکسر و تشدید تای مکسوره فراخ شدن **اجراع**
برزمین شکیبائی و فراری داشتن **اجماع** اتفاق کردن و فراهم آوردن و عزم کردن و همه پیشان ماده شتر را بستن و دوشیدن و در عرف
شرع اجماع اتفاق جمیع علمای یکزمان است بر حکمی از احکام شرعی و اتفاق چنین در هر عصری البته حق باشد لقوله ع م لا تجتمع
اُمتی علی الضلالة + اما بهمچنین اتفاق در زمانهٔ صحابه و تابعین واقع نمی شد بعد ازان بواسطهٔ انتشار علما در بلاد معلوم نیست
که بحصول پیوسته باشد **اجتماع** فراهم آوردن و سازکاری نمودن و بمردی رسیدن **اجدع** گوش بریده و بینی بریده و دست بریده
و لب بریده **اخداع** پنهان کردن و در خزانه کردن **اختداع** فریفتن و فریفته شدن **اخدع** رگی در پشت و فربیننده تر
اخضع فروتن و پست کردن عرب گوید + فَرَسٌ اَخْضَعُ وَ ظَلِیْمٌ خَضَعٌ + یعنی اسپ پست کردن و شتر مرغ پست کردن
اخضاع واخشاع واخناع بنون فروتن گردانیدن **اختشاع واختضاع** فروتنی کردن **اختلاع**
واخریدن زن خود را بمهر و جز آن **اختراع** شگافتن و نو برون آوردن و سخنی دروغ بافتن **اختزاع** بریدن **ارتاع**
چرانیدن و دویانیدن باران علف را **ارباع** بالکسر در بهار رفتن و در بهار چرانیدن و چهار شدن و سب ربع آمدن و
دندان رباعیه انداختن و در سن پیر کسی را فرزند شدن و در خانه بهاری منزل کردن و بالفتح منزلها و چهار حصها **ارتباع**
در بهار بجائی بودن و گیاه بهاری چریدن **استور** و کردانرام شدن و دوبهره شدن چیزی و سنگ برافراشتن و سخت و ستبر شدن
اربع چهار عدد چهار زن چنانکه اربعه چهار مرد و بضم با سر اها جمع ربع بالفتح **ارتجاع** شتر فروختن و بهای آن
چیزی خریدن و نخشیده باز ستاندن و واگردانیدن **ارتداع** لاغر شدن و از کاری باز ایستادن و انگرگرفتن

از رنگ و بوی چیزے **ارضاع** شیر دادن **ارتضاع** شیر خوردن **ارتفاع** بلند شدن و از جاے برآمدن **ارتماع** ترسیدن **ارووع** خوبروے و شگفت آرندہ کسی را از غایت حسن و کمال خود **ارفع** بلندتر **ازماع** برائے معجمہ عزم کاری کردن و دل بر کارے نہادن و دویدن خرگوش **اسباع** فروگذاشتن و هفت شدن گوشت سبع بخورد کسی دادن و کودک بدایہ دادن صاحب درسبع شدن و بگرگ دادن گوسپند را بیکار گذاشتن بندہ را **اسراع** شتافتن و صاحب ستور تیز رو شدن **اسماع** بالکسر شنوانیدن و دشنام دادن و مسمع ساختن یعنی گوشہ ساختن دیوار او سرو گفتن و بالفتح گوشہا **استماع** گوش داشتن **استبشاع** ناخوش آمدن و ناخوش دیدن مزہ شمردن **استبضاع** چیزے را سرمایہ کردن **استتباع** پیروی کردن خواستن **استرجاع** دادہ پس گرفتن و اگر فتن خواستن و باز گشتن خواستن + وانا للہ وانا الیہ راجعون گفتن **استنقاع** سیراب کردن و در آب خیسانیدن دارو و میوہ و جز آن و ایستادن آب در جائے و گرد آمدن آب و بلند شدن آواز و بچشمہ فرود آمدن و غسل کردن **استشفاع** شفاعت خواستن **استطلاع** طلب دیدہ وری کردن و طلب آگاہی **استمتاع** برخوردن از چیزے **استیداع** بیاے مشاۃ تحتانیہ چیزے بامانت بکسے دادن و امانت نہادن **استبداع** چیزے بدیع و نوشمردن **استیساع** فراخ شدن **استرضاع** طلب شیر دادن فرزند کردن **اسجاع** بالفتح و **اساجع** سخنہاے باقافیہ و آوازہاے کبوتران و شتران هر دو جمع **سجع** **اسروع** بالضم نقش و خطی کہ بر کمان بدیا شد و گیاہی کہ از بیخ درخت و شاخی کہ از بن درخت روید و گرگ سرخ کہ در تره می باشد در میان پوست و چون از پوست بیرون آید پروانہ شود و بپرد و گفتہ اند کرمی است سرخ سر و تن سپید در ریگ میباشد و بدان تشبیہ کنند انگشتان زنان را **اسارع** جمع **اسبوع** بالضم هفتہ و هفت بار **اساسیع** جمع **اسطع** بالفتح دراز کردن و بلندتر **اشراع** در کشادن خانہ را بسوے راہ و نیزہ بر کسی راست کردن **اشباع** سیر کردن و رنگ خوراندن جامہ را **اشماع** در خشیدن چراغ **اشتعاع** پاشیدن شتر بول او خوشہ بیرون آوردن گشت و پراگندہ شدن شعاع آفتاب و خار برآوردن خوشہ **اشباع** بالفتح بیرون آمدن یاران و مانند آن و مقدار ما **اشبع** دلیر تر و بن انگشت کہ بر کف دست پیوستہ است نام قبیلہ است و یک نوع مارے است و مرد سبک سر و نادان و شیر درندہ **استنع** زشت تر و زشت افعل تفضیل و فعل صفت است **اصطناع** نیکوئی کردن و برگزیدن قولہ تعالی + واصطنعتک لنفسی **اصلع** بالفتح آنکہ موے پیش سر نداشتہ باشد **اصمع** بالفتح خار و گوش و تیز خاطر و دل آگاہ و شمشیر تیز رونده بہ بلندترین جاہا و حیران و گیاہی کہ بر شش ظاہر شود و هنوز نشکافتہ باشد و پرنازک و لقب جد ابو سعید عبد الملک مشہور باصمعی **اصبع** بکسر اول و فتح ثالث انگشت

و نشانه نیک اصابع جمع و نزد حساب قاموس اصبع بهر سه حرکت هم زه و هر سه حرکت باست بنابرین اصبع بنه رومی
توان خواند اما مشهور اول است **اضطباع** روا انداختن زیر بغل راست بدر آوردن و بر دوش چپ انداختن **اضطلاع**
قوی شدن و کاری **اضطجاع** بر پهلو خفتن **اضلاع** میل دادن و گران بار شدن و بالفتح استخوانهای پهلو
اضراع شیر فرود آوردن گوسپند پیش از زائیدن و خوار و زار کردن **اضجاع** بر پهلو خوابانیدن و فتحه را سوی
کسره میل دادن **اطلاع** بالکسر و سکون الطا دیده ور گردانیدن و وقوف دادن کسی را بر سر خود و قی کردن
آدمی و شگوفه کردن درخت خرما و تیر از سر آماج گذرانیدن و به تشدید الطا دیده ور شدن و بر بالای چیزی برآمدن
اطماع در طمع انداختن **اطباع** بالفتح مهر بادسرشتها و جویها بر تقدیر اول جمع طبع است بفتحتین و بر تقدیر
ثانی جمع طبع است بالفتح و بر تقدیر ثالث جمع طبع است بالکسر که بمعنی رود خانه است **اقراع** برای مجهول
ترسانیدن و بفریاد کسی رسیدن **اقرع** بالفتح بسیار موی **اقطاع** بفاء و ظای معجمه دشوار و شنیع آمدن کار **اقطاع**
بالکسر چیزی را از خود بریدن و بکسی دادن و اجارت دادن بریدن و بالفتح بیگانهای خرد و اطراف زمین **اقراع** قرعه انداختن
و بهترین مال کسی را دادن و بکشتی دادن کشتن را و بسوی راستی باز گشتن و نرم شدن و عنان گشیدن ستور تا بایستد و باز
داشتن و مشورت قبول نا کردن کسی **اقلاع** کشتی را بادبای کردن و باز ایستادن چیزی و باز ایستادن تب و باز داشتن از
کاری لازم و متعدی قوله تعالی ﴿ و یا سماء اقلعی ﴾ **اقماع** خوار و شکسته گردانیدن **اقناع** خرسند گردانیدن و خشنود
کردن و سر و چشم و روی بسوی چیزی کردن و سر بر داشتن و میل دادن ظرف را تا انچه در دست بریزد و میل دادن چیزی را
بسوی چیزی و دست بدعا بر داشتن و گردن دراز کردن شتر برای آب خوردن و گردانیدن ستور را بسوی چراگاه
اقراع بر گزیدن و قرعه زدن **اقتطاع** پاره از چیزی بدر کردن **اقتلاع** بر کندن **اقطع** بریده دست **اقرع**
کل یعنی انکه موی سر ندارد و نوعی است از مار و نام شخصی است **التیاع** آرزومند شدن و سوخته شدن دل از اندوه
عشق **التماع** درخشیدن و گونه روی بگردانیدن و بودن همچنین است **الماع** **امتاع** نفع گرفتن از مال و برخوردار کردن کسی را
از جیوه و بی نیاز شدن **امتناع** وا ایستادن و قوی و استوار گشتن **انقاع** در آغشتن و خیسانیدن و سیراب گردانیدن
و پر در دن گرد و غبار بر انگیختن و در پی آواز کسی رفتن و ایستادن آب بجائی و هم چنین **استنقاع** **انجاع** گیاه و آب
جستن و نزد کسی رفتن برای طلب نیکوئی **انتزاع** بیرون کشیدن و بر کندن و بر کنده شدن لازم و متعدی **انتفاع**
سود گرفتن **انخداع** فریفته شدن **انخراع** برای مهلة شگافته شدن و بیرون آمدن عضو از جای خود **انخراع**
برای معجمه بریده شدن **انخلاع** بر کنده شدن **اندفاع** دور شدن و باز داشته شدن و شتاب رفتن آب و شتاب کردن

در سخن **ابصداع** شگافته شدن **الطباع** نقش شدن چیزی بر چیزی **القطاع** بریده شدن **القلاع** برکنده شدن **القاع** ذلیل و خوار شدن **انواع** بالفتح کوهانه از زخم اشتر که موی بر دو جانب پشیانی او رفته باشد و فی الاساس **ابو بکر** افرع و **عمر** اصلع علی افرع او جاع در وبا او سع فراختر **اوضاع** حالها **اوزاع** کردیهای آدمیان و نام طائفه از قبیله همدان و اوزاعی از آن طائفه است **ایراع** لرزیدن از خشم و ترس و ترسانیدن و شتافتن قوله تعالی + وجاءه قومه یهرعون الیه **ایداع** امانت دادن و امانت نهادن **ایلاع** سخت حریص کردن و مولع بفتح اللام حریص **ایناع** رسیده شدن میوه **ایقاع** بلند شدن بحد مردی رسیدن کودک **ایجاع** بدرد آوردن **ایزاع** در دل انداختن و بازداشتن و برغلانیدن و برانگیزانیدن و در قید نگاه داشتن و بمعنی اول است قول حق تعالی + ربک یعنی ان اشکر نعمتک + و بمعنی احراجت قوله تعالی + فهم یوزعون **الیساع** تواناگر شدن و تمام فراسیدن و فراغ گرداندن نعمت بر کسی و توانا شدن از این ست قول حق تعالی + وانا لموسعون **ایقاد** دون افروختن **ایضاع** زبون گردانیدن و بدر آوردن شتاب و بانیدن و زیان زده شدن مردم در تجارت **ایقاع** بهنگ انداختن و مبالغه کردن در کار زار و شب خون آوردن و واقع کردن الحان سرود و معنی که میان آنها فاصله بر یک نهج باشد

باب الالف مع الغین +

ابلاغ رسانیدن **ارساغ** بالفتح سربندهای دست **اسباغ** تمام کردن و زره فراخ پوشیدن و تمام آوردن و نعمت **استفراغ** تمام توانائی خود را بکاری صرف کردن و تهی شدن بدن از فضلات خواستن و تهی کردن از افزونیها **استصباغ** صمغ از درخت بیرون آوردن **اصبغ** بالفتح آنسی که طرف دم او سپید باشد و آنسی که پشیانی او سپید باشد و مرعی که دم او سپید باشد و نام یکی از خواص اصحاب علی بن ابی طالب ع که او را اصبغ بن نباته گویند **اصباغ** بالفتح رنگها **اصداغ** بالفتح موهای بناگوش و میان چشمها و گوشها و موهائی که بر بن مواضع باشد جمع صدغ بالضم **افراغ** ریختن آب و خون و جز آن **ریختن** حلقهای آهن و طلا و نقره در قالب و خالی کردن ظرف را و واکردن چیزی را **امراغ** ریختن آب در دهن و بسیار ناصواب گفتن و نرم کردن خمیر را و تنگ کردن از بسیاری آب **اندباغ** دباغت یافتن پوست

باب الالف مع الفاء

اتحاف تحفه دادن **اتراف** نعمت بسیار دادن و گمراه گرداندن نعمت کسی را و بمعنی اول است قوله تعالی + واترفناهم فی الحیوة الدنیا + و بمعنی نافی است قوله تعالی + امرنا مترفیها **اتلاف** نیست کردن **التصاف** صفت کردن و بصفتی موصوف شدن **ایجلاف** بالفتح مردم فرومایه و ستمگار **اجوف** میان تهی + **احصاف** ستوار کردن و دیدن و ستوار تافتن رسن را **احجاف** نقصان کردن و کار بر کسی تنگ گرفتن

وبرون چیزی نزدیک شدن **احنف** کج پای که سرپای بیک سوی یکدیگر باشد و آن که هر دو پاشنه بزرگ پای وخمیده باشد
و نام قبیله بنی زکی بهت معروف **احتراف** صاحب پیشه شدن **احلاف** بالکسر سوگندها دادن و بفتح هم عهدان و قومی
از قبیله ثقیف **احقاف** بالفتح ریگ پشتهای کج شده و میل کرده و دیار عاد قال الله تعالی ﴿ واذکر اخا عاد اذ انذر قومه بالاحقاف ﴾
احراف بالکسر لاغر گردانیدن ستور او نیکو مال شدن و افزایش کردن مال و مال بسیار و بالفتح طرفها و جانبها و شتران مادهٔ
لاغر **اخلاف** بالکسر سست بیشه پیمان و دوپاره شدن و رشتن و عده خلاف کردن و خلاف یافتن و عده را و آب
برگشیدن و بوی دهن متغیر شدن و بنکو کردن جامه کهنه یا وچیزی رفته را بدل آوردن و **اخلف الله علیک** گفتن کسی را
که مال از وی رفته باشد یعنی بدهد خدای تعالی ترا آنچه از تو رفته باشد و اگر پسر یا برادر مرده باشد **خلف الله علیک** بغیر
الف یعنی حق تعالی خلیفه باشد از کسی که از تو رفته و بالفتح پس ماندگان و سرهای بیستان **اخفاف** بالکسر سبک بارگشتن و
سبک حال شدن و بفتح موزها و سمهای شتر **اختلاف** ناموافقت کردن و پیش کسی آمد و شد کردن و بهم در رفتن و
نوعی شکم رفتن **اختطاف** ربودن **اخیف** آنکه یک چشمش سیاه باشد و یکی کبود **اخیاف** انواع آدمیان
و برادرانی که از یکمادر باشند و پدران آن مختلف **ادناف** لاغر کردن و لاغر شدن و بیمار گران شدن و بیمار کردن و نزدیک
شدن بمرگ از مفارقت محبوب و نزدیک شدن آفتاب بمغرب **ارجاف** بالکسر چیزهای دروغ افگندن و در
چیزی شروع کردن و بالفتح چیزهای دروغ **اراجیف** جمع **ارواف** از پی درآمدن و از پی درآوردن کسی را **اعقاب**
خود سوار کردن **ارعاف** خون از بینی درآوردن و شتابانیدن و پر کردن مشک را **ارماف** باریک تیز کردن
دم تیغ **ارتداف** از پس کسی آمدن و پس کسی سوار شدن **ارساف** راندن بافید شتر را **ارتشاف**
مکیدن **ازلاف** نزدیک آوردن و فراهم آوردن **ازجاف** مانده شدن و مانده کردن **ازراف** شتاب
رفتن و بر غلانیدن و سرانگشت بدین **ازماف** سخن دروغ آوردن و بردن و افگندن ستور کسی را **ازدماف**
شتافتن و شتابانیدن و بعنف در شدن **ازدلاف** نزدیک شدن و پیش شدن و گرد آمدن **ازدفاف**
زن بخانه آوردن و زن بخانهٔ شوهر فرستادن و هم چنین **ازفاف** **ازفت** بفتحتین **ازوف** بالضم نزدیک آمدن
و شتاب نمودن **اسداف** تاریک شدن شب و روشن شدن صبح و روشن کردن چراغ و کشودن در تا خانه
روشن شود و فراگذاشتن مقنعه و پرده **اسراف** بی اندازه خرج کردن و بر کزاف کاری کردن **اسعاف** حاجت
روا کردن **اسلاف** بالکسر پیش فرستادن و چیزی به بیع سلم دادن و بالفتح پیشینیان **استصاف**
استوار شدن و تنگ شدن روزگار بر کسی **استحلاف** طلب کردن سوگند و سوگند دادن **استخلاف**

بجای خود کسی را خلیفه کردن وآب برگشیدن **استرداف** از پی خود سوار کردن خواستن **استشراف** سر بر داشتن از برای نگریستن به چیزی و دست برابر دیدهاون تا آفتاب بر چشم نتابد و چیزی را نیکو مشاهده توان کرد پیش چشم کردن ستور و مال کسی را **استصراف** گردانیدن خواستن **استضعاف** ضعیف یافتن **استطراف** طرفه شمردن و نوگرفتن **استعطاف** مهربانی خواستن و دل بدست آوردن **استنظاف** پاک شمردن و همه را ستادن **استنکاف** تنگ داشتن از چیزی **استخفاف** سبک شمردن و خوار داشتن و سبک گردانیدن **استهداف** نشانه شدن و نشانه کردن خود را و راست شدن و بلند شدن **استعفاف** پرهیزگاری کردن و باز ایستادن از خواستن حرام **استیناف** از سر گرفتن چیزی را و آغاز کردن **اسیف** بالفتح و کسر سین بنده و تابع و مزدور خشمناک اندوهگین و ضعیف و لاغر که همیشه لاغر و ضعیف باشد و مطلق فرومایه نشود **اسف** بفتح اول و کسر دوم غضبناک و بفتحتین اندوه سخت و اندوهگین شدن و خشمناک شدن **اساف** بالکسر زمینی که در وگیاه نروید و نام بتی است که در ایام جاهلیت بر کوه صفا نصب کرده بودند و گویند اساف مردی بود که با نائله نام زنی در کعبه زنا کرده حق تعالی هر دو را مسخ کرد و سنگ شدند و عرب اساف را بر کوه صفا آوردند و نائله را بر مروه بجهت عبرت خلائق بعد ازان عوام آنرا پرستش کردن گرفتند **اسقف** بفتح اول و ثالث مرد دراز خمیده و بضم اول و ثالث و تشدید فا عالم و پیشوای ترسایان و قاضی دین ایشان و او فوق قسیس است و دون مطران **اسیاف** بالفتح شمشیرها و کنارهای دریا بمعنی اول جمع سیف است بفتح سین و بمعنی دوم جمع سیف بالکسر **اسکاف** بالکسر کفش گر و صنعت گر و صاحب قاموس گوید اسکف بالفتح و اسکاف بالکسر و اسکوف بالضم موزه دوز یا آنکه اسکف موزه دوز باشد و اسکاف درودگر و هر صانعی که به آلات آهنی کار کند **اشراف** بالکسر ایستادن بر سر چیزی و واقف شدن چیزی را و از بالا بزیر نگریستن و بلند شدن و بر بالای بلندی شدن و بالفتح بزرگان و جاهای بلند **اشتیاف** سر بلند برداشتن و نگریستن و به برق نگه کردن **اصطفاف** صف بستن **اصناف** گروهها **اصف** بفتحتین کبر و آن میوه ایست که ازان اچار سازند **آصف** بالمد نام وزیر حضرت سلیمان عم است که بیک طرفة العین تخت بلقیس را از دو ماه راه آورده بود **اضیاف** بالفتح مهمانان **اضعاف** بالکسر ضعیف ساختن و دو و چند کردن و خداوند افزونی شدن و بالفتح مانند دو و دو برابرها و میانهای سطور کتاب و جزو آن که آنرا التضاعیف نیز گویند **اطراف** بالکسر نوع خوش آیند آوردن و اطلاع یافتن بر چیزی و بالفتح کنارها و اطراف الرجل دست و پا و

وبرادران و اعمام و سائر خویشان و بالکسر و تشدید طاچیزی نوکر فتن از مال و هرچه بنهند **اطراف** بالکسر یران ظریف زادان
اعفاف پرهیزگار گردانیدن **اعتراف** قرار کردن و صبر کردن و رسیدن خبر و شناختن **اعتلاف** علف خوردن
اعتکاف در مسجد توقف کردن بر عبادت و باز ایستادن از چیزی **اعتساف** بی راه رفتن **اعجف** بالفتح لاغر
اعرف اسپ یال دار و شناخته تر و شناسنده تر **اعراف** بالکسر دراز شدن عرف یعنی یال و بالفتح نوعی است
از درختهای خرما و پشتهای ریگ بلند و بالهای آسمان و تاج خروسان و منزلها است میان بهشت و دوزخ و گویند سوری
است میان بهشت و دوزخ محققین آنست که اعراف اعالی سوری است که حجاب شده میان دوزخ و بهشت تشبیه داده شد آن
اعالی بیالهای آسمان یا تاجهای خروسان چه اعراف در اصل جمع عرف است و عرف یال اسپ و تاج خروس را گویند
چنان که بیضاوی گفته و ازین تحقیق ظاهر میشود که اعراف کنارهای آن سور باشد که حجاب بهشت و دوزخ است نه منازل
مقرره که جمعی همیشه در انها باشند چنانکه مشهور است **اعطاف** بالفتح مهربانها و دوستیها **اغلاف** بالکسر در غلاف
کردن و غلاف چیزی کردن **اغلف** ختنه ناکرده عیش فراخ و هرچه در غلاف باشد و آن که چیزی را حفظ نه کند
اغتراف آب برداشتن بدست **اف** بالضم و تشدید فا کلمه ایست که در وقت تنگدلی و زجر گویند **اقراف** بد اصل
شدن و بهمت عیب کردن و نزدیک شدن **اقراف** دریدن و کبودی **اقطاف** نزدیک شدن میوه بچیدن
اقلف ختنه ناکرده **اکشف** آنکه از دو طرف سر او موی رفته باشد یا موی نباشد و آنکه بی سپر بجنگ رود
اکاف بالکسر والضم پالان و بالفتح و تشدید یکاف پالان گر **اکتاف** دو شما و شاپور ذوالاکتاف پادشاهی بود
که هنگام غضب استخوان شانه مردم بیرون می کرد یا آنکه دو شمای بزرگ داشت **اکناف** بالکسر در بنا خود آمدن و باری
دادن و بالفتح پناه گاهها و جوانب **اکتناف** گرد چیزی در آمدن **الحاف** مبالغه و لجاج کردن **الطاف** بالکسر لطف
نمودن و بالفتح نوازشها **التحاف** چادر بسر گرفتن و خود را بجامه پوشیدن **التفاف** خود را در جامه پیچیدن و بسیار
شدن گیاه **الف** بالفتح هزار دادن و هزار آلاف و الوف جمع و بالکسر خوگر شدن و دوستی و یار و دوست و بفتحتین
خوگر گرفتن و دوستی گرفتن **الیف** یار و دوست و هم خو **آلف** بالمد و کسر لام خوگیرنده هزار دهنده **الفاف** بالفتح درهم
پیچیده یا دود خفان بهم در پیچیده **الطف** خوب تر و نازک تر **انزاف** همه آب چاه برکشیدن و درد سر یافتن و درد سر دادن
و مست شدن و مست کردن و بدین معنی است قوله تعالی لَا یُصَدَّعُونَ عَنْهَا وَلَا یُنْزِفُونَ بفتح زا و انزف القوم وقتی گویند که
به آخر رسد شراب و آب چاه الیشان و از بجا خوانده اند وَلَا یُنْزِفُونَ بکسر زا یعنی به آخر نرسد شراب الیشان **انصاف**
بالکسر داد دادن و راستی کردن و به نیمه رسیدن و بالفتح میانه سالان و نیمها **النصف** بالفتح داد و هنده تر **انتصاف**

نیز شدن و داوباختن و صفحه بر سر انداختن **انخساف** پوشیده شدن گرفته شدن ماه و آفتاب **انکساف** گرفته شدن ماه و آفتاب و در عرف انخساف گرفتن ماه و انکساف گرفتن آفتاب را گویند **انحراف** خم شدن و میل کرده شدن و برگشتن **انصراف** بازگشتن **انعطاف** خم گرفتن و برگردیدن **انکشاف** واشدن **الف** بالفتح پیشه اول هر چیز و بارهٔ کوه که پیش آمده باشد و سخت ترین چیز و پیشوای قوم و در بینی رسیدن چیزی و بدر دو آمدن بینی و بیک سو ایستادن و بالفتحتین ننگ عار داشتن و بضمتین چراگاهی که نچریده باشند و کاسه که از آب نخورده باشند و چیزی نو و ستانف **الف** بالمد و کسر نون اول قدم و رام و آهسته و سابق و آنکه بینی او در دکند **اوف** بالفتح زحمت و آفت رسیدن **اوقاف** ملکهائی که بر فقرا و مساجد و مزارات وقف کرده باشند **ایجاف** راندن ستور بشتاب و کار بستن بر چیزی قال الله تعالی ﴿ فما اوجفتم ﴾ و دلیل گرفتن قوله تعالی فاوجف فی نفسه خیفة موسی **ایلاف** خوگر گرفتن و هنر آموز کردن و هزار شدن و الفت داون قال الله تعالی لایلاف قریش ایلافهم ﴿ یعنی هلاک کردم اصحاب فیل تا الفت و هم قریش را بمکه **ایتلاف** خوگر گرفته شدن و سازوار آمدن باهم **ایتناف** از نو گرفتن و از سر گرفتن کاری

باب الالف مع القاف

اباق بالکسر گریختن بنده **آبق** بالمد و کسر اگریزنده **ابریق** کوزه با لوله و با سنه و این معرب آبریز است **ابارین** جمع و شمشیر بسیار درخشنده **ابرق** خاک با سنگ ریگ و گل در آمیخته **ابراق** برق افتادن بر کسی و برداشتن ناقه دم را برای آبستنی و ریختن آب بر روغن بت **ابلق** سیاه و سپید نام قلعه ایست **الساق** بالکسر و تشدید نا فراهم آمدن و تمام شدن کقوله تعالی ﴿ والتفت الساق بالساق ﴿ و ترتیب دادن **الفاق** با همدیگر موافقت کردن و بی موجب رمی و رفع شدن و یکی شدن **احداق** بالکسر کره چیزی آمدن و بالفتح سیاهی های چشم جمع حدقه بفتحتین **احراق** سوزانیدن **احتراق** سوخته شدن و باصطلاح اهل نجوم احتراق نهان شدن کوکب سیار غیر ماه زیر شعاع آفتاب انوری گوید بیت از آن ملا که کند شناسه معنی احتراق از احراق ﴿ **احق** سزاوار تر و چاره یابی که بایجابی دست نهند در رفتار **احتقاق** واجب گردانیدن و بر حق داشتن و بحقیقت دانستن **احمق** بی عقل **احتراق** حیران گردانیدن **اخلاق** بالکسر کهنه کردن و کهنه شدن کهنه پوشانیدن و بالفتح جاهای کهنه و خوبهای بر تقدیر اول جمع خلق بفتحتین و بر تقدیر ثانی جمع خلق بالضم **اخراق** سخت و زبان باد و باران دروغ و دریده شدن **اختلاق** بافتن دروغ و معتدل شدن و تمام خلقت شدن و از نو کاری کردن و خوی گرفتن و خوشبو شدن **اختناق** گلو گرفتن **اخرق** نادان و دریده کوش **اخلاق** خوش خلق و هموار و غیر مخوف **ادناق** بر کردن و ریختن **ادقاق** باریک کردن و نیکو گفتن

دوآرد نرم کردن و همچنین تدقیق **ارشاق** تیز نگاه کردن و دراز کردن آهوار **ماق** رسانیدن بحد بلوغ یا بچیزی دیگر
و تاخیر کردن نماز را از وقت نماز و یکبار تکلیف کردن شتاب انیدن و بردشواری داشتن و دشوار کردن **ارقاق** تنگ کردن و
بنده گردانیدن و نیکو کردن سخن **ارتفاق** برمرفق تکیه کردن و برمرفقه یعنی نماز بجش تکیه کردن قوله تعالی یحسبون انهم
ارق بفتحتین بی خواب شدن و بتشدید قاف باریک تر و شفاف **ازرق** کبود چشم و چیزی شدن **ازلاق** لغزانیدن
و سترون موی بچه انگندن ناقه **ازماق** هلاک کردن **اسحاق** دور کردن و کهنه شدن جامه و سایده شدن
و خشک شدن پستان از شیر و برسینه و شکم چسپیدن آن و نام پیغامبری است و این اسم عجمی است که عرب در کلام خود آورده
اند و اسحاق بمعنی مصدری منصرف است و بمعنی اسمی غیر منصرف و اگر بمعنی اسمی نیز باعتبار نقل از معنی مصدری کنند
منصرف باید خواند چرا که عجمی نخواهد بود **استیاق** راندن **استراق** دزدیده گوش فرا داشتن **استباق** پیشی
گرفتن و باکدیگر نیز انداختن **استرزاق** روزی خواستن **استطلاق** رفتن شکم **استغراق** همه را فرا گرفتن
و بتمام توانائی خود کاری کردن و غرقه شدن **استلحاق** عوی فرزند کردن **استنشاق** آب و هوا بینی کشیدن
استنطاق سخن گفتن خواستن و از کسی سخن بیرون کشیدن **استیساق** فراهم آمدن و تمام شدن و درست شدن
استیشاق استواری خواستن و استوار کردن **استیفاق** توفیق خواستن **استحقاق** سزاوار شدن **استرقاق**
تنگ شدن و بهم بند گرفتن **استدقاق** باریک شدن **استبرق** بالکسر دیبای سطبر معرب استبره **اسبق**
بالفتح پیشتر **اشراق** روشن شدن و درخشیدن **اشفاق** مهربانی کردن و ترسیدن **اشتیاق** آرزومند شدن
اشتقاق گرفتن کلمه از کلمه دیگر همدم گرفتن و جز آن شگافتن و سخن را بچپ و راست بردن در خصومت بی قصد و
چپ و راست رفتن در آنحال **اشق** بالضم و فتح شین مشدد و صنع درختی است که مانند است بچنار از وی شکل بفتحتین
و تشدید قاف دشوار تر **اشدق** فراخ دهن **اصداق** کابین زن کردن **اصعاق** میراندن و بیهوش کردن **اصفاق**
در فراز کردن و فراز آمدن مردم در کاری و گوسپند را یکبار دوشیدن **اصطفاق** بهم واکوفتن و جنبیدن درخت از باد و ابر شدن
از خرمه دادن و از دادن چیزی **اضیق** تنگتر **اطراق** بعاریت دادن بزنر را برای کشنی و خاموش بودن و سر در پیش افگندن
و رفتن شتران در پی یکدیگر و فراز آمدن **اطلاق** از بند رها کردن و روان کردن و کشادن و گفتن و شکم راندن **اعناق**
آزاد کردن **اعراق** بیخ دار شدن و بیخ بزرگ بین فرو بردن و درخت و بعراق رفتن و آب اندک و شور آب استخراج
اعلاق در چیزی آویختن و ناخن در چیزی فرو بردن و چیزی را علاقه کردن **اعناق** بالکسر فراخ رفتن و گردن
بند و گریبان کردن و گردن بند ساختن و بالفتح گردنها و بزرگان قوم **اعتناق** دست بگردن همدیگر کردن

دیگری کلان کاری اعتلاق عاشق شدن و بچیزی بسته شدن اعتیاق باز داشتن اعنق بالفتح دراز گردن
چیزی که بلند باشد و کل که گردن او علاقه نباشد اغراق غرق کردن و مبالغه کردن و کمان سخت کشیدن اغلاق در بستن
افق بالفتح رفتن و غایت کریم شدن و پست را واداشت کردن و بفصیحین کرانه آسمان هر کرانه که باشد افتراق از
همدیگر جدا شدن افیق بفتح همزه و بکسر فا و پستی که در داشت او تمام نشده باشد افلاق بالکسر چیزی عجیب
آوردن اقلاق بالکسر بی آرام کردن الق بالفتح دلوانه کردن و دروغ گفتن و بالکسر کرک و بالکسر و فتح لام
مشدد درخشنده الاق بالکسر دروغ گفتن و برقی که بدروغ درخشد و باران و باد نباشد و بالضم کوهی است به صحرا
بالفتح و تشدید لام دروغ گو الحاق در رسانیدن و در رسیدن و به آخر چیزی پیوستن و پیروی کردن و بچیزی
پیوستن بچیزی و بچیزی داشتن و در رسیدن الراق والنساق والصاق بچیزی چسپیدن چسپانیدن
التزاق والتساق والتصاق بچیزی چسپیدن املاق درویش شدن و درویشی امهق
بالفتح سخت سپید انق بالفتحتین شتابیدن و بغایت خوب شدن انیق بفتح همزه و کسر نون خوب عجیب
انطاق بسخن در آوردن انفاق خرج کردن چیز برا و بر رواج رسیدن بازار مردم و درویش شدن و آخر شدن
مال قال الله تعالی خشیة الانفاق انسحاق سائیده شدن انحراق دریده شدن اندفاق رخنه
شدن و بر جستن آب و مانند آن انطلاق رفتن انفلاق شگافته شدن انملاق دوستی
نمودن و چاپلوسی نمودن و لطف نمودن و هموار شدن و خلاصی یافتن انیاق روان شدن اندقاق
کوفته شدن انشقاق شگافته شدن انفتاق واشدن ابر و شگافته شدن اوق بالفتح گران
شدن بوزن و گرانی اورق خاکستر رنگ و سالی که باران در و نبارد اوفق موافق تر ایثاق استوار
بستن و استوار کردن بند و استوار گرفتن ایراق برگ آوردن درخت + + + +

باب الالف مع الکاف

احتساک ازار بر میان بستن و استوار کردن چیزی و فراسم بستن پشت و ساق خود بلفوطه و پشت و ساق درهم کشیده نشستن
احتناک استوار شدن و خوردن مغز گیاه را و آمدن و از بن بر کندن و غالب شدن در سن در دهن اسب و شتر بستن
و بفارسی آن رسن را لویشه و لبیشه گویند قوله تعالی لاحتنکن در ذریته احتکاک خوشتن را چیزی مالیدن و کاویدن
باکسی ادراک بالکسر در یافتن در رسیدن بچیزی و رسیدن کودک به بلوغ و دیدن در رسیدن میوه و جز آن ادارک
بالکسر تشدید دال مفتوحه در اواخر مهمله مضمومه هم دیگر رسیدن و اصل تدارک بود قال الله تعالی حتی اذا ادارکوا فیها جمیعا

ارول بالضم قرطاسستن امار جراحت **اریک** بالفتح نام وادی است **ارک** بالفتح خوردن شتر درخت اراک و مقیم بودن بجای
و بفتحتین بیماری شتر از خوردن اراک و بفتحتین نام موضعی است **اراک** بالفتح درختی است شتر که از ان مسواک سازند و پارهٔ
زمین موضعی است بعرفه و کوهی است بشهر بر اراک تختهای آراسته جمع اریکه است **اسلاک** درآمدن چیزی در چیزی
استیاک مسواک کردن **استدراک** طلب یافت چیزی کردن **استمساک** چنگ زدن **استهلاک** نیست
کردن **اشلوک** بالکسر پرخار شدن درخت غیر آن و بالفتح خارها جمع شوک بالفتح **اشراک** شریک آوردن با خدا و انباز
کردن با کسی و بالفتح انبازان جمع شریک **اشتراک** انبازی کردن **استباک** بهم درفتن **اصطکاک** بهم واکوفتن
اضحاک خندانیدن **اعتراک** جمع شدن **افتکاک** جدا شدن **افک** بالفتح برگردانیدن و بازگردانیدن از چیزی قولہ
تعالی با اجئتنا لتافکنا عن الهتنا + و خبر دروغ بکی نارسیدن در بالکسر دروغ گفتن و در دغ بستن و در دغ **افاک** دروغها **افاک**
بالفتح و تشدید فا دروغ گو **الوک** بالضم پیغام رسانیدن و پیغام **امساک** ایستادن و نگهداشتن و چنگ زدن و باز داشتن
امتساک چنگ زدن **امتکاک** یکدیگر ابلاک بالکسر زن دادن و خداوند چیزی کردن و نیک سرشتن آرد و بالفتح ملکها
و پادشاهان جمع ملک و ملک و جمع ملک یعنی فرشته گویند **آنک** بالرد و ضم نون اسرب و قلعی و برین وزن عربی اسمی دیگر مفرد **انحاش**
بضم شین و تشدید دال نماید جز اکراین صیغه از نماهای جمع است چون اکلب و اکلب **انهاک** ضعیف الاغر کردن و عقوبت کردن **انتهاک**
حرمت کسی بردن **انسلاک** درآمدن چیزی در چیزی **انهماک** کوشیدن در کار و مبالغه کردن در ان **انهتاک**
دریده شدن پرده **انفکاک** از هم جدا شدن و آزاد و ایلنگ یعنی ایشان **ابلاک** بالکسر هلاک کردن ایک بالفتح بیشه

باب الالف مع اللام

ابخال بخیل یافتن کسی را و بخیل شدن و بخیلی نسبت کردن **ابسال** بخواری گذاشتن و گرو کردن و بسگرو دادن و حرام کردن و
بسلامت داشتن و بهلاک سپردن کسی را قولہ تعالی اولئک الذین ابسلوا بما کسبت **ابطال** بالکسر باطل کردن و بالفتح دلیران **ابتذال**
صرف کردن چیزی بسیار بکار داشتن جامه و غیر آن و در یافتن و نگاه داشتن چیز را **ابتهال** زاری کردن و لعنت نمودن و
اخلاص و زبدن در دعا **اباطیل** باطلها **ابلول** بالضم و تشدید باو **ابابیل** و **ابابله** بالکسر و تشدید باکرده ابابیل جمع قال الله
تعالی و طیرا ابابیل **ابل** بکسرتین شتران واحد ندارد و بمعنی جمع است **آبال** بالمد جمع **ابول** بالضم بطلف لسند کردن
شتر از آب و باز ماندن مرد از مجامعت و نابل همچنین **ابهل** بضم همزه و با تخم سرو و صاحب تماس گوید ابهل بالفتح بارد
است بزرگ که برگ آن به برگ درخت کرمانده و بارش ببار کنار و آن درخت عرعر نیست چنان که جهری توهم کرده است
ابدال بالکسر بدل کردن و بالفتح هر لها و گروهی از بزرگان که حصار زمین را بوجود ایشان قائم دارد و ایشان هفتاد نفرند چهل نفر در شام

می باشند وهی نفر در جاهای دیگر یکی از ایشان چون بمیرد دیگری از مردم جای او بگیرد **ابکال** به تشدید بدنا اعتماد کردن **ابطال** فانی کردن و فاسد بیهوده کردن و دوستی کسی را دشمن داشتن **اتصال** پیوسته شدن **اثقال** بالکسر گران کردن بزرگان و گران شدن و گران بار کردن و گران بار شدن و بالفتح اسباب و چیزها و بارهای گران و اثقال الارض کنجهای زمین و جسد مردها قوله تعالی * واخرجت الارض اثقالها **اثل** بالفتح شوره گز **اثیل** بوزن و معنی اصیل **اجل** بالفتح گناه کردن و بر کسی خشم گرفتن و بمعنی برای نیز آمده چنان که گویند * من اجل ذلک * یعنی از بهر تو و بالکسر مادهٔ گاو و شتی و در گرفتن گردن از نا همواری بالین و درد ناک شدن گردن و بالفتحتین نهایت زمان عمر و مدت و مهلت و وقت ادای قرض آجال بالمد جمع و بالفتحتین و سکون لام مرفی است بمعنی آرے و بالفتحتین و تشدید لام بزرگ تر و بهمین معنی اجلل به هر دو لام **اجل** بالمد و کسر جیم آن جهان و هر چیز با مهلت باشد و ضد آن عاجل هر دو معنی **اجزال** بالکسر بسیار دادن **اجمال** بالکسر جمله کردن حساب و جمع کردن چیزی و نیکوئی کردن و نیکو کردن کار و بیگانه احتمل بسیار شدن شتر و بالفتح شتران نر جمع جمل بالفتحتین **اجفال** و دین شتر مرغ و گرسختن بشتاب و شتاب کردن و بیرون بادیه رفتن **اجمل** نیکوتر **اجیال** آبستن کردن **احتبال** صید کردن بدام **احلال** فرود آوردن و حلال کردن و از ماههای حرام مادر محرم بیرون آمدن و از احرام بیرون آمدن و سزاوار عقوبت شدن و در آمدن شیر در بستان گوسپند پیش از زائیدن **احتیال** حیله ساختن حواله پذیرفتن **احوال** بالفتح حالها **احلیل** بالکسر سوراخ پستان و سوراخ قضیب **احمال** بالکسر یاری دادن به برداشتن و بالفتح بارها **احول** حیله کننده تر و کج چشم که آنرا بفارسی کاژ نیز از فارسی گویند و آنچه مشهور است که احول فطری یکی را دو می بیند غلط است مگر آن که بیماری یافته شود اما احول که بتکلف چشم را کج کند اکثر اوقات یکی را دو بیند **احتمال** برداشتن و بار دار شدن و بار نهادن و حمله بردن و با ملایم از کسی برداشتن و از منزل رفتن **احضال** ترک کردن **احمال** گمنام کردن **اخلال** محتاج کردن و محتاج شدن و زبان سیاه شدن و بار تباه آوردن نخل و گذاشتن مردم جای خود را و گیاه شیرین دادن شتر را **اختیال** گردن کشی کردن و خیال کردن **اختبال** کم خرد کردن و نقصان عقلی کردن **اختزال** بریده شدن و از میان برون و تنها شدن **اختلال** زبان شدن و بهم داد و خشم و نیاز مند گشتن و لاغر شدن **اخطل** بالفتح آن که گوش دراز است و آنچه تا شد از کرما و لقب شاعری است مشهور در عرب **اخیل** خال را و نام مرغی است که خال بسیار بر بال و پر دارد و آن را استشراق نیز گویند **ادمال** بگردانیدن جراحت و پوست بر سر آمدن جراحت **ادلال** ناز و کرشمه کردن و حمله بردن **ادخال** در آوردن و به تشدید دال در رفتن چیزی **اذبال** پشت مرده کردن و کاهل گردانیدن و لاغر کردن **اذهال** غافل کردن **اذلال** خوار کردن **اذیال** بالفتح دامنها و اواخر هر چیز **ارتجال** بی اندیشه چیزی گفتن **ارتحال** چیزی را از جائی برداشتن و بجائی

رفتن **ارسال** فرستادن و فرو گذاشتن و صاحب شیر شدن از سواسی خود **ارذال** بالکسر فرومایه کردن و بالفتح فرومایگان
ارازل زبونان و ناکسان **ارذل** زبون تر و پست تر و در کلام مجید واقع است یعنی زبون ترین عمر که زمان
پیریست **ارغال و اغوال** هر دو بمعنی مجبره و رای مهمله آنکه او را ختنه نکرده باشند و اغرل عیش فراخ را نیز گویند **ارمل** بی توشه
و بیکس و گویند یکه چهار دست و پا می رود و سفید باشد و مردی زن سال کم باران **ارامل** جمع **ارجل** مرد برهنه پای و آنکه
گرد پای او سفید باشد النوری گوید اشتهر و زکند او هم شب **ارجل** + **ارقال** بسرعت رفتن **اربل** بکسر همزه و کسر
یا موحده شهریست نزدیک موصل از آن جاست علی بن محمد بن عیسی صاحب کشف الغمه **ازلال** لغزانیدن و بلکوی کردن
و بخشیدن **ازل** بالفتح تنگ شدن و باز داشتن و عیب کردن و بی نیکی و سختی افتادن و بالکسر تنگی و شدت دور و بالفتحتین
زمانی که آغاز ابتدا نباشد و اول تشدید لام آنکه ران بر پیش لاغر باشد **ازمیل** بالکسر نشکرده کفش گران که بدان چرم را می دوزند
و اهن پاره که در طرف نیزه کنند برای صید کردن گاو و مطرقه و مرد استوار و مرد ضعیف **اسبال** بالکسر فرو گذاشتن
شلوار و غیر آن و باریدن باران و بیختن بسیار و برآوردن زرع خوشه او بالفتح باران خوشها و دولها **اسجال** بالکسر کهنه
شدن جامه و صلح دادن میان و کسی و پاک کردن حوض از گل و لای و اصلاح کردن گار مرد و بالفتح جاههای کهنه **اسدال**
بالکسر فرو گذاشتن و بالفتح پروها و جاهاکه بر هوج اندازند **اسهال** شکم راندن و بزر بین نرم سیدن **اسجال** پر آب کردن
چیزی و بخشیدن و مباح کردن **اسلال** دزدیدن و علت سل آوردن و شمشیر کشیدن و رشوت دادن **استلال**
برکشیدن شمشیر از نیام **استبدال** بدل گرفتن **استرجال** پیاده شدن خواستن **استجمال** نادان شمردن
استرسال خو گرفتن و گستاخ شدن و گستاخی کردن و فرو هشتن موی و غیر آن **استهسال** آسان شدن و
آسان داشتن **استعجال** شتافتن و شتاب کردن خواستن **استعجال** طلب کار کردن **استقبال** پیش باز
رفتن و پذیرفتن و آوردن و پیش آمدن **استکمال** تمام کردن و تمام شدن خواستن **استمهال** مهلت خواستن و انتظار
کشیدن **استغزال** فرو آمدن **استیصال** از بن برکندن و موی کسی را بموی خود بستن خواستن بر تقدیر
اول یا در اصل همزه بوده و بر تقدیر ثانی واو بوده **استحلال** حلال خواستن **استدلال** دلیل خواستن و
دلیل آوردن **استزلال** لغزانیدن و لغزیدن خواستن قال الله تعالی + فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ **استدلال** خود کردن خواه بغرض
استظلال سایه گرفتن **استغلال** غله گرفتن و غله آوردن خواستن و برکشاندن غله و هشتن **استقلال** اندک شمردن
و تنها بکار داشتن و از جائی بجائی رفتن و بلند بر آمدن و رخت برگرفتن **استهلال** ماه نو دیدن و بانگ کردن کودک در
وقت زادن و باریدن باران اول بار بلند کردن حاج آواز را در وقت تلبیک گفتن و بیرون آمدن شمشیر از نیام **اسقیل** بالکسر

منفصل یعنی بیمار شدن اسافل بالکسر زیردستان و فرومایگان خرد اسرائیل بالکسر نام یعقوب عم و معنی آن بزبان سریانی برگزیده خدا و بعضی گفته اند بنده خدا اسماعیل نام پسر حضرت ابراهیم و او است فبیح برقول صحیح نه اسحق چنان که جمعی بران رفته اند و نام پسر بزرگ امام جعفر صادق عم و شیعه اسماعیلیه خود را بدو منسوب دانند و معنی اسماعیل بزبان سریانی فرمان دهنده خدا اصل بفتحتین بن خشک بلند خار دار و نیزه و هر خار دراز اشتبال بالکسر مهربانی کردن و بچه را دادن شیر دزدیده و بهم کردن آن شوهر مرده با فرزندان خود که دیگر شوهر نکند و بالفتح بجای شبر جمع شبل بالکسر و شوار شدن و رسیدن خرما و انگور و بالفتح صدوتها و مانندها اشتعال افروخته شدن آتش و آشکارا شدن سپیدی در موی اشتغال بکاری در شدن اشتمال گردن فرو گرفتن و جامه در بر گرفتن و بالای چیزی برآمدن اشکل سرخ چشم و سرخ به سپیدی آمیخته و درخت کنار کوهی و گوسپند تهیگاه سپید و شبیه بسیاهی و خوش صورت تر و چوشیده تر دو شوار تر اشهل میش چشم اشغل مشغول تر اشل بفتحتین آنکه دست او خشک شده یا رفته باشد اصل بیخ و نسب اصول جمع و حسب چنان که عرب گوید لیس له اصل و لا فصل یعنی نیست او را حسب بزبان فصیح اصیل شتاگاه و آن بعد از وقت عصر است تا فرو رفتن آفتاب و خداوند نسب و محکم و بیخ دار اصائل بالفتح اصل بفتحتین و آصال بالمد جمع و شبیه بین و ثابت رای و هلاک و موت و شهری است باندلس اصطبل بالکسر و بفتح طا طویله و جای استادن و دواب و این لغت اهل شام است اضلال گمراه گردانیدن گم کردن و باطل هلاک کردن و ضایع کردن و دفن کردن مرده انضلال نیست شدن اضل گمراه تر اطلال بالکسر مشرف شدن بر چیزی و باطل کردن خون و بالفتح نشانهای سرای جاهای خراب شده و دیدنها اطریفل بالکسر و بفتح فاسجونی است مرکب از هلیله و بلیله و آمله معرب ترپهلن یعنی سه میوه و بحذف الف و کسر طا نیز آمده انوری گوید ع سازی طریفلی که کند دیو را پری ۴ اظلال بالکسر سایه افکندن و سایه دار شدن و نزدیک آمدن و چیزی و بالفتح سایها اعوال بآواز بلند گریستن اعجال شتابانیدن اعمال بالکسر کار فرمودن و در کار آوردن و بالفتح کارها اعتدال راست شدن و میانه شدن اعتزال بیکسو شدن اعتقال بند کردن و بسته شدن پای گوسپند در میان پا گرفتن بوقت کشتن و نیزه در میان پا گرفتن اعتمال کار کردن اعتلال بیمار شدن و بهانه آوردن و باز داشتن کسی را از کاری و علت و سبب آوردن برای چیزی اعدل داد دهنده تر راست تر و میانه تر اعزل مرد بی سلاح و ابر بی باران و اسب کج دم و سماک اعزل ستاره ایست که تنها واقع است بخلاف سماک رامح که نیزه دارد و دستار ایست که آن ستاره ها را نیزه او گویند اعقل خرد مند تر دستوری که پایش کج شده باشد چنانکه هر دو زانوی او در وقت بهم خورده اعلال بیمار کردن اغفال بچیزی گرد انیدن و فروگذاشتن اغلال بالکسر کینه داشتن و خیانت کردن در غنیمت و تشنگی بسیار رسیدن و طعام آوردن برای عیال در دویانیدن زمین گیاهی را که او را غال خوانند و تیر کج بستن و بند بر کسی نهادن و ظلم

آوردن

آوردن مین و بالفتح طلبهای آهنین که بگردن مردم نهند و آنهای را ان گروه میان درختان رود **غتسال** شستن **اغتیال** ناگاه کشتن و فریب و سطر شدن کودک **افول** بالضم فرو رفتن ستاره ناپدید شدن **افصال** بالکسر شکوفی کردن افزون کردن آمدن و بالفتح بخشش و افزونیها **افعال** کارها **افضل** افزون تر افاضل جمع و لقب حکیم خاقانی چنانچه میگوید بیت آزاد و ازاد بمعنی افضل و از آزادی و حرف اول **افکل** لرزه **اقفال** بالکسر قفل کردن خشک کردن و باز گردانیدن و باز داشتن لشکر از رفتن و بالفتح قفلها **اقلال** اندک کردن بی چیز و درویش شدن **اقتتال** با هم دیگر کارزار کردن و کشتن دیوانه عشق کسی را **اقبال** ضمان کسی را قبول کردن رو بچیزی آوردن و پیش آمدن چیزی پیش کسی داشتن و سعادتمند شدن و روی کسی بچیزی گردانیدن **اقل** کمتر **اکسال** باز نال ناکردن و مجامعت **اکمال** تمام کردن **اکلال** مانده کردن و خداوند و ستوران مانده شدن و صاحب خویشان محتاج شدن **اکفال** بالکسر ضامن پذیرنده تعهد کردن **اکلیل** بالکسر تاج و چیزی مانند سرپند که سرین بچوبها سر کنند اکالیل جمع و منزلی است از منازل قمر و آن چهار ستاره است صف کشیده **اکمل** کامل تر **اکتیال** بالکسر بکیل پیموده ستاندن **اکل** بالدو کسر کاف خورنده و سلطان و اکول خورده شده و غیبت **اکیل** بالفتح خورنده و خورده شده و هم کاسه **اکول** بالفتح بسیار خورنده **اکتحال** سرمه در چشم کردن **اکحل** بالفتح آنکه جای رستن پلک چشم او سیاه باشد و سرمه در چشم کرده و رگی در دست میان قیفال و اسیلم که فصد آن میکنند و آنرا رگ بخت اندام گویند **ال** بالکسر و تشدید لام خدای تعالی و پیمان و امان و خویشی و سوگند و نالیدن در وقت مصیبت و کینه و دشمنی و موضعی است و کان سد و فاسد شدن و در خشیدن و خسته کردن بنیزه و شافتن اسپ **الیل** بالفتح ناله و الیل الاراب آواز اب **الیل** بروزن افضل شب بسیار تاریک و بعضی گفته اند شب سخت تاریک و چنین لیل **آل** بالد پیروان و اهلخانه و شخص و فرزندان و اهل و زن و اراب که آنرا بقدسی نامیش آب گویند باران که در اوائل آخر روز دیده میشود و از دور بصورت سوارانی دوان می آید و چوب و کوه و اطراف کوه پوشیده که خیمه زدن را شاید و کمند و بامن مضف جمع آلت است **امل** بفتحتین امید داشتن و امید آمال جمع **امحال** خشک سال رسیدن و در قحط افتادن **امهال** فرصت و مهلت دادن **املال** بالکسر از بر چیزی نوشتن مرادف املاء و ملول کردن و اقرار کردن **امتثال** فرمانبرداری نمودن **امثل** فاضلتر و برگزیده امائل جمع **امثال** بالکسر قصاص و مثله کردن یعنی بینی و گوش بریدن و بالفتح داستانهای مشهور و صفتها و مانندها جمع مثل و مثل **امیل** بی شمشیر و آنکه بر پشت اسپ راست نتواند نشست و میل کننده تر **آمل** بالمد نهم سیم شهریست در طبرستان از آنجاست محمود بن حریر طبری و شهریست بیک میل از آب جیحون که عوام آنرا آمو گویند و آن خطاست و صواب آمل است **انزال** بالکسر فرود آوردن و فرود آوردن و ترتیب طعام دادن و بالفتح چیزهای که برای مهمانان فرود آیند گان آماده کنند از طعام و جز آن جمع نزل بالضم **انتقال** از جائی بجائی رفتن **انتحال** سخن

کسے خود بستن و خود را بیهوش بستن **انحال** بخانه مهر گزیدن **اندمال** بهتر شدن جراحت **انفعال** شرمنده شدن و اثر پذیرفتن **انفصال** جدا شدن **انسحال** ریخته شدن **انحلال** گشاده شدن **انخزال** رفتار باگرانی و کاهلی **انهلال** ریختن بدان **انسلال** از میان بے چیز بیرون آمدن **انامل** سرانگشتان **انفال** بالفتح غنیمتها که از کفار گیرند جمع نفل بالفتحتین **انکال** بالفتح بندها **اول** بالفتح و **ایال** بالکسر بازگشتن و بصلاح آوردن و سیاست کردن **اول** بالضم نخستین و آغاز **اوعال** بالفتح پیشهای مین و بندهای کوہی و مردم قوی جمع وعل **اهل** بالفتح سزاوار شدن و انس گرفتن و کدخدا شدن و سزاوار و کسان و مردم خانه **اهمال** فروگذاشتن **اهلال** ماہ نمودن و بلند گفتن حاج لبیک را و بلند گفتن نام خدا در وقت ذبح کردن **اهوال** بالفتح ترسها **ایصال** رسانیدن **ایکال** خوراندن طعام و سخن چینی کردن **ایل** بالکسر نام خدای تعالے و از اینجا است جبرئیل و میکائیل یعنی بندهای خدا و نام کوہی است و بالکسر و تشدید یای مکسوره کوزن و بالفتحتین و تشدید یا شهری است **ایلول** بالفتح نام دوازدہم ماه رومی است

باب الالف مع المیم

ابرام استوار کردن و بستوه آوردن و ملول کردن و جامه را بسیمان و تاباقتن و رسن و تاقتن **ابتسام** نرم خندیدن **ابریسم** بالفتح و الکسر و ضم سین مهمله و فتح آن معرب ابریشم **ابکم** گنگ **ابهام** بالکسر پوشیده گذاشتن و بربستن و انگشت بزرگ که از بقیه انگشتان جدا است گویند **اتهام** بالکسر بکاری سخت رفتن و ناموافق شمردن هوا و موضع نهادن رفتن و بتشدید تا تهمت نهادن **اتسام** بالکسر و تشدید یا مکسوره خود را بچیزی نشان کردن و بچیزی نشان مند شدن **اتحام** تمام کردن **اثم** بالفتح گناه کردن و بالکسر گناه و ستر و قمار **آثام** بالفتح وادی است در دوزخ و باداش گناه و بمعنی بکسر نیز آمده و همچنین **مأثم** **آثم** بالمد و کسر ثای مثلثه و **اثیم** گناه کار **اجذم** بریده دست و اجرم بریده شده **اجم** بفتحتین بستوه آمدن و خوردن یکنوع طعام و موضعی است بشام میتیا نهاد و درختان بسیار و بضمتین قلعه و نام قلعه ایست بهمدینه و هر خانه که مسطح و چهارگوشه باشد و بفتحتین و تشدید میم گویند بی شاخ و مردی نیزه **احجام** باز داشتن و نزدیک بملاک رسانیدن **احجام** آسایش دادن ستور را برای سواری و نزدیک شدن کار **احرام** بالکسر گناه کردن و بالفتح تنها جمع جرم بالکسر **احسام** بالفتح تنها و اکثر استعمال احرام در لطیف و استعمال احسام در کثیف می باشد **احجام** بالکسر باز داشتن و باز گردیدن **احتکام** جهامت کردن **احرام** نومید شدن و درجرم شدن و بحرمت شدن و احرام بستن و حرام کردن و در ماههای حرام در آمدن و آن ذوالقعده و ذوالحجه و محرم و رجب است **احکام** بالکسر استوار کردن و باز داشتن صفیه را از معاشرت و بالفتح حکمها و احکام الاحکام کتابی است در اصول فقه تصنیف سیف الدین آمدی **احجام** تب دادن و نزدیک شدن و حاضر شدن و بی احرام کردن

کار کسی را تیره و مشتبه کردن و گرم شدن بمعنی جای تب آب گرم و سرد شستن و آب گرم کردن و سیاه کردانیدن **احتدام** سخت گرم شدن و سخت سرخ شدن و افروخته شدن آتش و روز و غضب **احترام** حرمت داشتن **احتزام** بر سینه بجمعه میان بستن **احتشام** شرم داشتن از خداوندخدم و حشم شدن **احتشام** بالکسر خجل شدن و آزار کردن و بغضب آوردن کسی را و بالفتح چاکران و غلامان **احتلام** خواب دیدن و جماع کردن در خواب یا انزال منی بخواب و بمعنی مطلق انزال نیز آمده **احلام** بالفتح خوابها و بردباریها عقلها جمع حلم بالضم بمعنی اول و جمع حلم بالکسر بمعنی ثانی و ثالث **اخدام** خادم دادن کسی را و خدمت فرمودن کسی را **اخرام** بر زمین و از هیچ برکندن و ربودن و گرفتن مرگ کسی را **اختتام** پایان بردن کاری **اختصام** جدل کردن با کسی **اخرم** گوش سوراخ کرده آنکه میانه دو سوراخ بینی او را بریده باشند و لقب پادشاه روم است و نام کوهی است **اخزم** بزای معجمه مادر زن و نام کوهی است بمدینه و نام جد حاتم طائی که باید خود و عاق بود بعد از مردن و پسرش باید خود نافرمانی و عقوق نمودند و مجروح و خون آلوده ساختند و پدر او در نعی این شعر گفت شعر ان بنی زملونی بالدم ✽ شنشنة اعرفها من اخزم ✽ یعنی بدرستی که فرزندان من مرا بخون آغشتند و این عادتی است که من دانم از اخزم یعنی از پدرشان و مصراع اخیر مثل شد در آنچه پسران عمل بسیرت پدر کنند در نیکی و بدی **ادغام** فرو گرفتن سر ماه و گرماکسی را و سیاه کردن وی کسی و خوردن چیزی را چنانچه بدان تا کسی دیگر در خوردن سبقت نکند و لگام در دهن اسپ کردن و حرفی را در حرفی درآوردن **ادغم** بالفتح سیاه چرده و سیاه بینی و آن که از بینی سخن کند **ادهم** سیاه و ستور سیاه رنگ و نام شخصی است و اثر و نشان نو کهنه و بند آهن و اکثر اهل لغت بمطلق بند تفسیر کرده اند و ظاهر آنست که مخصوص بآهن باشد **ادهم** بالفتح نان خورش کردن و الفت و سازگاری کردن و بالفتحتین کود و نوعی است از خرما نام موضعی است **ادام** بالکسر نان خورش و سازگار و چاهی است بیک منزل از مکه و نام فرسی است و بالفتح نام موضعی است **ادیم** بالفتح پوست یا پوست سرخ یا پوست دباغت کرده و طعام بانان خورش و نام آسیی است و موضعی است ببلاد هذیل و ادیم الارض روی زمین و ادیم السماء ظاهر آن و ادیم النهار روشنی روز یا اکثر آن و ادیم الفضی اول چاشت **آدم** بالمد گندم گون و ابو البشر علیه السلام را ادم بدین آن گویند که صاحب ادمه بود یعنی گندم گون بود یا آنکه خاک و خودش از ادیم زمین بود یا آنکه صاحب ادمه بوده است بالفتح یعنی سزاوار امامت یا آنکه صاحب آدم است یعنی الفت و اصح آنست که آدم اسم عجمی است و موافقت این نام با معنی از اتفاقات است **ارتام** رشته بر انگشت بستن بجهت یاد کردن چیزی **ارغام** خوار کردن و بخاک رسانیدن معنی **ارتسام** فرمان بردن و نقش گرفتن چیزی را بچیزی و تکبیر گفتن و دعا کردن **ارتکام** بر همدیگر نشستن چیزها و گرد آمدن و همچنین است تراکم **ارم** بالفتح بدن مردن گرفتن و سخت تافتن رسن را و خوردن تمام آنچه بر خوان باشد و نرم کردن و سخت بستن و بالضم موضعی است در طبرستان و بفتحتین یک کس و نشان و علم که در بیابان بجهت شناختن راه بر پا کنند و بکسر اول و فتح دوم نام شهر عاد و نام پدر عاد و بانام مادر عاد و بانام

قبیلهٔ عاد دارم ذات العماد و سنگ است یا اسکندیه یا موضعی است بغارس و بالضم و تشدید دال مفتوحه و نون الف و طراف نگاشتن و سنگ سنگریزه آرام بالکسر نشانها و گورهای قبیلهٔ عاد و آهوان سپید و برین تقدیر آرام قلب ارام است بالفتح و در همزه ثانی و معروف ریم بالکسر و سکون همزه ارقم مار سیاه و قبیلهٔ ایست از بنی ثعلب ارقام بالفتح خطها ارحام بالفتح زهدانها و خویشان ارزم بالفتح گزیدن چیزیرا دندان و لازم شدن بچیزی و سخت تافتن رسن سیاه و پرهیز کردن و خشک سال شدن و دربستن و محافظت کردن چیزیرا و فراهم آمدن و بریدن بدندان و بکار داشتن و باز داشتن خود را از خوردن طعام بالاطعام بفتحتین موضعی است نزدیک اهواز و ناحیه ایست بسیراف ازلام بالفتح تیرهای قمار بی پر که در جاهلیت بدان بازی می کردند و بزرگر و شتران خریده گوشت آن بر فقرا قسمت میکردند و آنرا ازلاب کردم مساحت و نسبته بدان فخر مینمودند و هر که در ان بازی خاسر نمیشد آنرا بخیل و لئیم میگفتند و حق تعالی در کلام مجید ایشان نهی فرموده ازکام بالکسر کام دادن ارواحام بالکسر انبوهی کردن استقام بالکسر بیمار کردن و بالفتح بیماریها اسلام مسلمان شدن و فرو گذاشتن و کردن نهادن و بیع سلم کردن یعنی بها پیش از رسیدن غله و میوه دادن و کار بکسی سپردن و در صلح در آمدن استسلام گردن نهادن و پیش دادن بها و بسیون سنگ بلب یا بدست و خوشه برآوردن کشت استلام بسیون سنگ بدست یا بلب اسیلم بالضم و فتح سین و سکون یا رگی است میان انگشت خنصر و بنصر اسلم سالم تر السهام بالکسر عرا خاستن در میان خوکو استهام فرو رفتن اسنام بالکسر بلند شدن و دو زیانه زدن آتش استبهام پوشیده شدن سخن و عاجز شدن در سخن استحکام استوار شدن استحام عاجز شدن سخن استعصام چنگ در زدن و استادن و تمسک بدوال ساختن و ملازم شدن و بارخود بدوش استعظام بزرگ شمردن و بزرگ کردن و کبری از چیزی گرفتن استعلام آگاهی خواستن و خبر پرسیدن استخدام خدمت خواستن از کسی و باصطلاح ارباب معانی و بیان آوردن کلمه ایست بیک معنی و خواستن معنی دیگر بقرینه که باو راجع کنند خواه آن معنی دیگر بحقیقه باشد و خواه مجازی و این از قسم محسنات بلاغت اند استحمام خود را بآب گرم شستن و عرق کردن خواستن استشام طلب بو کردن و بوی یافتن از چیزی استغنام غنیمت دانستن و غنیمت جستن استفهام فهمیدگی چیزی خواستن استقدام پیش شدن و در پیش شدن خواستن اسحم بالفتح سیاه اسحم بالکسر و بالضم نشان و علامت چیزی و باصطلاح نحویان اسحم ابر بسبح معنی اطلاق کنند اول تمام که مقابل لقب و کنیت باشد دوم لفظی که معنی صفتی ندانسته باشد بر ما نحن فیه مقابل صفت باشد سوم لفظی که معنی ظرف نداشته باشد و بدو معنی مقابل ظرف است چهارم لفظی که بمعنی حاصل مصدر باشد و آنرا در برابر مصدر استعمال کنند پنجم کلمه که بذات خود بی انضمام کلمه دیگر بر معنی دلالت کند و یکی از زمان ماضی حال و استقبال مقارن نباشد و بدو معنی مقابل فعل محرف باشد اسما جمع اسماوات جمع اسامی بتشدید یا و بتخفیف آن جمع الجمع

استحام بالکسر خوراندن وغذا دادن پیش **استحام** بخای معجمه فاسد شدن وتغیر شدن شیر وطعام **استمام** دویدن وحرکت ساکن را بواوی ضم یا کشادن بلرزی که نشنیده نشود وحرکت لب دیده شود وبچپ وراست برگشتن وسر را بلند کردن رفتن **اشم** بفتحتین وتشدید میم بلند بینی وپیشوا وخداوند شرم وننگ **اصطلام** ازبن برکندن **اصرام** بالکسر بریدن شدن وقت بریدن خرما شدن وبالفتح پستها وچرمها جمع صرم معرب چرم **اصمام** بالکسر کر کردن وکر شدن وکر یافتن کسی را **اصم** بفتحتین وتشدید میم کر وسنگ سخت وماری که در وافسون اثر نکند ومردی که در وامید بهی نباشد واز هوای نفس باز داشته نشود وعاتم اصم نام بزرگ است وشهر الله الاصم ماه رجب زیرا که در وقتال حرام بود وآواز داد خواه وآواز سلاح شنیده نمی شد **اصنام** بالفتح بتها **اضم** بالکسر وفتح ضاد معجمه نام کوهی است نزدیکی که در ومدینه منظمه واقع شده وبفتحتین کینه وحسد وخشم کردن **اضرام** آتش فروزانیدن **اضطرام** زبانه زدن آتش **اطعام** طعام دادن **اطم** بالفتح خشم کردن وبضمتین حصار سنگین وقصر وخانه چهار گوشه ومسلح **اطام** بالضم والکسر بند شدن شاش **اظلام** بالکسر تاریک شدن وتاریکی درآمدن وستم کشیدن وخوردن ومال دزدیدن **اعتام** بالکسر بوقت نماز خفتن درآمدن ورفتن دران وقت ودرنگ کردن وباز ماندن از چیزی وباز داشتن کسی را از چیزی بعد از درآمدن دران وگذشتن پاره از شب **اعدام** نیست کردن ونیافتن چیزی ومنع کردن کسی را **اعظام** بزرگ کردن وبزرگ داشتن **اعصام** بند ساختن مشک را وبرزین یا پالان شتر چیزی ساختن که سوار دست بروی زند تا نیفتد ودست بدان زدن از بیم افتادن **اعتصام** چنگ زدن وباز ایستادن از گناه وبعضی اعصام نیز آمده **اعلام** بالکسر آگاه گردانیدن ونشان کردن ودر جامه علم بافتن وبالفتح کوهها وسیرتها جمع علم بفتحتین **اعمام** بالکسر خداوند عم بسیار شدن وبالفتح برادران پدر جمع عم بالفتح وتشدید میم **اعتمام** عمامه بر سر بستن **اعم** فراگیرنده ترجمه را **اعوام** بالفتح سالها **اعجام** بالکسر نقطه کردن حرف واعجمی کردن سخن را وحروف المعجم حروف خطی که اکثرش نقطه دارد وآن خط عربی است **اعجم** آنکه سخن فصیح نگوید اگرچه از عرب باشد وآنکه بر سخن قادر نباشد **اعصم** زاغی که زیر بالای او سپید باشد واهو وارنگ که در دستش یا هر دو دست او سفیدی باشد ودیگر اعضای او سیاه یا سرخ باشد **اعلم** دانا تر وآنکه لب بالای او شگافته باشد **اغرام** هلاک کردن وحریص شدن وتاوان زده کردن ومیان کار گردانیدن **اغلام** غلام بار کردن وبر مشهوت شدن **اغمام** ابر ناک شدن آسمان **اغتمام** اندوهگین شدن **اغتنام** غنیمت گرفتن از کفار وغنیمت شمردن **افحام** خاموش گردانیدن بحجت وفرو مانده یافتن از سخن کسی را **افخام** بخای معجمه بزرگ گردانیدن **افدام** بسوراخ نمودن ابریق یا چیز دیگر تا آب صاف بیرون آید

دیگر کردن تنگ سرخ جامه را **افعام** پر کردن **اقام** فرمودن **اقام** بالکسر برپا داشتن **اقحام** اندوختن چیزی **اقتحام** درآمدن در چیزی و حقیر داشتن و پنهان شدن ستاره **اقدام** در کاری پیش کسی گرفتن و دلیری کردن **اقدام** فراپیش شدن و پیش کردن **اقدم** پیشتر **اقسام** بالکسر سوگند خوردن و بالفتح بخشها و سوگندها **اقتسام** بخش کردن و سوگند خوردن **اقلیم و اقلام** بالکسر بخشی از هفت بخش زمین اقالیم جمع و موضعی است به مصر **اقلام** بالفتح تیرهای قمار و قلمهای یا قلمهای ترا شیده یعنی خامها **اقنوم** بالضم اصل هر چیز اقانیم جمع و اقانیم ثلث باصطلاح ترسایان وجود و حیوة و علم است و آن را اب و ابن و روح القدس نیز گویند **اقوم** راست و درست تر **اقصم** آنکه بیمه دندان او شکسته باشد و آنکه یک شاخ او شکسته باشد **اکرام** گرامی کردن و بزرگ داشتن و نواختن و بخشش کردن و فرزند کریم زادن **اکرم** گرامی تر و بخشنده تر **اکتم** بتای دو نقطه بزرگ شکم و سیر و پوشیده تر **اکثم** بثای مثلثه فراخ شکم و سیر و راه فراخ و شتر فربه و یحیی بن اکثم قاضی و انشمند معروف است **اکشم** بشین معجمه ناقص خلقت و ناقص حسب **اکم** بالفتحتین زمین پشتهای بلند **اکمام** بالکسر غلاف شکوفه برآوردن درخت و جامه را آستین کردن و بالفتح آستینها و غلافها و شکوفه ها **الجام** لگام بر اسپ کردن **الحام** گوشت خوراندن و گوشت دار و فربه شدن و گوشت گرفتن ستور و پوددار گرفتن جامه را و سر جراحت استوار کردن و کشش کردن بجنگ **التحام** به شدن جراحت و پیوسته شدن جنگ **التزام** لازم کردن و کاری بر گردن کسی انداختن **التزام** بر خود لازم کردن و بر گردن گرفتن کاری را **الهام** در دل افگندن و آنچه در دل افگند خدای تعالی خیر باشد یا شر اما اکثر استعمال او در خیر باشد **الم** بالفتحتین درد کردن و درد آلام جمع **الیم** دردناک **الیام** فرود آمدن و گناه صغیره کردن و نزدیک بسلوغ شدن **التقام** لقمه کردن و فرو بردن چیزی را **التثام** دهن بستن بلثام یعنی دهان بند و پوشه دادن **التیام** باهم دیگر پیوسته شدن و بهم آمدن و استوار کردن سر زخم را **ام** بالفتح و تشدید میم آهنگ کردن و سر شکستن چنانچه نزدیک بدماغ رسد و مادر شدن و امانت کردن و بالضم اصل هر چیزی و مادر دام القری مکه و ام الطریق راه بزرگ و ام الدماغ ام الرأس پوست مغز سر و ام الکتاب لوح محفوظ و سورهٔ فاتحه و آیات محکم که اصل آیات دیگر باشند و ام الخبائث شراب و ام القوم سردار قوم و ام الجیش علم لشکر و ام النجوم کاهکشان و ام البیض شتر مرغ **ام** بالفتح و سکون میم حرف عطف است بمعنی یا می تردید **امم** بفتحتین نزدیک شدن و اندک چیز و چیزی که نه نزدیک باشد و نه دور و بالضم و فتح میم گروهها و قامتها **امام** بالفتح پیش و بالکسر پیشوا و پیشوایان و راه و راه نماد و هدی کننده و جانب قبله و دستور و کرانهٔ زمین و کتاب سماوی و لوح محفوظ و منظر

خوب در رشته معمار که بآن بنا راست کنند و بفارسی افزار زده گویند و صاحب قاموس گوید چوبی که به آن بنا راست کنند
انتظام راست شدن و در رشته کشیده شدن **انتقام** کینه کشیدن از کسی **انثلام و انخرام** رخنه شدن
انجذام بجیم و ذال معجمه بریده شدن **انخطام و انخصام** بخاء و صاد مهملتین شکسته شدن **انسجام** بجیم روان
شدن اشک و آب **انصرام** بریده شدن **انفصام** بفا شکسته شدن چیزی چنانچه از هم جدا نشود **انقصام**
بقاف شکسته شدن چنانچه از هم جدا نشود **انهدام** ویران شدن **انقحام** بزور در آمدن **انهضام**
گوارا شدن **انضمام** فراهم آمدن **انهمام** گداخته شدن **انهزام** شکسته شدن لشکر **انقسام** بخش کرده
شدن **انعام** بالکسر نعمت دادن و نازک کردن و چشم روشن گردانیدن و زیاده شدن و بالفتح چهارپایان
جمع نعم بفتحتین و اکثر اطلاق آن بشتر باشد انا عیم جمع الجمع و انعام کاهی مفرد نیز می آید چنانچه صاحب کشاف
از سیبویه نقل کرده و بدین آیه استدلال نموده * وَاِنَّ لَكُمْ فِي الْاَنْعَامِ لَعِبْرَةً نُسْقِيكُمْ مِمَّا فِي بُطُونِهِ اى فى بطون الانعام
اما احتمال دارد که انعام در آیه بمعنی جمع باشد و ضمیر بطونه راجع باشد به نعم که از انعام مفهوم میکردد چنانچه درین قول که * الافوعات
هوما اشتمل على علم الفاعلية * گفته اند که ضمیر هو راجع است بمرفوع که مرفوعات دلالت بران می کند چنان که گفته اند
در قول حق تعالى * اِعْدِلُوا هُوَ اَقْرَبُ لِلتَّقْوٰى * ضمیر هو راجع است بعدل که از اعدلوا مفهوم میشود **انجم** ستارها
انام بالفتح جمیع آفریدکان یا جن و انس و به دنبز آمده **انیم** نیز باین معنی است **اوام** بالضم تشنگی یا حرارت
آن و درد و کرد ش سرو رد و ساز **اهرام** بالکسر سخت پیر کردن و بالفتح بناهای قدیم جمع هرم بفتحتین **اهمام**
غمناک کردن و بی آرام کردن کار کسی را **اهتمام** غم خوارکی کردن **اهم** بفتحتین و تشدید میم ضرورتر **ایهام** در
غلط و کمان انداختن و ترک کردن چیزی و باصطلاح ارباب معانی آوردن کلمه ایست که دو معنی داشته
باشد یکی قریب و یکی بعید و اراده کردن معنی بعید ازان کلمه نه قریب **ایلام** درد مند کردن و به طعام
عروسی کسی را بردن و بر تقدیر اول یا از همزه مبدل است و بر تقدیر ثانی از واو **ایتمام** اقتدا کردن به کسی
ایتام بالفتح بی پدران نابالغ از انسان و بی مادران از حیوان و بی مانند از جوهر جمع یتیم **ایم** بالفتح بی زن
بودن مرد و بی شوهر بودن زن و بالفتح و کسر ها مشدد مرد بی زن و زن بی شوهر جمع اول ایامی و جمع ثانی
ایائم و مادی است سفید باریک **ایام** بالفتح و تشدید یا روزها و مراد بایام معلومات که در قرآن واقع است
ده روز اول ماه ذی الحجه است و مراد بایام معدودات ایام تشریق و آن سه روز است روز پس از اضحی و

روز اضحی و سه روز پس از روز اضحی *

باب الالف مع النون

ابن تهمت کردن بچیزی و بالکسر پسر و بفتح اول و کسر ثانی طعام و شراب غلیظ و سطبر و بضمتین دشمنی و عیب
و کینه و گرمابه که در چوب میبافند ابن یامین پسر یعقوب عم و صاحب قاموس گوید صحیح بن یامین است چنانچه
در باب یامی آید **ابزن** به هر سه حرکت الف و فتح زا حوضی که دران غسل کنند و گاهی آنرا ازمس و سفال و مانند
آن سازند و آب را با دوده گرم کرده دران بزنند و بیمار را بدان غسل دهند و اطبا آنرا ابزن گویند معرب آبزن بالدا یا
بالکسر و تشدید یا هنگام و اول چیزی و وقت **ابریسان** صبح و شام **ابیضان** شیر و آب و دوری است
در پستان شتر **القان** استوار کردن **اتزان** بالکسر و تشدید تا می مکسوره سنجیده شدن **اتان** بالفتح ماده
خر **اتن** بضمتین جمع و آب خور سر چاه و پاره هوج و سنگ بزرگ سر چاه **اتن** بالفتح و اتون بالضم مقیم بودن بجائی
و ثابت شدن **اتون** بالفتح و تشدید تا و تخفیف نیز آمده تنور کوچ پزوفان پز و صاحب صراح گوید آتش دان
آهنین **ایتان** بالکسر آمدن **اتخان** بسیار کشتن و غالب شدن و سست کردن جراحت کسی را قوله تعالی
اِذَا اثْخَنْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَثَاقَ **اثمان** بالکسر هشت عدد شدن و خداوند شتران ثمن شدن یعنی شتران
که در هشت روز یکنوبت آب یابند و بهاکردن متاع را و بالفتح قیمت ها **اجوفان** شکم و فرج **اجفان**
پلکهای چشم **اجن** بالفتح بر گرفتن مزه آب و همچنین اجون بالضم و کوفتن قصار جامه را **آجن** بالمد و کسر جیم
آب متغیر شده بمیزه و رنگ **احن** بالفتح کینه داشتن و خشم گرفتن **احزان** بالکسر اندوهگین کردن و بالفتح اندوه
ها **احسان** نیکوئی کردن و نیکو دانستن چیزی را **احصان** زن خواستن مرد و شوهر کردن زن و بار دار شدن
زن و پارسا شدن و استوار کردن و حصار کردن **احتضان** در کنار گرفتن **احضان** بالفتح کنارها
احتقان خفته کردن **احتفان** بالفا گرفتن از بیخ برکندن درخت **احیان** وقتها **اختتان**
ختنه کردن **اختزان** مال بخزینه نهادن **اخدان** بالفتح دوستان معشوقان **اخثیان** بول و غائط
اختان بالفتح داماد ان **اختیان** نا راستی و خیانت کردن **ادمان** بالکسر پوشیدن و خیانت کردن
و نفاق کردن و دروغ گفتن و خوار شدن قال الله تعالی ۴ اَفَبِهٰذَا الْحَدِیْثِ اَنْتُمْ مُدْهِنُوْنَ ۴ و بالفتح روغنها و بالکسر و تشدید
دال چرب شدن و روغن مالیدن **ادمان** پیوسته شراب خوردن **ادیان** بالفتح دینها و قول قتاده است که
ادیان شش است یکی دین رحمن است و باقی دینهای شیطان دین رحمانی دین اسلام است و ادیان شیطانی
پنج است یکی دین صابئین است که پرستندگان ملائکه اند و خوانندگان زبور و متوجهان قبله دوم دین مجوس

که پرستندگان آفتاب و ماه و آتش اند سوم دین مشرکین که بت پرستانند چهارم دین یهود که قوم موسی عم اند پنجم دین نصاری که قوم عیسی عم اند **اذن** بالضم گوش و دسته هر چیز و کوهی است و بالکسر دستوری دادن و گوش داشتن و بضمتین گوش و مرد شنوا و بالکسر و فتح ذال و سکون نون حرفی است بمعنی آگاه **اذان** بالفتح بانگ نماز و آگاه کردن و خبر بگوش رسانیدن و گوش بچیزی داشتن قوله تعالی ✣ وَأَذِنَتْ لِرَبِّهَا وَحُقَّتْ ✣ یعنی گوش داشت امر پروردگار را و واجب است او را که گوش دارد امر حق را **اذین** بالفتح بانگ نماز و ضامن و جائی که از هر طرف بانگ نمازدران جا شنوده می شود و مئون **آذن** بالمد و فتح ذال دراز گوش و بکسر ذال دربان **اذریون** معرب آذرکون و آن گلی است زرد که در میان او خال سیاهی است و در قدیم اهل فرس آنرا تعظیم می داشتند **اذعان** گردن نهادن و فروتنی نمودن و خوار شدن و شتافتن باطاعت کسی **اذقان** بالفتح ✣ زنخدانها **اذهان** بالفتح جمع ذهن یعنی تیزی خاطر و یاد داشت **ارسان** بالکسر سخت بستن بر سن و بالفتح رسنها **ارصان** استوار کردن **ارتهان** گرو گرفتن **ارزن** درختی است که از چوب آن عصا گیرند و دشت ارزن موضعی است بسی فرسخ از شیراز **ارعن** بالفتح نادان و سست و رعنا مؤنث آن **ارکان** بالفتح جوانب قوی تر از جوانب دیگر **ارواں** بالکسر آستین کردن جامه را و بالفتح آستینها جمع رون بالضم **ازمان** بالکسر دیر مینه شدن و بر جای مانده شدن و بالفتح و فتحتین نام زنی است مشهور بحسن جمال در عرب **ازهران** آفتاب و ماه **اسون** بالضم مزه دلوی گردانیدن و درنگ کردن و بهانه جستن بر کسی و خوی و روش پدر گرفتن پسر **اسن** بفتح اول و کسر سین **واسن** بالمد آبی که مزه دلوی گردانیده باشد و بضمتین خلق و بفتحتین و تشدید نون سالدار تر **اسنان** بالکسر بسیار سال شدن و بالفتح دندانها و بالضم دهی است بهرات **اسمان** بالکسر خداوند ستور و فربه شدن و فربه کردن **اسمن** فربه تر **اسکان** آرام دادن و بی حرکت ساختن حرف را **استسمان** فربه شدن خواستن و روغن خواستن **استحسان** نیکو شمردن **استهتان** بگرو ستاندن خواستن **استعلان** آشکار کردن **استیمان** امان خواستن **اساطین** ستونها جمع اسطوانه **اسفراین** بکسر همزه و یا شهریست بخراسان **اسارون** دارو ئی است **اسوداں** خرما و آب و مار و عقرب **اسمران** گندم و آب **اشنان** بالضم و الکسر گیاهی است شور که چون آنرا بسوزند و چند گاه در زمین گذارند ازان اشنجار شود که ازان صابون سازند و بدان آب صاف کنند **اصنان** تکبر کردن و گنده بغل شدن و پر شدن از خشم **اضغان** بالفتح و به ضاد معجمه کینها **اطیبان** خوردن و جماع کردن **اطمینان** آرام گرفته شدن **اعلان** بالکسر آشکارا کردن و بالفتح چیزهای آشکارا **اعین** بفتح اول و ثالث و فراخ

چشم و نام مردی است و بضم ثالث چشمان **اعیان** بزرگان چشمان و اشیاء ذوات موجوده خارج **اعوان** یاران و یاوران **اعطان** بالفتح خفتن گاههای شتر در کنار آب جمع عطن بالفتحتین **اعن** بالفتحتین و تشدید نون آنکه سخن بینی **اغصان** بالفتح شاخهای درخت **افنان** بالکسر گوناگون آوردن و بالفتح شاخهای درخت جمع فتن **افن** بالفتح و تشدید نا قه بغیر وقت و خوردن شتر بچه تمام شیر که در پستان ناقه است و فاسد کردن طعام و ضعیف رای و عقل گردانیدن خدای تعالی کسی را و بالفتحتین کم شدن شیر ناقه و پوسیده شدن چارمغز **افین** ضعیف رای و عقل و همچنین مانون و شتر بچه **افیعان** بالفتح شیره بعضی شاخهای سیاه **افانین** شاخهای درخت و انواع سخن **اقحوان** بالضم بابونه **اقران** بالفتح هم سران و بالکسر برداشتن نیزه و نزدیک آمدن آنکه دل سرکند و بسیار شدن خون و رگ و توانائی و قوت دادن **اقن** بالفتح پیوسته بر دو اگنان بالکسر دل نهان داشتن و بالفتح نهان خانها و پوششها که تن را بپوشد و نگاهدار و رازگری و دری **الوان** رنگها **الحان** بالکسر خوش خواندن قرآن و خوشخوانی کردن و بالفتح آوازها **الیاسین** یعنی الیاس و خاندان و پیروان او و بعضی گفته اند که الیاسین لغتی است در الیاس چون میکائیل و میکال قال الله تعالی سلام علی الیاسین و بعضی قرأ در این آیه آل یاسین بمد الف خوانده اند یعنی آل محمد ع م و بعضی گفته اند یاسین از اجداد الیاس ع م بوده و آن نسب است بدو وجه سابق **الان** بفتح الف اول و مد الف ثانی اکنون **الکن** بالفتح لکنه سنگام سخن کردن زبانش گیرد **امن** بالفتح بی هراس شدن **امان** ایمن بودن و ایمنی و زینهار **آمن** بالمد و کسر میم ایمن شونده **امین** امانت دار و قوی و کسی که بر و اعتماد کنند و از او ایمن باشند و بی ترس شده و اسمی است از اسمای حسنای الله تعالی و لقب پیغمبر ما ص که پیش از نبوت بدان مشهور بود و بلد امین مکه معظمه است **امون** بالفتح شتر استوار **آمین** بالمد کلمه ایست که در اجابت دعا استعمال کنند یعنی قبول کن دعا را یا چنین باد و بتشدید میم قصد کنندگان **امتحان** آزمودن و تامل کردن در سخن و در شدن کردن و فراخ کردن حق تعالی دل را بایمان **امکان** دست داون و بهیضه در زیر سوسمار و ملخ نهادن و بهیضه در زیر خود گرفتن سوسمار و ملخ و مانند آن **امعان** دور رفتن اسب در دویدن و روان شدن و روان کردن آب و در رفتن در کاری و سیراب شدن زمین و گیاه و رسیدن آن بحد کمال و حق کسی را بردن و حق کسی را اقرار کردن و بسیار شدن مال و کم شدن مال و پنهان شدن سوسمار در تره سوراخ خود **امتنان** نعمت دادن و منت نهادن **امتهان** بذل کردن بچیزی و خوار و ضعیف داشتن و خوار و ضعیف شدن **امین** بالفتح و **انان** بالضم ناله و نالیدن **انان** بالفتح و تشدید نون مرد بسیار ناله کننده **ان** بالفتح و تشدید نون بودن و ناله کردن و بالفتح و الکسر و فتح نون مشدد کلمه ایست که برای تحقیق کلام آرند و گاهی به معنی نعم یعنی آری نیز می

آرند آن بالمد اندک زمان آن بالمد و تنوین و کسر آخر دریابنده و بغایت کم الحن بالفتح کوز پشت اون بالفتح تن آسانی و آرام و نرمی و آهسته رفتن و وداع و رفتار آهسته آوان بالفتح والکسر هنگام و بالکسر صفه بزرگ + اوتان بالفتح تنها جمع وطن امون بالفتح آسان ترامان بالکسر تنه درخت بریده و شاخهای درخت این بالفتح وقت آمدن و مانده شدن و حیران شدن و وقت و بالفتح و فتح نون سوال باشد از جاد مکان ایوان بالکسر صفه بزرگ اواوین جمع و در فارسی بفتح الف استعمال کنند ظاهرا در اصل فارسی است که معرب کرده اند ایقان بی گمان شدن ایهان سست کردن ایذان آگاه کردن ایمان بالکسر گرویدن و ایمن گردانیدن و امان و این و بالفتح سوگند یا دو تنها ایمن بالفتح و فتح میم طرف راست و سوگند موضعی است که وادی ایمن در انجاست وام ایمن نام دایه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم ایمن بکسر الف و میم بی ترس و این اماله آهن است و استعمال فارسیان است نه تازیان ایمتان امین داشتن کسی را ایمان بالفتح و بالکسر و تشدید یا سوال است از زمان آینده

باب الالف مع الواو

الو بالفتح بلا و بیماری شدید و مرگ و راه و بخشش الو بالفتح و بضمتین و تشدید واو تقصیر کردن و ترک کردن و توانستن الو بضمتین و سکون واو خداوندان جمع و از غیر لفظ او بالفتح حرف تردید است بمعنی یا و بمعنی بلکه نیز آمده است

باب الالف مع الهاء

ابه بالفتح و فتحتین دریافتن چیزی یا فراموش کردن و یاآوردن ابرقوه بفتحتین شهریست بفارس معرب ابرکوه ابله نادان و سلیم القلب بله بالضم جمع اتجاه بالکسر و تشدید تا متوجه شدن اجبه بفتح اول و بای موحده بزرگ پیشانی و شیر درنده ارجاه بالکسر پس انداختن کاری از وقت خود استکراه ناخوش داشتن چیزی + استتباه مانند شدن چیزی به چیزی و پوشیده شدن چیزی بر کسی اشباه بالکسر مانند کردن و بالفتح مانند آن جمع شبه بالکسر افواه بالفتح دهنها جمع فوه و چیزهای خوشبو که بدان بوی خوش را اصلاح دهند و نیکو سازند چنانکه تو ابل چیزی که بدان طعام را خوشبو کنند چون کشنیز و جز آن افاویه جمع و صحاح قاموس گوید افواه تو ابل یا آنچه بدان بوی خوش را اصلاح کنند و اقسام شکوفه و انواع هر چیز و احدش فوه افاویه جمع الجمع اکراه بزور بر کاری داشتن اکناه و اکتناه رسیدن کنه چیزی الله بفتحتین سرگشته شدن و جزع و زاری بسیار کردن هر کسی الله بالکسر و بالف غیر مکتوب بعد لام پرستیده شده الله نام ذات حق تعالی و دیگر اسماء نامها صفاتی اند اماله فتحتین فراموش و فراموش کردن امتباه بیدار شدن اوه بالفتح ناله کردن و شکوه نمودن اواه بالفتح و تشدید واو نرم دل و

دمومن و فقیه ایه بالکسر کلمه که در وقت باز داشتن از چیزے گویند یعنے بس کن ✤

باب الالف مع الیاء

ابی بالدسر سرکشی کننده **ابی** بالفتح و تشدید یای دو نقطه سرکشی **اثافی** بالفتح و یک پایها **اجنبی** به تشدید یا بیگانه **اوانی** نزدیکان **اری** بالفتح کینه ورشدن و عسل کردن زنبور و عسل و اری السحاب باران آسمی بالدغمناک و پشیمان و طبیب **اسی** بالفتح همزه و کسر سین و تشدید یا مخرون اثر و نشانه سرا **اعجمی** آنکه تازی زبان نباشد **اعادی** دشمنان **اغانی** به تشدید یا جمع اغنیه بالضم و تشدید یا و آن نوعی است از سرود **اقاصی** دوران **امانی** به تشدید یا جمع امینه بالضم و تشدید یا و معنی آن گذشت **امی** بالضم و تشدید میم و یا آنکه نوشتن نداند یا آنکه بر خلقت امی باشد که کتاب نخوانده باشد **انسی** بالکسر آدمی و رکه کمان که بطرف کمان دار باشد و طرف چپ هر چیزے و اصمعی گوید طرف راست هر چیزی و گفته است که از هر دو عضو انسان چون دو ساعد و دو قدم هر چه رو بانسان دارد انسی است و هر چه پشت بانسان دارد و حشی است **اوانی** ظرفها **اوافی** جمع اوفیه و آن گذشت **ایدی و ایادی** دستها و نعمت ها آمادان بمعنی دست بسیار استعمال شده و ثانی بمعنی نعمت و آن چه در قرآن واقع است که وَالسَّمَآءَ بَنَیْنٰهَا بِاَیْدٍ بِیَدٍ معنے آن پشیمان شدند

باب الباء مع الالف

باقلای بهمزه و تشدید لام و بی همزه معرب دانسته اقول بفتح نیز گویند **باحمره** بالفتح خاردای مهمله نام موضعی است **باحورا** سنگی کرمای تموز و آن بیست روزه می باشد **بخیرا** بالضم نام راهبی که در راه شام با بحیرا کے لقاء جمان ابن عبد المطلب با او بشام صلی الله علیه و آله وسلم صومعه ساخته بود چون ابو طالب حضرت را بسفر شام همراه برد بدیر مشرف ملاقات او بحیره در گشت **باساء** بالفتح و **بوساء** بهمزه و بالضم سختی **بیغاء** بالفتح طوطی و به تشدید یای دوم نیز آمده **بترا** بریده دم و بی فرزند و بی خیر و خطبه و رساله که در ابتدای آن حمد خدا و نعت رسول نباشد **بداء** بالفتح آغاز کردن **بدا** بالفتح ظاهر شدن و رسیدن بخاطر رای خلاف رای اول **بدلا** بالضم و فتح دال طائفه از بندگان حق تعالے و ایشان هفت نفرند غیر ابدال چه ابدال هفتاد نفرند و چون یکی از ایشان بمیرد دیگری از سائر مردم جای او گیرد **بذاء** بالفتح و ذال معجمه فحش گفتن **برا** بالضم از بیمارے به شدن و بالفتح آفریدن و از بیماری به شدن و رستن از چیزی **برای** بالفتح بیزار شونده و نام چند صحابی است و بالضم و لکسر بیزار شوندگان جمع بری و اول هر ماه و آخر هر ماه **براما** خلائق **برحاء** بالضم سختی و رنج **بشری** بالضم مژده **بصری** بالضم موضعی است در شام **بطوء** بالضم درنگ کردن و تنگی نفقه و سرعت **بطحاء** بالفتح رفتن گاه فراخ آب سیل که در آن سنگریزها باشد و وادی که **بغاء** بالکسر نزا کردن و بالفتح خواستن **بقاء** بماندن و فانی نشدن **بکاء** بالضم و همزه

در آخر گریه با آواز و بی همزه اشک بمعنی بلا سر بالکسر گمنه شدن و بالفتح آزمودن و آشکارا کردن و نعمت دادن و مکروه رسانیدن بلی بالکسر پوسیده شدن و بالفتح بمعنی آری بلوی بالفتح آزمایش و محنت بنا سر بالکسر خانه و سرآوردن خانه و زن بخانه آوردن و بی اعراب بودن کلمه و بالفتح و تشدید نون معمار بوای بالفتح بازگشتن و اقرار کردن و برابر شدن و برابر و یکسان و جای دادن بوریا و باریا آنچه از گیاه بافند برای گستردن و صاحب قاموس گوید بوریا حصیر باشد و گفته که حصیر آنچه بافته شود از هر چیز بهای بالفتح خوبی و زیبائی بیضا بالفتح آفتاب و زن سپید پوست و نام شهریست در فارس و چهار دهی است در مصر و خانه ایست در بصره که زندانخانهٔ عبد الله بن زیاد بوده و ابنان و دیک و گندم و سختی بیدای صحرا که دران درخت و گیاه نباشد و نام موضعی است میان مکه و مدینه

باب الباء مع الباء

باب در و شهریست بجلب و گویند بمصر و باب در حساب و کتاب نهایت چیزے و ابتدائے چیزے باشد و باب الابواب سر حد ایست بملک خزر بواب بالفتح و تشدید واو دربان

باب الباء مع التاء

بارحة شب گذشته باصرة قوت بینائی بارغة طلوع کننده و نفی است از نسل عاد که بهدایت یوسف عم بمرتبه معرفت الهی رسید باسقات دراز شده باکوة چاهی سر تنگ که در و آب باران و آب خانه و آب سر زمین رهند باکویة نام شهریست بعجم و باکو شهریست نزدیک شروان خاقانی گوید شعر باکو بهکاش باج خواهد + خزران درمی و زره کرانرا باقة سختی بارقة شمشیرها و صاحب صراح گوید بارقه شمشیر باده بیه صحرا خلاف خضرة بالفتح و تشدید تا بریدن و بته و البته یکبار بریدن و الف و لام زائده است بتات بالفتح بریده و توشه و رخت خانه و طیلسان خز و صوف و باین معنی اخیر بت نیز آمده بثرة بالضم آبله و دانهٔ خرد که بر بدن برآید بجیلة بر وزن قبیله قبیله ایست ازیمن از انجاست عبد الله بن جریر بجلی بفتحتین بجوحة بضم هر دو با میان سرا بحت بالفتح خالص و صرف و خالص کردن بخت بالضم شتران قوی نژاد که در خراسان میباشند بختی یکی و بالفتح بهره و نصیب بدایة آغاز کردن و آغاز بدعة بالکسر چیزے نو در دین پیدا کردن و چیزی نو که در دین پیدا شود بداهة بالفتح بی اندیشه سخن گفتن بدیهة سخن بی اندیشه و بی اندیشه گفتن بدنة بالضم شتر قربانی بدرة بالفتح پوست بز غاله که ازوی مشک سازند برای شیر و روغن و غیر آن و بمیان هزار درم باده هزار درم یا هفت هزار دینار بدرقة بالفتح و سکون دال مجمعه فتح راه بر و مبدرق بضم میم و کسر راء بر و در فارسی بدرقه بدال مهمله بمعنی راه بر مستعمل است و صاحب مغرب گوید بدرقه بدال مهمله عجمی است که راه بر قافله و نگاه بان باشند و این عربی اصل نیست بلکه

مولد است **براعة** بالفتح تمام شدن و زیاده از مثال خود و هنر شدن **برکة** بالضم مرغان آبی سپید بزرگ که از ابر برکی گویند و بالکسر حوض آب و سینه یا میان سینه و **برک** بالفتح درون سینه و بفتحتین بالیدن و افزون شدن **براءة** بالفتح بیزار شدن از عیب و دام و مانند آن و بالضم تراشهٔ چوب که در وقت تراشیدن جدا شود **بردة** بالضم سردی **برادة** بالضم سوهان آهن و مانند آن که در وقت سوهان کردن بیفتد **بردة** بالضم جامهٔ مخطط و ناگواری بد بمعنی بفتحتین نیز آمده **برمة** بالضم دیگ سنگین **برمة** بالضم و بفتح نیز آمده زمان دراز یا پاره از زمان **برقة** بالفتح دهشت و ذوالبرقة لقب علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه که در روز چنین عباس الثیاب را میدان آواز کرده و نیز رویی است از قرم **بریة** بالفتح و تشدید یا خلق **بررة** بفتحتین نیکوکاران **بزدة** بالفتح رویی است از اعمال نسف و نسبت بدان بزدی و بزدوی است از آنجا است فخر الاسلام بزدوی صاحب اصول فقه حنفی **بسطة** بالفتح فراخ شدن **بسملة** بالفتح بسم الله الرحمن الرحیم گفتن **بسالة** بالفتح دلیری نمودن **بسباسة** بالفتح معرب بزباز **بشارت** بالکسر مژده دادن و مژدگانی و بمعنی بضم نیز آمده **بشاشة** بالفتح گشاده روی و خوش طبع شدن **بشاعة** بالفتح گلوگیر شدن طعام و بی مزه و ناخوش شدن **بشرة** بفتحتین ظاهر پوست آدمی و حیوانات دیگر یا که از زمین بدر آمده باشد **بصرة** بالفتح سنگ سفید نرم و نام شهری است **بصارة** بینائی **بصیرة** بینائی و یقین و زیرکی و حجت و عبرت و کواه و خون بکرواند از خون که بر سیدن تیر بر شکار بدان راه برند **بصائر** جمع و بسیار بینا و برین تقدیر تا برای مبالغه است کقوله تعالی ✦ بَلِ الْاِنْسَانُ عَلٰی نَفْسِهٖ بَصِیْرَةٌ **بضاعة** بالکسر مایه که بدان تجارت کنند و بر بضاعت بالضم والکسر جایی است در مدینه مشرفه **بضعة** بالفتح پاره گوشت **بطنة** بالکسر استلاء پری شکم و مثل است که ✦ البطنة تذهب الفطنة **بطالة** بالفتح معطل و بیکار شدن و بالکسر دلیر شدن **بطانة** بالکسر دوست درونی و استر پوشیدنی **بطاقة** بالکسر کاسهٔ چشم و پارچهٔ کاغذ یا کاپاس که در ان قیمت جامه نویسند و بطاقه جامه وصل کنند **بعرة** بالفتح سرگین شتر **بعلة** بالفتح زن **بعولة** بالضم شوهران **بعثرة** برانگیختن **بعوضة** بالفتح پشه خرد **بغتة** بالفتح ناگاه **بغیة** بالضم والکسر حاجت و مراد **بقیة** بالضم زمین که محدود و ممیز باشد از زمین دیگر **بقیة** بالفتح و تشدید یا بازمانده قال الله تعالی ✦ بَقِیَّتُ اللّٰهِ خَیْرٌ لَّکُمْ ✦ یعنی آنچه حق تعالی باقی داشته برای شما و آنرا حرام نکرده است بهتر است برای شما **باقیة** بازماندن و چیزی بازمانده **باقیات** بازمانده‌ها و باقیات صالحات صلوة خمس است و سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و مطلق عمل صالح نیز گفته اند **بقرة** گاو نر یا ماده و نای مؤنث نای ماده است **بکورة** نوباوه **بکرة** بالضم بامداد و بالفتح چوب گرد که در میان چرخ دولاب می باشد و شتر نر و

جوان **بکارة** بالفتح دوشیزگی و بالفتح والکسر شتران جوان **بکة** بالفتح وتشدید کاف مکه معظمه **بلة** بالفتح وتشدید لام تر شدن و بالکسر تری نمناکی **بلکفة** بالفتح بلاگیفیت بودن **بلادة** بالفتح کند ذهن شدن **بلاهة** بالفتح نادانی و نادان بودن **بلاغة** تیز زبانی و رسیدن مرتبه کمال در ایراد کلام **بلغة** بالضم آنچه کفایت کند در معاش **بلیة** سختی و رنج **بلدة** بالفتح شهر بلاد جمع بارهٔ زمین و یکی از منازل ماه و آن شش ستاره است از برج قوس سینه و کشادگی میان دو ابرو و دیدن بضم بانیز آمده و صاحب قاموس گوید بلده پارهٔ از آسمان خالی از کواکب میان سعد ذابح و نعائم که ماه در آنجا نازل می شود و گاهی از آنجا میل کند و نزول بقلاده نماید و آن شش کوکب است مستدیر مانند گمان **بلبلة** بفتح هر دو با اختلاط زبانها و پراگندگی فکرها و متاع و مهرهٔ سیاه و شدت اندوه و سوداها و بضم هر دو باکوزه که لوله اش پهلوی سر او باشد و هودج زنان **بنانة** بالفتح انگشت **بنوة** بضمتین و تشدید واو پسری **بنیة** بالضم والکسر بنا کرده شده و بفتح با و کسر نون و تشدید یا کلمه شرطیه فصیله است بمعنی مفعول یعنی مبنی چنانکه بیت نیز گویند زیرا که فرد کامل بنا بیت است **بنات** جمع بنت ای خزان و لعبتان که در خزان بآن بازی میکنند **بهت** بالفتح و بالضم ناگاه گرفتن در دروغ بستن بر کسی و در دروغ گفتن و حیران کردن و حیرانی **بهاجة** بالفتح شاد شدن و خوب و نیکو شدن **بهجة** بالفتح خوبی **بهیمة** چارپا اگرچه بحری باشد یا ذی حیات که تمیز و عقل نداشته باشد **بهمة** بالفتح بره و بزغاله و بالضم دلیر و کار سخت و لشکر **بیتوتة** شب گذرانیدن **بینونة** بالفتح جدائی کردن **بیت** بالفتح خانه که از پشم و گل و جز آن سازند بیوت و ابیات جمع و شرف و مرد شریف و زن کردن و عیال مرد کعبه و گور و دو مصراع از شعر و جمع این ابیات است نه بیوت **بیات** بالفتح شب کردن و در شب کاری کردن و شب خون و نام شهریست نزدیک واسط **بیضة** بالفتح و کسر ای مشد حجت روشن و آشکارا **بیعة** بالفتح عهد بستن و بالکسر صومعهٔ ترسایان **بیضة** بالکسر زمین سپید و هموار و بالفتح تخم مرغ و خود آهنی و خایه و میان هر چیز و میان سر او شهر و نام شهریست و بمعنی بکسر نیز آمده

باب الباء مع الثاء

بث بالفتح و تشدید ثا پراگنده و فاش کردن خبر و برانگیختن غبار و آشکار کردن از و حال و اندوه و بحث بالفتح کاویدن زمین **برث** بالفتح زمین نرم **برغوث** بالضم کیک برغیث جمع و شهریست بمرو **بعث** بالفتح برانگیختن و فرستادن و بیدار کردن و لشکر و بمعنی بفتحتین نیز آمده بعوث جمع و بالکسر متهجدی که خواب کند **بعاث** بالضم موضع است نزدیک که در آنجا میان اوس و خزرج جنگی عظیم واقع شده بود و بکسر و فتح غین معجمه نیز آمده و آنروز جنگ را یوم بعاث گویند **بغاث** بهر سه حرکت مرغی است تیره رنگ که مردار میخورد **بلواعث** برانگیزندگان **بوث** بالفتح کاویدن و بیرون آوردن

باب الباء مع الجیم

بابونج بفتح نون معرب بابونه **بازروج** بالفتح ثم زای معجمه نوعی است از ریحان کوهی که بر دامن کوه می روید و بعضی گفته اند تره ایست **بج** بالفتح و تشدید جیم شگافتن ریش و نیزه زدن و فربه کردن گیاه حیوان چریده را **برج** بالضم پاره دیگ و یکی از دوازده بخش فلک نوابت بروج و ابراج جمع و نام شاعری است و بالفتحتین سپیدی چشم که احاطه کرده باشد سیاهی چشم را **بروج** بالفتح اول و ثالث بنده که بغارت آورده باشند معرب برده و بهتر است آنرا بشیر از برج به کسر اول و فتح دوم و نون ساکن دارویی است معروف مسهل بلغم معرب برنگ کسر با بزرج بالضم اول و ثانی معرب بزرگ **بسفایج** بالفتح ریشهٔ گیاهی است که داخل آن چیزیست مانند پسته زمخت و شیرین **بسیا** **دانج** ثمر درختی است معرب بسیار دانه **بشج** بالفتح شگافتن شکم و انداختن در غم و اندوه **بلوج** بالضم درخشیدن **بانج** به فتحتین روشن شدن صبح و کشاده شدن میان دو ابرو **بنج** بالکسر اصل و بالفتح گیاهی است که تخم آنرا بادرانج گویند و بفارسی اجوان خراسانی خوانند **بوشنج** بالضم شهریست به هرات که الحال آنرا قوشنج گویند معرب پشنگ است و دهی است بترمذ **بهج** نیکو و شادمان **بهرج** بالفتح ناسره و زبون **بهرامج** بید مشک معرب بهرامه

باب الباء مع الحاء

بجح بالفتح با جیم شاد شدن **بدح** بالفتح زدن بعصا و جز آن و ناگاه پیش آوردن کاری را و شگافتن و بریدن و فرو ماندن ستور از گرانی بار **بداح** بالفتح زمین فراخ **بذح** بالفتح شگافتن **برح** بالفتح سختی و کزند و موضعی است بیمن **بارح** باد گرم و ابرج جمع و شکاری که از جانب راست صیاد بسوی چپ گذرد و خلاف سانح **بروح** رفتن آهو از جانب راست بسوی چپ ضد سنوح و عرب بروح را بد میدانند و سنوح را نیک **براح** بالفتح زمین کشاده بی کشت و درخت و کار روشن و رای بد و روشن و آشکار شدن کار و دور شدن و نیست شدن و سخت و دشوار شدن **بطح** بالفتح بر روی افکندن **بلح** بالفتحتین غورهٔ خرما و عرب انچه اول از خرما ظاهر شود آنرا اطلع بالکسر گویند بعد ازان خلال به کسر خای معجمه بعد ازان بلح بعد ازان بسر بعد ازان رطب بعد ازان تمر **بلدح** بالفتح وادی است نزدیک مکه و کوهی است بر راه جده **بوح** بالفتح آشکار کردن و آشکار شدن راز و بالضم اصل و ابر دانه زن و جماع و نفس و درهم شدگی کار و نامهای از نامهای آفتاب

باب الباء مع الخاء

بخ بالفتح و تشدید خای پسندیده شدن و بزرگ شدن کار و کلمه ایست که در وقت تحسین گویند

وبفارسی خه گویند بخ بخ بالفتح وسکون خا وتشدید خا وتنوین آن کلمه ایست که هنگام پسند کردن چیزی گویند بدبخ مردی عظیم الشان بدخ بفتحتین وذال معجمه گردن کشی کردن برخ بالفتح افروختن شدن ونمود کردن وفخر کردن وپشت وگردن شکستن ونرخ ارزان برزخ حائل وواقع میان دو چیز واز زمان مرگ تا زمان قیامت برازخ الایمان بامین اول ایمان وآخر آن ومابین شک ویقین برخ بفتحتین برآمدگی سینه ودر آمدگی پشت بطیخ بالکسر وتشدید طا خربزه وصاحب قاموس گوید هرچه بر روی زمین پهن شود بلخ بالفتح شهریست مشهور وبالکسر والفتح مکیر وبفتحتین تکبر کردن بلخ بالفتح ساکن شدن غضب وآتش ومانده شدن مرد وتغیر یافتن گوشت وبالضم رسم شد

باب الباء مع الدال

بجود بالضم مقیم بودن بجاد بالکسر کلیم مخطط بد بالفتح وتشدید دال پریشان کردن وبالضم چاره وعوض ومعجبت ولابد بمعنی ناچار وناگزیر برد بالفتح سرد گشتن وسرد کردن وثابت شدن ووارد وچشیدن کردن وبستوه آمدن سائیدن وهمیشه بودن وخفتن وسرما وخواب ومنه قوله تعالی ﴿لَا یَذُوقُونَ فِیهَا بَرْدًا﴾ وبالضم جامه مخطط وبال ملخ برود جمع وبفتحتین تگرگ وبکسر را برتگرگ بارنده برود بالضم خفتن ومردن وبالفتح جنگ وهرچه خنک کند چیزیرا ودارد وی حشیم ودارد وی سرد وسائیده بربد بالفتح رشته دروه هرچیزی بترتیب ورسولی که بجائی فرستند وبترتیب داده شده ومقدار دوازده میل یا دو فرسخ واستری که ببرد دوازده میل برای سواری نامه بران سلطان گزارند ودوم انرا به برند بجهت نشان وبرین تقدیر بربد معرب بریده دم است وجانوری است که بشکل پیش شیر ماند وبفارسی آنرا بره دانه وسیاه گوش گویند بارد سرد وثابت وعیش بارد عیش خوش برد وجرد بضم بادرا وکسر جیم شهریست معروف نزدیک همدان بعد بالضم دوری ودور شدن وهلاک شدن ومردن وبالفتح هنوز وپس چیزی بعید دور با عدد دور شونده بعد بفتحتین جمع بلد بفتحتین شهر بلدان بالضم جمع وشتر مرغ ونشان ابلاد جمع وکف دست وسینه وکور وسر اوکشادگی میان ابرو بابلید بالفتح کند ذهن بند بالفتح علم بزرگ وحیلها که لکار بر بند وپیاده که بفزرین بند کنند وهر شیره که مست کند ونام موضعی است بوارد کشنده کمان وچیزهای سرد بید بالفتح عنبر دبالکسر بیا یا بها جمع بید ابالفتح بود وبید بالضم وبید بالفتح هلاک شدن وبریده شدن ورفتن

باب الباء مع الذال

بذر بالفتح وتشدید ذال غلبه کردن وشهریست میان ازان وآذربایجان واز زیر آن نهری عظیم جاری است که هر صاحب تب کهنه که دران غسل کند شفا یابد بسند بالضم وفتح سین مشدد ومرجان معرب بسد بدال مهمل

باب الباء مع الراء

بار به تشدید رانیکوکار **بیر** بالکسر وسکون همزه چاه **بار** بالفتح وسکون همزه چاه کندن و ذخیره نهادن **ببر** بالفتح درنده ایست معروف از قسم شیر **ببور** جمع **بتر** بالفتح بریدن وازبیخ برکندن و بالفتحتین بریده دم شدن و بی فرزند شدن و بی خیر شدن **باتر** شمشیر برنده **بتر** بالفتح بسیار و کم و زمین سنگلاخ و ریگ چسپیده برزمین و آبله کوچک که از بدن برآید و برآمدن آبله **بثور** بالفتح برآمدن آبله و آبلهای کوچک **بثرت بجر** بالضم بدی و کار بزرگ و شگفت و عیب **با** و بالفتحتین بیرون آمدگی ناف و سطبری ته ناف **بجر** بالفتح دریا و جوی بزرگ و مرد صاحب کرم و ادب فراخ گام و عمق و زمینهای وآب دهن و مار بحر یعنی آب شور و شگافتن و کوشیدن و بالفتحتین سراسیمه شدن از بیم و سیراب نشدن و نوعی از بیماری شتر **باحر** نادان و خون خالص و دروغ گو و فضولی **باحور** ماه و شدت گرمای تموز و یوم باحوری یعنی روز بحران **بجتر** بالضم کوتاه گردانیدم و پدر قبیله ایست از طی **بحر** بالفتح بخار برآوردن و یک جزآن و بالفتحتین گندگی دهن و هر چیزی که رائحه او تند باشد **بخار** بالضم نفی که از چیزی نمناک و گرم برآید **بخور** بالفتح آنچه بدان بوی دهند و بخور مریم گیاهی است که آنرا به فارسی چنگ مریم و پنجه مریم گویند **بدار** بالکسر بریکدیگر پیشی گرفتن **بدور** بالضم شتافتن بسوی چیزی **بدر** بالفتح ماه تمام و پیشوای قوم و غلام و کودک شتابنده بهر کار و طبق و نام موضعی است یا نام چاهی است که بدر بن قریش کنده بود و در حوالی آن میان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم و لشکر کفار جنگ واقع شد و نیز بدر بمعنی بدرقه آمده و میان آن گذشت **بذر** بالفتح تخم کاشتن و تخمی که از و غله حاصل شود مانند برنج و گندم و کاش و گیاهی که تازه برآمده باشد و برآمدن گیاه از زمین **بسر** بالضم و تشدید را گندم دبالفتح بیابان و نیکوکار و راست گو و بسیار خیر و نامی است از نامهای حق تعالی **بار** به تشدید را نیز بمعنی برآمده ابرار و بر بالفتحتین جمع و بالکسر بخشش و نیکی و درستی و طاعت و قبول کردن حج و طاعت و خوشنود داشتن مادر و پدر و راندن گوسپند و **بر** بمعنی بفتح بانیز آمده و دال موش و بچه روباه و مثل عرب است که فلان لایعرف هرا من برة یعنی نمی شناسد گربه را از موش یا بچه گربه را از روباه یا خواندن گوسپند را از راندن یا بدی را از نیکی **برس** بالفتح هردو با نام گروهی است در مغرب زمین و نام گروهی بزرگ است در حبش و بالضم بسیار آواز کننده و بالکسر خواندن گوسپند **برار** بالفتح شیر و آواز کننده بخشم **بزر** بالفتح بعصا زدن و توابل در یک کردن و فرزند و آب بینی و تخمی که از وتره و توابل حاصل شود و ابزار و ما یزرع جمع **بسر** بالضم تازه از هر چیز و جوان و آب باران تازه باریده و خرما که هنوز پخته و رطب شده باشد و بالفتح خراشیده شدن سر زشت بیش از تصحیح و بی وقت حاجت خواستن

دزنبیدن خرما بسر انگشتان دکشن دادن و سخت خرما را بیش از وقت دکشتی کردن نرسیدن از رغبت ماده دلو شیدن
شیر از خمک پیش از انکه ماست شود و دران پیش از انکه مسکه آن برآید و خواستن قرض پیش از وقت موعود و آب
سرد و ابستادن هر چیز بسور بالضم روی ترش کردن با سور مرضی است معروف که در معده و درون مبنی پیدا میشود
بوا سیر حبّ بشر بالفتح خوردن ملخ گیاه را و مباشرت کردن مژده دادن و گرفتن بروت را چنانکه بشره ظاهر
شود و بالکسر نام مردی است و روی آدمی کشاده روئی و نام کوهی است بجزیره و نام آبی است در قبیلهٔ
بنی تغلب و ظاهر پوست برداشتن و بفتحتین آدمی و ظاهر پوست آدمی و غیر آن مرادف بشره بشیر مژده
آورد و خبر رو بصر بالفتح بریدن و کنارهٔ دو چرم با هم پیوند دادن و بالضم کناره و سطبری و پری هر چیز و پنه و پوست
دو چرم و بدین معنی بالفتح نیز آمده و سنگ درشت و بدیمعنی هر سه حرکت آمده و بضم با و فتح صاد موضعی است و بفتحتین
بینائی و دانائی و دیدن دندانستن و انچه در دل خطر کند بصائر بینائیها و حجتهای روشن بصیر بینا و دانا بصیر
دهی است بمصر و از انجا است صاحب قصیده برده و گیاهی است بطر بالفتح شگافتن زخم و بالکسر باطل و بدر شدن
خون و بدین معنی بظار معجمه نیز آمده است و بفتحتین سرگشتگی و دهشت و حیرت و نافرمانی نمودن بواسطهٔ نخوت و
سخت شاد شدن و کراهت داشتن چیزیرا که کراهیت نداشته باشد بظر بالفتح بلندی میان دو لب فرج و
بظارة آشفته بلندی میان لب بالا که اندکی دراز شود و آن مرد را البظر خوانند بعیر بالفتح و الکسر شتر خواه نر و
خواه ماده و بعضی گفته اند هر چه بار بردارد بعر بالفتح سرگین شتر و گوسپند و سرگین افگندن آن بعور بالضم
فرو رفتن پروین و برآمدن آن و بفتحتین باران دو لیل بودن آن بر بارید ن باران بغر بالفتح آب خوردن شتر و سیراب
نشدن ازان و بفتحتین بیماری تشنگی شتر را که دران بمیرد و آب بدو کند تشنگی افزاید چرندها را و واقعهٔ سخت از باران
و بدیمعنی بسکون غین نیز آمده بغثور بالفتح شهریست میان هرات و سرخس معرب کوشور یعنی حفرهٔ مالح و
منسوب بدانجا بغوی گویند و محی السنه بغوی صاحب مصابیح و شرح السنه از انجا است بقر بالفتح
شگافتن و فراخ کردن و ماندهٔ شدن و شگفت داشتن سک بدیدن کاو و کند شدن چشم مرد از دیدن و نظر کردن
هدهد موضع آب از زمین و بفتحتین گاو یکی بالسیار ماده یا نر بقرة واحد با قرگاران پاسبانان و مرد بسیار
علم و بسیار مال و شیر درنده در گی است در گوشهٔ چشم و لقب ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین ع هم جهت تبحر او در علم
بقار بالفتح و تشدید قاف صاحب گاو و نام وادی است و موضعی است برمل عالج که در انجا چنیان بسیار میباشند
و آهنگر و بازیچه است کودکان عرب البقیر گاوان جامه که شگافند و بان آستین بپوشند و شتر ماده که از برای برآوردن بچه

شکم او شکافته باشند و هرچه او را بشکافند **بکر** بالکسر دوشیزه و زن و ناقه که یک شکم بیش نزاده باشد و بچه نخستین که پس از وی هنوز دیگر نزاده باشد و اول هر چیز و هر کاری که مانند آن پیشتر نشده باشد و گاوی که بار بر نداشته باشد زخم بر نده و کشنده الکار جمع و بالفتح شتر جوان یا شتر بچه و نام قبیله ایست و بالفتحتین بامداد و پگاه و چرخهای آب کش و بالفتح و کسر کاف مرد پگاه خیز **بکور** بالضم پگاه برخاستن و بامداد کردن و بامداد رفتن **باکور** باران اول و زود رس از هر چیز و باکوره میوهٔ نورس و بفارسی آنرا نوباوه گویند **بلور** بالکسر و فتح لام مشدد مرد جسیم و دلیر و بادشاه بزرگ از پادشاهان هند و سنگی است معروف که آنرا بفارسی بلور گویند و بدین معنی بفتح با و ضم لام مشدد نیز آمده **بلغر** بالضم شهر لیست بسیار سرد سیر در ناحیهٔ شمال که عامه آنرا بلغار گویند **بلغنبر** بالفتح مخفف بنو العنبر و عنبر بد قبیله ایست از بنی تمیم **بندر** بالفتح کنار دریا که جای بستن کشتی باشد **بندار** بالضم تاجری که متاع نگاهدارد و بالقیمت گران بفروشد و آنکه خرید و فروخت جواهر می نموده باشد **بنصر** بالکسر انگشت دومین پهلوی انگشت کوچک بناصر جمع **بور** بالفتح آزمودن و کاسد شدن بازار و هلاک شدن و هلاک شدگان و بدین معنی جمع بائر است و بالضم هلاک شده و فاسد گشته که در و چیزی نباشد جمع و مفرد هر دو آمده **بوار** بالفتح هلاک و کاسد شدن متاع و میوه **بهر** بالفتح هلاک و نگون ساری و شگفت نمودن و غلبه کردن و روشن شدن و تکلف کردن زیاده از حد طاقت و زیاده و فائق شدن بر کسی و گرفته شدن نفس و بالضم زمین فراخ و شهر و میان وادی و تنگی نفس از بسیاری ماندگی **بهار** بالفتح گلی است خوشبوی زرد که آنرا عین البقر گویند و به فارسی گاو چشم خوانند و هر چیز نیکو و روشن و دهی است بمرو و بالضم بت و پرستو و ماهی است سپید و پینه دانه بر آورده و آلتی است از آلات وزن و آن مقدار سه صد رطل یا چهار صد یا ششصد یا هزار رطل است و متاع دریا و ظرفی است مانند ابریق و بالکسر ولایتی است از ولایات هند **باهر** روشن و غالب و رگی است در سر دنام کتابی است در لغت **بزار** بالکسر معرب بازار بیاورده جمع **بیدر** بالفتح خرمنگاه **بیطار و بیطر** بالفتح علاج کننده چهارپایان **بیار** بالکسر شهریست میان دینور و نهاوند

باب الباء مع الزاء

باز جانور شکاری معروف که آنرا بازی نیز گویند **بیزن** بالکسر و بزات بالضم جمع **بازر** آشکار و بیرون آمده **بروز** بالضم بیرون آمدن و آشکارا شدن **براز** بالکسر مرادف مبارزت یعنی با کسی بجنگ از میان صف بیرون آمدن و نیز غالط و بالفتح زمین فراخ و کشاده **برز** بالفتح پرنیرنگار و زیرک که بعقل در رای او اعتماد باشد و بالضم و سکون ثانی مرد

بالفتح

بزر بالفتح وتشدید زا جامهٔ وسلاح ورلودن **بزراز** بالفتح وتشدید زا جامه فروش **بزز** بفتحتین ربودن بقهر وپنهانی غلبه کردن **بزباز** بالفتح جوان سبک رفتار وچابک در سفر **بغز** بالفتح وسکون غین معجمه زدن بیاوعصا ونشاط وبازی کردن **شتر بهز** بالفتح دور کردن ودست یا پا بر سینهٔ کسی زدن

باب الباء مع السین

باس بالفتح وسکون همزه عذاب وسختی وسخت شدن درجنگ **بؤس** بالضم وسکون همزه سختی **بئیس** بروزن رئیس سخت وشیر درنده ومرد دلیر **بائس** سخت حاجتمند وبدحال شده از احتیاج **باغیس** بکسون ذال معجمه وکسر غین معجمه دهی است بهرات **بجس** بالفتح وسکون جیم راندن آب وروان شدن آب وشگافتن زمین و بنام دادن **بخس** بالفتح وسکون خاء معجمه کم واندک وزمینی که بی آب دادن بروید ندکم کردن حق کسی **برس** بالفتح محکم لودن برغرم خود وبالکسر پنبه یا چیزی است شبیه به پنبه ودهی است میان کوفه وحلة وماهر لودن راهبر در راه نمائی وبندبمعنی بفتح نیز آمده **برنس** بالضم کلاه دراز که ترسایان می پوشند **برجیس** بالکسر شتر باده بسیار شیر وستارهٔ مشتری وگویند ستاره دیگر است معرب برجیس بالفتح **برجاس** بالضم وباجیم نشانه که در هوا بر سر نیزه ومانند آن گذارند وسنگی که در میان چاه افگنند تا چشمهای آب ازان بگشاید وآب آنرا شیرین وخوش کند سعدی گوید بمعنی اول بیت کسان مرورا خدا لوده اند + که بر جاس تیر بلا لوده اند **بلس** بالفتح وتشدید سین نرم راندن بر لبشان ربا کردن ستور وراندن شتر وسر دادن آب در میان شهرها وطلب نمودن وکوشش کردن در طعام پسته خوردن وآن طعامی است که از آرد وپنیر وروغن سازند وگربه شهری قبیله ایست از حمیر ومعنی بس که در فارسی مستعمل است نیز آمده **بلسوس** بالفتح شتر ماده که تا کلمهٔ بس بس نگویند شیر ندهد ونام زنی است از بنی اسرائیل که شوهرش را سه دعا مستجاب شده لود بشومت وحماقت آن زن هر سه دعای او بی موقع وضائع وبدر شد ونیز نام زنی است که لوا سطهٔ او جنگ عظیم میان دو قبیله واقع شد واز نجهت میان عرب بشومت ضرب المثل گشت چنانچه گویند هذا اثام من حرب لبسوس **بلبس** بالفتح هر دو بیابان خشک لبالب جمع لبلب بمعنی سخن های باطل نیز آمده **بطلیموس** بفتح باو لام وتقدیم یا بر میم نام حکیم یونانی صاحب کتاب مجسطی ونام پادشاه یونان وبعضی بتقدیم میم بر یا گفته اند **بلس** بفتحتین مردی خیر وهیوه ایست مانند انجیر وبضمتین عدس ونام کوهی است وجوالهائی که از کاه کنده باشند وچون کسی را عقوبت نمایند بروی تشهیر کنند وندا فرمایند **بلقیس** بالکسر ملکه ملک سباز وجه حضرت سلیمان عم **بلاس** بالفتح کلیم معرب پلاس **بلوس** بالفتح بوسه دادن معرب بوسه **بهس** بالفتح دلیری **بهیس** بالفتح شیر ومرد دلیر وزن خوش رفتار

ونام مردی است که در کینه گرفتن از دشمن ضرب المثل عرب است

باب الباء مع الشین

بأش بالفتح وسکون همزه گرفتن و انداختن کسی را **برخاش** بالکسر شور و غوغا و درآویختن باهم **برش** بفتحتین نشانهای خرد و مخالف رنگ اسپ و سپیدی که بر ناخن ظاهر شود و فرس ابرش آنچه که خالها دارد و آنرا به فارسی خرش گویند **برآقش** نام سگی است **برقش** نام مرغی است خرد **لیش** بالفتح و تشدید ثانی **بشاش** به تشدید ثانی اول مرد خنده روی **لیطش** بالفتح سخت گرفتن و حمله کردن **بوش** بالفتح مردم درهم آمیخته او باش جمع تقدیم و تاخیر بر بالخلاف قیاس **بهش** بالفتح شاد شدن و دست دراز کردن به چیزی و فراهم آمدن گروهی و آماده گریه یا خنده شدن و میوهٔ مقل تر و بلاد بهش حجاز باشد زیرا که میوهٔ مقل در وی بسیار می شود **بیش** بالکسر وادی است براه یمامه که بیشه شیر است و گیاهی است مانند زنجبیل که سم قاتل است

باب الباء مع الصاد

بحص بالفتح گوشت بن انگشتان و گوشت سم شتر و گوشت پاره که در چشم نمانده روید و بیدرو میدن آن **برص** بفتحتین پیسی و پیس شدن **بصیص** درخشش و درخشیدن **بوص** بالضم میوهٔ درختی است و بالفتح پیشی کردن و تقدم نمودن و شتافتن و پوشیدن و گریختن و رفتار سخت و محنت و سرین زن و رنگ و بدین دو معنی بضم نیز آمده **بیص** بالفتح والکسر سختی و تنگی و عرب گوید فعوانی حیص بیص ❊ بفتح والکسر اول هر دو و بکسر و فتح آخر هر دو و فتح اول و کسر آخر یعنی افتاده در جنگ فرو عا

باب الباء مع الضاد

برض بالفتح اندک اندک دادن **بروض** بالضم اندک اندک بیرون آمدن آب از چشمه **بض** بالفتح و تشدید ضاد مرد تنگ پوست و آکنده گوشت و اندک اندک رفتن آب **بعض** بالفتح پاره چیزی **بعوض** بالفتح پشه **بغض** بالضم دشمنی **بیاض** سپیدی **بیض** بالفتح خایه کردن مرغ و سخت شدن کرما و آماسیدن دست اسپ و تخمهای مرغ جمع بیضه و بالکسر شمشیرها و زنان سپید جمع بیضاء و ایام البیض روزهای روشن و در اصل ایام اللیالی البیض است و این روزها سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم

باب الباء مع الطاء

برلط سازی است معروف که آنرا عود نیز گویند معرب برلط بکسر را یعنی سینه لط زیرا که شبیه است بدان ❊ **بسط** بالفتح فراخی دستر دن و عذر پذیرفتن و دست دراز کردن و فراخ شدن جابر مردم و نیکو کردن کسی را در فضل و بالکسر و الضم ناقه که او را بار بچه گذارنده و بالکسر دست کشاده **بساط** بالفتح زمین فراخ و هموار و بالکسر دستی

چون حصیر و قالی و بستر بسیط جای فراخ و گسترده شده و نام بحر سوم از بحور عروض و وزن آن هشت بار مستفعلن فاعلن
باسط فراخ کننده و گسترنده و نام خدای تعالی و آب دور از جراگاه **بسط** بالفتح و تشدید طا شتافتن ریش و کیسه و نام
مرغی است معروف **بسیط** شگفت و در وغ **بلاط** بالفتح زمین مستوی بسیار و سنگها که در سرا فرش کرده شود و هر چیزی
که بدان فرش کرده شود یا آجر و دیبی است بدمشق از انجاست مسلمة بن علی محدث و محضی است باندلس و موضعی است
بمدینه مابین مسجد و بازار که بسنگها فرش کرده شده است و بلده ایست میان مرعش و انطاکیه که خراب است و
موضعی است بقسطنطنیه که زندان اسیران سیف الدوله بود و دیبی است بجلب و روی زمین

باب الباء مع الظاء

بهظ بالفتح ریش کردن و بظاء معجمه نیز آمده

باب الباء مع العین

بتع بالکسر شراب و مرد دراز و نبیذ عسل که اشتداد کند و جوشش زند و بتمیمی بکسر با و بفتح تا نیز آمده و بفتحتین
دراز گردن شدن اسپ **بجاع** بالکسر رگی است در پشت **بخع** بالفتح کشتن خود را از خشم و افگنده و بالکسر اقرار
کردن بحق و گردن نهادن برای حق و **بخوع** بالضم نیز بدین معنی آمده **باخع** کشنده و مبالغه کننده در کشتن و اقرار
کننده **بدع** بالکسر نو پیدا شده و بالکسر و فتح دال چیزهای نو پیدا شده جمع بدعة **بدیع** نو پیدا کننده و نو پیدا شده و مشک نو
و سنی که شروع در تافتن آن کرده باشند و مرد فربه **بذع** بفتحتین ترس و خوف **بروع** بالضم و براعت بالفتح
افزون شدن در فضل و دانش از اقران **بارع** فائق و افزون از هم همران **برقع** بضم با و قاف و فتح هر دو
و ضم با و فتح قاف رو پوش زنان و ستور و بکسر با و قاف نام هفتم آسمان یا اول و بالضم هر دو نیز آمده **بسریع**
بالفتح و **براع** بالضم مرد ظریف **بشع** بفتحتین و بشاعت بدمزه شدن طعام در دهن و بالفتح با و کسر شین طعام
بدمزه گلوگیر و مرد بدخلق و بدذات و ترش روی **بصع** بالفتح فرا هم آوردن و روان شدن آب و سوراخ مشک
که آب از انجا بیرون رود و فاصله میان سبابه و وسطی و بالکسر پاره از شب **بضع** بالفتح پاره های گوشت
بضعة بالفتح واحد و پاره کردن گوشت و شگافتن جراحت و سیراب شدن و بریدن و جماع کردن و زن کردن
و ستوه آمدن از کسی و بیان کردن سخن و بالضم جماع و عقد نکاح و کابین و طلاق و فرج زن و بالکسر پاره از شب و از سه تا نه
و بالکسر و فتح ضاد پاره های گوشت **بضیع** جزیره که در بحر باشد و شریک و گوشت و خون روان شدن
از آدمی و ستور **باضع** شمشیر برنده و جزیره ایست بساحل بحر یمن **بقاع** بالکسر جمع بقعة یعنی پاره زمین که

از زمینهای دیگر ممتاز باشد **بقع** بالفتح سخت گفتن و بهتان کردن کسی را و بجائی زدن و بفتحتین دورنگی در مرغان و سگان همچنانکه بلق در سائر حیوانات **بقیع** موضعی که در وی هر نوع درخت باشد و **بقیع الغرقد** گورستان مدینه که درخت غرقد بسیار دارد **بلقع** بالفتح زمین خالی بلاقع جمع **بلع** بالفتح فرو بردن و سعد بلع بضم با و فتح لام منزلی است از منازل قمر و آن دو ستاره الیست یکی روشن بزرگ و دیگر خفی خرد و آنکه روشن است گویا از کمال روشنی فرو می برد آن دیگر را و بعضی گویند که در حین طلوع آن زمین آب طوفان را بحکم الهی بلع کرد از آن جهت آن منزل را سعد بلع گویند و **بلغ** بمعنی سوراخ چرخ دولاب نیز آمده **بلوع** بالفتح بیمودن باع یعنی بمقدار کشش هر دو دست بیمودن و گام فراخ نهادن اسپ در دویدن و بالفتح والضم مقدار دراز کردن هر دو دست در شرف و کرم و بین دو معنی باغ نیز آمده **بیع** بالفتح فروختن و خریدن اما اکثر استعمال بیع در فروختن است چنانکه شراء در معنی تا نی و بالکسر و فتح یا بیعات خانهای ترسایان جمع بیعة بالکسر

باب الباء مع الغین

بزوغ بالضم برآمدن آفتاب و دندان و نشتر زدن حجام و بیطار **بازغ** طلوع کننده **بلوغ** بالضم رسیدگی و رسیدن و نزدیک شدن برسیدگی و بحد مردی رسیدن کودک **بلاغ** بالفتح رسانیدن و رسانده شدن و پس شدن و بالکسر مبالغه کردن **بالغ** نیکو رسنده و جوان بحد مردی رسنده **بلیغ** تیز زبان

باب الباء مع القاف

باشق بفتح شین معجمه جانوریست شکاری معرب باشه **بازق** بکسر و فتح زال معجمه شیره انگور که اندکی بجوشند و نگاهدارند تا مستی آرد معرب باده و حاذق بازق تاکید معنی حاذق است **برق** بالفتح درخشیدن برق و برآمدن کوکب و ترسانیدن و آراسته شدن زن و بفتحتین خیره شدن چشم و درد کردن شکم گوسفند از خوردن بروقه و آن گیاهی است و بچه گوسپند معرب بره **براق** بالضم مرکبی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم شب معراج بران سوار شدند و آن کلانتر از خر و خرد تر از اشتر بود **بریق و برق** درخشیدن و روشنی که از ابر جهد بقدر سه آنرا درخش گویند و آنچه از برق در نواحی ابر پراگنده شود آنرا خفو گویند و آنچه بدرازی درخشد ابر را بشگافد آنرا عقیقه خوانند **بروق** بالضم درخشیدن و درختی است ضعیف که چون ابر پیدا شود سبز گردد و احدش بروقه **بارق** ابر بابرق نام پیدا قبیله الیست در یمن و جائی است نزدیک کوفه **برق و بسق و بصق** هر سه بالفتح خمیر افگندن **براق و بساق و بصاق** بالضم خمیر چون برآید و مادام که در دهان است ریق گویند و بصاق و براق نیز نوعی است از درخت خرما **بسوق** بالضم بالیدن و دراز شدن درخت **باسق** دراز و بالیده و میوه الیست خوشبو زرد و دوسه انگشت بغلظ

بطریق بالکسر سرهنگ و مرد مبارز و متکبر و حیله گر و مرغ فربه و سرداری از سرداران روم که ده هزار مرد جنگی تحت حکم او است و فروتر ازان طرخان است که پنج هزار کس در حکم او ست و فروتر ازان قومس بفتح اول و ثالث که دویست کس بفرمان او ست بطارقه جمع **بلق** بالفتح و تشدید قاف پشه **بلق** بالفتح تمام کشادن در و بفتحتین سیاه و سفید بودن ستور **بندق** بالضم غلوله گلین که در اندازند و میوهٔ معروف که آنرا فندق گویند و صاحب کنز گوید کمان کرده باشد **بورق** بالضم چیزی است مانند نمک معرب بوره و به هندی آنرا کچلون گویند و بهترین آن بورهٔ ارمنی است که آنرا نطرون خوانند **بوق** بالفتح سختی و مصیبت و بالضم باطل و دروغ و کسی که از نیوشد و چیزی که دمد و باد دمند و بنوازند **بوائق** ستمها و سختیها **بهق** بفتحتین سفیدی تنک که بر پوست آدمی پدید آید بواسطهٔ ازدیاد بلغم یا سیاهی که بواسطهٔ غلبهٔ سودا بر بدن ظاهر شود و اول او را ابهق سفید و ثانی را ابهق سیاه گویند و قسم اول مشهورتر است معرب بهک **بهیق** بالفتح اول و ثالث شهریست نزدیک نیشاپور و گویند که بهیق سبزوار است و موضعی بر زمین قومس **بیدق** بالفتح سپر چوبی

باب الباء مع الکاف

بتک بالفتح بریدن و گرفتن چیزی را و کشیدن **باتک** برنده **برمک** لقب جعفر جد یحیی بن خالد و اولاد او را برامکه گویند **بروک** بالضم خفتن شتر **برزک** بالضم با واو کلان معرب بزرگ و لقب نظام الملک وزیر **بعلبک** نام شهریست بشام که قوم الیاس ع در انجا بت بعل نام را پرستیدند **بک** بالفتح و تشدید کاف کوفتن و دریدن و انبوهی کردن **بنک** بالضم بیخ و خالص هر چیز و سائغ از شب و عطری است معروف **بوک** بالفتح جستن خرنر بر ماده و زمین کاویدن بچوبتا آب پدید آید و فربه شدن شتر و مقشبه سند کار بر کسے

باب الباء مع اللام

بابل بکسر های دوم شهریست نزدیک کوفه که سحر و نیرنگ بدان نسبت دهند و الحال خراب است **بال** اول و ثانی و حال و ما بزرگ و مردی که در زمین زراعت باو اعتماد کرده شود و فراخی عیش **بتل** بالفتح جدا کردن و بریدن **بتول** بالفتح دوشیزه و جدا شده از مردان و بریده از دنیا و نهالی که از بن درخت برآمده باشد و درخت مستغنی شده و لقب مریم و فاطمة الزهراء ع زیرا که ممتاز بودند از زنان زمان بحسب فضل و دین و بریده بودند از دنیا بخدا **بخل** بالضم و الفتح و بفتحتین و بضمتین رغبت شدن **بخیل** زفت و ممسک **بدل** بالکسر عوض چیزی و مرد شریف کریم و بفتحتین هر چیز بجای چیز دیگر شود و در رود ستها و پایها مفاصل **بدیل** بدل چیزی ابدال جمع و نام حکیم خاقانی چنانکه خود میگوید ✣ در خور تست سجده جایم ✣ پس من

بر بدیل بوالعلایم و تحقیق ابدال و بدلا مذکور شد **بدال** بالفتح و تشدید دال مهمله فروشندهٔ غله و طعام و عامه آنرا بقال
گویند **بذل** بالفتح دادن و دور انداختن **باذل** بخشنده **بزل** بالفتح سخی و شگافتن و سوراخ شدن ظرف شراب
و غیر آن و صاف کردن شراب و بالعرام رسانیدن کار و دندان شتر برآوردن شتر و بزول بالضم نیز به همین
معنی است **بازل** شتری که در سال بهم در اید و دندان که در الوقت برآید **بسل** بالفتح حرام و حلال و تعجیل کردن و
سختی و پیچیدن به پرویزن و گرفتن چیز اندک اندک چیزی و علامت کردن و آب معصفر و حنا و مردکریه منظر **باسل**
دلیر و شیر **بسیل** زشت روی **بصل** بفتحتین پیاز و خود آهنین **بطل** بالفتح ناچیز و ضائع شدن و بهمچنین
بطلان و بطول بالضم و بفتحتین دلیر **ابطال** جمع **باطل** ناچیز و ناحق و شیطان **بطال** بالفتح و تشدید طا نهایت
بیکار و بغایت دلیر **بعل** بالفتح زمین بلند که یکبار در سال در و باران بارد و هر درختی و زراعتی که او را آب ندهند
تا آب باران سیرابش کند و نام بت قوم الیاس ع م و نام بادشاهی از پادشاهان و صاحب و مالک چیزی و شوهر
بعال بالکسر و بعولة بالضم جمع و بالکسر حیران و پریشان شدن چنانکه نتوان دانست که چه باید کرد **بعال** بالکسر
بازی کردن بازن و جماع کردن و جمع بعل و بالفتح زمینی است نزدیک عسفان و بالضم کوهی است **بغل**
بالفتح استر **بغال** بالکسر جمع و رأس البغل نام ضرابی است از عجم که در هم شرعی را سکه زد بنابرین آنرا درهم بغلی
گویند **بغال** بالفتح و تشدید غین استربان **بقل** تره و سبزی و گیاه بر آوردن کودک دندان شتر برآمدن ستور
در و پاشیدن زمین گیاه را **باقل** نام مرد یست ضرب المثل بنادانی و بی زبانی و نام پدر قبیله ایست **بقال**
بالفتح و تشدید قاف تره فروش و عامه غله فروش را گویند **بکل** بالفتح آرد و پست بار و غن سرشتن **بکال** بالکسر
پدر قبیله ایست از حمیر **بلل** بفتحتین تری و به کسر با و فتح لام تریها جمع بله **بلال** بالکسر آب و چیزی که بآن تر کنند کلوله نان
موزن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم **بل** بالفتح و تشدید لام بشدن از بیماری و ترک کردن صله رحم نمودن و بالکسر سباح
بل بالفتح و سکون لام کلمه ایست که در ترقی چیزی یا در اغراض و اضراب از چیزی استعمال کنند **بلبل** بضم هر دو با هزار داستان
و مرد سبک و چابک در سفر و یا در هر کار و لوله کوزه **بلبال** بالکسر سخت غمناک شدن و بالفتح شدت و اندوه و سوسه
و کرکر اهم گویند **بلول** بالفتح شاش کردن و شاش و فرزند و عدد بسیار و شگافته شدن **بوال** بالضم مرضی است
که شاش بسیار می آرد **بهل** بالفتح نفرین کردن و چیزی اندک گذاشتن **باهل** بیکار گذارنده و نشان بی عصا
و ناقهٔ بی مهار و بی پالان **بهلول** بضم با و لام مرد خندان و بیشه و ای قوم که جامع نیکی ها باشد و نام عارفی است
معروف **بیل** بالکسر ناحیه ایست به ملک ری و دهی است بلسر حس

باب الباء مع الميم

بذم بالضم وسکون ذال معجمه رای وخرم درکار و قوت و برد داشت **برم** بفتحتین ملال و دل تنگی و دستوه آمدن از کسی و آنکسی که با قران خود در قمار داخل نمی شود و میوه ایست دانه انگور که بسیار کوچک باشد **بریم** رسن سرخ و سفید که زن بر بازو یا بر میان بندد و هر چه که در رنگ مختلف داشته باشد و شک و سرمه آمیخته و لشکر **براجم** بالفتح باو کسر جیم بندهای انگشتان و نام گروهی است از تمیم اولاد حنظله بن مالک **برساام** بالکسر درمی است که نزدیک پهلوی چپ پیدا می شود و صاحبش بذیان گوید و انرا شوسر و ذات الجنب نیز گویند معرب برسام **برسام** بالفتح یعنی بیماری سینه **برزم** بالفتح بدندان پیش گزیدن و به انگشت سبابه و ابهام دوشیدن شتر در بودن جامه **بسم** بالفتح نرم خندیدن و خندهٔ نرم **بسام** بالفتح و تشدید سین بسیار تبسم کننده و نام شخصی است **بسطام** بالکسر نام مردیست و نام شهریست مولد شیخ عارف ابویزید و بایزید بمعنی بفتح نیز آمده **بشم** بفتحتین ناگوار شدن طعام و ستوه آمدن از چیزی **بشام** بالفتح درختی است خوشبو که از شاخ آن مسواک سازند و به برگ آن مورا خضاب کنند **بصم** بالضم میان انگشت خنصر و بنصر و عتب بفتحتین میان بنصر و وسطی در ترب بفتحتین میان وسطی و سبابه و فقر بالکسر میان سبابه و ابهام **بطم** بالضم و بضمتین حبة الخضرا یا درخت آن **بقم** بالفتح و تشدید قاف و در فارسی تخفیف آمده چوب درختی است که برگ آن به برگ درخت بادام می ماند و ساقش سرخ است **بلیخ** آن رنگ کنند و بضم با و تشدید قاف مفتوح درخت تالوره **بکم** بالضم جمع ابکم یعنی گنگ و بفتحتین گنگ شدن **بلعوم و بلعم** بالضم مجرای طعام **تبلع** بفتح با و عین مرو بسیار خوار و سخت فرو برنده و بلع کننده طعام و نام شخصی است مشهور از علمای زمان حضرت موسی ع م که آنرا بلعام نیز گویند و شهریست بنواحی روم و قبیله ایست و بدین تقدیر مخفف بنو العم باشد **بلغم** خلطی است از چهار خلط **بم** بالفتح و تشدید با سطبر از تارهای ساز و شهریست از کرمان و بالطم بمعنی بوم آمده است **بوم** بالضم مرغی است شوم که آنرا چغد گویند **بهم** بالضم سواران و لشکرها و کسانیکه هیچ چیز ندانسته باشد و بضمتین ستورهای خرد چون بره و بز غاله **بهائم** حیوانات غیر ذو العقل **بیرم** بالفتح آلت درودگران که بفارسی آنرا کروبر گویند و سرمه حل کرده شده

باب الباء مع النون

بان درختی است که قدخوبان را بدان تشبیه کنند و از دانه اش روغن گیرند که بسیار نافع و خوشبو است و آن را در من البان گویند و در بمبئی بمصر و نیشاپور **بحران** بالضم تغیری عظیم در بیماری که بیمار را بالبوسه

صحت یا بلاک کشند و این لفظ در اصل یونانی است **بحرین** شهریست معروف بحرانی منسوب بدان
بدن بالضم جمع بدنه بفتحتین بدنه شتر و گاو و قربانی که بمکه برند و بالفتح والضم فربهی و کندگی گوشت بفتحتین تن و جسد
نحیر سر و مرد سن و زره کوتاه ابدان جمع و نسبت و حسب مرو **بدین و بادن** مرد جسیم **باذان** بذال معجمه
نام مردیست از اهل فارس که از قبل خسرو پرویز حاکم یمن بود و به معجزه حضرت رسالت پناه مسلمان شد
برمان بالضم حجت روشن و دلیل قاطع **برثن** بضم باء و ثای مثلثه نام قبیله ایست و کف پای انگشتان و
چنگال جانور و رنده و بعضی گفته اند که برثن انگشتان و مخلب و چنگال است **برذون** بالکسر و فتح ذال ستور
دلوعی از اسپان و تحقیق آنست که برذون آنست که مادر و پدرش عربی نباشد یا یکی ازان عربی نباشد
و گاهی بمعنی اول استعمال کنند و انکه مادرش عربی نباشد همچین گویند و انکه پدرش عربی نباشد معرف گویند برذون
محسن عربی را صریح گویند و بالجمله بمعنی اعم و اخص استعمال یافته اما بمعنی مطلق ستور چنانکه در صحاح است محل
تامل است و در سامی نیز بمعنی اسپی گفته که مادرش عربی نباشد و بفارسی ماچی تفسیر آن نموده و شیخ ابو جعفر
طوسی نیز ماچی تفسیر نموده **برذین** بالکسر آب خورده از پوست شکوفه خرما **بستان** بالضم معرب بوستان جمع
بطحان بالضم موضعی است بقرب مدینه و این اثیر بفتح تر آورده **بطن** بالفتح شکم و قبیله خرد و زمین مقعب
و جانب درازی پر مرغ و درون چیز **بطنان** بالضم جمع و درون چیزی شناختن و برشکم زدن و بفتحتین کلان
شکم شدن و بیماری شکم و بفتح اول و کسر ثانی مرد شکم پرست و از خوردن سیر نگردد و مالدار و متکبر و بضمتین
دانه ایست مانند عدس **بطان** بالکسر تنک بالان ستور **بطین** بالفتح و کسر طا مرد بزرگ شکم و دورو
لقب شخصی است و بالضم و فتح طا نام شاعری است و منزل دوم از منازل قمر و آن سه کوکب است خرد بر مثال
و یک پایها که بر بطن حمل واقع شده **باطن** درون چیزی و چیزی پنهان و شناسنده درون چیزها و نامی است از
نامهای حق تعالی **بطلان** بالضم ناچیز و ضایع شدن **بلسان** بفتحتین درختی است کوچک مانند درخت خاکه کنی و به
الابوضع عین الشمس معرب **بنان** بالفتح انگشتان یا سرای انگشتان احدش بنانه و بنان بمعنی مفرد نیز آمده و گویند
است و بالضم موضعی است و بالکسر بوی خوش و ناخوش **بنیان** بالضم دیوار کردن و دیوار کرده چیزی بر آوردن و بعضی
گفته اند بنیان بنیاد خانه **بنیامین** پسر دوازدهم اسرائیل پسر یعقوب عم دابن یامین چنانچه مشهور شده غلط است
بوران بالضم دختر حسن بن سهیل زوجه مامون و بوزانیه طعامی است معروف منسوب بدان گذافی القاموس
و تاریخ ابن خلکان ام الشیخ در شفا آورده که بعد از نبذه منسوب ببوران دخت بنت هرویست **بوقلمون** نوعی از جامه

ملک دهم کهر ساعت مهر نگی نماید تا نزا الو فلمون نیز گویند **بون** بالفتح فضل و فزونی و بالضم مسافت میان دو چیز و بالفتح نیز آمده و شهری است بیمن و دیهی است بهرات **بوان** بالضم و الکسر ستون خیمه و شغب بوان بالفتح و تشدید واو موضعی است در فارس که از جمله چهار بهشت دنیا شمرده اند **بهمن** بالفتح گیاهی است شبیه بسیخ ترب مانند کبر دارد و آن دو قسم است سرخ و سفید و نام پادشاهی است معروف و نام ماهی از ماههای فارسیان و نام روزی از روزهای آن ماه **بهتان** بالضم دروغ بستن و دروغ **بیان** بالفتح سخن روشن و پیدا گفتن و سخن واضح و آشکارا **بین** بالفتح میان و دوری و جدا شدن و غراب البین زاغ بیشه یا سرخ منقار و پا و آن زاغی دلیل فراق است و بالکسر ناحیه و فاصله میان دو زمین و مقدار مد نظر و موضعی است و بفتح اول و تشدید یا ی مکسوره روشن **بیلقان** بالفتح شهریست نزدیک دربند از انجا است مجیر بیلقانی شاعر مشهور **بیلمان** بر وزن بیلقان موضعی است بیمن یا بهند از انجاست شمشیر بیلمانی

باب الباء مع الواو

باو بالفتح و سکون همزه فخر و تکبر کردن **بدو** بالفتح بیابان و در بیابان بودن و پدید آمدن و بهمین معنی است بدو و بفتحتین و تشدید بدو اد **بزو** بالفتح کردن کشتی کردن و قهر کردن و سخت گرفتن **بلو** بالفتح آزمودن **لو** بالفتح و تشدید واو پوست بچه شتر که بر از کاه کنند و شتر ماده را که بچه اش مرده باشد بآن تسلی داده شیر بدوشند و بچه شتر دیگر فادان **بهو** بالفتح خوابگاه فراخ که برای گاو سازند و زمین فراخ و میان سینه یا فرجه میان دو پستان و لام گاه بطلان اندر حامله و جایگاه پیش که در پیش خانهای دیگر ساخته باشند و صاحب صراح گوید بهو خانه در پیش سرا که جدا گانه باشد

باب الباء مع الهاء

باه جماع بده بالفتح ناگاه دبی اندیشه آمدن **بله** بالضم جمع آبله یعنی نادان و بفتحتین نادان شدن و بمعنی بگذار نیز آمده **بوه** بالضم مرغی است مانند بوم و جانوری شکاری که آنرا چرغ گویند و مرد نادان سبک و بالفتح بمعنی نفرین کردن **بویه** بضم با و فتح واو نام پادشاهی بهت از اولاد بهرام گور کنیتش ابو شجاع که سلاطین دیالمه از نسل اویند و فرزندان او را آل بویا گویند و بسکون واو و فتح یا نیز گفته اند

باب الباء مع الیاء

باقلانی با قلا فروش و لقب دانشمندی است مشهور **باقی** بنا کننده **بادی** آغاز کننده و آفریننده و صحرائی و اول چیز و بادی الرای یعنی اول نظر **باقی** جاوید بماننده و نامی است از نامهای حق تعالی **باکی** گریننده

بالی کهنه **بختی** بالضم شتر قوی بزرگ که از جانب خراسان آرند **بدی** بالفتح و کسر دال و تشدید یا آفریده شده و نخستین چاهی که در اسلام کنده باشند **بذی** بفتح باء و ذال معجمه مرد فاحش **بری** بالفتح خاک و تراشیدن و الاغر کردن شتر از بسیاری سفر **باری** پیده کننده از خاک **بردی** بالضم نوعی از خرما نیکو و بالفتح گیاهی است که از شاخ و برگ آن بوریا بافند و آنرا بفارسی لنج گویند **برنی** بالفتح نوعی از خرما معرب برنیک یعنی میوهٔ نیکو و خوب و منسوب بقصبهٔ برن از ان جاست ضیای برنی مؤلف تاریخ فیروز شاهی **بغی** بالفتح ستم کردن و بزرگ شدن از حق برگشتن و گردن کشی کردن و دروغ گفتن و خرامیدن و شتافتن و نظر کردن به چیزی و چشم داشتن و بالفتح و تشدید یا بکسر و زن فاجره **باغی** خواهنده و ستم کننده

باب التاء مع الالف

تبرأ بیزار شدن **تتوا** جای گرفتن **تتری** بالفتح یکیک پس یکدیگر و اصل وتری بود ما خوذ از وتر است **تقوی** بالفتح و **تقی** بالضم پرهیزگاری **تکافو** هم باهم دیگر برابر شدن **تلقاء** بالکسر دیدار و جانب **توکوء** تکیه کردن **تواطوء** باهمدیگر موافقت کردن **توار** بالفتح هلاک شدن **توضوء** دست و روی شستن و رسیدن غلام دختر بحد بلوغ **توتیا** بالضم سنگ سرمه و این معرب است **تهیوء** آماده شدن برای کاری **تیهاء** **تیما** بالفتح بیابان که گم شدن در آن حیران گردانند

باب التاء مع الباء

تأدیب ادب دادن **تأدب** ادب یافتن **تأویب** تسبیح کردن و دور رفتن **تأنیب** سرزنش کردن **تأهب** ساخته و آماده شدن **تبویب** باب باب کردن **تب** بالفتح و تشدید یا **تباب** هلاک شدن و زیانکار شدن **تثریب** سرزنش کردن **تثویب** بازگردیدن مؤذن و خواندن بسوی نماز و در بانگ صبح دو بار اَلصَّلٰوةُ خَیْرٌ مِنَ النَّوْمِ گفتن **تجاذب** یکدیگر را کشیدن **تجنب** دور شدن **تجوب** بالفتح گروهی از قبیلهٔ حمیر از آن قبیله است ابن ملجم تجیبی قاتل علی بن ابیطالب ع م **تجیب** بالضم و الفتح گروهی از قبیله کنده از آن گروه است کنانه بن بشیر تجیبی قاتل عثمان بن عفان **تحاب** به تشدید با یکدیگر را دوست داشتن **تحارب** با همدیگر جنگ کردن **تخریب** ویران کردن **تدرب** عادت کردن و مواظب شدن بر کاری **تدریب** مواظب کردن کسی را بر کاری **تذبیب** زینت دادن و **تذبذب** جنبیدن **تذنیب** دنباله کردن چیزی **ترب** بالضم خاک و بالفتح خاک آلوده شدن و ریش شدن زبان زده شدن و بالکسر هم سال کسی و هم سال بودن با کسی **تراب** بالضم تربه و تیرا بالفتح خاک **ترائب** بالفتح استخوانهای سینه جمع تریبه است **ترتیب** راست کردن و بجای هر چیز و گذاشتن

هر چیز در مرتبهٔ خود **ترجیب** بزرگ داشتن و شکوه داشتن و کشتن قربانی در راه رجب بنا کردن دکان و دیوار یا ستون
نهادن زیر درخت پربار تا نیفتد **ترحیب** مرحبا گفتن **ترطیب** تر گردانیدن رطب خوراندن **ترغیب**
در رغبت و خواهش انداختن کسی را **ترقب** چشم داشتن **ترکیب** نشاندن چیزی در چیزی دیگر و نهادن چیزی
بر دیگر چیزی که با چیز دیگر وصل کنند اثر انیز ترکیب گویند یعنی چون نگین در خاتم **ترکب** چیزی در چیزی نشستن
ترهیب ترسانیدن **ترهب** عبادت کردن و ترسیدن **تسبب** سبب ساختن **تسبیح** نا کردن
تشبیب صفت محبوب کردن و غزل گفتن در بیان عشق خود **تصلب** سخت و محکم شدن **تصلیب**
بر دار کردن و صلیب ساختن و سخت گردانیدن **تصویب** درست داشتن چیزی را و راست گوی گفتن کسی را
و فرود آوردن سر **تصوب** فرود آمدن از بالا بنشیب **تضریب** بر انگیختن و بر غلانیدن کسی را کال گوید
* در هر سخن که باشد از نیز راست تر * تضریبکی چو پیکان پیوند آن گنی * **تعجیب** در شگفت انداختن **تعجب**
در شگفت افتادن **تعذیب** شکنجه کردن **تعریب** بریدن شاخهای خرما و سخن عجمی را عربی کردن
و پاک کردن سخن از خطا و سخن گفتن از جانب کسی رد کردن سخن و زشت نمودن کار بر کسی **تعقیب**
چیزی را و پس چیزی کردن و در رنگ کردن و نشستن بعد از نماز برای خواندن اوراد و پس نگریستن و متردد
شدن در جست و جوی چیزی **تعقب** از پس در آمدن و جستن بدیها در لتهای کسی را و عاقبت خود خیر
یافتن **تعاقب** از پس همدیگر در آمدن **تعصیب** از گرسنگی هلاک کردن و سروری کردن **تعصب** عصا
بر سر بستن و حمایت کردن و یاری دادن **تعب** بفتحتین رنج و ماندگی و رنج کشیدن و مانده شدن
تغیب غایب شدن **تغییب** غایب گردانیدن **تغریب** از شهر بیرون کردن و دور کردن و بجانب
مغرب رفتن **تغلیب** چیره کردن کسی را **تغلب** چیره شدن **تغلب** بفتح تا و کسر لام و سکون غین پدر قبیلهٔ است
و چون کسی را نسبت بدان قبیله کنند تغلبی گویند بفتح لام **تقریب** نزدیک گردانیدن و قربان کردن نوعی است از
دویدن اسپ آن بر داشتن و نهادن هر دو دست است یکبار در میان دویدن **تقرب** نزدیک شدن و نزدیکی جستن
تقارب با همدیگر نزدیک شدن و نام بحری است از بحرهای شعر **تقلیب** بر گردانیدن **تقلب** بر گردیدن و تصرف در کار
کردن بخواهش خود **تکذیب** دروغگو ساختن کسی را و انکار کردن چیزی را **تکعیب** چهار گوشه کردن و نا پستان شدن
تلقیب لقب دادن **تلقب** لقب یافتن **تلهب** زبانه کشیدن آتش **تناسب** با همدیگر پیوند شدن
تناوب نوبت کار کردن **توب و توبه** بالفتح باز گشتن از گناه و توفیق توبه دادن و بر گشتن حق تعالے

از توبه تواب تائب بازگردنده از گناه **توّاب** بالفتح و تشدید واو توبه کننده و توبه پذیرنده **توّلب** بفتح تا و لام و سکون سین خرگره **تهذیب** بریدن و پاک کردن و اصلاح نمودن و دور کردن الیف لذ درخت خرما و تیز رفتن و تیز سخن گفتن

باب التای مع التای

تاره بکسر تا **تادیة** رسانیدن **تودة** بالضم و فتح همزه و دال ایستگی و تانی **تبت** بفتح تا و تشدید باء مفتوح و مشدد به کسر تا است ملکی جانب مشرق نزدیک کشمیر که مشک از بدان نسبت دهند **تابوت** صندوقی که چیزها در و نگاهدارند و مرده را دران گذارند **تبصرة** بینا کردن **تنقیة** باقی گذاشتن **تبعة** بفتح تا و کسر باء عاقبت بد و آنچه در و گناه باشد **تباعة** بالفتح پیروی کردن **تبخیت** گفتن سخن بی دانش و یقین به مخمص بخت و اتفاق **تبلیت** سرزنش کردن و غالب شدن بخت **تثبیت** برقرار داشتن **تثبیت** برقرار بودن **تثنیة** دو تا کردن **تجارة** با کسی بازرگانی کردن و بازرگانی **تجربة** آزمودن **تجزیة** پاره پاره کردن **تحلة** بالفتح و کسر حا و تشدید لام راست کردن سوگند **تحلیة** شیرین کردن و زیور بستن و کسی را صفت کردن **تحشیة** پر کردن درون چیزی و حاشیه کردن و حاشیه نوشتن **تحیة** سلام گفتن و دیرگاه ماندن پادشاه گرداییدن **تحت** بالفتح جهت زیر مقابل فوق **تخت** بجای معجمه ظرفی که دران رخت نگاهدارند و بدمعنی عربی است و تخت که بمعنی سریر است فارسی است **تحمة** بضم اول و فتح ثانی ناگوار شدن طعام **تخطیة** خطا کسی گرفتن و بخطا منسوب کردن **تخلیة** رها کردن و خالی کردن **تخافت** پنهان گفتن **تدشیة** تباه کردن و گمراه کردن کسی را **تذکرة** یاد دادن و آنچه باو یاد کرده شود حاجت و یادگار **تذکیة** گلو بریدن و تیز کردن آتش **ترة** بکسر اول و فتح دوم کینه و کینه داشتن در اصل و تر لوده چون عذة و عد **تربیة** پرورش کردن **ترویة** سیراب کردن و در کاری اندیشه کردن و سخن کسی بر کسی خواندن **تربة** بالضم خاک و وهی است مشهور از خراسان **ترجمة** بفتح تا و جیم بیان کردن زبانی بزبانی دیگر و زبانی که بیان زبانی دیگر شود **ترعة** بالضم رود و در و پایه نردبان و مرغزار و دهانه جویهای خرد و جای آب خوردن مردم از حوض و دستی است بشام و مصر **ترکة** بالفتح زن میانه قد و مال میراث و خود آهنین و بیضه شتر مرغ و مرغان دیگر بعد از برآمدن بچه ازان و بالضم نام شخصی است و بفتح تا و کسر را چیز باز مانده و مال مرده و بفتحتین بازگذارندگان جمع تارک **ترکیة** زنی که شوهر نکند و مرغی که تخم بچه مانده باشد و خود آهنین و بیضه شتر مرغ و مرغان دیگر **ترّات** بالضم و تشدید را چیزهای باطل جمع **ترّة** بالفتح و ضم قاف استخوان میان کردن و دوش و بعضی گفته اند چیز کردن تراقی جمع **تزکیة** زکوة دادن و پاک کردن و ستودن **تسلیة** دل خوشی دادن و از دل کسی اندوه بردن **تسمیة** نام کردن **تسویة** درست کردن و برابر کردن

تسمیت بسین مهمله و شین معجمه عاکردن عطسه کننده را و نام خدا بر چیزی بردن و دعا کردن کسی را بخیر تشتیت
پراگنده کردن تشتت پراگنده شدن تصدیة دست بدست زدن تعبیة آراستن لشکر و
آماده کردن و ترتیب دادن لشکر را در جای خود تعدیة گذرانیدن و فعل لازم را متعدی کردن
تعریة برهنه کردن تغریة صبر فرمودن و پرسش نمودن خویشان مرده را تعضیة پاره پاره کردن و
پراگنده کردن و در حدیث است + لا تعضیة فی المیراث + مراد بدان جدا کردن چیزی است که جهت ورثه
زیان باشد مثل کارد و شمشیر و حیوان و مانند آن تعمیة کور کردن و پوشیدن چیزی را تعنت
خطا و گناه کسے جستن تغذیة خورش دادن و پروردن و روان شدن خون رگ و بریدن و روان
شدن بول ستر تغطیة و تغشیة پوشانیدن تفتت ریزه ریزه شدن تفاوت بر سه
حرکت دادو دوری میان دو چیز و دور شدن از یکدیگر و بمعنے عیب نیز آمده قال الله تعالی + ما تری
فی خلق الرحمن من تفاوت تقویة نیرو دادن تقدمة پیش کردن و در پیش شدن تلاوة بالکسر
خواندن قرآن و غیر آن و بالضم باقی مانده از دام و غیر آن تلبیة لبیک گفتن در جواب تلقیة چیزی پیش کسے
آوردن تلامذة بالفتح شاگردان جمع تلمیذ بالکسر تمشیة روان کردن کار و کارگذارے نمودن تمتمة بهر دو تا بے
منقوط زبان پیچیدن هنگفتن حرف تا و تکرار نمودن آن تیممة مهره سیاه و سفید که در گردن طفلان آویزند و بهمان
صراح گوید طومار و تعویذ تمائم و تمیم جمع تنجیة بسیم رسانیدن و بر بالای زمین افگندن و بدین معنی است قوله تعالی +
بنجیک ببدنک تنحیة بجای اهله دور کردن تنقیة پاک کردن تتمیمة افزون کردن و بلند کردن اتش
و بسیار کردن هیمه و دران تا زیاده شود و آنچنان کار کردن سخن بوجه سخن چینی توبة از گناه باز گشتن توقیت
تعین وقت نمودن توصیة اندرز و وصیت کردن تولیة والی گردانیدن و عمل دادن بکسی و لیست پیچیدن
کردن توریة پوشانیدن و آتش از آتش زنه بیرون آوردن و اراده چیزی کردن و غیر آن ظاهر کردن توطئة
گستردن و پی سپر فرمودن توت بالضم درختی است معروف که از برگ آن کرم ابریشم پرورند و آنرا بفارسے
تود گویند تهیئة آمادگی کردن تهمة بالضم نا و فتح ها و مشهور سکون است گمان بد بردن و گمان بد تهنیة
مبارک باد گفتن و گوارانیدن تهلکة بهر سه حرکت لام نیست شدن و مردن تهافت بر یکدیگر افتادن
و نام کتابی است تصنیف غزالی در رد حکما که آنرا تهافت الفلاسفة گویند النوری گوید + کتاب تهافت
کلاه سر خسی تهامة بالکسر زمینی است در ملک عرب که مکه معظمه دران واقع است

باب التاء مع الثاء

تاریث برنگلانیدن و انگیختن و آتش افروختن **تثلیث** سه گوشه کردن و سه بخش کردن و سه کردن و باصطلاح منجمین واقع شدن ستاره است به چهارم برج که ثلث فلک است از ستاره دیگر و این نظر سعد است **تراث** بالضم میراث **تشبث** چنگ در زدن **تلث** بفتحتین بروت و ناخن گرفتن و موی زهار برداشتن و پاک کردن بدن از چرک و غیر آن در روزهای حج **تلویث** آلوده کردن **تلبث** و تمکث درنگ کردن **توریث** وارث گردانیدن و افروختن آتش **توارث** از هم دیگر میراث گرفتن **توث** بالضم درخت توث و دهی است بمرو و دهی است با سفرائن و بنو شیخ +

باب التاء مع الجیم +

تاج افسر سنجان بالکسر جمع **بترج** خود را آراستن **تبلج** روشن شدن **تخریج** بیرون آوردن و برساختن **تدریج** پایه پایه چیزی را بسوی چیزی بردن **تدرج** مرتبه مرتبه سوی چیزی رفتن **تدحرج** گردیدن **ترویج** روانی دادن متاع و درم را **ترنج** معروف و آنرا **اترج** نیز گویند **تزویج** مرد را زن دادن و زن را شوهر جفت کردن و قرین کردن **تزوج** زن کردن و شوهر کردن **تعوج** کج کردن **تفریج** کشایش دادن و از دشواری و غم بیرون آوردن **تفرج** کشایش یافتن و از تنگی و دشواری بیرون شدن **تلجلج** در سخن گفتن متردد شدن **تهیج** برانگیختن و الماس دادن **تهیج** برخاستن باد و غبار مانند آن و آماسیدن

باب التاء مع الحاء

تبحح شاد شدن **تدبیح** پشت راست داشتن و سر فرود آوردن چنانکه زیر تر از پشت باشد **ترح** بالفتح فقر و بفتحتین اندوه و پستی و بفتح اول و کسر ثانی مرد اندک خیر **تارح** بفتح را پدر ابراهیم عم بقول نسابه و جمهور مفسرین و آزر عم ابراهیم است و مولانا شرف الدین علی در ظفرنامه سخای معجمه تصحیح نموده و گفته تارخ از تارخ ماخوذ است و صحیح بجای مهمله است **ترجیح** افزونی دادن و افزون کردن **ترجح** افزون شدن و میل کردن ارجوحه بیکطرف و معنی ارجوحه بیشتر گذشت **ترشیح** اندک اندک شیر دادن مادر فرزند را بادل تا آنگاه که بکلی قوت یابد **ترشح** نراویدن و قوی شدن شتربچه در رفتار با مادر **ترویح** راحت دادن و خوشبوی گردانیدن و بخوابگاه باز آوردن ستور را شبانگاه **تروح** دوباره برگ آوردن درخت و بوی چیزی گرفتن آب و شبانگاه سیر کردن یا کاری کردن و راحت یافتن **تسطیح** پهن کردن **تسبیح** پاکی کردن و بپاکی

لہ بالتاء والواو قبل الثاء نسخة الصواب بالتاء والواو بعد الثاء كما في الصحاح

خدارا یاد کردن و نماز کردن و سبحان الله گفتن **تسبیح** بهر انبیدن و رها کردن زن را و آسان کردن شوهر و کشودن
میوی و گذاشتن آن **تسلیح** سلاح پوشیدن **تشریح** بیک بیان کردن و آشکار کردن و شرحه شرحه کردن گوشت
تصبیح بامداد بخیر گفتن و آمدن بنگام صبح **تصریح** خالص و روشن گفتن و آشکار کردن و آشکار شدن **تصفیح** دست بر سر هم زدن
و بهن گردانیدن **تصفح** صفحه صفحه نگریستن و در کاری نظر کردن **تصافح** دست یکدیگر را گرفتن **تفاح** بالضم و تشدید
فاسیب **تفریح** شاد کردن **تقبیح** زشت کردن **تلقیح** کشن دادن خر مارا مادیان را **تلمیح** بنگاه سبک چیزی
کردن و باصطلاح اهل معانی اشارت کردن در کلام بقصه یا باصطلاح نجوم و ریاضی و عربیه و مانندان **تلویح** سوختن
و گردانیدن آفتاب و آتش رنگ دیگ را و گرم گردانیدن و لنگ دادن جامه را و درخشان کردن و انشارت کردن و نام
کتابی است در اصول فقه تصنیف مولانا سعد الدین تفتازانی **تمدح** ستودن و تکلف کردن در ستایش خود و افتخار
نمودن **تملیح** نمک کردن و چیزی نمکین آوردن **تمساح** بالکسر نهنگ **تمازح** با یکدیگر مزاح کردن **تنقیح** پاک
کردن درخت از شاخ ریزه و سخن از حرف رکیک و مغز بیرون کردن از استخوان **توضیح** روشن و پیدا کردن
و کتابی است معروف **توشیح** حمایل در گردن کسی کردن و آرایش دادن **توشح** حمایل در گردن خود کردن و پوشیدن +

باب التاء مع الخاء

تدبیخ پشت خم دادن و سر زیر افگندن مرادف تدبیج است که گذشت **تلطیخ** آلوده کردن **تلطخ** آلوده شدن
تمسیخ روغن و مانند آن مالیدن **تناسخ** زائل شدن و بآخر رسیدن قرنی بعد قرنی دیگر و آمدن زمانی بعد از زمانی
دیگر و مردن وارثان مرده بعد از وارثان دیگر پیش از قسمت میراث و بدینمعنی است **مناسخه** و **تناسخ**
در عرف زائل شدن روح از قالبی و در آمدن بقالبی دیگر **تنوخ** بالفتح قبیله ایست بیمن **توبیخ** تهدید
و سرزنش کردن **توریخ** و **تاریخ** وقت چیزی پدید آمدن **توسخ** چرکین شدن **توسیخ** چرکین کردن

باب التاء مع الدال

تابید جاوید کردن **تائید** نیرو دادن و توانا گردانیدن **تبرید** خنک گردانیدن **تبعید** دور کردن **تبادر** از همدیگر
دور شدن **تجرید** برهنه کردن زمین از نبات و جز آن و شمشیر از نیام بیرون کشیدن و پیراستن درخت و پوست کندن
و موی از پوست کردن و سوال کردن چیزی از کسی و داد دادن یا دادن بکرامیت **تجرد** برهنه شدن و کوشش کردن در کاری
تجلید کتاب را جلد کردن و پوست باز کردن **تجلد** جلد کردن خود را جلد نمودن **تجنید** لشکر جمع کردن **تجدید** نو کردن و بستان شتر
بر دین **تجدد** نو شدن و رخت و خشک شدن شیر در پستان **تجوید** نیکو کردن **تجمید** نیک ستودن و پی در پی ستودن **تحدید** تیز کردن

چیزی آشکار کردن **تحاسد** بریکدیگر رشک بردن **تخلید** جاوید کردن **تدست** بر بخن دراز دست کردن **تزید**
و تزداد کردانیدن چیزرا **تزود** آماده و شد کردن و گردیدن **تزهد** زهد نمودن و عبادت کردن **تزود** توشه
برگرفتن **تزاید** افزون شدن **تسوید** سیاه کردن و مهتر کردن کسی را **تسدید** راست گردانیدن و توفیق
راستی یافتن **تشدید** استوار کردن حرف را مشدد ساختن و بر کسی سختی کردن **تشدد** سخت شدن **تشهد**
اشهد ان لا اله الا الله گفتن در نماز و نشستن آن مقدار **تشیید** برافراشتن بنا **تصعید** برآمدن بر جای بلند و بزیر آمدن
در دادن دی گداختن **تصعد** بالا رفتن و دشوار آمدن چیزی **تضمید** خرقه در کوبر بستن و داروبر جراحت بستن **تعقید**
پوشیده سخن گفتن چنانچه نیک نتوان دریافت و بسیار کره زدن و جوشانیدن چیزی تا غلیظ شود **تعاقد**
باهم دیگر کره بستن و پیمان بستن **تعبد** بندگی گرفتن و خوار کردن **تعدید** خداوند شمار کردن چیزی را و چیزرا
ساز و سامان خود کردن **تعمد** بقصد کاری کردن **تعوید** خو کردن و پیشه شدن **تعود** خوگر شدن **تعهد**
تیمار داشتن و تازه کردن **تعاهد** باهم دیگر عهد کردن و ضامن شدن **تغمد** غریق رحمت کردن حق تعالی بنده را
و گناه و عیب او پوشیدن و بر کردن ظرف **تفرید** یگانه کردن و گوشه گرفتن و خلوت گزیدن **تفقه** رعایت
امر و نهی و فقیه و دانا شدن **تفرد** یگانه شدن **تفقد** جستن گم شده پرسش نمودن چیزی هنگام نبودن آن **تفنید**
نکوهیدن و کسی الضعف رای و دروغ نسبت کردن **تقعید** باز داشتن از حاجت و باز ماندن از کار خود و ایستادن
بکاری **تقاعد** باز ایستادن از کاری **تقلید** حمائل و جز آن در گردن کسی انداختن و کار در عهدهٔ کسی کردن
و شمشیر حمائل کردن و چیزی در گردن ستور قربانی آویختن به جهت علامت **تقلد** بر کردن خود کاری گرفتن
و گردن بند در گردن خود کردن **تقیید** بند کردن و نقطه زدن کتاب را **تقید** بند شدن و بچیزی مقید شدن
تکمید گرم کردن موضع در و بر کوی گرم و غیر آن **تلبد** بر هم نشستن **تلد** بالفتح اقامت کردن بجائی و بالضم بچه
عقاب **تلود** بالضم کهنه شدن و قدیمی شدن مال **تلید و تلد** بفتحتین آنکه در عجم زاده باشد و بعرب پرورده
شده **تمال** بکسر لام مال کهنه نقیض طارف و ستوری که بیش صاحبش زاده باشد و همچنین تلد
بالفتح و الضم و بفتحتین و تلاد بالکسر و تلید **تمجید** به بزرگی نسبت کردن **تمدید** کشیدن **تمدد** کشیده شدن و مدد خواستن
مرد **تمهید** هموار و یکسان کردن و تابان و درخشان کردن بنا و برگ و بر کردن بار درخت **تمرد** گردنکشی کردن و سرباز
در نافرمانی بجائی که در وی عود بر دن بود **تمهید** گسترانیدن و هموار و نیکو کردن کار و گستردن عذر و قبول کردن آن **تمهد**
جای ساختن و دست یافتن بر چیزی **تنجید** آراستن خانه و آن چون تنادٍ بفتح تا و تخفیف نال مکه و نواحی آن **تنکیر** ناشناخته

بوده و به تشدید دال پراگنده شدن واز همدیگر رمیدن ویوم التناد که در قرآن واقع است بهرد و روش خوانده اند
تنديد آشکارا کردن و پرده دریدن و خبری زشت شنوانیدن و عیب کسی فاش کردن **تنفید** برسر هم نهادن
متاع توحید یکتا شدن و نگاهداشتن حق تعالی کسے را و نینداختن کار او را بغیر **توحید** یکی گردانیدن و خدائے
عزوجل را یکی دانستن **تود** بسیار دوست داشتن **توسد** باش کردن چیزیرا و ملازم و بجد شدن به چیزی
و خوار کردن و بزیر انداختن چیزیرا **توسید** باش گردانیدن بر اے کسے **تواعد** وعده دادن یکدیگر را **توعد** سرزنش
کردن و تهدید رسانیدن **توقد** افروخته شدن آتش **توکید** و تاکید استوار کردن و زین و پالان بر پشت ستور کردن
توکد و تاکد استوار شدن **تولید** زایانیدن و پرورش کردن و از گوسپند بچه گرفتن و چیزیرا از اصل برآوردن و غیر
عربی در کلام عرب استعمال کردن **توالد** از یکدیگر زادن و بسیار شدن فرزند **تولد** پدید آمدن چیزی از چیزی و زادن
توارد باهم یکجا فرود آمدن **تهدید** و **تهدد** ترسانیدن **تهجد** شب خفتن و شب بیدار داشتن **تهنید** تیز کردن
شمشیر و نسبت کردن آن بهند و تقصیر کردن در کاری و دشنام دادن **تهود** یهود شدن و توبه کردن و عمل نیک کردن

باب التاء مع الذال

تشحيذ تیز کردن کارد و شمشیر و جز آن **تعويذ** پناه دادن و در پناه آوردن **تعوذ** پناه گرفتن و اعوذ باللہ گفتن
تلمذ شاگردی کردن **تلميذ** بالکسر شاگرد و تلامذه جمع و طاهر فارسی است و عربی فصیح نیست و لهذا صاحب قاموس
نیاورده اما تحقیق آنست که معرب تلمیذ است بالفتح **تلذذ** مزه خوش یافتن **تنفيذ** روان کردن فرمان و نامه

باب التاء مع الراء

تاثير نشان گذاشتن در چیزی **تاثر** نشان ماندن در چیزی و پس چیزی ماندن **تاخير** پس گذاشتن **تاخر** پس ماندن
تجبر و **تبختر** بسیار علم و بسیار مال شدن **تبختر** خرامیدن **تبخير** بخار کردن چیزی **تبذير** پراگنده کردن و پریشان
ساختن و پدید آمدن گیاه زمین و بی اندازه خرج کردن **تبذر** زرد شدن و تغیر یافتن آب **تباور** شافتن و پیشی
گرفتن بر یکدیگر در کاری **تبشير** مژده دادن **تباشير** مژده و اوائل یا مداد و اوائل هر چیز و اینها که بزمین باشد از نباتات **تبصر** شناسا
شدن و تامل کردن و بینا گردانیدن **تبكير** بامداد کردن و بامداد رفتن و شتاب کردن **تبر** بالفتح شکستن و هلاک کردن و بالکسر
طلا و نقره پاریزه طلا و نقره پیش از آنکه بگدازند چون گداخته شدند ذهب و فضه گویند و بعضے گفته اند تبر زر خالص است
و چون سکه زنند عین گویند **تبار** بالفتح هلاک و تبار که بمعنے اولاد آمده فارسی است **تتر** بالفتحتین گروهی است که
بلاد ایغان بهالیغ و ترک متصل است و آغاز آنجا و تاتار نیز گویند **تتویر** برانگیختن جنگ و فتنه و گرد و بحث

کردن از علم و احکام قرآن **تجر** بالفتح و تجارت بالکسر بازارگانی و بازارگانی کردن **تاجر** بازرگان و شراب فروش
و ماهر در کاری **تجار** بالضم و تشدید جیم و بالکسر و تخفیف جیم جمع و تاجر و تاجره بمعنی شتر ماده که خریدار در خریدن آن رغبت
کند نیز آمده و آن ضد کاسد است **تجدیر** جدیری برآوردن **تجیر** شکسته بستن و نیکو کردن حال کسی و بی نیاز ساختن
فقیر را **تجبر** کردن کشتی کردن و رستن گیاه بعد از خوردن و سبز شدن و برگ برآوردن درخت و خوب شدن
حال بعد از رسیدن شخصی بحال خود **تجا سر** دلیری کردن بر چیزی **تحذیر** ترسانیدن **تجیر** سرشته کردن **تحیر** سرگشته
شدن و کرد برگشتن آب **تحریر** نقش خط برگرفتن و بنده آزاد کردن و فرزند را نامزد خدمت مسجد کردن و کلام را
پاک کردن از زواید و حشو **تحسر** ماندن و افسوس خوردن **تحسیر** خوار داشتن و در حسرت انداختن و آزرده کردن
تحاور با همدیگر گفتگو کردن و جواب گفتن **تحدیر** دیر پرده نشاندن زن و کرخت کردن و خوابانیدن عضو **تحسیر**
هلاک کردن **تحقیر** شرمنده کردن و نگاه داشتن کسے را **تحمیر** سرشتن و شراب نوشانیدن و شرم داشتن و
پوشانیدن **تخییر** اختیار کردن **تدبیر** پایان کار اندیشیدن و بنده را بعد مرگ خود آزاد گردانیدن و حدیث
روایت کردن **تدبر** بس کار اندیشیدن **تدثیر** پوشیدن دثار یعنی جامهٔ بالا و برآمدن سر بر ماده و بر جستن
مرد بر پشت اسب **تدویر** گرد گردانیدن چیزی را و فلک کوچک میان فلک دیگر **تدمیر** هلاک کردن و
هلاک افگندن بر کسی و پشیم در کردن صیاد از کارهٔ تا شکاری بوی او را نشناسد **تذکیر** یاد دادن و پند دادن
تذکر یاد کردن و بیاد آمدن **تتر** بالفتح و تشدید را جدا شدن و بریده شدن و بریدن و بالضم اصل درشته که معمار
بآن اندازهٔ بنا گیرد **تترور** بالضم در افتادن از جای خود و بیرون افتادن دانه خرما از پوست **تترحیر** و **تترحر** کشاده
شدن شکم بسختی و پیچش شکم چنانکه خون میرفته باشد **تتزیر** میرنی نواختن **تتزویر** دروغ ظاهر کردن **تتزاور**
میل کردن و انحراف نمودن **تتسخیر** جادوئی کردن کسی را **تتسحر** سحر کردن **تتستر** پوشیده شدن **تتستر** بضم تای اول
و فتح تای سوم شهریست مشهور از نجاست سهیل بن عبد الله تستری و بارهٔ او اول بارهٔ ایست که بعد از لوفان نوح
علیه السلام گذاشته اند و شستر بسین و شین خطاییست چنانکه صاحب قاموس گفته و می تواند بود که شستر فارسی باشد و
تستر عربی و در فارسی آنرا شوشتر نیز گویند **تتسخیر** و **تتسحر** رام کردن و بی مزد کار فرمودن **تسطیر** چیز نامے
باطل آوردن و نوشتن و تالیف نمودن **تسعیر** نرخ نهادن و آتش افروختن **تسمیر** میخ زدن و تنگ و
رفیق کردن شیر با آب و گذاشتن **تسویر** پاره مدرست کردن کسے را **تسور** پاره در دست خود کردن
و بر دیوار برآمدن **تسییر** بیرون کردن از شهر و جامه محفظ بافتن و جل از پشت ستور برگرفتن

تشجیر نقش کردن بصورت درخت و از اینجاست جامهٔ شجر تشاجر نزاع کردن دو کس باهم تشاعر خود را شاعر وانمودن تشعیر دامن بر میان زدن و چست شدن در کاری و کشتی و غیر آن روان کردن تشعر مهیا شدن برای کار تشغیر عیب کردن و رسوا شدن و عیب شمردن تشاور باهم دیگر کنکاش کردن تشویر خجل کردن و برهنه کردن عورت را و اشارت کردن و خجالت و شرمساری کشیدن تشویر خجل شدن تشهیر آشکار کردن و شمشیر از نیام برکشیدن و بمردم وانمودن تصدیر درگذاشتن اسپ بدو بدن از اسپان دیگر و سرنامه نوشتن و در پیشگاه مجلس نشاندن کسی را و پیش بند ستور بستن و مقدم گردانیدن تصدیر در پیشگاه نشستن و پیشگاه بر پا کردن برای نشستن تصعیر رخسار کج کردن از کبر قال الله تعالی ﴿ وَلَا تُصَعِّرْ خَدَّكَ تصغیر کوچک کردن و مصغر ساختن کلمه یعنی حرف اول را ضم دادن و دوم را فتح و بعد از حرف دوم یا در آن چون رجیل تصغیر رجل و کلمه مصغر را نیز تصغیر گویند و این نوع در کلام عرب است و در فارسی کاف در آخر آوردن چون مانک تصغیر ام یا جیم و ها در آخر آوردن چون کوچه و باغچه تصویر صورت کردن و آفریدن و صورتی که در چوب و گل و جز آن سازند و بر دیوار و غیر آن نگارند تصاویر جمع تصور در دل خود صورت چیزی بستن و میل کردن و نزدیک شدن بافتادن تضییر گردانیدن چیزی از حال بحال تضجر دل تنگ و اندوهناک شدن تضرر گزند و آسیب یافتن و رنجور شدن تضمیر دانه و کاه معتاد دادن اسپ را بعد از فربه شدن تضافر بضاد معجمه و ظاء معجمه بهم بستن شدن و یکدیگر را یاری دادن تطهیر پاک کردن تطهر پاک شدن و سر و تن شستن و خود را باز داشتن از گناه تطیر فال بد گرفتن و در اصل تطیر فال گرفتن بمرغ است و آنرا عرب بفال بد میدانند تطییر پراندن تعبیر بیان خواب کردن و خبر دادن از مراد آن و سخن از کسی یا از دل خود گفتن و بیکبار سنجیدن درم و دینار بعد از آنکه به تفاریق سنجیده باشد تعذر دشوار شدن کار و بعذره یعنی بسرگین آلوده شدن و ناپدید شدن نشان و پس عذر و حجت افتادن تعذیر تقصیر کردن و بعذره یعنی بسرگین آلودن چیزی را و عذر آوردن و موبر عذار برآمدن کودک را و ناپدید کردن نشان سر او طعام جهت ختنه و بنای خانه پختن و بسوی آن خواندن مردم را و ترحم کردن گوش ستر از برای نشان تعزیر بزرگ داشتن و یاری دادن و زدن کمتر از حد شرعی یا سخت زدن و گران بار کردن ستور را و بعضی گفته اند تعزیر سیاست کردن چاکر آن مقدار که مصلحت وقت اقتضا کند تعسر دشوار شدن تعطر خوشبو شدن تعطیر خوشبو گردانیدن تعمیر زندگانی دراز کردن و عمر دراز خواستن و بعمر دراز متصف کردن و آباد ساختن تعییر

سرزنش کردن **تغییر** از حال خود گردانیدن **تغیر** از حال خود گشتن **تغایر** غیر همدیگر شدن **تغیر** متغیر گردن
خود را و نفس را هلاک ساختن و برگردن مشک و قصد کردن طائر بپریدن **تغریر** گذاشتن یک دوشیدن
میان دو دوشیدن ناقه **تفجیر** آب روان کردن **تفجیر** آب روان شدن **تفاخر** با هم دیگر نازیدن
تفسیر پیدا کردن معنی سخن و آشکار کردن چیز پوشیدن **تفطیر** روزه کسی کشودن **تفکیر و تفکر** اندیشه کردن
تقتیر تنگ کردن در نفقهٔ عیال **تقدیر** اندازه کردن و تنگ کردن و تامل کردن و هموار کردن چیزے
تقریر قرار دادن و باقرار در آوردن **تقرر** قرار گرفتن **تقشیر** پوست باز کردن از چوب و درخت و میوه
و مانند آن **تقصیر** کوفتن جامه کوتاه کردن مو و نماز و سستی و کوتاهی کردن در کاری و گردن بند که آن را
قلاده گویند و قصار بالکسر نیز بدین معنی آمده تقاصیر جمع **تقطیر** انداختن بگوشه و قطره چکانیدن و قطار کردن
شتر را **تقاطر** بیابانی قطره چکیدن **تکبیر** بزرگ شمردن و به بزرگی صفت کردن و خدا را بزرگی یاد کردن و
الله اکبر گفتن **تکبر** بزرگی نمودن و گردن کشی کردن **تکثیر** بسیار کردن **تکثر** بسیار شدن **تکاثر** همان بسیار
فخر نمودن **تکریر و تکرار** بار ها گردانیدن **تکرر** بار ها باز آمدن چیزی **تکسیر** بسیار شکستن **تکسر** شکسته شدن
تکفیر سر فرود آوردن و دست بر سینه گذاشتن پیر کسی چنانکه رسم گبران است و کفارت دادن و کافر خواندن
و پوشیدن و دور کردن گناهان و صاحب مغرب گفته که تکفیر بمعنی کافر خواندن روایت نشده و صاحب قاموس
نیز نیاورده آما در کتب بسیار استعمال کرده اند **تکویر** دستار بر سر پیچیدن و انداختن و افزون و فراهم آوردن
متاع و سخت بستن آن و در آوردن چیزی در چیزی **تکور** دامن برچیدن و افتادن و چکیدن و درچیده شدن
تمر بالفتح خرما تمره واحد **تامر** خداوند خرما **تمار** بالفتح و تشدید خرما فروش **تامور** کسی خون و چیزی در دل
و نفس **تنور** بالفتح و تشدید نون چیزی که درونان پزند و روی زمین و جائی که ازان آب برآید و محل جمع
آمدن آب وادی و کوهی است **تنفیر** رمیدن **تنفیر** رمانیدن **تنقیر** کاویدن چیزے و بانگ کردن مرغ **تنکیر**
ناشناسا گردانیدن و از حال نیک گردانیدن بسوے حال بد **تنویر** روشن شدن و روشن کردن و شگوفه آوردن
درخت و ظاهر شدن نور صبح و شتابیدن کار کسی **تنور** دمیدن آتش و نوره مالیدن بر خود **توفیر** تمام کردن حق کسی را
و بسیار کردن **توقر** بسیار شدن **توقیر** بزرگ داشتن و حلیم شمردن و آزمودن **توقر** حرمت نگاه داشتن **تواتر** پیاپی شدن
و فاصله شدن **توتر** بالفتح میانگی قوم و نظری است که دران آب خود نگهدارند **تهوير** افگندن دیوار و جز آن **تهور** فرو دویدن و افتادن چیزے بر بنی دیگر
گذشتن بیشتر شب و بیشتر زمستان و شکستن سرما و تب در گرفتن مردم را **تیسیر** سوے چپ رفتن و آسان کردن

و توفیق دادن و بسیار شیوار شدن که سپهند یتیسر آسان شدن تیاسر باهمدیگر آسان گرفتن مراد و تسهیل و میل کردن بجهت چپ و اختیار کردن طرف چپ تیمار بالفتح و تشدید یا موج دریا و چیزی که نیک و ان جهنده باشد و عرق تیار بعض رگ راج

باب التاء مع الزاء

تبرز بصحرا برآمدن بجای جنگاه بیرون شدن و آشکار شدن بتریز بالفتح آشکار کردن و بیان نمودن و بالفتح و الکسر شهریست معروف تجویز روا داشتن و روا گردانیدن تجوز گذشتن به مجاز سخن گفتن و سبک گزاردن نماز و عفو کردن تجاوز درگذشتن و درگذاشتن گناه تجهیز ساختن اسباب عروس و مسافر و مرده و دانیدن اسباب بسری تجهز آماده شدن کاری را تحرز پرهیز کردن خویش را نگاهداشتن تجیز پیچیدن و بجیز یعنی بگوشه رفتن تمیز جدا کردن تمیز و امتیاز جدا شدن تنابز همدیگر را لقب نهادن تنجیز روائی دادن تنجز روائی خواستن تنور بالضم اصل و طبیعت و خلق و درختی است که پوست آنرا بر کمان پیچند و بلای آن روغن دهند و موضعی است

باب التاء مع السین

تاسیس نبیاد نهادن و الف که در قافیه میان او و حرف ردی باشد حرف تاسیس گویند و تاسیس در عرف آوردن کلمه ایست که افادهٔ معنی تازه کند غیر معنی کلمهٔ اول و بدین معنی مقابل تاکید باشد و لهذا گفته اند + التاسیس خیر من التاکید تجسس بجیم و تحسس بحای مهمله جستن و جوئیدن و خبر پرسیدن تخمیس پنج کردن و پنج گوشه کردن تدریس درس گفتن کتاب تدلیس پوشیدن عیب کالا بر خریدار تدنس چرکین شدن تدنیس چرکین کردن ترس بالضم سپر ترس بالکسر و ترس بالضم جمع تراس بالفتح و تشدید سپر ساز ترمس بالضم بار درختی است یا باقلای مصری است و آبی است از قبیلهٔ بنی اسد تسدیس شش گوشه کردن تثلیث کردن و واقع شدن ستارهٔ بهرج دوم از برج ستارهٔ دیگر تفریس مجرب و محکم گردانیدن جنگ و سفر مرد و ناهموار کردن دد نداندار ساختن چیزی را تعس بالفتح هلاک شدن و بسر درآمدن و افتادن و پست شدن و بدی و دوری تعریس در آخر شب فرود آمدن تغلیس در تاریکی آخر شب رفتن تفلیس بالفتح باملاس نسبت کردن و حکم کردن قاضی باملاس کسی و نام قصبه ایست از کرجستان که آباد کرده نوشابه است و بالکسر نیز آمده تفرس دریافتن چیزی در اول نظر بعلامت و آثار + تقدیس پاک کردن تقلیس دف زدن بخوش خوانی کردن و استقبال ملوک کردن ببازی و طرب وقت قدوم تلبیس در آمیختن و پنهان داشتن مکر و عیب از کسی تلبس جامه پوشیدن +

تنجس مغ بشدن تمجیس مغ گردانیدن و در حدیث آمده ✻ فانواني نجسانی تنجیس پلید شدن
تنجیس پلید گردانیدن نام پلیدی است و استخوانهای مردها و لثهٔ حائض که از آنها از کسی که از جن
ترسیده باشد و ببندند تا شفا یابد تنفیس سرنگون کردن تنفس دم زدن و دمیدن و روشن شدن صبح و بر
روز و بلند شدن آب در یا بموج و شگافتن گمان تنفیس رهائی دادن از غم و آسایش دادن تورلیس رنگ
کردن چیزے را بورس و آن گیاهی است که رنگش زرد بود و مانند اسپرک توسن بالضم طبیعت و
عادت و اصل تهویس سخت هوسناک گردانیدن تیس بالفتح هنر مرآهوی نر و بفارسی آنرا که و نهاز گویند

باب التاء مع الشین

تباشیش بکسر لام شهریست در گیلان و طائفه ایست در سرحد گیلان تبشبش شاد و کشاده روی شدن
تحریش و تهریش و توریش برغلانیدن و فیما دانا ختن میان مردم و درهم انداختن سگان را
ترش بالفتح و فتحتین سبک شدن و بدخو شدن تشویش پریشان و آشفته کردن تشوش
پریشان شدن تعشیش آشیان ساختن مرغ و کم شاخ و برگ شدن درخت و باریک شدن آن و پنهان
داشتن نان در گوشه و خشک شدن نان تعیش اسباب معیشت ساختن تفتیش کاویدن
و نیک جست و جو کردن تناجش زیاده کردن در قیمت بی ارادهٔ خریدن نادیگری یا آن بها نخرد
و در حدیث است که ✻ لاتناجشوا تناوش دست بازیدن و گرفتن چیزے را توحش
خشک شدن زمین و تهی شدن شکم از طعام و رمیده شدن و خالی شدن جا ✻

باب التاء مع الصاد

تحریص در شعف انداختن تخلیص پاک کردن و رهانیدن تخلص رمیدن ترلص چشم داشتن
ترخیص دستوری دادن ترخص آسانی کردن و رخصت یافتن ترصیص استوار کردن و تلمیع و ار زیر گرفتن چیزے
را در و بند بستن زن تراص بر تشدید صاد بیکدیگر چسپیدن مردم در صف تفحص ماندگاویدن تقاص
به تشدید صاد از همدیگر قصاص گرفتن تلخیص بیان کردن و آشکار کردن و پاک گردانیدن تمحیص آزمودن
و کم کردن و پاک کردن تلغیص تیره گردانیدن عیش را تنصیص ظاهر کردن چیزے تنقیص کم کردن

باب التاء مع الضاد

تبعیض حصه حصه کردن تبغض حصه حصه شدن تبغیض دشمن گردانیدن کسی را با کسی تناغض یکدیگر را

دشمن داشتن **تحریض** بر غلانیدن وگرم گردانیدن کسی را بر چیزی **تحفیض** برانگیختن و برغلانیدن
تعریض بکنایه سخن گفتن و پهن کردن چیزی و فروختن کالا بکالا و خورانیدن را آورد و پیش آوردن
کسی را بر کاری و خداوند عارضه شدن و چیز نیز ایهنای چیزی کردن و درهم نوشتن کتاب را چنانکه نیک نتوان
خواند و نیم جوش کردن گوشت **تعرض** پیش آمدن کسی را و کج شدن و چپ و راست رفتن ستور بر کوه
از دشواری راه **تعارض** یکدیگر را پیش آمدن **تعویض** عوض دادن و عوض کردن **تغمیض** چشم
فرو خوابانیدن و باریک معنی کردن سخن بر او آسان در معامله **تغیض** کم کردن و باز داشتن شک در پیشه
قرار گرفتن شیر **تفویض** باز گذاشتن کار به کسی و زن دادن کسی را بی کابین **تقویض** شکستن خانه
و بر کندن خیمه **تمخیض** در وزه گرفتن زن را و ماست جدا کردن از روغن **تمحیض** خالص کردن **تمریض**
سستی کردن در کاری و نیک خدمت کردن بیمار را **تمارض** خود را بیمار نمودن بی مرضی **تنافض** ضد یکدیگر

باب التاء مع الطاء

تابط در بغل گرفتن چیزی را و رد از زیر دست راست بر دوش چپ انداختن **تشبیط** بشمار
مشغله مشغول کردن و باز داشتن از کاری **تثبط** باز ایستادن **تخبط** بر گزاف و بی راه رفتن و
دیوانه کردن دیو مردم را قال الله تعالی ﴿یتخبطه الشیطان من المس﴾ **تخطط** جامه را مخطط بافتن و خط
را نیک نوشتن **تسلیط** برگماشتن کسی را بر کسی **تسلط** بر کسی دست یافتن **تسمیط** بر فراک
زین چیزی بستن و شعر گفتن بر وجهی که چهار قافیه متماثل در هر بیتی آورده شود چنانکه سعدی گوید بیت
در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن ✤ من خود بچشم خویشتن دیدم که جانم میرود ✤ **تساقط** بر همدیگر
افتادن **تغلیط** در غلط انداختن و کسی را بغلط منسوب کردن **تفریط** تقصیر کردن و فراموش کردن
و ضائع کردن و ترک کردن و گذاشتن و در گذشتن از کسی و دور کردن نابایست از کسی **تمخط** بینی
پاک کردن **تنشط** شادی نمودن **تنشاط** رفتن **تنشیط** به نشاط آوردن **توسیط** در میان آوردن چیزی بدو نیم **توسط** میانجی کردن

باب التاء مع الظاء

تحفیظ یاد دادن **تحفظ** هوشیار و بیدار بودن و یکیک یاد گرفتن **تغلیظ** درشتی کردن
تغیظ خشم کردن **تلفظ** سخن گفتن **تیقظ** بیدار شدن ✤

باب التاء مع العین

تابع پیرو و چنین که همراه آدمی باشد و پی او سر جاروده و توابع جمع **تبع** بالفتحتین پیروی کردن و پیرو و پیروان و هو واحد و جمع هر دو آمده و بالضم و تشدید یای مفتوح لقب پادشاهان یمن تبالعه جمع وسایه و مرغی است **تباع** بالکسر پیروی عمل کسی کردن و پی یکدیگر رفتن در عمل **تبیع** آنکه ترا پیروی مال او شد و پیرو و بچه گاو یکساله که پس مادر میرود و یاری کننده و کینه کش **تباع** بالکسر جمع **تبائع** با همدیگر بیع کردن و بهجت کردن **تبرع** بخشیدن چیزی و کردن کاری که واجب نباشد **تتبع** در پی چیزی رفتن طلب آن **تتابع** پیاپی شدن **تجریع** فرو خوراندن خشم و جز آن **تجرع** جرعه جرعه خوردن **تجمیع** نیک جمع کردن و بنماز جمعه رفتن **تجمع** فراهم آمدن **تجویع** گرسنه داشتن بقصد **تخشع** و **تخضع** فروتنی کردن **تدافع** همدیگر را دور کردن **ترفع** بلندی نمودن **تسرع** بالبدن کودک **تربیع** چهار گوشه کردن چیزی را و نظر کردن کوکب از برج سیوم کربع فلک است به کوکب دیگر **ترع** بفتحتین حوض و کوزه پر و پر شدن ظرف و حوض و شتافتن بسوی چیزی و بالضم و فتح را جمع ترعه و معنی آن گذشت **تراجع** بازگشتن **ترجیع** شهادتین در بانگ نماز دوباره گفتن چنانکه مذهب شافعی است و آواز گرداندن در حلق و باز گرداندن ستور و ستام را در رفتن و داده را باز گرفتن و در مصیبت اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ گفتن و بدین دو معنی آمده **استرجاع** **ترصیع** نشاندن جواهر بچیزی و سخن را بخش بخش کردن هر بخش را با مقابل خود در وزن در روی برابر **تسرع** جنبیدن **تسبیع** هفت عدد کردن **تسبیح** سخن با سبحان الله گفتن **تسع** بالفتح نیک گرفتن و نه کردن و نهم شدن و بالضم نیک و بضمتین نیز آمده و همچنین **تسیع** و بالکسر درست تشنگی شتران و نه زن چنانکه تسعه نه مرد و بالضم و فتح سین سه شب از ماه یعنی هفتم و هشتم و نهم **تاسع** نه کننده و نهم بر تقدیر اول **تاسع الثمانیه** و **تاسع التسعه** توان گفت و بر تقدیر ثانی **تاسع الثمانیه** نتوان گفت و همچنین است ثانی و ثالث و غیر آن **تسمع** گوش نهادن بسوی کسی **تسمیع** تشهیر کردن و تشنع کردن و برداشتن کسی نامی از کسی **تشهیر** کردن و بد روی و شنوانیدن آواز کسی را **تشفیع** شفاعت دادن کسی و پذیرفتن شفاعت کسی **تشفع** شفاعت کردن **تشنیع** زشت گفتن به کسی و زشت شمردن چیزی را و به ستوه آمدن و خویشتن در چیدن **تشییع** پس مسافر و پس جنازه رفتن و با آتش سوختن و فرو زانیدن آتش را **تشیع** دعوی مذهب شیعه کردن و خود را شیعی نمودن **تصدیع** جدا جدا کردن و درد سر رسانیدن **تصدع** پراگنده شدن **تصریع** افگندن قافیه آوردن در مصراع اول از بیت **تصنع** روش نیکو کردن از خود و آراستن سخن را **تضجیع** تقصیر کردن در کاری و نزدیک شدن آفتاب به فرو شدن **تضجع** استادن از کاری و مقیم بودن بجائی **تضرع** زاری کردن **تضعضع** فرو نشستن بنا و افتادن و فروتنی کردن **تضوع** و **تضیع** جنبیدن نافه مشک و میدن بوی آن **تضیع** و **اضاعت**

بسیار ضعیف یعنی بسیار زمین ملک شدن و تباه گذاشتن **تطوع** توانائی نمودن از خود و آنچه واجب نباشد بجا آوردن **تطویع** آسان کردن کاری را بر کسی **توانا** کردن کسی را بر کاری **تفجع** دردمند شدن **تفجیع** دردمند کردن و مصیبت زده کردن **تفریع** فرود آمدن از کوه و بلند آمدن بر کوه و از چیزی فرع بیرون کردن **تفرع** از چیزی فرع بیرون آمدن **تفریع** برای معجمه ترسانیدن و بی بیم کردن **تقریع** درشتی کردن و سرزنش کردن **تقرع** بر گشتن از پهلو بپهلو **تقطیع** پاره پاره کردن و گذاشتن اسب و غیره از پیش دیگری و وزن کردن شعر یا جزای عروض **تقطیع** بخش بخش شدن و بخش بخش کردن **تکرع** خضوع کردن **تمتیع** دراز کردن و برخورداری دادن **تمتع** برخورداری و برخورداری یافتن و بی نیاز شدن از کسی **تنازع** دشمنی و خصومت کردن با هم **تنوع** نوع نوع کردن **توجع** دردمند نمودن و مرثیه گفتن مرده را **تودیع** پدرود کردن و آماده کردن مرد برای کشتی و در جامه دان گذاشتن جامه **توریع** پراگنده کردن و بخش کردن چیزی را برای کسی **توزع** بخش گرفتن و پراگنده شدن **توسیع** فراخ کردن چیزی را **توسع** فراخی کردن و فراخ نشستن در مجلس **تواضع** فروتنی کردن **توقیع** نشانیکه در نامه کنند و نشان کردن مکتوب را و پشت پرش کردن ستور را و گمان بردن و تیز کردن شمشیر و مانند آن بر فسان **توقع** چشم داشتن **تهوع** بزور قی کردن

باب التاء مع الغین

تبلیغ رسانیدن و دست بعنان دراز کردن **تسویغ** روا داشتن و روان کردن عطا را **تفریغ** فارغ گردانیدن و ریختن آب و خالی کردن ظرف **تفرغ** فارغ شدن بجهت کاری **تمرغ** در خاک غلطیدن و انداختن لعاب از دهان

باب التاء مع الفاء

تاسف اندوه خوردن **تالیف** ساز کاری دادن و چیزرا با هم و هزار تمام کردن **تالف** ساز کاری یافتن کسی با چیزی **تجویف** میان تهی کردن **تجفیف** خشک کردن و برداشت اسباب افتادن نمدین و گستوان و آنچه خوی اسپ را پاک کنند **تجفاف** بالکسر گستوان که بجهت نیز گویند **تجانف** میل کردن **تحریف** گردانیدن سخن از موضع خود و محرف تراشیدن قلم را **تحلیف** سوگند دادن **تحالف** با همدیگر سوگند خوردن **تخفیف** سبک کردن **تخلیف** واپس گذاشتن و یک پستان ناقه را تمام دوشیدن **تخالف** با همدیگر خلاف کردن **تخلف** واپس ماندن **تحویف** تراشیدن **تحوف** تراشیدن و کم کردن **ترف** بالفتح نازکی از نعمت و آسایش **ترویف** پس خود سوار کردن کسی را **ترادف** در پس یکدیگر نشستن **ترییف** زبون و ناسزا کردن درم را **تسلف** بها پیش گرفتن **تسویف** تاخیر کردن **تشریف** بزرگ گردانیدن و بزرگ داشتن **تصحیف** خطا کردن در نوشته **تصریف** سخت گردانیدن چیزیرا

و شراب صرف خوردن و تصرف دادن کسی را **تصرف** دست در کاری کردن **تصلف** لاف زدن
تصنیف جدا کردن بعضی از بعضی و گونه گونه کردن چیزیرا **تضعیف** دو چند ان کردن و افیون کردن و نا توان
کردن منسوب بناتوانی کردن **تضایف** با همدیگر هم نسبت شدن و هم پهلو شدن و تنگ شدن رودخانه **تطریف** بر
کرانه لشکر زدن و باز گردانیدن خصم را در حرب **تطفیف** کم پیمودن **تظرف** زیرکی نمودن **تعریف** شناسا کردن
و آگاه نمودن و گم شده جستن و خوشبو گردانیدن و اسم نکره را معرفه گردانیدن و ایستادن بعرفات **تعرف**
معرفت جستن **تعارف** یکدیگر را شناختن **تعسف** بی راه رفتن **تعطف** ردا بر دوش افگندن و مهربانی
کردن **تعفف** پارسائی نمودن و باقی شیر را که در پستان ماند باشد دوشیدن و خوردن **تعنیف** سرزنش
کردن و درشتی نمودن **تقشف** بقوت اندک و جامه درشت و چرکین بسر بردن **تکاثف** سطبر و غلیظ
شدن **تکلیف** باندازه طاقت کار فرمودن کسی را **تکلف** بخود گرفتن کاری بی فرمودن و رنج برخود نهادن
و از خود چیزی نمودن که آن نباشد **تلف** بفتحتین هلاک شدن **تلفیف** نیک در پیچیدن **تلطف** مرا
نمودن و مهربانی کردن **تلقیف** زود سخن بر زبان کسی دادن **تلقف** زود فراگرفتن چیزیرا **تلهف** در دریغ
و افسوس خوردن و اندوه نمودن **تنصیف** دو نیم کردن و مغز بر سر کسی افگندن **تنظف** پاکی نمودن و پاکی جستن
تنظیف پاک کردن **توصیف** نیک صفت کردن **توظیف** وظیفه کردن **توقف** وا ایستادن و درنگ
کردن و چشم داشتن **توقیف** بموقف ایستادن در حج و واقف گردانیدن کسی را بر چیزی و دست بر زنجن در دست کردن

باب التاء مع القاف

تاریق بیدار کردن **تالق** درخشیدن **تبق** بفتح تا و کسر همزه برشده از غضب **تبرلق** چشم نیکو کشادن
و تیز نگریستن **تحدلق** تیز نگریستن **تحذلق** بذال معجمه دعوی زیرکی کردن **تحریق** نیک سوختن و نوا نیدن
تحقیق درست و راست کردن **تحقق** درست شدن **تحلیق** نیک ستردن و بلند تر رفتن
مرغ در هوا و بشکل حلقه داغ کردن ستور را **تحلق** حلقه نشستن مردم **تحزلق** نیک دریدن **تخلق**
دروغ یافتن و خوی گرفتن و خوشبوی شدن **تخلیق** مالیدن بوی خوش و زعفران بهندن و درست
خلقت گردانیدن چیزیرا **تدقیق** باریک کردن و نیکو گفتن و آرد نرم کردن **تدنیق** نیک نگریستن در کاری
و استقصا کردن و نزدیک شدن آفتاب بغروب و فرو شدن چشم به مغاک و سست نگریستن **تذلیق**
تیز کردن طرف و کنار هر چیزی **ترقیق** نیک کردن و بنده کردن و نیکو کردن سخن را **ترویق** فرو هشتن شب

تاریکی راه و بالودن شراب را و پرده در سقف خانه کشیدن چنانکه سقف پوشیده شود **تریاق** بالکسر معجونی است معروف که آنرا تریاق فاروق و تریاک گویند **تزویق** آراستن و درست کردن کتاب و نقش کردن بسیماب و بمعنی نقش کردن مطلق نیز آمده ازین جهت هر چیز منقش را مزوق گویند و نقاش را مزوق بکسر واو **تسابق** بر یکدیگر پیشی گرفتن **تشریق** سوی شرق رفتن و قدید کردن گوشت **تشقیق** سخن را نیکو بیرون آوردن و بیزیم و جز آن شگافتن **تشقق** شگافته شدن **تشویق** بارزو در آوردن کسی را **تشوق** آرزومندی نمودن **تصدیق** راست گوی داشتن و صدقه گرفتن **تصدق** صدقه کردن **تصادق** بایکدیگر راست شدن در دوستی و سخن **تصفیق** دست بر هم زدن و جنبانیدن باد درخت را و شراب را نظر فی بظرفی کردن و ستور را از چراگاهی بچراگاهی گردانیدن **تضییق** تنگ کردن و تنگ گرفتن بر کسی **تضیق** تنگ شدن **تضایق** با همدیگر تنگ شدن و در یکجا نگنجیدن **تطبیق** دست در میان دو ران نهادن در رکوع چنانکه مذهب ابن مسعود است و بر پیوند رسیدن شمشیر بوقت زدن و جدا شدن آن و سم بر سم نهادن اسپ در رفتن و دویدن **تطابق** اتفاق کردن **تطبق** تو بر تو شدن **تطرق** راه کردن **تطلیق** باکردن زن **تطویق** طوق در گردن کسی کردن و تکلف کردن بچیزی و توانا کردن و فرمان بردار گردانیدن **تطوق** طوق در گردن خود کردن **تعلیق** در آویختن چیزی را **تعلیق** بچیزی در آویختن **تعمیق** خاک کردن و دور انداختن در کار **تعمق** بچیزی رسیدن **تعویق** باز داشتن **تعوق** باز ایستادن **تغلیق** در بستن **تفریق** پراگنده کردن **تفرق** پراگنده شدن **تفسیق** فاسق خواندن **تفوق** برتری نمودن و شیر خوردن شتر بچه **تلاحق** بهمدیگر پیوستن **تلفیق** بهم آوردن دو در زیاد و سخن **تلاق** بالفتح بهمدیگر ملاقات کردن در اهل تلاقی بود و یوم التلاق روز قیامت است **تمزیق** سخت دریدن **تمزق** دریده شدن **تملق** چاپلوسی کردن **تنسیق** نظم و ترتیب دادن **تنمیق** آراستن کتاب بکتابت **توق** بالفتح آرزومند شدن **توثیق** استوار کردن و معتمد داشتن **توفیق** دست دادن و مدد کردن کسی را بکاری **توافق** با هم یکی شدن ۰

باب التاء مع الکاف

تبرک مبارک شمردن **تبارک** بلند شدن و پاک گشتن و زیاده شدن **تلبیک** بر دین قال الله تعالی وَاَذِّنْ فِی النَّاسِ بِالْحَجِّ یَاْتُوکَ رِجَالًا وَعَلٰی کُلِّ ضَامِرٍ یَاْتِیْنَ مِنْ کُلِّ فَجٍّ عَمِیْقٍ **تبوک** بالفتح نام موضعی است که در اینجا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم بجنگ کفار رفته بودند **تحریک** جنبانیدن **تحرک** جنبیدن **تدارک** دریافتن چیزی فرو گذاشته و رسیدن آخر قومی باول آن **تدالک**

خود را مالیدن **ترک** بالفتح گذاشتن و خوهای آهنی جمع ترک و بالضم کروهی است از اولاد یافث بن نوح علیه السلام که در مشرق زمین میباشند **تشبیک** در هم کردن انگشتان و غیر آن **تشریک** انباز کردن کسی را و شریک بستن **تشکیک** در شک انداختن **تشلک** در شک افتادن **تشویک** پستان و خترا برآمدن و دندان شتر برآمدن شتر را و موی برآمدن بعد از ستردن و خار بر سر دیوار نهادن **تعریک** گوشمال دادن و مالیدن چیزی **تفلیک** جدا کردن دو چیز از یکدیگر **تفلیک** گرد شدن پستان دختر و دهان بند ساختن از مو و پشم شتر بچه تا شیر نخورد **تمسک** چنگ در زدن **تماسک** خویشتن را نگاهداشتن **تملیک** خدا و ند چیزی گردانیدن کسی را **تملک** خدا و ند چیزی شدن **تمالک** باختیار خود بودن و مالک نفس خود شدن **تمسک** عبادت کردن **تورک** بر یکطرف سرین نشستن و طرف سرین چپ را بر پای راست گذاشتن **تهتک** سوا شدن پیوسته کسی **تهمک** افتادن بر چیزی و خرامیدن در رفتار **تهوک** متحیر شدن و افتادن در چیزی بی باکانه مرادف تهور است

باب التاء مع اللام

تاثیل بالا صل کردن و استوار شدن **تامل** فکر کردن در صید و ماوی جاه کندن **تاجیل** مهلت دادن و علاج کردن و رد کردن **تامل** اندیشه کردن **تامیل** امید داشتن **تاویل و تاول** بیان کردن آنچه سخن با و باز گردد و تعبیر خواب گردانیدن کلام از ظاهر بخلاف ظاهر **تاهل** زن خواستن و باهل شدن **تبتل و تبتیل** از دنیا بریدن برای خدا **تبجیل** بزرگ داشتن و تعظیم کردن **تبدیل** بدل کردن چیزی بچیزی **تبدل** عوض کردن این بآن قال الله تعالی ومن یتبدل الکفر بالایمان **تبادل** با هم معاوضه کردن **تبذل** در باختن و نگاهداشتن چیز را **تبزل** شگافتن **تبل** بالفتح کینه و دشمنی داشتن و قاکردن و هوش بردن و بیمار کردن و حوائج در دیگ کردن **تابل** کسر با و فتح آن حوائج و ابزار طعام **توابل** جمع **تثقل** گران بار شدن **تثقیل** گران بار گردانیدن **تجادل** با همدیگر جدا کردن **تجهیل** بنادانی منسوب کردن **تجاهل** خود را نادان نمودن **تجمل** آرایش و خوبی کردن و پیه گیاه خورده **تجمیل** آراستن **تحجیل** سپیدی دست و پای ستور و جله ساختن بر آن و در جله در آمدن و در آوردن زن را **تحصیل** جمع کردن و خلاصه چیزی آوردن **تحلیل** حلال گردانیدن و بجائی فرود آوردن و نکاح کردن مطلقهٔ ثلثه را تا برای زوج اول حلال شود **تحمل** از جای برداشتن چیزی را و بار برداشتن و برخود رنج و مشقت نهادن **تحمیل** کسی را بر داشتن فرمودن **تحویل** برگشتن و برگردانیدن **تحول** برگشتن از جائی بجائی **تخجیل** شرمنده کردن **تخلیل** سرکه کردن و انگشتان در میان یکدیگر آمدن و انگشتان در محاسن بوقت وضو کردن و خلال کردن **تخلل** خلال کردن دندان و سپری شدن

چیزی و باران بیک جای مخصوص باریدن و در میان قوم شدن **تخییل** کسی را در خیال انداختن **تخیل** در خیال
آوردن **تخلخل** جدا شدن اجزای چیزی از یکدیگر ضد تکاثف **تخول** تیمار داشتن **تخویل** دادن و ملک
گردانیدن چیزی را بر کسی **تداخل** بهم در شدن **تدلل** ناز کردن **تداول** از یکدیگر گرفتن چیزی را بنوبت
تذلیل نرم گردانیدن و راست کردن خوشهای خرما و فروگذاشتن **تذلل** فروتنی نمودن **تذنیل** چیزی را وامن
چیزی کردن **ترتیل** هموار و آرمیده پیدا خواندن و سخن را نظم و تالیف خوب دادن **ترجیل** فروگذاشتن
ترجل پیاده رفتن و فرآمدن روز و بجا فرو شدن **ترحیل** کوچ فرمودن کسی را **ترحل** کوچ کردن
ترحال بالکسر رفتن **ترسل** آهستگی کردن و نامه را از خود انشا کردن **ترمیل** بخون آلوده کردن
ترمیل در جامه پیچیدن **تسجیل** قباله و تمسک نوشتن قاضی **تسلل** بیرون آمدن از میان مردم
تسلسل پیوسته شدن در روان شد آب در گلو **تسهیل** آسان کردن **تساهل** آسان فراگرفتن **تسهول**
آراستن کاری **تشکل** صورت گرفتن چیزی و نیم رس شدن انگور **تشکیل** صورت دادن **تشاکل** بهم
مانند شدن **تضلیل** منسوب کردن بگمراهی **تطفیل** میل کردن آفتاب بغروب و طفیلی گردانیدن **تطفل**
طفیلی شدن **تطویل** دراز کردن و مهلت دادن **تطاول** گردن و تکبر کردن و گردن دراز کردن بوقت
نگریستن **تطول** منت نهادن و افزونی کردن بر کسی **تظلیل** سایه انداختن **تعجیل** و **تعجل** برانگیختن و
شتاب فرمودن و پیشی گرفتن **تعدیل** راست کردن و شایسته گوا هی گردانیدن **تعادل** با یکدیگر برابر
شدن **تعطیل** خالی گذاشتن **تعطل** بیکار ماندن **تعلل** مشغول شدن بکاری و بهانه جستن و از نفاس
برآمدن زن **تعلیل** مشغول کردن کسی را بچیزی و سبب نهادن چیزی را و علت زائل کردن و پیاپی خوردن آب و
پیاپی چیدن میوه **تعمیل** عمل دادن **تعمل** از خود کاری گرفتن **تعویل** بار بر کسی نهادن و باری خواستن و ساختن سایبان
تا از باران بدو پناه آورند **تغافل** و **تغفل** خود را غافل نمودن **تغفیل** بغفلت نسبت کردن **تفل** بالفتح خیو انگندن
و صاحب صراح گوید افکندن چیزی را از دهان و اول آن بزاق است بعد آن تفل است بعد آن کمته آن بعد از ان نفث است و بعد
از ان نفخ است و از اینجا است تفل الرامی یعنی افسون گر افسون را دمیدن **تفال** بالضم خیو **تفاول** فال نیک گرفتن ضد تطیر
تفصیل پیدا کردن و فصل فصل کردن کتاب را و عضو عضو کردن قصاب گوسپند را **تفضیل** افزون کردن و برگزیدن کسی را
بر کسی و حکم کردن بفضل کسی **تفضل** نیکوئی کردن و افزونی جستن بر اقران خود و بجامه بی آستین پوشیدن و در خانه از
برای کار **تفاضل** از همدیگر فزون آمدن **تقبیل** بوسه دادن **تقبل** پذیرفتن **تقابل** با همدیگر روبرو شدن **تقاتل**

یکدیگر را کشتن **تقفیل** قفل کردن **تقلیل** کم کردن و کم نمودن **تقویل** بر کسی سخن دعوی کردن **تقادل** با کسی گفت و شنود کردن **تکحیل** سرمه در چشم کسی کشیدن **تکحل** سرمه در چشم خود کردن **تکاسل** خود را کاهل نمودن **تکفل** ضامن و متعهد چیزی شدن **تکفیل** تعهد فرمودن کسی را **تکلیل** تاج بر سر کسی نهادن و در خشیدن و بدل شدن در جنگ و کوشش کردن در کار **تکمیل** تمام گردانیدن **تکامل** تمام شدن **تکاهل** خود را کاهل نمودن **تل** بالفتح و تشدید لام پشته ریگ و توده خاک **تلال** بالکسر جمع **تنبول** بالفتح **وتانبول وتاموں** برگ سبزی است در هند که با فوفل و کات بکلس خورند و بهندی آنرا پان گویند مفرح و مقوی دل است **تمثال** بالفتح مثال آوردن و بالفتح پیکر نگاشته تماثیل جمع **تمثیل** صورت چیزی نمودن **تمثل** مثل زدن و بر مثال چیزی شدن **تماثل** از بیماری به شدن و مانند هم دیگر شدن **تمحل** مکر و حیله نمودن **تمویل** مال دار گردانیدن **تموّل** مالدار شدن **تمهل** درنگ کردن **تمهیل** مهلت دادن **تمایل** میل کردن **تنزل** بدرنگ فرود آمدن **تنزیل** فرود آوردن و ترتیب دادن **تناسل** از یکدیگر زادن **تنعل** نعل پوشیدن **تنفل** نفل گزاردن **تنفیل** غنیمت دادن **تناول** فراگرفتن **توسل** نزدیکی جستن بچیزی و مددی کردن **توصل** پیوند جستن بچیزی **توکیل** وکیل گردانیدن و کار را بر کسی گذاشتن **توکل** اعتماد بر کسی کردن **توغل** دور در شدن و آمدن و رفتن **توابل** ابزار و حوائج که در طعام کنند **تهلل** در خشیدن برق و رو از شادی و روان شدن آب **تهلیل** لا الٰہ الا اللہ گفتن و باز پس گشتن و بدل شدن **تهویل** ترسانیدن

باب الثاء مع المیم

ثائم گناه نسبت کردن **تاثم** خود را گناه کار دانستن و از گناه باز ایستادن **ثالم** در دریافتن **ثرم** ستوه آمدن و ملول شدن **ثبسم** آهسته خندیدن **تثمیم** تمام کردن **تجسیم** چیزی نسبت کردن **تجسم** برگزیدن کسی را از میان قومی و قصد کردن بچیزی و تن آور شدن و بکارهای بزرگ شدن و بهمانندی ریگ و کوه بر شدن **تجشم** رنج و مشقت کشیدن **تحتم** واجب شدن و ریختن نان ریزه و جز آن از خوان و خوردن چیزی که گوارا شود در دهان و فال خیر زدن و آهنگ خیر و نیکوئی کردن بر کسی **تحریم** حرام کردن و احرام بستن و تمام و باغیت ناکردن پوست **تحکیم** حکم کسی را میان دو خصم و باز داشتن ستور را الا آنچه خواهد به حکم **تحاکم** با هم نزد یک حاکم شدن **تحکم** حکومت نمودن بر کسی **تحلم** به تکلف بردباری نمودن و فریب شدن سوسمار و جز آن **تحلیم** بردباری کردن و بحلم منسوب کردن کسی را **تختم** انگشتری در انگشت کردن **تحاصص** با هم دیگر خصومت کردن **تخم** بالضم نشانه و در میان دو زمین حد تخم و تخم بضمتین جمع و تخم بسکون خاجمع نیز آمده **ترحم** بخشودن و مهربانی کردن **ترخیم** نرم گردانیدن و انداختن حرف آخر

کلمهٔ تمنا دی **ترقیم** نوشتن و جامه را مخطط کردن **تراکم** برهم نشستن و گرد آمدن **ترمیم** مرمت کردن چیز را
ترنم سرائیدن **تراحم** انبوه شدن **تسلیم** رسانیدن و سپردن و گردن نهادن بحکم و سلام کردن **تسالم** با
همدیگر صلح کردن **تسفیر** برکردن ظرف و خرشته او کوهان دار کردن چیز را و برآمدن بالای چیزے و چشمهٔ آبیست در بهشت
که بالای غرفها جاری است **تسنم** برآمدن بالای چیزی شدن و برسنام چیزی شدن **تسویم** غارت کردن و حالم کردن
کسے را در مال تا هر چه خواهد بکند و بگردن ستور را بچراو نشان کردن **تساهم** باهم قرعه زدن **تشأم** فال بد
زدن و بملک شام خود را نسبت کردن **تشاتم** یکدیگر دشنام دادن **تصادم و مصادمة** باهم کوفتن و
برزدن **تصرم** بریده شدن **تصریم** بریدن **تضرم** افروختن **تضرم** افروخته شدن آتش و خشم گرفتن
تظلم فریاد کردن و نالیدن از بیداد کسی **تعجیم** کتاب را نقطه کردن و عربی را عجمی ساختن **تعظیم و اعتصام**
بزرگ کردن و بزرگ داشتن **تعظم** بزرگی کردن **التعلیم** کسی را آموختن **تعلم** از کسی آموختن و آگاه کردن کسی را
تعمیم عمامه پوشانیدن و مهتر کردن کسی را و کف بر سر او آوردن شیر و عام و شامل گردانیدن چیز را **تعمم** عم
خواندن کسی را و عمامه بر سر بستن **تغریم** تاوان زده کردن کسی را **تفخیم** بجاه و مهله سیاه گردانیدن کسی را **تفخیم** بخای
معجمه بزرگ داشتن و حرف را اماله نکردن **تفهیم** دریابانیدن **تفهم** اندک اندک دریافتن **تقدیم** پیش کردن و پیشکش
فرستادن و پیش شدن **تقدم** پیش شدن **تقسیم** بخش کردن و پراگنده کردن و نیکو کردن **تقسم** پراگنده شدن
تقاسم باهم سوگند خوردن و مال بخش کردن **تقلیم** ناخن چیدن و چیزی بریدن **تقویم** قیمت کردن و راست کردن
تقوم راست شدن **تقادم** بایکدیگر برابر ایستادن و مقابل شدن **تکریم** گرامی کردن و فرزند کریم زادن **تکلیم**
سخن کردن و زخم کردن **تکلم** سخن گفتن **تلثیم** بوسه دادن **تلازم** یکدیگر را لازم شدن **تلاطم** باهمدیگر طپانچه
زدن و بریکدیگر زدن موجهای دریا **تمتام** بالفتح آنکه در سخن کردن لفظ تا بسیار گوید خاقانی گوید ع تمتام تا تمام سخن
بود تا تمام **تمیم** سخت و قبیله ایست و درست خلقت و مهر با که برای چشم زخم در گردن کودکان بندند جمع تمیمه است
تمام درست و درست شدن **تمام** درست و کامل **تنجیم** ستاره شناسی و وقت شناسی کردن و اندک
اندک گذاردن وام و پلده پاره کردن چیز را **تندم** پشیمانی نمودن **تنسیم** نفس زدن و دوم بجود کشیدن
و دریافتن **نسیم** تنظیم برشته کشیدن جواهر و سخن را وزن و ترتیب دادن **تنعیم** بناز و نعمت کسی را پروردن
و موصوف بنعمت بریسته میل یا چهار میل از مکه معظمه **تنعم** بناز و نعمت پرورده شدن **تنویم** درخواب کردن
و خوابانیدن **تورم** آماس شدن و بینی برباد کردن **توسیم** بموسم حاضر شدن و بسیار واقع کردن

توسم بفراست یافتن و جستن علفی کردن باران نخستین رویید **توهم** گمان بردن **توأم** بفتح تا و همزه برج جوزا و نام تیری است از ده تیر قمار کرب بدان بازی کنند و بچه که با بچه دیگر از یک شکم در یکوقت زاده باشد و هر دو را توامان گویند **توام** بالضم شهریست بر هشت فرسخی از قصبه عمان و موضعی است به بحرین **توم** بالضم مروارید و بقصبه گفته اند مهرها که آنرا از نقره سازند مانند مروارید و دهی است بانطاکیه **تهم** بالفتح بدبو شدن روغن و گوشت و بفتحتین شدت گرما و ایستادن باد و بضم و فتح تهتا **تیم** بالفتح بنده و تیم اللد و تیم اللات و تیم قریش هر سه نام قبیله اند **تهنم** شکسته شدن **تهکم** استهزاء فسوس و تکبر کردن و پشیمان شدن بر چیز گذشته **تیمم** قصد کردن و بخاک طهارت کردن و در شرع عبارت است از دست زدن بخاک و مسح کردن بخاک روی و هر دو دست را به نیت عبادت بدل وضو و غسل

باب التاء مع النون

تابین عیب گفتن بر روی کسی و پس چیزی رفتن و مرثیه گفتن و ستایش کردن کسی را بعد از مردن و فصد کردن رگ تا خون از و گرفته و بریان کرده بخورند **تاذین** گوشه ساختن بعارا و گوش مالیدن کودک را و دستوری دادن کسی را بکاری و بسیار آگاهانیدن و بانگ نماز گفتن **تاذن** آگاه کردن کسی **تاتین** آمین گفتن **تبین** بالفتح کاه بخورد چاروا دادن و بالکسر کاه و بالفتح نیز آمده و سر درجوانمرد بسزگوار و کرک و کاسه بزرگ که بیست کس را سیراب کند آنگاه صحن بالفتح نزدیک بآن آنگاه عس بالضم و تشدید سین مهمله اندازه سه تن یا چهار تن آنگاه قدح اندازه دو تن آنگاه قعب بالفتح اندازه یک مرد و بفتحتین زیرک شدن و بفتح تا و کسر با زیرک و باریک نظر **تبان** بالفتح و تشدید با کاه فروش و بالضم شلوار کوچک که ستر عورت مغلظ کند **تبدین** پیر و ناتوان شدن **تبطین** جامه را استر کردن و شمشیر زبر گرفتن و تنگ برگرفتن ستور را و خاصه و محرم کردن کسی را و همچنین است البطان **تبطن** کسی را در زیر خود گرفتن **تبین** پیدا شدن و پیدا کردن **تبین** آشکارا شدن **تباین** جدا شدن و بریدن از یکدیگر **تبیان** بالکسر و بفتح نیز آمده بسیار واضح و آشکارا کردن **تتمین** هشت گوشه کردن **تحزین** اندوهگین کردن و با آواز نرم و حزین خواندن **تحزن** اندوهگین شدن **تحسین** آراستن و نیکو کردن و به شدن و به نیکوئی نسبت کردن **تحصیین** باره برآوردن گرد شهر **تحصن** در حصار شدن **تحمین** بگمان و قیاس سخن گفتن **تخوین** بخیانت منسوب کردن **تخون** تیمار داشتن و کم کردن حق کسی **تدخین** دود کردن **تدمین** چرب کردن **تدمن** چرب شدن و مالیدن روغن خود را **تدوین** جمع کردن و تالیف نمودن **تدین** دین دار شدن

ترجمان بضم اول وسیوم وفتح هردو وفتح اول وضم سیوم بیان کننده زبان کسی که آنرا بکلمه چینی زبان دان گویند
ترقین رقم کردن و نزدیک بهم نوشتن سطرهای کتاب و نقطه و اعراب کردن و آرایش دادن کتاب را و
خضاب کردن بحنا و سیاه کردن موضعی از دفتر حساب تا کمان نشود که اینجا را سفید گذاشته اند برای نوشتن حساب
وصاحب نفائس الفنون گوید خط کشیدن بر حساب نوشته تا ظاهر شود که آن نوشته در حساب آمده بود بعد آران
گردانیده شد **تزیین** آراستن **تزین** آراسته شدن **تسخین** گرم کردن و گفشی که در پا کنند **تسکین** آرام
دادن **تسمین** فربه کردن و روغن بخورد کسی دادن و خشک کردن **تسنن** متغیر شدن **تضمین** پذیرائی
وضامن گردانیدن کسی را و در پناه خود آوردن و در آوردن شعر مشهور دیگری در شعر خویش **تضمن** پذیرفتن
و فراهم گرفتن لفظ معنی را و چیزی را در ضمن گرفتن **تطامن** آرام گرفتن **تطیین** بگل اندودن **تعاون**
یکدیگر را یاری دادن **تعیین** مخصوص کردن چیزی از میان چیزها و آب در مشک نو ریختن تا درز های آن
بگیرد و سکواخ کردن مروارید و برروی کسی بدیهای او را گفتن **تعین** بچشم کردن چیز را و لازم شدن بر چیزی
معین **تغابن** یکدیگر را در زیان افگندن و یوم التغابن روز قیامت باشد **تفتین** در فتنه افگندن **تفتن**
گونه گونه شدن **تکلان** بالضم اعتماد **تکوین** هست کردن **تکون** هست شدن و بودن **تلوین** گوناگون کردن **تلون**
گوناگون شدن **تلقین** فهمانیدن و سخن فرا زبان کسی دادن **تلیین** نرم کردن **تمرین** نرم کردن و خوگر ساختن
تمرن نرم شدن و عادت کردن بچیزی **تمکین** بابرجای کردن کسی را **تمکن** جاگرفتن **تمسکن** مسکین شدن **تنوین** نون
ساکن که در آخر کلمه میخوانند و نون ساکن در آخر کلمه آوردن **تنین** بالکسر و تشدید نون مار سیاه بزرگ و اینچه در آسمان از
تقاطع منطقهٔ فلک جنوبی و مائل بصورت مار بزرگ که یک طرفش را راس گویند و طرف دیگر را ذنب بهم رسیده
آنرا نیز تنین گویند و صاحب قاموس گوید تنین سفیدی است در آسمان که تنه اش در گردش برج است و دمش
در برج هفتم و سیر میکند چون کوکب سیاره و آنرا بفارسی هشتیر گویند و قول جوهری که موضعی است در آسمان غلط است
تون بالضم شهریست در خراسان نزدیک فاین **توازن** برابر و هم سنگ شدن دو چیز **توطن** وطن گرفتن و
دل بر چیزی نهادن **توطین** آرام دادن **توهین** سست کردن چیز را **توامان** دو بچه که یکبار از یک شکم زایند تثنیه
توام است **توقان** بالفتح آرزومند شدن **تیجین** زشت و معیوب گردانیدن و تیجین کردن در تیجین آنست که مادر او
کنیز باشد و پدر آزاد **تهوین** آسان و سبک کردن بر کسی **تهاون** خوار و حقیر داشتن **تیمن** خویش را بیمن منسوب
کردن و بابرکت شدن **تیامن** بطرف راست میل کردن **تین** بالکسر انجیر و کوهی است و مسجدی است

بشام دکوهی است بغطفان ونام دمشق است +

باب التاء مع الواو

تلو بالکسر بلند وبیرو چیزی وبچه شتر که از شیر بریده باشند وپس مادر ودو بچه خر وبز غاله وبضمتین وتشدید واو ودر پی کسی رفتن **تو** بالفتح وتشدید واو تنها وطاق ودر سنی که یک لا تا باشد وبنای برآورده شده وفارغ از کار ما +

باب التاء مع الهاء

تأله پرستش حق کردن **تاوه** آه کشیدن **تبله** ابله ونادان شدن **تبالة** خود را ابله نمودن **تجاه** به هر سه حرکت طرف رود وجانب وجه **ترة** وترمة بالضم وتشدید را باطل وباهی کوچک که از راه بزرگ بیرون آید معرب ترهات جمع ومعنی سخنی وبادیوا بر نیز آمده **ترفیه** آسایش دادن وخوشوقت گردانیدن **تسفیه** نادان وسفیه خواندن ونادان وسفیه کردن **تسفیه** جنبانیدن باد درخت را وشنوانیدن تندی ونادانی کردن وفریب دادن از مال **تسنیه** سال گذرانیدن وتنگ سالی کشیدن وکره بستن وتغیر یافتن نان وشراب وجز آن **تشبیه** مانند کردن چیزی بچیزی **تشبه** مانند شدن **تشابه** بهمدیگر مانند شدن **تشوبه** زشت کردن روی وجز آن وچشم رسانیدن چیزی بچیزی **تلقه** بالفتح سیاه گوش ولفتحتین اندک زبون شدن وبالفتح وکسر فا بی مزه **تافه** چیز حقیر واندک **تلقفه** نیک دانستن ودانشمند شدن **تفلکه** شگفت نمودن وپشیمان شدن ولذت گرفتن از چیزی **تفوه** سخن گفتن **تلمه** بفتحتین تلف شدن وحیران ودوا له شدن **تمویه** چیز پیرا زراندود ونقره اندود کردن وتلبیس کردن وبسیار شدن آب دیگ وخبر دادن بغیر انچه سوال بدان بود وریختن ابر باران بسیار **تمة** بفتحتین تباه شدن ولوی گردانیدن طعام وشیر وگوشت **تنبیه** بیدار کردن وواقف نمودن بر چیزی **تنبه** بیدار وهوشیار شدن **تنزیه** دور کردن وپاک کردن از چیزهای زشت **تنزه** دور شدن وبر آمدن بسیر باغ وسبزه زار وصحرا قاموس گوید استعمال تنزه در تنبعی غلط فاحش است **تنویه** بلند کردن وخواندن بچیزی **تنوه** بلند شدن **توجیه** گردانیدن روی را بسوی چیزی وفرستادن وشرف وقدر دادن ونیک بیان کردن **توجه** روی بچیزی آوردن بقضای حاجت رفتن **تولیه** شیفته گردانیدن وجدا کردن مادر از فرزند **تیه** بالکسر بیابان ولاف زدن وتکبر کردن وگمراه وحیران شدن **تاهة** گمراه وحیران +

باب التاء مع الیاء

تانی حاصل شدن ومهیا شدن کار ونرمی کردن واز پیش رو آمدن کسی را برای احسان **تلوتا** خی برادر گرفتن وطلب نمودن چیزی **تادی** رسیدن بچیزی **تاذی** آزرده شدن **تاسی** پیروی کردن وصبر

نمودن **تتالی** پیرو و اسپ چهارم ازده اسپ که عرب بشرط گرو می تازند **تباهی** با یکدیگر فخر نمودن و معارضه
نمودن **تجانی** بیک سو شدن و دور شدن از چیزی **تجلی** روشن و آشکار شدن و جلوه کردن **تحدی** معارضه
کردن و آرزو خواندن خصم را و غلبه جستن بر او **تحری** قصد کردن چیزی شایسته و سزاوار کردن و صواب جستن و درنگ
کردن بجائی **تحاشی** بیک سو شدن **تحلی** زیور پوشیدن و آراسته شدن و شیرین یافتن چیزی را
تحامی پرهیز کردن خود را نگاهداشتن **تحنی** خمیده شدن و پیچیدن دست را **تحفظی** در گذاشتن **تخلی**
خالی شدن و فارغ شدن **تداعی** یکدیگر را خواندن و پیش آمدن و شمن و افتادن دیوارهای خانه **تدلی**
در آویختن بدرخت و جز آن و سخت نزدیک شدن و فرو هشته شدن **تدنی** اندک اندک نزدیک شدن **تداوی**
درمان کردن **ترائی** یکدیگر را دیدن و نمودار شدن چیزی و بسوی خود دیدن در آئینه **ترجی** امید داشتن **تراخی** تاخیر کردن و
دیر باریدن باران **تردی** ابر دوش افگندن و هلاک شدن و از جای بلند افتادن **تراضی** از همدیگر خوشنود شدن **ترقی** بالا
شدن **تراقی** چیزی کردن بهم جمع تر و دوست **ترامی** همدیگر سنگ زدن و تیر انداختن و تاخیر کردن کار **ترکی** کوته دادن و صدقه دادن
و پاکی گرفتن **ترزی** لباس لوبیدن **تسری** سر بر گرفتن کنیزک **التسلی** خرسند شدن **تساوی** برابر شدن
دو چیز **تشفی** شفا جستن و دل خوش شدن از کسی و از غضب و کینه رستن **تشکی** شکوه کردن **تشهی** آرزو
کردن **تصدی** پیش آمدن **التضحی** اضحی کردن و طعام چاشت خوردن **تعدی** از حد در گذشتن **تعشی**
طعام شام خوردن **تعادی** با همدیگر دشمنی کردن و فاسد شدن و دور تر شدن میان گروه **تعالی** بلند
شدن **تعامی** خود را کور نمودن **تغدی** طعام صبح خوردن **تغشی** پوشیدن و جماع کردن **تغطی** پوشیدن
تغنی سرائیدن و بی نیازی کردن **تفضی** از تنگی و دشواری بیرون آمدن **تقاوی** یکدیگر را وام دادن
تقاضی خواهش نمودن **تقوی** توانا شدن **تفانی** بهم فانی شدن **تلکی** کینت یافتن **تکافی**
باهم برابر شدن **تلظی** زبانه زدن آتش **تلافی** یکدیگر را دریافتن **تلقی** پیش رفتن بلاقات **تلاقی**
بهم رسیدن و یکدیگر را دیدن **تلاشی** نیست شدن **تلهی** بازی کردن **تمادی** نهایت چیز رسیدن
تمشی رفتن و کار گذاردن **تمنی** آرزو کردن **تماری** باهم جدال کردن و شک نمودن در چیزی
تناجی باهمدیگر راز گفتن **تناوی** همدیگر را آواز دادن و باهم در انجمن نشستن **تنافی** همدیگر را نیست
کردن **تنجی** دور شدن **تناهی** بپایان چیزی رسیدن و باز داشتن از چیزی و باز ایستادن و ایستادن
آب در جائی و موضعی که آبهای صحرا در انجا جمع شود جمع تنهیه است **توفی** تمام ستادن و جا گرفتن

توقی بپرهیز کردن خود را نگاهداشتن از چیزی **توخی** جستن و قصد کردن **تولی** برگشتن و دوست داشتن و حکومت نمودن بکار کسی قیام نمودن **توالی** پیاپی شدن **توازی** باهم برابر شدن **توانی** سستی کردن و تقصیر نمودن **تهجی** هجی کردن **تهادی** بکدیگر را هدیه فرستادن و خرامار فتن زن و آهسته رفتن از ناتوانی یا از مستی +

باب الثاء مع الالف

ثری نمناک نمناک شد از تر او نگر شدن **ثریا** پروین و آن هفتمی است از منازل قمر و نام زنی است **ثکلی** بالفتح زنی که فرزندان او مرده باشند **ثلاثا** بالفتح روز سه شنبه و سوق الثلاثا نام بازاری است در بغداد که روز سه شنبه در آنجا خرید و فروخت می شده **ثنایا** چهار دندان پیشین در دهای سر بالا در کوه که گذشتن از آن دشوار باشد جمع ثنیه **ثنا** بالفتح ستایش کردن و ستایش و بالکسر صحن خانه در سنی که زانوی شتر را بدان بندند **ثوا** مقیم شدن بجائی و فرود آمدن بجائی **ثوبا** بالضم و فتح الواو و الف خمیازه +

باب الثاء مع الباء

ثاب بالفتح و سکون همزه خمیازه کشیدن و بفتحتین درختی است **ثرب** بالفتح پیه تنکی که بالای شکنبه و روده باشد و سرزنش کردن کسی را بر کاری بد و جامه کشیدن از بیمار **ثعب** بالفتح روان کردن آب و بفتحتین آبراه وادی **ثعلب** روباه و نام مردی و طرف نیزه که در سوراخ سنان کنند و جای بیرون آمدن آب باران که در موضع خشک کردن خرما می سازند و دار الثعلب بیماری است که مور یزاند و خصیه الثعلب بیخی است بغایت بهی مقوی جماع **ثعب** بالفتح نیزه زدن و گلو بریدن و بفتحتین گداختن یخ و چشمه که در سایه کوه باشد **ثقب** بالفتح سوراخ و سوراخ کردن و بالضم و بضمتین سوراخها جمع ثقبة **ثاقب** ستاره بسیار روشن و نجم ثاقب ستاره بلند و روشن بر ستاره های دیگر یا نام زحل است **ثلب** بالفتح عیب کردن و نقصان کردن و خسته کردن و ماندن و برگردانیدن و بالکسر شتر پیر که دندانش ریخته باشد و مرد پیر و معیوب و بفتح اول و کسر ثانی نیزه رخنه دار و بفتحتین گرفتگی و چرک **ثوب** جامه ثیاب و اثواب جمعه و بازآمدن و گرد آمدن مردم و جمع آمدن آب بعض و پر شدن حوض و بانزدیک به پر شدن **ثواب** بالفتح مزد و مزد دادن و شهد و مگس شهد و بالفتح و تشدید داد و جامه فرد کش و جامه دار **ثیب** بالفتح و کسر بای مشدد و غرب و بهوده **ثائب** باد سخت که در اول باران آید

باب الثاء مع التاء

ثبات بالفتح و **ثبوت** بالضم بر جای بودن و قرار گرفتن و بالکسر وطای که بالان بدان استوار کنند و بالضم

دردی که آدمی را از حرکت باز دارد **ثبت** بالفتح قرار دادن و نوشتن حجت و مرد معتمد **ثابت** دل و ثابت زبان وقف خصومت **ثابت** ایستاده و برقرار **ثبة** بالضم گروه **ثروة** بالفتح بسیاری مال و بسیاری مردم **ثغرة** بالضم مغاک بالای سینه مابین دو استخوان جنبر کردن و ناحیهٔ زمین و طریق نرم و هموار و مغاک کردن شتر که در انجا نیزه زنند هر سه قربانی و مغاک بالای سینهٔ فرس **ثفنت** بالفتح ثا و کسر فا زانوی شتر و هر زانو ام او که وقت نشستن بزمین برسد چون آن سینه و پنج ران و مانند آن **ثفنات** جمع و ذو الثفنات لقب امام زین العابدین ع و لقب علی بن عبد الله بن عباس زیرا که بانصد درخت زیتون داشت زیر هر درخت بانصد رکعت نماز هر روز میکرد و لقب عبد الله بن وهب رئیس خوارج زیرا که طویل سجود در زانوهای او اثر کرده بود **ثقبة** بالضم سوراخ **ثقابة** بالفتح افروخته شدن آتش **ثقة** بالکسر استوار شدن و مرد معتمد **ثقات** بالکسر جمع **ثقافة** بالفتح زیرک شدن و استوار شدن و چست شدن **ثلة** بالضم و تشدید لام گروه و مردم بسیار و بالفتح صوف آمیخته با مو و پشم شتر و خاکی که چاه برآرند **ثلمة** بالضم رخنه **ثمانية** بالفتح هشت **ثلنية** بالفتح و تشدید یا عقبهٔ سر بالا که شوار ازان توان گذشت

باب الثاء مع الثاء

ثلث بالضم و ضمتین سیوم بخش از چیزی و بالفتح سه یک ساختن و سیوم شدن و سه کردن چیز را **ثلاث** بالفتح سه و بالضم سه **ثالث** کننده و سیوم و بمعنی اول از ثلاثه و ثالث اثنین توان گفت و بمعنی ثانی ثالث اثنین نتوان گفت

باب الثاء مع الجیم

ثج بالفتح و تشدید جیم ریختن آب و خون و روان شدن آب و خون و روان شدن خون قربانی و همچنین است **ثجاج** بالفتح و تشدید جیم فرو ریزنده و روان شونده **ثلج** بالفتح برف و باریدن آن و بفتحتین خنک شدن دل و آرمیدن از کسی **ثلوج** بالضم برف باریدن و آرمیدن

باب الثاء مع الدال

ثاد بفتحتین نم و سرما **ثرد** بالفتح نان در کاسه شکستن و شکنه کردن و باران ضعیف و گیاهی است و بفتحتین شگافتگی لب شریده شکنه **ثمد** بالفتح و فتحتین آب اندک **ثمود** نام قبیله ایست که حق تعالی صالح ع را برایشان فرستاد

باب الثاء مع الراء

ثار بالفتح و سکون همزه خون و طلب خون کردن و کشندهٔ خویشاوند **ثائر** کینه کشنده **ثبر** بالفتح بازداشتن چیزی و راندن **ثبور** بالضم هلاک و هلاک کردن کسی را **ثغر** بالفتح و الضم دندان یا دندان پیشین و سر حد ملک

کفار وجای ترس از رخنه های شهرها و رخنه زدن و رخنه بستن و دندان شکستن **ثغر** بالفتحتین یا ردم بهمزه ای وجیم بالفتحتین بریدگی دهن و انواع مال و سیم و زر و فرزند و بالفتح ثا و کسر میم **ثمیر** مسکه که ظاهر شود بر ماست پیش از جمع شدن و شیری که مسکه آن برنیامده باشد و شیر یکه مسکه آن برآمده باشد **ثور** بالفتح گاو نر و پدر قبیله ایست از بنی مقرکه ثعلبیان ثوری ازان است و نام کوهی است از مکه و نام برجی است از برج های آسمان و پیشوای قوم دبیری که برآب بندد و آن را طحلب و جامه غوک گویند و سفیدی که در بیخ ناخن شود و احمق و مرد نادان و برخواستن کرد و جزآن و برآمدن خصیه و برجستن لخ و جزآن و ظاهر شدن خون +

باب الثاء مع الطاء

ثبط بالفتح بازداشتن از کاری **شرط** بالفتح سرپیش کردن و بالفتح سرپیش گشکران +

باب الثاء مع العين

ثلع بالفتح سرشکستن + +

باب الثاء مع الغين

ثلغ بالفتح سرشکستن + +

باب الثاء مع الفاء

ثقف بالفتح دریافتن و دانستن و گرفتن و بالفتحتین زیرک و ماهر شدن **ثقیف** نام پدر قبیله ایست و سرکه بسیار تیز و تند و بدبمعنی بالکسر و تشدید قاف نیز آمده است +

باب الثاء مع اللام

ثولول بالضم وسکون همزه سرستان و خوره کوچک سخت که بر روید و بپارسی آنرا زخ گویند و بالین همزه جمع **ثفل** بالضم دردی که ته نشیند و بالفتح اول و کسر دوم کسی که آنرا خورد **ثقال** بالکسر ابریق و بالفتح شتران گران قیمت و بالضم سنگ زیرین دستاس و بدبمعنی بکسر نیز آمده **ثقل** بالکسر گرانی و بار و گنج زمین مرده و گناه **اثقال** جمع و بالفتح چربیدن چیزی بر چیزی در وزن و گو سپندرا در واکردن بحمت سنجیدن گوشت و بالکسر و فتح قاف گران شدن و بفتحتین متاع مسافر و حشم او و هر چیزی نفیس نگاهداشتنی قال علیه الصلوٰة والسلام + انی تارک فیکم الثقلین **ثقیل** مرد گران و گران بوزن **ثقال** بالفتح زن فربه و گران سرین آرمیده و آهسته و ستر آهسته رفتار **ثکل** بالضم و بفتحتین مردن و هلاک شدن و کم شدن و دست کسی بی فرزند شدن و گم کردن مادر فرزندرا **ثل** بالفتح و تشدید لام خاک و جا کردن درم و زر یخته در بوته و سرگین انداختن چارپا و ویران کردن و گفته اند **ثل الله عرشه** + یعنی ویران کند خدای تعالی ملک او را و ویران دارد او را **ثلل** بالفتحتین هلاک شدن و هلاک کردن و افتادن دندانها **ثمل** بفتحتین مست

شدن

شدن و بکسر میم نیز آمده و بجای مقیم شدن و درنگ کردن و تاخیر کردن **تمال** بالکسر فریاد رس مردم و کارگذار و کفناکه بر سر آب و شیر پیدا شود جمع تمالا است و بالضم زهر کشنده +

باب الثاء مع الميم

ثجم زود برگردیدن از چیزی **ثرم** بالفتحتین شکستن دندان از بیخ یا دندان پیش و نام کوهی است **ثغام** بالفتح وغین معجمه گیاهی است که آنرا بفارسی درمنه گویند **ثکم** بالفتح لازم شدن بکاری و مقیم شدن بجائی و پیروی کردن اگر کسی را بفتحتین میانهٔ راه **ثلم** بالفتح رخنه کردن و بفتحتین رخنه شدن و کنارهای وادی و موضعی است **ثم** بالفتح و میم نیکو کردن چیزی را و فراهم آوردن و بالضم و تشدید میم مفتوح پس از آن و بالفتح آنجا **ثمام** بالضم گیاهی است خرد و گویند بنا علی طرف التمام یعنی این چیزی است که دست بدان میرسد و این مثل است در چیزی که سهل المأخذ باشد **ثوم** بالضم سیر و قبضه مشت

باب الثاء مع النون

ثخن بالکسر و فتح خاجم و سطبری **ثخین** بالفتح محکم و سطبر **ثعبان** بالضم اژدها و مرد آبهای بیابان **ثقلان** بفتحتین انس و جن **ثمن** بالضم هشت یک و بالکسر تشنگی هشت روز شتر و بالفتح هشتم شدن و هشت یک گرفتن و بها کردن متاع را و بفتحتین بها **ثمین** هشت یک و گران قیمت **ثمانین** هشتاد و شهریست بنا کرده نوح ع هم چه وقتیکه از کشتی برآمد با او هشتاد کس بود و دار الثمانین موضع هشتاد سالگی که علاج آن دشوار است شاعر گوید بیت زبونی که خیزد ز دار الثمانین + تلاش مشکل بود بر زشک + **ثوبان** بالفتح بازگشتن و نام مولا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم **ثوران** بفتحتین برخاستن کرد و غیر آن و جوش زدن خون **ثهلان** بالفتح کوهی است خاقانی گوید بیت جودی و جری و قاف و ثهلان

باب الثاء مع الواو

ثرو بالفتح بسیار گردانیدن و زیاده کردن مال و غیر آن +

باب الثاء مع الیاء

ثدی بالفتح پستان **ثلاثی** بالضم کلمه سه حرفی **ثنی** بالفتح دو تا کردن و دوم شدن و بالکسر شکن چیزی و طاقهٔ اثنا و مثانی جمع و بالفتح و کسر نون و تشدید یا گاو و گوسپند دو ساله که بار دوم گذاشته باشد و اسپی که بار در چهارم گذاشته باشد و شتری که بار در ششم گذاشته باشد **ثنائی** بالضم دو حرفی +

باب الجيم مع الالف

جؤجؤ بالضم هر دو جیم و سکون همزه سینهٔ مرغ و سینهٔ کشتی **جبو** بالفتح و الف پس ایستادن و پنهان شدن و بیرون

آمدن و مکروه داشتن و سرد کشیدن و سماروغ و پشنه خاک کوی که در آب جمع شود **جبار** بالضم و تشدید با بدل و نوعی است از تیرها و شهری است بخوزستان و دهی است بنهروان و بدین معنی بی همزه نیز آمده **جدوی** بالفتح بخشش و فائده **جربار** بالفتح آسمان و زن گریبان و زمین قحط رسیده و دختر صاحب نمک **جزمر** بالضم پاره و بالفتح نام مردی و بخشش کردن و پاره پاره کردن و بسند کردن بچیزی و بقسمتین قناعت کردن بشتر از آب بعلف **جزار** بالفتح پاداش **جسار** بالضم درشت و سخت شدن دست از کار **جشار** بالضم دالمد آروغ **جشور** بقسمتین برآمدن دل از ترس یا از اندوه و برهم زدن از قی و بیرون رفتن از شهری بشهری و کمان سبک و چوب سبک **جفا** بالفتح انداختن کسی را بزمین و ریختن دیگ را و کف افگندن دیگ و خاشاک برکنار انداختن آب و بستن در و کشادن دروازه بیخ برکندن گیاه **جفار** بالضم والمد کف و خاشاک که آنرا سیل آورد و چیز باطل و کشتی خالی **جفا** بالفتح و بی همزه ستم کردن و از جای درشدن و گران شدن بر کسی بریدن از کسی **جلار** بالفتح و بالد زدودن و از خانمان بیرون کردن و چیزی روشن و آشکارا و بالکسر سرمه یا سرمه ایست مخصوص و بالفتح و بی مدی مولودن پیش سر یا نصف سر **جمادی** بالضم و فتح دال نام دو ماهست از ماههای عربی یکی را جمادی الاولی گویند و دیگری را جمادی الاخره **جمار** بالفتح و تشدید میم گوسپند بی شاخ و جمعی کثیر از مردم و جز آن **جوی** بفتحتین اندوه و سوز دل و آب گنده و درازی مرض و دردی است در سینه **جوزار** نام زنی و گوسپند سیاه سپید میان و برجی است از بروج آسمان و صورتی است از صور جنوبی بصورت مردی قائم بدو کمر بی منطقه بسته و شمشیری پیش انداخته و بدین معنی حافظ شیرازی گوید ع جوزا سحر نهاد حمایل برابرم + و حمائل عبارت ازان شمشیر است و جوزا مشهور حمائل ندارد بلکه بصورت دو مردی است عریان پی همدیگر درآمده از نجبت اورا توامان نیز گویند +

باب الجیم مع الباء

جب بالفتح و تشدید با بریدن و غلبه کردن و خایه کندن و آبستن کردن خرمان را و بالضم چاه بسیار آب و عمیق **جباب** بالفتح قحط سخت و بالکسر بریدن قضیب و عالب شدن بر کسی و بالضم قحط و چیز بریون ساقط و کفک شیر شتر **جدب** بالفتح تنگ سالی و عیب کردن **جادب** دروغ گوی **جذب** بالفتح کشیدن و ربودن و کم شدن شیر شتر و خشک شدن شیر پستان و آب دهن و باز کردن کره اسپ از شیر و بقسمتین پیه درخت خرما **جذاب** بالکسر کشیدن چیزی از یکدیگر و نزاع کردن با همدیگر و پیه درخت خرما و شتر ماده کم شیر **جاذب** ربانیده و کشنده و شتر ماده کم شیر **جرب** بفتحتین کرد و کرکین شدن و زنگ گرفتن شمشیر **جریب** چهار

قفیز و قفیز یک صد و چهل و چهار گز است و پیمانهٔ غله است و آن دوازده صاع است **جراب** بالفتح و الکسر
ابنان و توشه دان و درون چاه و فراخی آن و پوست خایه و بالضم کشتی خالی و آبی است بمکه **جزب** بالکسر بهره
و بالضم هندا **جشیت** طعام غلیظ یا بی نانخورش و هر چیز در شب غلیظ ناگوار **جشب** بالفتح غلیظ شدن طعام و آرد
کردن و زشت روی و حقیر کردن چیزی را و بکسر شین هر دو جشیت هم کورو بسکون شین نیز آمده بدین معنی **جعاب**
بالکسر ترکشهای تیر جمع جعبه است **جعب** بالفتح برگردانیدن و فراهم آوردن و انداختن **جلب** بالفتح و فتحتین
برانگیختن و کشیدن و گوسپند و برده و شتر و جز آن از جائی بجائی بردن بجهت فروختن و پوست برآوردن جراحت و تیماردار
صدقه ستاننده و در میان قوم نشستن او بموضعی و کس فرستادن تا صدقه را بپیش او آورند و بانگ زدن اسپ را
وقت دوانیدن تا در گذرد و بالضم و الکسر ابر تنگ بی باران و چوب پالان **جلباب** بالکسر چادر و قمیض فراخ
معجر و بالاپوش زنان جلابب جمع **جلاب** بالفتح و تشدید لام کشنده اسپ شتر و برده و جز آن از جائی بجائی
بجهت فروختن و بالضم و تشدید لام معرب گلاب دهی است و جوی آبی است اما جلاب بمعنی شربت و قند و شربت و نوعه
بر لغت هند در کتب معتبره لغت عرب یافته نشد ظاهر آنکه فارسی باشد **جنب** بالفتح پهلو و قبیله است از یمن و گرانه
و آنچه در قرآن آمده است ✤ وَالصَّاحِبِ بِالْجَنْبِ ✤ بمعنی یاری که مصاحب باشد در سفر و بضمتین مرد غریب
و دور و بیگانه و آنکه جنابت داشته باشد و بفتح اول و کسر نون آنکه از راه بیک طرف رود و از ترس مهمانان بفتحتین
لنگیدن و به پهلو خسپیدن شش شتر از غایت تشنگی و کشیدن آبی را بسوی آب خود وقت کریستن که اگر آب
او سستی کند بران سوار گردد **جناب** بالفتح درگاه و گرداگرد و در سرای و کنار و بلندی شتر و کوهی است و نام
شخصی است و بالضم در و پهلو و بالکسر دور شدن از اهل خود و بسیمانی که در گردن چارپا کنند و بکشند **جنوب** بالفتح با
دست راست کسی که رو بطرف مشرق داشته باشد و طرف دست راست آن شخص **جانب** غریب
وطن و طرف و کنار و آنچه در قرآن آمده است ✤ وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الْغَرْبِيِّ ✤ مراد از ان جانب کوه طور است که میقات
موسی علیه السلام بوده **جنائب** اسپانی که در پیش کشند جمع جنیبة است **جنیب** فرمان بردار و غریب خرمائی است
نیکو **جواب** بالفتح پاسخ و بکسر آخر حوضهای بزرگ قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی ✤ وَجِفَانٍ كَالْجَوَابِ ✤ در اصل جوابی بود جمع
جابیه یا را از جهت خفت حذف کردند **جوب** بالفتح دریدن و بریدن و مسافت قطع کردن و دلو بزرگ و پیراهن
زن و سپر و آتش دان **جورب** چیزی که پاها می پوشند و آنرا جوارب گویند **جوداب** بالضم و ذال معجمه طعامی که از
شکر و بیخ و گوشت پزند **جیب** بالفتح میسنه و دول و گریبان پیراهن و بالکسر نام دو قلعه است در شام ✤

باب الجیم مع التاء

جارحة دست و دیگر عضو آدمی و جراحت کننده و جانور شکاری جوارح جمع **جارودیة** کردهی از زید منسوب بجارود بن ابی زیاد **جائزة** صله و بخشش **جامدة** ایستاده و افسرده **جاریة** آفتاب و کشتی و کنیز و دختر و روان شونده و نعمتی از جانب خدا **جاثیة** بزانو نشسته **جابیة** حوض آب گرداگرد چاه **جبایة** بالکسر گرد کردن مال خراج و آب **جبت** بالکسر بت و کاهن و ساحر و سحر و هر چه غیر خدای تعالی پرستیده شود **جبروت** بفتحتین تکبر و **جبیرة** چوبهائی که بر عضو شکسته بندند و دست بر بخن جبیرة بفتحتین چنانکه می گویند بنده را دکار اختیاری نیست و سکون با چنانکه مشهور شده غلط است یا انکه صواب سکون با است و فتح با جهت مناسبت قدیه است **جبانة** بالفتح و تشدید با دشت و صحرا **جبة** بالضم و تشدید با جامه ایست معروف و سوراخ سنان که سر نیزه در ان کنند و پیوند ساق در ان **جبهة** پیشانی و آن میان دو ابرو و ناصیه و جماعه مردم و اسپان منتخبی است از منازل قمر و آن ستاره چند است که بر پیشانی اسد واقع شده **جبابرة** گردن کشان جمع جبار **جبلة** بالفتح روی و عیب و قوت و بکسر جیم و با و تشدید لام خلقت و طبیعت و گروه و بسیاری از هر چیز و آفریدگان **جبة** بالضم و تشدید تا تن مردم و غیر آن و بالکسر بلا حد **یلة** خوی و قبیله و کرانه و نام فی است که مادر قبیله است **جادة** بتشدید دال راه بزرگ و شارع عام **جدة** بالکسر توانا شدن و تونگر شدن و بالکسر و تشدید دال نوی و نو شدن و نام شهریست مشهور بر کنار دریا و قلاده سگ و بالضم خط پشت خر که مخالف رنگ او باشد و بالفتح مادر پدر و مادر مادر **جدالة** بالفتح زمین ریگناک و غوره خرما و موی محلم خرد **جذوة** بهر سه حرکت پاره از آتش **جرأة** بالضم دلیری نمودن **جرة** بالفتح و تشدید را یکبار کشیدن و خرمهره و سبو و نان جرار بالکسر جمع و بالکسر یک نوع کشیدن و انچه شتر از گلو برون آورد تا نشخوار کند و بالضم چوبی که بر سر اودام نهند و در میان ریسمان کشند و بدان آهو گیرند و نوع بازی است **جربزة** بفتح اول و ثالث فریبندگی و بازندگی و مقابل آن بلاهت است و وسط هر دو حکمت چنانچه در علم اخلاق مبین شده **جریرة** و **جریمة** گناه جرائر و جرائم جمع **جرارة** بالفتح و تشدید را لشکر گران و نوعی است از کرم که در زمین میکشد و آن کژدم در زمین آهو از بسیار میباشد و گویند که مسافر را نمی زند و این از غرائب است **جرادة** بالفتح ملخ **جریدة** تنها و شاخ درخت بی برگ **جرعة** بالضم مقدار یک آشامیدن از آب و شراب و جز آن و بالفتح یکبار آشامیدن و بفتحتین ریگ پاک رو یا نندهٔ گیاه باریک هموار که هیچ بر وی نروید **جراحت** بالکسر ریش و زخم **جرثومة** بالضم اصل **جزالة** بالفتح تمام شدن و محکم شدن ضد رکاکت **جزرة** بالضم دسته درفش و غیر آن **جزیة** بالکسر انچه بر کفار ذمی در سال مقرر دارند معرب کزیه **جسارة** بالفتح دلیر شدن **جسامة** بالفتح بزرگ جثه

شدن **جعالة** بالکسر انچه برای ساختن کاری دهی برای کسی مقرر دارند و آن در شرع جائز است و رشوة بفتح اول و ضم ثانی و تشدید واو آن کار است **جعبة** بالفتح کیش تیر **جغوة** بالفتح ستم و بدی کردن **جفنة** بالفتح کاسه چوبین مرد کریم و چاه خرد و قبیله ایست از یمن **جفان** بالکسر و جفنات بفتحتین جمع **جلبة** بالضم پوست جراحت که خشک شده باشد و سختی گوشت و پوست خام که بر بالای زین کشند **جلدة** تازیانه زدن **جلالة** بزرگ شدن و بزرگی و بضم جیم شتر مادهٔ بزرگ و بفتح جیم و تشدید لام گاو سرگین خوار **جلة** بالکسر و تشدید لام بزرگان و پیشوایان و بالضم ظرفی که از برگ خرما سازند و در و خرما کنند و بالفتح سرگین و بالضم و الکسر نیز آمده **جلوة** بالفتح نمودن و عرض کردن خود را بر کسی **جلیة** به تشدید یا امر روشن و آشکار **جمهرة** بالفتح جمع کردن و نام کتابی است در لغت تصنیف ابن درید **جمرة** بالفتح سنگریزه و ریش که بر عضو برآید و آنرا آتشک گویند و اخگر آتش و سنگ انداختن در حج سه مرتبه و قبیله که باهم متفق باشند و با گروهی دیگر نیامیزند و لقب بنی کنانه اهل عرب و روم است که پیش از بهار سه جمره از بالا بجانب زمین آید جمرهٔ اول در آب اثر کند و ببرودت آن کم کند و جمرهٔ دوم در زمین اثر کند و جمرهٔ سیوم در اشجار کند تا آنرا در حرکت آرد گویند باین جمرها شکم زمین گرم شود و آدمی بخار برآید انوری گوید ع هم جمره برآورد و فرو برد نفس **جملة** بالضم همه **جمجمة** بضم هر دو جیم کلهٔ سر و قدح چوبین و چاه در شورستان **حمازة** بالفتح و تشدید میم شتر تیز رو **جمعة** بالضم و بضمتین روز آدینه و یکشنبه از خرما و جز آن **جمة** بالضم و التشدید تمامی موی سر و انبوهی آن و بالفتح چاهی که آب در و کم آید و جماعهٔ انبوه **جنابة** بالفتح غریب شدن و جنب شدن و در میان بیگانگان فرود آمدن **جنبة** بفتحتین پهلو و کناره کردن **جنازة** بالفتح تختی که مرده را بر آن بردارند و بالکسر مرده و عکس این نیز گفته اند **جنة** بالکسر و تشدید نون دیوانگی و جنبان و بالضم سپر **جنایة** بالکسر گناه کردن **جودة** بالضم نیک رفتن اسپ و بالفتح نیکی **جونة** بالضم طبلهٔ عطار **جهارة** بلند آواز شدن **جهرة** بالفتح آشکارا شدن **جهالة** نادان شدن **جهلة** بفتحتین نادانان جمع جاهل **جهبذة** بالکسر نقاد و خبیر همانند جمع **جهلنة** بالضم و فتح ها قبیله ایست **جیفة** بالکسر مردار بو گرفته

باب الجیم مع الثاء

جاءت بالفتح و سکون همزه بر پا رفتن استور و تر ساندن کسی را **جبث** بالفتح و تشدید ثا از بن بر کندن **جدث** بفتحتین گور احداث جمع

باب الجیم مع الجیم

جرح بالفتح زمین درشت سنگ ناک و جنبان شدن الکشتری در انگشت **جرنج** بالضم و فتح را نام رودی است

باب الجیم مع الحاء

جدح بالفتح پشت تر کردن باب جرح بالفتح خسته کردن طعن کردن در گواهی در عدالت کسی را و کسب کردن و بالضم خستگی و زخم جروح جمع جراح بالکسر زخمها جمع جراحت بالکسر جرح بالفتح وسکون ثانی معجمه بریدن و گذشتن بحاجت و کار خود و عطای بزرگ دادن و عطا کردن بی مشورت کسی و در آمدن آهو در جای خود و زدن درخت را تا برگ او بریزد و بریدن پاره از مال خود و عطا و بفتحتین و کسر را جوان زیرک و صاحب نظر جلح بالفتح سرهای درخت خوردن ستور و پوست باز کردن از درخت و بالضم و تشدید لام مفتوح گاوی که شاخ ندارد و بفتحتین ریختن موی پیش سر و اندکی از آنرا نزع گویند بفتحتین بعد ازان جلح بعد ازان صلع جموح بالضم سرکشی و توسنی کردن اسپ و سرکشی کردن زن با شوهر و رفتن پیش خویشان خود بی رخصت شوهر و شتافتن و سرعت نمودن به چیزی و بالفتح اسپ سرکش جماح بالکسر سرکشی کردن اسپ و بالضم و تشدید میم تیر بی پیکان جنوح بالضم میل کردن و میل دادن کسی را جنح بالفتح بال جنبانیدن مرغ و بالکسر جانب و ناحیه و کتف و پاره از شب و بدین معنی بضم نیز آمده جناح بالضم گناه و بالفتح بال مرغ و باز و بغل و جانب ذوات شی و کتف و پاره از چیزی و بانیمعنی بضم نیز آمده جوانح استخوانهای پهلو نزدیک سینه جوارح اعضای آدمی که بدان کسب کنند و جانوران شکاری و جراحت کنندگان جوح بالفتح از بیخ برکندن ٭

باب الجیم مع الدال

جارود مرد شوم بدفال و نام یکی از صحابه رسول صلی الله علیه وآله وسلم جحد بالفتح والضم بفتحتین و جحود بالضم انکار کردن بدانستگی و بمعنی یک نیز آمده جد بالکسر و تشدید دال درستی و کوشش در کاری و بالفتح پدر پدر و پدر مادر و بهره و بخت و کنار جود بی نهایتی و تونگری و عظمت و بزرگی و بزرگ برآمدن در چشم و بریدن جامه و خز آن بعد از یافتن و تمام شدن و بالضم چاه در میان علف زار جدد بفتحتین زمین سست و هموار و بضمتین راهها جمع جدده بالضم جداد بالضم و تشدید دال جاهها کهنه و درختهای خرد و کوهها خرد و چیزی که بعضی اجزای او در بعضی دیگر پیچیده و درهم رفته باشد از رشتها و شاخها درخت و بالفتح و تشدید دال شراب فروش و شراب کرجدید نو و جامه که نیافتن جولاه به بهدر کرده زمین و برگ و جوی است بیمامه مجدبدان یعنی روز و منب جبر و بالفتح سپر و بقیه مال و فرج و قضیب و پوست داکردن از پوست مجراد و کردن و سوال کردن کسی از کسی ندادن آن کس او را یا دادن بکراهیت و برهنه کردن کسی او تخم از زمین جدا کردن و بالضم زمین هموار بی گیاه و چیزهای بی موضع اجرد و بفتحتین بی موی شعر ان

وصحرائی که در وگیاه نباشد و شهریست از شهرهای بنی تمیم و یعنی است درچهارپایان جرید تمام و شاخ درخت خرما و درختی که شاخ و پوست ازان بعد اکردن باشند **جراد** بالفتح ملخ ذنام کوهی است **جسد** بالفتحتین جسم آدمی و جن و ملائکه و زعفران و گوساله بنی اسرائیل و خون خشک **جعد** بالفتح موی مرغول و مرد کریم انذام و کریم و جعد الدین و جعد الاصابع بخیل باشد **جلد** بالفتح سخت شدن و جست شدن و تازیانه زدن چنانکه بر پوست خورد و جست و چالاک از چیزی و اکراه کردن بر کاری و گزیدن مار و جماع کردن باذنی و بالکسر پوست حیوان و بالفتحتین پوست بچه شتر که بر کاه کنند تا ناقه بچه خود تصور کرده بدان آرام گیرد و شیر دهد و زمین سخت و هموار و بزی که بچه اش وقت زادن بمیرد و ماده شتران و گوسپندان که بچه و شیر نداشته باشد و شتران کلان که خرد و ان نباشند **جلید** بزی که بر زمین افتد و پیه بندد **جلاد** بالکسر باکسی شبیه زدن و درخت خرما بزرگ محکم و شتر قوی بسیار شیر و بالفتح و تشدید لام پوست کشنده **جلود** بالفتح نام دهی است از افریقیه و بالضم پوستها جمع جلد **جلمد** بالفتح **جامود** بالضم سنگ سخت و مرد سخت **جمود** بالضم افسرده شدن و بالفتح چشم بی گریه **جمد** بالفتح بستن و فسرده شدن آب و بالفتحتین یخ و افسردها جمع جامد و بالضم و بضمتین و فتحتین زمین بلند **جماد** زمینی که در وباران نبارد و سالی که کمی باران باشد و چیزی که او انشو و نما نباشد و ماده شتر که شیر ندارد و بخیل و نوعی است از جامه و بدیمعنی بکسر نیز آمده **جامد** چیز افسرده و کلمه که از و اشتقاق کلمه دیگر نتوان کرد و زر و سیم و مانند آن که آنرا مال صامت گویند ضد مال ناطق یعنی چهارپایان **جند** بالضم لشکر و مددگاران و شهر و طائفه از خلق سر خود و تنها جنود و جمع بالفتح شهریست بر کنار سیحون و بفتحتین زمین درشت و سخت و سنگی است کل مانند و شهریست بیمن **جود** بالفتح نیکو و چیزهای نیک و بارانهای بسیار و بدیمعنی جمع جائد است چون جاحد و صعب و نیک بالیدن باران و جوانمردی کردن و بدیمعنی جمع جواد است و بالضم دراز کردن و بدیمعنی جمع بعید است **جواد** جوانمرد **جهد** بالفتح و الضم توانائی و کوشش در رنج **جهاد** بالکسر با کفار کارزار کردن و بالفتح زمین درشت که در و گیاه نباشد **جید** بالکسر کردن یا جا کردن بند کردن و بفتحتین درازی و باریکی کردن و خوبی کردن و بالفتح و تشدید یا مکسوره نیکو و

باب الجیم مع الذال

جذ بالفتح کشیدن **جذ** بالفتح و تشدید ذال بریدن و شکستن و بسرعت رفتن **جذاذ** بهر سه حرکت پاره و ریزه از هر چیز و ضم افصح است **جرذ** بفتحتین آماس پای ستور و بضم ذال نوعی است از موش +

باب الجیم مع الراء

جار همسایه و نگهبان و زنهار خواهنده و شریک در تجارت و شوهر زن و آنکه او را پناه دهند از ظلم کسی **جبر** بالفتح شکسته بستن و نیکو کردن حال کسی را و بدی و نیکی کار از حق دانستن و نیز و بر کاری داشتن کسی را و بادشاه

دهنده و مرد شجاع و فقیه و جبور بالضم درست شدن شکسته جابر شکسته بند و نام مردی است و زمان جبار بالضم مرد
و عرب گوید دم جبار یعنی هدر و فی الحدیث المعدن جبار یعنی مزدوری که کان میکند اگر در زیر آن بمیرد مستاجر را دیت
لازم نیاید و نام رفد سه شنبه در قدیم و بالفتح و تشدید با کبر کننده مرد گردنکش و اسمی است از اسمای خدا تعالی و معنی آن
شکننده کاهنده و بند بمعنی از اسمای جلالی است و شکسته یا درست کننده و بند بمعنی از اسمای جمالی است و درختی که
دست باو نرسد و ناقه جبارة شتر ماده فربه جحجر بالفتح فرو رفتن چشم در کاسهٔ خود و در آمدن سوسمار در سوراخ و بلند شدن
آفتاب و نبار یدن باران بهار و از خیر باز ماندن و پس ایستادن و بالضم سوراخ حیوانات جحر بفتحتین فراخ شدن
و دور شدن چاه و تغیر یافتن گوشت و تهی بودن شکم و بکسر خالیسیار خوار و بیدل جدر بالفتح گیاهی است که در ریگ
میشود و بالضم دیوار جدران بالضم جمع و بفتحتین نشان گزیدن که بر گردن شتر و خر باشد و آبلهائی که در بدن پیدا می شود
و بدر بمعنی جمع جدر است و نام دهی است بشام که شراب جدری بدان منسوب است و قبیلهٔ ایست از بنی ازد و ظاهر شدن
گیاه از زمین و سزاوار شدن بدین دو معنی آمده جدور بالضم جدیر بالفتح سزاوار و چار دیواری و جدیره حظیره از سنگ
برآوردن جدار بالکسر دیوار جدد بضمتین جمع جذر بالفتح از بیخ برکندن و بریدن و اصل هر چیزی و بدین معنی بکسر نیز
آمده و در اصطلاح حساب جذر عددی که در نفس خود ضرب کنندهٔ حاصل ضرب را مال مجذور گویند جذمور بالضم و
جذمار بالکسر اصل هر چیزی و اول آن پارهٔ از شاخ که بعد از بریدن شاخ بر درخت مانده باشد جذامیر جمع و
جذامیز بمعنی همه و تمام نیز می آید جرجر بالفتح و تشدید را کشیدن و گناه کردن و زیر دادن کلمه را و حرکت زیر و
دامن کوه و خرمهرها و سفالها و سبوها جمع جره است جریر ریسمان افسار شتر چنانکه عذار حیوانات دیگر را و نام شاعری
است مشهور و نام پدر قبیله ایست که از صحابهٔ رسول صلی الله علیه وآله وسلم بود او را جریر بجلی گویند منسوب بقبیلهٔ
بجلیهٔ جرار به تشدید ماکشنده و شکر بسیار جرجر بکسر هر دو جیم نخود و بعضی گویند باقلا جریر بالکسر تره و سبزی
جرر بالفتح بریدن و شتر کشتن و پوست از دباز کردن و میوه باز کردن و از درخت و باز گشتن آب دریا و کم شدن
آن خلاف مد و حرف را در خواندن مد دادن و بفتحتین گوشتی که سباع خورند و گوسپند و زردک معرب گذرد
جزور بالضم شتر کشتن جزار بالفتح و تشدید ذباح شتر کش جسر بالضم شتر بزرگ پل و بدین معنی بکسر نیز آمده جسور بالضم
و جسر بضمتین جمع و مرد دلیر دراز و همچنین جسور بالضم و شتر دراز و جسیم قبیلهٔ ایست از یمنی قضاء و نام مردی است
جشر بالفتح برآوردن چارپا از برای آچرا کردن و بفتحتین چارپائی که در مقام خود می چرند و شتابنده خود نیایند جعثر بالفتح
پیخال مرغ شکاری و پیخال انداختن آن جعبر بفتح جیم و سکون عین و فتح باء موحده گیاه و نام مردیست و نام قبیلهٔ ایست

جعفر جوی خرد و جوی بزرگ فراخ و شتر مادهٔ بسیار شیر و بدقبیله است از نبی عامر **جعفر** بالفتح بره و بزغاله چهار راه یا آنکه کاه و دانه می خورده باشد و چهار ناچورده و ناساخته و چهار سالهٔ است بکره و نام علمی است معروف **جعفور** بالضم از کشش باز ماندن فحل از بسیاری جماع و فراخ شدن تهی کاه بزغاله و از غیر باز شدن **جلفار و جلفر** بالضم دهی است بمرو معرب گلبر و بالضم و تشدید لام مفتوح شهر لبست بنواح عمان و مشهور بتخفیف لام است **جلنار** بالفتح و تشدید لام مفتوح گل انار معرب گلنار و مشهور بتخفیف لام است **جمر** بالفتح اخگر باقی آتش جمره واحد **جمار** بالکسر سنگ ریزه انداختن درج و بالضم و تشدید میم مغز میانهٔ درخت خرما که آنرا شحم النخل گویند **جمهور** بالضم ریگ تودهٔ بلند و گروه بزرگ از مردم و اکثر هر چیزی جماهیر جمع **جور** بالفتح میل کردن از راستی و راه و ستم کردن حکم بر کسی و بالضم نام شهر فیروزآباد و محله ایست بنیشاپور و بالضم و فتح واو دهی است باصفهان **جوار** بالکسر و بالضم همسایگی و باعتکاف نشستن و بالفتح آب بسیار عمیق گشته ها مخفف جوار و بالفتح و تشدید واو بزرگ **جوذر** بالفتح و کسر ذال معجمه بچهٔ گاو و دشتی **جوهر** سنگ قیمتی معرب گوهر و هر چیزی که بذات خود قائم باشد ضد عرض جواهر جمع **جهر** بالفتح آشکار کردن و چاه را پاک کردن و آواز بلند کردن و خواندن و نادانسته براهی شدن و بادلالتی آگاهی نزدیک کسی شدن و دفع کردن در مشک و بزرگ دیدن و نمایان یافتن کسی را و بسیار دیدن لشکر را و بالضم شکل و هیئت و حسن منظر و بفتحتین روز کور شدن **جهیر** صاحب حسن و شیرینی آب **جهار** بالکسر و الفتح آشکار شدن و بالکسر نام بتی است که قبیله هوازن می پرستیدند **جابر** ستم کننده و آنکه از راه حق میل کند براه باطل **جیار** بالفتح و تشدید یا کج که بدان خانه سپید میکنند و گرمی سینه و دل از خشم و سستی

باب الجیم مع الزاء

جزر بالفتح بریدن و بالضم معرب گزر و بالکسر لباس زنان از موی شتر و پوست بز و بالفتح و الضم بفتحتین زمین بی گیاه و بفتحتین سال قحط و سطبری تن و سینه و گوشت پشت شتر **جراز** بالضم شمشیر برنده و بالفتح گیاهی است + **جرز** بالضم جیم و با فربینده خصیث **جرموز** بالضم حوض خرد و خانهٔ خرد و چاه و اعضا و ابن جرموز نام کشندهٔ زبیر بن العوام **جزر** بالفتح و تشدید زا بریدن مو و پشم و درون گندم و خرما و جز آن **جزاز** بالفتح و الکسر درو کردن و بالضم آنچه از جسم و غیر آن بعد از بریدن بماند **جلوز** بالکسر و تشدید لام مفتوح چلغوزه **جلواز** بالکسر پیاده کوتوال **جمز** بالفتح نوعی از رفتار و شتاب **جماز** بالفتح و تشدید میم شتر تیز رفتار **جوز** بالفتح میان بیخ و گردگان معرب گوز **جواز** بالفتح روا و روان شدن آبی که ستور و کشت را دهند و آب دادن و گذاشتن از جای و بالضم آنچه بدان جائز روا و گذرنده و آنکه گندکند تشنه بر کوهی و تیر چوب که میان دو دیوار گذارند **جوائز** عطایا و تحفها **جهاز** بالفتح و الکسر رخت عروس

دمسافر وکفن مرده وانچه بدان محتاج باشند و بالفتح انچه برشته باشد وانداختن زن +

باب الجیم مع السین

جاورس معرب کاورس بهندی چینا گویند **جاموس** معرب گاومیش **جبس** بالکسر بددل ولیم وفاسق **جدیس** قبیله ایست **جرس** بالفتح آهسته آواز کردن و آواز خوردن مگس انگبین چیزی را وسخن گفتن وترنم کردن و پاره از شب و آواز نرم و بدنیمعنی بکسر نیز آمده و بالکسر اصل چیزی و بفتحتین زنگله بزرگ که بر گردن چارپایان بندند و بفارسی درا گویند **جرجیس** نام پیغامبری است که بانواع عقوبت اورا می کشتند و باز بامر الهی زنده میشد و امت را دعوت میکرد **جس** بالفتح و تشدید سین تفحص کردن و بدست سودن و غمض گرفتن **جاسوس** جست و جوکننده احوال **جواسیس** جمع **جساس** بالفتح و تشدید سین بسیار تجسس کننده و نام خرد جال و بدنیمعنی حماسه بتازی و نقطه نیز آمده **جلوس** بالضم نشستن و نشینندگان و برین تقدیر جمع جالس است **جلیس** هم نشین **جموس** بالضم بسته شدن روغن و پیه و آب **جلس** بالکسر هر نوع از چیزی که در و اقسام چیزها باشد بفتحتین بستن آب و مانند آن **جوس** بالفتح در میان سراها و خانها گشتن و پرسش و جست و جو نمودن از چیزها قال الله تعالی + فجاسوا خلال الدیار +

باب الجیم مع الشین

جائش بالفتح سکون همزه سینهٔ انسان و طپیدن او جوش دل و سر از ترس و اضطراب **جحمرش** بفتح جیم و میم و کسر ازن بسیار پیر و زن قبیح و خرگوش شیر دهنده بچه را و افعی درشت پوست **جحام** جمع **جحیش** + بالفتح و بفتحتین خر اشیدن پوست و خر کره و کرهٔ اسپ و جفا و درشتی و غضب و نام صحابی است **بجحیش** طرف و ناحیه و مرد دور باشنده و خودرای و متکبر **جرش** بالفتح نیم کوفته کردن نمک و جوب و شانه کردن سر را **جریش** نمک و جوب نیمکوفته **جش** بالفتح و تشدید شین کوفتن و شکستن و زدن بعصا و آرد کردن گندم و جز آن با آسیا و پاک کردن چاه **جحیش** بهندی ولیاع سویق و گندم در شب آس کرده که اران آش پزند و گاهی گویند و خر مانیز دران کنند **جمش** بالفتح ستردن موی و آواز بلبل و دو شیدن بسر انگشتان و بازی و مشق و زیدن بکسی **جوش** بالفتح سینه و اکثر شب از اول یا از آخر و میانهٔ شب و زره و کم انسان و موضعی است و جوشیدن دیگ و شوریدن دل و پر آب شدن رود و بالضم سینهٔ انسان و بالفتح نیز آمده و قبیله ایست **جحش** بالفتح زاریدن بکسی و آماده شدن بگرستن **جیش** لشکر +

باب الجیم مع الصاد

جابلص بالفتح باولام وسکون آن شهری است بمغرب که ورای آن شهری دیگر نیست واورا جابلصا نیز گویند جص بالفتح والکسر وتشدید صاد معرب گچ جصاص بالفتح وتشدید صاد گچ کرو لقب فقیهی است حنفی

باب الجیم مع الضاد

جرض بفتحتین آب دهان ناشتا وفرو خوردن آب دهان جیض بالفتح برگشتن از چیزی

باب الجیم مع الطاء

جلط بالفتح شمشیر برگشیدن از نیام

باب الجیم مع الظاء

جحوظ بالضم بیرون افتادن و بزرگ شدن حدقه چشم جاحظ آنکه حدقه چشم او بیرون برآمده باشد ونام عالمی است مشهور جحظ بالفتح وتشدید ظاء راندن وانداختن و مرد فربه خر امنده جواظ بالفتح وتشدید واو مرد طویل بزرگ خرامنده ومتکبر

باب الجیم مع العین

جدع بینی وگوش ودست بریدن و بند کردن و زندان داشتن وبفتحتین بدغذا شدن کودک وبد کردن عدا کودک را جذع بالفتح ستور بی علف بازداشتن ودو شتر را در یک رسن بستن وبالکسر تنه درخت و بالای خانه جذوع جمع ونام مردی است وبفتحتین آنچه بسال سیوم درآمده باشد از گاو واسپ وبسال پنجم درآمده باشد از شتر وبسال دوم درآمده باشد از گوسپند وباصطلاح فقها بر دو که بیشتر سال بر وگذشته باشد وسالی که در وی ستور دندان شیر بیفگند وهنوز دندان دیگر برنیاورده باشد وجوان نو وتازه جرع بالفتح اندک اندک خوردن آب ومانند آن وبالضم وفتح راجع جرعه جرع بالفتح برهنا بر بدن مسافت وادی وزمین راو مهره یمنی سیاه وسفید که چشم را در سیاهی وسپیدی بدان تشبیه کنند وبکسر نیز آمده وبالکسر خم وادی ومیان آن ومنتهای آن ودو وهی است یکی بجانب راست طائف ودیگر بجانب چپ او وبالضم چوب میان دولاب وبفتح نیز آمده ورنگی است زرد وبفتحتین ناشکیبائی کردن جزوع بالفتح ناشکیبا وزاری کننده جشع بالفتح غالب آمدن حرص وسخت آرزومند شدن جلع بالفتح بی شرم شدن وکشاده شدن دندانهای پیشین وجامه بیرون کردن ورو کشاده بودن زن بهر جا جمع بالفتح همه گروه مردم ونخن بسیار بار ونام مرد لفه وگرد آوردن واسم واحد راجمع کردن وبالضم مشت دست فراهم آورده جماع بالکسر لکنه چیز وجماع کردن ودیک بزرگ وجماع الاثم خوردن شراب باشد چه اثم بمعنی شراب آمده پس جماع الاثم تناول کردن شراب باشد خاقانی گوید ع بر دو نخست طهارت کن از

جماع الامم جمیع فراهم کرده شده و فراهم آمدگان و لشکر و قبیله گرد آمده و بالضم و تشدید میم مردم درآمیخته از قبایل بسیار **جوامع** غلها که در گردن گناهکاران کنند جمع جامعه **جامع** گرد آرنده و چارپا که قابل رسن و پالان شود و ماده خری که اول بار آبستن شود و شتری که چهار سال بر وی گذشته باشد **جوع** بالضم گرسنگی و گرسنه شدن ضد

باب الجیم مع الفاء

جاف بالفتح و سکون همزه الکندن و ترسانیدن **جحف** بالفتح بردن و نقصان کردن **جحاف** بالضم سیل که زمین را بکاود و هر چه باشد ببرد و روان شدن شکم از هیضه **جدوف** بالضم پریدن مرغ **جدف** بالفتحتین کور و شراب که طرف او سرشکاده باشد و گیاهی است در یمن که خوردن وی تشنگی بشکند **جذف** بالفتح پریدن و شتافتن و رفتن **جرف** بالفتح کاویدن زمین و بر سیل خاک و گل برکشیدن و بالضم و بفتحتین جائی که آب در وی جمع شود بفارسی آبگیر گویند و بفتحتین داغ سرین ستور **جراف** بالضم الکسر پیمانه و بالفتح و تشدید راء مردی که همه طعام را خورد **جرف** بالفتح آسان گرفتن کار را **جزاف** به هر سه حرکت و ضم افصح است تخمین و قیاس کردن در بیع و شراء و جز آن و چیزی که تخمین کنند معرب گزاف و بالضم و تشدید زاء پیاده **جعف** بالفتح افگندن و بر زمین زدن کسی را و بر کندن **جف** بالفتح و تشدید جماعه مردم یا عدد بسیار و بالضم نیز آمده و همچنین جفه و بالضم او عظیم و پوست شکوه خرما و ظرفی از پوست که سه من دارد و جد اخشید و منک کهنه که نصف او ببرند و مانند دلو سازند و بیخ خرما که کافته شود و شیخ کلان سال و هر چیز مجوف و بالکسر مسلخ چهارپایان **جفجف** بفتح هر دو جیم زمین بلند که غلیظ و سیر باشد و باد سخت و هامون فراخ و زمین نشیب و بسیار گود و آواز لشکر در رفتار **جفاف** بالفتح **جفوف** بالضم خشک شدن **جفیف** گیاه خشک **جاف** به تشدید فا چیز خشک **جلف** بالفتح ریزیدن کل و جز آن و بریدن و بر کندن و بالکسر جفا کننده و خشم تهی و حیوان پوست کنده شده و شکم دریده و هر چه میان تهی باشد **جنف** بفتحتین میل کردن **جوف** بالفتح زمین پست و شکم و اندرون چیزی و در گذرانیدن و بفتحتین فراخ شدن و درون خالی شدن ضد

باب الجیم مع القاف

جابلق بفتح با شهریست بمشرق که ورای آن شهری دیگر نیست و همچنین جابلص شهریست بمغرب **جلاهق** بالضم و بکسر ها غلوله ریسمان بر دوک پیچیده و جلاهه و غلوله که می اندازند و صاحب صراح گوید کمان گرو هه باشد **جاثلیق** بفتح ثا مثلثه رئیس ترسایان و بلاد اسلام او زیر دست بطریق انطاکیه است و بعد از جاثلیق مطران است و بعد از ان اسقف و بعد از ان قسیس و بعد از ان شماس **جورق** بفتح جیم و زاء غوره پنبه و مانند آن معرب کوزه و هی

وناحیه ایست به نیشاپور **جوالق** بکسر جیم ولام وضم جیم وفتح لام معرب جول جوالق بفتح جیم وکسر لام جمع **جوق** بالفتح گروه مردم **جوسق** بالفتح قصر معرب کوشک و دهی است بربری نهروان خانه مقتدر بالله عباسی در بغداد

باب الجیم مع اللام

جبل بالفتح آفریدن وبفتحتین کوه وپیشوای قوم ودانای ایشان ونام مردی است وبکسرتین وتشدید لام جماعه مردم قال الله تعالی ﴿أَضَلَّ مِنكُمْ جِبِلًّا كَثِيرًا﴾ وبدو معنی بضم وبفتحتین وبکسرتین وبتخفیف لام نیز آمده **جبرئیل** بالکسر والفتح وجبرئل وجبرائیل نام فرشته معروف **جتل** بالفتح موی انبوه ودرخت انبوه **جحل** بالفتح انداختن **جدل** بالفتح محکم تافتن رسن را وقوی ومحکم شدن وبزمین انداختن استخوان دست وپا وسائر اندام وبکسر نیز آمده جدل بضمتین جمع وبفتحتین خصومت کردن وقادر بودن بر خصومت **جدال** بالکسر بکسی خصومت کردن وبالفتح عودهای خرما وسفالهای سخت شده وزمینهای سخت جمع جدالة است بالفتح **جدیل** بالفتح مهاری که از چرم بافند ورسنی که از چرم ومو در گردن شتر کنند وحمائل که در گردن اندازند **جدول** بالفتح والکسر جوی خرد وجداول جمع **جذل** بالکسر بیخ وتنه درخت وبفتحتین شادی وشادمانی کردن **جرل** بفتحتین جای درشت وسخت وسنگلاخ وهمچنین جرول بضم جیم وفتح واو **جرمل** بالفتح بریدن وهیزم خشک سطبر وسخن درشت ومحکم وچیز بسیار وکریم بسیار عطا ودانای درست رای وآواز کبوتر وبفتحتین پیش کوهان شتر که از بالان بهمرسد **جبرئیل** پر وبسیار **جعل** بالفتح گردن گرداندن ونام نهادن وآفریدن وبیان کردن ودرختهای خرد خرما وبالضم پای مرد ورشوت وبضم اول وفتح ثانی مرد سیاه وبدشکل ولجوج وجانوریست سیاه که همیشه در سرگین باشد واز بوی خوش متاذی شود چنانکه بمیرد وبفتحتین کوتاهی در قد وبهمی ستیزه **جمال** بالکسر دست افزار یک که بآن دیگری را از سر آتش بردارند **جفل** بالکسر سرگین فیل وبالفتح ابر بی آب وموجه وپوست دور کردن وگل از زمین کشیدن وسرگین انداختن فیل وگوشت دور کردن از استخوان وانداختن دریا ماهی را بر کنار وحرکت دادن وراندن باد ابر را وشتر مرغ راو دویدن شتر مرغ وانداختن کسی را وثر ولیدن موی **جفال** بالضم هرچه آب سیل آورد وکف شیر وسر جوش دیگ وصوف بسیار وهرچه بسیار باشد **جلل** بالفتح وتشدید لام سرگین ستور چیدن وبادبان جلول جمع وبالضم پوشش ستور **جلال** بالکسر جمع وگل یاسمین وهر گلی که باشد سرخ یا زرد ویاسپید معرب گل ولسپاری از هر چیز وبالکسر باریک وکلیمها وبساطها وجاجیمها **جلال** بالفتح بزرگی وبالضم بزرگ وبه تشدید لام نیز آمده وبالکسر حلهای چارپایان جمع جلة به تشدید لام راهی است از نجد بسوی مکه **جلیل** بزرگ وگیاهی است که آنرا اشنام نیز گویند وقوی است درین **جلاجل** زنگلهای خرد که بر چرم دوزند ودر گردن اسب

وغیر آن کنند جمع جلجل بضم هر دو جیم و تیز جلجل نام موضعی است **جلا جل** بالضم و **جلجل** سبک روح و چست و عالاک در کار
جمل بالفتح پیه گداختن و بالضم نام زنی است و بالضم و بضمتین و بفتحتین و ضم اول و فتح ثانی با تخفیف و تشدید آن رسن
کشتی و بعضی گفته اند که بدین معنی است قوله تعالی حتی یلج الجمل فی سم الخیاط مده و بفتحتین شتر نر و بسکون میم نیز آمده و پدر
قبیله و درخت خرما و اهی است که در بازی آن سی گز است و بضم جیم و فتح میم جملها و به تشدید میم حساب ابجد و بتخفیف نیز آمده
چنانکه مشهور است **جامل** کله شتر با خداوندان شتر بانان و اسباب آن و قبیله بزرگ **جمال** بالفتح خوب شدن و خوبی صورت
و سیرت و بالکسر اشتران و بالضم خوبصورت و خوش سیرت و بدین معنی به تشدید میم نیز آمده و بالفتح و تشدید میم شتربانان **جمیل** نیکو
و پیه گداختن و بضم و فتح میم مرغی است و نام زنی است **جمول** بالفتح پیه گذارنده **جندل** بالفتح و بکسر دال و
فتح آن سنگ و بالضم و فتح جیم و فتح نون و کسر دال سنگ لاخ **جول** بالفتح گرد بر گرد میدان و گرد برگشتن در کار زار
جهل بالفتح نادانی و ناوانستن **جهول** بالفتح سخت نادان **جیل** بالکسر گروهی از آدمیان و دهی است نزدیک بغداد

باب الجیم مع المیم

جثم بالفتح و **جثوم** بالضم سینه بر زمین نهادن مرغ و مردم و گذاشتن نیمه شب و بلند شدن گشت از زمین و
گرد آوردن خاکستر و خاک و گل **جثام** بالضم و **جاثوم** کابوس و سردار متحمل و بردبار **جحم** بالفتح افروختن آتش
جحیم یکی از ناهای دوزخ و آتش بسیار قوی و بلند و هر آتش بزرگ که در مغاک افروخته باشند **جذم** بالکسر بیخ و
اصل چیزی و بالفتح بریدن و بریده دست شدن و بیماری جذام پیدا کردن **جذام** بالضم علتی است معروف و نام
قبیله ایست **جرسام** بالکسر علت برسام **جرهم** بضم جیم و قبیله ایست از یمن که در حوالی مکه فرود آمده بودند و حضرت
اسماعیل عم را گرفتند و معموری مکه معظمه از ایشان شد **جرم** بالضم گناه و بالفتح کسب کردن و بریدن و گرفتن و
سزاوار شدن و گناه کردن و معرب گرم و زمین بسیار گرم و قبیله ایست و بالکسر تن و کوته آواز شدن و بفتحتین
گزیده و لاجرم یعنی ناگزیر و ناچار **جرام** گناهان **جزم** بالفتح بریدن و عاجز و بیدل شدن و ساکن کردن حرف را و
سوگند راست کردن و عزم کردن کسی بر کاری چنانکه از آن برنگردد و خاموش شدن و پر کردن مشک
و بریدن خرما و برابر کردن حروف در نوشتن و قلم را غیر محرف تراشیدن و بالکسر بهره و نصیب **جسم** بالکسر تن
و هر چیز عظیم خلقت **جسیم** فربه و زمین بلند **جشم** بالفتح رنج و مشقت کشیدن و بفتحتین گرانی جسم بفتحتین جلد و ادر
شدن و سخت آرزومند شدن مردم بگوشت و شتر بشوره گیاه و بی اشتها شدن بطعام **جلم** بالفتح بریدن
و بالکسر پیه رودهٔ بزرجم بالفتح و تشدید میم چوب بسیار و آب گرفته در چاه و نام بادشاهی است و بالکسر

و بالضم مصدری است **جموم** بالضم بسیار شدن آب در چاه و بالفتح چاه بسیار آب و آبی که هر زمان رفتار دیگر آورد و نزدیک آمدن وقت **جمام** بالفتح آسودگی اسب بعد از ماندگی و بالضم والکسر آب منی که فحل را از ترک جماع حاصل شود و بهر سه حرکت پر شدن و لبالب شدن ظرف و پیمانه **جمم** بفتحتین بی نیزه شدن مرد در جنگ و بی شاخ شدن گوسپند و بی کنگره شدن عمارت **جهم** بالفتح روی را ترش کردن بر کسی و مرد ترش رو و عاجز و ناتوان و شیر درنده و نام شخصی است که او را جهم بن صفوان گویند **جهام** بالفتح ابر بی آب **جهنم** چاه عمیق و نام دوزخ **جیم** حرف مشهور و شتران تیز شهوت و دریا

باب الجیم مع النون

جاثمین بر سینه خفتگان و بر جای ماندگان و بی حس و حرکت شدگان **جبن** بالضم بد دل شدن و بد دلی و نیز بمعنی بضمتین و تشدید نون و تخفیف نیز آمده **جبان** بالفتح بد دل و به تشدید با بد دل صحرا و کوهستان و زمین هموار که در وی گیاه بسیار خوب روید **جبین** و طرف جبهه از دو جانب ابرو و جبهه بین دو ابرو و باشد چنانکه گذشت **جثمان** و **جسمان** هر دو بالضم تن **جرون** بالضم عادت کردن بکاری و سوده و نرم شدن جامه و زره و آرد کردن دانه **جرن** بالضم سنگ میان خالی پر از آب که از آن وضو سازند و جائی که خرما خشک کنند و جرین نیز بدین معنی آمده **جفن** بالفتح پلک چشم و شاخ و بیخ درخت زرد و نوعی است از انگور و درختی است خوشبو و موضعی است لطائف و نیام شمشیر و بمعنی که بکسر نیز آمده **جلجان** بضم هر دو جیم نقطه میانه دل که آنرا سویدا گویند و کنجد که هنوز ندریده باشند و دانه کشنیز و کشنیز را نیز گویند **جمان** بالضم مروارید و مهرهای سیمین که بر شکل مروارید سازند **جنون** بالضم دیوانه شدن و پوشیدن و دراز شدن و انبوه شدن و درخت و گیاه بسیار شدن و آواز مگس و تاریکی شب **جن** بالفتح و تشدید نون پوشیدن و دفن کردن مرده و شب گردیدن مردم و بالکسر و تشدید نون اول چیز و شکوفه گیاه و پری گویند که نوعی از ملائکه است **جنان** بالفتح در آمدن و تاریک شدن شب و دل و جامه و اول شب و اکثری از مردم و بالکسر باغها و جنیان و سپرها و بمعنی اول جمع جنة و بمعنی ثانی جمع جان و بمعنی ثالث جمع جنة بالضم **جنین** بالفتح در گور کرده شده و کیه در شکم مادر باشد و هر چیز پنهان **جنن** بفتحتین گور و مرده و کفن و بضمتین جنون و بضم اول و فتح ثانی سپرها جمع جنة بالضم **جولان** بفتحتین گردیدن و گردیدن در کارزار و بسکون واو کوهی است در شام **جوعان** بالفتح گرسنه **جوشن** بالفتح زره و میانه شب و اول شب و سینه و ذی الجوشن نام صحابیست پدر شمر و آورده عرب اول کسی است که جوشن پوشیده بود یا آنکه او را کسری جوشن داده بود یا آنکه سینه اش برآمدگی

داشت **جون** بالفتح گیاهی است که از غایت سبزی بسیاهی زند و بمعنی سیاه و سفید و سرخ هر سه آمده و اسب شتر سخت سیاه و بمعنی روز نیز آمده و نام آبی است مشهور بهندی **جیحون** بالفتح آبی است میان خراسان و وراء النهر نزدیک بلخ **جیحان** بالفتح نهریست در شام **جیرون** بالفتح موضعی است بدمشق و گویند دروازه ایست بدمشق **جیران** بالکسر همسایگان و نگهبانان جمع جار و دهی است باصفهان

باب الجیم مع الواو

جثو بهر سه حرکت سنگ توده و بضمتین و تشدید واو بزانو نشستن **جدو** بالفتح از کسی فائده خواستن **جرو** بهر سه حرکت هر چه خرد باشد از خربزه و خیار و حنظل و مانند آن و بچهٔ سگ و بچهٔ شتر و بچهٔ هر درنده **جو** بالفتح و تشدید دو اد میان زمین و آسمان و هوای آن و زمین شب **جلو** بالفتح پراگنده شدن و جلا وطن شدن

باب الجیم مع الهاء

جاه قدر و منزلت **جبه** بالفتح پیشانی زدن و کسی را از چیزی باز داشتن و نابایست بروی کسی آوردن و دبی دلو و ظرف بآب آمدن و بفتحتین بزرگ پیشانی شدن **جباه** بالکسر پیشانی ها و اسپان و گروههای مردم **جله** بفتحتین بر هنه شدن پیش سر از موی **جوه** بالفتح بناخوشی بروی کسی در آمدن

باب الجیم مع الیاء

جانی گناه کار و چیننده و میوهٔ **جافی** جور کننده و قرار ناگیرنده بجای خود **جاری** دان **جثی** بکسرتین و بضم جیم نیز آمده و تشدید یا بهر دو زانو نشستن و یا ایستادن بر سر انگشتان پای بالضم والکسر بزانو نشینندگان **جدری** بضم آبله **جدی** بالفتح بزغالهٔ نر و برجی است از بروج آسمان و ستاره ایست نزدیک قطب شمالی که عرب آنرا جدی القرنین گویند و فارسیان ستارهٔ قطب و اهل ریاضی این ستاره را جهت امتیاز از بروج جدی بضم جیم و فتح دال و تشدید یا خوانند **جبری** بالکسر و تشدید را و یای حطی مار ماهی باشد و بزیادتی حرف تا و نقطه چینه دان مرغ **جلی** بالفتح و تشدید یا روشن و آشکارا **جنی** بالفتح چیدن و بالفتح و کسر نون و تشدید یا چیده و بالکسر و تشدید نون و یا یک جنی از جنیان منسوب است بجن یا بجنه **جواری** کشتیها و کنیزگان **جهوری** بالفتح بلند آواز

باب الحاء مع الالف

حاشا دور باد و پاک باد گیاهی است و حاش لله پاکی است خدا را **حبار** بالکسر دهش و بخشش + **حباری** بالضم مرغی است که آنرا بفارسی تذروی گویند **جبی** بالضم آبستن **حتی** بالفتح و تشدید تا بمعنی

حجی بالکسر عقل وزیرکی و بالفتح گرانه چیزی و جنبها که از باران بر آب پدید آید حجاة واحد حدا بالضم راندن شتر بنغمه حدا بالکسر برابر کردن چیزی با چیزی و نعل و سم شتر و امثال و خز آن و برابر در جهت حری بالضم و حرار بالکسر کوهی است بمکه که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم پیش از نبوت چند روز در غار آن بعبادت مشغول بودند حرباء بالکسر جانوری است که همیشه روی با آفتاب میدارد و متلون میشود و بانواع الوان در شعاع آفتاب و آنرا بفارسی آفتاب پرست گویند و میخ زره یا سر میخ که در حلقهٔ زره کنند و پشت یا گوشت پشت حزوی بالضم موضعی است حسنی بالضم نیکوئی وزن نیکو و بهشت حسا بالمد والقصر شور باکه بیاشامند حشاء بالفتح والد انچه در شکم باشد از دل و جگر و سپرز و گرده حصی بفتحتین سنگریز ها حصاة واحد حصباء بالفتح سنگریزه حضاء بالفتح سیراب شدن حطاء بالفتح افگندن و جماع کردن و نیز داون و کف بر آوردن دیگ حماء بفتحتین گل سیاه متغیر شده و خویشان شوی چون پدر و برادر و بالکسر والفتح وسکون میم نیز آمده حمقی بالضم نادان و بعضی گفته اند که حمقی نادانان در کار آخرت هرچند که در کار دنیا غافل نباشند و بالعکس آن و مثل است که ﴿ لَوْلَا الْحُمْقٰى لَخَرِبَتِ الدُّنْيَا حمراء سال سخت و زن سرخ رنگ حميراء بالضم تصغیر حمراء و لقب ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها و گویند که حمرة بمعنی سفیدی نیز آمده و ایشانرا حمیرا ازان گویند که ایشان سفید رنگ بودند حمی بالکسر انچه قرع کنند و مرغزار قرع کرده و بالضم و تشدید میم تب حلفا بالفتح گیاهی است که بفارسی لخ و وخ گویند و همچنین حلف بفتحتین حناء بالکسر و تشدید نون برگ معروف که چیزها بدان رنگ کنند و در فارسی بتخفیف مستعمل است حنفاء بالضم و فتح نون میل کنندگان بحق حوراء بالفتح زن سفید پوست و سفید و سیاه چشم که سفیدی و سیاهیش بکمال باشد حواری بالضم نان سفید و آرد طعام سفید و بتشدید دادنی آمده حوايا رودها و چیزهائیکه بریزوده باشند جمع حاویه و حاویا حیاء شرم داشتن و منع ماده شتر و جز آن حیا بالفتح دبی همه باران فراخی سال و بهمزه نیز آمده حیاری بالفتح سرگشتگان جمع حیران جلیسها همچنان

باب الخاء مع الباء

خب بالضم والتشدید دوستی و خم و بالفتح دانه و حب الغمام ژاله باشد حبیب دوست محب و محبوب هر دو را گویند حباب بالکسر دوستی کردن یا کسی و دوستیها و بالضم دوستی و مار دیو و کنندهٔ آب که بر آب ظاهر شود و بسیاری از آب و رنگ و بد یعنی صاحب قاموس بفتح آورده حبب بفتحتین کنندهٔ آب و سیرابی دندان حباحب بضم حاءی اول و کسر حاءی ثانی کریم شب افروز و نام مرد بخیل که از ترس مهمانان آتش را در شب بسیار روشن نمیکرد حجاب بالکسر پرده و جای روان شدن و گذشتن نفس و بالضم و تشدید جیم دربانان و ایلچیان حجب بالفتح باز داشتن و پوشیدن و کم کردن حصه وارث

یا محروم کردن وارث از حصه و بضمتین پرده ما جمع حجاب **حاجب** باز دارنده و پرده دار و ابرو و پوشنده چیزی
حواجب جمع حواجب الشمس کرانهای آفتاب **حدب** بالفتح مهربانی کردن و بفتحتین برآمدن پشت و فرو رفتن سینه و شکم
و پشته ریگ و زمین بلند و نشیب و بلند شدن آب و نشان چیزی که بر پوست ظاهر شود و گیاهی است **حرب**
بالفتح کالدار و نام مردی است و دشمن جنگی و بفتحتین خشم گین شدن و گرفتن مال کسی و شکوفه خرما **حرب** بالکسر
گروه مردم و پاره از هر چیزی و سلاح و یاران و نوبت آب **احزاب** جمع و نیز احزاب جمعی از کفار که متفق شده بجنگ
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم آمده بودند و بالفتح رسیدن چیزی به کسی و سخت شدن و دشوار شدن چیزی
بر کسی و فشردن او را **اه احزاب الرجل** لشکر مرد و یاران او که با او متفق باشند و یوم الاحزاب واقعه قوم
نوح و عاد و ثمود و غیرهم که حق تعالی ایشانرا احزاب هلاک کرد **حسب** بالفتح شمردن و بس و بالکسر تدبیر و مرد
کار با و برین تقدیر جمع حسبة است بالکسر و بفتحتین شمرده شده و اندازه و شعار چیزی و بزرگی مرد از روی نسب و
فخر به پدران یا از روی مال و دین و شرف و بدینمعنی السکون نیز آمده **حساب** بالکسر و الضم شمردن و شمار و بس شونده
حسیب شمرنده و انتقام کشنده و بس شونده **حصب** بالفتح سنگریزه انداختن و رفتن در زمین و فروریختن و هیزم
انداختن در آتش و بفتحتین سنگ و حصبه برآوردن و هیزم و آنچه بدان آتش افروزند و آنچه در آتش اندازند
و برگشتن زه کمان و بفتح حا و کسر صاد شیری که کف اندازد و برنیاید از سردی **حاصب** باد سخت که خاک و سنگ ریزه
برد و ابر یکه برف و تگرگ بارد **حضب** بالکسر و الضم آواز کمان و بالفتح ماریست و بلند کردن آتش و انداختن
هیزم بران و بالکسر کنار کوه و بفتحتین هیزم و هر چه در آتش اندازند تا افروخته شود **حطب** بالفتح هیزم جمع کردن
و برای کسی هیزم آوردن و بالکسر مرد خشک و لاغر و بفتحتین هیزم **حاطب** جمع کننده هیزم و نام مردی و حاطب اللیل
آنکه رطب و یابس از هیزم و گیاه در شب درهم چیند و آنکه سخن رطب و یابس درهم گوید **حظوب** بالضم و لظاظ
جمع ظرب برشدن و برشکم شکم **حظب** بفتحتین فربه شدن و پر شدن شکم و به کسر ظا کوتاه بزرگ شکم و بضمتین و تشدید با
مرد درشت جفاکار و بخیل تندخو و بفتح اول و کسر ظا و تشدید با سریع الغضب **حقب** بالفتح دشوار شدن
بول شتر از سختی رسن تنگ و بضم و بضمتین هشتاد سال و زیاده ازین نیز گفته اند و بضمتین رفدکار **احقاب** جمع
و بفتحتین تنگ پالان شتر **حقاب** بالکسر میان بند زنان و کوهی است **حلب** بالفتح و بفتحتین شیر
دوشیدن و بفتحتین شیر دوشیده **حلوب** بالفتح ماده شتر دوشیدن **حلیب** شیر تازه دوشیده و
شراب خرما **حلاب** بالکسر دوشیدن و ظرفی که در وی شیر دوشند **حوشب** بالفتح پیوند سرد دست ستور و ستور

نسخه

تهیگاه برآمده واآمس کرده دخترگوشش و روباه و بچه گاو و نام موضعی است **حورب** بروزن کوکب وادی فراخ و موضعی
و یا آبی است در راه بصره که در حین خروج ام المومنین عائشه رضی بسوی بصره سگان بر انبخا فریاد کردند ام المومنین آواز سگان شناخته از
آمدن پشیمان شد از جهت یاد آمدن حدیثی که از پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم شنیده بود آخر باغوای بعضی مردم باز گشت
و واقع شد انچه واقع شد **حوب** بالضم گناه و هلاک و بلا و بیماری و بالفتح گناه کردن و بانگ برشتر زدن تا
راه رود و مادر و پدر و دختر و خواهر درد و سکنت و حاجت و اندوه و وحشت و بدین دو معنی بالضم نیز آمده

باب الحاء مع التاء

حانوت دکان شراب فروش و هر دکان که باشد و بمعنی شراب فروش نیز آمده **حالت** کیفیت و انچه آدمی
بران بوده باشد و در اصطلاح حالت کیفیت غیر راسخ **حبة** بالفتح و تشدید باء دانه و نصف تسو یعنی هشتم حصهٔ دانک
و پاره از چیزی **حبة القلب** نقطهٔ دل که آنرا سویدا گویند و بالکسر تخمهای درختی که از و ریاحین و گیاه و تره روید و بالضم
دوستی و تخم انگور **حبوة** بالضم والکسر رفتن کودک بکون و دستها گرد زانو حلقه کرده نشستن بر سرین **حبیکة** بالفتح راه
و شکن آب و زره و موی **حبک** بالفتحتین و جائک جمع **حبالة** بالکسر دام و به تشدید لام هنگام و زمان چیزی در رفتن
حبلة بالضم درخت انگور و بیخ آن و بالفتحتین بچه که در شکم مادهٔ شتر باشد و انگور که هنوز نرسیده باشد و حبل الحبلة نتاج
نتاج را گویند **حبت** بالفتح والتشدید یریختن برگ از درخت و خراشیدن منی خشک از جامه و خشتا بانبیدن و آب
تیز رفتار و شتر مرغ تیز رو و مرد نیک و آزاده و بلغ مرده و خرمائی که شاخ نه چسپیده باشد و نام شمشیری است و
بالضم پست ترکرده و درهم زده و قبیله ایست **حدة** بالکسر تنها و یگانه بودن و بدین جا گویند علی حدة یعنی به تنهائی
و خود سر و به تشدید دال تیزی و تندی نمودن **حدئة** بالکسر و فتح دال و همزه بروزن عنبة موش گیر و زغن **حداثة**
بالفتح نو شدن و تازگی و نوی و اول چیزی **حدقة** بفتحتین سیاهی چشم **حدیقة** باغ که درخت خرما و غیر آن داشته
باشد و گرداگرد او دیوار باشد و دهی است بنواحی مدینه مشرفه و حدیقة الرحمن باغ مسیلمه کذاب چون نزدیک او
کشته شد بحدیقة الموت موسوم گشت **حدیبیة** بالضم حا و فتح دال وسکون یای اول و کسر با و تخفیف یای
دوم و به تشدید نیز آمده موضعی است نزدیک مکه که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم دران جا با قریش صلح
کرده بود **حذاقة** بالفتح ماهر شدن در چیزی **حرة** بالفتح و تشدید راء تشنه شدن و زمین سنگ لاخ و بالکسر
تشنگی و بالضم زن آزاده و کنیزک آزاده و ابر بسیار بدان و شتر مادهٔ بسیار شیر و ریگ بی گل و شب زفاف که
دران شوهر بکارت زائل نتواند کرد و جای گردیدن گوشواره از بینی و گوش **حریرة** جامه ابریشمین و آردی که با شیر

روغن می‌پزند **حرافة** بالفتح تیز طعم شدن **حرقة** بالکسر بی‌بهره شدن و پیشه و رشدن و پیشه و تیزی طعم **حرقة** بالضم سوختن **حراقة** بالضم سوخته و آلت نفط‌اندازی و کشتی که در وی نفط‌اندازی کنند و عامه به تشدید را خوانند و صاحب قاموس گوید حراقات به تشدید را مواضع عیاران و قلابان و کشتی چند در بصره که در انجا آلات نفط‌اندازی میباشد **حربة** بفتح آلت حرب و چوب دستی و تازیانه و بالضم جوال و توشه‌دان شبان **حرمة** بالکسر نومیدی و غلبهٔ شهوت جماع و بالضم و بفتحتین انچه کردن او و شکستن حرمت اورا و انبا شدن و ناشایستگی و عهد پیمان و ترس و بهره چیزی و بفتحتین کشتی خواندن بیش و بز و جز آن **حزمة** بالضم پشتهٔ هیزم و علف و دستهٔ کاغذ و جز آن **حزامة** بالفتح هوشیار و آگاه شدن در کار **حزازة** بالفتح و هر دو زای معجمه شورش دل از خصم و جز آن **حزة** بالضم و تشدید زا نیفهٔ ازار و پارهٔ گوشت بدر آید **حسرة** افسوس و پشیمانی **حاسة** به تشدید سین قوتی که دریابد چیزی را چون سامعه و باصره **حاشیة** کناره و شتران جوان خرد سال و خدمتکاران و مردم فرومایه **حشمت** بالکسر شرم و حیا و غضب و انقباض و شنوانیدن به کسی چیزی را که بد آید و بالضم زن و خویشی و مهارشتر و بفتحتین خدمتکاران و تابعان و بسکون شین نیز آمده **حشاشة** بالضم بقیهٔ جان و رمقی که در دم مردن مانده باشد **حصانة** بالفتح استوار و محکم شدن **حصبة** بالفتح زمین سنگریزه و بالفتح و الضم و بفتحتین دانهای سرخ باریک سوزندهٔ که از اندام مردم برآید بفارسی آن را سرخچه گویند **حصحصة** بالفتح هر دو جا پیدا شدن حق از باطل و جنبانیدن چیزی تا استوار شود و جنبیدن شتر از بار گران و فت بر خاستن و شتافتن **حصة** بالکسر و تشدید صاد بهره و بخش **حضانة** بالکسر در کنار گرفتن کودک را و پرورش دادن او را و زیر بال گرفتن مرغ چوزه را و بیضه را و بالفتح دور کردن کسی را از کاری و سر خود کار کردن بی دیگری **حضرت** بالفتح نزدیکی و درگاه و حضور و بدنیمنی به کسر و ضم و فتحتین نیز آمده و بفتحتین حاضران جمع حاضر **حاضرة** شهر و ده خلاف صحرا و بادیه **حضیرة** جای خرما و گروه مردم چهار یا پنج یا هفت یا هشت یا ده که بغزا روند و مقدمهٔ لشکر و یم و زرداب که با بچه بیرون آید از رحم بعد از برطرف شدن خون نفاس **حضرموت** بفتحتین و ضم میم و فتح آن شهری است و قبیله ایست **حطیئة** بالضم و فتح طا و سکون یا و فتح همزه مرد زشت و کوتاه و نام شاعری است مشهور **حطة** بالکسر و تشدید تا دور کردن گناه و گفته اند که اسم فعل است بمعنی دور کن از گناهان و نام ماه رمضان است **حطمة** بالفتح و الضم سال سخت و بالکسر چیز خشک شکسته و ریزه شده و بفتحتین کلان سال شدن ستور و بالضم و فتح طا آتش قوی و نام دوزخ یا دور آن و کلهٔ بزرگ از شتر و غنم و شبانی که بر حیوانات رحم نکند و مرد بد خوار **حظیرة** جائی که خرما خشک کنند و محوطه

از غرب

از چوب و نی و خار است که از برای حیوانات سازند **حنفقة** بالضم پری یک مشت و مغاک و سوراخ و بالفتح نیز آمده و صاحب صراح گوید که حنفقة مقدار دو مشت از طعام و جز آن و چیز اندک **حفایة** بالکسر برهنه پا رفتن و گیاه از زمین کندن **حفاوة** بالفتح والکسر **وحفایة** آشکارا کردن شادی و بسیار سوال کردن از چیزی **حفدة** بفتحتین پیرگان و دختران و پدر زنان و خادمان و یاران **حفرة** بالضم مغاکی و کوی که در زمین بکنند **حلقة** بتخفیف فا کنار چیزی و حاجت و سختی و حافتا الوادی دو کرانه آب **حافرة** اول هر چیز و حالت اصلی و خلقت اولی که آفریده شده **حقة** بالضم و تشدید قاف ظرفی از چوب و جز آن که در وی مروارید و لعل و معاجین و مانند آن کنند و بلا و سختی بد بمعنی بفتح نیز آمده و بالکسر شتر بچه سه سال که پا در چهارم گذاشته باشد و بالفتح چیزی ثابت و درست و راست و حقیقت چیزی **حاقة** به تشدید قاف واقعهٔ ثابته که البته واقع شود و قیامت میان چیزی **حقوة** بالفتح میان پشت کاه **حقبة** بالضم هشتاد سال **حقارة** بالفتح خوار و زبون شدن **حکومة** داوری **حکمة** بالکسر دانش و دانستن حقیقت هر چیزی و صاحب قاموس گوید حکمت عدل و حلم و علم و نبوة و حکم آن و قرآن و انجیل و شیخ رئیس و بعضی رسائل گوید حکمت درست گفتاری و راست کرداری و بفتحتین آهنه لگام اسپ و قدر و منزلت و سوره محکم غیر منسوخ و پیش و پیش سر و زنخ گوسپند **حکة** بالکسر و تشدید کاف خارش **حکاکة** بالضم سوهان و ریزه هر چیز **حکرة** بالضم غله که برای گرانی و قحط نگارند **حکایة** بالکسر سخن نقل کردن و مانند شدن **حلیلة** زن کسی و زن فرو آینده بجای **حلة** بالضم برد یمنی و جامه که استر داشته باشد یا ازار و رداو تنها ازار و ردا را حله نگویند و بالکسر گروهی که بجای آب فرود آیند و نوع فرود آمدنی و چند خانه دار و مجلس و جمع شدنگاه مردم و نام شهر لیست و دهی است و بالفتح محله الیست و زنبیل بزرگ که از نی سازند و موضعی است بشام و حلة الشی جهت و قصد آن چیز و بد بمعنی بکسر نیز آمده **حلبة** بالضم تره لیست معروف و بالفتح اسپانی که بجهت دو آویدن از هر جا جمع کنند و صاحب کنز گوید میدانی که در ان اسپ تازند و بفتحتین شیر دوشندگان جمع حالب **حلیة** بالضم والکسر زیور که از جواهر و طلا و نقره و مانند آن سازند و بالکسر خلقت و صورت و صفت چیزی **حلقة** بالفتح حلقهٔ زره و ظرفی که خالی کرده باشند از چیزی و داغ ستور و پری حوض آب و دائرهٔ مردم و حلقه در و بفتحتین سر تر شان جمع حالق **حلقة** بالفتح سوگند **حلمة** بفتحتین سپرستان درخت سعدان گیاهی است و کنه بزرگ و کرمی است که در پوست گوسپند افتد **حلتیت** بالکسر انگوزه و آن صمغ انجدان است بالفتح و ضم میم و ذال معجمه **حمیة** و **حموة** بالکسر پرهیز کردن بیمار از چیزی که او را

زبان دارد و چیزی که نگاهداشته شود و بالفتح و تشدید با غیرت و ننگ **حمایة و حراسة** بالکسر نگاه بانی کردن
حامیة مردی یا جمعی که حمایت مردم خود کنند و دیگ پایه و سنگها که گرد اگرد چاه گذارند و چیزی که بغایت گرم باشد و عین
حامیه چشمه ایست در بحر مغرب که آفتاب در وقت غروب پندارند که در انجا فرو میرود **حموضة** بالضم ترشی **حماسة**
بالفتح دلیر شدن و دیوان ابو تمام که انچه از اشعار عرب در شجاعت دلیران عرب گفته اند دران جمع نموده اند **حمامة**
بالفتح کبوتر و هر مرغ طوق دار **حمة** بالضم حار زهر گزنده و به تشدید میم گرمای سخت و سیاهی **حمزة** بالفتح تره تیزک که ازو
زبان را گزد و شیر درنده و نام عم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم سید الشهدا و ابو حمزه کنیت انس بن مالک که بواسطه تره
تیزک چیدن حضرت او را این کنیت داده **حمازة** بالفتح سختی و سخت شدن **حملة** بالفتح آهنگ کردن به جنگ
و بازگردیدن بر دشمن برای زدن و راندن و بالکسر والضم بمشقت رفتن از جائی بجائی و بفتحتین بردارندگان جمع
حامل **حمالة** بالکسر دوال شمشیر حمائل جمع و نام آبی و بالفتح آنچه برداشته شود از دیت و تاوان و بالفتح و تشدید
میم زن بارکش **حمولة** بالفتح ستور بارکش و بالضم بار که برستور نهند **حاملات** زنان آبستن و بردارندگان و ابرها
که بردارندگان آب اند قال الله تعالی ﴿وَالْحَامِلَاتِ وِقْرًا﴾ **حماقة** بالفتح نادان شدن و کاسد شدن بازار **حنطة**
بالکسر گندم **حنجرة** بالفتح حلقوم **حنة** بالفتح و تشدید نون زوجه دایه و مادر مریم عم و بالکسر دیوانگی و بالفتح
تیز آمده **حنية** بفتح حا و کسر نون و تشدید یا کمان که بدان تیر اندازند حنی به تشدید یا و حنایا جمع **حنانة** بالفتح
و تشدید نون زنی که بر فرزندان شوهر گذشته مهربانی کند و از مال شوهر حال بدیشان دهد و کمان که در وقت
تیر انداختن آواز کند **حولقة و حوقلة** بالفتح لاحول ولا قوة الا بالله گفتن **حوصلة** چینه دان مرغ **حوزة**
بفتح حا ناحیه و میان مملکت مرادف بیضه است و طبیعت و اندام زن و وادی است در حجاز **حومة** بالفتح
کارزار بزرگ و معظم هر چیزی **حوية** بالضم گناه و مرد که از و نه خیر آید و نه شر و عیال ضعیف حال و اندوه و دیوانگی
حوت بالفتح گردیدن حیوان و پریدن مرغ گرد چیزی و بالضم نام ماهی است و نام برجی است **حياكة** بالکسر جامه
بافتن **حاكة** جامه بافان جمع حائک است و به تشدید کاف دندان **حيلة** بالکسر بهانه **جيعلة** بالفتح حی
علی الصلوة و حی علی الفلاح گفتن **حيرة** بالفتح سرگشته شدن و بالکسر محله ایست به نیشاپور و شهریست نزدیک
کوفه و نسبت بآن حیری و حاری گویند و دهی است بفارس و شهریست نزدیک عانه و حیرتان یعنی حیره و کوفه و عانه دهی است
بر کنار فرات **حية** بالفتح و تشدید یا مار و کژدم دراز **حياصة** بالکسر دوالی که تنگ اسب بدان استوار کنند در اصل
حواصة بود و حیاصه بمعنی تنگ گرفتن دو چیز نیز آمده **حيطة** بالفتح گرد گرفتن و بالکسر دیوار گرد چیزی برآوردن

باب الحاء مع الثاء

حث بالفتح وتشدید ثا برانگیختن و بالضم کاه ریزه و ریگ درشت خشک و نان خشک و پشت آب تر نکرده و نیامیخته + **حدوث** بالضم نو پیدا شدن چیزی **حدیث** خبر و چیز نو و مرد اندک سال **حدث** آنچه پیش پادشاهان قصه و افسانه خوانند و مرد بسیار سخن و بدنمعنی بضم نیز آمده و بفتحتین بی خو شدن و پیدا کردن **حرث** بالفتح کاشتن و بصلاح آوردن زمین و جمع کردن مال و کسب کردن و چهارزن کردن و افروختن آتش و سوار شدن بر پشت ستور و راندن آن چنانکه لاغر شود و دانشمند شدن و حبست و جو نمودن چیزی و رکشت و راهی که با مال ستوران باشد **حارث** برزگر و جمع کننده چیزی و شیر درنده و نام شخصی است **حراث** بالفتح سوراخ گوشه کمان که دران زه کنند و بالکسر تیری که هنوز تمام نتراشیده باشند و بالفتح وتشدید را برزگر **حرث** بالفتح والکسر گناه و شکستن سوگند و میل کردن از حق بباطل و عکس آن **حانث** سوگند شکننده **حیث** بالفتح والکسر کلمه ایست که بر جای مکان وضع کرده اند من حیث یعنی از اینجا و از بهمت

باب الحاء مع الجیم

حاج جمع حاجت و بتشدید جیم حج کننده و جمع حاجی چون روم که جمع رومی است **حج** بالفتح وتشدید جیم آهنگ کردن بچیزی و حجت غالب شدن بر کسی و قصد طواف کعبه کردن به نیت عبادت و بجا آوردن آن و بسیار آمد و رفت کردن پیش کسی و میل بجراحت کردن و فرو بردن **حجاج** بالکسر حجت آوردن بریکدیگر و بالفتح والکسر کنار و استخوان ابرو و بالفتح وتشدید جیم بسیار حجت آورنده ولقب ظالم مشهور که آنرا حجاج بن یوسف ثقفی گویند و بالضم حج کنندگان **حجج وحواج** حج کنندگان **حج** بضمتین راهی که کنده باشند وبضم حا وفتح جیم اول حجتها **حدج** بالفتح بار و کجاوه بر شتر بستن و به چیزی تیز نگریستن و نیز و خز آن به کسی انداختن و کسی را بهمت کردن و بالکسر بار و محفه زنان و بفتحتین حنظل و خربزه مادام که تازه باشد **حرج** بالکسر گناه و گوش ماهی بهره سگ از گوشت شکاری و بفتحتین تنگی و تنگ شدن گناه و شتر ماده و راز باریک و چار چوب باهم بسته که مرده برند نهند و خیره شدن چشم و حرام شدن چیزی و جای تنگ بسیار درخت و بدنمعنی بکسر آنیز آمده **حلج** بالفتح پنبه از تخم جدا کردن و سیر کردن و رفتن و نان را کرد و پهن کردن و دوا کردن خروس با لهارا **حلیج** پنبه که از تخم جدا کرده باشند و هم چنین محلوج **حلاج** بالفتح وتشدید لام پنبه از تخم جدا کننده ولقب حسین بن منصور بیضاوی که انا الحق می گفت **حنج** بالفتح میل دادن و تا بیدن ریسمان را و ساکن شدن و پنهان کردن و سرعت نمودن و به پیچیده گفتن سخن را و بالکسر اصل چیزی و دل و میانه هر چیز **حوج** بالفتح سلامت و محتاج و نیازمند شدن

باب الحاء مع الدال

حتد بالفتح مقیم شدن بجائی و بضمتین چشمه که آبش منقطع نشود و جوهر و اصل چیزی و بفتح اول و کسر ثانی خالص و اصل هر چیز **حد** بالفتح و تشدید دال حائل میان دو چیز و نهایت و کنار چیزی و تیزی هر چیز و تندی غضب مردم و باز داشتن و اندازه کردن و اندازه کرده حق تعالی فرموده خود را و ادب کردن گناه کار تا بار دیگر گناه نکند و حرام کردن و جدا کردن چیزی را از چیزی **حدید** تیز و آهن **حداد** بالکسر چیزهای تیز و جامهای سیاه و کبود که در ماتم پوشند جامهٔ ماتم پوشیدن و جمع حدید نیز آمده و بالفتح و تشدید دال دربان و زندان بان و آهنگر **حرد** بالفتح آهنگ کردن و باز داشتن و غضب کردن و بمعنی بفتح را نیز آمده و بالکسر پاره از کوهان شتر و بفتحتین دو دست که در دست و پای شتر هم میرسد و خشک میکرد و اعصاب آن بواسطهٔ زانو بند و گران شدن زره بر مرد چنانکه قادر نشود بر راه رفتن **حرود** بالضم دور شدن و تنها منزل کردن **حرید** در و تنها و ماهی قدید **حسد** بفتحتین بد خواهی حسود بالضم بد خواه تر و ممنا کردن نعمت و فضیلت کسی را باز ایل شدن ازان و بالفتح بد خواه کسی **حشد** بالفتح فراهم آوردن و یاری دادن و جمع شدن بر آمدن کشت **حصاد** بالفتح در دن **حصد** در دن و بفتحتین گیاه خشک شده و سخت تافتن رسن و استوار و محکم کردن صناعت زره بافتن و زره بافتن و رسن بافتن و میخ و جز آن ساختن و گیاهی است و هر گیاهی که خشک شد **حصید** دروده شده **حفد** بالفتح بخدمت شتاب نمودن و شتاب کردن و چست بودن در کاری و بفتحتین یاران و خدمتگاران جمع **حافد** **حقد** بالکسر کینه و بفتح کینه در دل گرفتن و بمعنی بکسر نیز آمده و منتظر فرصت کینه گرفتن بودن و بناریدن باران و بزا مادن چیزی از کان **حقود** بالفتح مرد بسیار کینه **حمد** ستودن و ستایش **حمید** ستوده **حید** بالفتح میل کردن و کره شاخ گوزن و جز آن و برامدگی کوه و هر چه بلند شده باشد از کنار چیزی **حید** بالکسر و فتح یا جمع و بفتحتین طعام **حیود** بالضم میل کردن و برامدگیهای کوه و گرههای شاخ گوزن جمع حید بالفتح

باب الحاء مع الذال

حاذ پشت نام درختی است و حاذ المتن موضع انداختن تهمتن بر پشت ستور و خفیف الحاذ یعنی اندک مال و اندک عیال و فی الحدیث خَفِیفُ الْحَاذِ مِنَ الْاَهْلِ قَلِیلٌ مِنَ الْمَالِ **حذ** بالفتح و تشدید ذال بسرعت رفتن و از هم بریدن **حذذ** بفتحتین کوتاهی و سبکی دم شتر و جز آن و نوعی است از تصرفات عروض و آن انداختن و تد مجموع از متفاعلن و فعلن گذاشتن بجای متفاعلن **حذر** بالفتح بر حذر بودن و بر حذر کردن گوسپند و جز آن در مغاکی و بالا آن سنگهای گرم گذاشتن تا پخته شود و ممیز کردن دو دانیدن اسپ یک دو تگ و بعد ازان جل بر ان انداختن در آفتاب تا عرق کند و سوختن

گرمی آفتاب مسافر را و بالفتحتین دهی است نزدیک مدینه مشرفه و نام آبی است بنی سلیم را حفنید گوسفند و گاو بریان کرده که بعد از بریان کردن هنوز آب از وی چکیده باشد و اسپ عرق کرده بعد از رد و انیدن و آب گرم و غسل خوشبو و نوعی است از رد و غن **حوذ** بالفتح سخت راندن و نگهبانی کردن چیزی را **حواذ** بالکسر دوری

باب الحاء مع الراء

حبر بالکسر سیاهی دوات و خوبی و نشان یا نشان نعمت و زینت و زردی که به سفیدی دندان آمیخته باشد و صورت و رنگ و دانشمند و نیکوکار و بدین دو معنی بالفتح نیز آمده و احبار و حبور جمع و بالفتح از آهن سخن و جامه و جز آن و سیاهی دوات کردن و شاد گردانیدن و حبور بالضم نیز با همین معنی آمده و بالفتحتین نشان و زرد شدن دندان و تازه شدن جراحت و بالفتح اول و کسر ثانی نازک و تازه و نوعی است از برد یمنی **حبیر** آبرو بر و منقش و جامه نو **حتر** بالفتح اندک دادن و استوار کردن و سخت بستن کالاحتار نیز نگریستن و خوانیدن طعام و بسیار خوردن و مهمانی کردن بجهت بنا رنو و پیوند در آوردن بدا من خیمه و خرگاه و چشیدن طعام و جز آن و آنچه از زمین بلند برآمده باشد و چیز اندک و بدین دو معنی بکسر نیز آمده و بالکسر عطای اندک و آنچه به خیمه وصل کنند چون از زمین بلند باشد **حثر** بالفتحتین آبله سرخ برآمدن در چشم و جوشیدن دوشاب و آبله دمیدن بر پوست و غلیظ و سطبر شدن چیزی و فراخ شدن چیزی و بمعنی درد نیز آمده **حجر** بهر سه حرکت باز داشتن کسی را از تصرف در چیزی و کنار مردم و حرام و مشهور درین هر سه معنی کسر است و بالفتح صفا و پاکی رنگ و گرداگرد چشم و شهر یمامه و چند موضع دیگر است و اطراف خانه و بدین معنی جمع حجره است بالفتح و بالضم حرام و باز داشت و نام مردی است که او را احجر کندی گویند و بالکسر عقل و دیوار کعبه از جانب شمال اندرون حطیم و منازل ثمود و بلاد ایشان و سنواحی شام و مادیان و بالفتحتین سنگ و بالضمتین نام مردیکه او را احجر ابن النعمان گویند و سیم و زر ریگ و شهری است عظیم بر کوه اندلس **حاجر** باز دارنده و زمین بلند که میان او پست باشد و کنار وادی که آب را نگاهدارد از روانی **حدر** بالفتح از بالا بزیر آوردن و شتاب کردن و آماس کردن پوست راه و آماس شدن پوست از زدن چوب و بافتن رشته و ستاردر و داوردن دار و شکم را و کرد گرفتن چیز بر او فربه و سطبر شدن و بالفتحتین جائی که از انجا فرود آیند و جاری شدن اشک از چشم **حدور** بالضم فرود آمدن و نشیب و بالفتح جای نشیب **حذر** بالکسر و بالفتحتین پرهیز کردن و آماده شدن و بیدار بودن و بالفتح اول و کسر ثانی و ضم آن مرد بیدار **حذافیر** سرها و کنارهای چیز جمع حذفور بالضم و حذفار بالکسر و حذفور بمعنی شریف و جمع کثیر نیز آمده و عرب گوید + اعطاه الدنیا بحذافیرها + داد او را دنیا تمام **حر** بالفتح و تشدید یدا گرما و گرم شدن و زمین سنگ لاخ و

بالضم مرد آزاده و بنده آزاد شده و برگزیده هر چیز و کبوتر بچه و ماریچه و آهو بره و اسب نیکو و کار نیکو و چرغ و باز
و حر الوجه رخساره و حر الرمل میان توده ریگ حر و ر بالضم گرما و بالفتح باد گرم که شب و زد و سموم باد گرم که بروز وزد
و گرمی آفتاب و آتش حریر جامه ابریشمین و مرد کرم شده از غضب و جزآن حزر بالفتح اندازه کردن و تخمین نمودن
کشت و میوه را و نرسش شدن شیر و شراب حاز شیر و نبیذ نرسش حسر بالفتح مانده کردن و برهنه و آشکارا
کردن و پوست از شاخ جدا کردن و راندن شتر چنانکه مانده شود و جاروب کردن خانه و افسوس خوردن
و بفتحتین افسوس خوردن حسور بالضم مانده شدن و فرو ماندن و خیره شدن چشم از دیدن و آشکارا شدن
حسیر افسوس و دریغ خورنده و مانده شده حاسر برهنه و آنکه خود و زره و سپر در جنگ نداشته باشد حشر بالفتح
سنان باریک و گوش باریک و پیر تیر که باریک باشد و لطیف و باریک و باریک شدن گوش ستور و باریک کردن
نوک نیزه و تیر و جزآن و گرد کردن و برانگیختن و راندن و هلاک کردن سال قحط ستور و مال مردم را حاشر
یکی از نامهای پیغامبر ع حصر بالفتح تنگ گرفتن بر کسی و باز داشتن از سفر و غیر آن و گرد گرفتن کسی را
و بالان بستن شتر را و بالضم بسته شدن شکم و بفتحتین تنگدل شدن و بسته شدن در سخن گفتن و خواندن
و عاجز شدن از چیزی و بخیل بودن حصیر تنگدل و بخیل و بلوریا و هر چیزی که بافته شود و پهلو و پادشاه و زندان و
مجلس و راه و آب و صف مردم و جزآن و روی زمین و جوهر شمشیر یا دو طرف آن و کوهی است در
عرب حصور بالفتح شتر ماده که سوراخ پستانش تنگ باشد و مردی که با وجود مردی میل بزن نکند و تنگدل و
بخیل حصار بالکسر قلعه و محاصره کردن کسی را در جنگ و بالشی که در زیر بالان شتر نهند حضور بالضم
حاضر شدن و حاضران و بالفتح نام شهر ملیست در یمن و کوهی است و قبیله ایست حضار بالفتح و الکسر مقیم شدن
و بالضم دردی است که شتر را پیدا میشود و بالکسر شتران نیکو و بالفتح و کسر حرف آخر نام ستاره ایست حاضر
مقیم و قبیله عظیم حضاجیر بالفتح و کسر جیم گفتار و بزرگ شکمان جمع حضجر بکسر اول و فتح دوم حطر
بالفتح جماع کردن بزن و کمان را زه بستن و تراشیدن شمشیر و چیزی را و بر بین انداختن حظر بالفتح
حرام کردن چیزی را و باز داشتن از چیزی و جمع کردن چیزی حفر بالفتح زمین کندن و لاغر کردن و تباه شدن
بین دندان و پاک کردن و مجامعت کردن با زن و افتادن دندان شیر کودک را و بفتحتین خاکی که از زمین
کندن بیرون آید و چاه فراخ و زمینی که بر بیخ دندان برآید و بدین دو معنی بسکون وسط نیز آمده حفیر گور
کنده شده حافر سم ستور و کننده چاه و جزآن حقر بالفتح خرد شمردن کسی را حقیر خوار و خرد حکر بالفتح مستمر کردن

دیدن زندگانی کردن و رعن که با عسل آمیخته طفل را خورانند و کاسه خرد و چیز اندک و بدین دو معنی بضم نیز آمده و بفتحتین غلا
که نگاهدارند تا وقت گرانی بفروشند و لجاج کردن و سرخود شدن و آب جمع شده حمار بالکسر خر و نام مردی از عاد که کافر شده
بود و هر که کافر نشدی او را به کشتی ذوالحمار اسود عیسی که در زمان حضرت رسالت پناه عم دعوی نبوت کرده بود و
بالفتح و تشدید میم خربنده حمر بالضم چیزهای سرخ جمع احمر و بضمتین جمع حمار و بفتحتین ناگوار شدن ستور از جو و جز آن
و دوال پیراهن و پوست بازگرداندن گوسپند را و بضم اول و فتح ثانی مرتبندی حمیر بالکسر و سکون میم و فتح یا
قبیله ایست از قبایل سبا و بالفتح و کسر میم جمع حمار و دوال بندزین حور بالفتح بازگشتن و کم شدن و بازکردن و ستاره
حیران شدن و قعر و تک چیزی و بالضم هلاک و نقصان و سپید و سیاه چشمان جمع احور و حوراء و در قرآن مفرد استعمال یافته
و بفتحتین سپید شدن چیز و سخت سفید و سیاه شدن چشم و کرد و مدور بودن کاسه چشم یا تمام سیاه بودن چشم چنانک
چشم آهو است و پوستی که بالای سله کشند حیدر بالفتح شیر درنده و لقب امیرالمومنین علی کرم الله وجهه حائر سرگشته و لاغر
و گرداب و موضعی است که در انجا مشهد امام حسین علیه السلام واقع است حیر بالفتح سرگشته شدن و

باب الحاء مع الزاء

حجز بالفتح دور کردن و بازداشتن و در میان دو چیز در آمدن و نشاندن شتر و بستن رسن در دو پای میان او تا علاج زخم
پشت او کرده شود و بالکسر و الضم اصل و خویشان نزدیک کنار و جانب و بفتحتین گلو بریدن و بیماری است که در رو ده میشود و
حجاز بالکسر مکه و مدینه و طائف و شهرهای دیگر که میان نجد و غور واقع شده و ریسمانی که پای دیگر شتر بندند
تا علاج زخم او کرده شود و هر ریسمانی که جامه را بدان بالا بندند حرز بالکسر حای استوار و تعویذ و بالفتح نگاهداشتن
و بسیار شدن پرهیزگاری کسی و بفتحتین چیز یکه بر و گرد بندند و آنرا خطر نیز گویند و گردگان تر اشیده که طفلان بدان بازی
میکنند و حرز و حریز جای نیک استوار حرائر شتر انی که از نفاست نتوان فروخت حمز بالفتح و تشدید زا بریدن و اندازه کردن
و افزون شدن در شرف و کرم و وقت و هنگام و مرد درشت کلام حرز بالکسر نهایت کردن در کاری و درد و سوزش
دل از خشم و جز آن و بدینمعنی بفتح حا و تشدید را نیز آمده حفز بالفتح خلاندن چیزی از پس پشت و نیزه زدن و راندن و شتاب
کردن در کاری و مجامعت کردن بازن و بفتحتین نهایت و هنگام در رسیدن چیزی احمز بالفتح تیز مزه شدن و
زبان گزیدن شراب و گیاه و جز آن و تیز کردن چیزی حوز بالفتح فراهم آوردن و جمع کردن چیزی و نرم راندن و سخت
راندن و نرم راندن و نرم رفتن و نام چند موضعی است حیز بالفتح سخت راندن و آهسته راندن و بالفتح
و تشدید یای مکسوره کرانه هر چیز و مکان و بتخفیف یا و سکون آن نیز آمده احیاز جمع حیز

باب الحاء مع السین

حبس بالفتح بازداشتن و دلیر شدن و کوه عظیم و موضعی است و بالکسر شقایه و سنگ یا چوب که بر رهگذر آب نهند بجهت جمع شدن آب تا ستور بخورد **حدس** بالفتح گمان بردن و تخمین کردن و به گمان سخن گفتن و زود دریافتن چیزی بی راهبر بر اهی فتن و کارد در سینه شتر زدن و پایمال کردن و شتاب فتن و انداختن کسی را و تیر زدن و بفتحتین نام قومی است که در عهد سلیمان ع م بوده اند **حرس** بالفتح نگاهبانی کردن و همچنین حراست بالکسر و در بدن بفتحتین نگاه بان در کاه و زمانهٔ دراز **حراس** بالضم و تشدید را جمع **حارس** پاسبان **حسس** بالفتح و تشدید سین کشتن و حیله کردن و آتش بچوبی گرداندن و سوختن سیاهگیاه را و گوشت بر آتش انداختن تا به پزد و آتش بر بالای کماج گستردن و از بیخ برکندن و خاریدن ستور به شانهٔ ستور خار و افشاندن گرد و خاک از ان به شانهٔ ستور خار و کشتن سرما ملخ را و بالکسر دانستن و آگاه شدن و دریافتن و تنگ دلی نمودن بر کسی و حرکت کردن و آواز نرم کردن و بخشیدن و مهربان شدن و یقین کردن بچیزی و دردی که زنان را بعد از وضع حمل حادث شود و سرماکه گیاه را به سوزد و آواز نرم و بدین معنی آمده است **حسیس و حساس** بالفتح و تشدید سین نیک دریابنده **حواس** بتشدید سین قوتهای دریافت جمع حاسه و آن سمع است و بصر و شم و ذوق و لمس و حواس الارض سرما و تگرگ و باد و ملخ و ستور چرنده **حلس** بالفتح عهد و پیمان و بالکسر پرزگ از مردم و چهارم تیر قمار و نمدزین که زیر پالان بر پشت شتر اندازند و کلیم سطبر که زیر فرشها فاخر افگنند و بدنیمعنی بفتحتین نیز آمده و بفتح اول و کسر ثانی دلیر و حریص و بفتحتین بودن موضع نمدزیر پالان از شتر مخالف رنگ شتر **حمس** بفتحتین سخت و محکم بودن در دین و دلیر بودن در جنگ و بفتح اول و کسر ثانی دلیر در جنگ و در شت در دین همچنین **احمس** **حنس** بفتحتین ثابت بودن و ایستادن در میان معرکه که از روی شجاعت و بضمتین پرهیزگاران **حوس** بالفتح کردن و کشتن در شب بطلب چیزی مراد جوس بحیم چنانکه گذشت **حلیس** بالفتح در آمیختن و خرمائی که بروغن و شیر در آمیزند و بسرشند و استخوان ازان دور کنند

باب الحاء مع الشین

حاش پاکی و دوری از عیب و بدی و حاش لله یعنی پاکی است مر خدای را **حبش و حبشه** بفتحتین کردی است از سیاهان **حبیش** بالضم و فتح با و سکون یا نام شخصی است **حرش** بالفتح سوسمار شکار کردن و خرامیدن و بر غلانیدن و برانگیختن کسی را بر چیزی و بفتحتین درشت شدن پوست بفتح اول و کسر ثانی کسی که شب

نخواهد از گرسنگی و جز آن حریش بالفتح نزار پا و لاغر گردن و قبیله ایست از بنی عامر حبش بالفتح و تشدید شین افروختن آتش و علف دادن ستور را و گیاه دریدن و خشک شدن بچه در شکم و شل شدن دست و درخت خرمای کوتاه که او را آب نرسیده باشد و بالضم بچه که در شکم مادر خشک شود و بمیرد و بستان و جای قضای حاجت بیرون شهر و بدشمنی بفتح و کسر نیز آمده و حش کوکب و حش طلحه دو موضعی است بیرون مدینه حشیش گیاه خشک حفش بالفتح راندن و روان شدن و گرد آمدن سیل از هر جهت به یکجا و جمع شدن مردم و پی در پی خوش رفتن اسپ و بالکسر دوکدان خانهٔ بسیار کوچک و چیز کهنه و سود و ظروف و متاع کهنه حمش بالفتح بخشم آوردن کسی را و خشم کردن و بفتحتین با یکدیگر شدن ساق حوش بالفتح گرداگرد صید آمدن تا بدامگاه آید و باب کرد آمدن ستور را حیش بالفتح برسیدن و ترسانیدن و شتافتن

باب الحاء مع الصاد

حرص بالفتح شتافتن و بالکسر سخت آزمند شدن حص بالفتح و تشدید صاد شتاب رفتن و سخت دویدن و ستردن موی و بالضم اسپرک زعفران حصاص بالضم تیز رفتن و تیز دادن حفص بالفتح جمع کردن آمیدن و چیزی را از دست انداختن فرنبیل چرمی بچه شیر درنده و الوحفص کنیت امیر المومنین عمر که حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم بدان کنیت ایشان را می خواندند و بفتحتین تخم کنار و جز آن حمص بالفتح و الکسر نام شهری است و فرو نشستن آماس جراحت و ساکن شدن ارجوحه و برآمدن خاشاک از چشم و همچنین حموص بالضم و بالکسر و تشدید میم مفتوحه و مکسوره نخود حوص بالفتح دوختن و تنگی کردن میان دو چیز و بالضم آنانکه گوشهٔ چشمشان تنگ باشد جمع احوص و بفتحتین تنگ شدن گوشهٔ چشم حیص بالفتح برستن و یکسو شدن از راه و منحیص بیص در فصل باگذشت

باب الحاء مع الضاد

حبض بفتحتین جنبیدن و آوازهٔ کمان و افتادن تیر بر نشانه و کم شدن آب چاه و باطل کردن حق کسی را حرض بفتحتین بیماری و فساد عقل و کنار و طرهٔ جامه و شهری است بیمن و مرد بیمار از عشق و اندوه گداخته و مشرف بر مردن و آنکه سلاح نگیرد و کارزار نکند و مرد افتاده که قدرت برخواستن نداشته باشد و آنکه از وامید خیر نباشد و بفتح اول و کسر ثانی مرد بیمار فاسد رای و عقل و بضمتین اشتان حراض بالفتح و تشدید راء کج پرو اشتان نوشنده بچمت شخار حمض بالفتح و تشدید ضاد برانگیختن کسی را بر طعام و بر جنگ و جز آن حضیض بستی زمین و دامن کوه حضض بضمتین و بالضم و فتح ثانی عصارهٔ گیاهی است و آن دو قسم است عربی و هندی و بهترین آن عربی است که آنرا حضض می گویند حفض بالفتح خم دادن چوب را

واداختن ازدست و بفتحتین خرت و قماش خانه که برای بار کردن مهیا کنند و شتر یکه قماش بروی بار کنند **حمض** بالفتح پاک شدن بین و ترش شدن چیزی خوراندن شوره گیاه ستور را و مزاح کردن و بالفتح و بفتحتین انچه تلخ و شور مزه باشد از گیاه و خلا بالضم شیرین مزه باشد از گیاه **حماض** بالضم و تشدید میم ترهٔ ایست ترش مزه که آنرا بفارسی ترشک گویند و ترشی دردن تریخ و نارنج را نیز گویند **حموض** بالضم شور گیاه خوردن ستور **حوض** بالفتح جائی که برای آب در زمین بسازند و حوض ساختن **حیض** بالفتح خون حیض آمدن زن را حائض زنی که بحد حیض رسیده باشد و حالضه آنکه او را حیض آمده باشد

باب الحاء مع الطاء

حبط بالفتح باطل شدن ثواب و عمل و همچنین حبوط بالضم و بفتحتین تازه شدن جراحت و شکم بر آمدن و درد کردن شکم ستور را از خوردن گیاه و نشان جراحت و زخم تازه بعد از به شدن **حط** بالفتح و تشدید طا فرود آوردن و نشیب و فرود آمدن بمنزل و زه بر گرفتن از کمان و کوفتن بار و زین و صیقل دادن و نقش کردن چرم را **احاط** بالفتح خشم کردن و لجاج نمودن و شتافتن **حنوط** بالفتح خوشبویهای در میخته که از برای مرده سازند و همچنین حناط بالکسر **حناط** بالفتح و تشدید نون گندم فروش و خوشبوئی فروش **حنط** بالفتح رنگ کردن ادیم را **حوط** بالفتح نگاهداشتن و کرد آوردن **حائط** دیوار بستان

باب الحاء مع الظاء

حظ بالفتح و تشدید ظا بهره و بخت و بهره مند و با بخت شدن **حظیظ** با بهره و با بخت **حفظ** بالکسر نگاهداشتن و یاد گرفتن **حفیظ** نگهبان و نامی است از نامهای خدای تعالی یعنی انکه از علم او چیزی غائب نیست **حافظ** یاد گیرنده و نگاهدارندهٔ حفظ و حفاظ جمع **حفاظ** بالکسر عار و حمیت و مواظبت کردن و دور گردانیدن از بدیها خود را

باب الحاء مع الفاء

حتف بالفتح مرگ حتوف بالضم جمع و گویند مات فلان حتف انفه یعنی بمرگ خود مرد چه زعم عرب آنست که هر که بمرگ خود بمیرد روح او از بینی بیرون می آید **حجف** بفتحتین سپرها که از پوست و چرم باشد و چوب و پی نداشته باشد واحدش حجفه **حذف** بالفتح انداختن و بعصا زدن خرگوش و غیر آن و پارهٔ از سر و جز آن بریدن و دور کردن حرفی از کلمه و از موی چیزی گرفتن و رسانیدن جائزه و صله به کسی و نیز یک کلام نهادن و سلام سبک و مختصر دادن و بفتحتین گوسپندان سیاه خرد و مرغابیهای کوچک نام مرغیست **حرشف** بفتح حا و شین پشیزهٔ ماهی و مرغان خرد و هر چیز خرد میخها و جز آن که سلاح را بدان آراسته دهند و پیران و

ناتوانان وگیاهی است خاردار که آنرا بفارسی کنگر گویند و بالضم زمین درشت و بدین معنی است حرشفه بالضم **حرف** بالفتح کرانه و تیزی هر چیز و تیغ کوه و حرف تیجی و غیر آن و شتر ماده میان باریک استوار و شتر ماده لاغر و ناقه بزرگ جثه و کسب کردن و گردانیدن چیزی را و سرمه کشیدن چشم را و بالضم تخم تره تیزک که آنرا حب الرشاد نیز گویند و بکسر حا و فتح را صناعتها و پیشها جمع حرفه و قول حق تعالی ✦ مَنْ یَعْبُدُ اللّٰهَ عَلٰی حَرْفٍ ✦ یعنی کسان هستند که حق را عبادت کنند بر یکو جه و آن وقت خوشحالی است نه وقت محنت و برخ فی الحدیث ✦ اُنْزِلَ الْقُرْاٰنُ عَلٰی سَبْعَةِ اَحْرُفٍ ✦ قرآن نازل شده است بر هفت لغت یعنی بزبان هفت قبیله عرب یا بر هفت قرارت **حریف** هم پیشه و هم کار و بکسر حا و تشدید را تیز مزه و گزنده زبان **حسف** بالفتح پاک کردن خرما از خرمای زبون و بفتحتین چیزیکه بدست پاک کنند و آن **حشف** بالفتح بار آوردن نخل و نان خشک و بفتحتین خرمای زبون و تباه و بستان فرود **حشیف** جامه کهنه **حصف** بالفتح استوار کردن و رساندن و دور کردن و بفتحتین کرخشک و خشک شدن پوست **حصیف** استوار و محکم و کامل رای و درخت خرد و استوار **حصف** بالفتح و تشدید فاگرد چیزی در آمدن و خدمت کردن و مهربانی کردن و پاک و ساده کردن سر و روی را از موی و خشک شدن گیاه در زمین و گرفتن ببردت و پیر استن ریش و خشک شدن موی سر از بی روغنی و شنیدن آواز اسپ و قت دواندن و آواز کردن بال مرغ در پریدن **حفوف** بالضم خشک بودن سر از دیر مالیدن روغن و خشک بودن گیاه زمین و رفتن شنوائی بتمام و گرفتن موی سر و بردت بتمام **حفیف** شنیدن آواز اسپ و قت مهمیز کردن و آواز مار که از پوست آن برآید و صحیح آنکه از دهان او برآید و آواز مرغ و درخت **حفاف** بالکسر جانب و نشان و موی گرد اگرد سر **حقف** بالفتح تودهٔ ریگ کج شده احقاف جمع **حلف** بالکسر سوگند و عهد و دوستی که با یار خود را سوگند دهد تا باو عذر نکند و بالفتح والکسر و بفتح اول و کسر ثانی سوگند خوردن و بفتحتین گیاهی است که آنرا حلفا و لخ نیز گویند **حلیف** هم عهد و هم سوگند و تیز زبان **حنف** بفتحتین راست بودن در دین و میل کردن بحق و کج بودن پا چنانکه سرهای پا بسوی یکدیگر میل کنند یا آنکه بر پشت پا راه رفتن **حنیف** راست در دین و مائل بحق و ثابت بران و آنکه بر ملت ابراهیم عم باشد **حوف** بالفتح ازار چرمین که زنان حائض و کودکان پوشند و چیزی است مانند حوض **حیف** بالفتح جور و ستم کردن

باب الحای مع القاف

حاق بتشدید قاف میان چیز **حبق** بالفتح بتازیانه و رسن و چوب خرما زدن و تیز دادن و بفتحتین لودنه ✦ **حدق** بالفتح گرد فرو گرفتن و نظر بچیزی کردن و واکردن مرده چشم را و نرسیدن چیزی به چشم کسی و بفتحتین سیاهی

دیدها و احدش حدقه و معنی باد نجان نیز آمده **حدائق** باغهای پر درخت که دیوار داشته باشد **حذق** بالکسر زیرکی و هم چنین حذاقه و بالفتح استاد و زیرک شدن در کار و نیکو دریافتن کودک خواندن و گزیدن تیز و تر شدن زبان او و بریدن براس و مانند آن چیزی را **حاذق** زیرک و استاد در کار **حرق** بالفتح سوختن و سوزیدن و دندان برهم سودن از خشم و سودن چیزی بچیزی بالکسر شاخ خرما که درخت خرما را بدان کشتی دهند و بفتحتین آتش یا زبانهٔ آتش و سوختگی جامه از کوفتن گازر و بفتح اول و کسر ثانی مرد یکه اعضای او ترقیده باشد و ابر سخت برق **حراق** بالضم آب بسیار شوره و نیک دونده و به تشدید را و تخفیف آن سوخته و هم چنین حراقه به تشدید و تخفیف اما بعضی گفته اند که تشدید در حراقه غلط است **حریق** سوزش و سوختگی شده **حرق** بالکسر گرده مردم و مرغان و جز آن و بالفتح برسن بستن سخت و فشردن و کشیدن اعصاب را **حق** ثابت و سزاوار و درست و راست و واجب و راستی و کاری که البته واقع شود و نامی است از نامهای خدای تعالی و راست کردن سخن و درست کردن وعده **حقیق** ثابت و سزاوار **حلق** بالفتح نای گلو و تراشیدن سر و بر گلو زدن و بالکسر مال بسیار و انگشتری پادشاه و بالضم شکاف و بفتحتین پوست رفتن و سرخ شدن قضیب است از زبان و گشنی کردن و جمع حلقه است بر این تقدیر بکسر اول و فتح ثانی نیز آمده **حمق** بالضم شراب نادانی و بیدماغی و بفتحتین نیز آمده و بفتح اول و کسر ثانی مرد سبک ریش **حماق** بالضم و بالفتح آبله بر اندام آدمی برآید **حملوق** بالضم و **حملاق** بالکسر و الضم باطن پلک چشم حمالیق جمع **حنق** بفتحتین خشم و خشم گرفتن **حوق** بالفتح رو فتن خانه و مالیدن اعضا و یاسے و هموار کردن چیزے و گرد گرفتن و گروه و بسیار و بالضم گرد اگرد سر قضیب **حیق** بالفتح گرو گرفتن و فرود آمدن و قرار گرفتن و واجب شدن چیزی بر کسے و لازم شدن کسے بکاری و آنچه فرو گیرد انسان را از کارهای بد

باب الخاء مع الکاف

خبک نیکو یافتن جامه را و استوار و نیکو کردن هر چیزے و بریدن و گردن زدن **خباک** بالکسر راه در ریگ تودهٔ و تلی آب و تلی زیره و موی جعد و هم چنین خبیکه خبک بضمتین جمع **ختک** بالفتح شتاب فتن و کام خر و نهادن و تر اشیدن و بفتحتین پرهای کردن شتر مرغ **خرک** بالفتح جنبیدن و بفتح اول و کسر ثانی جوان چست و زیرک **خراک** بالفتح جنبش **خارک** بکسر انتهای مابین دو دنبش **خریک** غین و کسی که ضعیف باشد تهی گاه او و وقت رفتار او ظاهر شود **خرک** استوار کردن چیزے و فشردن و برسن محکم بستن **خسک** بفتحتین خار مغیلان و آنچه از آهن سازند چون خار مغیلان و براه لشکر خصم اندازند و کینه و دشمنی **خشک** بسیار شدن شیر در پستان و بسیار شدن بار در درخت خرما و جمع شدن مردم **خک** بالکسر و تشدید کاف

مشک و بالفتح سون چیزی بچیزی و خلیدن چیزی در دل **حلک** بفتحتین سیاهی سخت **حالک** سخت سیاه **حمک** بفتحتین مهر چهار و سپیشها و هر چه ریزه باشد از هر چیز **حنک** بالفتح لگام کودک مالیدن خرما و جز آن در سر دهن ستور کردن و در یافتن و استوار پختگی کردن تجربه کسی را جهت کلان سالی و بفتحتین کام و زیر زنخ و منقار مرغ و جماعه که بطلب آب و گیاه بجائی روند تا انجا دواب بچرانند و پشتهای کوچک بلند که سنگریزهای آن نرم و سفید باشد و ادی است بیمن **حوک** بالفتح جامه بافتن و خرقه دریدن کوهی است که آنرا باذروج گویند **حائک** جامه باف **حیک** بالفتح خرامیدن و آهسته رفتن و کار کردن و سخن و مال و شمشیر در زخم کاه و بریدن کار و چیزی را و جامه بافتن

باب الحاء مع اللام

حال کل سیاه و حالت و زمانی که در و میباشند و میان پشت اسب و کردو پنجه کودک و پشتواره خاکستر گرم دیده لام فرود آینده **حبل** بالفتح رسن و عهد و امان و پیوستگی و ریگ انبوه دراز کشیده و پی درک کردن و مک بازو و گرانی و سختی و حادثه و وصال و بفتحتین بربری شکم و غضب و درخت خرما و انگور و بسکون با نیز آمده **حبل الورید** رگی است در گردن و حبل الذرع رگی است در دست **حجل** بالفتح والکسر بند کردن و برجسته جسته رفتن در راه و رفتن کلاغ و خلخال و کبک نر و بفتحتین کبک و شتر کره **حدل** بالفتح میل کردن بستم و کردن کج شدن و بالکسر بستن گاه ازار و بضمتین پستی و بفتحتین نظر کردن بگوشهٔ چشم **حذل** بالضم پیراهن ازار و بالفتح صمغی که از بن درخت بیرون آید و بفتحتین افتادن مزه و نوعی است از جبوب که از ان نان می پزند **حرمل** بالفتح دانه اسپست **حرقیل** بالکسر نام پیغامبری است و بحذف یا نیز آمده **حسل** بالفتح سخت راندن و میوه کنار که سبز باشد و بالکسر بچه سوسمار و قتیکه از بیضه برآید **حشل** بالفتح زمان و زبون و حقیر و زبون کردن چیزی را **حاصل** بقیه چیزی نقد چیزی **محصول** بالضم ثابت و باقی ماندن چیزی **حصل** بالفتح و بفتحتین غورهٔ خرما که سخت باشد و انچه مانده باشد در خرمن از گندم و جو و جز و همچنین حصالة بالضم **حطل** بالکسر کرک حطال جمع **حظل** بالفتح و سکون ظاء معجمه باز داشتن از نقص و حرکت و بفتح اول و کسر ثانی مرد سخت گیرندهٔ با اهل خود **حفل** بالفتح پاک داشتن و گرد آمدن گرده و جمع شدن شیر و آب **حقل** بالفتح زمین پاک داشتن که در ان زراعت نکنند و زراعتی که برگ آن بسیار و انبوه باشد **حل** بالفتح و تشدید لام روغن کنجد و کشادن گره و فرود آمدن و حلال شدن و واجب شدن و بیرون آمدن زن از عدت و بالکسر انا حرام و حرم بیرون آمدن و آنکه از احرام و حرم بیرون آمده باشد و هدی و کفارة سوگند دادن و استثنا کردن در ان و بالضم جمع اصل آسپی که پایین ست و زبون بود

در رفتار **حلال** بالفتح چیزی مباح و بیرون آمدن از حرم و احرام و مرد بیرون آمده از حرم و احرام و بالفتح و تشدید لام بسیار کشاینده گره و فروشنده روغن کنجد **حلیل** بالضم فرود آمدن و رسیدن و عده چیزی و رسیدن قربانی بموضع قربان شدن و واجب شدن و بسر آمدن عدت زن و فرود آینده گان جمع حال است **حلائل** زنان نکاحی جمع حلیلة است **حلل** بالفتحتین سستی پی ستور و بالضم اول و فتح ثانی جمع حله و معنی آن گذشت **حلیل** شوهر و مثل و همسایه **حلاحل** بالضم مهتر و بزرگ قوم **حمل** بالکسر باری که بر پشت یا بر سر کنند و بالفتح بر درخت و بار شکم و بار که بر گردن بردارند و برداشتن و بار بردار شدن و بار بر نهادن و حمله بردن بر کسی و بر ستور نشاندن کسی را و بالفتحتین بره و نام برجی است و ابر بسیار آب **حمیل** کودکی که از ملک کفار بکودکی برداشته در ملک اسلام آورده باشند و گیاه خشک و جز آن که آب بسیار آورده باشد و ضامن و بسیار خوانده **حمائل** دوال شمشیر و آنچه در برا اندازند **حمول** بالفتح بسیار بردبار و متحمل و ستوریکه بر آن بار توان کرد و بالضم مهود و جهاز شتر انی که بر انها هودج نباشد و احدش حمل بالفتح و الکسر **حنبل** مرد کوتاه و پوستین کهنه و مزه کهنه و دریا و مرد بزرگ شکم و جد امام احمد رض **حنظل** بالکسر ثمر گیاهی است مانند خربزه خرد که بغایت تلخ بود آنرا خربزه ابوجهل گویند **حوبل** بفتح اول هر چیز و ابر سیاه بسیار باران وسیل که آب صاف داشته باشد و موضعی است و نام زنی است که مادهٔ سگ را بروز گرسنه می داشت و آن مادهٔ سگ شب باصل دمی داشت تا آنکه دم خود را از غایت گرسنگی بخورد و آین مثل شد عرب گویند + فلان اجوع من کلبة حوبل **حول** بالفتح سال و توانائی و گرد و اگردیدن چیزی و از حال برگشتن و یکسال شدن کودک گذشتن یکسال بر خانه و برگشتن کمان از حال اول و کج گشتن آن و بالضم آبستن شدن شتر ماده و شتر ماده ئی که آبستن نباشد و به کسر اول و فتح ثانی برگشتن و رفتن از جائی بجائی و بالفتحتین احول شدن **حوول** بالضم برجستن بر ستور و برنشستن و از عهد برگذشتن **حواصل** مرغی است سفید بسیار خوار و چینه دانهای مرغان جمع حوصله **حیال** بالکسر آبستن شدن ناقه از فحل بعد از کشن و ادن و برگشتن گونه روی و مانع شدن میان دو چیز و بحال دیگر گشتن و جنبیدن و مقابل چیزی **حیل** بالفتح قوت و آبی که در میان وادی جمع شود و حول نیز بدین معنی آمده است و به کسر اول و فتح یا جمع حیلة

باب الخاء مع المیم

خام پسر نوح عم که پدر سیاهان است و به تنوین میم که در قرآن شریف آمده است سترے باشد که ده بچه از پشت او پیدا شده باشد و آنچنان شتر را در زمان جاهلیت بار ننهادندی و گوشت آن حرام داشتندی و می

گفتند بے ۞ فدحمی ظهره ۞ حمایت کرده است اشتر پشت خود را در اصل حامی بوده است **حسم** بالفتح استوار کردن و حکم کردن و واجب کردن کار بر کسی **حاتم** بکسر تا قاضی و زاغ سیاه و زاغ سرخ پا و منقار کرا آنرا غراب البین گویند و جوامرد معروف پسر عبد الله بن سعد الطائی و مشهور بفتح ناشده **حشم** بالفتح داون و نرم و رام کردن **حجم** بالفتح گرانه و بیرون آمدگی هر چیز و حجامت کردن و مکیدن و باز داشتن و برآمدن پستان **حجام** بالکسر چیزی بر دهان شتر بستن تا نگزد و بالفتح و تشدید جیم خون کشنده **حدم** بالفتح و بفتحتین گرمی سخت و سوختن آتش **خدم** بالفتح بریدن و بشتاب خواندن و شتاب رفتن و خر آن و بفتح اول و کسر ثانی برنده و هم چنین **حذیم** **حذام** بالفتح و کسر میم زنی است قال الشاعر اذا قالت حذام فصدقوها ۞ فان القول ما قالت حذام **حرم** بالضم احرام گرفتن و حرام شدن و بالکسر چیز حرام و بفتحتین گرداگرد خانهٔ کعبه و اندرون سراد حرمین یعنی مکه و مدینه و بضمتین احرام بستگان و حرمت داشتگان و اشهر حرم چهار ماه که جنگ در ان حرام بوده و آن محرم و رجب و ذوالقعده و ذوالحجه است **حرام** بالفتح ناشایسته و نارو او مردی که احرام بسته باشد **حریم** گرداگرد خانهٔ و چاه و خر آن و آنچه نسبت بخانه و چاه داشته باشد از حقوق و چیزی که حرام باشد و دست بدان نتوان کرد و جامه که محرم پوشیده باشد و جامه که محرم در کرده باشد و دیگر نپوشند و محالة البیت به بغداد و دهی است به یمامه و چیزی که آنرا حمایت نمایند و جنگ کنند بران **حزم** بالفتح استواری و استوار کردن تنگ بر ستور و هوشیاری و آگاهی در کار و فراهم آوردن کار خویش را و زمین وادی و بفتحتین در سینه ماندن چیزی و درآمدگی تهی گاه اسپ و بضم اول و فتح دوم دستهای هزم و علف و خر آن جمع حزمه **حزام** بالکسر تنگ ستور و دست بند طفل به گهواره **حسم** بالفتح بریدن و باز ایستادن خون و خر آن و داغ کردن و بضمتین موضعی است **حسام** بالضم شمشیر تیز و تیزی و دم شمشیر **حسوم** بالضم پی درپی و بمعنی شوم نیز آمده **حشم** بالفتح بخشم آوردن کسی را و خجل کردن و خشم بودن و بفتحتین چاکران و خدمتگاران که برای او غضب نمایند و جنگ کنند با دیگران **حصم** بالفتح شکستن و تیز دادن **حصم** بکسر اول و ثالث خرمای ملایخته و غوره انگور و مرد بخیل و ترش روی و تند خوی **حطم** بالفتح شکستن و سخت پیر شدن **حطیم** شکسته و اسپ شکسته و زبون حال از پیری و سنگ کعبه یا مابین رکن و زمزم و مقام یا از مقام تا در کعبه دیوار بیرون خانهٔ کعبه جانب مغرب که در انجا ناودان کعبه است و گویند که در زمان ابراهیم عم داخل کعبه بود و در جاهلیت آنرا خارج کرده دیوار دیگر از اندرون داوند و آن دیوار نیز باقی است و مردم بجهت احتیاط بیرون آن طواف کنند و محاذی دیوار اندرونی نماز گذارند عبد المدین زبیر چون ازام المومنین عائشه شنید

بود که حضرت رسالت پناه صلعم می فرمودند که این دیوار داخل خانهٔ کعبه بود بواسطهٔ قرب زمان جاهلیت داخل کردن آن باعث فتنه و فساد است و در هنگام حکومت مکه معظمه آن دیوار را داخل کعبه کرده چون حجاج بر عبد الله استیلا یافت و خانهٔ کعبه بواسطهٔ جنگ و انداختن توپ سنگ از هم ریخته بود باز بطریق جاهلیت که در وقت حضرت سلیمان علیه السلام بوده بود بنا نمود الحال همان بنای حجاج باقی است **حطام** بالضم خرد و شکسته شده و ریزهٔ هر چیزی و اندک مال دنیوی **حکم** بالضم فرمان دادن و دانستن و حکم کردن میان مردم و محکم و استوار کار شدن و بالفتح باز داشتن و حکمه لگام در دهن اسب انداختن و بفتحتین میانجی و حکم کننده و میزان و نام شخصی است و قبیله ایست از یمن و بکسر اول و فتح ثانی حکمتها **حکیم** دانا و راست کار و استوار و حاکم و خداوند حکمت **حلم** بالکسر آهستگی و بردباری و دیر غضب شدن و آهستگی نمودن در عقوبت کسی و بالضم و بضمتین خواب دیدن و آنچه در خواب دیده شود و بفتحتین تباه شدن پوست و کرم افتادن در آن **حلیم** شتر فربه و مرد دیر غضب **حلام** بالضم و تشدید لام بره و بز غاله که از شکم گوسپند و بز بیرون آید و گوسپند زیرک **حم** بالفتح خویش شوهر و خویش زن و پدر شوهر و پدر زن و به تشدید میم گرم کردن و کرم شدن و گداختن دنبه و قصد کردن و شتاب کردن و تب گرفتن و دنبه گداخته و چشمهٔ گرم و گرمسیر و چاره و بدیر بمعنی بضم نیز آمده **حمیم** آب گرم و باران که در سرمای گرما بارد و عرق و خویش و گرمابهٔ بالستان **حمام** بالفتح کبوتر و قمری و هر مرغی که طوق دارد و بالکسر مرگ و بضم تب و شتر تب گرفته و بالفتح و تشدید میم گرمابه **حمم** بفتحتین گرم شدن و بالضم خاکستر و انگشت و هر چه سوخته باشد **حنتم** بالفتح کوزهٔ سبز و ابرهای سیاه **حوجم** بفتح حا و جیم گل سرخ که از آن گلاب کشند حوجمه واحد **حیزوم** میانهٔ سینه یا ستور که محل بستن تنگ بود و همچنین خزیم و نام اسب حضرت جبرئیل علیه السلام **حوم** بالفتح گرداگرد چیزی و گرد چیزی گشتن مرغ و جز آن و کلهٔ انبوه از شتر

باب الحاء مع النون

حبن بالفتح غضبناک شدن و درخت خرزهره و بالکسر میمون و دنبل و بیماری که بدان بدن آماس کند و بفتحتین علت استسقا **حتن** بالفتح سخت شدن گرما و مانند و قرین و برابر و بکسر نیز آمده و بفتحتین کنارهای کوه **حجن** بالفتح خم کردن و باز داشتن و باز گردانیدن و کشیدن چیزی بچوگان و بفتحتین کجی و خمیدگی و کهنه و بدبختی بکسر جیم نیز آمده **حجون** بالفتح دور و دراز و مرد کامل و کوهی است بمکه که گورستان خانها دارد **حدثان** بالکسر ابتدای چیزی و بالضم جوانان و بفتحتین حادثه **حرمان** بالکسر نومیدی **حرن** بالفتح تو سنی و تو سن شدن دکم در زاید نکردن بیع و بنبه را ندانی کردن **حرون** بالضم تو سنی کردن و بالفتح تو سن سرکش و تخچیری که بالای کوه باشد **حران** بالفتح و تشدید را

شهریست درشام مولد زردشت ومنسوب بدانرا حرنانی گویند **حَرَن** بالفتح زمین درشت وسخت وشهریست
عرب و قبیلهٔ ایست از غسان و اندوهگین کردن کسی را و بالضم اندوه و اندوهگین کردن و اندوه و بدنیمعنی بفتحتین نیز آمده بالفتح
وکسر ا غمگین و بدنیمعنی هست حزین و عام الحزن سالی که دران خدیجه وابو طالب فوت شدند **حسن** بالضم خوبی و
نیکوئی محاسن جمع بفتحتین خوب و نیکو **حُسَین** بالضم خوبک تصغیر حسن و بالفتح وکسر سین خوب و صاحب حسن و
حسن و حسین نام دو کوهی است و دو قبیلهٔ ایست از بنی طی و نام سبطین رسول الله صلعم **حِسان** بالکسر خوبان و بالضم
خوب و بدنیمعنی بتشدید سین نیز آمده است و بالفتح و تشدید سین بسیار خوب و صاحب برک بر تقدیر اول از حسن است و
بر ثانی از حسن و نام مداح حضرت رسالت پناه صلعم که آن را حسان بن ثابت انصاری گویند **حِسبان** بالکسر
پنداشتن و بالضم عذاب تلخ و تیرهای ناوک و شمار و بعضی گفته اند که حسبان جمع حساب است **حِصن** بالکسر جای پناه
و هر موضع استوار که باندرون آن نتوان رسید و سلاح و هلاک و بالضم عفت و پارسائی زن و بالفتح در پرده شدن و
پیر بیمار گار شدن زن بکسر و ضم نیز آمده **حُصَین** بالفتح محکم و استوار و بالضم و فتح صاد نام مردی است **حِصان** بالفتح
زن پارسا و زن شوهردار و بالکسر اسپ نر یا اسپ نیکو که نسل آن نگاهداشته شود **حَضن** بالکسر زیر بغل و کنار چیزی و
خانهٔ کفتار احضان جمع و بالفتح در کنار گرفتن مادر بچه را و زیر بال گرفتن مائیان چوزه و بیضه را و بفتحتین عاج و کوهی است
در نجد و قبیلهٔ ایست از بنی تغلب **حَضان** بالکسر بزرگ بودن یک پستان از پستان دیگر **حَفن** بالفتح بمشت
گرفتن چیزی را و اندک چیز دادن و بفتحتین وقت رفتن هر دو پا برگشتن چنانکه گرد برخیزد بسبب آن **حَفان** بالفتح و تشدید
فا بچهای شتر مرغ واحدش حفانه و خادمان و ظرف هر دو پیمانهٔ مالامال **حَقن** بالفتح باز داشتن و شیر در مشک یخ بستن تا ماست
شود و مسکه آن برآید و نگاهداشتن بول و مانند آن و خون کسی نگاهداشتن و از کشتن خلاص نمودن **حاقن**
آنکه بول آمده را نگاهدارد **حمار قبان** بکسر حا و فتح قاف و بای مشدد ملخ سبز **حلان** بالضم و تشدید
لام بره و بز غاله که از شکم مادر برآورده باشند و بره و بز غاله خرد **حلوان** بالضم چیزی که بر شوت دهانند و اجرت
دلال و اجرت فال گوئی و مهر زن و شیرین شدن چیزی **حلمرون** بفتحتین کرمی هست که در چراگاه شتر که
دران شوره گیاه روئیده میباشد **حنین** بالفتح وکسر نون آزرومندی و بسیار گریه و شادی و ناله شتر ماده که از بچه
جدا شود و بالضم و فتح نون نام کفش گری هست از اهل حیره و نام علامه ایست که کتب یونانی را بعربی ترجمه کرده و نام
موضعی هست میان مکه و طائف که در انجا کفار بحضرت رسول صلعم جنگ کردند و اول لشکر اسلام بهزیمت رفت و اخر
فتح و فیروزی یافت **حنان** بالفتح بخشودن و مهربانی کردن و بزرگی و وقار و هیبت و شتر دراز

و بالفتح وتشدید نون بخشاینده وآرزو کننده چیزی و نامی است از نامهای حق تعالی وراه پیدا و آشکارا **حسن** بالکسر و تشدید نون قبیله ایست از جنیان و بالضم پدر قبیله ایست **حین** بالفتح هنگام آمدن و نزدیک شدن و وقت و هلاک شدن و بالکسر هنگام ومدت شش ماه و چهل سال و هفت سال و صبح وشام و روز قیامت **حومان** بالفتح گرد چیزی گردیدن مرغ وغیر آن **حیطان** بالکسر دیوارها جمع حائط **حیتان** بالکسر جمع حوت یعنی ماهی **حیران** بالفتح سرگشته **حیوان** بالفتحتین زنده بودن و زندگان +

باب الحاء مع الواو

حبو بالفتح بکون فتن کودک رفتن مرد بد دوست و شکم و نزدیک شدن و بلند برآمدن و بخشیدن و برزمین آمدن تیر سخت بار و بعد ازان بر هدف رسیدن و حمایت کردن و باز داشتن **حتو** بالفتح سخت دویدن **حثو** بالفتح خاک پاشیدن و اندک چیزے دادن **حجو** بالفتح اقامت کردن و گمان بردن و راندن باد کشتی را و نگاهداشتن راز **حدو** بالفتح راندن شتر به نغمه و آواز و تابع و پس آمدن شب و روز **حذو** بالفتح برابر کردن دو چیز با هم و برابر چیزی بودن و نشستن و زبان گزیدن تیری سر کرده و جز آن و دست بریدن کار **حسو** بالفتح آشامیدن مرغ آب را و نوشیدن شوربا و جز آن اندک اندک **حشو** بالفتح آگندن و چیزی که با لباس و جز آن بدان آگنده کنند و شتران خرد و سخن زیاده **حقو** بالفتح پهلو و آزار و بستن کار ازار و رسیدن چیزے به پهلو و موضع درشت بلند شده از سیل **حلو** بالضم چیز شیرین و بالفتح شیرین شدن و بالکسر موزه ایست کوچک **حمو** بالفتح پدر زن و برادر زن و عم زن و خویش زن و پدر مرد و خویش مرد **حنو** بالکسر و بالفتح کجی و خمے زین و جانب چیزے و بالفتح خم کردن و کج کردن و بضمتین و تشدید واو مهربانی کردن و آرزومند شدن +

باب الحاء مع الیاء

حامی نگاهدارنده بغایت کرم و شتر یکدو بچه از پشت او حاصل شده باشد **حافی** برهنه پا و قاضی **حاوی** کننده گرد گیرنده **حالی** بزیور آراسته **حاکی** حکایت کننده **حری** بالفتح وتشدید یا سزاوار **حفی** بالفتح وتشدید یا مهربان و دانا و سوال کننده بالحاح **حلی** بالفتح زیور کردن زیور و بالضم وفتح لام جمع آن و بضم حا وتشدید یا زیورها **حمی** جمع حامی پاسبان **حواری** بالفتح وتشدید یا کاذر و سپید پوست و یاری دهنده **حی** بالفتح وتشدید یا زنده و قبیله و انام آدمی و ده و زندگے و جمع کردن کره و فرو گرفتن و اسم فعل است بمعنی بیا و حی علی الصلوٰة یعنی بیا بر نماز **حیری** بالکسر وتشدید یا منسوب بشهر حیره و بمعنی نیشابور

باب الخاء مع الالف

خبا بالفتح پنهان کردن پنهان کرده و باران و گیاه و بالکسر و مد همزه خیمه **ختا** بالفتح باز داشتن از کاری و فریب دادن و ربودن

چیزی **خجا** بالفتح نکاح کردن و زدن **خذی** بالفتح فروتنی کردن **خری** بالضم بلیدی **خسا** بالفتح راندن سگ را و رفتن
سگ **خسو** بضمتین خیره شدن چشم **خضرا** بالفتح سبزه و گیاه سبز دلشکر که در آهن غرق باشد و آسمان و **خضرا**ء
الدمن سبزهٔ که از میان سرگین خاکروبه برآمده باشد و فی الحدیث ایاکم و خضرا الدمن + یعنی نگاهدارید خود را از زن
باجمال که بدنژاد و بد اصل بوده باشد که هرچه از سرگین و خاکروبه روید آنرا اثری نباشد **خطا** بالفتح گناه کردن و بالکسر گناه
و بفتحتین نام است و ناصواب و بد بمعنی بد همزه نیز آمده است **خفا** بالمد پنهان شدن **خلا** بالقصر خالی و تنها شدن
و فسوس داشتن و گردآمدن در خلوت با کسی **خلا** بالفتح والمد آبدست خانه و جای خالی **خلطا** بالضم و فتح لام
انباران جمع خلیط **خنثی** بالضم آنکه علامت مرد و زن هر دو داشته باشد **خنا** بالفتح والقصر سخن فحش و بیهوده **خنفسا** بالضم کرمی است
گنده بو که از راحهٔ خوش متأذی شود و بقارسی آنرا خبر دزد گویند **خوی** بالکسر و بفتح واو خالی شدن **خیلا** بالضم و فتح یا تکبر کردن و پنداشتن

باب الخاء مع الباء

خاسب نومید **خب** بالفتح والکسر و تشدید با مرد فریبنده و کریز و فریقین و کرپزی نمودن و پشتهٔ ریگ **خبب**
بفتحتین موج زدن دریا و گاه بریدن پاک استادن اسب یا بر داشتن پای راست و دست راست و بر داشتن
پای چپ و دست چپ **خبیب** بالضم و فتح با یکی از صحابهٔ حضرت رسول صلعم **خذب** بالفتح بریدن و
زدن شمشیر و دروغ گفتن و گزیدن و بفتحتین نادانی و درازی و به کسر خا و فتح ذال و تشدید با شتر مرغ +
خراب ویران و ویران شدن **خرنوب** بالضم **خروب** بالفتح و تشدید را درختی است بیابانی خاردار که
میوه اش مانند سیب می شود **خشب** بالفتح آمیختن چیزی بچیزی و پاک کردن چیزی از چیزی و تر اشیدن تیر بار اول و
شعر گفتن بهر نوع که آید و زدودن شمشیر و جز آن و زنگ گرفتن آن و بفتحتین چوب **خشیب** شمشیر زدوده و
زنگ گرفته و تیر تراشیده بار اول و چیز زبون و پاک کرده **خصب** بالکسر بسیاری گیاه و فراخی عیش و شهر آباد
و بالضم کنار چیزی و بالفتح شگوفهٔ خرما و درخت خرمای بسیار بار و به همین معنی است **خضاب** بالکسر **خضب**
بالفتح رنگ کردن **خضاب** بالکسر چیزی که بدان موی را رنگ کنند و کف خضیب دست رنگین و ستاره ایست
که چون به نصف النهار رسد وقت استجابت دعا است **خطب** بالفتح کار و حال و بالکسر مرد و زن خواهنده
زنی که خواستگاری کرده شود او را و کلمه که خاطب در وقت نکاح گوید و بد بمعنی بد نیز آمده و بالضم والفتح
جمع خطبه **خطاب** بالکسر با کسی سخن رو برو گفتن و فصل الخطاب حکم بکواه یا سوگند کردن یا دانش بسیار در حکم
و قضا و یا گفتن اما بعد در خطبه **خاطب** مرد و زن خواهنده و بد بمعنی است **خطیب** **خلب** بالکسر ناخن و پرده

دل وترب و برگ انگور و بالفتح خراشیدن بناخن و بریدن و پاره کردن چیزی و ربودن هوش کسی و گریبان و فریب دادن و بالضم و بالضمتین لیف خرما و مغز درخت خرما و لای و کل سیاه چسپنده و رسن تافته بالضم و تشدید لام مفتوح ابری که در وبارانش

باب الخاء مع التاء

خاصة چیزی که مخصوص چیزی باشد **خالصة** خاصه و نیامیخته از چیزی **خاصیة** طبیعت و خوی و اثر **خاتمة** پایان چیزی **خاصرة** تهی گاه **خابیة** خم که در و سرکه و دوشاب و جز آن کنند **خالفة** مرد بسیار خلاف و بی خبر و ستون خیمه و خرگاه **خافضة** فرود آرنده و زنی که ختنهٔ زنان کند **خاویة** افتاده و خالی **خافیة** پنهان شده و شاخ خرما که نزدیک تنهٔ درخت باشد **خبرة** بالکسر آزمایش و دانستگی و بالضم بهرهٔ از گوشت و جز آن و دانستن چیزی **خثورة** بالضم غلیظ شدن آب و ماست شدن شیر و مقیم شدن بجایی و آمیختن بچیزی **خجالة** شرمنده شدن و بسیار گیاه شدن زمین لیکن در مغرب گفته که خجالت از خطای عامه است صواب بالفتح و خجل بفتحتین **خدرة** بالضم شب تاریک و ابر سیاه و عقاب و قبیله لیست از انصار ازان قبیله است ابو سعید رضی خدری رضی الله عنه **خدعة** بالفتح و الضم فریب و بفتحتین نیز آمده و بالضم آنکه مردم او را فریبند و بالضم و فتح دال آنکه مردم را فریبد **خدیعة** مکر و فریب و نوعی از طعام یا گوشت ریزه **خدشة** بالفتح خراش چیزی **خدمة** بالکسر چاکری کردن و بفتحتین دوالی که بر دست و پای شتر بندند **خرارة** بالفتح و تشدید راء اول آب آواز کننده **خریطة** ظرفی است از پوست و جز آن **خرقة** بالضم پیرهن که آنرا بلغة الحمقا نیز گویند و آنچه چیده شود از میوه **خرافات** بالضم افسانها و حکایتهای غریب و عجیب که ازان خنده آید **خرافة** بالضم نام مردی پیری زده که چیزهای عجیب از پیریان همی گفت و عرب هر سخن که باور ندارند گویند ✦ هذا حدیث خرافة **خرقة** بالکسر جامه که از بارها دوخته باشند **خریدة** زن شرمگین و دختر بکر و دُر ناسُفته **خرزة** بفتحتین مهره و فقره استخوان پشت و خزائن الملک جواهر تاج و رسم چنان بود که هر سال پادشاهان جوهری قیمتی بر تاج می نشاندند تا عدد سالهای پادشاهی بآن معلوم شود **خراعة** بالضم پارهٔ که از چیزی بریده شود و قبیله لیست از قوم بنی آزر که از قوم خود جدا شده به مکه اقامت نموده اند **خرعة** بالفتح لنگی در یک پا و بالکسر پارهٔ از گوشت و بالضم و فتح زامرد باز ایستاده انکار نا **خرانة** بالکسر خزینه داری و گنجینه و فتح خا غلط است خزائن جمع **خساسة** بالفتح ناکس و زبون شدن **خسارة** بالفتح بلا کی و گزندی در مال و زیان **خشیة** بالفتح ترسیدن **خشونة** بالضم درشت شدن **خشعة** بالضم پشته ریگ هموار **خصوصیت** بالضم و الفتح خاص گردانیدن چیزی بچیزی **خصاصة** بالفتح درویشی و احتیاج و سوراخ در پرویزن و سوراخ برقع

ومانند آن و وجهای دیگ پایه و بالضم آنچه بعد از چیدن در درخت انگور ماند **حصالة** بالفتح خوی نیک و بمعنی خوی بد نیز آمده و بالضم مردی درهم پیچیده و مجتمع شده **خضرة** بالضم سبزی و خضرة دراسپ و شتر رنگ تیره را گویند یعنی مائل به سیری و در آدمی رنگ گندم گون **خضخضة** بفتح هر دو خا جلق زدن **خطبة** بالضم کلام خطیب که در ستایش خدا و نعت پیغامبر صلعم و موعظت خلق باشد و بالکسر زن خواستن **خطابة** بالفتح خطیبی کردن **خطة** بالکسر بمعنی که برای بنا و عمارت گردا و خط کشیده حد پیدا کرده باشند و بالضم کار و حال و قصه و خصلت و حاجت و مقصد و خط و نام بزی بد شکل که در عرب مشهور است و بازیچه ایست عرب را **خطوة** بالفتح یکبار گام نهادن و بالضم گام خطوات بضمتین جمع **خطیئة** گناه **خفاجة** بالفتح قبیله ایست از بنی عامر که اکثر آن راه زنند خاقانی گوید ع از خفاجه بسر راه معونت بیند **خفارة** بالضم والکسر بعهد و فا کردن عهد و پیمان و همچنین خفرة **خفیة** بالضم پنهانی و بالفتح و تشدید یا پنهان شده **خفت** بالفتح آهسته گفتن **خفوت** ساکن شدن **خفات** بالضم فجی مردن **خلابة** بالفتح فریفتن بزبان **خلافة** بالکسر بجای کسی بودن و کاری را بجای کسی خلیفه کردن کسی را و پی کسی آمدن **خلیفة** قائم مقام کسی و از پس کسی آینده **خلفة** بالکسر پی یکدیگر آمدن و شدن و پی یکدیگر آمده و بالفتح علفی که بعد از علف خورده شده روید و علفی که بتابستان روید و میوه دوبره و بالضم عیب و نادانی **خلقة** بالکسر آفرینش **خلیقة** آفریدگان و طبیعت **خلعت** بالکسر جامه دوخته که کسی را پوشانند و بالضم مال گزیده و انچه بوی زن را خلع کرده شود **خلاعة** بالفتح از فرمان پدر و مادر بیرون شدن و فرزندگی هشته شدن و بی سامان و پریشان شدن و فسق و فجور کردن **خلة** بالفتح و تشدید لام خود حاجت و درویشی و رخنه و می ترشی و شتر بچه و بالضم علف شیرین و دوست و دوستی و بالکسر پوشش نیام شمشیر و پوشش کمان و انچه درمیان دندان ماند **خلدة** بالضم گوشواره قال الله تعالی وَلْدَانٌ مُخَلَّدُونَ + یعنی گوشواره در گوش کودکان **خلاصة** بالضم گزیده هر چیزی و همچنین خلاص بالکسر **خلسة** بالضم ربودگی و گیاه خشک و تر و موی سیاه و سپید بهم آمیخته و بالفتح یکبار ربودن **خلطة** بالضم انبازی و بالکسر آمیزش و معاشرت کردن با کسی **خلوة** تهی شدن و تنها بودن و جای خالی **خلیة** بالفتح و تشدید یا ستور رها کرده و زن طلاق داده و ناقه که بر بچه دیگر رحم آورد و شیر دهد و خانه زنبور که در وی عسل کنند و کشتی بزرگ **خمرة** بالضم سجاده کوچک از برگ خرما بافته و گلگونه و مایه خمیر و غیر آن ظرفی که در ان خمیر و غیر آن کنند **خمسة** پنج مرد چنانکه خمس پنج زن و بمعنی پنج انگشت نیز گویند خاقانی گوید + نه خمسه من بسیج الوان **خیبة** بالفتح بی بهره نا امید شدن **خیرة** بالفتح زن نیک و نیکوکار و بالکسر و فتح یا برگزیدگی **خیاطة** بالکسر پیشه دوختن **خیفة** بالکسر ترس

خیابانه دغلی درستی خیمه بالفتح خانه که از کرباس یا از پلاس سازند

باب الخاء مع الثاء ✤

خبث بالضم پلید شدن و بدسی گفتن دناخوش شدن و خبث الحدید چرک آهن که در وقت گداختن آهن از کوره بیرون آید و آنرا بفارسی ریم آهن گویند و بفتحتین پلیدی و بالضم خار و فتح با پلید و همچنین خبیث خبث بالضمتین جمع خبیثات بالفتح و کسر ثا زن خبیث خبائث پلید یها و زنان خبیث خنث بالفتح سست شدن و دو تا شدن و سست و دوتا

باب الخاء مع الجیم

خداج بالفتح زادن پیش از وقت ولادت و ناقص و ناتمام و فی الحدیث کل صلوة لا یقرء فیها بام القرآن فهی خداج خدیج بچه که پیش از وقت ولادت زاده باشد هرچند که تمام خلقت باشد و مخدج بضم میم و فتح دال بچه که ناقص خلقت باشد هرچند که مدت حمل تمام شده باشد خروج بالضم برآمدن و بیرون رفتن خرج بالفتح بیرون شد و برامد خلاف دخل یعنی درامد و ابر سیاه که در آسمان پیدا شود و رودی که گذرگاهش نباشد و نام جائی است بیمامه بالضم باردان که آنرا خرجین نیز گویند و بفتحتین سیاه و سفید شدن در رنگ سیاه و سفید درهم و باج خراج بالفتح باج و بالضم دنبلی و ریشی که در بدن پیدا شود خریج بازی است عرب را خارج بیرون و بیرون رونده خارجی آنکه بنفس خود مهتر شود بی اصالت و گروهی باشند که ایشان را بنوالخارجیه گویند خوارج جماعه که بر امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام خروج کردند خزرج بالفتح اول و ثالث باد جنوب و نام قبیله ایست از انصار و در مدینه و قبیله بزرگ بوده آند یکی را اوس و دیگری را خزرج می گفتند و این اوس و خزرج دو مرد اند که هر دو قبیله را بدانها نسبت می دهند و هر دو قبیله نام داشت خفج بالفتح لرزیدن پای شتر پیش از برخاستن جهت تعجیل و کج شدن پای و لرزیدن چیزی خلوج بالضم چشم و دیگر اعضا و بالفتح ابر پراگنده و ماده شتری که بچه اورا از شیر گرفته باشند خلج بالفتح کشیدن و بلودن و بیرون کردن و به چشم و ابرو اشارت کردن و مشغول کردن و بچه را از شیر باز گرفتن و از چپ و راست نیزه زدن و بالضم گروهی از عرب و کشتیهای خرد و بفتحتین درد استخوان از ناندگی کار و رفتار و پریدن چشم و جز آن خلیج بالفتح شاخی از دریا و جوی و کرانه جوی درسن و کاسه بزرگ خلج بضمتین جمع خلنج بفتحتین و سکون نون معرب خدنگ و خدنگ درخت کز است

باب الخاء مع الدال

خد بالفتح و تشدید دال رخساره و راه و شگاف زمین بدرازی و شگافتن زمین را خدد بالضم و فتح دال شگافها

که در زمین کنند بدرازی جمع خده بالضم وتشدید دال **خداد** بالفتح داغ بر رخسار خرامندزنان سنگین و دُرهای ناسفته
خضد بالفتح خار و پوست از درخت باز کردن و سخت خوردن و خائیدن چیزی چیزی را بتازگی و تری و پیچیدن و خم
کردن چوب و بفتحتین انچه از درخت باز کنند **خضاد** بالفتح درخت نرم بی خار **خفد** بالفتح شتاب رفتن **خفود** بالفتح ناقه
که بچه افگند پیش ازان که صورت او پیدا آید **خلد** بالضم همیشگی و همیشه بودن و بهشت و موش کور که در روز نه بیند و نوعی
از چکاوک و بدیمعنی بفتح نیز آمده و دست برنجن و گوشوار و بفتحتین دل و نفس **خلود** بالضم همیشه بودن **خالد** جاودان و لازم و
غیر منفک از چیزی ازین جهت خدا تعالی را خالد نتوان گفت **خمود** بالضم مردن و فرو نشستن آتش و بالفتح و تشدید میم
جائی که آتش دران نگاهدارند **خود** بالفتح زن نازک و جوان و صاحب حسن **خید** بالکسر گیاه تازه معرب خوید

باب الخاء مع الراء

خبر بالفتح توشه دان بزرگ و مادهٔ شتر که بسیار شیر دهد و بدیمعنی بکسر نیز آمده و بالضم دانستن و آزمودن و بفتحتین آگاهی و
سخنی که بدان اعلام کنند و درخت کمار رستن در زمین **خبار** بالفتح زمین نرم سوراخ ناک **خبیر** آگاه و کشادن زمین و گیاه
و پشم و کف دهان شتر **خبلور** گیاهی است و چشمهٔ البیست و موضعی است **ختر** بالفتح و بفتحتین **ختار** بالفتح و تشدید تا مرغ بیهوده
خدر بالکسر پرده و بیشهٔ شیر و بفتحتین خوابیدگی و سستی اندام و گرانی چشم بجهت چیزی که بدان رسد و باران دتاریکی شب و
گاهی خادر مرد است و گاهی دشیر و بیشهٔ خز بر جای همواریست میان دو بلندی و آواز کردن آب باد و عقاب و
آواز خفته و هم چنین است **خرخرة** **خرور** بالضم افتادن و آواز کردن خفته **خز** بالفتح و تشدید را افتادن یا از بالا بپائین
افتادن و شگافتن و مردن و بالضم دبان آسیا و ماریست گرد و بیخ گوش **خزر** بالفتح نظر کردن بگوشهٔ چشم و
بفتحتین تنگی چشم و خردی آن و گروهی است از مردم **خسر** بالفتح نقصان کردن و بالفتح و بفتحتین و بالکسر و
الضم زیان کردن **خسار** بالفتح هلاکی و گمراهی و زیان **خصر** بالفتح میان مردم و میان کف پا و مابین سوفار و
پر تیر و راه میان بالا و بایین در ریگ و بفتحتین سرما و سرما یافتن و سرد شدن روز و بفتح اول و کسر ثانی سرد
خضار بالفتح شیر آب بسیار آمیخته و تره نورسیده **خضیر** درخت خرما که عورهٔ او سبز برید **خضر** بالکسر نام
پیغامبریست مشهور و بفتح خا و کسر ضاد شاخ سبز و کشت و تره و نام پیغامبر مذکور و بفتحتین تازگی و سبزی
خطر بالفتح دم زدن شتر و قتیکه مست باشد و جنبیدن نیزه را هنگام زدن و بالکسر گیاهی که بدان خضاب کنند
یا دسمه باشد و شیر با آب و شتران بسیار و بفتحتین بهلاک نزدیک شدن و انچه بدان گرو بندند و قدر و
منزلت **خطور** بالضم گذشتن اندیشه بدل و بلند قدر شدن **خاطر** انچه در دل گذرد و مرد خرامنده دل را

نیز گویند خطیر مرد باقدر و منزلت بلند **خفر** بالفتح بدرقه و نگاهبان شدن و زینهار و امان دادن و بالفتحتین بترم و شرمگین شدن **خفیر** بدرقه و زینهار و امان دهنده **خمر** بالفتح خمیر کردن و مایه کردن خمیر و نهان داشتن گواهی و شرم داشتن و شراب انگوری یا مطلق شراب مست کننده و اول مختار حنفیه است و ثانی مختار شافعیه است و صاحب قاموس گوید اصح است که مطلق باشد چه زمانی که آیت تحریم خمر در مدینه نازل شد شراب انگوری در مدینه نبود بلکه شراب خرما بود و بالفتحتین انچه بپوشد چیز را مانند درخت یا سقف یا کوه و وادی و ریگ تودهٔ مانند آن و انبوهی مردم و پنهان شدن **خمار** بالضم بقیهٔ مستی که در سر ماند و بمعنی انبوهی نیز آمده و بالکسر معجز زنان و ذو الخمار عوف بن ربیع صاحب نیزه که در خمار زن خود با اعدا جنگ کرد و بسیاری را نیزه زد و چون کسی را از ان نیزه زدگان می پرسیدند که نیزه را که زد می گفت ذو الخمار زد پس بدین لقب مشهور گشت **خمیر** بالفتح مایه آرد و چیز پوشیده و بالکسر و تشدید میم کسوه آنکه دائم خمر خورد **خنجر** بالفتح کارد بزرگ که آنرا دشنه گویند **خناجر** جمع و ناقه بسیار شیر و بمعنی اول بکسر نیز آمده **خنزیر** بالکسر خوک و نام جائی است **خناز** بر جمع و نیز خناز بر ریشی است که در گردن و گلو برآید **خنصر** بالکسر و کسر صاد و فتح آن انگشت کوچک **خناصر** جمع **خور** بالفتح بر رودهٔ ستور زدن و زمین پست و شاخی از دریا و جای ریختن آب در بحر و بضمتین سستی **خود** بالضم شکستن سرما و گرما و ضعف و شکست آوردن مردم **خوار** بالضم بانگ گاو و گوسپند و آهو و آواز تیر و بالفتح و تشدید واو سست و ارض خوارة زمین سست و نرم و ناقهٔ خواره شتر مادهٔ بسیار شیر **خیر** بالفتح نیکو و نیکوئی و نیکوتر و مال یا مال بسیار و بالکسر کرم و بزرگواری و اصل و هنر و قصبة الیست بفارس و بالفتح و تشدید یای مکسوره مرد بسیار نیکوکار **خیار** بالکسر برگزیدن و برگزیدگان و نیکان و بادرنگ **خیار شنبر** درختی است معروف که آنرا خیار چنبر گویند

باب الخاء مع الزاء

خبز بالضم نان و بالفتح نان پختن و نان دادن و سخت راندن و دست زدن شتر بر زمین و بفتحتین ریگ و جای ریگ **خباز** بالفتح و تشدید بانان پز و نام گیاهی است **خرز** بالفتح دوختن موزه و کفش و مشک و جز آن و بالضم درزهای مشک و موزه و جز آن و بفتحتین مهره و خرزات الملک جواهر تاج پادشاه و بیان آن در فصل تا ازین باب گذشت **خراز** بالفتح و تشدید دوزندهٔ مشک و موزه و کفش و جز آن **خز** بالفتح و تشدید زاجامه ایست معروف و خارها بر دیوار پرچین کردن تا بر دیوار نتوان رفت و نیزه و تیز و دختن و همچنین است اهتزاز **خوز** بالفتح دشمنی کردن و بالضم گروهی است از مردم و ملک خوزستان

باب الخاء مع السين

خرس بالفتح خم و بالضم طعام مهمانی ولادت و جمع اخرس یعنی لال و بفتحتین لال شدن و لال **خراس** بالفتح و تشدید راحم گریعنی آنکه خم و سبو سازد و بتخفیف را آسیائی که بستور گردد و بدین معنی فارسی است **خس** بالفتح و تشدید سین تره ایست که آنرا بفارسی کوک و کاهو گویند و کم کردن و خسیس شدن و بالضم نام مردی **خسیس** بالفتح فرومایه و ناکس و چیزی زبون **خاس** بالفتح بودن **خلیس** آمیخته **خمس** بالضم پنج یک و بالفتح پنج عدد و پنج زن چنانکه خمسه پنج مرد و پنج یک گرفتن و پنج شدن و پنج گردانیدن و پنجم شدن و بالکسر یک نوبت آب بر شتران بهر پنج روز و شتری که بهر پنج روز یکنوبت آب خورد آنرا نیز خمس گویند و نوعی است از جامهای بردو نام شخصی است **خامس** پنج کننده و پنجم و بر تقدیر اول خامس الخمسه و خامس الاربعة توان گفت و بر تقدیر ثانی خامس الخمسه توان گفت و خامس الاربعة نتوان گفت **خمیس** روز پنجشنبه و پنج یک و جامه که درازی او پنج گز باشد و لشکری که پنج فوج داشته باشد و آن مقدمه و قلب و میمنه و میسره و ساقه است و بدین ترتیب است در ترکی هراول و قول و جرغار و برغار و جناول **خنس** بفتحتین واپس رفتن و بضمتین و بالضم و تشدید نون مفتوح کواکب سیاره و بعضی گویند پنج کواکب سیاره غیر آفتاب و ماه که آنرا خمسه متحیره گویند **خنوس** بالضم پس ماندن و پس چیزی شدن **خناس** بالفتح و تشدید نون دیو سرکشنده و واپس رونده **خندریس** بالفتح خاء و دال و کسر را شراب دگندم کهنه **خوس** بالفتح بیوفائی کردن و خیانت نمودن و کاسد شدن **خیس** بالکسر درخت انبوه و بیشه شیر و بالفتح لوی گرفتن مردار و کاسد شدن چیزی و مذکر کردن گوسفند

باب الخاء مع الشین

خدش بالفتح خراشیدن و پوست باز کردن و مانند آن **خرش** بالفتح خراشیدن و کسب کردن برای عیال و طلب رزق **خشخاش** گوکنار و مردم باسلاح و زره **خشاش** بالکسر چوبی که در بینی شتر کنند و حشرات زمین و جوال و کنار چیزی و مردی که حکمش روان باشد و بدینمعنی بالفتح و ضم نیز آمده **خفش** بفتحتین ضعف بصر و جردی چشم از دوی خلقت یا از بیماری و در تاریکی چیزی دیدن و در روشنائی ندیدن و خرد بودن پیش کوبان شتر **خفاش** بالضم و تشدید فاشیره و در قاموس خفاش را بوطواط بیان کرده و در وطواط گفته که وطواط خفاش باشد **خمش** بالفتح خراشیدن و طمانچه زدن و بریدن عضوی را زدن کسی را **خموش** بالضم خراشیدن و بالفتح پشه **خوش** بالفتح تیمگاه و سیر بی مزه و تیزه زدن و نگاه کردن و گرفتن و بالضم دهی است باسفراین **خیش** بالفتح جامه لایست که تارهای طبر دارد و تنک می بافند و آن قسم کتان است

باب الخاء مع الصاد

خبص بالفتح آمیختن وخرما وروغن بهم کردن **خبیص** طعامی که از روغن وخرما سازند ودهی است بکرمان
خرص بالفتح تخمین کردن میوه بر درخت وکشت در زمین وگمان بردن ودروغ گفتن وبالکسر تخمین وحصهٔ از تخمین
وبالضم سنان وچوب نیزه ونخل پیراسته از برگ وشاخ وچوبی که در مشک برپهنا بندند وحلقهٔ از زر ونقره و
گوشواره وچیز اندک وبدین دو معنی بکسر نیز آمده وبالکسر شتر قوی ونیزهٔ باریک معرب خرس وبفتحتین گرسنه شدن
خراص بالفتح وتشدید را دروغ گو وتخمین کننده **خص** بالضم وتشدید صاد خانهٔ فی وتوارهٔ دوکان شراب و
شراب نیک وبالکسر ناقص وبالفتح خاص کردن وهمچنین خصوص بالضم **خالص** ساده ونیامیخته بچیزی وهرچیز سفید
وجوی آبی است شرقی بغداد وبرکنار آن قصبهٔ ایست که ازانجا خالص گویند **خاص** بفتحتین درختی است مانند
انگور وخوشبو است وبدرخت دیگر آویخته بلند شود ودانه ایست مانند عقیق وحرکت کردن استخوان میان
گوشت وبالکسر دوست خلصا جمع **خلاص** بالفتح رهائی ورستن وبالکسر گزیده هرچیزی ونشان چیزی
ونقره وطلای بی غش وسره ومسکه وبالضم وتشدید لام رختهای خانه **خاوص** بالضم ساده وپاک شدن
ورسیدن کبسی ودروی که اندکی چیزی مانده باشد **خمص** بالفتح باریک کردن کرشنگ کسی را **خموص**
بالضم فرو نشستن آماس **خمیص** لاغر میان وشکم **خوص** بالفتح فرو رفتن چشم مغاک وبالضم برگ
خرما وجز آن که از آن بوریا وزنبیل بافند **خواص** بالفتح وتشدید واو زنبیل باف وفروشندهٔ برگ خرما و
بتخفیف واو وتشدید صاد جمع **خاخیص** بالفتح پیرانهٔ اندک سیاهی که بدان لویسند وبتینغنی بکسر نیز آمده غل اسیر ودامی که گربه آهو را

باب الخاء مع الضاد

خضض بفتحتین طعام رنگارنگ ومهرهای سپید که طفلان را پوشانند **مخیض** جای نمناک شده از کثرت باران
خفض بالفتح تن آسانی وعیش ونرم رفتن وخفته کردن دختر را وفرو داشتن آواز واندازه کردن وآسان
کردن کار وانداختن کسی را از مرتبهٔ خود وکلمه را بکسر دادن وبجای مقیم شدن **خافض** فرود آرنده وکسر دهنده
ونامی است از نامهای خدای تعالی ومعنی آن خوار کنندهٔ جباران **خوض** بالفتح باب در شدن وآب
بآب در آوردن وبه سخن درآمدن وجنبانیدن شمشیر در جائی که زده باشند وشراب آمیختن وبکاری یا سخنی درشدن

باب الخاء مع الطاء

خبط بالفتح دست وپا زدن ستور وبه چوب ریختن برگ درخت وانعام کردن بر کسی بی معرفتی و
وسیلتی ودواغ نهادن بر سرین ستور وبسر رفتن شیطان ودست رسانیدن به کسی وبفتحتین برگی که از درخت افتد

خباط بالکسر داغ سرین ستور و بالضم دیوانگی **خرط** بالفتح چوب تراشیدن و دست مالیدن بر شاخ تا برگ او بریزد و راندن وادی مسهل شکم را و دراز کردن آهن را چون عمود و جزآن و بالفتحین علفی که بدان شیر از پستان بسته و ماست شده آید **خراط** بالفتح و تشدید را تراشندهٔ چوب و غیر آن **خط** بالفتح و تشدید طا نوشته و نوشتن و خط کشیدن بهمت فال و جزآن و شگافتن کسر را و راه دراز و موضعی است در یمامه و جای نشستن کشتی ها در بحرین که دران جایزهٔ خوبی می آرند و می فروشند و نیزهٔ خطی منسوب است بدان و بالضم کوهی است در مکه و راه فراخ و بالکسر زمینی که باران در وی نباریده باشد **خلط** بالفتح آمیختن و بالکسر نادان و هر چیز که با چیز دیگر آمیخته شود و کمانی و تیری که چوب آن در اصل کج بوده باشد و یکی از اخلاط اربعه و بوی خوش که با خوشبوئیهای دیگر آمیخته باشند **خلیط** کاه و سپت بهم آمیخته بهمت علف ستور و نبیذ از خرما و زبیب یا انگور و رطب بهم آمیخته و آخر کار و انباز و شریک در حقوق ملک و شوهر و ابن عم و جماعتی که کارایشان یکی باشد و آمیزش کننده با کسی و کل آمیخته با کاه **خلاط** بالکسر شوریدن عقل و آمیزش نر با مادهٔ و اختلاط شتران و مردم و مواشی با یکدیگر **خمط** نوعی از اراک که میوهٔ کوچک دارد و آن میوه را نیز گویند و شیر ترش و هر چیز ترش و هر چیز تلخ و درخت خاردار و بریان کردن گوشت و شیر در مشک کردن تا ترش شود **خمیط** بریان بی پوست چنانکه سمیط بریان با پوست و شیری که پولیش متغیر شده باشد **خوط** بالضم شاخ نازک و مرد جسیم چالاک خوش سیرت و دهی است به بلخ **خیط** بالفتح رشته و در رشته کشیدن و رشتهٔ سفید در کردن که آنرا اخاع و حرام مغز گویند و بالکسر دوخته و خیط باطل یعنی سراب و ذرات هوا که از روزن خانه ظاهر شوند و لقب مروان بن الحکم بواسطهٔ آنکه دراز و بسیار حرکت بود و خیط اسود سیاهی شب و خیط ابیض روشنائی صبح **خیاط** بالکسر سوزن و بالفتح و تشدید یا درزی

باب الخاء مع العین

خبع بالفتح پنهان کردن و بجائی مقیم شدن و درآمدن **ختع** بالفتح رفتن را بهمراه قومی و شتافتن و گذر کردن **خدع** بالفتح و الکسر فریفتن و بسوراخ درشدن سوسمار و خشک شدن آب دهان و کاسد شدن بازار و باز ایستادن از عطا و رنگ رنگ شدن و ناقص شدن **خادع** فریبنده **خداع** بالکسر فریب دادن کسی را و بالفتح و تشدید دال سخت فریبنده و متلون و ناقص و ناسره **خذع** بالفتح بریدن و ریزه کردن گوشت **خرع** بالفتح شگافتن و بفتحتین سستی و چیزی و شکستن و جدا شدن شاخهای درخت خزا **خراع** بالضم دیوانگی **شر خروع** بالکسر و فتح دا و بید انجیر و هر چه دو تا شود

ازگیاه بسبب سستی ساق آن **خزع** بفتحتین تخلف کردن از رفیقان و بخش کردن چیزی را **خشوع** بالضم فروتنی کردن و فرو خوابانیدن چشم و نزدیک شدن ستاره بغروب **خاشع** فروتنی کننده و جای ویران و دگرگون شده که در انجا خانه نماند **خضوع** بالضم فروتنی کردن و میل کردن ستاره بغروب و بعضی گفته اند که خضوع تواضع و مسکنت است و خشوع بلند نکردن آواز و بر نداشتن چشم است و آن فزع و خوف قلب است **خلع** بالفتح بیرون کردن جامه و موزه و نعل و خلعت دادن و زن رها کردن شوهر بر مالی که بستاند و معزول کردن از عمل و خار برآوردن و خشه و بزرگ شدن ابر کودکانه جهت بلوغ و بالضم طلاق زن بمال کابین و جزآن **خالع** رطب نیک پخته زن رها گشته از شوهری شوهری رها گشته از زن بمالی که دهد و شتر که برنتواند جستن و توسنی کردن او چون برو سوار شوند **خلیع** صیاد و قمارباز که داد و نیاید دغول و گرگ و مردم پریشان روی و بی فرمان **خماع** بالضم جنبیدن در رفتار جمع بالکسر زود و گرگ **خنوع** بالضم نرم کردن و فروتنی کردن **خانع** بدگمان و بدکار ❊

باب الخاء مع الفاء

خدف بالفتح نشانه بر فتن و گام نزدیک نهادن و انداختن آسمان برف را و بریدن جامه و نیز سکان کشتی و با لکسر و فتح دال پاره های پیراهن **خذف** بالفتح انداختن سنگریزه و خسته خرما و جزآن بدو انگشت یا بلفاخن **خذروف** بالضم چرم پاره کرده که کودکان دران بسمان کنند و بدو دست بکشند تا آواز کند و مرد چالاک در جنگ و کله شتر و شتر که ازان جدا شده باشد و برق درخشنده در ابر که از ابر جدا شود و کلی که طفلان خمیر کرده مانند شکر سازند و بدان بازی کنند و هر چیز که پراگنده شود از چیزی **خرف** بالفتح میوه چیدن و بفتحتین تباه شدن عقل از کلان سالی و بفتح خا و کسر را مرد تباه عقل و کلان سال **خروف** بالفتح بره و کرهٔ اسپ شش و هفت ماه **خارف** نگاهبان خرما **خراف** بالفتح و الکسر وقت میوه چیدن **خریف** پائیز و آن سه ماه است میان تابستان و زمستان که دران میوه چیده میشود و باران این فصل را نیز خریف گویند **خرالف** نخلها که خرما ازوی باز کرده باشند **خرف** بالفتح بدست و پا راه رفتن و بفتحتین سفال و سبو و هر چه از خاک سازند و به پرند **خسوف** بالضم بزمین فرو شدن و گرفته شدن ماه چنانکه کسوف گرفته شدن آفتاب و بعضی گفته اند که کسوف گرفتن تمام آفتاب و خسوف گرفتن بعض و بعضی اول لشین معجمه نیز آمده **خسف** بالفتح فرو بردن زمین کسی را و به مغاک فتن چشم و چشم کندن و دریدن و دریده شدن و کم شدن و کمی و لاغر شدن و بیرون آمدن از بیماری و کندن چاه در سنگ لاخ که آب ازان منقطع نشود و آن چاه را خسیف گویند **خشف** بالفتح جنبیدن و در یافتن و بسنگ مرکوفتن و آواز آمدن

ازبرف که بروی راه روند **خصف** بالفتح نعل دوختن ونعل راپاره زدن وچیزی راپیچری پیوند دادن و چسپانیدن نعل چندلخت وهرلخت آن راخصفه گویند **خصیف** خاکستر نعل دوخته وشیر تازه باماست آمیخته وچیزدورنگ **خصاف** بالفتح وتشدید صاد نعل دوز دردرغ گو ولقب دانشمندی است ازعلمای مذهب حنفی **خضف** بالفتح طعام خوردن وتیزدادن وبفتحتین چیزهای خوردیاکلان **خطف** بالفتح ربودن وخیره کردن برق مینای راه وزدیده شنیدن ویک گفتهٔ ملک را **خاطف** زبانیدهٔ برقی راکه چشم راخیره کند وکرک وخاطف ظلمه مرغی است که چون سایهٔ خود را در آب بیند پیش آید که سایهٔ خود از آب برباید وآنرا طعاب ظلمه نیز گویند **خطاف** بالضم وتشدید طا آهن کج که هردو سر محور دولاب دران میباشد وبدان میگردد ومرغی است کوچک سیاه که آنرا بفارسی برستو گویند وعوام ابابیل خوانند ونام اسپی است وبالفتح دیو ونام اسپی است دیگر غیر اول **خطیف** شتر تیزرو وآردی که دران شیر کنند وبه پزند وبقاشق خورند **خف** بالکسر وتشدید فا سبک رو گروه اندک وبالضم موزه وکف پای شتر وشتر مرغ وکف پای آدمی که بزمین میرسد وزمین درشت وشتر پیر **خفوف** بالضم سبک شدن وبزودی رفتن واندک شدن **خفاف** بالضم سبک ونام مردی وبالکسر موزه ها وسبکان وسبک بار آن وبالفتح وتشدید فا موزه دوز ولقب دانشمندی است از علمای مذهب حنفی **خفیف** سبک ونام بحریست ازبحرهای عروض **خلف** بالفتح پس وقرن بعد قرن وسخن تباه وخطا وکوتاه ترین استخوان پهلو ودم تبر یا سر آن وتبر بزرگ وسر استره وپس آینده وفرزند بدنسل ومردی خیر وجمعی که از قبیله رفته باشند وجمعی که حاضر باشند وآب برگشیدن وقی کردن وبالکسر سرپستان ستور ومردم مختلف ومرد لوچ وگیاهی که بتابستان روید وبفتحتین پس آینده وفرزند نیک وبفتح اول وکسر ثانی شترمادهای که بستان آن پیر شده باشد **خلاف** بالکسر مخالفت وناسازگاری کردن ودرخت بید **خلوف** بالضم بوی گرفتن دهان مزه وبوی گرفتن طعام وتباه شدن کسی وآب برگشیدن وجامه کهنه بیرون کردن ونو پوشیدن وپس ماندگان ورفتگان وقبیله که ازایشان هیچ کس نماند **خلیف** راه میان دو کوه **خالف** آب کشنده وپس مانده ومردی خیر **خلائف** پس آیندگان وپادشاهان **خناف** بالکسر مستی سرمند دست شتر وسر پیچیدن شتر ازمهار **خنیف** کتان سفید **خوف** بالفتح ترسیدن وکشتن کسی را ودانستن وادیم سرخ **خواف** بالفتح ناحیه ایست نیشاپور وبانگ مردم **خیف** بالفتح ترسیدن وجای بلندتر از راه آب فرو تر از کوه وهر بلندی وپستی که درکنار کوهی باشد وپوست پستان وموضعی است درجبل سود پس کوه ابو قبیس ومسجد خیف مسجدی است درمنا که درموضع خیف واقع شده وبفتحتین کبود شدن یک چشم وسیاه شدن چشم دیگر وفراخ شدن پوست پستان

وفراخ شدن غلاف قضیب شتر و اخیاف برادران مادری و مردم مختلف ٭

باب الخاء مع القاف

خدرنق بفتح خا و دال و نون عنکبوت یا بزرگ ازان و بمعنی قضیب نیز آمده **خذق** بالفتح بیخال انداختن مرغ
فردن چیز سر تیز بستور تا بشتاب راه رود و بیخال مرغ **خرق** بالفتح دریدن و بریدن مسافت و جامه و دروغ گفتن
و وزیدن باد و زمین خالی و فراخ و سوراخ و گیاهی است مانند قسط و موضعی است بنیشاپور و بالضم کولی و نادانی و
بالکسر جوانمرد و طریف و بفتحتین شرمنده و تیره شدن و درشت و درشتی و ناملائم بودن و کول و نادان شدن در کارها و
نادان و احمق و بدینمعنی بکسر را نیز آمده **خربق** بفتح خا و با بر موجده گیاهی است بغایت مسهل و مغثی و خربق سپید
استعمال کنند و سیاه کشنده است **خرباق** بالکسر نام صحابی است **خرنق** بکسر خا و نون بچهٔ خرگوش و نام زنی از
شاعره **خرق** بالفتح نیزه زدن و تیر بهدف رسیدن **خازق** سنان و تیر بهدف رسیده **خفق** بالفتح جنبیدن
عَلَم و طپیدن دل و جنبیدن سراب و لرزیدن برق و باد و سر جنبانیدن از غلبهٔ خواب و بدره زدن و زدن بهر چیزی که
بهن باشد و بال زدن مرغ در پریدن **خفوق** بالضم غروب کردن ستاره و سر جنبانیدن از غلبهٔ خواب و فرو افتادن
اکثر شب و پریدن مرغ **خفیق** آواز رفتن اسپ و آواز وزیدن باد **خلق** بالفتح اندازه کردن پیش از بریدن
و آفریدن و دروغ یافتن و چیزی ساختن و نرم و هموار کردن و آفریده شدن و آفریدگان و بالضم و بضمتین خوی و عادت
و مروت و دین و بفتحتین کهنه شدن جامه و جامه کهنه و بدینمعنی بکسر لام نیز آمده اخلاق و خلقان بالضم جمع
خلیق سزاوار و خوگیرنده و مرد تمام خلقت و مستوی الاعضا **خلاق** بالکسر نوعی است از خوشبوی و بالفتح نصیب
و بهره تمام از خوبی و تشدید لام نامی است از نامهای خدای تعالی و معنی آن بسیار آفریننده **خلوق** بالفتح نوعی
از بوی خوش **خالق** آفریننده **خناق** بالضم بیماری خفه و گلوگرفتگی و جای خفه کردن از گلو و بالکسر یکدیگر را
خفه کردن و رسنی که در گلو کرده بدان خفه کنند **خنق** بالفتح خفه کردن و بکسر نون شخصی که او را خفه کرده شود
و همچنین خنیق و مخنوق **خورنق** بالفتح خا و دو نون قصر بهرام گور که نعمان بن منظر بنا فرموده بود **نهوق** بالفتح
حلقهٔ گوشوار و بفتحتین فراخ شدن چیزی **خیوق** بالکسر خا و فتح دا و شهریست بخوارزم معرب خیوه از انجاست شیخ نجم الدین

باب الخاء مع الکاف

خرک بالفتح لجاج کردن **خارک** بفتح را جزیره ایست به بحر فارس **خشک** بالضم لقب
اسحق بن عبد الله نیشاپوری محدث **خاشک** بسکون شین دهی است به مکران ٭

باب الخاء مع اللام

خال برادر مادر و علم لشکر و نقطهٔ سیاه که بر اندام باشد و نشان شتر نر سیاه و ابر بی باران برق و کبر و جامهٔ نازک و نوعی جامه است از برد و جوانمرد و مرد ضعیف دل بودن و مرد خالی از علاقهٔ محبت و مبرا از تهمت و اسپ و شتر فربه و لنگ ستور و لگام اسپ و جامه که مرده را بدان پوشند و صاحب و ملازم و گیاهی است **خبل** بالفتح دست و پا بریدن و رفتن سین و تا از کلمهٔ مستفعلن در بحر بسیط و باز داشتن و در کردن قرض دادن و عادت خواستن و آنچه زیاده دهند بر آنچه در برده داشتن بار شرط کرده باشند و تباهی فساد اعضا و فالج و بدین دو معنی بفتحتین نیز آمده و بفتحتین دیوانه و دیوانگی و تباه شدن قوائم ستور و مرغی است و توشه دان و مشک **خبال** بالفتح تباهی گمراهی و هلاک و رنج و ماندگی و زهر کشنده و در رواية اهل نار و نام اسپی است **ختل** بالفتح فریفتن و پنهان شدن گرگ برای شکار و بالکسر کف و سوراخ خرگوش و بالضم و تشدید تای مفتوح شهریست بماوراء النهر **خجل** بالفتح شرم و حیا داشتن و شادی نمودن و مدهوش و خاموش ماندن و رفتن شتر در گل و گران شدن باریدن و دراز و انبوه شدن گیاه و پوشیده شدن کار بر کسی و بخل کردن و سستی نمودن از طلب روزی و کاهلی و فسادل بسیار و پاره شدن دامن پیراهن و بالفتح و کسر دوم جامهٔ کهنه و فراخ و دراز و گیاه بلند و مرد شرمگین و زمین پر گیاه **خدل** پری و آگندگی ساق و بازو **خذل** بالفتح فرو گذاشتن و خوار کردن و یاری ندادن و باز ماندن آهو ماده از راه و ایستادن او بر بچهٔ خود **خرول** بالفتح دانه ایست معروف نیز مزه که آنرا بهندی رائی گویند **خرعبیل** بضم خا و فتح نای معجمه و سکون عین مهمله و کسر با ناحق و باطل و بحذف یا نیز آمده **خرعبل** بفتح خا و زا و با سخنان عجیب **خصل** بالفتح آنچه بوی کرده بندند در تیر اندازی جز آن و شاخهای درخت که درهم رفته و فرو هشته باشند و بریدن چیزی و زیاده شدن بر کسی **خصال** بالکسر و خصائل بالفتح خوهای نیک و کاهی و خوی بد نیز استعمال کنند **خطل** بالضم گوسفندان و سگان که گوشهای ایشان سست افتاده باشد از سختی گرما و بفتحتین سستی و سبکی و شتاب و تباه گفتن سخن از بسیاری و درازی و اضطراب در اسپ و نیزه و خرامیدن و کردن بچیدن و ابن خطل نام کافری است که برای خلاص خود دست به پردهٔ کعبه زده بود تا حضرت او را نکشد آخر حضرت امر به کشتن او فرمود و بفتح اول و کسر ثانی احمق و شتابکار و جوانمرد زود عطا و تیری که بهدف بخورد و جامه که درشت و سطبر باشد و دام صیاد و طرف خیمه و جامه که از درازی بزمین می کشد **خل** بالکسر و الضم دوست و بالفتح در ولیش شدن و شکافتن زبان شتر بچه تا شیر نه مکد و لاغر شدن و سرکه و راه در میان ریگ و مرد ضعیف و نحیف مختل و جامهٔ کهنه و رگی است در گردن پشت و لاغر و فربه و مرغ اندک پر و چیز ترش و شتر بچه و خیر و خوبی و فضل و شرف و شگاف و جامه **خلل** بفتحتین کشادگی

درخنه وتباهی کار **خلیل** درویش وبدحال و دوست صادق **خلال** بالکسر با کسی دوستی کردن وسخت از هم پیچیدن و میان چیزی وچوبی که درمیان خانه نهند وچوب دندان و دوستان و خصلتها و عادتها و رخنها و بدین سه معنی جمع خلة است و بالفتح علف خرما که سبز و کرده شده باشد و چون اندکی کلان شود بلح گویند و بالفتح و تشدید لام سرکه فروش **خلخال** پای بند زنان و آنرا خلخل بضم هر دو خانیز گویند و شهری است بآذربایجان نزدیک سلطانیه **خمول** بالضم گمنام بودن **خامل** گمنام و بی قدر که در انکسی نشناسد و یاد نکند **خمل** بالفتح ریشهٔ جامه و بالکسر والضم دوست صاف و خالص **خمال** بالضم دوست خالص و دردی است که در مفاصل انسان و قوائم حیوان بهم رسد و ازان می لنگد **خمیل** طعام نرم و ابر انبوه و جاههای ریشه دار و پرزه ناک **خول** بالفتحتین خشم و خدم و آنچه حق تعالی دهد از نعمت و دولت **خائل** واحد و خائل بمعنی نگاهدارندهٔ چیزی و بمعنی خرامنده نیز آمده **خیل** بالفتح سواران و اسپان **خیال** بالفتح پندار و شخصی صورتی که در خواب دیده شود یا در بیداری تخیل کرده شود و جامهٔ سیاه که در کشند از بر چیزی بپندند تا دوخته و طیور و انسان خیال کرده بر بندند و نیز گروه اسپان و نیز گروه سیاهان

باب الخاء مع الميم

ختم بالفتح مهر کردن و تمام خواندن قرآن شریف و آخر رسانیدن چیزی و بفتحتین آنچیز مهر کرده شده **ختام** بالکسر گل و موی که بران مهر کنند **خاتم** ختم کننده و بفتح و کسر تا انگشتری و جزآن که بران مهر کنند و همچنین خیتام و خاتام و خواتیم جمع و خاتم النبیین بکسر و فتح تا پیغامبر ما صلعم **خشم** بفتحتین پهنای بینی و سطبری آن **خدم** بفتحتین چاکران و غلامان خادم واحد **خذم** بالفتح بریده شدن و زدن باز بچنگال و مست شدن و بفتحتین رفتار تیز و بفتح اول و کسر دوم شمشیر برنده و جوانمرد **خرم** بالفتح درز باز کردن موزه را و شگافتن پرهٔ بینی و بریدن و کم کردن و برگشتن و سوراخ کردن بینی گوه و خرم در شعر رفتن فاز فعولن و میم از مفاعلن و بالضم و تشدید رای مفتوح عیش خوش و تازه و این معرب است **خرطوم** بالضم بینی یا سر بینی و شراب زود مست کننده **خراطیم** مهتران قوم **خرم** بالفتح شک کردن و در سوراخ بینی شتر حلقه کردن و به سیخ در کشیدن ملخ را و بفتحتین درخت که از پوست آن رسن بافند **خشم** بالفتح شکستن خیشوم یعنی بن بینی و بفتحتین بد بو شدن گوشت و بزرگ و فراخ شدن بینی و بد بو شدن بینی بواسطهٔ علتی که دران پیدا شود **خشام** بالضم افتادن بینی کسی و مرد بزرگ بینی و کوه بزرگ بینی و لقب مردی است و شیر درنده و بالفتح و تشدید شین مرد بسیار بزرگ بینی **خصم** بالفتح جدل و خصومت کردن و جدل و خصومت کننده بالضم گوشهٔ چوال و جامه دان و جزآن و جانب و طرف چیزی **خصیم** دشمن و هم خصومت **خصام** بالکسر جدل کردن با کسی و جدل کنندگان جمع خصیم **خضم** بالفتح به همه دهان خوردن و بالضم و فتح ضاد مشدد

مرد بسیار عطا و شتر کلان سال **خطم** بالفتح مهار کردن شتر را و بر بینی زدن شتر را تا خطام دران کنند و اطراف چرم دوختن و زه بر کمان کردن و قهر کردن بر کسی تا فراموش نکند و منقار مرغ و سر بینی و پیش دهن ستور که آنرا بفارسی پوز گویند و کار بزرگ موضعی است **خطام** بالکسر مهار **خلم** بالکسر دوست و مصاحب و خانهٔ آهو و پیه رودهٔ بز **خم** بالفتح و تشدید میم گنده شدن گوشت در رفتن و پاک کردن چاه و خانه و دوشیدن شتر مادهٔ و بالضم قفص مالکیان و جاهی است میان مکه و غدیر خم موضعی است بنجفه میان مکه و مدینه زاد هما الله عزا و شرفا **خام** به تشدید میم کوشت کنده **خیشوم** بالفتح بیخ بینی **خیم** بالکسر خو و طبیعت و بالفتح ترسیدن و بد دلی کردن و برگشتن مکروکید بصاحب آن و پا برداشتن و خانها که از شاخ درخت یا چوب و کاه سازند برای گرما در صحرا بدین معنی بکسر و فتح یا نیز آمده جمع خیمه است

خیام بالکسر خیمها و بالفتح و تشدید یا خیمه دوز ✣

باب الخاء مع النون ✣

خاقان پادشاه ترکان **خان** کاروان سرا و دکان و صاحب دکان را نیز گویند **خافقین** بکسر فا و فتح قاف مشرق و مغرب **خبن** بالفتح در نوشتن و پیچیدن کنار جامه و جز آن و دوختن آن تا کوتاه شود و نهان کردن طعام روز سختی و دور کردن حرف دوم در عروض **ختن** بالفتح ختنه کردن و بفتحتین داماد و پدر زن و برادر زن و هر که از طرف زن باشد و ختنه مادر زن و بالضم و فتح تاشهریست معروف **ختان** بالکسر ختنه و جای بریدن قضیب و جای بریدن اندام زن **ختون** بالضم داماد شدن **خدن** بالکسر **خدین** بالفتح دوست و معشوقه **خذلان** بالکسر فرو گذاشتن و یاری و مدد نکردن **خراطین** بالفتح کرمهای سرخ دراز که در زمین نمناک میباشد **خرقان** بالفتح و سکون او فتح را خطاست دهی است بستام از ابخاست شیخ ابوالحسن خرقانی و بالفتح و تشدید راه دهی است به همدان **خزن** بالفتح مال به گنجینه نهادن و پنهان داشتن راز و کنده شدن گوشت و بدینمعنی بفتحتین نیز آمده **خسران** بالضم زیان **خشن** بالفتح و کسر شین درشت و مرضی است **خشین** بالضم و فتح شین قبیله ایست ازان است ابو ثعلبه خشنی **خصین** بالفتح و کسر صاد تیر خرد **خفقان** بفتحتین طپیدن دل و جستن باد و جنبیدن سراب و علم و مانند آن **خمن** بالفتح به گمان و حدس در چیزی سخن گفتن و بفتحتین گندی **خمان** بالفتح و تشدید میم نیزهٔ ضعیف و مردم دون **خن** بالفتح و تشدید نون بریدن شاخ و گرفتن مال **خون** بالفتح ناراستی و بی وفائی کردن و ضعف و سستی در نظر **خوان** بالضم و الکسر هرچه در و طعام نهند و بخورند معرب خون **خون** بالضم جمع داخوان بالفتح نیز بمعنی خوان آمده

و بالفتح و تشدید واو بسیار خیانت کننده و بالضم و الفتح و تشدید واو شهر ربیع الاول **خیزران** بالفتح و ضم درختی است ریشه دار که از ریشه آن حصیر و جز آن می بافند و از چوب آن دسته چابک و جز آن کنند به هندی بیت گویند

باب الخاء مع الواو

خرو بالفتح سرگین انداختن و بالکسر سرگین **خزو** بالفتح تهور و سیاست **خطو** بالفتح گام نهادن **خلو** بالفتح تهی شدن و خلوت کردن و افسوس داشتن و بالکسر خالی و بالضم و تشدید واو خالی شدن

باب الخاء مع الیاء

خبی بالفتح پنهان **خشی** بالفتح سرگین انداختن گاو و بالکسر سرگین گاو **خزی** بالکسر در بلیه و شهرت افتادن در سواد خوارستان **خشی** بالفتح ترسیدن **خطی** بالکسر و الفتح گیاهی است معروف **خطی** بفتح خا و کسر طا و تشدید یا گام زننده **خطی** نیزه منسوب به موضع **خفی** بالفتح پنهان کردن و آشکارا کردن و برآوردن باران موش را از سوراخ و ضعیف درخشیدن برق و خفو نیز بمعنی آمده و بالفتح و کسر فا و تشدید یا پنهان **خلی** بالفتح و تشدید یا خالی و بی غم **خماسی** بالضم کلمه پنج حرفی **خوافی** بالفتح و تشدید یا پرهای پنهان یا بال مرغ نزدیک بغل و آن دو پر باشد و شاخهای نزدیک تنه درخت و جنیان که در تن آدمی پنهان باشند و پنهان شدن جمیع خافیه است و هر چیز غریب

باب الدال مع الالف

دامار دریا و به تشدید میم سوراخ موش **دبا** بالفتح ملخ کوچک و مورچه و بالضم و تشدید باکدو **دجی** بالضم تاریکی **درا** بالفتح بازداشتن و دفع کردن **دعا** بالضم خواستن حاجت از خدای تعالی **دعجا** بالفتح چشم سیاه فراخ **دفلی** بالکسر درخت خرزهره **دما** بالکسر خونها **دوا** بهر سه حرکت و مشهور فتح است چیزی که بآن درمان کرده شود و بی همزه بمعنی بیماری است **دهی** و **دهام** بالفتح زیرکی و جودت فکر

باب الدال مع الباء

داب بالفتح و سکون همزه و بفتحتین رنج کشیدن و کوشش در کار و عادت و کار و سخت راندن ستور و راندن چیز پیرا از پیش خود **دب** بالفتح و تشدید با نرم رفتن و سرایت کردن شراب و بیماری در جسم و کمنگی در جامه و بالضم خرس و دب اصغر و دب اکبر بنات النعش صغری و بنات النعش کبری و چون مطلق دب اطلاق کنند بنات النعش کبری باشد **دبیب** نرم رفتن **دبوب** بالفتح غار عمیق و چیز فربه **دجب** بالفتح بازداشتن و مجامعت کردن **درب** بالفتح در فراخ کوچه و محله و عادت کردن و رفتن گاه تنگ دره

وعب بالفتح مزاح کردن ومجامعت کردن وباز داشتن **وعاب** بالفتح وتشدید عین مزاح و بازی کننده **ولب** بالضم درخت چنار **وولاب** بالفتح والضم چرخی که بآن آب کشند معرب دول آب است جمع دوالیب **دواب** به تشدید با جنبیدن ✣

باب الدال مع التاء

واهبة کار بزرگ وسخی وبلا **دابة** به تشدید با جنبیده وغالب استعمال او در حیوانی است که بران سوار شوند ودابة الارض از علامات قیامت است یا اول علامت وآن حیوانی است که کوه صفا را شگافته در مکه بیرون آید وحال آنکه مردم در انوقت بمنای رفته باشند وگویند سه جا ظاهر شود دسه بار دبا او خاتم سلیمان ؑ وعصای موسی ؑ باشد دمومن را عصا زند وبخاتم مهر کند بر روی کافر پس نقش می شود در آن که این کافر است **دائرة** خط کرد و نهر بمت وگردش زمانه **داعیة** خواهش و آواز اسپان در جنگ وبقیهٔ شیری که در پستان باشد وشیر دیگر را بخود می کشند **دارة** سراو خرمن ماه **داجنة** باران پیوسته وگوسپند وکبوتر که اهلی باشد **داحضة** حجت باطل یعنی لغزاننده **داحة** نقشی که برای کودکان برلوح کشند تا تسلی شود وبدان بازی کنند وازین جا گفته اند ✣ اَلدُّنْیَا دَاحَةٌ **دباغة** چرم را پاک کردن **دبدبه** آواز هر آوازی که چون آواز رسیدن سم ستور باشد بر زمین سخت **دبة** بالضم وتشدید با راه و طریقت وحال وبالفتح وتشدید باظرف روغن وتودهٔ ریگ وزمین هموار وکدو **دبرة** بالکسر خلاف قبله وبالفتح عاقبت چیزی وهزیمت در جنگ ونقیض دولت وپارهٔ از زمین کاشته شده که آنرا بهندی کیاری گویند وبفتحتین ریش شدن ستور **دجلة** بالکسر والفتح نهر بغداد وجیل بالضم وفتح جیم شاخی است ازان **دحیة** بالکسر سردار لشکر ونام صحابی است که بغایت صاحب حسن بود وجبرئیل عم اکثر بصورت آدمی آمد وبدین معنی بفتح نیز آمده **دخنة** بالضم ازرن **دراسة** بالکسر سبق گفتن **درایة** بالکسر دانستن **دربة** بالضم عادت وخوی ودلیری برجنگ ودر هر کاری **دریة** به تشدید یا حیوانی که صیاد در پس او پنهان شود تا شکار را تیز زند وحلقه که بر چوبی بیاویزند تا نیزه بازان او را به نیزه بربایند **درجة** بفتحتین پایه وپایگاه درجات جمع وبالضم وفتح راه زدبان **دراجة** بالضم وتشدید راطائر مشهور **درکة** بالکسر حلقهٔ زه کمان که بر گوشهٔ کمان بندند ودوالی که بزه کمان وتنگ اسپ بندند وبفتحتین ته چیزی ودرکات النار منازل دوزخ **درقة** بفتحتین سپر **درة** بالضم وتشدید مروارید بزرگ وبالکسر دره کوه ومیوه بندد وخون وبسیاری شیر وروانی آن وروانی بازار وریزندگی باران **دراعة** بالضم وتشدید را جامه راست واکثر جامهٔ صوفیان را گویند **دست** بالفتح وسکون سین مهمله دشت ودستهٔ اوراق ودسته جامه وصدر خانه **دسیعة** عطیهٔ کلان

وطبیعت وکاسه و مامده خوب و توانی **دشت** بکسین مجمعه صحرا و شهری است میان اربل و بترزه و وهی است با صفهان و دشت ارزن موضعی است بمسافت سی فرسنخ از شیراز **دعابة** بالضم مزاح وظرافت **دعوت** بالفتح خواندن بسوی طعام وجنگ کسی را و بالکسر دعوی نسبی کردن **دفعة** بالفتح یکبار و بالضم باران که بیکبار آید **دفة** بالفتح و تشدید فا پهلوی چیزی یا روی آن و دفتا المنصف طرف آن **دافه** بتشدید فا لشکر یکه بسوی دشمن حرکت کند **دقة** بالکسر و تشدید قاف باریکی و باریک شدن و خساست ضد عظمة و بالضم خاک نرم که باد آنرا ببرد و بدان زمین و توابل کوفته و نمک با توابل آمیخته **دقیقة** چیز باریک گویند و باصطلاح نجوم یک جزو از شصت جزو درجه **دقاقة** بالضم آنچه از بربخ و خرآن گویند **دکة** بالفتح و تشدید کاف دکان و زمین ریگی هموار و کوفتن و جزو کردن **دلالة** بالفتح راه نمودن و بالکسر والفتح دلالی کردن **دمعة** بالفتح قطره اشک **دمنه** بالکسر گیاهی بر همدیگر نشسته و پشک و سواد مردم و نشان سرا و موضع نزدیک سرا **دنانات** بالفتح ناکسی زبونی **دوات** بالفتح آنچه در و سیاهی کنند و آنرا محبره نیز گویند **دوحة** بالفتح درخت بزرگ و جمع **دولة** بالفتح گردش زمانه بنیکی و ظفر و اقبال بسوی کسی نیز دولت چیزی که دست بدست گردد و بالضم نوبت و غنیمت و غلبه در جنگ و بعضی گفته اند دولة بالضم در مال و امر آخرت و بالفتح در جنگ و در کار دنیا و بعضی بعکس گفته اند **دهشة** بالفتح حیرت و سراسیمگی **دهمة** بالضم سیاهی **دیة** بالکسر و فتح یا خون بهادادن و خون بهادیمة بالکسر همیشه و بارانی که پیاپی ببارد **دیکة** بالکسر خروس +

باب الدال مع الثاء

داوث بالفتح وسکون همزه خوردن **دث** بالفتح و تشدید ثا باران ضعیف **دعث** بالفتح اول بیماری و بالکسر لقبیله از عرب **دلهاث** بالکسر شیر درنده و مرد دلیر **دمث** بالفتح نرمی و هموار و بالفتح و کسر میم جایی نرم در یک نواخت **دیوث** بالفتح و تشدید یا قواد و بی غیرت و بی حمیت

باب الدال مع الجیم

داج بتشدید جیم شب بسیار تاریک و مکاریان و سوداگران و مددگاران و اتباعان حاج قال صلعم + هو ناء الدلاج فلیسر ایا الحاج **دج** بضمتین تاریکی سخت و همچنین وجه بالضم **دجیج** نرم رفتن **دجاج** بالفتح والکسر مالکیان و خروس را نیز گویند و حاجة یکی **درروج** بالضم و درجان رفتن و گذشتن و مردن گروهی و نسل نگذاشتن و یکسال گذشتن بر شتر ماده و نزادن آن **درج** بالفتح پیچیدن چیزی در چیزی و کاغذ و طومار نوشته و شکن نامه و بالضم صندوقچه و طبله که پیرایه و جواهر دران نهند و بفتحتین راههها و پایهای نردبان **دراج** بالضم و تشدید راء مرغی است معروف و نام موضعی است **دستنبیج** یاره معرب دستنبه **دعج** بفتحتین فراخ و نیک سیاه شدن

سیاهی چشم **دلج** بفتحتین و دلجه بالضم رفتن در اول شب **دموج** بالضم در آمدن و استوار شدن بجائی **دواج** بالضم بالاپوش و به تشدید واو نیز آمده **دباغ** بفتح دال و نون و سکون باء و فتح آن جوهری است مانند زمرد که بفارسی آنرا دهنهٔ فرنگ گویند معرب دبهنه **دباغ** بالضم و کسر نون شتر دو کوهان **دیزج** بالفتح معرب دیزه بالکسر یعنی تیره رنگ به سبزی مائل از اسب و غیر آن **دیباج** بالکسر معرب دیبا دیابیج و دیابیج بیاید و دو نقطه دارد و جمع دیزه

باب الدال مع الحاء

دح بالفتح و تشدید حا پنهان کردن چیزی در زمین **دحداح** بالفتح فراخ و زمین نشیب و الدحداح نام صحابی است **دلوح** بالضم پیاده رفتن با بار گران بر پشت

باب الدال مع الخاء

دخ بالفتح و الضم و تشدید خا دود **دلخ** بفتحتین فربهی **دمخ** بالفتح کوهی است و بلند شدن و شکستن سر و **دامخ** بالفتح نبات گرم و نه سرد **دماخ** بالضم بازیچه ایست عرب را و بالکسر چند کوهی بهم **دوخ** بالفتح خوار شدن و مستولی و غالب بر شهرها

باب الدال مع الدال

داود نام پیغامبر است و این لفظ سریانی است **دود** بالفتح لهو و بازی و دودن بزیادتی نون نیز آمده در دو بفتحتین بی دندان شدن **دربد** بالضم دال و فتح را نام مردی است و تصغیر آورد یعنی بی دندان و این دربد دانشمندی است مشهور استاد میرو صاحب کتاب جمهرة اللغة **دعد** بالفتح نام زنی است مشهور به حسن در عرب **دنباوند** کوهی است بکرمان و عامهٔ ماوند گویند کوهی است بلند نواحی ری **دود** بالضم کرمها و همچنین دیدان بالکسر واحدش دوده

باب الدال مع الراء

دار سرا و خانه و شهر و قبیله جمع اول او در بالفتح و الضم داد و جمع ثانی دیار و جمع ثالث دور **دبر** بالفتح گرده مگس عسل و زنبور و تخمهای ملخ و مال بسیار و پارهٔ زمین که در میان دریا واقع شود و بدین معنی به کسر نیز آمده و پس چیزی و مرگ و گذشتن تیر از هدف و حمی الدبر عاصم بن ثابت انصاری که زنبوران بعد از کشته شدن حمایت او کردند و نگذاشتند که مشرکان باو دست رسانند تا آنکه سیل او را ببجائی برد و مسلمانان یافته او را دفن کردند و بضمتین پشت و مقعد و پس هر چیزی و دبر اللیل و الشهر آخر شب و آخر ماه و بفتحتین ریش پشت ستور **دبور** بالضم بیرون آمدن تیر از هدف در رفتن و برون و پس رفتن در دوستانه و کسی کردن بعد از مردن و بهاد و بورزده شدن و بالفتح باد پس پشت یعنی بادی که از مغرب بطرف مشرق وزد

خلاف صبا واز جهت صبا را قبول گویند دابر پس رود و پشت برگردد و تیر بیرون جسته از هدف و آخر و بقیهٔ چیزی واصل دیر ریشه که در وقت تابیدن آن دست بطرف بالا برده شود و قبیل آنکه در تابیدن آن دست بطرف سینه آورده شود دبار بالفتح هلاک و بالضم نام روز چهارشنبه و بالکسر بارهٔ یعنی یک دائرهٔ زمین که بهندی کیاری گویند و گذشتن وقت دثر بالفتح مال بسیار و بفتحتین چرک جامهٔ و خز آن دثور بالضم ناپدید شدن نشان و زود فراموش شدن و از یاد رفتن چیزی و بالفتح مرد گم نام و خواب ناک داثر هلاک شونده و غافل دثار بالکسر جامه که بر بالای جامهٔ دیگر پوشند و آن جامهٔ زیرین را شعار گویند و جر بهر سه حرکت لوبیا و بفتحتین جریان شدن و مست شدن دحر بالفتح راندن و دور کردن و باز داشتن گاو و گوسپند و جز آن و همچنین دحور بالضم دخر بالفتح خوار و ذلیل شدن و همچنین دخور بالضم دبر بالضم مروارید بزرگ و بالفتح شیر گاو و غنیمت و نیکوئی و کار نیکو و ازین جا گویند لبدد دره یعنی خدای را ست خوبی و نیکوئی او و باریدن باران و بسیار شدن شیر و باران و جز آن دبر یراسپ تیز رو دور بالفتح ناقهٔ بسیار شیر دسر بالفتح نیزه زدن و باز داشتن و دور کردن و جماع کردن و محکم کردن کشتی را دسار بالکسر میخ و رسنی که کشتی را بآن محکم کنند دسر بفتحتین جمع دستور بالضم نسخهٔ جامع کل حساب که نسخهای دیگر ازان بردارند معرب دستور بالفتح دعر بالضم کرمی است که چوب را میخورد و نام پدر مالک خزاعی که یوسف ع را از چاه برآورده بود و بذال معجمه خطا است و بفتحتین دود کردن چوب در آتش و تباه شدن چیزی و تباهی دفر بالفتح لوی بغل و بفتحتین افتادن کرم در طعام و کندگی و خواری و سختی دفتر بالفتح والکسر کتاب جامع اوراق حساب دمار بالفتح هلاک دوار بالضم گردش سر از علت و نام بتی است و باین معنی بفتح نیز آمده و بالفتح و تشدید دا و بسیار دور کننده دور بالفتح گردیدن دوار گردندگان و سختیها و گردشهای زمانه و خطهای گرد جمع دائره است دهر روزگار و همیشه و فرو آمدن و عادت و همت و فی الحدیث لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر یعنی دشنام مدهید دهر را بدرستیکه خدای تعالی همان دهر است و چون بعضی از اعراب دهریه را گمان بود که هر حادثه که نازل میشود منزل آن حادثه زمانه است پس دهر را دشنام دادندی حضرت رسالت پناه صلعم فرموده که منزل این حادثه را دشنام مدهید که آن منزل بحقیقت خدا است که آنرا دهر پنداشته اید دیر بالفتح کلیسیای ترسایان و دیرانی صاحب دیر و منسوب بدان دیار بالفتح و تشدید یا کردنده و اطلاق آن بر یک کس کنند و صاحب دیر را نیز گویند دیجور بالفتح شب تاریک و یا جمع دینار معروف در اصل دنار بوده به تشدید نون برای

آنکه جمع او دنانیر است **دینور** بالکسر و فتح نون و واو شهری است مشهور +

باب الدال مع الزاء

درز بالفتح کنارهای جامه که بهم دوزند و نعیم دنیا و لذات آن **دعز** بالفتح دفع کردن و جماع کردن

دهلیز بالکسر ما بین دهدوازه و اندرون سرا معرب دهلیز بالفتح دهالیز جمع +

باب الدال مع السین

دلبس بالکسر و بکسرتین دوشاب و شیرهٔ خرما و عسل و بالفتح هر چیزی سیاه و بالکسر جماعهٔ بسیار از مردم

دلبوس بالضم و تشدید با کسر ز معرب دبوس بغیر تشدید **دحس** بالفتح بدی افکندن در میان کردن و بدی و دشمنی در پوست گوسپند کردن در وقت پوست کندن و پر کردن چیزی را و لغز پدان و پنهان کردن سخن و پوشیدن

بدی **دخس** بفتحتین آماس شدن سم ستور و بالضم و فتح خا جانوری است دریائی بصورت مشک که غرق شدگان را از غرق شدن برهاند و محبت بسیار با آدمی دارد و آنرا دیفین هم گویند **دروس** بالضم ناپدید شدن نشان و ناپدید کردن و خائض شدن زن **درس** بالفتح حائض شدن و کهنه شدن جامه و کهنه کردن جامه و خواندن کتاب و مجامعت کردن بزن و کوفتن گندم در خرمن و کرکین شدن شتر و قطران مالیدن بر آن و راه پنهان و بالکسر دم شتر و جامهٔ کهنه **دس** بالفتح و تشدید سین قطران مالیدن شتر را و پوشیدن چیزی و

نهان کردن چیزی زیر چیزی **دسیس** بالفتح پوشیده داشتن مکر و حیله و گندنه لغلی که آنرا بدار و نتوان علاج کرد **دعس** بالفتح پر کردن ظرف و سخت پایمال کردن چیزی و نشان نیزه زدن بجائی و راه بسیار نشان و بالکسر پنبه **دلس** بفتحتین تاریکی و علف بسیار برگ **دمس** بالفتح سخت تاریک شدن شب و پنهان

کردن در خاک و پوشیده داشتن چیزی **دموس** بالضم تاریک شدن شب **دنس** بفتحتین چرک و چرکناک شدن **دوس** بالفتح خرمن کوفتن و پایمال کردن چیزی را و روشن کردن آئینه و جز آن به مصقل **دهمس** بالفتح جائی مم که نزدیک باشد نه خاک و گیاهی که رنگ سبز غالب بر و باشد **دیماس** بالکسر حمام و زیر زمین و گلخن و زندان حجاج بن یوسف +

باب الدال مع الشین

دبش بالفتح خوردن و بفتحتین متاع زبون خانه **دهش** بالفتح حیران کردن و بفتحتین متحیر شدن +

باب الدال مع الصاد

دهص بالکسر چنینه دیوار و هر چه بالاتر از میخ و بنیاد باشد و بنیاد دار و **دمص** بالکسر گویند و بالفتح رستاخیز و بفتحتین تنگ ابرو و موی +

باب الدال مع الضاد

دحض بالکسر جای لغزان و بفتحتین لغزیدن پای و گشتن آفتاب **دحوض** بالضم باطل شدن حجت ✣

باب الدال مع الظاء

دائظ بالفتح و سکون همزه حفصه کردن کلو و پر کردن مشک **دلظ** بالفتح زدن و سوختن ✣✣

باب الدال مع العین

درع بالکسر زره و پیراهن زن و بالضم و فتح را شب شانزدهم و هفتد هم و هیزدهم از ماه که اول شب سیاه و باقی شب سفید باشد **دارع** به کسر را صاحب زره و آنکه زره پوشد **دسع** بالفتح دفع کردن و برآوردن شتر نشخوار از شکم بدهان **دع** بالفتح و تشدید عین سوختن و دفع کردن و راندن **دعداع** بالکسر جنبانیدن پیمانه تا بیشتر در رود گنجد و پر کردن ظرف و بانگ کردن بزر او دعدع گفتن کسی را که افتاده باشد یعنی برخیز و بمان و باستگی دویدن مردم و همچنین دعدعه **دفع** بالفتح چیزی بکسے دادن و دور کردن و بازداشتن **دفاع** بالکسر فرصت کردن و درنگ و اهمال کردن در ادای حق کسی و دور کردن چیزی از کسے و هم چنین مدافعه **دقع** بفتحتین بر خاک افتادن از خواری و درویشی و راضی شدن بانذک معیشت و ناگواری شدن شتر بچه را از شیر **دقع** بالفتح نوبیماری افتادن در شتران و اسپان **دکاع** بالضم نوع بیماری است که در شتران و اسپان می افتد **دلع** بالفتح بیرون آمدن زبان از دهان و بیرون کردن آن **دمع** بالفتح و بفتحتین سرشک و شرشک ریختن و بضمتین نشان و اثر آب چشم بر رخسار **دنع** بفتحتین خواری و بکسر نون مرد ناکس و بی خیر ✣ ✣ ✣

باب الدال مع الغین

دبغ بالفتح و دباغت بالکسر پیراستن پوست و پاک کردن آن و رنگ سبز دادن جامه را **دباغ** بالکسر پیراستن پوست و آنچه بوی پوست را پیراید و بالفتح و تشدید با آنکه پوست را پیراید **دماغ** بالکسر خرسر و مع بالفتح شکستن چنانکه مغز رسد

باب الدال مع الفاء

دف بالفتح و تشدید فا پهلو از هر چیز یا روی آن و سازی است معروف و بالضم افصح است **دلیف** آهسته رفتن و رفتار بران و پیش آمدن لشکر و حرب و همچنین دلف بالفتح و بفتحتین **دالف** تیر یک نزدیک نشانه افتد و از جائیکه افتاده باشد دور شود و کام نزدیک نهنده بسبب بار گران که برداشته باشد **دنف** بفتحتین بیماری لازم **دوف** بالفتح نرگردن دارد و آب و سود و تر کردن مشک را

باب الدال مع القاف

دانق بکسر نون نادان وآدمی ودزد وستور لاغر وزبون وبفتح نون وکسر آن دو دانق شش یک درم و آن مقدار هشت جو میانه است معرب دانک ودوانیق جمع وازدیاد یا بواسطهٔ اشباع است بر تقدیر یکه جمع دانق باشد وبر تقدیر یکه جمع دانک باشد مبدل از الف است ودو دانقی لقب ابوجعفر خلیفهٔ ثانی از خلفای آل عباس برای آنکه یک دانق در خراج افزوده بود **دحق** بالفتح دور کردن وزایندن وانداختن رحم است منی را وقبول نکردن آنرا **دحیق** دور **درق** بالفتح وفتحتین سپر باکه از پوست سازند جمع درقه **دعق** بالفتح سپردن وکوفته کردن راه وبرانگیختن ورمانیدن **دفق** بالفتح ریختن آب **دافق** ریزندهٔ آب ومادهٔ دافق یعنی آب ریخته شده اسم فاعل است بمعنی مفعول **دق** بالفتح وتشدید قاف کوفتن وآرد کردن و بالکسر باریک واندک **دقیق** آرد باریک وچیز اندک **وقاق** بالضم باریک واندک وبالفتح وتشدید قاف کوبندهٔ چیزی وقصار که جامهٔ را میکوبد وآرد فروش ولقب شیخ ابوعلی که از مشاهیر اولیا است زیرا که آرد فروش بود **دلق** بفتحتین جانوریست که از پوست او پوستین سازند معرب وله **دموق** بالضم درآمدن بر کسی بی دستوری ودرآمدن صیاد در کمینه وشکستن دندانها **دمق** بفتحتین معرب دم یعنی باد وبرف **دمشق** بکسر اول وفتح میم وکسر آن شهریست مشهور پای تخت ملک شام بنا کردهٔ دمشاق بن نمرود ونافهٔ دمشق نشتر مادهٔ تیز رفتار **دورق** بفتح دال وراء پیمانهٔ شراب وحوض پر آب **دهق** بفتحتین شکنجه کردن وشکستن وبریدن **دهاق** بالکسر پر ومالا مال وهم چنین داهق +

باب الدال مع الکاف

درک بالفتح دریافتن بفتحتین رسن پارهٔ که بر گوشه دلو بندند وطبقهٔ دوزخ وطبقات دوزخ را درکات گویند چنانکه منازل بهشت را درجات وآنچه در پی چیزی پدید آید از عوارض یُقَالُ عَلَیْهِ ضَمَانُ الدَّرَکِ وسکون را درین معنی نیز آمده اما فتح را افصح است **دراک** بالفتح وتشدید را نیک دریابندهٔ **دک** بالفتح وتشدید کاف کوفتن وخرد کردن وهموار کردن وزمین کوفته وهموار کرده وبالضم کوه ورا هنما واسپان پهن پشت ومادهٔ شتران بیکوهان **دلک** بالفتح بدست مالیدن ومالش دادن وادب کردن کسی را **دلوک** بالضم گشتن آفتاب از بالای سر وفرو شدن آفتاب وبالفتح آنچه بر تن مالند چون خطمی وروغن وچیزهای خوشبو **دلیک** خاکی که با دبر داشته بر دوطرف که از مسکه وخرما سازند **دهک** بالفتح آس کردن وشکستن وسپردن زمین ونزدیکی کردن بزن وبفتحتین

دهی است پنج فرسخی شیراز و دهی است بواسط **دیک** بالکسر خروس و گاهی بر مادگیان نیز اطلاق کنند **دیوک** بالضم جمع

باب الدال مع اللام

دال بالفتح و سکون همزه آهسته رفتن و نرم دویدن و بالضم و کسر همزه جانوری است چون راسو و گرگ و روباه و قبیله ایست از کنانه ازان قبیله است ابوالاسود دؤلی و بالکسر و فتح همزه قبیله ایست دیگر و بعضی گفته اند اصح آنست که ابوالاسود ازین قبیله است **دیل** بالفتح کرد آوردن و اصلاح کردن زمین بسرگین و مانند آن و بیابانی زدن کسی را بعصا و بالکسر سنجی **دبول** بالضم نیرو دادن زمین را و پیراستن هر چیز و حوضهای خرد و بالفتح بادزنی که فرزندش مرده باشد **دبال** بالضم سرگین و مانند آن **دجل** بالفتح قطران مالیدن انداهای شتر را و در روغ گفتن **دجال** بالفتح و تشدید جیم طلا و جوهر شمشیر و بسیار دروغ گوینده و گروه بزرگ و لقب کذاب مشهور که در آخر زمان پیدا خواهد شد **دخول** درآمدن و بالفتح نام موضعی است **دخل** بالفتح درآمد چیزی نقیض خرج و بفتحتین تباه شدن عقل و تن و مکر و عذر نمودن و عیب کردن در حسب کسی و درختان انبوه و کروهی که خود را بالطائف نسبت کنند و از ایشان نباشند **داخل** درون و اندرون در اینده ضد خارج **دخیل** آنکه در کار کسی دخل داشته باشد و شخصی که در طائفه درآید و از ایشان نباشد و کلمه که در کلام عرب آورده شود از ان نباشد **دخال** بالکسر شتر آب خورده را بمیان دو شتر تشنه درآوردن در آبخور **دعبل** بکسر دال و بای موحده و سکون عین مهمله شتر مادهٔ پیر و نام شاعر ایست خزاعی که مذهب تشیع داشت **دغل** بفتحتین تباه شدن و تباهی درختان انبوه **دفل** بالکسر درخت خرزهره **دقل** بفتحتین نخل پربار و تیر کشتی و خرمای زبون **دل** بالفتح و تشدید لام ناز کردن **دلیل** راه و راهنما **دال** به تشدید لام راه نماینده و دلالت کننده بر چیزی **دلال** بالفتح نازه به تشدید لام اول بسیار راه نماینده و شخصی که میان بائع و مشتری سوداراست کند **دلدل** بضم هر دو دال خارپشت بزرگ نوعی است از جانوران و نام اشتر سفید بسیاهی مائل که حاکم اسکندریه بحضرت پیغامبر صلعم فرستاده و امیرالمومنین علی بن ابیطالب ع بر آن سوار میشد **دمل** بالفتح نیرو دادن زمین را و اصلاح کردن چیزی و بالضم و تشدید میم مفتوح نوعی از ریشها که بر تن آدمی بر آید **دمال** بالفتح سرگین و خرمای بوگرفته

باب الدال مع المیم

دحم بالفتح و سکون حای مهمله دور کردن و سخت سپوختن **درم** بفتحتین پوشیدن کوشته شتالنگ پای را درهم و درهام بالکسر معرب درم و وزن آن شش دانگ است و دانگ و قیراط است و قیراط دو طسوج است

وطسوج دو جو میانه است وده درم شرعی هفت مثقال باشد و درم شرعی را درهم بغلی نیز گویند زیرا که راس البغل نام ضرابی است از عجم که آنرا سکه زدو مقدر آن درم در پهنا بقدر میان کف دست میباشد **دارم** بالفتح را نام پدر قبیله ایست از تمیم و درختی است **دسم** بالفتح استوار بستن گوش و جراحت و سر شیشه و اندک تر کردن باران زمین را و ناپدید کردن نشانه و بستن در و بالفتحتین چربی و چربش بدن و بالفتح دال و کسر سین چرب **دسام** بالکسر انچه جراحت را بدان استوار کنند و انچه در گوش کنند و سر شیشه و کوزه را بآن بندند **دعام** بالکسر ستون خیمه و خانه **دعامه** واحد **دم** بالفتح خون و تشدید میم طلا کردن **دوم** بالفتح همیشه بودن و آرمیدن و درختی که از و میوه سقل پیدا شود و آن میوه را مقل نیز گویند و نیز درخت کنار **دوام** بالفتح همیشگی و بالضم گردش سر که آنرا دوالد نیز گویند **دائم** همیشه و آرمیده **دهم** بالفتح عدد بسیار از هر چیز و فر و گرفتن انبوهی **دیلم** بفتح دال و لام طائفه معروف و سختی و بلا و دشمنان و کرده و در اج نرد جمع شدنگاه مورچه دکنه نزدیک حوضها و خوابگاه شتران و فیروزبن دیلم نام صحابی است و آن غیر فیروز دیلمی است که اسود عنسی را که در زمان حضرت دعوی نبوت کرده بود گشت ✣ ✣

باب الدال مع النون

دبران بفتحتین منزلی است از منازل قمر و آن پنج ستاره است و یک ستاره که روشن است ازان میان آنرا عین الثور گویند **دجن** بالفتح پوشیدن ابر آسمان را و باران بسیار **دجان** بالضم ابر تاریک بی باران ✣ **داجن** بز و غیر آن که بجای الفت و انس گرفته باشد **دجون** بالضم مقیم بودن بجای **دحن** بفتحتین قریه پشت دکلان شکم شدن و بفتح دال و کسر حا قریه پشت و کلان شکم و کریز خبیث **دخن** بالفتح دود برآمدن و بالضم کاورس یا دانه ایست از کاورس کوچکتر و بفتحتین دود و کینه و کجی خلق و جوهر شمشیر و تغیر عقل و دین و حسب **دخان** بالضم دود **دون** بفتحتین بازی **دوان** مردمی فاسده و شمشیر تیز **دون** بفتحتین چرک و نام کوهی است **دفن** بالفتح در خاک پنهان کردن و بالکسر موضعی است **دفین** در خاک نهان کرده شده و گنج زیر زمین و چاه و حوض و چشمه که بخاک انباشته باشند و دوار دفین بیماری که معلوم نباشد **دکن** بفتحتین بسیاهی مائل شدن رنگ **دکان** بالضم و تشدید کاف دکان که بدوی نشینند و آنرا حانوت نیز گویند **دکاکین** جمع **دلفین** بالضم ماهی است در دریاهای شور بصورت مشک پر آب که آدمی را بمرتبه دوست میدارد که غریق را بر داشته بکنار رساند **دمن** بالکسر سرگین و بفتحتین جمع دمنه بالکسر آثار خانه و سواد مردم و جاماندی نیز گویند **دمان** بالفتح خاکستر و سرگین **دمامین** بفتح دال و کسر میم و فتح هر دو میم

بمصر **دامان** دهی است درعراق که سیب در انجا بسیار میشود **دون** بالفتح وتشدید نون خم وصاحب قاموس گوید دن خم بزرگ یا خم دراز که برزمین نتواند ایستاد و تا زمین را کوفته کنند **دنان** بالکسر دنان **دون** بالضم زیر خلاف فوق و بیش و بس وحقیر واندک ونزدیک ونزد وغیر وخسیس و دهی است بدینور دونک یعنی بگیر او را **دوران** بفتحتین گردگردیدن **دهین** بالفتح دوری کردن و بدن را روغن مالیدن و اندکی ترکردن باران زمین را وزدن کسی را بعصا و بالضم روغن و قبیله ایست از یمن و اندک باران که روی زمین ترکند **دهان** بالکسر پوست سرخ و دردی روغن زیتون و روغنها و بارانهای نرم که روی زمین را ترکند و بدین دو معنی جمع دهن است **دهدرین** بضم هردو دال وتشدید رای مفتوح باطل و دروغ یا اسم فعل است بمعنی لبطل و عرب گوید + دهدرین سعد القین + یعنی باطل شد سعد آهنگر چه مردم در قحط سال افتاده بودند داو را کار نمی فرمودند یا آنکه دعوی کرده بود که من سعد نام دارم بعد ازان ظاهر شد که دروغ گفته بود پس گفتند که + دهدرین سعد القین + یعنی دروغ و باطل شد سعد گفتن آهنگر خود را **دهقان** بالکسر والضم کشاورز و رئیس ولایت و قوی تصرف در کارها و این لفظ در اصل فارسی دهکان است معرب کرده اند **دین** بالفتح چیزیکه حاضر نباشد و مرگ دوامی که در وقتیین وقت باشد واگر در وقت معین نباشد آنرا قرض گویند دیون جمع ودوام خواستن و دوام دادن و بالکسر پاداش و پاداش دادن ونرم شدن وکردن ونهادن ونرم کردن و رام گردانیدن و کسی را بزور بر چیزی داشتن وغالب و مستعلی شدن و مالک و پادشاه شدن و خوار گردانیدن و گناه کردن و خواری و پرستاری و بیماری کیش و سیرت و عادت و عبادت و کار و شان و شمار و حکم و باران دائم یا باران نرم **دیان** بالفتح وتشدید یا پاداش دهنده و قهر کننده و قضا کننده وحکم کننده وحساب کننده **دیوان** بالکسر و بالفتح نیز آمده جمع شد نگاه دفترها و کتاب محاسبه که در حساب مردم نویسند و کتاب شعر و دواوین جمع **دیدن** بفتح هردو دال عادت **دیدان** بالکسر مهاجمع دودة و بالفتح عادت +

باب الدال مع الواو

دجو بالفتح وبالضمتین وتشدید واو تاریک شدن شب **دحو** بالفتح گستردن و بزرگ شدن شکم و اندک دست و پا برداشتن اسپ در رفتن **دسو** بالفتح گم شدن و پنهان شدن **دلو** بالفتح کوزه که بآن آب از چاه کشند نام برجی است و سخنی و بلاوه نشاط که بر اعضای شتر باشد و بالضم وتشدید واو برکشیدن دلو و نرم راندن و باکسی نرمی و مدارا کردن و حاضر کردن حجت و متوسل شدن بچیزی و مرافعه مال کردن پیش حاکم **دنو** بضم دال ونون وتشدید واو نزدیک شدن **دو** بالفتح وتشدید واو بیابان +

باب الدال مع الیاء

داری دارنده و خداوند نعمت و کسی که بکجا مقیم باشد و خوشبوی فروش و بدین معنی منسوب است بدارین و آن فرضه ایست در بحرین که از هند بدانجا مشک آرند **دارصینی** معرب دارچینی **داهی** زیرک و درست رای و چیز شکر **دانی و دنی** ناکس و نزدیک و بمعنی اول از دنارت است و بمعنی ثانی از دنو و دری بالفتح دانستن و فریفتن و بالکسر والضم وتشدید را و تخفیف یا کوکب درخشنده و بضم دال وتشدید را دیا نیز آمده یعنی کوکب چون دُرور صفا و درخشندگی دراری جمع **دواعی** خواهشها و باعثها **دواهی** سختی ها و بلاها **دوی** بالفتح وتشدید یا آواز کردن کوش و گس مرغ و باد و آواز مکس و باد و کوش و مرغ و درخت **دهی** بالفتح زیرک شدن و بالفتح وتشدید یا زیرک **دهری** بالضم پیر سال خورده و بالفتح آنکه قائل بقدم زمان است و بدین معنی بالضم دال نیز آمده +

باب الذال مع الالف

ذرر بالفتح افریدن و افشاندن تخم و ذرّ النار کروهی که آفریده شدند برای آتش و ذرخ و بفتحتین سپیدی موی و پیری **ذری** بفتحتین پناه و پرده و شتر و انچه بر باد داده شود و سرشک ریخته از چشم و بالضم جمع ذروه **ذکاء** بالفتح زبانه کشیدن آتش و زیرک شدن و زود در یافتن چیزی را و بوی دادن مشک و بالضم آفتاب و ابن الذکا یعنی صبح **ذکری** بالکسر یاد آوردن و یاد کردن و پند دادن و پندید +

باب الذال مع الباء

ذأب بالفتح وسکون همزه ندمت کردن و بالفتح و بالف عیب **ذئب** بالکسر وسکون همزه گرگ و بیانیز آمده **ذیاب** بالکسر جمع و دار الذیب گرسنگی که دور توان کرد و بنو الذیب قبیله ایست و اطفا و الذئب چند کوکبی است خرد بر صورت ناخنهای گرگ **ذب** بالفتح وتشدید با گاو دشتی و دور کردن و باز داشتن و مترود بودن و بیکجا قرار نگرفتن و خشک شدن چشم در آخر گرما و خشک شدن لب از تشنگی و لاغر شدن **ذباب** بالضم مکس و مکس عسل و کوکبی است نزدیک مدینه و نقطه سیاه درون حدقه آب و ذباب العین مردمک چشم و ذباب السیف دم شمشیر **ذرب** بالفتح تشنه کردن کفشگران و تیز شدن چیزی و چیز تیز و بالکسر معده و مانند آن که در گردن آدمی یا حیوان باشد و بیماری که در جگر بهم رسد و بالضم چیزهای تیز و بفتحتین تباه شدن معده و شکم رفتن چنانکه گاهی رود و گاهی باز ایستد و بیهوده گفتن و دوا نپذیرفتن و بفتح اول و کسر ثانی تیز زبان **ذعلب** کسر ذال و لام ناقه تیز رو **ذنب** بالفتح گناه و ذنوب جمع و بفتحتین دم اذناب جمع و دنباله چشم و ذنب الفرس کوکبی است شبیه بدم فرس و ذنب الثعلب و ذنب الخیل دو گیاهی است و اذناب الناس پیروان مردم و عوام الیشان **ذناب** بالکسر دنباله هر چیز و رسنی که دم شتر بآن بندند **ذانب** پس کسی رونده

ذنوب بالفتح اسپ دراز دم وبهره دولو پر آب یا مطلق دلو ور بسیار شر وگوشت پشت وقبر **ذوب** بالفتح عسل وگداختن وسخت شدن گرمی آفتاب وهمیشه خوردن عسل ونادان شدن بعد از دانش وناهیت **ذوا** واجب شدن حق بر کسی **ذوائب** گیسوها وموهای پیش سر وبلند ترین وبهترین چیزها جمع ذوابه است بالضم **ذهاب** بالفتح **ذهوب** بالضم گذشتن ورفتن **ذهب** بفتحتین رفتن وگذشتن وخیره شدن چشم ورفتن موش از دیدن زر در کان وزرد وپیمانه الیست اهل یمن را وزرده تخم مرغ +

باب الذال مع التاء

ذاتقة قوتی که بدان مزه چیزها دریابند وآن بر ظاهر زبان باشد **ذات** حقیقت چیزی خداوند وبدیمعنی صفت دو باشد **ذاریات** بادها که چیزها را به برد **ذبحة** بالضم والکسر والفتح وبضم ذال وفتح باء دردی است که در گلو از بسیاری خون پیدا می شود وبدترین خناقها است **ذبیحة** چارپایه گلو بریده وچارپایه که برای کشتن باشد **ذبذبة** بفتح هر دو ذال دو دل کردن کسی را در کاری وجنبیدن چیزها که آویخته باشد در هوا **ذبالة** بالضم وتشدید با وتخفیف آن فتیله **ذخیرة** بالفتح آنچه نگاه داشته شود وبفارسی آنرا انجی گویند **ذروة** بالفتح والکسر بالای هر چیز وبالای کوهان **ذریة** بالضم والکسر وتشدید را وبانسل آدمی وجن وذریات وذراری جمع **ذریعة** وسیله ودست آویز واسپ وشتری که صیاد در پس آن پنهان شود بجهت زدن تیر صید را **ذرة** بالضم وفتح راغله الیست معروف که آنرا جواری گویند وبالفتح وتشدید را مورچه ودر وزن صد ذره مقدار یک جو باشد **ذکوة** بر وزن صلوة گلو بریدن وذبح کردن **ذکیة** بالضم آنچه بوی آتش فروزند یعنی فروزینه **ذلة** بالکسر وتشدید لام خواری **ذلاقة** بالفتح تیز زبانی وفصاحت وتیز زبان وفصیح شدن **ذمة** بالکسر وتشدید میم عهد وامان واهل ذمه اهل کتاب که بعهد وامان در دار اسلام درایند وبالفتح چاهی که آب اندک داشته باشد **ذنابة** بالضم پیر ودوده بنبالک چیزی وبالکسر خز بشی زبان ودنام موضعی است **ذوابة** بالضم موی پیشانی وجای رستن موی پیشانی وبهترین وبالاترین چیزی

باب الذال مع الحاء

ذبح بالفتح گلو بریدن وشکافتن وکشودن وبالکسر چارپایه که ذبح کرده شود قوله تعالی + وَفَدَيْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ + و بدیمعنی بکسر اول وفتح ثانی نیز آمده **ذبیح** گلو بریده وآنچه برای گلو بریدن آماده باشد ولقب اسمعیل عم **ذابح** گلو برنده وسعد ذابح منزلی است از منازل قمر وآن دو ستاره الیست که میان آنها دو ری بقدر یک ذراع است وطرف یکی از آنها کوچک است خرد کمتر گویا میخواهد که ذبح کند **ذراح** بالفتح شیر با آب آمیخته وبالضم وتشدید را

کرمی است پرنده سرخ با خالهای سیاه بغایت زهرناک و بدین معنی است ذروح بالضم وتشدید را ذراریح جمع ذرح بالفتح ذراریح در طعام کردن ذریح بالفتح پشتها و تلها ذام نحلی است معروف از شتران که شتران خوب را بدو نسبت کنند ذام پدر قبیله الیست +

باب الذال مع الراء

ذار بالفتح وسکون همزه دلیری کردن ورمیدن و کراهت داشتن چیزی را و عادت کردن بچیزی ذبر بالفتح نوشتن و نقطه کردن ورود خواندن و آهسته خواندن و دانستن چیزی وصحیفه ذابر استوار دانش ذخر بالضم چیزی نگاهداشتن و نگاهداشته شده برای وقتی ذخائر نگاهداشته شده ها برای روزی جمع ذخیر ذر بالفتح وتشدید را دانه افشاندن بر زمین ونمک مانند آن بر چیزی افشاندن و مورچها و بدینمعنی جمع ذره است ونام مردیست وابوذر کنیت صحابیست ذرور بالضم برآمدن آفتاب و میدان گیاه وبالفتح دارویی که بر چیزی افشانند ذعر بالفتح ترسانیدن وبالضم ترس وبالفتحتین دهشت و بالضم وفتح عین چیزی که از ان ترسیده شود ذفر بالفتحتین بوی تیز خوش وناخوش وبوی تیز آمدن وبوی بغل وگیاه بدبو و مشک اذفر و مشک تیز بوی و روضه ذفرة مرغزار بویا ذکر بالکسر آوازه وثنا و یاد آوردن و یاد کردن بزبان وبالضم یاد کردن وبالفتحتین ایرند اکیر جمع وزن یعنی خلاف ماده ذکور جمع وبولاد و شمشیر آبدار و ذکور البقل تره که دراز وسطبر شود ذکیر نیک یادگیرنده ذاکر یادکننده ذمر بالفتح برانگیختن بجنگ و بانگ کردن شتر و بالکسر دلیر وزیرک و بسیار یاری کننده وهمچنین ذمیر و ذمر بالفتح اول وکسر ثانی ذمار بالکسر نهار و عمده و انچه سزاوار است نگاهداشت آن بر مرد +

باب الذال مع العین

ذرع بالفتح گزکردن جامه و غلبه کردن قی و دراز شدن دست و چست شدن وبالفتحتین طمع و بچه گاو دشتی و مشتر ماده که صیاد پس آن بپهلان شود تا صید را تیر زند ذراع بالفتح زنی که سبک رسید و بالکسر بازو از آرنج تا انگشتان و در حیوانات از پاچه بالاتر را ذراع گویند وگزی که با و چیزها را پیمایند و داغ ران شتر وبین نیز دو قبیله العست و نام منزلیست از منازل قمر و آن ستاره الیست چند که بر ذراع برج اسد واقع شده اند و مرد واسع الذراع والذرع خوش خلق ذروع بالفتح اسپ و شتر سبک سیر فراخ گام وهمچنین ذریع ذوع بالفتح حاجتمند شدن ذیع بالفتح خاش و پراگنده شدن چیزی ذائع فاش و شائع +

باب الذال مع الفاء

ذاف بالفتح وسکون همزه زود مردن **ذروف** بالضم اشک از چشم رفتن **ذرف** بالفتح روان شدن اشک و روان شدن آب **ذعف** بالفتح زهر کسی را خورانیدن و زهر در طعام کردن و زهر **ذغاف** بالضم زهر قاتل و موت **ذواف** بالضم مرگ زود آینده **ذفف** بفتحتین **ذف** بالفتح و تشدید فا **ذفاف** بالکسر خسته زخمی و مجروح را کشتن و در کاری شتاب کردن **ذفاف** بالضم زود و سبک و بالکسر و الفتح زهر قاتل و آب اندک **ذفوف** و **ذفیف** زود و سبک **ذلف** بفتحتین خرد و در راستی تیغ بینی **ذوارف** آبهای روان

باب الذال مع القاف

ذرق بالضم آبستی است دشتی و بالفتح سرگین مرغ و سرگین انداختن مرغ **ذعق** بالفتح فریاد کردن **ذلق** بفتحتین تیز زبان شدن بی آرام شدن و بدین دو معنی بفتح تیز آمده و تیز کردن کارد و بالفتح ناتوان کردن روزه کسے را و پیکان انداختن مرغ و طرف زبان و سنان و کنار و تیزی هر چیزی و بدین دو معنی بضم اول و فتح دوم و بفتحتین نیز آمده **ذلیق** بالفتح و کسر لام تیز زبان و سنان تیز **ذولق** بالفتح کنار زبان و سنان **ذوق ذواق** و مذاق بالفتح چشیدن و آزمودن مزهٔ چیزی ✣

باب الذال مع اللام ✣

ذال بالفتح و سکون همزه نرم رفتن و شتاب رفتن **ذبول** بالضم و **ذبل** بالفتح پژمردن و لاغر شدن آب **ذتل** بالفتح گوش ماهی و پوست کشف و استخوان ماهی که از ان دست برنجن و شانه سازند **ذجل** بالضم ظلم و جور **ذحل** بالفتح کینه و دشمنی **ذل** بالضم و تشدید لام خواری و خوار شدن و بالکسر نرمی و رام شدن **ذلیل** خوار ازله و اذلاء جمع **ذلول** بالفتح رام **ذلل** بفتحتین جمع **ذوالکفل** بکسر کاف نام پیغامبر است و بعضے گفته اند که شخصے بود که متکفل کار و خدمت پیغامبری شده بود **ذهل** بالفتح فراموش کردن و غافل شدن و همچنین **ذهول** بالضم درختی است و نام قبیله ایست **ذاهل** غافل **ذیل** بالفتح دامن بر زمین کشیدن و دامن و آخر هر چیز از جامه و ازار و هر چه بر زمین کشیده شود و ذیل الریح انچه زمین را بروبد از باد **ذیال** به تشدید یا **ذوائل** اسپ دراز دم ✣✣✣

باب الذال مع المیم

ذرم بالفتح دال و سکون همزه عیب کردن و خوار شمردن و بد گفتن در اندن **ذمم** بالفتح و تشدید میم نکوهیدن و گفتن بد بالکسر بسیار لاغر **ذمیم** نکوهیده و آب ناخوش و دانه که بر روید و پیدا میشود و آب بینی و بول و چیزی چون بیضهٔ مور که از میان بیرون آید **ذمام** بالکسر حرمت و حق و جانبداری اندک آب و بدین معنی جمع ذمه است بالفتح **ذیم** و **ذام** بالفتح عیب

باب الذال مع النون

ذبیان بالضم والکسر قبیله ایست ازان قبیله است نابغهٔ ذبیانی شاعر مشهور در عرب مادح نعمان بن منذر
ذقن بالفتح بزنخ زدن و برحاق زدن و بالکسر پیر سال خرد و بفتحتین زنخدان **ذاقن** زیر زنخ و سر گلو
ذکران بالضم نران جمع ذکر بفتحتین **ذهین** بالکسر زیرکی و تیزی خاطر و یاد داشتن و قوت درک و بالضم نام قبیله ایست +

باب الذال مع الیاء

ذکی زیرک **ذمی** بالکسر و تشدید میم اهل کتاب که زنهاری باشند منسوب بذمه یعنی عهد و پیمان +

باب الراء مع الالف

رؤیا بالضم و سکون همزه خواب دیدن و انچه در خواب بینند **ریا** بالکسر زیادت شدن و نشو و نما کردن و زیادتی گرفتن در دوام و بیع **رناء** بالکسر شنیدن گفتن مرده را و محاسن اورا شمردن در شعر و بزرآن **رجا** بالفتح امید و امیدوار شدن و کنار چیزی و بمد نیز آمده **رجعی** بالضم بازگشتن **رحی** بالفتح آسیا **رحضاء** بالضم و فتح حا عرق تب
رخاء بالفتح فراخی عیش و بالضم باد نرم **ردی** بالفتح هلاک شدن **رداء** بالکسر چادری که بردوش گیرند
ردء بالکسر یار **رزایا** مصیبتها **رزء** بالضم مصیبت **رشاء** بالکسر رسن و منزلی است از منازل قمر و بالفتح و بفتحتین آهو بره **رشی** بالضم و الکسر جمع رشوت **رضی** بالفتح خوشنودی و ضامن و محب و لقب علی بن موسی **رضوی** بالفتح کوهی است بمدینه **رعناء** زن خویشتن ارا **راعنا** یعنی مراعات کن ما را صحابه اینمعنی قصد کرده بحضرت پیغامبر صلعم خطاب میکردند و یهود اندک تغییر داده راعینا می خواندند یعنی شبان ما حق تعالی صحابه را نهی کرد که دیگر بار باین کلمه خطاب نکنند بلکه انظرنا بگویند **رعایا** بالفتح محکومان و نگهداشته شدگان **رعاء** بالکسر شبانان **رعی** گیاه **رغاء** بالضم آواز کردن و آواز شتر و شتر مرغ و گفتار **رفاء** بالکسر اتفاق نمودن و پیوند نمودن **رفو** بالضم نیکو کردن دریدگی جامه را و پیوستن بچیزی **رقو** بالضم ایستادن اشک و خون و بفتحتین ایستادن اشک و انچه برجراحت نهند ناخون ایستد **رقشاء** بالفتح مار بیسه و چیزی که شرست از گلو برآرد و آنرا شقشقه نیز گویند **رمضاء** بالفتح ریگ گرم که چون پای بران نهند بسوزد **رواء** بالضم دیدار و خوبی منظر و بالفتح سیرابی و بالکسر سیراب شدگان و رسنی که متاع بر شتر بدان بندند و جمع **رماء** بالفتح زمین فراخ و بالفتح و الضم قبیله ایست ریادی منسوب بران و بالکسر چیزی که باران از آن روان شود **ریاء** بالکسر بر دیدگی مردم کردن

باب الراء مع الباء

راب بالفتح وسکون همزه پیوند کردن ظرف و دوختن چیزی **ربّ** بالفتح وتشدید با خداوند و پروردگار و یار و برادر بزرگ و بدین معنی بعضی گفته اند قول حق تعالی فَاذْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ + ای انت وبارون ارباب جمع و پروردن و نیکو کردن و تمام کردن و فراهم کردن و افزون کردن و بصلاح آوردن و لازم شدن و اقامت کردن و خداوند شدن و بالضم آنگور و به و انار و مانند آن که بپزند تا غلیظ و انگشت پنج شود ربوب جمع و بالضم و فتح باء مشدد بسیار دانگ **ربیب** پسر زن و پرورده **ربائب** دختران زن و دایها و جزاکه در خانه پرورده بشند و جزهای ماده که در خانه نگاهدارند برای شیر **رباب** بالفتح ابر سپید و نام زنی است جمیله معشوقهٔ رعد ساز معروف که می نوازند و موضعی است بمکه و کوهی است بمدینه و بالضم موضعی است و بالکسر همان و عشور و هیچ قبیله ایست از عرب که یکجا شده اند **ربب** بفتحتین آب بسیار و خوش **ربرب** بفتح هر دو راسمهٔ گاو و شتی **ربّ** بالضم ثابت و ساکن شدن **راتب** ثابت و بیک جا ایستاده و قرار گرفته **رتب** بفتحتین سختی و میانهٔ انگشت وسطی و سبابه زمین بلند و برآمده و سنگها که بعضی ازان بلند تر از بعضی دیگر باشد **رجب** بفتحتین ترسیدن و بزرگ داشتن و نام ماهی است ارجاب جمع و ارجاب بمعنی رودها هم آمده اما مصروف نیافته نشده **رحب** بالضم وسعت و فراخی و بالفتح فراخ و بفتحتین ایوانهای مساجد و خانها و زمین های فراخ جمع رحبه است و نام پدر قبیله ایست از قبائل همدان **رحیب** بسیار خوار و رحیب الصدر یعنی فراخ سینه و رحائب التخوم فراخیهای اطراف زمین **رزب** بالفتح لازم شدن به چیزی و نگاهداشتن **رسوب** بالضم نشستن چیزی و فرو رفتن چشم بمغاک و دردی آب و بول که در ته ظرف نشیند و بالفتح شمشیر که فرو رود بزخم **راسب** بنه نشیننده و مردگران بار و جبل راسب کوه ثابت و بنو راسب قبیله ایست **رصب** بفتحتین میانهٔ سبابه و وسطی **رصب** بالفتح کبیدن آب دهن **رضاب** بالضم آب دهن و ریزهای مشک و پارچهای برف و تگرگ و شکر و کف و عسل و شیشه که بر درخت باشد **راضب** نوعی از درخت کنار و باران بیکبار فرو ریخته **رطب** بالفتح تر و شاخ و نازک و پر نازک مرغ و مانند آن و بالضم و بفتحتین گیاه و درخت سبز و بالضم و فتح طاخرای تر **رعب** بالضم و بفتحتین ترس و ترسانیدن **رغب** بالفتح و بالضم و بفتحتین خواهش نمودن و آرزو کردن و بسیار خوردن **رغاب** بالفتح زمین نرم **رغائب** عطاهای بسیار و چیزهای مرغوب جمع رغیبه **رغیب** حریص **رقوب** بالضم چشم داشتن و بالفتح زنی یا مردی که اصلا بچه نزاید و زنی که چشم بر مرگ شوهر دارد بحسرت میراث و شتری که نزدیک بحوض و آبخور نیاید بحسرت ابنوهی **رقیب** نگهبان و چشم دارندهٔ و نگهدارنده و موکل و یکی از نامهای خدای عزوجل و منزلی از منازل قمر

یاستاده که چون او طلاع شود و مقابل او غروب کند و تیر سوم از تیرهای قمار **رکوب** بالضم سوار شدن و بالفتح مرد بسیار سواری کننده و ستوری که مزاد سواری باشد **راکب** سوار و آنچه بر تنهٔ نخل برآید از شاخ دانترا رکوب نیز گویند و در اکثر لغت عرب راکب سوار اشتر گویند و فارس سوار اسپ گویند **رکب** بالفتح شتر سواران و اسپ سواران از عدد نه افزون و بر افزودن و بالضمتین زانوها و بفتحتین زهار و موی زهار **رکاب** بالکسر شتران سواری چیزی که بر زین بندند تا پای دران نهند و بالضم و تشدید کاف سواران **روب** بالفتح هاست شدن شیر و شوریده شدن عقل و بالضم دهی است ببلخ **رهب** بالضم ترسیدن و بالفتح شتر مادهٔ لاغر و بیکان باریک و بفتحتین آستین **راهب** پارسا و عابد ترسایان **ریب** بالفتح گردش زمانه و حاجت و شک و ریب المنون حوادث روزگار

باب الراء مع التاء

راقة رحمت مهربانی کردن **رایة** علامات جمع **رویة** بالضم و سکون همزه دیدن و دانستن **رایحة** بوی هر چیز انگ روایح جمع **راحت** کف دست و آسایش **روبه** بالضم و سکون همزه قطعه که بران درست کرده شود ظرف شکسته را و روبه بن عجاج شاعر لیست مشهور و بواو نیز آمده **راجفة** لرزنده و دمیدن صور یا اول **رادفة** در پی آینده و دمیدن صور بار دوم **راویة** بسیار روایت کنندهٔ شعر و غیر آن و مشک آب و شتر و استر و خر آن که بر آن آب کشند **رابیة** زمین بلند و افزوده و زائده **رافضة** گروهی از لشکر که سردار خود را گذاشته باشند و جمعی از شیعه که زید بن علی عم را گذاشته بودند تا شهید شد **راسیة** استوار **راجلة** لشکری پا بر جا که از پیش دشمن نگریزد و گویا ایشان را بچیزی بسته اند و آنچه بآن چیزی را بچیزی بندند **ربوة** زمین پشتهٔ بلند **ربقة** بالکسر حلقهٔ ازرسن که در گردن ستور بندند و آن رسن را بریق بالکسر نیز گویند **ربذة** بالکسر خرقهٔ سحالهٔ و مردنی خیر و سر بند شیشهٔ و هر چیز بلند و پشم رنگین که از گوش گردن شتر و غیر آن بیاویزند و بدینمعنی بفتحتین نیز آمده و بفتحتین پشم پارهٔ که بآن قطران مالند بر شتر در گوئی که زرگر پیرایه را بآن جلا دهد و بکسر نیز آمده و نام جائی نزدیک مدینه که مرقد ابوذر غفاری است و سرتاز یانهٔ سختی **ربیبة** دختر زن و بزدر خانه پرورده برای شیر و دایهٔ پرورنده **ربیعة** خود آهنین و سنگی که بردارند و بران روز آزمایند و پدر قبیله ایست و نام مردی است **رباعیة** بر وزن ثمانیة یکی از چهار دندان که میانهٔ ثنایا و نیاب است رباعیات جمع **ربعة** بالفتح مرد وزن میانه قد و چارشانه و طبلهٔ عطار و بفتحتین سخت ترین دید شتر و نام قبیله ایست از بنی اسد **رتمة** بفتحتین رشتهٔ که برانگشت بندند بجهت یاد کردن چیزی

واثر آتشه نیز گویند **رتبة** بالضم پایه و منزلت و بالفتحتین زمین بلند برآمده و سختی **رتة** بالضم و تشدید تا درماندن بسخن **رت** بالفتح و تشدید تا حمقه و فحش **رتوت** جمع **رثاثة** بالفتح کهنه و سودهٔ شدن و بد شکل شدن **رثة** بالکسر خست کهنهٔ خانه و زن ناوان و مردم فرومایهٔ ضعیف **رجفة** بالفتح لرزه زمین و جز آن **رجعة** بالفتح بازگشتن بدنیا بعد از مرگ و جواب نامه و جز آن و باز آمدن و بازگشتن مرد بسوی زن مطلقه و بین معنی بکسر نیز آمده آما بفتح افصح است **رجولة** و **رجولیة** بالضم مرد بودن و مردی و سواری کمال یافتن **رحلة** بالفتح زن بمرد مانندهٔ و ترهٔ خرفه **رحبة** بالفتح ساحت مسجد و زمین فراخ **رحلة** بالکسر کوچ کردن و بالضم مقصد و آنچه بسوی آن رفته شود از هر جا **راحلة** ستور بارکش و شتر سواری **رحالة** بالکسر زین چرمین که بجهت تاختن بر ستور نهند و در وی چوب نباشد **رخصة** بالضم دستوری و آسانی و ارزانی **رخمة** بفتحتین مرغی است مانند کرکس و آنرا نوق هم گویند **رخامة** بالفتح نرم شدن و بالضم سنگ نرم سفید **روة** بالکسر و تشدید آل مرتد شدن و پر شیر شدن پستان میش از زاییدن و بالفتح فاسد و زبون شدن **رذالة** بالفتح ناکس و فرومایه شدن **رزانة** بالفتح آهسته و آرمیده شدن و گران بار شدن **رزیة** بالفتح و تشدید یا مصیبت **رزمة** بالفتح و الکسر بستهٔ جامه و جز آن **رسالة** بالکسر پیغام بردن **رسیلة** مکتوب **رشحة** آب که از جائی تراوش کند و بجائی چکد **رشاقة** بالفتح نیکو قد شدن **رشاشة** بالفتح آب و خون که بجائی چکد و ترشح کند **رشوة** بالضم و الکسر چیزی که بکسی دهند تا کار سازی ناحق کند **رصانة** بالفتح استوار و محکم شدن **رضاعة** بالفتح و الکسر شیر خوردن **رطوبة** بالضم تر شدن و تری **رعونة** بالضم خویشتن آرا شدن و نادان و احمق شدن و نرم و سست شدن **رعایة** بالکسر نگاهداشت چیزی کردن **راعدة** بالکسر لرزه **رعشة** بالفتح لرزیدن و لرزه **رعاة** بالضم شبانان و نگاهبانان **رغبة** بالفتح خواهش نمودن **رقة** بالکسر و الضم و الفتح حرامان **رفاقة** بالفتح همراهی کردن **رفعة** بالکسر بلندی قدر و بلند قدر شدن **رفادة** بالکسر آنچه از پس قربوس زین نهند و پارچه که بر جراحت بندند و مالی که قریش به جهت حاجیان بیرون آرند **رفات** بالضم ریزه ریزه **رفاغة** بالفتح چیزی که زنان بر سر بندند تا فربه نماید و بالفتح و الضم بلندی و بلند آواز شدن و بالکسر نام مردی است **رفاهت و رفاهیت** بالفتح آسان و فراخ عیش شدن **رقعة** بالضم پارهٔ جامه و پارهٔ کاغذ که بر آن چیزی نویسند **رقیة** بالضم افسون و سحر و بالضم و فتح قاف و تشدید یا نام دختر رسالت پناه صلعم و بالکسر و تشدید قاف مکسوره و یای حطی بندگی **رقبة** بالکسر چشمداشت و نگاهبانی و بالضم مغاکی که برای صید کردن بلنگ بکنند و بالفتحتین گردن و بنده **رقابة** بالفتح چشم داشتن و انتظار بردن و حراست نمودن ❊

رقة بالکسر و تشدید قاف تنک شدن چیزی و مهربان شدن و بالفتح هر زمینی که نزدیک باب رود باشد و وقت مد آب بران گذرد و شهریست بر کنار فرات **رکبة** بالضم زانو **رکیة** بالفتح و تشدید یای دو نقطه چاه **رکاکة** بالفتح سست و ضعیف شدن و آنکه بر اهل خانهٔ خود غیرت ندارد و الیشانرا ازو ترسی نباشد و فی الحدیث انه صلعم لعن الرکاکة و به تشدید کاف نیز گفته اند **رکانة** بالفتح آرمیدن و نام پهلوانیست که بحضرت رسول صلعم کشتی گرفته بود و گرو بسته بود و آخر او را حضرت بر زمین انداخت و او مسلمان شد **رکوة** بالفتح خوض شتر و کوزه و کشتی خرد و بدمعنی بهر سه حرکت آمده **رماية** بالکسر تیر اندازی کردن **رمیة** بالفتح یکبار تیر انداختن **رمة** بالضم و تشدید میم رسن کهنه و بالکسر و الفتح استخوان پوسیده و پوشیدن استخوان **رماعة** بالفتح و تشدید میم مقعد و تارک سر **روضة** بالفتح مرغزار و مقدار نیمهٔ مشک از آب **رویة** بالفتح و تشدید یای دو نقطه فکر و تامل کردن **رویة** بالضم (بهندی تاؤ) و یای موحده عقل و پارهٔ از شب و پارهٔ از گوشت و حاجت و بقیهٔ شیر بایه که در شیر کنند تا ماست شود و آب منی نر یا منی که در رحم ماده قرار گیرد و نام شاعری است و انچه بران زندگانی توان کرد **روایة** بالکسر نقل کردن سخن و آب برکشیدن **رهبة** بالفتح ترسیدن **رهوة** بالفتح جای بلند و موضعی از محلهٔ که ازان آب باران روان شود **ریاسة** بالکسر مهتری **ریاضة** بالکسر توسن را رام کردن و رنج کشیدن **ریبة** بالکسر تهمت و انچه بشک افکند ❊

باب الزاء مع الثاء

ریث بالفتح باز داشتن از حاجت و عمل خیر **رباث** چیزهایکه باز دارند از کار خیر و فی الحدیث اذا کان یوم الجمعة بعث ابلیس جنوده الی الناس فاخذوا علیهم بالریاث **رث** بالفتح و تشدید ثا کهنه شدن و پراگنده شدن جمع **رثیث** مجروح **رعاث** بالکسر گوشواره و تاج **رعوث** بالفتح و فتحتین پشم و صوف رنگین که از بینی آویزند **رغوث** بالفتح و غین معجمه زن شیردار و پیش باشیر **رفث** بفتحتین جماع و سخن زشت و سخن بازنان در جماع **رهث** بالکسر چراگاه شتر از شوره گیاه و نام درختی است و مرد کهنه و جامهٔ ناتوان پشت و بالفتح اصلاح کردن و بدست چیزی سودن و بفتحتین چوبی چند که بر هم بندند و در دریا بران سوار شوند و خوردن شتر شوره گیاه را و رنجور شدن ازان و بقیهٔ شیر در پستان **روث** بالفتح سرگین نهاده و واحد و سرگین انداختن **ریث** بالفتح درنگ کردن و پدر قبیلهٔ از قیس و اندازهٔ چیزی و بالفتح و تشدید یای مکسوره درنگ کننده و کاهل ❊

باب الزاء مع الجیم ❊

رنج بالفتح بستن درد و بفتحتین در بزرگ بسته که در و در کوچک باشد و همچنین **رتاج** بالکسر و نام کعبه ❊

رج بالفتح وتشدید جیم جنبیدن وبازداشتن رجاج بالفتح شتران وگوسفندان لاغر ومردم ضعیف رجج بالفتح اضطراب کردن وپیاپی درخشیدن برق رانج بکسر نون جوز هندی وخرمای املس رواج بالفتح روانی ریج بفتحتین کرد وشور وغوغا وابر بی باران رانج روان رازیانج بالفتح معرب رازیانه ٭

باب الراء مع الحاء

راح شاد شدن وشراب وگفتهای زشت وبدیمعنی جمع راحه است رنج بالفتح سود کردن وبالکسر سود وبفتحتین سود شتران واسپان که برای فروختن بیارند وپیه وشتربچهای خرد وبالضم وفتح با شتربچه وبزغاله ومرغی است رباح بالکسر فروختن چیزی وبسود وفائده بکسی دادن وبالفتح سود ونام چند کس است وقلعه ایست بانداس وجوهری گوید رباح جانوری است چون گربه که کافور ازوی گیرند وکافور رباحی بدان منسوب است واین غلط است چه کافور صمغ درختی است وبالضم وتشدید باکنهٔ نر وبزغاله وشتربچه رابح بکسر باسود کننده رجوح ورجحان بالضم چربیدن ترازو وجزآن رجاج بالفتح زن بزرگ سرین راجح چربنده وزن بزرگ سرین رجح بفتح راء وحاء مهمله فراخی سم وبضمتین کاسهای فراخ رحراح بالفتح فراخ روح بالفتح شقهٔ دامن خیمه پس خیمه دراوردن وگرداگرد خانه را درکل گرفتن وبفتحتین زمانهٔ دراز رواح بالفتح زن گران سرین وکاسهٔ بزرگ ولشکر گران سیر روح بضمتین جمع وروح بمعنی فتنهای عظیم نیز آمده ٭ ومنه قوله تعالی اَنَّ مَنْ وَرَائِکُمْ اُمُوْرًا مُتَمَاحِلَةً رُدُحًا ٭ رزح بالفتح فروافتادن شتر مادهٔ از لاغری وزدن نیزه وکسی را رشح بالفتح خوی کردن وتراویدن آب وبخشیدن رشیح عرق وگیاهی است رضح بالفتح شکستن ونیزه کردن سنگ وخستهٔ خرما مانندآن وبالضم نیزهٔ سنگ وخستهٔ خرما رکح بالضم کرانهٔ کوه ومیانی آن ومیان سرا رکوح بالضم میل کردن وآرام گرفتن به چیزی رمح بالفتح نیزه زدن ولگد زدن حیوان وبالضم نیزه ارماح ورماح بالکسر جمع رماح بالفتح وتشدید میم نیزه گرو نام مردی است رامح نیزه دار ونیزه زن وسماک رامح ستارهٔ ایست که نزدیک اوستارهٔ دیگر هست که آن را نیزهٔ او گویند وسماک دیگر که ستارهٔ نزدیک ندارد وآنرا اعزل گویند یعنی بی سلاح وثور رامح گاوی که هر دو شاخ داشته باشد رنح بالفتح گردس سر از مستی وجزآن روح بالفتح آسایش ونسیم ورحمت وبالضم جان وقرآن وحی وجبرئیل وعیسی علیهما السلام ونبوت وحکم خدا وملکی است که روی او چون روی انسان است وتن او چون تن ملائک است وبفتحتین فراخ نهادن پیش پا از یکدگر در گام زدن چنانکه بهشتیان نزدیک باشند باهم رواح بالفتح شبانگاه شدن وشبانگاه کردن وشبانگاه سیر کردن وشبانگاه

یا از زوال آفتاب تا شب **روائح** بوها و باران های شبانگاه **ریح** بالکسر باد و بوی و قوت و غلبه و رحمت و نصرت و دولت و چیز پاک و روزی که در و باد تند وزد **ریاح** بالفتح شراب و شبانگاه و بالکسر نام پدر قبیله است و جمع ریح

باب الراء مع الخاء

رنخ بالفتح تنگ شدن خمیر و مقیم شدن بجائی و تخلف کردن از چیزی **رخ** بالضم گیاهی است تازه و مرعی است بزرگ که گرگدن را بری دارد و دبیالامی برد و یکی از مهرهای شطرنج و منزلی است از منازل نیشاپور و بالفتح و تشدید خاپامال کردن و آمیختن شراب با آب **رخاخ** بالفتح زمین نرم و عیش فراخ **رسوخ** بالضم استوار و پابرجا بودن و رفتن آب چشمه و رفتن تری باران در زمین **راسخ** استوار و پابرجا **رضخ** بالفتح شکستن سنگ ریزها و اندک بخشیدن و سنگ بر کسی زدن **رمخ** بالکسر درختان انبوه و مجتمع **رنخ** بالفتح سست شدن و دور بودن دوران از یکدیگر چندانکه بهم نپایند و بالکسر موضعی است بخراسان و ناحیه ایست به نیشاپور +

باب الراء مع الدال

رشد بالفتح برجه یگر نهادن سخت و بفتحتین متاع چیده و هم چنین رشید و مردم ناتوان **رد** بالفتح و تشدید دال بازگردانیدن و بازگشتن و بازآوردن و چیزی زبون و فاسد **رشاد** بالفتح بسامان بودن و براه بودن و بالکسر شاد تره تیزک **راشد** راه راست یابنده **رشید** راه راست یابنده و راه راست نماینده و نامی است از نامهای خدای تعالی **رشد** بالضم و بفتحتین براه شدن **رصد** بالفتح و بفتحتین چشم داشتن و گیاه و باران اندک ارصاد جمع و نظر کنندگان و خبر گیرندگان مردم بر سر راه و برین تقدیر جمع را صد است **رعد** بالفتح آواز ابر و آواز کردن ابر و گویند آواز فرشته ایست که ابر می راند و آراسته و نیکو شدن زن و ترسانیدن و تهدید نمودن و نیز نام مردیست که عاشق زنی بوده و رباب نام سلمان گوید ۵ رعد چون رعد از هوا نالد بسوی دای باب + باد چون دامق فزوی غنچه عذرا شود **رغد** بفتحتین خویش خوش و فراخ **رغد** بالفتح عطا کردن و یاری دادن و بالکسر بخشش و کاسه بزرگ و بالفتح نیز آمده **روافد** جوبهای سقف **رقد** بالفتح خواب کردن **رقاد** بالضم در خواب شدن و خواب یا خواب شب **رقود** بالضم خواب کردن و خواب کنندگان و بمعنی آخیر جمع راقد **راقود** خم بزرگ دراز بقیر اندوده و ماهی است کوچک **رکود** بالضم ایستادن آب و باد و کشتی و آفتاب و نصف النهار و راست ایستادن تر از دو ایستادن روز و آرام گرفتن مردم و بالفتح کاسه بزرگ و شتر ماده که همیشه شیر دهد و شیرش منقطع نشود **راکد** آرام گیرنده و ثابت بجای خود **رماد** بالفتح خاکستر **رمد** بفتحتین درد چشم و درد کردن آن

بفتح اول وکسر سیم آب متغیر شده رند بالفتح درختی است خوشبو و درخت آس وعود را نیز گویند رود بالفتح آب و علف جستن و رفتن و آمدن را گویند آنکه او را برای آب و علف فرستند و دسته دستاس +

باب الراء مع الراء

رار و ریر بالفتح والکسر مغز تنک استخوان و تباه شده و گداخته از لاغری +

باب الراء مع الزاء

راز سردار معماران مفرد رازه رجز بالکسر والضم بلیدی و عبادت بت و غذاب و شرک و بفتحتین نوعی از شعر کوتاه وزن آن شش بار مستفعلن و خلیل گوید رجز داخل شعر نیست بلکه آن نصف بیت یا ثلث بیت است و به بحر رجز شعر گفتن و بیماری است از بیماریهای شتر رز بالفتح و تشدید زا در زمین چیزی چیست و استوار کردن و زر فین بزور نهادن و درم فرو بردن تخم در زمین بجهت بیضه نهادن و بالضم هیچ که آنرا ارز نیز گویند رزیز گیاهی است که بآن رنگ کنند و این غیر زیر است رکز بالفتح نیزه و جز آن در زمین فرو بردن و بالکسر آواز نرم و مرد دانا رکاز بالفتح مال پنهان کرده در زمین و آنچه در کان بهم رسد رمز بالفتح با ابرو و چشم و جز آن اشارت کردن و بالضم و بفتحتین نیز آمده رامور دریا و اصل و نمونه چیزی روز بالفتح آزمودن و بر حرفت خود بودن و اصلاح نمودن آن رهز بالفتح جنبیدن +

باب الراء مع السین

راس بالفتح سر و سرور و سروران و بالای چیزی و برسر زدن و راس المال سرمایه تجارت رئیس مهتر رآس بالفتح و تشدید همزه محدوده کلاه فرد شو و عامه رواس گویند رلبس بالفتح بدست زدن و مشک پر کردن + رجس بالکسر بلیدی و عفونت و خشم و گناه و کار بد و بالفتح آواز بلند کردن و آواز ابر و بانگ شتر و هر آواز بلند ردس بالفتح انداختن سنگ و دیوار و جز آن بکسی و کوفتن و خرد کردن زمین به چیزی سخت و رفتن بجائی رسیس چیز ثابت و استوار و مرد زیرک و دانا و ابتدای دوستی و تب و چیزی که درست نباشد رس بالفتح و تشدید سین ابتدای چیزی و ابتدای تب و محبت و چاه بسنگ برآورده و چیزی که درست نباشد و نام چاه بقیه قبیله ثمود که پیغامبر خود را تکذیب نمودند و دوران چاهش نهان کردند و اصحاب الرس عبارت از ایشان است و اصلاح کردن و افساد کردن میان جمعی و چاه کندن و در گور کردن و پنهان کردن چیزی و با خود سخن گفتن و اندیشه کردن و دانستن حال و کار کسی رعس بالفتح لرزیدن و افشاندن و راه آهسته رفتن و ماندگی و ضعف رعس بالفتح بالیدن و نکوئی کردن و افزونی و برکت و نعمت رقس بالفتح بپای زدن

رکس بالفتح برگردانیدن و واژگون کردن و بالکسر پلیدی و مردم بسیار رمس بالفتح خاک گور و دفن کردن مرده و پوشیدن چیزی و سنگ انداختن روامس باد هاکه راه و پی را ناپدید کنند روس بالفتح خرامیدن و برداشتن سیل گیاه را و بالضم طائفه که شهرهای ایشان بر ملک صقالب و ترک پیوسته است رهس بالفتح سخت پای مال کردن رئیس بالفتح خرامیدن و ضبط کردن و غالب و مستولی شدن ✣

باب الراء مع الشین

ریش بفتحتین بیماری در ناخن جوانان پیدا شود رشش بالفتح و تشدید شین چکیدن آب و اشک و خون و جز آن و باران اندک رشاش بالفتح و شاشه بالفتح آب و خون که بجائی چکد رعش بفتحتین لرزیدن رفش بالفتح کوفتن و خوردن و بیل کردن خاک برداشتن و بالضم نیز آمده رقش بالفتح نقش کردن رمش بالفتح چیزین گوسپند چیزاندک و سنگ و جز آن انداختن و دست بسودن و گرفتن بسرهای انگشتان و طاقه ریحان و جز آن و بفتحتین پر مرغ و مرغی که در ملک چشم پیدا شود و آب چشم می رفته باشد روش بالفتح خوردن بسیار و خوردن اندک رواهش رگهای ظاهر کف و گلهای درون بازو راهش رگی است درون بازو و راهشان دو رگ بازو ریش بالفتح پرنهادن بر تیر و نیکو کردن حال کسی و نفع رساندن و پوشانیدن و خواندن کسی را و بالکسر پر مرغ و جامه فاخر و فراخی در معاش ریاش بالکسر جمع رائش آنکه میان شوت و هیزه شوت ستاننده میانجی شاعر فِی الْحَدِیثِ لَعَنَ اللّٰهُ الرَّاشِیَ وَالْمُرْتَشِیَ الرائش

باب الراء مع الصاد

رنص بالفتح چشم داشتن به نیکی یا بدی رخص بالضم ارزانی و ارزان شدن و بالفتح نازک و نرم رخیص ارزان و جامه نازک رص بالفتح و تشدید صاد استوار کردن و هر چیز پیوسته بیکدیگر پیوانیدن دو چیز را و برابر کردن مانکیان حیضه را بمنقار رصاص بالفتح ارزیز و آن دو قسم است سفید که آنرا قلعی گویند و سیاه که آنرا سرب گویند رعص بالفتح کم کردن و جنبیدن و بر بودن و حرکت دادن رقص بالفتح پای کوفتن و در خشیدن و خوشیدن سراب رمص بالفتح درست کردن شکسته را و تسلی دادن مصیبت زده را و نیکو کردن حال کسی را و اصلاح کردن میان دو کس و پیکان انداختن مرغ و زمین ستور درنده و کسب کردن و بفتحتین چرک سفید که در کنج چشم گرد آید و آنچه روان شود از غمص بفتحتین گویند رهص بالکسر بیخ و بنیاد و چینه زیرین دیوار و کلی که بآن چینه و دیوار بر آرند و بالفتح سوده شدن سم ستور و آب برآوردن آن و سخت فشردن و سخت گرفتن بتقاضا و شافتن رواهص سنگهای بهم دیگر چیده ✣

باب الراء مع الضاد

ربض بالفتح میانهٔ چیزی و اساس بنا و بضمتین کرانهای چیزی و بفتحتین رسن پالان و رودهای غیر دل انچه در شکم باشد و دیوار گرد شهر کرانه و خوابگاه گوسفند و قوتیکه بسنده و رسنده باشد و مال و خانه و خدم و اهل خانه از زن و خواهر و مادر و هر چه بدو رجوع کنند و بدان دل خوش شوند و بدنیچی بالضم و بالضمتین نیز آمده **ربوض** بالضم باز ماندن سر از کشتی و برانودر آمدن گاو و گوسفند و اسپ چنانکه بروک برای شتر و جثوم برای مرغ و بالفتح درخت بزرگ و فراخ و زنبور کلان و زده فراخ **رحض** بالفتح شستن دست و جامه و جز آن و عرق کردن تب زده **رض** بالفتح و تشدید ضاد کوفتن و خرد و ریزه کردن و خرما که بکوبند و برنهند **رضیض** دانهای خرما کوفته **رضاض** بالضم ریزهای چیزی **رضراض** بالفتح سنگریزه که زیر پای کوفته شود و مرد دستور بسیار گوشت و قطرهای خرد باران **رفض** بالفتح و بفتحتین گذاشتن چیزی و بچیز انگذاشتن ستور و آب اندک **رفوض** بالفتح بچراشدن ستور و رفوض الارض ✤ باقی ماندهٔ ربع و علف زمین که بازندارند از زمین و گیاه پراگنده و دور از یکدیگر **رفض** بالفتح جنبانیدن و حرکت دادن پای و برانگیختن اسپ را و پای زدن برای تاختن و بال جنبانیدن مرغ در پریدن **رمض** بالفتح با پوست پختن گوسپند را در مغاکی بر سنگ ریزه و ریگ تفسیده و باریک و تیز کردن دم کارد و جز آن و سوختن پا از گرمی زمین و بهر گرما چیزی گوسپند و سوختن جگر و درون آن و بیمار شدن از ان **رمیض** پیکان و کارد تیز و هر چه تیز باشد **روض** بالفتح نرم و رام کردن و مرغزارها و هم چنین ریاض و روضه واحد **روافض** لشکری که سردار خود را بگذارند و رافضه گروهی از ان و فرقهٔ از شیعه که بزید بن علی بیعت کردند بعد از ان گفتند که از شیخین بتر اکن تا با تو همراهی کنیم زید ابا نمود و گفت چگونه بتر اکنم از ایشان که وزیر و معاون جد من بودند پس ایشان او را رفض کردند و گذاشتند تا آنکه عم حجاج ایشانرا شهید کرد **رائض** سوارکار و رام کننده اسپ و توسن

باب الراء مع الطاء

ربط بالفتح بر بستن **رباط** بالکسر نگاهداشتن سر حد دشمن و پیوسته بودن در انجا و انچه با دستور و مشک و جز آن بندند و پنج سر اسپ یا بیشتر که بسته باشند برای صهی و انتظار نماز بردن بعد از نماز دیگر **ربیط** ستور که او را بندند و لقب مردی و غورهٔ خرمای تر نهاده در آب و خرمای خشک که در انبان کنند و آب بران ریزند و راهب و زاهد و حکیم که اعراض از دنیا کرده باشد و بدنیچی هست رابط و رابط الجاش و ربیط الجاش مرد دلیر که نگریزد **رتوط** بالضم ثابت و لازم داشتن نشستن را **روط** بالفتح پناه بردن و حشی بجای بلند و بالضم نهر معرب رود **ربیط** بالفتح گروه مردان کم از ده یا از سه تا ده و قوم و قبیلهٔ کسی بفتحتین نیز آمده

وپوست پاره چون میزر که ازمابین بشکافند تادران راه توان رفتن وزنان حائض وکودکان برمیان بندند وپوستی که ازوی دوال شندرباط بالکسر متاع خانه ربط بالفتح چادرهای یک لخت که زنان سر افگنند واحد لطه ✤

باب الراء مع الظاء

رعظ بالفتح جای نشاندن پیکان از تیر ✤

باب الراء مع العین

ربع بالضم چهاریک چیزی وبضمتین نیز آمده وآلتی است منجمان را از قبیل اسطرلاب که بدان ارتفاع آفتاب گیرند وساعت وعلمهای دیگر معلوم کنند وآنرا ربعی هم گویند وربع مجیب بالضم میم وفتح جیم وتشدید یا نیز گویند وبالکسر نوبت دو روزه درمیان چنانکه ازروز نوبت تا روز نوبت دیگر چهار روز باشد ونوبت چهارم روز آب خوردن شتر ونام مردی است وبالفتح سراو محله وچهار تو بافتن زره وجزآن وبهر چهار روز یک نوبت آب یافتن شتر وبار بر شتر نهادن ربعه دان چوبی است که بار را بروی اندازند ودو کس بردارند وبر سر نهند وباز ایستادن وخود را باز کشیدن از کاری وچهارم قوم شدن وچهاریک غنیمت شدن وسنگ برداشتن بجهت ورزش قوت وآزمایش زور وآن سنگ را ربعه گویند وبالضم وفتح باشتر بچه که در بهار زاید وآن اول نتاج است ربیع فصل بهار وباران بهاری وجوی خرد ونام مردی وحصه از آب که بر زمین برسد وچهارم حصه چیزی رباع بالضم چهار چهار وبالفتح دندان رباعیه یعنی دندان شیر افگندن رابع چهارم وچهار کننده رتع بالفتح ورتوع بالضم چریدن ستور وخوردن وآشامیدن در فراخی وارزانی رتع بفتحتین حرص وطمع سخت رجوع بازگشتن رجع بالفتح بازگردانیدن وجواب دادن ودست وپا برداشتن ستور در وقت کام زدن وفروختن ناقه وبهای آن دیگری خریدن مانند آن وآن دیگر را راجعه ورجیعه گویند وباران بعد باران ومنفعت وگیاه بهار وسرگین ستور ومینی که ازان سیل میگذشته باشد رجیع کلامی که گردانیده شود بسوی صاحبش وهرچه رد کرده شود وسرگین ستور ونشخوار چارواشتر لاغر وشتری که از سفر مانده باشد وباز گردیده به سفر دیگر رود راجع زنی که بعد از مردن شوی بیش خویشان خود رود وستور یکه دم بردارد وبول چنان اندازد که آبستن نماید وچنان نباشد رضع بالفتح باز ایستادن از چیزی ومالیدن چیزی بجایی وشمه از بوی خوش وانرخون وزعفران رضع بفتحتین علتی است که در پلک چشم پیدا شود رصع بالفتح چسپیدن بچیزی رضاع بالفتح والکسر شیر مکیدن بچه رضیع همشیر وطفل شیرخوار راضع آنکه شیر شتر وبز بمکد ونمی دوشد تا آواز دوشیدن کسی نشنود رعراع بالفتح جوان زیبا

وسعتدل اندام **رعاع** بالکسر مردم نادیده وناکس **رفع** بالفتح برداشتن وحرکت پیش دادن کلمه را وقضیه حال خود پیش حاکم بردن وبرداشتن غله ورودده وبخرمن کاه آوردن ومبالغه کردن ستور در رفتار برفتن وراندن ونزدیک گردانیدن چیزی را بچیزی **رقیع** شریف وبلند وبلند آواز **رفاع** بالفتح والکسر آگنده شدن خوشه از دانها **رافع** بردارنده دیرق بلند وناقه که قله بپستان درکشد وبیرون نیاورد **رفیع** آسمان دنیا از قبیه جمع و مردنادان **رقاع** بالکسر پارهای دوشتهای موجز که بجائی فرستند ونام خطی است **رکوع** بالضم پشت خم کردن ونماز کردن ومحتاج شدن وبروافتادن **رمع** بالفتح درمعان بفتحتین جنبیدن سر بنی از غضب وبدست اشارت کردن واشک روان شدن ومشتافتن **روع** بالفتح ترسیدن وترسانیدن وبشگفت آوردن وبالضم عقل ودل **ربع** بالفتح بالیدن وافزون شدن وبازگشتن ونیکو آمدن نان از تنور وطعام از دیگ ودخلی که از کشت حاصل شود وفروزی دامن پیرهن وآستین وفروزی هر چیز واصل هر چیز وبالکسر بالفتح زمین بلند وراه مطلق یا راه گشاده که در میان کوه باشد **رائع** خوش آیند و

باب الراء مع العین

ربع بفتحتین فراخی عیش ومقیم شدن بجائی وبالفتح وکسر بادبکار ونامقید **رسغ** بالضم وبضمتین پیوند بر دست وپای شتر وبفتحتین سستی دست وپای شتر **رفع** بالفتح فراخی عیش وارزانی وناحیه وزمین نرم وزمین بسیار خاک وچرک ناخن وهر چیز که در پیوندگاهها متن جمع شود وبیخ ران وجمع شدن گاه چرک وخاک وطعام وچونه که نرم باشد ومشک تنک پوست وبالضم بغل گاه وماحول اندام مخصوص زن **روع** بالفتح پنهان گفتن وباه وجزآن بسوی چیزی وجستن صید ومیل کردن وروآوردن بچیزی وبهار جستن

باب الراء مع الفاء

راف وراقه سخت بخشنده ومهربان شدن **رؤف** بسیار مهربان **رجف** بالفتح سخت جنبیدن زمین وجزآن **رجاف** بالفتح وتشدید جیم دریای موج زن وروز قیامت وحشر ونوعی است از رفتار **رجف** تپ لرزه **رخف** بالفتح مسکه تنک ونوعی است از رنگ وخمیر کردن **روف** بالکسر درپی هم درآمدن وپس سوار نشیننده وهرچه پس چیزی وتالع چیزی بود وکوکبی است نزدیک نسر واقع وحرف علتی ساکن که بی فاصله پیش از حرف روی واقع شود در وزن وسر بن وجای نشین پادشاه ودر جاهلیت رسم چنان بود که مرد جانشین پادشاه شدی وازطرف راست او نشستی وبالا دیگ خوردی وآشامیدی ودر هر کار دوم او بودی وازمال غنیمت چهاریک گرفتی **رذیف** آنکه پس سوار نشیند وکوکبی است نزدیک نسر واقع غیر کوکب اول و ستاره که طالع شود از مشرق چون مقابل او غروب کند وستاره که نظر داشته باشد بستاره طالع وکلمه مستقل که

که بعد از قافیه آرند **رسف** بالفتح رفتار یابند پاورفتن مانند رفتن آن **رشف** بالفتح مکیدن و بفتحتین بقیهٔ آب که در حوض مانده باشد و شتر انرا بپیچ بمکد **رصف** بالفتح لائق و سزاوار شدن و سنگ بهم گیر نهادن در بنای خانه و دبی پی تیز زدن و پاپر پاگذاشتن و بفتحتین سنگها که بهم گیر چیده باشند در بنا واحد وصفه **رصیف** محکم و استوار **رضف** بالفتح داغ کردن بسنگ تفسان و بسنگ گرم بریان کردن و چیز پختن بسنگهای تفسیده که شیربران جوشانند **رضفة** واحد **رعف** بالفتح خون برآمدن از بینی و درگذشتن و پیش شدن اسپ در آمدن بد خانه و روان شدن خون **رعاف** بالضم خون بینی و رفتن آن **راعف** اسپ پیش شونده و طرف بینی و بینی کوه **رغف** بالفتح فراهم آوردن خمیر و کل تا بدان بمالند و خوراندن آرد و تخم و جز آن شتر را **رغیف** نان گرده **رف** بالفتح و تشدید فا لب یار خوردن و بوسه دادن زن را بکنار های لب و نیکوئی کردن بکسی و درخشیدن رنگ چیزی و کمیدن و گستردن مرغ بالها و گرد فراز رفتن و کلهٔ گاو و رمهٔ گوسفند و شتران بزرگ و طاقی که بر در عمارت کرده باشند و بفارسی آنرا بروارهٔ خانه گویند **رفیف** درخشیدن و جامهٔ نرم **رفرف** طاق در عمارت و جاههای سبز که ازان بساطها و فرشها سازند و در منهای خرگاه و کرانهای رمه که آویزان باشند و زیادتی بساط و فرش و هر چیز که زیاده آید و پیچیده و شکسته شود در فرد و احد و نام هامی است و درختی است که در یمن میشود و باش و خیمه و درخت نارک و نام مقام اسرافیل عم **رفراف** بالفتح شتر مرغی و مرغی دیگر است که آنرا خاطف ظله نیز گویند و تحقیق آن گذشت **رلف** بالفتح و بفتحتین بید صحرائی **رهف** بالفتح تنگ و تیز کردن دم شمشیر و همچنین است ارهاف و بفتحتین باریک و لطیف شدن **روف** بالفتح ساکن بودن **ریف** بالکسر زمین یا کشت و علف و ارزانی و فراخی در خوردنی و پوشیدنی و هر جا که آب و سبزه نزدیک باشد و بالفتح درآمدن در آن زمین و چریدن ستور در آن زمین

باب الراء مع القاف

ربق بالکسر رسنی که حلقها دارد و در آن چارپایان بندند و هر حلقه آنرا ربقه گویند رباق و ارباق جمع و بالفتح در ربقه کشیدن **ربق** بالفتح بستن و بسته و بفتحتین بسته شدن سوراخ زن و بکارت زائل شدن **رتاق** بالکسر دو جامه کنار با هم بسته **رحیق** شراب خالص و صافی یا بهتر و خوشبوتر و همچنین رحاق و نوعی است از خوشبوی **رزق** بالفتح روزی دادن و بالکسر روزی و مرسوم و باران و آنچه بدان نفع گرفته شود **رستاق و رسداق و رزداق** بالضم معرب روستا رساتیق جمع **رشق** بالفتح تیر و خود آن انداختن و بالکسر تیر اندازی و نوعی از تیر انداختن و آواز قلم و بدین معنی بفتح نیز آمده و بفتحتین کمان نیکو

شیرازان زود گذرد رشتیق نیکو قدر و زیبا اندام **رفق** بالکسر نرمی کردن و نرمی و لطف و آنچه بدان استعانت گیرند و بالفتح نفع رساندن بکسی و زدن آرنج کسی را و بستن بازوی شتر که مبادا بسوی خانه اصلی بگریزد و در راه آهسته رود و بفتحتین بر تافتگی آرنج و برگردیدگی مرفق از پهلو و آب و چراگاه که آسان زان حاجت مطلب حاصل شود و بیماری سرپستان ماده شتر بواسطه بد خشیدن **رفاق** بالکسر رسنی که بدان بازوی شتر بندند و یاران هم سفر **رفیق** همراه در سفر و احد و جمع آمده و مردمان **رق** بالکسر و تشدید قاف بندگی و چیزی تنگ و زمین نرم و گیاهی است خاردار و بالفتح پوست آهو و بکسر نیز آمده و نامهٔ خوانا و روشن ✦ قال الله تعالی فی رق منشور ✦ و سنگ پشت بزرگ یا جانور دیگری است آبی و بالضم و الفتح آب تنک و دریا و داوی **رقیق** بنده و تنک و نرم و احد و جمع آمده **رقاق** بالفتح زمین هموار که روی آن نرم باشد و روز کرم و بالضم نان تنک **رقق** بفتحتین سستی و ناتوانی و کمی چیزی در زمین هموار نرم **رمق** بالفتح سبک نگریستن و بفتحتین بقیهٔ جان و کلمهٔ گویند بعرب مه و بالفتح و کسر میم آنچه بدان سد رمق کنند و بضمتین فقرا که بقدر سد رمق داشته باشند و بالضم و تشدید میم مفتوح ضعیف و ناتوان **رنق** بالفتح و بفتح اول و کسر نون و بفتحتین آب تیره و عیش کدر و بالفتح و بفتحتین تیره شدن آب و جز آن **رونق** آب کارد و آب تیغ و خوبی چیزی **روق** بالفتح شاخ و پاره از شب و اول عمر و جوانی و اول هر چیز و دوستی خالص و پرده و جای صیاد و کاخانه و خیمه و چیزی صاف از آب و جز آن و غرم و آهنگ مرد بر کاری و بدل از چیزی و جثهٔ چیزی و خوش آمدن و بشگفت آوردن کسی را و افزون آمدن و صاف شدن شراب و مانند آن و بفتحتین دندان پیش بالائین دراز شدن از فرو دین **رواق** بالکسر و الضم خانه که بر یک ستون ساخته باشند و سقف خانه و پرده که در کشیده باشند از سقف خانه و اول شب و ابر **راوق** بالفتح آنچه بدان شراب و جز آن صاف کنند و آنرا بفارسی پالونهٔ شراب گویند و ظرفی که دران شراب صاف کنند **رهق** بفتحتین بر نشستن کرد بر چیزی و فرو پوشیدن و در گرفتن و رسیدن و نزدیک شدن بچیزی و خود را بر حرام و فساد داشتن و ستم و ظلم کردن و مشقت و بتعیان مفعول بر داشتن و شتافتن و در دروغ گفتن **ریق** بالکسر آب دهن و بالفتح روان شدن آب بر روی زمین و در خشیدن سراب بالفتح و تشدید یای بکسره اول هر چیز و بهتر هر چیز و اول جوانی و مرد یکه ناشتا باشد و بمعنی اول بتخفیف یا نیز آمده **ریوق** بالضم جان دادن **زائق** میکو و بشگفت آورنده و خالص هر چیز و هر چه ناشتا بخورند و بنوشند و آنکه چیزی در دست او نباشد و ناشتا بود ✦

باب الراء مع الکاف

رتک بالفتح در آمیختن روغن وجز آن و نیکو کردن آشکنه و انداختن کسی را در کار و بلای **رتک** بالفتح نزدیک نهادن مُتر گام را **رکب** بالفتح و تشدید کاف دست را باکردن بهم در غل کردن و گناه بر گردن کسی لازم کردن و انداختن چیزی بر چیزی و دست بچیزی مالیدن تا حجم او معلوم شود و بازن جماع کردن و تنگ شدن چیزی بالکسر و بالفتح باران نرم ریزه **رکیک** سست و ضعیف و آنکه بر اهل خانهٔ خود غیرت ندارد **رموک** بالضم اقامت کردن بجای **رمک** بفتحتین با دیانها که برای نتاج نگاهدارند واحد آن رمکه و مرد ضعیف و ناتوان **امک** بکسر میم تخم است خوشبوی سیاه که بپشک بیامیزند کلمهٔ آنرا مشک زمین گویند و بالفتح میم نیز آمده و مردی که بیکجا مقیم باشد و زان جدا نشود

باب الراء مع اللام

رال بالفتح و سکون همزه بچهٔ شتر مرغ **رئبال** بالکسر و سکون همزه شیر درنده **رئبل** بالفتح نوعی از درخت بعد از گذشتن وقت برگ بار بیرون آورد و بفتحتین گیاهی است بغایت سبز که پاز هر گز زندگی ماند **رتل** بفتحتین خوبی نظم و ترتیب چیزی و سفیدی دندان و بسیاری آب آن و سخن نیکو و هموار و نیکو از هر چیز و بدین دو معنی بکسر تا نیز آمده و کشادگی میان دندانها **رجل** بالکسر پای و عهد و زمان و کرده ملخ انبوه و گوشهٔ کمان و رجل الطائر آهنی است که بدان داغ کنند و بالفتح هندبر پا نهادن و بفتحتین پیاده شدن و گذاشتن ستور را بابچه بچراگاه و گذاشتن بچه با مادر تا بمراد خود شیر بمکد و بفتح راو ضم جیم هر دیکه بحد بلوغ رسیده و جوان شده باشد و بکسر جیم موی فروهشته خلاف جعد **راجل** پیاده **رجال** بالکسر مردان و پیاده ها بر تقدیر اول جمع رجل است و بر تقدیر ثانی جمع رجلان **رحل** بالفتح رخت و اسباب و مسکن و منزل و پالان شتر و پالان نهادن بر شتر و کوچ کردن **رحیل** کوچ و ستور قوی در رفتار **رحول** بالفتح ستور قابل سواری و بار و همچنین راحله **راحیل** نام مادر یوسف علیه السلام **رخال** بالکسر و بالفتح و کسر خا بزماده رخال بالکسر و الضم جمع **رذل** و **ارذل** و **رذال** و **رذیل** ناکس و فرومایه و زبون و بد از هر چیز **رسل** بالفتح رفتار نرم و موی فروهشته و شتر آهسته رو و بالکسر نرمی و آهستگی و بفتحتین کله از شتر و گوسپند و جز آن **رسول** بالفتح پیغامبری فرستاده و پیغامبر و پیغامبر آن جمع و مفرد آمده **رسیل** نامه بر و آنکه در تیر انداختن و جز آن شریک و موافق باکسی باشد و هم پیغام **رطل** بالفتح نیم من و آن دوازده اوقیه است و اوقیه چهل درم است و بکسر نیز آمده و مرد سست و نرم و وجود لاغر نزدیک بسلونج و آنکه سخن او شش قوت نگرفته باشد **رحل** بالفتح سخت زدن نیزه یعنی کوه جامه مرد و موضع است

وپارهٔ از گوش بریده گوسپند و ناقه که آویزان باشد و بالکسر درخت خرمای تر و قبیله ایست از بنی سلیم
و بالضم گوسپندان و ناقها که گوش بریده آنها آویزان باشد جمع رغلاء و رُغل بالضم گیاهی است یا سرخ مایل
که آنرا استفاخ رومی نیز گویند و بالفتح خوردن بز غاله و خزان شیر مادر بی آنکه رها کرده باشند رَغال بالفتح کرده و
ابو رغال بکسر امردی بود از ثمود پدر قبیله ثقیف که از عذاب ثمود بواسطهٔ پناه گرفتن بحرم امن بود چون از آنجا برآمد
بهمان عذاب واصل جهنم شد حضرت رسول در راه طائف قبر او را بصحابه نمود و بعضی گویند ابو رغال مردی بود که
راهنمای لشکر حبشه شد برای خراب کردن کعبه و نارسیده در راه مرد و بعضی گویند مردی بود عشار ظالم رَغل بالفتح چرا
و دامکنان خاتن و بالکسر نادان و کوال خرد مند و تنبیختر رَقل بالفتح نخلهای بلند واحد رقله رکال بالفتح بیکپای
لگد زدن و پاشنه زدن اسپ تا بدود و رمل بالفتح رمک نام علمی است پیدا کرده دانیال پیغامبر که جبرئیل
آنرا بر ریگ نقطه چند نمود و ریگ را طعام کردن باد و غبار آن و حصیر بافتن و آراستن و زینت دادن تخت و
بساط را بجواهر و مانند آن و بکون آلودن و نیک یافتن و همچنین ترمیل و بفتحتین باران اندک و اندک باران
شدن سال و دویدن و پویه رفتن و زیادتی و افزونی در چیزی و خطهای که بر پاهای گاو و شتی مخالف رنگ اعضای دیگر
باشد و نام بحری است از عروض و آن چهار بار فاعلاتن باشد روال بالضم آب دهان ❊
رِمال بالکسر سست و جنبان شدن گوشت و آماسیدن و ورم کردن آن بغیر بیماری ❊

باب الراء مع الميم

رِئم بالکسر و سکون همزه آهوی سفید خالص آرام بد همزه اول و آرام بد همزه ثانی جمع و بالفتح بچه شتر و پوست
شتر بچه آکنده بکاه که برای سقای شتر ماده سازند و دوست داشتن و الفت نمودن و به شدن و فراهم آوردن
جراحت و محبت کردن ناقه بر بچه و مران پوست آکنده و پیوند دادن و بسر یشم استوار کردن رَثم بالفتح
شکستن بینی و جزآن رَثم بالفتح شکستن بینی و خون آلوده کردن و طلا کردن بوی خوش بر بینی و آلودن
بران و سفیدی طرف بینی و لب بالای اسپ و بفتحتین گیاهی است رجم بالفتح سنگ زدن و سنگسار
کردن و نفرین و عیب و تهمت نمودن و گمان بردن و بگمان سخن گفتن و راندن و ترک کردن و دشنام دادن
و چیزیکه بدان سنگسار کرده و رانده شود رجوم جمع و سنگ بسیار بر گور نهادن تا خراب نشود و بفتحتین گور و
چاه و تنور و بضمتین بستارها که بران رانده شود شیاطین و سنگهاکه بر قبر گذارند رجیم رانده و سنگسار شده رحم
بالفتح و الضم بخشودن و مهربانی نمودن و بالفتح و کسر حا و سکون آن جای کودک در شکم که آنرا رحمان گویند

بیابرده که در آن طفل باشد و آنرا مشیمه گویند اول درست تر است و قرابت و خویشی یا اصل قرابت و اسباب
آن و ظاهر آنست که رحم آن خویشی باشد که از جانب رحم بهم رسیده باشد و اولوالارحام خویشان که در رحم شریک باشند
رحیم نرم دل و بخشاینده و بخشیده و اسمی است از اسمای حق تعالی **رخم** بالفتحتین شیر غلیظ شده و مهیانی و دوغ
و نرمی و موضعی است میان شام و نجد و شعب کوهی است بمکه و مرغی است مردار خوار که آنرا بفارسی کرگس گویند
واحد رخمه **رخام** بالضم سنگ سفید نرم و نام موضعی است **رخیم** نرم و آواز و سخن نرم و سلیس **ردم** بالفتح بستن در
و برآوردن رخنه و سد بلاد روه شده و سد یاجوج و ماجوج و آنچه از دیوار منهدم افتاده و مردی که در دو خیر نباشد
و تیز دادن و بدین دو معنی است **ردام** بالضم جامه کهنه **ردم** بالفتح پرشان ظرف آب **ردوم** بالفتح کاسه بزرگ
و لبریز و روان شونده از هر چیز **رزم** بالفتح کردن و شتر بزمین مانده از لاغری و بالضم اول و فتح
دوم ثابت و قائم بر زمین و شیر درنده **رزام** بالضم بزمین ماندن شتر و بالکسر پدر قبیله از تمیم **رزم** بالکسر شتر
رسم بالفتح نشان و آئین و در زمین نهان کردن چیزی و ویران کردن باران خانها را و نشان یا کند آهسته رفتن
در زمین از قوت رفتار و بفتحتین رفتار سبک **رشم** بالفتح مهر کردن انبار را و بفتحتین علف که بخستین برآید و بوی
بردن بطعام و پیر باران رفتن **رشم** بالفتح باد سخت و تمتما یعنی مهری که بر چوب کرده باشند بجهت انبار غله و
ظروف و جز آن و بسین مهمله نیز آمده و نشان و آئین **رطم** بالفتح در گل افگندن چیزی را **رطوم** بالفتح مرد احمق
و زن فراخ اندام **رغام** بالفتح خاک **رغم** بسر سه حرکت خاک و خاک آلوده شدن و مکروه داشتن و دشوار و خوار شدن
رقم بالفتح نوشتن و مهر کردن و نقطه کردن حرف را و مخطط بافتن جامه را و جامه مخطط و نوعی است از جامه بردی یمنی و
بفتحتین خط و نوشته و سختی زمانه **رقیم** نوشته و لوحی که نامها و قصه اصحاب الکهف بر آنجا نوشته بود یا کوه یا وادی یا دره
یا سنگ اصحاب کهف **رکم** بالفتح بر هم گرد نشاندن چیزها را و بفتحتین ابر بر هم نشسته **رکام** بالضم ریگ تودهٔ
بر هم نشسته **رمم** بالفتح و تشدید میم خوردن و نیکو کردن اصلاح نمودن چیزی را و بدین معنی است مرمت و بالضم
و الفتح گزیر و چاره و بالکسر خاک نمناک و مغز استخوان و آنچه آب بردارد و خاشاک ریزه که بر روی زمین باشد
و عرب گوید ♦ بجار بالعلم و الرمم یعنی تر و خشک یا بخاک و آب یا بدریا و صحرا یا بحال بسیار **رنم** بفتحتین آواز کردن
و بضمتین زنان مغنیه و ترنم آواز گردانیدن **روم** بالفتح جستن و حرکت پنهان و خفیف دادن حرف را چنانکه نشنیده
شود و اشمام آنکه شنیده نشود و نزدیک گوش شدن بمعنی بالضم نیز آمده و بالضم نام پسر عیص بن اسحق و طائفه مشهور که
از اولاد روم بن عیص بن اسحق اند و رومی یکی چون زنج و زنجی **رهام** بالفتح گوسپند لاغر و بالضم مرغی که شکار

تکند و شمار بسیار و بالکسر بار را نهای نرم و ضعیف کردن کار و بار و همچنین بهم بالکسر و فتح ناهموار و جمع رمیده بالکسر و بهم بالکسر آهوی سپید و بالفتح دور شدن و افزونی و زیادتی و استخوانی که بعد از قسمت گوشت شتر ماده باشد و گور و پاره نرو بان سر و یکساعت در لغو و آخر روز تا تاریک شدن شب و بهم آمدن شکاف زخم و وقت به شدن پ

باب الراء مع النون

رتن بالفتح آبختن پیه بخمیر و بفتحتین نام مردی از اهل هند که بعد شش صد سال ظاهر شده و دعوی صحبت حضرت پیغامبر نمود و احادیث روایت نمود و اهل حدیث او را مسلم و مقبول نداشتند و شیخ علاء الدوله سمنانی و جمعی دیگر او را قبول کردند و گویند شبانه حضرت پیغامبر عم دانشمند او را ابو الرضا بابا رتن هندی گویند **رتقان** بالفتح باران پیاپی **رجن** بالفتح باز استادن ستور از چرا و باز داشتن ستور از چرا و باز علف دادن **رجون** بالضم قامت کردن بجای **راجن** خوکر و الفت گرفته **رجحان** بالضم میل کردن و چربیدن ترازو و مانند آن بیک طرف و افزون آمدن **رجفان** بفتحتین سخت چنبیدن **رجعان** بالضم جواب سخن باز دادن و آبهای سیل که در آبگیر با ستاده باشد و بمعنی جمع رجع است **رزون** بالضم تریز کردن آنرا طراز گویند و بن آستین از دان جمع و بالفتح بر هم افتادن و بر هم نشاندن و آواز کوفتن سلاح بر یکدیگر و بفتحتین ریسمان و جز و آب تنک که از رحم با بچه بیرون آید **رزن** بالفتح جای بلند که آب میان آن تواند ایستاد و بدست گرفتن چیزی تا گرانی و سبکی آن معلوم شود و بالکسر کنار **رزین** آهسته و آرمیده و گران و چیز گران مایه یا سبک **رسن** بالفتح بر سن بستن و بفتحتین ریسمانی که بآن چیز ها بندند **راسن** بفتح سین گیاهی است مانند سیر که آنرا سیر شامی گویند و صاحب قاموس گوید گیاهی خوشبو مفرح و مقوی قلب که اکثر امراض را نافع دهد و آنرا بعربی قنس گویند به فتحتین و راسن فارسی است **راشن** بالکسر شین معجمه ناخوانده بمعانی آینده که آنرا طفیلی گویند و مقیم بجای و آنچه بنا گردد استاد کار دهد و بفارسی آنرا شاگرد نامه گویند **رشن** بالفتح ناخوانده و رانده سگ و سر در طرف انداختن او **روشن** بالفتح روزن و همچنین روزنه بالضم و آن معرب روزن است **رصن** بالفتح تمام کردن و دشنام دادن و غالب آمدن بشناخت چیزی **رصین** استوار و مهربان بکسی و در دناک و صاحب الم **رضوان** بالکسر و الضم خشنود شدن و پسندیدن **رعن** بالفتح سست کردن و بیهوش ساختن و درد مردادن آفتاب کسی را و بفتحتین سستی و نادانی و خود آرائی و همچنین رعونت **رغن** بالفتح گوش دادن و قبول کردن سخن کسی و خوردن و نوشیدن و میل و طمع کردن بچیزی **رقون** بالفتح **رقان** بالکسر حنا و زعفران **رکون** بالضم میل کردن و

هر چیزی و ساکن و آرمیده شدن رکن بالضم جانب قوی تر هر چیزی رکین بحکم داستوده و مرتبه دار آرمیده رکبان بالضم سواران جمع راکب رمان بالضم و تشدید میم اندرون بالضم سختی رومان بالضم شهریست بظرستان و محله ایست بمرو و دهی است بحلب و نام ملکی است از ملایک قبر رهین بالفتح گرو و گرو دادن رون بالضم همیشه و ثابت بودن راهن ثابت و دائم کرو کننده و لاغر از شتر و مردم رهین بالفتح گرو کرده شده رمان بالکسر گردها و گردیستن بتاختن اسپ و ایام الرمان آن روزها که عرب دران اسپ بکمر و تازند ریبان بالضم تریسیدن و عابدان و ترسایان جمع راهب رین بالفتح مهر کردن و زنگ و چرک گرفتن و غالب شدن گناه بر کسی خبیث و درشت نفس شدن و بالکسر افتادن و چیزی که بر آمدن ازان میسر نباشد ریحان بالفتح روزی و فرزند و برگ کشت و عصف ساق آن + قال الله تعالی والحب ذو العصف والریحان + و گیاهای خوشبو که آنرا شاه اسپرغم گویند و هر گیاه خوشبو را نیز گویند ریاحین جمع ریعان بالفتح اول و بهترین هر چیز و ریعان الشباب اول جوانی +

باب الراء مع الواو

ریو بالفتح بالیدن و افزون شدن و بر بلندی بر آمدن و نفس تنگ شدن و اسپ را نفس تنگ شدن درد و یدن رتو بالفتح استوار بستن و سست کردن و دل را قوی کردن و بسر اشارت نمودن رحو بالفتح اسیا ساختن و آسیا گردانیدن و حلقه شدن مار رخو بهر سه حرکت و مشهور ازان کسر است نرم و سست از هر چیزی و مرضی است رسو بالفتح و بضمتین و تشدید واو استوار و ثابت شدن و ایستادن رعو بهر سه حرکت نیک بر گشتن از نادانی و کشیدن خود را ازان رفو بالفتح جامه را اصلاح کردن و آرمیده کردن کسی را رهو بالفتح پای کشاده براه نهادن و آهسته رفتن و ساکن و آهسته و زمین بلند و زمین پست و کوچه و راه و محله که آب باران ازان روان شود و زن فراخ اندام و مرغ کلنگ +

باب الراء مع الهاء

رفه بالفتح سیر خوردن شتر آب و علف و تن آسان شدن و هم چنین رفوه بالضم و بالکسر تن آسان

رافه و رفیه هر دو بکسر فاتن آسان و فراخ عیش +

باب الراء مع الیاء

رای اندیشه و تدبیر ربانی بالفتح و تشدید با و ربی بالکسر و تشدید با خدا شناس رباعی بالضم کلمه چهار حرفی و شعریست چهار مصرعی و بالفتح اسپ و گاو چهار ساله که با در سال پنجم نهاده باشد و گویند سه ساله که با در چهارم نهاده باشد و شتر شش ساله که با در هفتم نهاده باشد رسی بالفتح بر مرده گریستن و محاسن او را شمردن و شعر دران گفتن +

راجی امیدوار شده راسی ثابت و استوار راشی رشوت دهنده راضی خوشنود شونده رضی بالفتح وتشدید پاپسندیده که از دنیا بگذری خوشنود شود رعی بالفتح چریدن و چرانیدن و نگاهبانی کردن و بالکسر گیاه که ستور اینرا چرد راعی نگهبان و حاکم و والی و شبان راقی افسون کننده رمی انداختن فریاده کردن و تیر انداختن و نهمت نمودن رامی تیرانداز نده و نهمت نماینده روحانی بالضم انچه منسوب بروح باشد و بالفتح انچه منسوب بروح یعنی نسیم باشد و جانی که می گویند این چیز روحانی است یعنی از قبیلهٔ جان و از مقولهٔ نسیم است در لطافت و پاکیزگی و بضم و فتح را هر دو خوانده اند راوی روایت کننده و سیراب شونده روی بالفتح و تشدید یا حرف قافیه که مدار قافیه بر آن باشد و ابر بزرگ قطره و سیراب شده ری بالفتح والکسر و تشدید یا سیراب شدن +

باب الزا مع الالف

زبانا بالضم و بی همزه منزلی است از منازل قمر صاحب قاموس و صراح گوید زبانیان بالضم دو کوکبی است روشن که منزل قمر است و آنرا زبانیا العقرب گویند یعنی دو شاخ عقرب و مشهور و مستعمل اول است اما در لغت یافته نشده است زبی بالضم و فتح باز مین پشته های بلند که آب سیل بآن نرسد جمع زبیه بالضم است و مثل است بَلَغَ السَّیْلُ الزُّبَی یعنی مشکل و دشوار شد کار انوری گوید ع چه کنی نقش تخیل بلغ السیل زباه زبعری بالکسر و فتح با و سکون عین و فتح رای مهملتین مرد بد خلق و مردی که رو دابروی او پر مو باشد زبار بالفتح و تشدید باز نی که اندام او پر مو باشد و حادثهٔ سخت و نام زنی است که پادشاه جزیره بود و تا انتقام پدر از دشمن نکشید موی زبار نتراشید خاقانی گوید ع از کفایت رای زباد یده ام زرقای بالفتح نام زنی است کبود چشم از قبیلهٔ جدیس که سوار را از سه روزه راه میدید و نام آن یمامه است ازین جهت زرقاء یمامه گویند خاقانی گوید ع چشم زرقا کشیده کحل عجب +

زکار بالفتح افزون شدن و بالیدن زلفی بالضم مرتبه و منزلت و نزدیکی زنار بالکسر و همزه و بی همزه جماع غیر حلال کردن و بالفتح کوتاه و تنگ و بهم آمده و باز دارندهٔ اول و جائز فی الحدیث نهی ان یصلی الرجل و هو زنار و بالفتح و تشدید نون بسیار زنا کننده زوفی بروزن طوبی گیاهی است کثیر النفع که در کوهستان مشهد مقدس بسیار می باشد زوراء بالفتح چاه ژرف و قدح و ظرف نقره و مقام دور و کمان و دجله و شهر بغداد و خانهٔ امیر المومنین عثمان در مدینه که بالای آن اذان میگفتند و موضعی است در مدینه نزدیک مسجد و نام بازاری است در مدینه زوایا گنجها جمع زاویه زهرا بالفتح زن سپید روی و درخشنده روی و مادهٔ گاو وحشی و لقب سیدة النساء فاطمة الزهراء رضی الله عنها +

باب السین

باب الزاء مع الباء

زبب بالفتحتین دراز شدن و بسیار شدن مو و بسیار موی شدن روی شتر و نزدیک بغروب شدن آفتاب **زرب** بالضم و تشدید با قضیب و ریش یا پیشی پیش و بینی را نیز گویند **زباب** بالفتح موشان بزرگ که چیزے نشوند زبابه واحد و بالفتح و تشدید با فروشنده مویز **زبیب** مویز و انجیر خشک کرده **زرب** بالفتح کاز و حصیا و دو جایگاه گوسپند و بکسر نیز آمده **زرنب** بالفتح گیاهی است خوشبو و زعفران یا خوشبوئی دیگر است **زعب** بالفتح بریدن و پر کردن ظرف و جز آن و دور کردن **زغب** بفتحتین موهای زرد چوزهٔ مرغ و موهای کوچک نرم **زقب** بالفتح درآوردن چیزی در سوراخ و بفتحتین راه تنگ و نزدیکی ++

باب الزاء مع التاء

زاویة کنج و فراهم آرنده **زاجرة** رانندگان و بازدارندگان و مراد ازاجرات که در قرآن مجید واقع است فرشتگانند **زبیرة** بالضم آهن پاره و کتف مرد و دو ستارهٔ روشن بر دوش برج اسد که منزل قمر است و موی انبوه که بر دوش شیر و درنده و جز آن باشد **زبدة** بالضم مسکه و خلاصهٔ هر چیز **زبیدة** بالضم نام زن هارون رشید **زبینة** بکسر اول مانع جن و آدمی سرکش و سخت و شرطی یعنی چابدوش و نام مالک دوزخ است زبانیه جمع **زجاجة** بالضم آبگینه **زجرة** بالفتح افغان سخت و آواز صور **زخرخة** بالفتح دور کردن و راندن **زحلوقة** بالضم جائے لغزان مراشیب که کودکان در کنار دریا سازند و بران لغزند و بازی کنند و بفارسی آنرا چیجا گویند بفتح هر دو جیم فارسی و باء موحده **زحمت** بالفتح رنج و انبوه **زخرفة** بالفتح آراستن دروغ و هر چه باشد و تلبیس کردن و تزویر کردن **زرافة** بالضم بالفتح حیوانی است که بنواحی مصر باشد بفارسی آنرا شتر گاو و پلنگ گویند چه گردنش بگردن شتر می ماند و جسمش بجسم گاو و رنگش برنگ پلنگ و گروه مردم و به تشدید را نیز آمده **زفت** بالفتح پر کردن و خشم کردن و بالکسر قیر که کشتی و ظروف مالند تا آب در نیابد و بیرون نرود و آنرا قار نیز گویند یا چیزی است مانند قیر که از زمین پیدا می شود و بالضم بخیل و بدنیمعنی فارسی است **زرقة** بالضم و تشدید قاف دانه که طائر از گلو برآورده در دهن بچه بگذارد و دارو نی که به تیر مالند آمیخته در دهن طفل کنند و مرغی است کوچک **زکت** بالفتح پر کردن مشک و جز آن **زکوة** بالفتح بخشش از مال که در راه خدا صرف کنند **زکیة** و **زاکیة** بالفتح پاک **زلفة** بالضم درجه و منزلت و نزدیکی و پارهٔ از اول شب و بفتحتین حوض پر آب و کاسهٔ خم سبز رنگ و دشت هموار و زمین درشت سنگلاخ **زلة** بالکسر و تشدید لام لغزش و سنگ املس لغزان و بالضم ضیق نفس و بالفتح حرفه و صناعت و بضم نیز آمده و اسب بد زمین پر غله و طعام عردی

وگناه وانچه ازطعام کسی برداشته شود واین لغت عراق عرب است **زلزله** بضم بیدن ولرزانیدن **زمانه** روزگار وآفتی است که درحیوانات پیدا میشود وافکار شدن **زمرة** بالضم گروه **زمارة** بالکسر نی نواختن و بالفتح وتشدید میم زن رقاصنده وفی کرآنرا نوازند وقلادهٔ سگ **زمزمة** بالفتح سخن گفتن مجوس وقت طعام خوردن وآواز کردن رعد وآواز رعد وبالکسر گروه آدمیان **زنانة** بالکسر قبیله ایست ودرمغرب زنین ازانجا مدیانی منجم ورمال مشهور **زندقة** بی دین وملحد شدن واز راه شرع بیرون شدن **زناوقة** بالفتح ملاحده وبی دین جمع زندیق **زورة** بالفتح دورشدن یکبار زیارت کردن ودوری **زوبعة** بالفتح نام شهریست ازچینیان دگرد باد **زهرة** بالفتح خوبی وآرایش وتازگی دنیا وبالضم سپیدی وحسن ونام قبیله ایست از قریش وشگوفه زرد شده وشگوفه سفید را نور گویند وبمعنی بفتح اول نیز آمده وبالضم وفتح ها ستارهٔ ناهید شگوفهٔ زرد وبسکون ها نیز آمده ودموضعی است بمدینه **زهادت** بالفتح پرهیزگار شدن وعبادت کردن **زیتونة** بالفتح درخت زیتون ودموضعی است بشام **زیت** بالفتح روغن درخت زیتون وروغن زیتون درطعام کردن **زیارت** دریافتن مقام متبرک یا شخص متبرک را **زیادة** افزونی وافزودن شدن **زینة** بالکسر آرایش وانچه باو چیزرا آرایش کنند مثل لباس خوب وزیور وماننداً ن ویوم الزینة روز عید است

باب الزاء مع الجیم

زاج معرب زاک وصاحب قاموس گوید نمکی است **زبرج** بکسر اول وثالث زر وزینت ازجواهر وآرایش وآرایش وابرانگ که سرخی داشته باشد **زجّ** بالضم وتشدید جیم سرآهنین نیزه وآهن بن نیزه **زجاج** بالکسر جمع وشتر مرغهای که کام فراخ ودور نهند جمع ازج وپیکانهای تیر وبالفتح تیزه کردن وتیراندا ختن ودوبدن شتر مرغ **زجاج** بهرسه حرکت ومشهور ازان حرکت ضم است شیشه وبالفتح وتشدید جیم شیشه گر ولقب دانشمندی است نحوی وزجاجی فروشندهٔ شیشه **زجج** بفتحتین باریکی ابرو ودرازی آن وکام فراخ نهادن **زلج** بالفتح لغزیدن وجای لغزان وبمعنی بفتح لام نیز آمده **زمج** بالفتح پرکردن وبفتحتین خشم گرفتن وبالضم وتشدید میم مفتوح مرغی است که بفارسی انزاده وبرادران گویند زیرا که چون گرفتن شکار عاجز شود ازبرادر خود اعانت طلبد وصاحب صحاح گوید بفارسی آنزاده برادران گویند وآن خطاب است **زامج وزانج وزنج** بالفتح والکسر زنگیان معرب زنگ وزنجی واحد زنوج جمع وبفتحتین تشنه شدن یا پیچیده شدن رودها از غایت تشنگی چنانکه بتوان آب نوشید **زنوج** بالفتح جهت ضد فرد وشوهر زن وقرین وپوششی که بر بروج افگنند **زنج** بالفتح بر غلامان نهند وداغ کنند بمیان دوش وبالکسر سته که بنایان طرح عمارت آن کنند وعلمی است که اصل وقاعده حساب بخوست آن استخراج تقویم واستنباط احکام

باب الزاء مع الخاء

زخ بالفتح وتشدید حاد در کردن **زنخ** بالضم وتشدید یم مفتوح مرد کوتاه بالا درشت ریش دو فربه **زیخ** بالفتح ودشدن در فتن

باب الزاء مع الخاء

زخ بالفتح وتشدید خاد و انداختن و سخت راندن حدی کننده مشتر او چیزی حشم گرفتن و درخشیدن و بد یمعنی است **خیخ زریخ** بالکسر دهی است بصعید مصر و سنگ معروف و آن سه قسم است سفید و سرخ و زرد و معرب زرنیخ بالفتح **زنخ** بالفتح جای نغزان و تیر پرتابی انداختن و نیزه زدن و بفتحتین فربه شدن **زمخ** بالفتح بلند شدن و تکبر کردن **زنخ** بفتحتین متغیر شدن و مزه گردانیدن روغن و طعام و بالفتح و کسر نون روغن کنده و جز آن **زیخ** بالفتح دور شدن و جور و ظلم

باب الزاء مع الدال

زاد بالفتح وسکون همزه تر سانیدن و بالفتح و الف ساکن توشه راه **زبد** بالفتح اندک دادن و مسکه خوراندن و هاست در شک جنبانیدن تا مسکه آن برآید و کف کردن دهن و جز آن و بالضم سر شیر و کف دهان شتر و بفتحتین کف آب و سیم و زر و کف دهان شتر **زبید** بالفتح و کسر با شهریست یمن و بضم زا و فتح با قبیله ایست از بنی مدیج **زباد** بالفتح خوشبوی است معروف که از گربه صحرائی گیرند و بالضم و تشدید با شیری که از ان لبع بهندی مشک بالائی ۱۲ نتوان گرفت و گیاهی است **زبرجد** جوهری است معروف سبز رنگ **زرد** بالفتح فرو بردن لقمه و خفه کردن و زره بافتن و در همدیگر انداختن حلقهای زره و بفتحتین زره بافته **زراد** بالکسر پیمانی که در گلوی شتر کنند تا نشخوار بیرون نیاید و بالفتح و تشدید را زره گر **زرود** بالفتح موضعی است بی آب در راه مکه سعدی گوید ع چه غم دارد از تشنگان زرود **زراوند** داروئی است معروف و آن دو قسم است مدحرج و طویل یعنی کرد و دراز و موضعی است نزدیک مدینه **زرانباد** بفتحتین داروئی است **زعد** بالفتح سخت بانگ کردن شتر و فشردن گلو و فشاردن مشک تا مسکه از دهن آن بیرون آید **زعید** بهندی مرنجه ۱۲ فشرده و مسکه بیرون آورده از مشک **زند** بالفتح بند دست و چوب بالائین یا آهن النش زن و زنده سنگ یا چوب زیرین چقاق زناد و از ناد جمع و نیز زند شهریست به بخارا **زندرود** رودی است باصفهان معرب زنده رود **زود** بالفتح توشه کردن **زهد** بالفتح بریدن درخت خرما و تخمین کردن خرما و غله و قدر و کفایت و بالضم رغبت گردانیدن از چیزی و نخواستن چیزی و بفتحتین زکوة **زهید** اندک خوار و وادی تنگ و تنگ خلق **زاهد** تنگ خلق و آنکه رغبت و خواهش در نیاندازد **زهاد** بالفتح زمین خشک و ترقیده که باندک باران سیل ازان روان نشود **زید** بالفتح نام مردی است و افزودن

شدن و افزون کردن زیاد بالکسر افزون و نام مردی و زیادت افزون شدن ✤

باب الزاء مع الذال

زمرذ معرب زمرد که آنرا زبرجد گویند و بعضی گفته اند زبرجد غیر زمرد است ✤

باب الزاء مع الراء

زبر بالفتح بانگ کردن و بانگ برزدن و باز داشتن و راندن و برآوردن گرد اگر د چاه بسنگ و سنگ انداختن و نوشتن و عقل و سبک و توانا و محکم و سخت و بیستمین حرف اول اسمای نبجی است و سوای آن حرف که در تلفظ می آید بیست است و بالکسر کتاب زبور بالضم جمع و بضمتین و بالضم و فتح بکتابها و صحیفها و آهن پارها و پارهای هر چیز زبور بالفتح نوشته و کتاب و کتابی که بر داؤد عم نازل شده و بالضم نوشتها و کتابها زبیر بالفتح و کسر با نوشته شده و سخن و بلا و نام کوهی است که حق تعالی با موسی عم در ان جا سخن گفت و نام مردی است و بالضم و الفتح با نام صحابیست زجر بالفتح باز داشتن و راندن شتر و جز آن و بمرغ فال گرفتن و انداختن ناقه انچه در شکم او باشد زجیر آواز و نفسی که بنالش باشد و نفس سرد و سخت برآوردن و کشاده شدن شکم و پیچش شکم چنانچه خون می نشسته باشد زحار بالضم زحیر و دردی است که شتر را می شود زحر بالضم و بفتح حا نجیل زخر بالفتح پر شدن دریا از آب و پر کردن چیزی را و بالیدن و ابنوه شدن گیاه زخار بالفتح و تشدید خا دریای مالامال که آب از ساحلش بگذرد و همچنین ناخر زرر بالکسر و تشدید را کوی گریبان از را جمع و نام مرد تابعی است که آنرا زرین حبیش گویند و بالفتح کوی گریبان بستن و راندن و گزیدن و آس کردن و بر کندن موی و تنگ شدن چشم و نام مردی است زریر گیاهی است زرد که بدان رنگ کنند و مرد پاک و سبک بار و برافروخته شدن و سرخ شدن چشم زرزر بالضم هر دو زا مرغی است که آنرا بفارسی شارگویند زعرور بالضم نوعی از میوها و بعضی گفته اند کنار است زعر بالفتح کم موی شدن و زمین کم علف زعز بالفتح غضب کردن و کثرت و افراط هر چیز زفر بالفتح نفس بخود کشیدن و بعد ازان برآوردن و باز داشتن و آب خوراندن و شنیدن آواز دافروختن آتش و بالکسر بار و مشک و رخت و اسباب مسافر و کروه و بالضم اول و فتح فا شیر و مرد دلیر و دریا و جوی بسیار آب و بخشش بسیار و آنکه بار بردارد و شتر جسیم و لشکر و بدنیعنی است رافره و زافره بمعنی کروه نیز آمده زفیر بالفتح دم بخود کشیدن و بعد ازان بلند کردن و سختی و بلا و بانگ اول خر و شبیه آخر آن زکر بالفتح پر کردن زمر بالفتح نای نواختن و پر کردن مشک و فاش و آشکارا کردن سخن و بر خلانیدن کسی را بر کسی و بفتحتین کم موئی و کم مروت شدن و بالفتح و کسر میم اندک موی و کم مروت و خوبرو و بالضم و فتح میم

گروهای پراگنده و متفرق از مردم و خز آن جمع زمرة و بکسرتین و تشدید را سخت و شدید **زمار** بالکسر بانگ شتر مرغ و بالفتح و تشدید میم نی نواز و همچنین **زامر** **زمیر** کوتاه و کودک صاحب جمال **زمخشر** بالفتحتین و هی ایضا نخوار از زم مولد صاحب کشاف **زمهریر** سختی سرما و بمعنی قمر نیز آمده **زنر** بالفتح پرکردن و زنار پوشانیدن کسی را **زنار** بالضم و تشدید نون ریسمانی که نصاری و مجوس و سایر کفار بر میان بندند **زنانیر** جمع زنار و سنگریزه ناو مکسهای کوچک و نام زمینی است **زنبور** بالضم قسم مگسی است معروف که بغایت گزنده می شود زنابیر جمع **زنجفر** بالضم شنگرف **زنجیر** بالکسر اوازی که از زدن ابهام بر سبابه و وسطی بدر آید **زنجار** بالکسر معرب زنگار و شهری است **زور** بالفتح زیارت کردن و میان سینه یا بالای سینه یا جائی که استخوانهای سینه بهم گرسیده اند و شاخ خرما که بر بر و بر نیاورده باشد و عقل و بد بمعنی بضم نیز آمده و زیارت کننده و زیارت کنندگان جمع و مفرد آمده و بالضم دروغ و شرک و هر چه آنرا بغیر خدا پرستند و چیز باطل و عیدهای نصاری و یهود و رئیس و مهتر قوم و بد بمعنی بفتح نیز آمده و مجلس سرود و قوت و توانائی و بد بمعنی مشترک است میان فارسی و عربی و نهری است که در دجله می ریزد و رای و عقل و خوبی و لذت طعام و نرمی و پاکیزگی و صفائی جامه و نام پسر ضحاک که بلدهٔ زور بنا کرده است و میل کنندگان و کج شدگان جمع ازور و بفتحتین میل کردن و کج شدن و بیکجانب نگریستن و از دو سر سینه اسپ یکی بیرون و یکی درون آمدن **زهور** بالضم روشن شدن چراغ و کوکب و آتش و بالا گرفتن آن **زاهر** روشن و بلند **زائر** زیارت کننده **زوار** و بالضم و تشدید واو مفتوح جمع

باب الزاء مع العین

زرع بالفتح رویانیدن و کاشتن و کشت **زلع** بفتحتین تباه شدن جراحت و شگافته شدن دست و پا و شگاف کف دست و پا **زمع** بفتحتین مردم فرومایه و دهشت خوردن و بی خود شدن **زمیع** شتابنده و مرد مبارز دلیر و نیکو رای **روع** بالفتح مهار شتر و عنان اسپ جنبانیدن تا بسیار رود **زلیع** بالفتح مهره ایست بکنار بحر حبشه و مهره ایست خرد و سفید که مانند خته خرما شگاف دارد و از دریا بر می آید و آنرا بفارسی شهر و اخوانند

باب الزاء مع الغین

زاغ کلاغ کوچک که اندک سفیدی دارد **زلوغ** بالضم برآمدن آفتاب و بلند شدن آتش و بهر دو معنی بعین مهمله نیز آمده **زوغ** بالفتح میل کردن و مائل گردانیدن و کشیدن ناقه به مهار **زیغ** بالفتح میل کردن و کند شدن بینائی و گردیدن آفتاب و میل کردن از حق و شک نمودن در چیزی

باب الزاء مع الفاء

زحف بالفتح لشکر رونده بسوی دشمن و رفتن کودک بزانو و بشکم رفتن حیوان زاحف تیری که
نزدیک بهدف بزمین افتد بعد از ان بر هدف رسد و حیوانی که بشکم راه رود و حیوانات در رفتن چهار قسم اند ماشی
که بپا رود و طایر که ببال پرد و زاحف که بشکم رود و سابح که شنا کند و این چهار قسم را چهار صنف حیوان گویند خاقانی
گوید ع چار صنف حیوان با خواب و خور آمیخته اند زحاف بالکسر افتادن و حافظ شدن در شعر حرفی میان دو حرف
پس نزدیک میشود یک حرف از ان دو حرف با دیگر و آن شعر را مزاحف بفتح حا خوانند زخرف بالضم زر و
هرچه آراسته و آبدار باشد و کمال خوبی چیزی و خوبی کلام بدروغ و مبالغه زخارف کشتیها و زخارف الدنیا
آرایش آن و زخارف الماء راه روهای آب زخارف الارض گیاههای رنگارنگ نیز زخارف پرندها
که چون مگس بر آب باشند زخف بالفتح فخر و تکبر کردن زرف بالفتح شتاب رفتن ناقه و آهسته رفتن و
بفتحتین تازه شدن جراحت بعد از به شدن زعف بالفتح کشتن کسی را چنانکه همانجا بمیرد زعاف
بالضم زهر فی الحال کشنده و مرگ ناگاهی و بهمین معنی است زآف بمد همزه زف بالکسر و تشدید فا پرهای ریزه
شتر مرغ و هر مرغی که باشد و بالفتح باد وزیدن و بشتاب رفتن و عروس بخانه شوی فرستادن و بدین معنی است زفاف
بالکسر زفیف بالفتح و زفوف بالضم شتاب و شتاب رفتن و درخشیدن برق و کشادن مرغ بالها زلف
بالفتح نزدیکی و منزلت و پاره از شب و ساعات اول شب زلف بالضم و فتح لام جمع و بالکسر مرغزار و بضمتین پاره
شب جمع و مفرد آمده و بفتحتین نزدیکی و درجه و حوضهای پر یا حوض پر جمع و مفرد آمده زوف بالفتح وا گردن
مرغ بالها و سست رفتن ها زهف بالفتح سبک شدن و سبک ساختن چیزی را زهوف بالضم خوار شدن و نزدیک شدن و
دروغ گفتن و هلاک شدن زلیف بالکسر زر ناسره و ناروا و بالفتح خبر امید و دم کشیدن کبوتر نر بر زمین و گرد ماده گشتن و بانگ کردن و پا روشن از جهت

باب الزاء مع القاف

زاوق بالفتح موی ریش کندن و آمیختن چیزی بچیزی و بند کردن کسی را زرق بالفتح بمزراق زدن یعنی نیزه
کوتاه و پس انداختن شتر پالان را و سرگین انداختن مرغ و گردیدن چشم چنانکه سفیدی او ظاهر شود و چکانیدن
مرغ و نابینا شدن و بالضم کبود چشمان و نابینایان + کقوله تعالی + یومئذ زرقا + و ریگ تودها و سنانهای
تیزه و پیکان آبهای صاف ازرق جمع و بفتحتین کبود چشم شدن و کبودی چشم و صاف شدن آب و جز آن و بالضم
و تشدید را مرغی است شکاری و صاحب صحاح و صراح گوید زرق باز سفید معرب جره است و صاحب دستور گوید
باشه خرد و زراریق جمع خاقانی گوید ع چون زرق که گوشت زاحف برافکند زعق بالفتح بانگ و فریاد کردن

و بفتحتین سرسبزی و بهم پیوستن شدن در حالت نشاط **زعاق** بالضم آب شور که نتوان خورد **زرق** بالفتح و تشدید قاف آنچه خوردن مرغ چوزه را بدهان مجال انداختن مرغ و بالضم شراب و بالکسر مشک **زقاق** بالضم کوچه و بالفتح آنکه طعام در دهان داشته باشد و آب خورد و بالکسر مشکها جمع زق **زلق** و بالفتح سر سر شیدن و بفتحتین جامی هموار بی گیاه که توان در بیابان بغنودن و بغنودن بچه افگندن ناقه و موی سترون و بالفتح و کسر لام مرد زود خشم و آنکه پیش از اوان حال انزال کند **زنیق** بچه افگنده و موی سترده و بالضم و تشدید لام مفتوح نوعی از خشخاش و بیت بی ریشه که آنرا شقر تیک گویند **زنیق** بالفتح کندن ریش و کشودن قفل **زناق** بالضم زیر کام و هر عصب که در پوست باشد و بالکسر حلق و جای گلو بندان **زنیق** بفتحتین جامی زناق معرب زنخ راست و سپیدکاک و بضمتین عقلهای کام غیر ناقص **زنیق** محکم و استوار **زنبق** بفتح اول و ثالث گل است خوشبو معروف معرب دنبه است مزمار و روغن یاسمین انوری گوید بزکا و عنبر سارا یاسمین زنبق **زندیق** بالکسر سوی که قائل دو صانع است و از اوی هرمز دو اهرمن و ظلمت و یزدان و اهرمن تعبیر کنند و آنکه ایمان بحق تعالی و آخرت نداشته باشد و آنکه ایمان ظاهر کند و در باطن کافر باشد و بعضی گفته اند معرب بدن دین است یعنی آنکه دین زنان دارد و صحیح معنی اول است و معرب زندی است یعنی آنکه اعتقاد بزند کتاب زردشت دارد که قائل یزدان و اهرمن بوده **زورق** بالفتح کشتی خرد **زهوق** بالضم آکنده شدن استخوان از مغز و پر شدن مغز و برآمدن جان و پیش شدن از پسیان و یکدیگر پیش شدن کسی و نیست شدن و هلاک شدن لذشتن تیر از نشانه و بالفتح نیست شونده و رونده و جاوه بسیار عمیق را هم گویند نیست شونده و رونده و چاه بای بسیار فربه و بسیار لاغر و آب بسیار و مرد گریخته و چیز خشک **زهیق** بالفتح پیش شدن کسی و بفتحتین زمین پست هموار و بفتح زا و کسر ها سنگ و جلد و چابک **زهیق** بالکسر جوده یعنی سیماب **زیق** بالکسر گریبان و محله است به نیشاپور و نام مردی است

باب الزای مع اللام

زحلک بالفتح ماندن و شدن و بجائی مقیم گشتن و از چیزی دور شدن **زرلک** بفتحتین بد خو شدن **زلک** بالفتح و تشدید کاف نزدیک بهم گام نهادن از ناتوانی و لاغری و بالضم بچه فاخته **زلیک** رفتار و گام تنگ بهم نزدیک نهادن **زوک** بالفتح رفتار کلاغ و جنبانیدن دو شاخ در وقت خراشیدن و بالضم دهن است **زهک** بالفتح سنجیدن و چشانیدن باد چنانکه زمین را بر بوید و کوفتن میان دو سنگ

باب الزای مع اللام

زبل بالکسر سرگین و بالفتح قوت و اصلاح دادن زمین را بسرگین **زبیل** بالفتح و کسر زا و تشدید یا نبیل شد

و زنبیل بمعنی سگین نیز آمده **زابل** بالفتح نام و کسر آن مرکوتاه **زجل** بالفتح آواز خشن و فریاد و شادی کسی و نیز نامه سربمهر و بالکسر و سکون جیم و نیز بمعنی و بالضم و فتحتین بانگ و فریاد مردم و بفتحتین بانگ کردن و کسی را بشتاب خواندن و آوردن و آواز سخت **زحل** بالفتح زائل شدن و بازماندن و بالضم و فتحتین حاجت و بالضم کردن و بهم آوردن و بالکسر و سکون حاء آنکه از کار درماند نام ستاره ایست مشهور **زحلام** زحل نام منجمی است **زحل** بالفتحتین و بالفتح و کسر حاء سخت گرسنه و شادمان **زحل** بالفتح یکبار بر یختن و انداختن و شیر دادن مادر طفل را **زلل** بالفتح و تشدید لام و **زلیل** بفتحتین و **زلیل** لغزیدن زبان سخن و پای در گل و زلال بمعنی نقصان و کجی در ترازو و جای لغزش نیز آمده و همچنین زل بالضم **زلزال** بالکسر لرزانیدن و جنبانیدن و بالفتح لرزه و جنبش زلازل جمع **زلول** بالضم کم شدن درم و روزن و زود گذشتن و نعمت دادن و عطا و چیزی **زلال** بالضم آب خوش **زلل** بالفتح دویدن چنانکه میل بیک جانب داشته باشد و بالکسر ردیف و همچنین زمیل **زنجبیل** معروف و شراب و چشمه ایست در بهشت **زنبیل** بالکسر معرب بنبیل بالفتح **زند فیل** فیل بزرگ معرب زنبیل **زول** بالفتح شگفت و مرد سبک ظریف که شگفت نماید و مرد دلیر و چرغ شکاری **زوال** بالفتح برگشتن از جائی بجائی و دور شدن از جائی و نیست شدن و به تشدید واو آنکه در رفتن بسیار حرکت کند و صاحب قاموس گوید بد بمعنی صحیح بکاف است و بلام غلط است **زیل** بالفتح دور کردن و پاره پاره کردن و جدا کردن و بفتحتین دوری انها از یکدیگر +

باب الزاء مع المیم

زحم و زحام بالکسر انبوهی کردن و تنگ کردن **زحم** بالفتح دور کردن و بفتحتین کنده شدن گوشت **زرم** بالفتح بسیار کبود چشم **زرم** بالفتح از میان شاش کسی را برخیزانیدن و بریده شدن سخن و بالفتح و کسر را مرد خوار اندک حاجت و مرد تنگ خو و بخیل **زعم** بر سه حرکت و مشهور از ان ضم است گفتن حق و ناحق و در دروغ گفتن و سخن گفتن که در آن تردد باشد و بیان اعتماد نباشد و بالفتح ضامن شدن و بفتحتین طمع داشتن **زعیم** ضامن و پیشوا و رئیس قوم و آنکه از جانب ایشان سخن کند **زعوم** بالفتح فرو ماندگی در سخن و بالفتح آنکه به سخن درماند **زقوم** بالفتح و تشدید قاف طعامی که در دوزخ خورند سیاه باشد و درختی است معروف که در صحرا می شود و شیر کشنده دارد و درختی است در دوزخ که خورش اهل آن خواهد بود **زقم** بالفتح خوردن لقمه دنوشیدن چیزی **زکام** بالضم بیرون آمدن فضلات سر و دماغ از راه بینی و نزله بر آمدن فضلات از راه دهن **زلم** بالفتح برگردن ظرف و کم کردن عطا و بریدن بینی و خطا کردن و بفتحتین تیر قمار که در جاهلیت بدان بازی میکردند و بهری که بر نداشته باشد و سهم چارپایان پس سم و کوهی است نزدیک بشهر زور و گیاهی است که تخم و شکوفه ندارد **زمام** بالکسر مهار و رسنی که در چوب بینی شتر کنند و زمام النعل دوالی که در سر نعلین اندازند **زمم** بالفتح و تشدید میم سخت و استوار

کردن و بر کردن مشک و پر شدن و برداشتن شتر سر را و مهار کردن شتر را و دوال کردن نعلین بر او بالضم موضعی است **زمزم** بالفتح چاهی است نزدیک کعبه و آب زمزم یعنی آب بسیار و بالکسر شهریست به خوزستان و بکسر هر دو زاگروه آدمیان و شتران بزرگ سال **زنیم** بالضم و فتح نون نام پدر سماریه صحابی که حضرت عمر او را بنهاوند فرستاده بود و در خطبه او را آواز کرد و او در نهاوند شنید و بشنیدن آن آواز از مکر دشمن آگاه شد و بالفتح و کسر نون کسی که منسوب بقومی باشد و از آن نباشد و خوانده شده بنام دیگری و لئیم مشهور بخست **لئیمی زهیم** بالفتح پیه و بوی بد و بفتحتین چرب شدن و ریم گرفتن و بفتح اول و کسر ها فربه بسیار پیه

باب الزاء مع النون

زاکان قبیله ایست از عرب که ساکن قزوین شده بودند از آن قبیله است عبید زاکانی **زبن** بالفتح باز داشتن و فروختن خر ما بر درخت و لکد انداختن شتر و بالکسر حاجت و بفتحتین ناحیه و جامه که باندازهٔ خانه بر بندند چون حجله **زبون** بالفتح شتر لگدزن و جنگ سخت که مردم را بادار دور کند از جنگ کردن **زبانیان** بالضم دو شاخ کژدم و جز آن و دو ستاره ایست بر دو شاخ برج عقرب و آن منزل قمر است **زبرقان** بکسر اول و اجاه و مرد اندک ریش و لقب حصین بن بدر صحابی **زجن** بالفتح و سکون جیم درنگ کردن **زرجون** بفتحتین شراب معرب زرگون و رنگی است سرخ و درخت انگور **زرفین** بالضم و الکسر حلقه و زنجیر در معرب زرفین بالفتح زعفران معروف و زعفرانیه دهی است بهمدان **زقن** بالفتح پای کوفتن و بالکسر سایبان که بالای سطح خانه زنند تا از حرارت و تری شبنم ایمن باشند و شاخ خرما از برگ جدا کرده و با همدیگر ضم کنند **زقان** بالکسر و تشدید قاف جنگها و کوچهای بازار و محله بمعنی اول جمع زق است بکسر اول و تشدید قاف و بمعنی ثانی جمع زقان است بالضم **زکن** بفتحتین دانستن و دریافتن و ظن غالب به چیزی کردن **زمن** بفتحتین روزگار و وقت و هم چنین زمان و بمعنی آفت نیز آمده و بفتح اول و کسر میم مرد بر جا مانده و مبتلا شده و آفت و کوفت رسیده **زن** بالفتح و تشدید نون خشک شدن پی و کمان نیک یا بد بکسی بردن و بالکسر ماش **زول** بالضم بت و هر چه از آبسازند و بخدائی پرستند و مرد کوتاه و بفتح نیز آمده و موضعی که در آنجا بتان جمع کنند و دار الاصنام هندزین بالفتح آهستن **زیتون** درخت معروف و نام میوه آن و مسجدیست در دمشق و دهی است بمصر و کوهستانی است بسیار

باب الزاء مع الواو

زهو بالفتح دیدار نیک و منظر خوب و گیاه تازه و شکوفه گیاه و باطل و دروغ و غوره خرما هنگام رنگ گرفتن

و تکبر کردن و سبک و خوار شمردن و رنگ گرفتن غوره خرما و نازیدن و جنبانیدن باد درخت را و بلند شدن درخت خرما و پستان شیردار شدن میش را و قت زائیدن ؛

باب الزاء مع الیاء

زرابی بالفتح و تشدید یا پشتها و گستردنیها زربی بالکسر واحد قال الله تعالی وَزَرَابِيُّ مَبْثُوثَةٌ **زری** بالفتح و تشدید یا فراهم آوردن و بالکسر جامه و لباس ؛

باب السین مع الالف

سبا بالفتح شراب خریدن برای فروختن و بفتحتین شهر بلقیس و لقب مردی که عامه قبائل یمن از نسل اویند و بدنیز آمده و نام پدر عبد الله که سبائیه که غلاة شیعه اند منسوب اند باو و بالکسر و مده همزه شراب و بالفتح و تشدید با شراب فروش **سبی و سبا** بالکسر اسیر گرفتن و شراب از جائی بجائی بردن و دل بردن معشوق از عاشق **سبایا** اسیر گرفته شدگان **سجایا** بالفتح خویها جمع سجیة **سحا** بالفتح و حای مهمله چیزی که برنامه بپیچند و مشهور بجیم است و بالکسر و مد آخر گیاهی است خاردار که زنبور عسل آنرا خورد **سحنا** و سحنة هردو بالفتح و سکون حا و حرکت آن هیئت و نرمی و تازگی بشره و تازگی رنگ **سخا** جوانمردی و شهریست بمصر **سدی** بالضم و الفتح گذاشته و مهمل کرده شده و تار جامه خلاف لود مفرد و جمع آمده **سدرة المنتهی** بالکسر درخت کنار است در آسمان هفتم که منتهای اعمال مردم و نهایت رسیدن علم خلق است **سرایا** فوجهای لشکر که بجائی فرستند جمع سریة **سری** بالضم شب رفتن **سرار** بالفتح درختی است که از وی کمان سازند و به تشدید را بسیار در شب سیر کننده و منادی و نفع خلاف ضرا **سامری** به تشدید را و سر من رای بضم سین و رای مشدد و فتح هردو و فتح اول و ضم ثانی شهریست معروف بنا کرده معتصم در اول بنا کردن او را سامرا من رای گفتند چون تمام شد و پسند مردم افتاد و را سر من رای گفتند **سقمونیا** بالضم گیاهی است که رطوبت میان آن مسهل صفراست و در کتب طب آن رطوبت را سقمونیا گویند و بفارسی آنرا محمودة خوانند **سقا** بالکسر مشکی که در و آب یا شیر کنند و بالفتح و تشدید قاف آب دهنده و نام مرغی است که در زیر گلو آب نگاه میدارد **سقیا** بالضم بهره از آب ؛ قال الله تعالی ناقة الله و سقیاها **سکنی** بالضم ساکن شدن بجائی **سکاری** بالضم و الفتح مستان **سلوی** بالفتح مرغی است که آنرا اسمانی بروزن حباری نیز گویند و بفارسی آنرا بودنه خوانند **سلیمان** نام مردی است معروف بحسن و یکی از دو کوه قبیلهٔ طی و قبیلهٔ ایست از بنی دارم **سلامی** بالضم

استخوانهای انگشت دست و پا مفرد و جمع آمده **سما** آسمان و سقف خانه و سایبان و ابر و باران
پشت اسپ و گیاه و نام آبی است **سنا** بالفتح روشنی و گیاهی است معروف بهترین آن مکی است که آنرا سنای مکی
گویند و بمعنی بمد نیز آمده و نوعی است از جامهٔ حریر و وادی است به نجد و دختر اسمار بن صلت که حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم
آنرا نکاح کرد و پیشتر از آنکه حضرت با او نزدیکی کند مرد و بالد بلندی و ازین ماخوذ است سده سینه و سنائی شاعری بود
در عرب خوش کلام که بعد از حکیم سنائی مشهور بوده **سور** بالفتح اندوهگین کردن و بکردن و بالضم اندوه و بدی و آتش و
برص و هر آفتی که باشد **سوای** بر وزن جبلی بکردن و بدی و آتش **سوی** بالکسر و الضم غیر و برابری و میان چیزی
سوا بالفتح برابری و برابر و غیر و میان دو قلهٔ کوه و میان روز **سوداء** سیاه و خلطی است از اخلاط اربعه و
کلمه بدو نام شهریست و موضعی است نزدیک مدینه و جنة السوداء سیاه دانه است **سویدا** بالضم نقطهٔ سیاه که در
دل است **سها** بالضم نام ستاره ایست باریک در بنات النعش کبری صاحب قاموس گوید در بنات النعش صغری است
و صواب اول است **سیما** بالمد و القصر نشان و علامت و بالکسر و تشدید یای منقوط خاصه سینا جد شیخ ابو علی و بالضم
سنگی است طور سینا بالفتح و الکسر و همزه غیر همزه کوهی است بشام و آنرا طور سنین نیز گویند **سیمیا** علمی است که بران چیزها موهوم در نظر اهل

باب السین مع الباء

ساب بالفتح و سکون همز خفه کردن چنانکه بمیرد و سیراب شدن و فراخ کردن مشک و مشک یا طرفی
چرمین که دران مشک نهند **سبب** بالفتح و تشدید باء دشنام دادن و بریدن و نیزه زدن و بالکسر دستار و منجنیق و رسن
و جامهٔ کتان تنک و هر پارچه تنک و بسیار دشنام دهنده **سبب** بفتحتین رسن و هر چه بدان بگیری پیمانه
شود و پیوند و خویشی و سبب در شعر یک حرف ساکن و یک حرف متحرک اسباب جمع **سبیب** موی
پیشانی و بال و دم و موی پیچیده **سبسب** بفتح هر دو سین بیابان و زمین هموار دور **سحب** بالفتح کشیدن
و بسیار خوردن و بسیار آشامیدن **سحاب** بالفتح ابر سحائب و سحب بضمتین جمع **سحاب** بالکسر گردن بند
که قرنفل و مانند آن در وکنند و جواهر در و بنا شد **سحب** بضمتین جمع **سذاب** بالفتح و بذال معجمه معرب سداب
بدال مهمله و آن گیاهی معروف که آنرا فجن هم گویند **سرب** بالفتح شتران و سائر چرندگان در راه رونده
و سینهٔ مهره و بالکسر گروه زنان و کلهٔ آبوان و مرغان و جز آن در راه دل و نفس و بفتحتین آبی که از مشک
روان شود و روان شدن و چکیدن آب از مشک و مسکن جانوران وحشی و مغاک زیر زمین و کاریز و
گیاهی است **سراب** بالفتح آنچه در نیم روز گرما بزمین شوره چون آب بنماید و آنرا نمایش آب گویند

ونام شهزاده زن بسوس نام که تشاد م در عرب ضرب المثل است واز نجهت گویند فلان اشام من سراب
سروب بالضم بریک جهت رفتن وبیرون برآمدن سارب بریک جهت رونده ودر زمین رونده سرداب
بالکسر خانه زیر زمین معرب سرابه سرانديب شهریست معروف بهند سغب بالفتح گرسنه شدن
وتشنه شدن وبفتحتین گرسنه شدن وگرسنگی سقب بالفتح شتر بچه نر دستون خیمه وهر چیز دراز وبفتحتین نزدیک
شدن ومنزل نزدیک سکب بالفتح ریختن آب وریخته شده ونوعی از جامها ومرد دراز وآب همیشه بر زبان
واسپ نیک ومرد سبک روح وادل اسپی که حضرت پیغمبر صلعم مالک آن شد وبفتحتین نوعی است از درخت خرما
ولالئ شقائق النعمان سلب بالفتح ربودن رفتار سبک وشتاب وبفتحتین ربودن وپوشیدن جامهٔ ماتم ربوده شده
از مقتول خواه لباس وسلاح ودواب خواه غیر آن فعل بمعنی مفعول است وگیاهی است ودرختی است دراز وپوست درختی است
یمن که از وی رسن تابند وپوست حیوان وبفتح اول وکسر لام دراز وچست وسبک سليب ربوده
شده ومرد بیهوش افتاده سلاب بالکسر جامهٔ ماتم سلوب بالفتح زنی وناقه که بچه ناتمام افکند
سهب بالفتح صحرا واسپ فراخ گام وبالضم زمین هموار سيب بالفتح بخشش واحسان وموی دم
اسپ وروان شدن آب وشتاب رفتن چارپا وبالکسر رفتن گاه آب وجوئی است بخوارزم وبصره

باب السين مع التاء

سات بالفتح وسکون همزه خفته کردن چنانکه بمیرد سناده پیشوایان ومهتران جمع سائد به معنی سید
سادات جمع الجمع سبحة بالفتح سبحان الله گفتن سبت بالفتح آسایش در روزگار در روز شنبه ونوعی از رفتار تر
وموی کشاده رها کردن وستردن موی سر وگردن زدن وعبادت کردن یهودان روز شنبه واحمد سبتی پسر
هارون رشید که قطب وقت بود واورا سبتی ازان گفتندی که شش روز بعبادت حق تعالی مشغول بودی وروز شنبه
کسب کرده قوت حلال بجهت معیشت حاصل کردی وبالکسر چرمهای گاو ودباغت کرده سولی کفش ونعلین وبالضم گیاهی
است مانند خطمی وبفتح نیز آمده سبات بالضم خواب وراحت قال الله تعالی ﴿وجعلنا نومکم سباتا﴾ ومرضی
است بلغمی که خواب بیهوشی آرد ودر روزگار سبروت بالفتح زمین خشک بی گیاه وچیز اندک ومرد درویش
سبرة بالفتح بادام خشک سبرات بفتحتین جمع دشهریست بمغرب ونام چند صحابی است سباحة بالفتح
وکسر شنا وری کردن سبحة بالضم مهره که عدد تسبیح بآن گیرند ونماز نافله وذکر حق تعالی وبالفتح لباس
چرمی واسپ حضرت پیغمبر صلعم واسپ جعفر طیار وسبحة الله بالضم حلال وبزرگی حق تعالی سبحات

بفتحتین

بضمتین مواضع سجود و سجات وجه الله انوار جلال حق تعالی **سبوحة** بالفتح مکه معظمه و بعضی گفته اند
که وادی است در عرفات **سابحات** کشتیها یا نجوم یا ارواح مومنین قال الله تعالی ﴿ والسابحات
سبحا ﴾ **سنجة** بالفتح و بفتحتین و بجای معجمه شوره زمین **سبقة** بالفتح پیشی گرفتن **سباطة** بالضم آنچه از
خانه روفته بیرون خانه اندازند **سبیکة** بالفتح پارچهٔ نقره و زر گداخته **سبعة** بالفتح هفت مرد و مادهٔ شتر
و نام مردی و بفتحتین جمع سابع **سبیعة** بالضم و فتح با نام زنی است صحابیه **سابغة** نعمت تمام و زره فراخ
سبلة بفتحتین بروت سبال جمع **سترة** بالضم پوشش و آنچه بدان از چیزی خود را پوشیده شود **ستارة** بالکسر
پوشش و نام کوهی است **ست** بالکسر و تشدید تا شش زن **سته** شش مرد و اصل آن سدس است بالکسر سین را با تا بدل
کردند و دال را در تا ادغام کردند و بالفتح کلام زشت و غیب و ستی بالکسر لقب زنان است چنانکه خاتون و این در اصل
سیدتی بوده بکثرة استعمال ستی شده و بعضی گفته اند مخفف ای ست جهات من حکیم انوری گوید ع گوید
ستی زنی عفیفه است ﴿ **سجیة** بالفتح و تشدید یا خود عادت **سجیحة** بوزن کریمه سرشت و عادت و مقدار چیزی
سجدة بالکسر فروتنی و سر بر زمین نهادگی و بفتح نیز گفته اند و سورة السجدة بالفتح نام سوره ایست **سجادة**
بالفتح و تشدید جیم جای نماز و نشان سجده در پیشانی و بعضی گفته اند نشان سجده در زمین **سخت** بضم و بفتحتین
حرام و کسب بد که موجب ننگ و عار شود و چون کناسی در باخوارگی و رشوة و بالفتح گوشت از استخوان جدا
کردن **ساحة** کشادگی و فضای خانه و سرا و ناحیه **سخنة** بالفتح هیات بشرهٔ مردم **سحرة** بالضم و سحر
بفتحتین جمع ساحر **سخت** بالضم آنچه از شکم چارپا بیرون آید و بالفتح شدید و این لفظ بدین معنی
چنانکه در فارسی مستعمل است در کلام عرب نیز آمده **سخرة** بالضم آنکه بردی استهزا و فسوس کنند و بالضم و
فتح خا آنکه بر کسی استهزا کند و نیز سخرة بالضم کسی که بیگار گرفته شود و بالفتح بیگار گرفتن **سخلة** بالفتح بره
و بز غالهٔ نوزاده **سخریه** بالضم و تشدید یا فسوس و تمسخر **سخیمة** کمینه **سخافة** بالفتح تنگ بودن و تنگی و
کم خردی نمودن **سخفة** بالفتح تنگی و لاغری از گرسنگی و بالضم و الفتح تنگی عقل **سخونة** بالضم گرمی
سدرة بالکسر درخت کنار و سدرة المنتهی درخت کنار است در آسمان هفتم و تحقیق معنی آن گذشت
سدانة بالکسر خدمت کعبه و بتخانه کردن **سدنة** بفتحتین خادمان کعبه و بتخانه جمع سادن **سدة** بالضم
و تشدید دال درگاه و در سرا و طاق سر بسته بر در خانه که در آنجا نشینند یا چیزی فروشند و بیماری که بدان
منفذ بینی بند شود و نفس نتواند زد و اطباء خلطی که در مجاری غذا و میان رگها و مفاصل واقع شود

آنرا سده گویند و سدی لقب دانشمندیست که معجزتان در سدهٔ مسجد کوفه می فروخت **سرة** بالضم و تشدید را و بفتحی که از ان تاف ببرند **سریة** بالفتح و تشدید یا فوج لشکر از پنج تا سه صد و چهار صد کس و بالضم و تشدید را و یا کنیزکی که برای وطی و خانه بسازند دار و تمتع گیرند منسوب است بسر بالکسر یعنی جماع و ضم سین از تغیرات نسبت است **سریرة** راز و انچه پنهان کرده شود **سرعة** بالضم شتاب کردن و بعضی گفته اند سرعة شتاب کردن بکاری در اول وقت و آن محمود است و عجلة شتاب کردن پیش از وقت و آن مذموم است کما قیل العجلة من الشیطان و الثانی من الرحمن **سرقة** بکسر راه زدی کردن **سراد قات** بالضم سراپردها **سرایة** بالکسر رفتن در شب و در گذشتن از چیزی به چیزی و در رفتن بچیزی **سارية** ستون و ابر شب و چیزی در همه جای رونده و نام مردیست که او را فاروق رض بر سر نهاوند فرستاده بود چون از مکر دشمن غافل بود نزدیک شد که لشکر اسلام شکست یابد فاروق رض بر سر منبر مدینه این معنی را دریافته بساریه آواز کرد او بحکم الهی آن آواز شنید و آگاه شد و شکست بر لشکر کفار افتاد **سطوة** بالفتح سخت گرفتن و حمله بردن **سعاية** بالکسر غازی کردن و پاره از قیمت گذاشتن مکاتب را بجهت آزادی و زکوة و صدقات ستدن **سعاة** بالضم زکوة ستانان **سعادة** نیک بخت شدن **ساعدة** شیر درنده و نام مردی و بنو ساعده قومی است از انصار که سقیفهٔ بنی ساعده بدیشان منسوب است **سعلاة** بالکسر غول **ساعة** اندک زمان و زمان حال و قیامت یا وقتی که در وقت قیامت قائم شود و هلاک شوندگان و ساعت باصطلاح ارباب نجوم دوازدهم گهری باشد **سعة** بالفتح و الکسر فراخی و گنجایش و توانگری و دست رس و طاقت و توانائی **سفرة** بالضم توشه دان و زاد مسافر و سفره چرمین و بفتحتین نویسندگان **سفارة** بالضم تماک روبه و بالکسر میانجی نمودن و صلح کردن و پیغام بردن بجائی و آهنی یا چرمی که در بینی شتر کنند بجای دهنه اسپ **سفتجة** بالفتح مال دادن کسی تا در شهر مال را برساند و بالضم آن مال را گویند که سلامت برساند معرب **سفته** **سفت** بالفتح بسیار نوشیدن شراب و آب و جز آن و سیر آب نشدن ازان و بالکسر قیر و بالفتح و کسر فا طعام بی برکت **سفالة** بالفتح ناکسی و فرودی و پستی و بدیمعنی بالضم و الکسر نیز آمده **سفلة** بالکسر مردم فرومایه و بالفتح سین و کسر فا نیز آمده جمع است نه مفرد و عوام مفرد استعمال کنند و بفتح سین و کسر فا قوم **سفور** **سفاهة** بالفتح بیخردی و سبکی نمودن **سفينة** کشتی و نام مولای حضرت رسول صلعم **سفانة** بالفتح کشتی بانی و به تشدید فا مرد بزرگ و نام دختر حاتم طائی است **سقطة** بالفتح لغزیدن و افتادن **ساقة** دنبالهٔ لشکر **سقاية** بالکسر آب دادن و ظرفی که در و آب خورند **سقيفة** صفه پوشیده و تخته کشتی و تخته پهن از چوب یا شاخ

وسقیفهٔ بنی ساعده صفه بوده که انصار در انجا برای مهمی و مصلحتی جمع می شدند و بعد از فوت حضرت رسول صلعم در انجا جمع شده خواستند که سعد بن عباده بعیت نمایند چون مهاجر اخبر شد انصار را بحجت و دلیل ملزم ساختند آخر انصار و مهاجر به حضرت ابی بکر بیعت نمودند و انچه عوام میگویند که سقیفه بستند یعنی دروغ گفتند در کتب لغت یافته نشده و ظاهر ماخذش انست که چون عرب برای چیزهای بیهوده در سقیفه جمع می شدند و انصار بی دلیل بسعد بن عباده در سقیفه آمده خواستند که بیعت نمایند با این مناسبت میتوان از سقیفه دروغ اراده کرد و نه آنکه بیعت بحضرت ابی بکر رضی الله عنه باطل بود چنانچه بعضی بدنهبان گمان برده اند **سکت** بالفتح و **سکوت** بالضم خاموش شدن و فرو نشستن غضب **سکیت** بالضم و فتح کاف اسپ پائین پا سین در انداختن از ده اسپ و آنرا قاشور و فسکل نیز گویند و بکسر سین و تشدید کاف بکسور مرد بسیار خموش **سکتة** بالفتح مرضی است که حس و حرکت در ان باطل شود که مریض چنان نماید که مرده است و بالضم انچه بدان خاموش کنند و باز دارند طفل را **سکرانة** بالفتح زن مست **سکرة** بالفتح بی هوشی و سختی مرگ و سختی اندوه **سکنة** بالفتح موضعی از گردن که سر بدان متصل است و مسکن و سکون و راستی و استقامت و لفتحتین جمع ساکن **سکینة** بالفتح آرام و آهستگی و بدیهمعنی بالکسر و تشدید کاف نیز آمده و چیزی که بدان آرام گیرند و نام چیزی است که در تابوت نبی اسرائیل بود سرش چون سر گربه دو دو پا از زبرجد و یاقوت و بالضم و فتح کاف دختر امام حسین عم و نام صحابی است و پشته نمرود و ماده خر و بالفتح و تشدید کاف نام علی بن حسین بن سکینة **سکة** بالکسر و تشدید کاف کوچه محله و بازار و رسته و درخت خرما و راه هموار و آهنی که بدان مهر زنند و آهن گاو زراعت **سلت** بالفتح کشیدن روده و جز آن بدست و بینی بریدن و باگشت پاک کردن کاسه و بریدن چیزی و زدن کسی را و انداختن غائط و بالضم جو یا نوعی از ان یا جو ترش مزه **سلة** بالفتح و تشدید لام برکشیدن شمشیر و کاردانیام و درزدی و تگ اسپ و ظرفی که طعام و جامه میبوه در دی نهند **سلالة** بالضم انچه بیرون کشیده شود از چیزی و نطفه **سلسلة** بالکسر زنجیر آهن و جز آن و سلسلة البرق انچه بر پهنای ابر پیدا آید و بالفتح پیوند دادن چیزی به چیزی و قطعه دراز از کوهان شتر و بکسر نیز آمده **سلاطة** بالفتح دراز دستی و دراز زبانی و قهر **سلیطة** زن دراز زبان **سلطة** بالضم برگماشتگی و تسلط و بالکسر تیر دراز باریک **سلعة** بالکسر خت و کالا و انچه بدان سوداد معامله کنند و گرهی که بر تن ظاهر شود و گرهی که بر گردن و سر بهم رسد و بین و معنی بالفتح نیز آمده **سالفة** کناره گردن و دوش و پیشینگان **سلفة** بالضم ناشتا شکن **سلوة** بالفتح خورسندی و تسلی **سلیقة** سرشت و طبیعت و نشان رسن و تنگ بر پهلوی ستور

سلیحه بالفتح داروئی است که او را بهندی کهیلا گویند **سلاسته** بالفتح نرم و آسان و هموار شدن **سمته** بالکسر و فتح میم نشان و داغ **سمت** بالفتح راه و روش نیکو و بحدس و گمان رفتن و راه راست یافتن و آهنگ چیزی کردن و صولت و هیبت مردم نیک **سماحة** بالفتح جوانمردی **سماجة** بجیم زشتی و ترشی و زشت شدن **سامعة** قوت شنوائی **سمعة** بالضم شنواندن عمل خود را بکسی چنانکه ریا نمودن عمل خود بکسی **سمرة** بالضم رنگ گندم گون شدن و بالفتح و ضم میم درخت خار دار که در بیابان می باشد **سامرة** دهی است میان حرمین و قومی است از یهود که در بعضی احکام یهود مخالف باشند ازان قبیله است سامری **سامة** بالفتح و مد همزه ملول شدن و بستوه آمدن **سامة** به تشدید میم خاصه ضد عامه و جانور زهردار **سنة** بالفتح سال و بالکسر مقدمهٔ خواب یعنی نعاس و بالضم و تشدید نون راه و روش و عادت و نوعی از خرمای مدینه و بالکسر و تشدید نائه چیزی **سنبلة** بالضم خوشهٔ سنبل جمع و نام برجی است **سندرة** بالفتح پیمانهٔ بزرگ و نام درختی است و شتافتن و نام زنی است که درست تمام پیموده بمردم میداد **سورة** بالضم شرف و منزلت و پاره از قرآن و بالفتح تیزی غضب و تیزی شراب و تیزی تب و سطوت سلطان **سواسیة** بالفتح و کسر ثانی یکسان و برابر شدگان جمع سواسیه **سوءة** بالفتح عورت زن و مرد و خوی زشت و کار بد و سوائی **سویة** بالفتح و تشدید یا برابری و برابر و مانند زین چیزی است که در وکاه و خرجان کنند و بشتر و خر نهند و بران سوار شوند و بالضم و فتح واو و تشدید یا نام زنی است **ساهرة** زمین یا روی زمین و چشمهٔ روان و بیابان و زمین شام و کوهی بقدس و دوزخ و زمین روز قیامت که حق تعالی پیدا خواهد کرد **سهولة** بالضم نرمی و آسانی **سهوة** بالفتح شتر ماده و سنگ بزرگ و طاقی که در آن چیزی گذارند و حزینه و خانهٔ خرد و حجرهٔ تنگ **سیادت** بالکسر پیشوائی **سیاست** بالکسر پاس داشتن ملک و حکم راندن بر رعیت **سیرة** بالکسر عادت و طریقه و هیئت و نوعی از سیر و خوردنی که از جائی برای سفر آرند **سیارة** بالفتح و تشدید یا کاروان بسیار سیر کننده **سیئة** بالفتح و تشدید یا بعد ازان همزهٔ مفتوحه بدی و گناه صغیره **سائمة** چارپایان که بیرون چرند **سائبة** رها کرده و بندهٔ آزاد نموده و شتر ماده که ده بچه ماده بزاید و او را در جاهلیت رها میکردند و سوار نمی شدند و شیر او نمیخوردند الا مهمانان یا بچهٔ آن و چون می مردند زنان و مردان ایشان حریر می پوشیدند و بچهٔ دیگر در گوش شکافته آزاد میکردند و آنرا بحیره گویند و حق تعالی در کتاب مجید ازان نهی نموده چنانچه فرموده است ✦ ما جعل الله من بحیرة ولا سائبة ✦ **سائحات** زنان روزه دار و سیر کنندگان **سیاحة** بالکسر سیر کردن و رفتن در زمین و جائی که بران عادت گرفته باشند

باب السین مع الجیم

ساج سنگ سرخ که بدان شمشیر را صیقل کنند و دندان را جلا دهند و طیلسان سبز و سیاه و درختی است معروف

معرب ساک **ساذج** معرب ساده و شاخ و برگی است چندکه بر بردی آب بود و بیخ ندارد **سبیج** بفتحتین معرب شبه **سبیج** پیراهن بی آستین **سجاج** بالفتح شیر بسیار آب که با آب رفیق شده باشد **سجسج** بفتح هر دو سین بین همواره درشت و نه نرم و مابین طلوع آفتاب و طلوع صبح دم و نه سرد و نه گرم و فی الحدیث الجنة سجسج لا حر فیها و لا زمهریر **سجیج** بالفتح خراشیدن و پوست باز کردن و بیماری که از خراش روده بهم رسد **سدج** بالفتح گمان بردن به چیزی **سداج** بالفتح و تشدید دال کذاب **سرج** بالفتح زین و بافتن بن موی و نیکو روشدن **سراج** بالکسر چراغ و آفتاب **سرتج** بالفتح و تشدید را زین فروش و زین ساز **سریج** بالضم و فتح را نام آهنگری است که شمشیر سریجی بدان منسوب است **سلج** بالفتح فرو بردن لقمه و بالضم و تشدید لام گیاهی است که شتر می خورد **سمیج** بالضم و فتح سین و کسر میم زشت و قبیح **سماج** بالکسر جمع **سمیج** زشت و شیر حرب که مزهٔ آن گشنه باشد **سناج** بالفتح و تشدید نون اثر دود چراغ در دیوار **سنوح** بالفتح و **سواح** بالضم آهسته رفتن و نیز هر دو نام دو موضع است

باب السین مع الحاء

سبح بالفتح شنا کردن و تصرف کردن در معاش و پرداختن باموری معاش و فارغ بودن و آمد و رفت کردن و نیک رفتن اسپ **سابح** اسپ نیک دونده و مرد شنا کننده **سبوح** بالفتح شنا کننده و اسپ نیک دونده و نام اسپی است و بالضم و الفتح و تشدید با بسیار پاک و نامی است از نامهای حق تعالی **سجح** بالضم میان راه و دراز و باریک شدن مرد با عتدال و اندازه و مقدار و بفتحتین رفتار نرم و همواره **سجاح** بالضم همواره و بالفتح و کسر آخر نام زنی است که در زمان حضرت رسول الله صلعم دعوی نبوت کرد و آخر مسلیمه کذاب که در یمن دعوی نبوت میکرد او را بخواست و در عوض مهر تکلیف نماز خفتن و صبح از متابعان خود برداشت **سحح** بالفتح و تشدید حا ریختن آب و روان شدن آب از بالا بزیر و تازیانه و جز آن زدن و بسیار فربه شدن **سدح** بالفتح افکندن بر روی یا بقفا و ستردن چیزی بر روی بین و ذبح کردن **سرح** بالفتح ستور چرنده و چریدن و چراندن و بچر انداشتن و درختان بزرگ و بلند و هر درختی که خار ندارد **سراح** بالفتح طلاق و رهائی زن **سطح** بالفتح بام خانه و بالای هر چیز و گستردن و انداختن کسی را بر زمین و به پهلو خوابانیدن **سطیح** بالفتح و کسر طا کشته شده و مرد بر قفا افتاده که از ناتوانی و بیماری زود نتواند برخاست و نام کاهنی است از قبیلهٔ بنی ذئب که در غیر سر استخوان در دندان نداشت و توشه دان و بدنمی سطیحه بتا نیز آمده و نام قلعه ایست از قلاع خیبر **سطاح** بالضم و تشدید طا گیاهی است **سفح** بالفتح نام موضعی است و کنار و پائین کوه و ریختن آب و خون و جز آن و روان شدن اشک و روان کردن آن و سنگهای بزرگ **سفاح** بالکسر زنا کردن

و بالفتح و تشدید فامرد بسیار عطا و فصیح و قادر بر سخن و خونریز و لقب عبد الله بن محمد اول خلیفه از خلفای بنی عباس
درویش و مهتر قوم عرب سفیح کلیم درشت و تیری از تیرهای قمار که نصیب ندارد و جوال سلاح بالکسر ساز و آلت حرب
یا آنچه تیز و برنده باشد مانند شمشیر و جز آن و بالضم سرگین ستور و آدمی و بالفتح موضعی است نزدیک خیبر سلح بالفتح غلط
کردن چیزی را سلاح کسی گردانیدن و سرگین آدمی و ستور و بالضم نام آبی است و بکسرین و فتح لام آلت حرب و بفتحتین
نام آبی است و بالضم و فتح لام بچه کبک سلیح بالفتح نام قبیله از یمن سماح بالفتح جوانمردی سمح بالفتح جوانمرد شدن
و جوانمرد سانح و سنیح صیدی که از سوی راست بسوی چپ تیرانداز در آید و این صید را مبارک دانند
و بارح که ضد این است شوم گویند و نیز سانح چیزی که ظاهر شود کسی را سنیح بالضم یمن و برکت و موضعی است نزدیک
مدینه و بالفتح ظاهر شدن چیزی و برگشتن از رائی و بآسانی آمدن شعری سنوح بالضم سوی راست بسوی چپ در آمدن
صید سیح بالفتح روان شدن آب و برگشتن سایه و آب روان ظاهر و نوعی از بز و کلیم مخطط سیاح
بالفتح و تشدید یا بسیار سیر کننده سائح روزه دار و ملازم مسجد برای عبادت +

باب السین مع الحاء

سنبح بالفتح خواب سخت و فراغ سبیح پشمینه و صوف و جز آن پیچیده و یکجا کرده برای رستن و بر افتاده از مرغ
و پشمینه که پیچیده باشند برای آنکه دارو بران بمالند سنح بالفتح و تشدید خادم بزرمین بردن ملیح تا تخم نهند سنحاخ
بالفتح زمین نرم و سنگریزه و موضعی است بما وراء النهر سلخ بالفتح پوست باز کردن و کشیدن جامه و جز آن و گذشتن
و آخر شدن ماه و گذراندن ماه و در آخر ماه شدن و آخر ماه و پوست بز و مار که از بز و مار جدا کنند و بفتحتین بسیمانی که
مهره در رشته باشد سلاخ بالفتح و تشدید لام پوست کننده سالخ نوعی از مار و کری که پوست بشتر را جدا کند +
سنیح بالفتح رسیدن چیزی بسوراخ گوش و دمیدن و ظاهر شدن کشت سماخ بالکسر سوراخ گوش مراد ف
صماخ سنخ بالکسر بیخ و اصل هر چیزی و جای رستن دندان و روغن کنده و تیزی و شدت تب و دهی است
بخراسان و بفتحتین بغیر یافتن و مزه گردانیدن روغن و طعام سنوخ بالضم جای برجای شدن در علم سنوخ بالفتح
قوائم چهارپا در زمین فرو رفتن و بنشستن چیزی فرو رفتن در زمین و بالضم دهی است سنیح بالفتح ثابت و راسخ شدن +

باب السین مع الدال

سأد بالفتح و سکون همزه و بفتحتین خفه کردن و ریش کردن و خوردن آب سید بالفتح موتر راشیدن
و بالکسر کرک و سختی و بلا و بفتحتین موی اندک و اندک هر چیز و عرب گوید ما به سید و لا لبد نیست او را اندک

ونه پیش و بالضم و فتح باز نار و جامه که حوض را بدان به بندند تا آب تیره نشود و موضعی است نزدیک مکه و طائف و مرغی نرم پر که بازک آب پرهای او در هم و آمیخته شود و بالفتح و کسر با بقیه گیاه **سجود** بالضم سر بر زمین نهادن و فروتنی کردن **سجد** بالضم و تشدید جیم مفتوح سجده کنندگان جمع ساجد و دراهم اسجاد بالفتح دراهمی که بر انها صور اصنام بود و که آنرا سجده میکردند و بعضی گفته اند که اسجاد عبارت از یهود و نصاری است و بکسر الف نیز آمده **سخد** بالفتح و سکون خا معجمه کرم و بالضم آب زرد غلیظ که با بچه از رحم برآید **سد** بالفتح و تشدید دال عیب چون کنکی و کری و جز آن و حائل و مانع میان دو چیز که مردم ساخته باشند و باز داشت و استوار و درست کردن رخنه و راست و استوار شدن چیزی و بالضم ابر و کوه میان دو چیز و حائل و مانعی که پیدا کرده حق باشد **سدا** و بالفتح درستی در راستی کردار و گفتار و بالضم بیماری است که دران منفذ بینی بسته میشود و نفس نتوان زد و آنرا سده نیز گویند و بکسر چیزی که بدان رخنه و شیشه به بندند و آنقدر چیز که رفع احتیاج بدان شود و شیر یکه در پستان نا قه خشک شود **سدید** راست و درست و محکم و استوار **سدد** بفتحتین راستی و درستی و بضمتین چشمهای باز که خوب بینند یا چشم های سفید که بدان نتوان دید و بالضم و فتح دال جمع سدة **سدو** بالفتح در زمشک و دیم دوختن و زده بافتن و سوراخ کردن و مسلسل گفتن و پی در پی و نیکو راندن سخن و پیاپی نگاهداشتن روزه **سرور** و دهی است بهمدان **سرمد** همیشه و دائم و شب دراز و موضعی است از اعمال حلب **سعد** بالفتح نیکبختی و نیک بخت کردن و نیک بخت و نام مردی و بالضم نخی است خوشبو که آنرا مشک زمین گویند و لبیک و سعدیک یعنی استاده ام در خدمت تو استادنی بعد استادنی و یاری میدهم یاری دادنی بعد از یاری دادنی (بهندی تاکر ہونا ۱۲) **سعود** بالضم نیک بخت شدن و نیکبختان جمع سعد **سعید** نیک بخت **ساعد** بازوی مردم و بال مرغ سواعد جمع و نیز سواعد مجاری آب سوی جوی و دریا و مجاری مغز سوی استخوان **سغد** بالضم بستانی چند خرم و دلکش و مکانی پر درخت میوه دار بسمرقند **سفاد** بالکسر جستن نر بر ماده **سفود** بالفتح و تشدید فاسخ کباب که آنرا بانان گویند **سمو** بالضم سر بلند داشتن از تکبر و بالا شدن و کوشیدن ستور در رفتن و بازی کردن **سماد** بالفتح سرگین بخاکستر آمیخته که زمین را بران بینبانند **سمند** بالفتح اسب معروف و این در اصل فارسی است **سند** بالفتح شهریست بملک باجه و بالکسر نام ملکی است و نام مردم آن ملک سندی و احد و جوئی است بزرگ بهند و ناحیه ایست بانداس و شهریست بمغرب و سندی بفارسی حرامزاده و قافیه معیوب بفتحتین تکیه گاه و انچه پشت بوی گذارند و دامن کوه و بلندی چیزی **سنود** بالضم پشت دادن بچیزی **سناد** بالکسر شتر ماده قوی پیکر و اختلاف حرف ردف یعنی حرف ماقبل حرف ردی بحرکت غیر آن در شعر و بفارسی

آنرا سند گویند **سود** بالضم پیشوائی و چیزهای سیاه جمع اسود **سودد** بالضم وسکون همزه وفتح دال اول پیشوائی **سواد** بالفتح سیاهی رنگ و شخصی که از دور چون سیاهی بنظر آید و مال بسیار و مواشی و عدد بسیار از هر چیز و آخر مردم و دانهٔ دل که آنرا سویدا گویند و دهی از شهر و بالکسر نهانی گفتن و نهان داشتن و بالضم بیماری است که گوسفندان را می شود **سهاد** بالضم بیداری سهد بفتحتین بیدار شدن و بضمتین کم خواب **سید** بالکسر گرگ و شیر درنده و بالفتح و تشدید یای مکسوره پیشوا و بزرگ سال و بد بمعنی بالکسر و فتح یا نیز آمده **سائد** بمعنی سید یعنی پیشوا یا آنکه دون پیشه باشد

باب السین مع الذال

سمیذ بالفتح نان سفید و بدال مهمله نیز آمده

باب السین مع الراء

سؤر بالضم وسکون همزه پس خورده و پس مانده سایر باقی و جمیع و میر گذشته **سبر** بالکسر دشمنی کردن و دشنام دادن و بالفتح میل بجراحت و جز آن فرو بردن تا عمق آن معلوم شود و آزمودن در شکل و صورت و جمال و رنگ و اصل چیزی و بدین چهار معنی بکسر نیز آمده **سبار** بالکسر میلی که بآن عمق جراحت معلوم کنند و آنرا مسبار نیز گویند **ساور** نام بادشاهی است معرب شاپور و شهریست بفارس و نام شخصی است **ستر** بالفتح پوشیدن و بالکسر پرده و پوشش ستار و ستور جمع و خوف و حیا و بفتحتین سپر **ستیر** پوشیده شده و پیر بیکار **ساتر** پوشنده **ستاک** بالکسر پرده و نام کوهی است و نام جائی است و بالفتح و تشدید تا بسیار پوشند و نامی است از نامهای حق تعالی **ساتور** نام یکی از سحرهٔ فرعون که بحضرت موسی عم ایمان آوردند **سجر** بالفتح گرم کردن تنور و پر کردن جوی از آب و ریختن آب در گلوی کسی و نالیدن شتر از ماده و بفتحتین سرخی که به سفیدی چشم آمیخته باشد **سجیر** دوست برگزیده **سجور** بالضم نالیدن شتر از ماده که از بچه جدا شود و بالفتح آنچه تنور را بدان گرم کنند **ساجر** جائی که آب سیل او را پر کرده باشد و آبی است بیمامه **ساجور** چوبی که بر گردن سگ بندند و صاحب صراح گوید ساجور نام جائی است و چوبی که بر گردن سگ بندند تا بوقت انکور از دیوار نتواند آمد **سحر** بالکسر افسون و جادوی کردن دانستن و فریفتن و بیمار کردن و هر چیز که دریافت آن لطیف و باریک باشد و بالضم دل و بالفتح و الضم و بفتحتین شش و بالای شکم که بحلقوم و شش پیوسته است و بفتحتین زمان پیش از صبح و سفیدی که بالای سیاهی شب ظاهر شود و طرف هر چیز استعارة جمع **سحور** بالفتح طعام سحری **سحر** بالفتح و بفتحتین و ضمتین فسوس کردن **سدر** بالکسر درخت کنار سدره واحد و بفتحتین حیران شدن و خیرگی چشم از گرما و سرما و بالفتح

وکسر دال سر سیمه و آنکه بیشتر او خبر گی کند و دریا **سادر** سر اسیمه و آنکه بانگ ندارد از چیزی و بی غم **سدیر** بالفتح نام جائی
است بناحیه حیره و نام قصری است معرب سه یر و زمینی است بمین که بر دیمی از انجا آرند و موضعی است بمصر و بالضم و فتح
دال و شتی است میان بصره و کوفه و آبی است بحجاز و نام موضعی است **سرر** بالکسر و تشدید را راز انچه پوشیده شود و اندام
زن و جماع و ابرو زنا و نکاح و اول ماه یا وسط یا آخر آن و اصل نیک و مین نیک و قعر و میان چیزی و بهترین و برگزیده
نسب و میان و ادمی و بهترین جائی و ران و خط کف دست و بالضم وهی است بری و شادی و ناف و سر و موضع ناف
و بالفتح مرد نیکو و نیکی کننده و شادی کننده **سرر** بفتحتین کاوا کی و بالضم اول و فتح دوم جمع سرة و موضعی است
نزدیک مکه که در انجا درختی است که زیر آن هفتاد پیغمبر بر ناف بریده اند و بکسر سین نیز گفته اند بفتحتین مختصا
جمع سریر و اطراف ساقهای گیاه **سرور** بالضم شادی و اطراف کلها سریر تخت و قرارگاه سر از گردن
و ملک و پادشاهی و نعمت و وسعت عیش **سرار** بالفتح و الکسر آخرین شب از ماه و پوست سمار و غ و گل و
خاک که بر روی چیزی پوشیده باشد و خط کف دست و پنهانی اسرار جمع الجمع **سرائر** جمع سریرة و سریر
سرسور بالضم زیرک و دانا که در هر کار دخل نماید **سطر** بالفتح خط کشیدن و نوشتن و رسته و صف از هر چیز چون
رسته درخت و سطر کتاب و جز آن اسطر و سطور و اسطار جمع اساطیر جمع الجمع و بدنمی بفتح طا نیز آمده
و نیز شمشیر و کارد بریدن و نیز اساطیر سخنهای بیهوده که نظام ندشته باشد جمع اسطورة **ساطر** قصاب **ساطور**
کارد و خنجر که بدان چیزی بریده شود **سعر** بالفتح افروختن آتش و گرم شدن جنگ و بالکسر نرخ چیزها و بالضم
گرمی و حرارت آتش و گرسنگی و همچنین سعار بالضم و دیوانگی و دویدن شتر و بضمین عذاب و رنج و بفتح
اول و کسر عین دیوانه **ساعور** تنور آتش و سر آمد طبیبان ترسایان **سعیر** آتش افروخته و زبانه آتش
سوزان و بالضم و فتح عین نام بتی است و نام صحابی است **سعتر** بالفتح گیاهی است که آنرا بفارسی آویشن گویند
و در کتب طب بصاد فویسند تا بشعر مشتبه نشود **سغر** بالفتح دور کردن و نیست کردن چیز را **سفر** بالکسر آشته
و کتاب اسفار جمع و بالفتح بشتن و روی کشادن زن و خانه رفتن و بفتحتین قطع کردن مسافت و سپیدی
روز بعد از غروب آفتاب **سفیر** رسول و نامه آور **سفار** بالکسر میانجی نمودن و صلح کردن و تفاوت کردن
دو اهنی یا چرمی که در سر شتر کنند بجای دهنهٔ اسپ **سافر** بسفر رونده و زن روی کشاده و اسپ کم
گوشت **سقر** بالفتح سوختن آفتاب روی را و چرغ شکاری و بفتحتین دوزخ و کوهی است بمکه **سکر** بالضم مستی
و مست شدن و بالفتح بستن آب و بالکسر بند آب و بفتحتین مست شدن و نبید خرما و شراب و هر چه مست کنند یا

دسکره وطعام وبهری شکم وغضب وبالضم وتشدید کاف مفتوح معرب شکر **سکار** بالفتح وتشدید کاف
بیند فروش **سکیر** بالکسر وتشدید کاف مکسور همیشه مست **سمر** بفتحتین فسانه وافسانه خواندن وحدیث شب وسایه
ماه ودهر **سمیر** بالفتح افسانه گو وافسانه گویندگان مفرد وجمع آمده **سامر** افسانه گوی **سمار** بالفتح شیر تنگ
آب آمیخته ونام جائی است **سمسار** بالکسر آنکه میان بائع ومشتری سوداراست کند وآنرا دلال نیز گویند
وآنکه پیغام برد وواسطه باشد میان دوستان **سمندر** حیوانی است که پوست اورا آتش نسوزد وآنرا سمندر
نیز گویند بیای دو نقطه **سنجار** بالکسر شهریست مشهور سه روزه راه از موصل که مولد سلطان سنجر است ووهی
است به مصر **سنمار** بکسرسین ونون وتشدید میم ماه ومردی که شب نخوابد وروز دنام نقشگری است که قصر خورنق
برای نعمان بن امرؤالقیس نزدیک کوفه بنا کرده چون تمام شد اورا از بالای قصر بزیر انداخت وهلاک کرد
تا مثل آن برای دیگری نسازد یا غلام عربی بود که چون برای او خانه تمام کرد وبسیار مستحکم ساخت ظاهر کرد که درین میان
سنگی است که اگر بیفتد خانه تمام ویران میشود صاحبش از بیم آن اورا هلاک کرد **سنور** بالفتح وضم نون مشدد خفتان
از دوال چرم بافته وهر سلاحی که باشد وبالکسر وفتح نون مفتوح گربه وپیشوا واستخوان نفره گردن وبیخ دم
سور بالضم بارهٔ شهر وهر پرده از بنا وضیافت واین فارسی است که حضرت سلیمان علیه السلام بآن تکلم نموده وسوره ای
قرآن جمع سورة وبالضم وفتح واو نیز جمع سورة است **سوار** بالکسر والضم دست برنجن (هندی کنگن) اسوره جمع اساوره جمع
الجمع وبالفتح وتشدید واو شیر درنده ونام چند کس است **سهر** بفتحتین بیداری وبیدار بودن سیسنبر بکسرسین اول
وفتح سین ثانی ریحانی است که آنرا نمام نیز گویند **سیر** بالفتح دوال چرم سیور جمع ورفتن وراندن ✣

باب السین مع الشین

شجس بفتحتین آب نمک گردانیده **شجیس** همیشه بکدر ومتغیر **شجاس** بالکسر شهری است میان همدان ودینور
شدس بالضم وبفتحتین شش یک وبالکسر هر شش روز یک نوبت آب دادن شتر را وبالفتح شش یک مال
ستدن وششم شدن وبفتحتین دندان هشت سالگی شتر **شدیس** شش یک وشتر شش ساله وبز شش ساله
وازار شش گری **شدوس** بالفتح نام پدر قبیله ایست که بیست ویک نبیره داشت ونام مردی وبالضم
طیلسان سبز ونیلی وبفتح نیز آمده ونام مردی طائی **شاوس** ششم وشش کننده **شمرخس** بفتحتین شهریست
عظیم بخراسان **شرس** بالفتح وکسر او **شریس** غنین وبخیر وکسی که اورا فرزند نشود وناتوان مرد زیرک که آنچه در
دست او باشد نگاهدارد وضائع نکند **شلس** بالفتح کوشوار وکشته که مهرهای سپید در وکنند وکنیزان بپوشند وبفتحتین

نرمی و هموار ی و بالفتح و کسر لام نرم و هموار و رام **سلیس** روان و هموار **سلاس** بالضم هموشی **سلماس** بالفتحتین شهریست به آذربیجان **سندس** بالضم نوعی از دیبای تنک و نازک **سندروس** صمغی است زرد مانند کهربا که کمانرا بدان نگ کنند و این فارسی است **سوس** بالضم طبیعت و اصل و کرمی که در پشم و صوف می افتد و آنرا دیوچه گویند و درختی است که در پیشهٔ بیخ آن اندکی شیرینی است و در شاخ آن تلخی و شهریست بهمان بنا کردهٔ سوس بن سام بن نوح که در انجا قبر دانیال پیغامبر است و بارهٔ سوس و شوستر اول بارهٔ ایست که بعد از طوفان بنا شد و شهریست دیگر بمغرب و روم و بالفتح کرم در طعام افتادن و بفتحتین افتادن گرم در صوف و پشم و جز آن **سیواس** بالکسر شهریست بروم **سواس** بالضم بیماری است که در گردن اسپ می نمود و بالفتح کوهی است و موضعی است **سائس** سیاست کننده +

باب السین مع الطاء

سبط بالفتح موئی که جعد نباشد و فرو هشته بود و به کسر با و فتح آن نیز آمده و **سبط** الجسم مرد خوش قد و راست قد و **سبطا الیدین** جوانمرد و بالکسر فرزند فرزند و طایفه از فرزندان یعقوب عم و اسباط از بنی اسرائیل چون قبائل از عرب بفتحتین فرو هشته شدن موی و گیاهی است **سبط** واحد و بالفتح و کسر با دراز **ساباط** سقف میان دو دیوار که زیر آن راه بود و شهریست و ماه از ماههای سال بمادرا النهر و موضعی است بمدائن **سباط** بالفتح تب و بالضم ماه رومی است پیش از ماه آذار و لبسین معجمه نیز آمده **سجلاط** بکسر سین و جیم یا سمین و صوفی که بر هودج زنان آویزند و جامهٔ کتان و بزیادتی نون بعد از سین نام موضعی است و قسم ریحانی است **سحط** بالفتح زود گلو بریدن و در غضب آوردن طعام کسی را و گذاشتن بچهٔ ما در **سحط** بالضم و بضمتین و بفتحتین خشم گرفتن و ناخشنود شدن **سرط** بالفتحتین فرو بردن لقمه و جز آن و آسان و نرم راه رفتن **سرطاط** بکسرتین و فتحتین پالوده **سعوط** بالضم دارو به بینی ریختن و بالفتح داروئی که به بینی ریزند **سعیط** دردی شراب و بوی خوش از شراب و جز آن و تیزی و همچنین **سعاط** بالفتح **سفط** بفتح سین و فا جوال و جامدان **اسفاط** جمع **سفیط** جوانمرد و خوش نفس **سقوط** بالضم افتادن و افتادن بچهٔ ناتمام از شکم **ساقط** بر زمین افتاده و ناکس **سقط** بالکسر بچهٔ ناتمام از شکم افتاده و شراری که از چقماق جهد و تودهٔ ریگ و لغزیدن و بسر در آمدن و سست شدن اسپ در دویدن و بوقت سخن گفتن و دیگری خاموش بودن و غوره خرما که بر زمین افتد و بید خمیفی بفتح و ضم نیز آمده و کنارهٔ از ابر که بر زمین نزدیک باشد و دامن خیمه و بال مرغ و بفتحتین انچه افتاده باشد از چیزی و متاع زبون سهو و غلط در حساب نوشتن و گفتن و کلام زشت و فضیحت انچه در دو خیر نباشد

سقاط بالکسر خطا در حساب و گفتن و نوشتن و ناکس و فرومایه و ناکسان و فرومایگان جمع سقط و بالضم آنچه
از چیزی میفتد و بالفتح و تشدید قاف سقط فروش و شمشیر گذار و بریده که بیش از مقطوع بر زمین افتد و بدون
بتخفیف قاف نیز آمده **سقیط** برف ژاله و شبنمی که بر زمین افتد و مرد ناقص عقل **سقلاط** بوزن و معنی
سجلاط است و بیان آن گذشت **سلاط** بالفتح سخت زبان دراز و دراز زبان و موضعی است بشام
سلیط شدید و زبان دراز و مرد دراز زبان و فصیح تیز زبان و روغن بیت و کنجد **سمط** بالکسر رشته
که مروارید و شبه در آن داشته باشند و سلک عام است و قلاده دراز تر از گلوبند و زهی که سوار بر کفل
اسب بیاویزند و دو ران بن جامه که استر نداشته باشد و مرد زیرک و سبک و چالاک و بالفتح دود کردن موی بره
و بز غاله بآب گرم برای بریان کردن و آویختن چیزی و تیز کردن کارد و رفتن حلاوت شیر و مزه نگردانیدن و خاموش
بودن مرد و مرد سبک و رده خشت پخته و بره و بز غاله و بالضم جامه ایست از صوف **سمیط** مرد سبک حال و رده
خشت پخته و بره و بز غاله بالوست بریان کرده و فعل یک لخت دار ازی پنبه **سامط** شیر حلاوت رفته و مزه نگردانیده
سموط بالضم رشتهای مروارید و مزه نگردانیدن شیر و حلاوت رفتن آن **سماط** بالکسر رسته و صف و دستار
خوان که بر وی طعام کشند و مابین کنارهای وادی و طریق و ترتیب چیزی و سماطین دو رشته از درخت و مردم
سنوط بالفتح و **سناط** بالضم و الکسر کوشه بی ریش یا آنکه مو بر ذقن داشته باشد و نیز سنوط دارویی است
معروف **سنباط** بالضم دهی است بمصر **سوط** بالفتح بهره و نصیب و شدت و تازیانه و بتازیانه زدن
و آمیختن چیزی بچیزی **سیوط** بالضم دهی است بمصر ✤

باب السین مع العین

سبع بالضم هفت یک و بالکسر پنج روز آب نخوردن شتر و هفتم روز باب آوردن و بالفتح هفت زن و هفتم شدن
و هفت توتا نفتن مسن و هفت یک گرفتن و دشنام دادن و عیب گفتن و کزیدن و درندی کردن و افگندن و دریدن
درنده چارپا را و بالفتح و ضم با و فتح و سکون آن حیوان درنده زیرا که اکثر اوقات بعد از هفت ماه زاید و فارسی
آنرا دو گویند **سباع** بالکسر جمع دو وادی السباع و ذات السباع هر دو موضعی است **سابع** هفتم و هفت کننده
سبیع بالفتح و کسر با هفت یک و پدر قبیله ایست از قبیله همدان و بالضم و فتح با نام مردی است **سجع** بالفتح بانگ
کردن کبوتر و قمری و آواز کردن شتر ماده و سخن با قافیه گفتن و سخن با قافیه **سماجع** سخن با قافیه گوینده و راست رونده
و میانه در کلام و جزآن **سدع** بالفتح کوفتن چیزی بچیزی **سرع** بالفتح شاخ درخت نرم و بفتحتین و بالکسر و فتح را

شتافتن و سرعت بالضم شتاب سریع شتابنده سطوع بالضم و سطیع بالفتح بلند شدن گرد و بوی و بلند شدن برق و صبح و شعاع و سطیع بمعنی صبح و چیزی دراز نیز آمده ساطع بلند سطع بالفتح دست بر دست زدن و بفتحتین آوازی که از دست بر دست زدن برآید و درازی کردن سطاع بالکسر داع بسیار گردن شتر بدرازی و ستون خانه و شتر دراز قرینه سفع بالفتح موی پیشانی گرفتن و کشیدن و سوختن آتش و باد سموم روی را و رنگ گردانیدن آن و بال زدن مرغ مرد دیگر پرا و طعام بچه زدن و زدن چیزی نشان کردن چیزیرا سواغ سوخته شدن بادی باد سموم سقع بالضم ناحیه و تیه چاه و گرداگرد آن و بانگ کردن خروس و رفتن و زدن و خوردن طعام بجای خود سقاع بالکسر روی بند و خرقه که بر معجر پوشند تا گرد آلود نشود و چیزی که بینی ناقه را بدان استوار کنند و این هر دو لغت بصاد نیز آمده سلع بالفتح رفتن و بی راه رفتن و سر بیمه شدن سلع بالکسر کوه و میل کردن و بالفتح نیز آمده و بالفتح کوهی است بمدینه و شگاف پای و بفتحتین درختی است و شگافتن پای و نوعی است از صبر و تره البست بدمزه و بمعنی برص نیز آمده سمع بالفتح پند و شنودن و شنوائی و گوش مفرد و جمع آمده اسماع و اسمع جمع و اسامع جمع الجمع و سمع الکیان کتابی است در حکمت که بادشاهان با خود دارند و تحقیق آن خواهد آمد در بیان کیان و بالکسر بچه گرگ از گفتار و نام نیک و شنیدن و بعضی گفته اند که سمع بالفتح شنودن و بالکسر شنوائی و بفتحتین دکر سین پدر قبیله البست از حمیر سماع بالفتح شنودن و به تشدید میم بسیار شنونده و جاسوس سمیع شنونده و شنوانده سنیع خوب و نیکو سنوع بالضم و سناعت بالفتح خوب شدن سنع بفتحتین جمال سوع بالفتح بیکار ماندن و پاره از شب سواع بالضم نام بت قوم نوح و پاره از شب سالغ ضالع سوع بالضم رفتن آب بهر طرف سیاع بالفتح چیزی که درخیک و ابنان مالند و درختی است و کاه گل بد نمیغی بکسر نیز آمده و بعضی گفته اند سیاع بالکسر کاه مالیده و بالفتح کاه گل سیع بالفتح جاری شدن آب بر زمین و آب جاری بر زمین +

باب السین مع الغین

سبوغ بالضم تمام و فراخ شدن نعمت سابغ تمام سلوغ بالضم دندان شش سالگی افگندن گاو و گوسفند سالغ گاو و گوسفند شش ساله سوغ بالفتح آسان بگلو فرو شدن شراب و فرو بردن آن و روان شدن چیزی مر کسی را و بچه که با بچه دیگر چنان باشد که دیگری در میان نزاده باشد سواغ بالکسر آنچه فرو برد چیزی را که در گلو مانده باشد +

باب السین مع الفاء

ساف بالفتح والالف چنبره دلوار وبهمزه ساکن وبفتحتین ترقیدن دست وشکافتن گرداگرد ناخن و
پیرگنده شدن لیف خرما وبفتحتین برگ خرما وموی دم **سجف** بالفتح والکسر پرده فروهشتن وسخت تاریک
شدن شب وپرده بفتحتین باریکی میان دو لاغری شکم **سجاف** بالکسر پرده یا آنکه سجف دو پرده کرده آویزند
ودرمیان آنها فرجه باشد وهر پارچه آنرا سجاف گویند **سحف** بالفتح ودر کردن مواز پوست وتراشیدن پیه
از پشت وسوختن چیزی وبردن باد ابررا **سحوف** بالفتح بزو شتر ماده که پیه پشت او برداشته باشند
سحاف بالضم بیماری سل **سخف** بالفتح تنگ عیش شدن وبالضم والفتح تنک عقل وکم ظرف شدن وبحنین
سخافة **سخیف** مرد سبک وتنک ظرف وجامه اندک ریسمان تنک بافته **سدف** بفتحتین تاریکی وروشنائی
شب وبرآمدن آن وصبح وبرآمدن آن وروشنائی صبح درآمیختن باتاریکی **سدیف** پیه کوهان شتر **سرف**
بالفتح خوردن سرفه برگ وسخت را وسرفه بالضم کرمی است سفید که از ریزهای چوب خانه بسیار دود دران درآید وبسیرد وبفتحتین
غافل کردن وخطا کردن وفروختن وکردن در خرج مال وجاه وخیرگی عقل وخوکردگی حرمن بچیزی وریختن آب از اطراف
حوض وبضمتین چیزی سفید مانند ابریشم سفید وبالفتح وکسر را نادان وخطا کننده **سرغوف** بالضم نازک وسبک
گوشت واسپ دراز **سعف** بالفتح شاخ وبفتحتین شاخ خرما یا برگ آن وترکیدن وشکافتن گرداگرد ناخن و
بیمار عروس وبیماری است چون کرکره لبهای شتر پیدا شود وموی مژه او ابریزاند **سف** بالفتح وتشدید فالوده یا
از برگ خرما بافتن ومعجون نکرده خوردن دارو وبرزمین رفتن مرغ **سفیف** تنگ بالان شتر وگیاهی است
سفوف بالفتح دارویی است که آرد کرده وبیخته بکفدست بخورند ومعجون کنند **سفاف** بالفتح زبون وردی
از هر چیز وکار حقیر وخاک نرم وتنگ وآردی که دقت بیختن چون غبار بالا رود **سقف** بالفتح آسمانه خانه
بضمتین وسقوف جمع وآسمان دریش ودراز فروهشته وپوشیدن خانه وبالضم والفتح موضعی است وبفتحتین دراز وگوز
شدن شتر مرغ وجزآن **سکاف** بالکسر وتشدید کاف واسکاف بالکسر موزه دوز وکفش گر **سلف** بالفتح
هموار کردن زمین بماله وبرگرداندن زمین برای زراعت وابنهان بزرگ وچیزی که خوب دباغت نکرده باشند وبالکسر
شوی خواهر زن وبضمتین درگذشتن وپیش شدن وپیشینگان وپدران گذشته وبیع سلم که دران بهاء پیش از
گرفتن مبیع دهند وبالضم وفتح لام بجه گبک **سالف** **وسلوف** بالفتح پیش رفته دستور آب پیش رونده
سلاف بالضم انچه از انگور چکد پیش از فشاردن وشراب هر چه فشارده شود وبالضم وتشدید لام پیشینگان
سنف بالفتح رسن بر سینه شتر بستن وبالکسر برگ درخت مرخ وآن درختی است که چوب او چون

بریکدیگر مایند آنش ازان برآید **سناف** بالکسر پیش سینه و شتر و سن که بر سینه شتر بندند **سوالف** گذشتها جمع سالفه **سوف** بالفتح بوی کردن و صبر کردن و هلاک شدن و بالضم زمین نرم و سوف بالفتح سین و فا سرانجام رود و باشد دایں حرفی است که بر فعل مستقبل می آید **سواف** بالفتح خیار و هلاک شدن و بیماری ستور و سرگی مردم و بالضم نیز آمده **سهف** بالفتح اضطراب کردن کشته و در خون غلطیدن در وقت نزاع و بفتحتین سخت تشنه شدن **سیراف** بالکسر شهریست بفارس **سیف** بالفتح شمشیر زدن و موی دم اسپ و ماهی است و بکسر نیز آمده و بالکسر کنار دریا و کنار وادی و لیف خرما که در بن شاخهای نخل چسپیده باشد مانند ریشه **سالف** مرد با شمشیر **سیاف** بالفتح و تشدید یا مرد شمشیر زن

باب السین مع القاف

ساق ساق پا و تنهٔ درخت **سبق** بالفتح پیش شدن و در گذشتن اسپ از اسپان دیگر و بفتحتین آنچه بدان گرو بندند در اسپ دوانیدن و تیر انداختن و جز آن **سباق** بالکسر هر یکدیگر پیشی کردن در دویدن و بالفتح و تشدید یا با یار پیشی کننده **ستوق** بالفتح والضم و تشدید تا درم ناسره و قلب معرب سعد و بعضی ستوقه بزیادتی تا نیز گفته اند **سحق** بالفتح جامهٔ کهنه و سودن و آهسته رفتن و محو کردن باد نشان یمن را و بالضم و بضمتین دور شدن و دراز شدن نخل **سحیق** دور **سحوق** بالفتح نخل دراز **سادق** بفتحتین و ذال معجمه شب دوازدهم ماه بعمن که خان آتش افروزند و جشن کنند معرب سده و وجه تسمیهٔ آن بسده در فرهنگ جهانگیری مسطور است **سراوق** بالضم سراپرده و پنجه بالای صحن خانه گشنده سراوقات جمع **سرمق** بالفتح گیاهی است که بسیار نافع مرض استسقا است و آنرا سفناخ رومی گویند و شهریست بمطرخ **سرق** بفتحتین پارچهای حریر و دزدی کردن و بدیعنی بسکون را و کسر آن نیز آمده **سارق** دزدی کننده **سفق** بالفتح در باز کردن **سفیق** جامه سفت بافته و مرد شوخ دیده **سلق** بالکسر گرگ و بقندر و بالفتح بزبان آزردن و چیز بر روغن مشک و ایمان را و جوشاندن و نیم پخته کردن سبزی و بیضه را با آب گرم و بر قفا افگندن کسی را و گوسپند با پوست بریان کردن و گوشت جوال در هم دیگر افگندن و سخن سخت و نشان پیش پشت ستور که نیکو شده باشد و بفتحتین دشت هموار **سلوق** بالفتح دهی است بیمن که زرده دران خوب می شود **سلاق** بالضم جوشش دهان و بن دندان و جوشش اعضا و علتی که بچشم طاری شود و پلک را غلیظ کند و مژگان برویزد و دانه که در بیخ زبان ظاهر میشود **سلیق** شاخ و برگ که از درخت بریزند **سموق** بالضم بلند و دراز شدن

وبالفتح دانهٔ ترش مزه معروف که آنرا اسماق گویند **سماق** بالضم دروغ محض وهر چیز خالص وبالضم وتشدید میم میوه ایست ترش مزه معروف وآن را تمم گویند **سمیق** چوبی که برگردن گاو زراعت بندند وبدان شیار کنند وآن چوب را یوغ گویند **سمحاق** بالکسر پوست تنک بالای استخوان سر **سنبوق** بالضم کشتی خرد معرب سنبک **سنمق** بالفتحتین نگوار شدن **سوق** بالفتح راندن ودست بیمان بر بیع بسوی عروس از مستور وجز آن وبر ساق زدن وبالضم بازار وساقها جمع ساق باشد وسوق الحرب بزر کی جنگ وبالفتحتین نیکو شدن ساق ودراز شدن آن وبالضم وفتح واو مردم فرومایه ورذایا جمع سوقة **سویق** آرد گندم وجو بریان کرده که آنرا بعربی بهبه گویند وشربت **سوذق** بالفتح وذال معجمه سوار یعنی دست برنجن ودستبند **سواق** بالضم وتشدید داد ودراز ساق دشگوفهٔ خرما **سیاق** از پس رونده چنانکه قائد از پیش رونده **سیاق** بالکسر راندن وجان کندن

باب السین مع الکاف

سبک بالفتح گداختن زر ونقره **سباتک** پارچهای زر وسیم گداخته جمع سبیکه **سباک** بالفتح وتشدید باگذارندهٔ زر وسیم **سمدک** بالفتح وفتحتین لازم شدن بچیزی وبالفتح وکسر دال حریص بر چیزی وچالاک دست بکاری ونیزه زدن ولازم بر چیزی **سفک** بالفتح ریختن خون وبسیار گفتن سخن **سفاک** بالفتح وتشدید خونریز وبلیغ وقادر بر سخن **سک** بالفتح وتشدید کاف حلقهٔ آهن ومیخ دررهٔ تنگ حلقه وچاه تنگ وبالضم تیر آماده ومیخ دوزکردن وسیاهن وازبن برکندن گوش ورفتن شکم وبالضم سوراخ کردم وعنکبوت وجزآن ولوعی از بوست ازخوشبوئی ورایسته **سلک** بفتحتین خردی گوش چنانکه بلند وظاهر نباشد وکری وناشنوائی وبکسرسین کوچها جمع سکه **سکاک** بالکسر مسمارها وحلقه های آهن وبالضم هوای میان زمین وآسمان وجای پر از تیر وبالفتح وتشدید کاف آهنگر **سکاسک** بالضم بدقبیله ازیمن **سلک** بالکسر شته وبالفتح کشیدن چیزی بچیزی وبالضم وفتح لام بچه کبک **سلیک** بالضم وفتح لام نام مردی است **سلوک** بالضم راه رفتن ودرآمدن بجائی ورستها جمع سلک **سالک** راهرو **سمک** بالفتح بلند گردانیدن چیزی در بالا بردن سقف خانه وبلندی چیزی خلاف عمق وبفتحتین ماهی **سموک** بالضم بلند شدن **سماک** بالکسر چیزی که بدان بلند کرده شود وچیزی **سمک** بضمتین جمع ونام دو ستاره ایست که یکی را سماک اعزل ودیگری را سماک رامح گویند وآن هر دو بمنزلهٔ دو پای برج اسد است **سنبک** بضم سین ودو کنار سم ستور **سناتک** جمع وزمین سخت کم نفع ونوعی از دو میدن واول باران **سوک** بالفتح مالیدن چیزی ومسواک کردن **سواک** بالکسر مسواک وبالفتح رفتار ضعیف عرفی گوید آسمان در رفاقت عمر شتابد

بتواضع کند بچرخ سواک و مهملک بالفتح سائیدن و بردن با دخاک را بفتحتین بوی ماهی و گوشت و زنگ آهن سیک بالفتح بحر

باب السین مع اللام

سئول بالضم وسکون همزه خواسته شده سؤال بالضم وفتح همزه خواستن سبل بفتحتین باران وچیزشه
وآشوب و سرخی که در چشم پیدا می شود ونام آسپی نیکو در عرب سبیل راه وسبیل الله جهاد وهر چه حق تعالی
بدان امر کرده از خیرات وابن السبیل مسافر سبجل بالکسر وفتح با وسکون حای مهمله زن فربه وشتر و
سوسمار فربه سبجل بالفتح دلو بزرگ با آب وریختن آب از دلو وبکسرتین وتشدید لام قبالهٔ با مهر و
نویسنده ونام کاتب پیغمبر ونام فرشته ایست سبجال بالکسر دلوها جمع سبجل وفخر کردن باهم در آب خوراندن
وراندن وجزآن سبجیل بالکسر وتشدید جیم مکسوره معرب سنگ گل وسجیل که در قرآن واقع است سنگ پزیده
چند بوده از گل که بآتش دوزخ پخته شده بود واسمای گروهی که بر سر کعبه آمده بودند بر آن مکتوب بوده
سبجل بکسرسین وفتح هردوجیم آئینه واین کلمه دراصل رومی است ودر کلام عرب استعمال یافته سحل
بالفتح رسن تافتن وبسودن درم ونقد کردن وزدن چنانکه پوست برخیزد وکشادن باد روی بین را از خار
وخاشاک وجامهٔ سپید از پنبه وسیم نقد سپید وبضمتین نیز آمده سحول بالضم والفتح موضعی است به یمن
که جامهٔ خوب دران می شود ساحل کرانهٔ دریا سنحل بالفتح وسنحال بالکسر بزها وبزغاله های نوزاده
جمع سنحله بالفتح ونیز سنحال نام موضعی است سدل بالفتح فرو هشتن جامه ودریده وموی وبالکسر رشته از
در وجواهر که بسینه فرو هشته باشد سدول جمع وبالضم والکسر پرده ولفتحتین میل کردن سدیل پرده حجله و
پرده که پیش هودج کشند سربال بالکسر پیراهن یا هرچه پوشیده شود سراویل شلوار وزیر جامهٔ سطل بالفتح
طاس دسته دار ومرد دراز سعال بالضم سرفه وسرفه کردن سغل بالفتح وکسر غین معجمه مرد بد خو وبد خوار وسقط
دنی آرام وصغیر الجثه سفرجل بالفتح سین وفا وجیم میوهٔ به که آنرا آبی نیز گویند سفل بالکسر والضم وسفول
بالضم وسفال بالفتح فرودی وپستی نقیض علو سافل فرود وپست نقیض عالی سل بالفتح وتشدید
لام کشیدن چیزی وبرآوردن بنرمی وکشیدن کارد وشمشیر وجزآن وبالکسر والضم فرحه ایست که در رشش
بهم رسد وهمچنین سلال بالضم سلیل شمشیر از نیام بیرون کرده وفرزند وشتر بچهٔ نوزاده ووادی فراخ
پر درخت سلول بالفتح نام مادر عبدالله بن ابی منافق ومادر قبیله ایست از هوازن که قبیله را بدان
می خوانند سلسل وسلسال بالفتح آب شیرین خوشگوار وسرد وصاف سلسبیل چیز نرم وخوشگوار

ومشراب وچشمه السیت در بهشت **سلاسل** زنجیرها و برقهای پیوسته وابرهای بیکدیگر پیوسته شده ورگ بیکدیگر پیچیده وسخت شده وذات السلاسل موضعی است که سال ششم از هجرت حضرت رسول صلعم لشکری بسرداری عمرو عاص در انجا بجنگ فرستاد بود **سمندل** مرغی است معروف که آنرا آتش نسوزد **سمول** بالضم کهنه شدن جامه **سمل** بالفتح چشم کسی بیرون کردن وصلح کردن میان دو کس وپاک کردن حوض از گل ولای وبفتحتین جامه کهنه وآبهای اندک وگل ولای که در ته حوض وظرف مانده باشد جمع سلة **سامل** سعی کننده در صلاح کار واصلاح امر معیشت **سمال** بالفتح کرمی که در آب باشد وبه تشدید میم نام پدر قبیله السیت **سنبل** بالضم گیاهی است خوشبو که آنرا سنبل الطیب خوانند وسنبل رومی اورین باشد وبالفتح نام دو شهر لیست در روم **سنابل** خوشها جمع سنبلة وابو السنابل کنیت صحابی است **سوال** بالضم خواستن وبجای واو همزه نیز آمده **سول** بفتحتین سستی زیر ناف **سهل** بالفتح زمین نرم وهر چیز نرم وآسان ونام شخصی است **سهیل** بالضم ستاره السیت مشهور وقلعه لیست بادش نام شخصی است **سیل** بالفتح آب بسیار که روان باشد وروان شدن آب وخون وجز آن **سائل** پرسنده وخواهنده وروان شونده **سیال** بالفتح موضعی است بحجاز ودرختی است خاردار وگیاهی است که خار سپید دارد وچون آنرا بکشند شیر سفید از ان برآید **سیاله** واحد وبه تشدید یا بسیار روان

باب السین مع المیم

ساهم پسر نوح عم ومرکب از زر ونقره درکهای زرد درکان سامه واحد وخیزران وکوهی است وبه تشدید میم زهر دهنده وزهر وطعام کننده وسام ابرص جانوریست زهردار که کرفش وبثرمره گویند **سأم** بالفتح وسکون همزه بستوه آمدن وملول شدن **سجم** بالفتح روان کردن اشک وبفتحتین آب روان واشک وبرگ بید **سجوم** بالضم روان شدن اشک وهم چنین **سجام** بالکسر وبالفتح چشم اشک ریزنده **سجم** بفتحتین سیاهی وهمچنین سجمة وسجام بالضم ودرختی است وبفتحتین مطرقهای آهنگران **سخم** بفتحتین سیاهی **سدم** بفتحتین پشیمانی باندوه وچشم باندوه وحرص بخیر وشری که شهوتش غالب شده باشد وهمچنین صدوم وبالفتح وکسر دال مرد سخت شیفته وبضمتین آلوده شده از آب **سدوم** بالفتح ذال معجمه شهر قوم لوط که قاضی آن بر لی دیانتی وناحق معروف بود **سرهم** بالفتح راندن سگ وبالضم دهان روده که مخرج ثفل است وبفتحتین درو مقعد **ساسم** درختی است که ازان کمان سازند وبعضی گفته اند آبنوس است **سطام** بالکسر نیزه تیغ وانچه بدان سر شیشه به بندند **سقام** بالفتح بیماری وبالکسر بیماران جمع سقیم وبالضم والفتح وادی است **سقم** بالضم وبفتحتین بیماری

سلم بالفتح دلو کرنگطرف حلقه دار چنانکه دلو سقایان و نام مردی است و گزیدن مار و دوا بافت چرم پیوست دست سلم کردن و فارغ شدن از ساختن دلو و محکم کردن آن و بالکسر آشتی کردن و آشتی کننده و بالفتح نیز آمده و سلام کردن و اسلام آوردن و بفتحتین پیش دادن بها و گردن نهادن و درختی است خاردار و بالضم و تشدید لام مفتوح نوبان و سبب و وسیله بسوی چیزی **سلام** بالفتح گردن نهادن و سلام گفتن و تحیت و بی گزندگی و پاکی از عیبها و نامی است از نامهای خدای تعالی و درختی است و بدینمعنی بکسر نیز آمده و دار السلام بهشت و مدینة السلام بغداد و نهر السلام دجله و بالضم موضعی است و بالکسر آبی است و سنگها جمع سلمه و بالفتح و تشدید لام نام مردی است **سالم** رهنده از آفت و عیب و نام مردی است و پوست میان بینی و چشم **سلیم** ساده و پوست مار گزیده و بضم سین و فتح لام نام قبیله ایست **سلج** بالفتح دراز و تیر دراز پیکان و شنغم و بدینمعنی با شین معجمه نیز آمده **سلالم** بالضم و کسر لام قلعه ایست بخیبر **سلتم** بکسر سین و تاغول و سختی و قحط سال و شتری که هیچ دندانش نمانده باشد **سمم** بالفتح و تشدید میم زهر دادن و زهر در طعام کردن و قصد کردن و صلح کردن میان دو کس و سر قاروره استوار کردن و اصلاح کردن چیزی و سوراخ و نهر و بدین دو معنی بکسر و ضم نیز آمده و چیزی بمانند مهره سفید که از دریا بیرون آید و نام دوری است در بینی اسب و سم الخیاط سوراخ سوزن و سم الفار مرگ موش که اثر اعوام سنبل خار گویند و سم الحمار خرزهره **سموم** بالفتح باد گرم کشنده و بالضم زهرها و سورانها جمع سم **سمسم** بهر دو سین کنجد و نام رنگی است و بفتح هر دو سین روباه و بالضم و الکسر مورچهای سرخ **سمسمة** واحد **سمسام** بالفتح چالاک و سبک **سنام** بالفتح کوهان و سنام الارض میان زمین و درختهای زمین **سنم** بالفتح و کسر نون گیاه بلند که شگوفه او برآمده باشد و شتر بزرگ کوهان و بفتحتین بزرگ کوهان شدن شتر **سوم** بالفتح گران فروختن و دفع کردن در فروختن و خریدن **سهم** بالفتح تیر و تیر چوب که در سقف خانه کنند و تیر کبدان قرعه زنند و فال گیرند **سهام** بالکسر جمع و بهره و نصیب **سهمان** بالضم جمع و نام قبیله ایست و گرد اگرد خانه و مقدار شش گز در ساحات و معاملات مردم و سنگ خانه که برای شکار شیر سازند **سهام** بالضم تاریکی و تغیر روی و بالکسر وادی است در یمن و بالفتح گرمی و سموم و شدت حرارت بابستان و تارها مانند تار عنکبوت که در گرما میان هوا ظاهر شود **سمیم** بالفتح و کسر ها خداوند بهره و حصه و شریک **سهوم** بالضم ترش روی و بالفتح عقاب پرنده

باب السین مع النون

سبحان بالضم پاکی کردن و بپاکی خواندن خدا را **سجن** بالکسر زندان و بازداشت و بالفتح باز داشتن

و در زندان کردن **سجان** بالفتح و تشدید جیم زندان بان **سجین** بالفتح زندان کرده شده و بالکسر و تشدید جیم دائم و شدید و موضعی است که در وی ناهای فجار و کفار بود و وادی است در جهنم و زمینی است در طبقهٔ تحتانی زمین **سحن** بالفتح جمع کثیر **سحبان** بالفتح نام مردیست که بر هر چه می گذشت آنرا تحقیق میکرد و بگمان و قیاس در آن چیزی می گفت و نام فصیحی است که بفصاحت و بلاغت ضرب المثل است و آنرا سحبان وائل گویند و وائل قبیله ایست و بالضم نری بود است در عرب که شتر ما را بدان کشتی میدادند **سخن** بالضم گرم **سخین** آب گرم **سخون** بالفتح شوربای گرم کرده **سدین و سدن** بالفتحتین پیه و خون و صوف و پرده **سادن** خادم کعبه و بتخانه **سرجین و سرقین** بالکسر مغرب سرگین **سرطان** بالفتحتین خرچنگ و نام برجی است و در می است سود اوی و چون آن در م بزرگ شود بواسطهٔ عروق سرخ و سبز مشابه شود بپای های خرچنگ و علتی است که در سر بند دستهای چارپا شود و نیز رود بزرگ لقمه کننده **سرمان** بالفتحتین رفتن چیزی و جمع اجزای چیزی **سرحان** بالکسر گرگ و شتر درنده و نام سگی است **سروان** بالفتح دهی است بلسبستان **سعن** بالفتح و سکون عین مهمله چربی و پیه گوشت و بالضم خیک و مشک که از نیمه اش بسازند و در نیمه اش نیفتد سازند و گاهی بآن آب خورند چون دلو و گاهی لیسمان و پینه در آن کنند **سفن** بالفتح پوست باز کردن از درخت و جز آن و خاک رو فتن یا دا ز زمین و بالفتحتین تیشهٔ چوب تراشی یا هر چه بدان چیزی تراشند و پوست درشت ماهی و نهنگ بر قبضهٔ شمشیر و کارد کنند و بضمتین کشتیها و همچنین سفاین بر رود جمع سفینه **سفان** بالفتح و تشدید فا خاوند کشتی و موضعی است **سفون** بالفتح باد خاکروب **سوافن** بادهای خاکروب جمع سافنه **سفین** بالفتح موضعی است بمشرق **سکون** بالضم آرمیدن و بالفتح قبیله ایست از یمن **سکان** بالضم و تشدید کاف دنبالهٔ کشتی و ساکنان و باشندگان بجائی و بالفتح و تشدید کاف کارد گر و همچنین سکاکین **سکین** بالضم و فتح کاف قبیله ایست از عرب و خرچالاک و چست و بالکسر و تشدید کاف مکسور کارد **سکن** بالفتح اهل خانه و بفتحتین آتش و هر چه بوی آرام گیرند چون زن و فرزند و جز آن و نام مردی است و رحمت و برکت **سلطان** بالضم والی و حجت و قدرت و بضم لام نیز آمده **سلوان** بالضم تسلی شدن و دارویی است که بغمگین دهند تا فرح یابد یا آبی که با دو نوخانند تا شاد شود و یا خاک گور مرده که در آب کرده بخورد عاشق دهند تا عشق او زائل شود و وادی بنی سلیم و چشمه ایست در قدس **سمن** بالفتح روغن و روغن کردن در طعام و بالکسر و فتح میم فربه شدن **سمین و سامن** فربه **سمان** بالکسر فربهان و بالفتح و تشدید میم روغن فروش **سامین**

دهی است همدان **سامان** دهی است بری و محله ایست باصفهان بنام مردی است که ملوک سامانیه بدان منسوب اند **سن** بالکسر وتشدید نون دندان و سال مقدار عمر دگاو و خشمی و کوهی است بهینه و موضعی است بری و شهریست بر کنار دجله و دندانه قلم و دانه سیر و شاخ چهارپا و بسیار خوردن و بالفتح سنان در نیزه کردن و مسواک کردن و سخت راندن شتر و بیان کردن چیزی و گل را بسفال ساختن و نیزه زدن کسی را و گزیدن و شکستن دندان کسی و نیک چیز اندیدن و چیزی فرستادن و صورت چیزی کردن و صفا دادن و آب بر روی سخاتن و خاک بر زمین ریختن و بلند کردن و تیز کردن و جلا دادن تیغ و جز آن و گندیده و بدبو شدن چیزی **سنون** بالفتح واردئی که بر دندان بمالند **سنان** بالکسر فسان و سر نیزه و سر عصا و تیزی هر چیزی **سنن** بفتحتین شتران تیزرو و رودخانه و طریق و بضمتین و بکسر سین و ضم آن با فتح نون اول نیز آمده و بالضم و فتح نون جمع سنت است یعنی سیرتها و عادتها **سینین** بالفتح آنچه از سنگ و آهن در وقت سایدن بیفتد و بالکسر سالها جمع سنة **سوسن** بالفتح گلی است معروف و آن دو قسم است سفید که آنرا آزاد گویند و کبود که انرا بر سا گویند **سینین** درختی است واحد سینا و طور سینین و طور سینا کوهی است بشام **سیحان** بالفتح نهر بیست بزرگ بشام و نهر بیست دیگر بمصر که آنرا ساحین نیز گویند **سیحون** بالفتح نهر بیست بماوراء النهر و نهر بیست بهند **سیروان** بکسر سین و فتح را قصبه ایست و قریه ایست بمصر و موضعی است بفارس موضعی است نزدیک ری +

باب السین مع الواو

ساو بالفتح وسکون همزه وطن و نیست و دور شدن غم و خوش بچیزی **سجو** بفتحتین و تشدید واو آرمیدن و دائم شدن و ناقه کشیدن ناقه **سحو** بالفتح گلی کشیدن به بیل **سخو** بالفتح برای آتش جاروا کردن تا آتش افروخته شود **سدو** بالفتح دست دراز کردن بچیزی و گام فراخ نهادن و ستور **سرو** بالفتح درخت معروف سروة واحد و بالکسر شهریست قریب میاط و دهی است بلنج **سطو** بالفتح دست در رحم ناقه کردن را عی تا آب فحل را بیرون کشند و دور نهادن اسپ گام را و بسیار شدن آب و سخت گرفتن و حمله بردن و قهر کردن و سطوة یکبار حمله بردن **سعو** بالکسر سعی از شب **سلو** بالفتح و بضمتین و تشدید واو خورسند شدن و زائل شدن اندوه و فراموش کردن **سمو** بالکسر بلند و بضمتین و تشدید واو بلند شدن **سهو** بالفتح فراموش کردن و غافل شدن و دل بسوی چیزی رفتن و آرمیدن

باب السین مع الهاء

سبه بفتحتین رفتن عقل از پیری و حرف شدن **سمه** بالفتح و بضمتین مقعد **سفاه** و سفه بضمتین

سبکی و نادانی سفیه نادان و سبک عقل سمموه بالضم رفتن ستور چنانکه ماذه نشود سنه بفتحتین سال ✣

باب السین مع الیاء

سبی بالفتح اسیر کردن اسیر کرده شده **سابری** بکسر بای موحده نوعی از جامهای گرانمایه باریک و بهترین خرما **سامری** نام مردی است که حکمت گوساله از ظلا ساخت و جمعی کثیر را بعبادت آن خواند و گمراه گردد و موسی عم بر وی دعا کرد تا بمرضی گرفتار شد و مردم او را از شهر بیرون کردند و صاحب قاموس گوید گبری بود از کرمان یا آنکه از اکابر بنی اسرائیل است منسوب بموضع سامره که یکی از موضع بنی اسرائیل است **سباعی** بالضم مرد هفت اندام درست و کلمه هفت حرفی **سامی** بکسر حامی معلم و ریای آرمیده و ظرف پر **سحری** بالفتح والکسر منسوب بسجستان معرب سکری و این کلمه بی بای نسبت استعمال نشده **سحی** بالفتح به پیل گل را از زیر تشیین **سحی** جوانمرد **سادی** ششم مرادف سادس **سدی** بالضم و تشدید دال و یا لقب مردی دانشمند که بر سیده مسجد کوفه معجزنان می فرو خت **سری** بالفتح در شب رفتن و بالفتح و تشدید یا مهتر و مرد بزرگوار و جوی خرد و سری سقطی نام بزرگی است معروف **ساری** در رونده به هما جزای چیزی **سعیر** بحی بالضم سین و فتح را شمشیر خوب منسوب به سرخس آهنگر **سعی** بالفتح کوشیدن و قصد کردن و کار و کسب کردن و دویدن و شتاب کردن و رفتن و خراج و باج گرفتن **ساعی** طالی بر قوی و کاری و باج ستان و آن که کاری بر کسی افگند و سخن چین و عیب جوی و رئیس یهود و نصاری **سقی** بالفتح آب دادن و فراهم آمدن زرداب و شکم و عیب کردن و بالکسر آنی که داده شود به کسی در زراعت آب داده و پوستی که در آن آب زر دباشد **ساقی** شراب آب دهنده **سامی** بلند **سمی** بالفتح و تشدید یا هم نام و مانند **سنی** بالفتح و تشدید یا بلند و روشن **ساهی** غافل و فراموش کننده ✣

باب الشین مع الالف

شتا بالکسر زمستان **شتی** بالفتح و تشدید تا پراگنده ها جمع شتیت **شترا** بالکسر والفتح خریدن و فروختن **شری** بفتحتین گوشه زمین و مال زبون و مال نیک و بیشه شیر **شرفار** بالفتح گوش دراز و آنچه گوش او دراز و بیرون باشد خلاف شکاء به تشدید کاف چنانکه گفته اند کل شکاء یتمنض کل شرفار تلد یعنی هر چه گوش او اندرون باشد تخم مهید و هر چه گوش او برآورده باشد نمی اید و بضم شین و فتح را بزرگان جمع شریف **شرقا** بالفتح ستور گوش شگافته **شرکار** بالضم و فتح را انبازان جمع شریک **شطار** بالفتح خوشه و برگ گشت و نهال گشت و نهال درخت **شاطی** بکسر طا و همزه در اخر کنار دریا و جوی **شعری** بالکسر دو ستاره اند شعرا که بعد از جوزا برآید یکی را شعری عبور خوانند

و دیگر پیر اشعرای عمیصاد و مشهور شعرای عبور است و ابو کبشه جد مادری حضرت رسول صلعم او را در حیات
پرستیدی و باقریش دیگر در پرستش اصنام مخالفت نمودی ازین جهت حضرت رسول صلعم را قریش بعد از ظهور
اسلام ابن ابی کبشه گفتندی یعنی مخالف است در پرستش اصنام **شعراء** بالفتح نوعی از شقالو و زمین پر درخت
و پوستین دلکس کبود و سرخ که بر شتر و خر و سگ افتد و چیز منکر و درشت و سختی و بلای عظیم و سخت و بالضم و فتح
عین جمع شاعر **شفاء** بالکسر و داو تندرستی و بالفتح و بی همزه کنار و طرف هر چیز **شفعاء** بضم شین و فتح
فا و رخواست کنندگان گناه مردم و شفعه کنندگان و جمع **شقاء** بالکسر بدبخت شدن و بدبخت شده
به همزه و بغیر همزه آمده **شکوی** بالفتح گله کردن **شلاء** بالفتح و تشدید لام و ست خشک شده **شانی**
بکسر نون و همزه در آخر دشمن دارنده قال الله تعالی ان شانئک هو الابتر **شوری** بالضم مشورت **شوها**
بالفتح زن بدشکل و زشت و زن خوبرو و اسب نیکدو و فراخ دهن و بینی و کوچک دهن **شهلا** بالفتح زن
یلش چشم **شهبا** بالفتح اسپ و اشتر که سپیدیش بر سیاهی غالب باشد و آنرا اسر خنگ گویند **شئی** بالفتح چیز
جمع یا اسم جمع **شیئی** بالضم والکسر و فتح با چیزک تصغیر شئی و شوی بالضم چنانکه مشهور است خطاست +

باب الشین مع الباء

شعوب بالضم و سکون همزه یک دفعه باران و طرف هر چیز **شائب** بالفتح دو همزه جمع **شاب** مرد جوان **شباب**
بالفتح جوانی و جوانان و اول هر چیز و بالکسر نشاط و دو دست برداشتن اسپ از روی نشاط و چیزی که بران افروخته شود
آتش و بالضم و تشدید یا جوانان و همچنین **شبان** بالضم و تشدید یا هر سه جمع شاب **شب** بالفتح و تشدید یا برافروختن
آتش و جنگ و بلندی هر چیز و جوان شدن و زاک سفید که آنرا بهندی پهٹکری گویند و بهترینش یمنی است که آنرا شب
یمانی خوانند **شبوب** بالضم برافروختن آتش و گرم شدن کارزار و بالفتح آنچه بوی آتش افروزند و نیکی کننده و
بدی کننده و آسیی که هر دو دست بردارد **شجاب** بالکسر سر بند شیشه و چوبی چند ایستاده که بران جامه نهند +
شجب بالفتح اندوهگین شدن و هلاک شدن و هلاک کردن و اندوهگین کردن و مشغول کردن و بفتح جیم تر آزه
و استوار کردن سر شیشه بشجاب و حاجت و اندوه شدن خانه و مشک خشک که در و سنگریزها را حرکت دهند
و شتر آنرا بران بخوانند و نام پدر قبیله ایست و مشکی که نیمه اش ببرند و نیمه دگرش دلو سازند و بفتحتین اندوه
و رنجی که بسبب مرض یا قتال رسد و بضمتین سه چوب که راعی دلو را بران آویزند **شجوب** بالضم
هلاکت شدن و ستونهای خانه جمع شجب **شحوب** بالضم لاغر شدن و دیگرگون شدن از لاغری و گرسنگی

و سفر و زمین را کندن به بیل **شخب** بالفتح خون و بیک کشیدن پستان شتر فرو آمدن و بالضم آنچه بیک کشیدن پستان فرود آید از شیر وقت دوشیدن و بفتحتین قلعه ایست **شخاب** بالکسر شیر وقتی که دوشیده شود **شذت** بالفتح و ذال معجمه راندن و بفتحتین شاخهای پراگنده درخت که آنرا ببرند شذبه واحد و متاع خانه از قماش و غیر آن و پوست و شاخ ببریدن و پوست دور کردن **شاذب** دور شونده از جای خود **شرب** بالکسر آب و حصه از آب و بالفتح آشامندگان جمع شارب و بهر سه حرکت آشامیدن و خوردن آب و مانند آن و بعضی گفته اند که بالفتح مصدر است و بالضم و الکسر اسم مصدر است یعنی آشامیدنی و خوردنی و بفتحتین جوهری خرد گرد درختان که در ختان مذان آب خورند و سبز و تازه بمانند و بسیار خوردن آب **شارب** بروت و آب خورنده **شراب** آشامیدنی و خوردنی از مائعات **شزوب** بالضم و زای معجمه باریک شدن اسب **شازب** درشت و خشک و لاغر **شصب** بالکسر سختی و قحط **شصوب** بالضم سخت شدن عیش **شاصب** سخت **شعب** بالفتح شگاف و دور و فراهم آوردن در زدن شگاف و جدا کردن از هم و بهم پیوستن و اصلاح کردن و افساد کردن و شگافتن و پراگنده شدن و نام کوهی است بیمن و شعبی دانشمند مشهور از آن کوه است و قبیله بزرگ و گفته اند اول شعب است بعد از آن قبیله بعد از آن فصیله بعد از آن عماره بالکسر بعد از آن بطن بعد از آن فخذ و بالکسر دره کوه و راهی که در کوه باشد و جای روان شدن آب در زمین و نشان شتر **شعاب** بالکسر جمع و بفتحتین دور بودن شاخهای چارپا از همدیگر و دور بودن دو دوش از یکدیگر و بضم شین و فتح عین گردن اسپ و بال و سر اسپ و هر چه از آن بلند باشد و گروهها جمع شعبه است و شعب اربع دو دست و دو پا باشد **شعیب** بالضم توشه دان و نام پیغمبری است و مشک کهنه **شغب** بالفتح و بفتحتین برانگیختن فتنه و فساد و تباهی و بفتحتین نام زنی است **شقب** بالفتح و الکسر زمین پست و جای فرود آمدن میان دو کوه و بالکسر شگاف کوه و سوراخ در زمین و کوه که مرغان در آن آشیان کنند **شتب** بفتحتین تیزی و خوبی دندان **شوارب** رگهای چند در حلق و مجاری آب در گردن و موهای بروت **شوب** بالفتح آمیختن و شوربا در عرب گوید * ما عنده شوب ولا روب * نیست نزد او شوربا و نه سیرابی **شهب** بالفتح سپیدی بر سیاهی چیزی غالب آن و کوهی که بالای او برف باشد و بالضم موضعی است و بفتحتین سپیدی بر سیاهی غالب آن و بضمتین کواکب دور شمس و سرشب از آخته ماه **شهاب** بالفتح تیری که دو حصه آتش آب باشد و بالکسر شعله از آتش بلند شده و مرد گدنده در کار **شیب** بالفتح موی سفید و سفیدی

و بالکسر دوال تازیانه و کوهی است و آواز لبهای شتر وقت آب خوردن +

باب الشین مع التاء

شبعة بالضم مقدار سیری یکبار از طعام **شباعة** بالضم آنچه بعد از سیر شدن بماند و نام زعفران **شبکة** بالفتحتین دام صیاد **شبهة** بالضم پوشیده و مشتبه شده **شبث** بالکسر تین و تشدید تا تره معروف که آنرا شود گویند (بهندی سوا) **شتت** بالفتح و تشدید تا دشتنات بالفتح پراگنده شدن **شتیت** پراگنده و دندان کشاده و شتی جمع **شجاعة** بالفتح دلیر شدن و پر دلی نمودن در کارزار و در جای خوف **شجعة** بالفتح والکسر و بفتحتین دلیران **شجنة** بالفتح و تشدید جیم جراحت و شکستگی سر **شجمة** بر سه حرکت و فتح نون نام مردمی است درگهای درختهای درهم شده و شجنة رحم قرابت خویشی نزدیک و بغایت پیوسته و فی الحدیث + الرحم شجنة من الله یعنی رحم ماخوذ است از رحمن و قرابتی است بخدا **شحتة** بالکسر و شحنی واندن و طائفه از اسپان که جابی بسته باشند برای جهاد و کاه و دانه که بشبانروز برای چارپایان بسنده شود و مردیکه برای ضبط کارها و سیاست مردم در شهر پادشاه نصب کنند **شحمة** بالفتح اندک چیزی و شحمة الاذن نرمه گوش و شحمة الارض سماروغ **شحامة** بالفتح فربه شدن **شحت** بالفتح نافرمانبردار شدن **شدة** بالکسر و تشدید دال سختی و بالفتح یکبار حمله بردن **شربة** بالضم مقدار یک خوردنی و آشامیدنی از آب و جز آن و سرخی رو و موضعی است و بالفتح نیز آمده و بالفتح یکبار آشامیدن درخت خرما که از دانه روید و بالضم و فتح را مرد بسیار آشامنده و بفتحتین بسیار آشامیدن و حوض خرد گرد اگرد نخل که او را سیراب دهند و تشنگی و شدت حرارت و به تشدید بازمین بسیار گیاه که در آن درخت نباشد و موضعی است و طرز و طریق **شرکة** بالکسر انباز شدن و بفتحتین دام صیاد **شرشرة** بفتح هر دو شین شگافتن و پاره کردن چوب و جز آن و کرانه شراشر جمع **شرة** بالکسر و تشدید را حرص و نشاط جوانی و بدشدن **شرارة** بالفتح بدشدن پاره آتش نه بجد و همچنین **شررة** **شرفة** بالضم کنگره و شرفة المال گزیده ترین مال **شرعة** بالکسر راه و بعضی گفته اند راه ظاهر و مستقیم و آنچه شرع کرده حق تعالی برای بندگان و دام مرغ سنگ حوار و رد و ساز و زه کمان و بالفتح برآمده **شریعة** راه ظاهر در آب و شرع دین حق تعالی که برای بندگان کرده و آنجور **شرقة** بالفتح جای نشستن در آفتاب جانب شرق و آفتاب و قتی که روشن شود و از مشرق برآید و بالضم اندوه و بفتحتین نشانی که بدان نشان کنند بر گوش شگافته را **شرقیة** بالفتح و تشدید یا موضع مشرق رو قوله تعالی + من شجرة مبارکة زیتونیة لا شرقیة ولا غربیة + یعنی نه شرق رو است و نه مغرب یعنی همیشه در آفتاب است نه همیشه در سایه

وانچنین درخت تازه تر و میوه اش سخته تر و پاکیزه می شود و بعضی گفته اند یعنی در ملک شام است که نه مشرقی و نه مغربی
است بلکه در میان واقع شده امّا معنی اوّل اصح است **شتر** استه بالفتح بد خلق و بد خو شدن **شتر ذمة**
بالکسر جمعی ندکان مردم و پارهٔ از میوه به و خرآن **شترحة** بالفتح پارهٔ گوشت بد لذا هریده **شتیرجة** سبدی که از بر
خر ما بافند و در آن خر بزه و خرآن هر دارند و بی پاشته که بران پر به تیری چسپانند و خانهٔ کبوتر که از نی می سازند و کمان
کاز چوب شیریج راست کنند و آن چوبی است که چون شگافند دو پاره شود و چوب خم شود و نشکند **شرطة** تعلیق
چیزی بچیزی بپیمان و شرط و رسن از پوست خرما بافته **شرطة** بالضم جاروب و پیاده کوتوال **شطیة** بالفتح و تشدید
یا پاره از هر چیزی و دندانه کوه و خرآن **شعلة** بالضم درخش و زبانهٔ آتش **شغوذة** بالفتح شین و واو و ذال معجمه سم
شعبده **شعیرة** یک دانهٔ جو و دنباله کارد و شمشیر و حیوانی قربانی حج و عبادت و آنچه بر و نشانی باشد **شعبة** بالضم
پیوند کاسه و ظرف و گروهی و طائفه از هر چیز و جدائی **شعشعة** آب آمیختن شراب را و خلط کردن چیزی بر چیزی و انداختن
ماندن آب و ماه و معنی پرتو آفتاب چنانکه مشهور است در کلام عرب نیامده **شفاعة** خواهش کردن **شفعة** بالضم همسایگی
خانه و زمین **شفت** بالفتح لب و خفیف الشقة کم سؤال و بنت الشفة سخن شفاه بالکسر جمع **شافة** بالفتح و
سکون همزه ریش که در پیرامون آید و آنرا لغیر داغ علاج نباشد **شفرة** بالضم پلک چشم که مژه بر وی روید و بالفتح کارد
و تشگرده کفشگران و تیزی شمشیر و خادم **شقشقة** بالفتح مهربانی **شقرة** بالضم سرخی با سیاهی آمیخته **شقادة** و
شقوة بالفتح بدبختی **شقة** بالضم و تشدید قاف جامهٔ پیش شگافته خلاف جبه و سفر و دوری و ناحیه و مشقت و
بدین سه معنی بکسر نیز آمده و بالکسر پارهٔ از لوح و عصا و جامه و غیر آن **شقیقة** یکطرف سر و برق که در افق منتشر شود
و مرغی است و باران بزرگ قطره و در دنیم سر و نام جدهٔ نعمان بن منذر و کشادگی میان دو کوه از یک که در وی علف
بماند **شقائق** جمع **شقشقة** بفتح هر دو شین آلت کردن شتر نر و کفتک و شگافتن سینه و سخن خوب راندن بالکسر آنچه
شتر ماند بکشش از کام بوقت مستی بیرون آرد و خطبهٔ شقشقیه خطبهٔ منسوب بعلی بن ابی طالب زیرا که چون حضرت امیر المؤمنین
پارهٔ ازان خواندن مردی برخواست و سؤال مسئله کرد حضرت بجواب آن مشغول شد و دیگر بر سر آن خطبه نرفت ابن عباس
گفت کاشکی این خطبه را باتمام می ساندی حضرت فرمود + تلک شقشقة هدرت ثم قرت + این شقشقه
بود که آواز کرد و باز بجای خود قرار گرفت یعنی از سر حال سخنی چند بر زبان آمد و دران اختیاری نبود **شکلة** بالضم سرخی
و سپیدی چشم **شکلة** خوی و خرد و تهی گاه و رهروش و راه و ناحیه و سپیدی بناگوش **شکاسة** بالفتح بدخو شدن
شکایة بالکسر گله و شکوفه شکیمة دهنه لگام و کوشهٔ دیگ و طبیعت و سرشت **شماتت** بالفتح شاد شدن

به مکروهی که بکسی رسد **شامت** شادی کننده بمکروه کسی **شمه** بالفتح وتشدید میم یکبار بوی کردن و بوی اندک **شامة** نشان سیاه در بدن و زمین و شتر مادهٔ سیاه و بوی دهن و بالفتح وتشدید میم قوت بوکردن **شامة** بالفتح وسکون همزه و مد همزه شنوی **شمامة** بالفتح بوی خوش که بوی کرده شود **شناعة** بالفتح زشت شدن در زشتی **سنعة** بالضم زشتی **شنارة** دشمنی **شنشنة** بکسر هر دو شین عادت و طبیعت **شهامة** بالفتح بزرگ شدن و روان شدن حکیم و چست و توانا شدن و شادمان شدن **شهقة** بالفتح نعره زدن **شهادة** خبر درست و گواهی راست و شهید شدن **شهرة** بالضم آشکار کردن و شمشیر برکشیدن از نیام **شوصة** بالفتح درد باد که در پهلو و اضلاع پیدا شود و از نواذات الجنب نیز گویند **شوکة** بالفتح خار و قوت و سلاح و تیزی آن و شدت هیبت کار و جراحت دشمن و سرخی که بر بدن ظاهر شود و شوکة العقرب نیش بکژدم و شوکة الحائک چیزی است که جولاه بدان روی جامه را هموار کند **شولة** بالفتح دم کژدم که بر دانسته باشد و دو ستاره که بر دم برج عقرب واقع شده و آن منزل قمر است و نام زنی است نادان **شیمة** بالکسر طبیعت و بهمزه نیز آمده **شائبة** آمیزش و آلودگی شوائب جمع **شیخوخة** بالفتح از پنجاه سالگی تا هشتاد سالگی یا تا آخر عمر **شیخة** بالفتح ریگی است سفید بلاد بنی اسد و نبی خطله و بالکسر جمع شیخ **شیبة** بالفتح موی سفید و سفیدی موی و پیری و بالکسر نشان و رنگ غیر از رنگ اصل چیز **شیعة** بالکسر اتباع و انصار و کرده علیحده و سرخود و غالب شده و ایست در عرف این اسم بر جمعی که دوست دارند علی بن ابیطالب و فرزندان او را و متابعت و متابعت ایشان کنند و در احد و کثیر استعمال یافته

باب الشین مع الثاء

شبث بالکسر تره ایست و بالفتح چنگ زدن و در آویختن از چیزی و بالفتح و کسر با چنگ زننده و بفتحتین عنکبوت کرمی است که پاهای بسیار دارد و نام مردی است **شبث** بالفتح وتشدید یا گیاهی است خوشبو تلخ مزه که بدان دباغت کنند و مگس انگبین و شکستگی سر کوه که مانند کنگره نماید **شبرث** بالفتح نعلین کهنه و بفتحتین سطبری پشت و دست و شگافتن آن **شبرثة** بر وزن عضنفر سطبری دست و پا و شیر درنده و مرد نادان **شبعث** بفتحتین ژولیده و گرد آلود و موشدن و پیراگندگی کار و عرب گوید ✦ لم اللہ شعثک ✦ یعنی حق تعالی جمع کند کار پریشان و پراگندهٔ ترا ✦✦

باب الشین مع الجیم

شتاج بالفتح وسکون همزه پس افگندن کار پیرا **شاهدانج** تخم کنب که از اجنهٔ الحضر گویند معرب بهاذانه **شاهترج** گیاهی معروف معرب شاهسپرم **شتح** بالفتح وتشدید جیم سر شکستن و شگافتن کشتی و جز آن و دریا را و قطع کردن راه بیابان و آمیختن شراب با آب **شجیج** مرد سر شکسته و مرغ سر شکسته **شجاج** بالضم

بانگ کردن زاغ و شتر مرغ و شتر و بالکسر شکستگیهای سر جمع شجة بالفتح و یکدیگر را سر شکستن و بالفتح و تشدید جیم گیره خر و ازین جهت استر را نبات الشجاج گویند **شرج** بالفتح جای روان شدن آب از سنگستان بزمین نرم و وادی است بیمن و نام آبی است **شطح** بالفتح و بفتحتین آنچنان و خراشیدن و شگاف کمان و بند خیمه و یک خایه از خایه دیگر بزرگ تر شدن **شطرنج** بالکسر بازی است معروف و بسین مهمله نیز آمده **شفاشج** بالضم طبقی که در رو پیالها گذارند معرب شفاشیا **شمیج** بالفتح آمیختن و شتاب نمودن و دور و دور نکنده زدن جامه **اشتماج** بالفتح چیزی که بعد از خوردن انگور از دندان بیفتد و بمعنی چیز نیز آمده **شنج** بفتحتین درکشیدن و درهم شدن پوست +

باب الشین مع الحاء

شبح بفتحتین کالبد و سراینجا شخص که از دور بنظر آید و بسکون با نیز آمده **شحج** بهر سه حرکت و تشدید حا و مشهور بضم است حرص و بخل صحیح بخیل و حریص **شحشح** بفتح هر دو شین بیابان فراخ و ملازم هر چیزی و بدین معنی است شحشاح و بدخلق و خطیب بلیغ و شجاع و غیور و بدین معنی است شحشاح و نیز شحشاح زنی که گویا مرد است در قوت **شدح** بالفتح فربه شدن **شرح** بالفتح بیان کردن و آشکارا کردن و بریدن و کشادن و دانستن و کشاده کردن چیز را و کارت گرفتن شرحه پاره گوشت و همچنین شرحة و بالضم و فتح را نام قاضی است معروف **شراح** نگاهبان زراعت از مرغان **شطح** بالفتح بیحیائی کردن و باصطلاح صوفیه چیزهای مخالف ظاهر شرع گفتن **شطاح** بالفتح و تشدید و الفی چیزها باصطلاح صوفیه کسی که مخالف ظاهر شرع سخن گوید و این هر دو صیغه از کتب معتبره ثابت نشده و ظاهر است که فارسی تمیمیست اما بر زبانها مذکور و در کلام عرب مشهور است **شقیح** القاف زشت سراف **شیح** بالکسر گیاهی است که از انجا رسی در مشک ترکی گویند و بمردی آید یعنی و مرد مجید در کارها +

باب الثین مع الحاء

ثبخ بالفتح آواز دادن شتر **ثدخ** بالفتح شکستن چیزی و میل کردن و پهن شدن و دراز شدن و سپیدی پیشانی و بفتحتین بچه که تا تمام از شکم بیفتد **ثرخ** بالفتح بیخ و ریشه و طرف برآمده از چیزی و اول جوانی و اول کار و نتاج هر ساله شتر یعنی که هنوز او را بند دوسته نکرده باشند و آب نداده باشند و همراه و مانند و جوانان جمع ثارخ و جوان شدن و بسامدن ازان شتر **ثلخ** بالفتح اصل و نسل مرد و لغة و انام زنان **ثالخ** بالفتح لاد جد ابراهیم علیه السلام **ثمخ** بالفتح بلند شدن و تکبر کردن و نام پدر قبیله ایست **ثماخ** بکسر میم مرد متکبر

دو چیز بلند **شماخ** بالفتح وتشدید میم نام چند شاعری است **شموخ** بالضم بلند شدن وتکبر کردن وبالفتح بیابان دور **شمراخ** بالکسر شاخ کبر وانگور وخرما باشد وسر کوه وسبیدی پیشانی اسب کرتا بلب اورسیده باشد وطرف بالای ابر **شیخ** بالفتح پیر وخواجه وآنکه سن پیری در وظاهر شود یا آنکه از پنجاه سال گذشته باشد وبه هشتاد نرسیده یا بآخر عمر **مشیخة** ومشائخ وشیخة بالکسر جمع +

باب الشین مع الدال

شد بالفتح وتشدید دال دویدن وبلند برآمدن آفتاب واستوار کردن وزیر دادن **شدید** سخت ودلیر وبخیل وشیر درنده ونام مردی است وبالضم وفتح دال نام شاعری است **شداد** بالکسر چیزهای استوار ومحکم جمع شدید وبالفتح وتشدید دال نام پادشاهی کافر مشهور که بعد از شدید برادر خود پادشاه شد وضحاک تازی خواهرزاده او بود **شرود** بالضم وشراد بالکسر میدان قافیه شرود بالفتح قافیه مشهور ومنتشر در جاها **شرد** بالفتحتین ونعمتهای رمندگان جمع شارد وشرود بالفتح **شکر** بالضم عطا وشکر وبالفتح عطا کردن **شهد** بالفتح نشاهدان وانگبین وبالضم نیز آمده یعنی گفته اند شهد عسل ها موم **شهود** بالضم حاضر شدن وگواهان جمع شاهد **شهید** بالفتح والکسر گواه وامین در شهادت وکشته در راه خدا وآنکه از علم آو هیچ چیز غایب نباشد ونامی است از نامهای خداوند تعالی **شاهد** گواه ونامی است از نامهای پیغامبر ما صلعم وزبان وملک در روز جمعه وپروین ودنبک رفتن اسب که شاهد باشد بر خوبی اسب وآنچه از شکم مادر همراه بچه بیرون آید مانند آب بینی وصلوة شاهد نماز مغرب ومشهود روز جمعه یا روز عرفه یا روز قیامت **شید** بالکسر آنچه دیوار بدان اندایند از آهک وگچ وخز آن وبالفتح بگچ وخز آن اندودن دیوار + + +

باب الشین مع الذال

شبذ بالفتحتین وهی است بابیورد **شحذ** بالفتح تیز کردن کارد وشمشیر ومانند آن وتافتن گرسنگی شکم را وراندن کسی را وچشم زدن چیزی را وسخت راندن وغضب کردن وستم کردن والحاح کردن در سوال **شحاذ** بالفتح وتشدید حا نیز کننده شمشیر وکارد والحاح کننده در سوال که عوام آنرا شحات گویند **شذ** بالفتح وتشدید ذال تنها شدن وبرآمدن از میان قوم وهمچنین شذوذ **شذوذ** بالضم پراگنده ویکیک شدن وپراگندگان **شاذ** به تشدید ذال جدا شده وتنها مانده **شقذ** بالکسر وسکون قاف بچه خرد وبفتحتین چشم زدن چیزی را ودور شدن ورفتن وبکسر قاف آنکه در خواب نشنود وچشم زننده چیزی را **شمذ** بالفتح **وشماذ** بالکسر آبستن شدن ناقه ودم برداشتن آن +

باب الشین مع الراء

شبر بالکسر وجب که آنرا بدست نیز گویند و بالفتح وجب کردن و بخشیدن و عطا کردن و کشن به جهت کشتی دادن و شمشیر دادن و نکاح کردن و عمر و بکسر نیز آمده و دو ال چرم و بفتحتین عطا و نیکی و چیزی که ترسایان در هند از تسم قربانی شبر بالفتح و تشدید بای مفتوح و شبیر بالفتح و بکسر بای و مشبه بروزن محدث هر سنه نام فرزندان هارون عم که حضرت بدان نامها حسن و حسین و محسن را می خواندند شتر بالفتح بریدن و نام مردی است و بفتحتین بریده شدن و برگشتگی پلک چشم از بالا و پائین یا شگافتن پلک زیرین یا فرو هشتن پلک زیرین و نام قلعه البست به ازان میان بروع و گنجه و نوعی است از تصرف عروض در بحر هزج که بدان تصرف مفاعیلن را فاعلن سازند شجر بالفتح بازگردانیدن و در و کردن و به نیزه زدن و خانه را ستون دادن و خلاف افتادن میان کردهی جامه و جز آن بر مشجر یعنی بر چوب سه پایه افگندن و کشادن دهن و لگام زدن چارپا را برای بازداشتن و دهان بازکردن او و شگاف دهن و کاری که دران خلاف و نزاع واقع شود و بالضم کرانها و بفتحتین درخت یعنی آنچه ساق دارد از رستنی و آنچه ساق ندارد آنرا نجم گویند شجیر مردم و شتر بیگانه و تیر قداح بیگانه در آورده در میان قداح خود و زمین پر درخت شجار بالکسر چوبی که پایه تخت بدان محکم کنند و چوب بالای چاه و داغ اشتر و چوبی که در دهان نیزه غالکه کنند تا شیر نخورد و موضعی است شجر بالفتح کشادن دهان و کنار دریا میان عمان و عدن و بکسر نیز آمده شخیر بانگ کردن خر از بینی و بانگ کردن از حلق یا از بینی و آواز اسپ و همچنین شخر و بالکسر و تشدید خا بسیار آواز کننده از بینی شدر بالفتح و سکون ذال معجمه ریزه زر که از معدن جیده شود و مروارید های ریزه شذره واحد شر بالفتح و الضم و تشدید را بدی و بد و بالضم عیب و چیزی که کراهیت آید ازان و بالفتح ابلیس و بت و فقر و عیب کردن و ستردن جامه و گوشت و پنبه را در آفتاب تا خشک شود شریر بد و کنار دریا و حرقی است که در دریا رود و بالکسر و تشدید را بسیار بد شرار شر نفس و محبت و اثقال و جمیع بدن جمع شر شره و موضع است شرار بالفتح پاره های آتش شراره واحد شرر بالفتح بزبال چشم نگریستن از غضب یا از تکبر و چپ و راست نیزه زدن و چشم رسانیدن کسی را و گردانیدن اسپ را بسوی دست راست و تافتن ریسمان از چپ بر است و باز کوتاه تافتن بر ریسمان یعنی سر بالا تا بدین چنانکه از بالا تافته بسوی شکم آید شصر بالفتح دور شدن و دور کردن و خستن چیزی و دور شدن چشم باز نوگرفته و شاخ زدن گاو و نیزه زدن و بفتحتین آهو بره که بشاخ زدن رسد یا آنکه یکماه از و گذشته باشد شطر بالفتح نیمه و پاره از چیزی و جهت و طرف و قصد کردن و دور شدن و بستان پیش یا پس از چهار پایان شعر گاو و گوسفند دو سیدن و دو نیمه کردن چیزی را شطیر دور و نزدیک شاطر شوخ و بیباک و آنکه مانده کند

وبرنج آرد اهل خود را بد خوئی وخبث **شعر** بالکسر سخن موزون مقفی ودانستن وبالفتح چیره شدن بشعر برکسی وموی خبر صوف وغیرهما شتر شعرة واحد اشعار وشعور جمع **شاعر** شعر گوئی ودریابنده ودانسته **شعار** بالکسر جامه که زیر جامه دیگر پوشند وآن جامه بالا را شعار گویند نشان اهل حرب که یکدیگر را بدان نشناسند وبالفتح درخت **شعاع** تیر عباد تهاد قربانی های حج وچیزها که بر آنها نشان باشد جمع شعیرة یا شعارة **شعیر** بالفتح جو **شعور** بالضم دریافتن ودانستن **شعر** بالفتح و **شغور** بالضم پای برداشتن سنگ بوقت شاشیدن وخالی ماندن شهر از مردم وبیرون کردن کسی را از جای **شغار** بالکسر به مبادله نکاح کردن دو کس با دختر یا خواهر یکدیگر بی مهر وآن نکاح در ایام جاهلیت بود ودر اسلام حرام گشت **شفر** بالفتح والضم و **شفیر** بالفتح طرف وناحیه هر چیز مجمل برآمدن موی مژه و **شفر** الرحم و شافر الرحم کرانه آن **شقور** بالضم حاجت وکار مهم **شکر** بالفتح انعام زن وبالضم سپاس داشتن وبمعنی نعمت بالسبب بضمتین وبفتحتین بر شیر شدن پستان وازین درخت رویدن شاخ **شکیر** شاخی که ازین درخت روید وموی زمار **شاکر** سپاس دارنده **شکور** بالضم سپاس داشتن وسپاس دارندگان جمع شاکر وبالفتح ثنا کننده وجزا دهنده در مقابل آن ونامی است از نامهای خدای تعالی وبسیار شکر گذارنده وستور باریک صف پسند کننده وانک پذیرنده **شمر** بالفتح خرامیدن در رفتن **شمیر** تیز رو **شناتر** بالفتح انگشتان دگوشوارها وذو شناتر نام پادشاهی است از پادشاهان یمن **شنار** بالفتح عار وعیب وکار شنیع **شنور** بالفتح انگبین چیدن وعرض کردن ستور بفروختن **شوار** بالفتح رخت خانه واندام زن ومقعد مرد وهیات ولباس **شهر** بالفتح آشکار کردن و **شمشیر** برکشیدن از نیام وهلال وقمر وقتی که نزدیک به کمال رسد ودو ماه یعنی دوازدهم حصه سال شهور بالضم جمع **شهیر** مشهور **شهرزور** نام شهری است بنا کرده زوربن ضحاک از انجاست شمس الدین محمد شهرزوری صاحب تاریخ الحکماء **شیار** بالکسر روز شنبه ✣

باب الشین مع الزاء

شاز بالفتح وسکون همزه بی آرام شدن ودرشت وسخت شدن وبلند شدن **شخز** بالفتح وسکون خای معجمه اضطراب کردن ورنج ومشقت کشیدن وبدرای کردن میان گروهی **شرز** بالفتح درستی کردن ودشواری وسختی نمودن وبریدن **شکز** بالفتح خراشیدن بانگشت وآزردن بزبان ونیزه زدن وجماع کردن **شمز** بالفتح نفرت نمودن از چیز مکروه **شیراز** بالکسر مست که آب ازان برآمده باشد شوالیز جمع ونام شهریست معروف بنا کرده شیراز بن طهمورث **شیز** بالکسر چوب سیاه که ازان کاسه سازند وبعضی گفته اند

آبنوس است و ناحیه ایست باذربیجان شنیز و شونیز سیاه دانه و شونیز گورستانی است به بغداد ✣

باب الشین مع السین

تشاس بالفتح وسکون همزه درشت و بفتحتین درشت شدن شخص بالفتح وسکون حاء مهمله درختی است شخس بالفتح وسکون خاء معجمه اضطراب واختلاف کردن شرس بالفتح بزه و درشت و هم چنین ترس و بالکسر شوره گز و بفتحتین بدخو شدن شکس بالفتح لحاق یعنی یک روز و دو روز آخر ماه و بالفتح وضم کاف و سکون آن دو شوار خو شکس بالضم جمع و بالفتح وکسر کاف بخیل شمس آفتاب و نوعی از گردن بند و بتی بوده است قدیم و چشمه ایست و پدر قبیله ایست که آن قبیله را عبد الشمس می خوانند و آفتاب ناک شدن روز و دشمنی پدید کردن و شماس بالکسر نیز بانیمعنی آمده شموس بالفتح شراب و اسب سرکش و مرد بدخو و بالضم سرکشی کردن سواری ندادن اسب و همچنین شماس بالفتح شماس بالفتح وتشدید میم مهتر ترسایان که میان مهتر تراشد و در عبادتخانه بنشیند شموس بفتحتین گوشهٔ چشم نگریستن از تکبر یا از خشم ✣

باب الشین مع الشین

شماشم شهری است بماوراء النهر شوشن بالضم موضعی است و قلعه ایست نزدیک بموصل ✣

باب الشین مع الصاد

شبص بفتحتین خشونت و بهم در آمدن دندان شخص بالفتح وفتحتین وحای مهمله ستوری که از شیر باز ایستد و اصلا شیر نخورد و آنکه سر بر نکشید باشند و آنکه بار دار نشود مفرد و جمع هر دو آمده شخص بالفتح کالبد مردم و جز آن و نمونه چیزی که از دور دیده شود و تناور شدن شخوص بالضم بلند بر آمدن و چشم باز ماندن از شهری بشهری رفتن و کهنه شدن و آماسیدن زخم و بلند شدن تیر از نشانه و بر آمدن ستاره و بلند شدن کلمه از دهان و بی آرام شدن شاخص مرد چشم گشاده و اشتر و تیر که از بالای نشانه بگذرد و بلند بر آمده از هر چیز شخص بالکسر و تشدید صاد آهن سر کج که بدان ماهی را شکار کنند بفارسی قلاب ماهی و شست گویند بفتح نیز آمده و در ذوالستاد و ماهر در دزدی که هیچ چیز بلند و دور از دسترس او نباشد و گویند دزد شوار شدن معیشت شقص بالکسر حصه و نصیب و پاره از زمین و از هر چیز شقیص شریک و اسب نیک رفتار و اندکی از بسیار شوص بالفتح شستن و نیک پاکیزه کردن و مسواک کردن و بدست بالیدن و ورزیدن و محکم چیزی را بدست ایستاده کردن و راست کردن

وبازدن بچه در شکم مادر شقیص بالکسر خرمائی که هنوز استخوانش سخت نشده باشد وخرمای زبون ودرد دندان دشکم ونوعی از ماهی وابوالشقیص شاعری است از خزاعه ✤

باب الشین مع الطاء

شباط بالضم نام ماه رومی است وسبین نیز آمده چنانچه گذشت شحط بالفتح وسکون حای مهمله وشحوط بالضم دور شدن شرط بالفتح لازم گردانیدن ولازم شدن چیزی در بیع ومانند آن ونشتر زدن وعهد وپیمان ولیم ودون وبالضم وفتح را سرهنگان وپیادگان شحنهٔ شهر واحد شرطه وشرطی بفتحتین نشان وستور کوچک ومال زبون ومرد بزرگوار اشراط جمع واشراط الساعة نشانهای قیامت شطط بالفتح وتشدید طا دور شدن وکرانهٔ رود وجوی وکرانهٔ کوهان شتر شطوط بالضم دور شدن وجمع شط وبالفتح ناقهٔ بزرگ کوهان شطاط بالفتح والکسر دوری ودرستی قامت شطط بفتحتین از اندازه درگذشتن ودر هر چیز وجور کردن شمط بالفتح درآمیختن چیزی بچیزی وبفتحتین سپیدی موی بسیاهی درآمیخته وتواءمان وبکسر وفتح اول وسکون میم نیز آمده شمیط آمیخته وصبح وفرزندان الرجل بعضی اشان پیر شده وبعضی خرد وگرگ سیاه وسفید گیاه که پاره اش سبز وپاره اش خشک باشد شماطیط مردم متفرق وپراگنده وجامهٔ کهنه وپاره شده شوط بالفتح تک وکشت وشوط یک تک وسبعه اشواط یعنی هفت کشت شیط بالفتح هلاک شدن وتمام قسمت کرده شدن شتر قمار تا آنکه نصیبی ازوی نماند وآمیختن خون بچیزی وباطل شدن خون وسوختن روغن وجوشانیدن روغن وسوختن دیگ وچسپیدن آنچه در دست ببرد

باب الشین مع الظاء

شواظ بالضم والکسر زبانهٔ آتش ✤

باب الشین مع العین

شبع بالفتح سیری وسیر شدن از طعام وبالکسر آن قدر طعام که سیر کند وبالکسر وفتح باسیری ومقدار سیری از طعام شبیع جائی بسیار ریسمان ومرد بسیار عقل ودرسن بسیار موی شبدع بالکسر وکسر دال وفتح آن زبان کثرة وسختی وبلا شتع بفتحتین وتای دو نقطه نالیدن وزاری کردن از مرض وگرسنگی شجاع بهر سه حرکت ومشهور ضم شین است دلیر ودبیر دل وبالکسر والضم مار یا مار نر یا مار خرد ونوعی است از مار وبالکسر دلیران شجع بفتحتین سبک برداشتن ستور دست وپای را در رفتن وبفتحتین ریشهای درخت خرما مهای چوبین که در جاهلیت می ساختند وبالفتح وکسر جیم ستوری که دست وپا را سبک [illegible]

شروع بالضم بکاری در آمدن شرع بالفتح راه راست نهادن و در خانهٔ بر راه گشادن و آب در آمدن شتر و پوست کندن و راست شدن نیزه و بسیار بلند کردن چیزی را و در راه راست که حق تعالی پیدا کرده برای بندگان و بدان امر نموده و بالکسر زه کمان و رود ساز و شراک فعل و نام موضعی است شراع بالکسر جامه که بر کمان بسته باشند و باد بان کشتی و گردن شتر و ذهبهای کمان و تارهای ساز جمع شرعة و بالضم نام مردی است که نیزها و سر نیزها خوب می ساخت و رمح شراعی بدان منسوب است شارع راه بزرگ و پیدا کننده راه دین و عالم و عامل ربانی که تعلیم دین بمردم کند شسع بالکسر دوال نعل و بالفتح دوال کردن نعل را شعاع بالضم روشنائی آفتاب و بالفتح پراگندن و پراگنده شدن خون و خبر آن و رای پریشان و همت پراگنده و مرد پریشان رای و دانهای خوشه و شیر باب بسیار آمیخته شعشاع بالفتح مرد پریشان و دراز و نیکو اندام شفع بالفتح جفت و ضد افرادی و جفت کردن و خواهش کردن چیزی را و بچه شدن در شکم ناقه و میشی که بچه در پس خود دارد شفیع خواهش کرد و خواهندهٔ گناه مردم و خداوند شفعه در بیع شافع شفاعت کننده و ناقه و بز با بچه که در شکم او بچه دیگر باشد و بدان نام شافعی رضه و نر بزی است که بچه جفت بچه ماده را آبستن گرداند شقع بالفتح عیب کردن کسی را و بدان خوردن آب از ظرف شکع بفتحتین درد مند شدن و خشم ناک شدن و بسیار دانه شدن کشت و بسیار نالیدن و بالفتح و کسر کاف بخیل لئیم و مرد دردناک شمع بالفتح بازی کردن و بفتحتین موم و سکون میم چنانکه مشهور است مولد است یعنی بعد از اختلاط عرب بغیر عرب بهم رسیده و اصل لغت فتح میم است شماع به تشدید میم موم ریز شموع بالضم بازی کردن و بالفتح زن بازی کننده و خنده شنع بالضم زشت شمردن شنوع بالضم زشتی و قباحت شنیع زشت شوع بالضم درخت بان یا ثمر آن و بفتحتین پراگنده شدن موی سر و درشتی آن چنانکه مانند خار گردد شهیع بالفتح آشکار شدن و فاش شدن و هم چنین شیوع و مقدار و اندازهٔ چیزی و پس از چیزی و بچه شیر درنده شیاع بالکسر ریزه هیزم که بدان آتش افروزند و بالفتح بر آمده و نی شبان و خواندن شبان رمه پس مانده را و آواز کردن آن شایع فاش و آشکار و حصه آمیخته بحصهای دیگر و قسمت نکرده شده و آنرا مشاع نیز گویند

باب الشین مع الفاء

شسوف بالضم استخوان پهلو که سوی شکم باشد شراسیف جمع و استخوان نرم که در پهلو باشد و شتر بسته شده و بلا و اول سختی شرف بالفتح غالب شدن بر کسی ببزرگی و بفتحتین بلندی و جای بلند و بزرگی

وعلو حسب یا بزرگی که از جهت پدران باشد و گویند شتر و نازیانه و مشرف شدن بر چیزی از خیر و شر و بالضم و فتح را کنگره‌ها و مالهای سپیدی جمع شرفه است **شریف** مرد بزرگ قدر و شرفا و اشراف جمع **شعار** شتر ماده کلان سال و تیر کهنه **شاروف** معرب جاروب و نام کوهی است **شریاف** بالکسر برگ گشت که دراز و انبوه شده باشد یا دلون هر دو آمده است **شسوف** بالضم خشک شدن از لاغری **شاسف** خشک شده **شطف** بالفتح رفتن و دور شدن **شطف** بالفتح دور کردن و برآوردن حصیر گوسفند و پارچه از عصا و بالکسر نان خشک و چوب خرد مانند میخ و بالفتح و کسر طا بدخو و سخت کار نارکننده و بفتحتین در آمدن تیر میان پوست و گوشت و تنگی و سختی و تنگ عیشی **شطاف** بالکسر دوری و بالفتح تنگی و سختی و تنگ عیشی **شظیف** درخت خشک از بی آبی **شعف** بفتحتین بیمار و شیفته گردانیدن دوستی کسی را و تمام گرفتن دوستی دلرا و قطران مالیدن شتر را و سرکوبان شتر و پوست درختی است و بیماری است که شتر ماده رامی شود و موی نرند **شعاف** بالفتح و لوانگی و بالکسر موی سر که سرخ باشد **شغف** بالفتح رسیدن چیزی به پرده دل و بفتحتین درآویختن چیزی بچیزی **شغاف** بالفتح خلاف و پرده دل و سویدای دل یا حجاب اندرون دل و بالفتح و الضم درد دل و بیماری است که زیر استخوان پهلو از طرف راست پیدا می شود **شف** بالفتح والکسر و تشدید فا جامه تنگ فروتنی و سود و نقصان و بالفتح نزار کردن غم تن را و تنگ و بار بودن جامه و زائد شدن و ناقص شدن **شفوف** بالضم لاغر شدن **شفیف** گزیدن سرما کسی را و تنگ بودن جامه چنانکه مانع نظر نشود و بارانی که با سردی باشد و باد سرد و شدت گرمی آفتاب و چیز اندک و بد نیمعنی است **شفف** **شفاف** بالفتح و تشدید فا چیز تنگ که از پس آن چیز دیگر توان دید **شقف** بالفتح سفال مطلق یا سفال شکسته **شقیف** نام چهار موضعی است **شقدف** بالضم محفه السیست معروف بجاز **شنف** بالفتح و الضم گوشواره که بالای گوش آویزند و انچه در زیر گوش آویزند آنرا قرط گویند **شنوف** جمع و نظر کردن بچیزی از روی اعتراض و تعجب و بفتحتین دشمن و ناپسندیده داشتن و انکار نمودن چیز را **شوف** بالفتح زدودن و بنار و جز آن و آراسته کردن دختر و طلا کردن شتر بقطران و میلی که بدان بین دو عدل هموار سازند **شیاف** بالکسر دارو ی چند که یکجا کرده در چشم و جز آن کنند

باب الشین مع القاف

شبق بفتحتین بسیار آزمند شدن به جماع **شدق** بالکسر و الفتح کنج دهن و عرض و کناره وادی و بفتحتین فراخ شدن کنج دهان **شرق** بالفتح آفتاب و تابان و روشن شدن و برآمدن آفتاب و جایی برآمدن آفتاب و روشنی که از سوراخ در بخانه درافتد و بکسر نیز آمده و گوش گوسپند شگافتن و بفتحتین

شگافته شدن گوش ستور بدراز او گوش شگافته ستور واندوه و غصه ناک شدن و در گل ماندن چیزی و گوشتی که چربی نداشته باشد و نزدیک شدن آفتاب بمغرب و ضعیف شدن روشنی آن و سرخ شدن چشم و نخون **شروق** بالضم برآمدن آفتاب و شگافتن گوش گویند و جزآن **شارق** آفتاب و نام بتی است که در ایام جاهلیت بوده و بلقب شخصی است **شرناق** بالکسر و نون گوشت سرخی که در کنار چشم ظاهر شود و **شفیق** بالفتح مهربان شدن و بفتحتین سرخی افق بعد از غروب آفتاب و تباه و برون از هر چیزی و **شفیق** مهربان **سق** بالفتح و تشدید قاف شگاف و صبح و شگافتن و برآمدن دندان و دشوار آمدن کار بر کسی و چشم باز ماندن مرده و جدا شدن از قوم و در رنج انداختن کسی را و پراگنده کردن و بالکسر نیمه چیزی و بالفتح نیمه آمده و کرانه چیزی و بسیار درد و دوست و نام کاهنی است که در زمان کسری بوده و نوعی است از جن و موضعی است بخیبر و سختی و شدت دهر و بفتح نیز آمده و پاره از چوب و تحفه **شقیق** برادر و بچه گاو که قوی شود و هر چیز که دو نیم شود و هر نیمه را شقیق گویند **شقاق** بالکسر یکطرف گرفتن و مخالفت و دشمنی کردن و بالضم شگاف بند دست ستور **شاق** بر تشدید قاف کار دشوار و مرد رنج کشنده **شقایق** جمع شقیقه و معنی آن گذشت و نوع لاله لیست که آنرا شقائق النعمان گویند بجهت آنکه نعمان بن منذر بصحرائی میگذشت که در آن لاله بسیار بود و چون بغایت خوب و نظرش آمد فرمود که حمایت آن کنند و محافظت نمایند **شقراق** بالکسر مرغی است که نشانهای سرخ و سبز و سپید دارد و ازین جهت او را اخیل گویند **شنق** بالفتح ایستاده کردن شتر را بکشیدن مهار بوقتیکه بران سوار باشند و بستن مشک را بر سن و بدست گرفتن رسن و بستن هر اسپ و شتر بدرخت یا میخ و جزآن و بفتحتین مال میان دو نصاب از زکوة که آن معاف است و مال کم از دیت **شناق** بالکسر رانی شته که مرخیک را بران بندند و بالفتح گرفتن زکوة چیزی از میان دو نصاب و در حدیث لا شناق یعنی جائز نیست **شناق شوق** بالفتح آزرومند گردانیدن و میل کردن نفس بچیزی و اشتیاق آرزو و مند شدن و بالضم عاشقان و مشتاقان جمع انعوق **شهیق** آخرین آواز خر و زفیر اول آن **شهوق** بالضم بلند شدن **شاهق** کوه بلند و بنای بلند و مانند آن و نعت که در حرکت میل به بلندی داشته باشد و دو دهق کسی که غضبش سخت بلند شد **شهاق** بالضم گریدن گریه در سینه و نام کوهی است **شیق** بالکسر سر کوه و کرانه چیزی و موی دم اسپ و کوه دراز و نوعی از بهی است و موضعی است و بالفتح و تشدید یای مکسور مشتاق

باب الشین مع الکاف

شبک بالفتح درآمیختن بیکدیگر و چیزها در یکدیگر درآوردن **شبابک** راه در آمیخته بسیاهی دیگر و شبیه شده بر راه رود شیر چنگال خود در یکدیگر افگنده **شباک** بالکسر جمع شبکه **شرک** بالکسر انباز شدن و اعتقاد انباز بخدای بی انباز نعوذ بالله و شریک بالکسر و الفتحین دام صید و میان راه و راه آشکارا و هر رگ که بر کسی مخفی نباشد و موضعی است بحجاز **شریک** انباز **اشراک** و شرکا جمع **شراک** بالکسر زوال نعلین که بر عرض آن باشد و دو دوال دیگر که بر طول آن بود باشد هر کدام را قبال بالکسر گویند **شراک** زنانی که با یکدیگر باشند جمع شریکه **شک** بالفتح و تشدید کاف گمان خلاف یقین و گمان کردن و لنگیدن اشتر و چسپیدن به چیزی و داروی است کشندهٔ موش **شکوک** بالفتح ناقهٔ بسیار موی که لاغری و فربهی او پیدا نباشد و بسیار شک کننده و بالضم گمانها جمع شک **شاک** بتشدید کاف گمان برنده **شوک** بالفتح خار و قوت و تیزی نمودن و خلیدن خار و خلاندن جای و در میان جای ماندن افتادن و پیدا آمدن پستان دختر و دندان نشتر برآمدن اشتر را و برآمدن پرهای مرغ و سخت و درشت شدن بروت جوان و برآمدن موی سر بعد از تراشیدن **شاک** درخت خاردار و شاک السلاح و شاکی السلاح تیز سلاح و قوی سلاح ✣

باب الشین مع اللام

شبل بالکسر بچهٔ شیر که تازه بدندان کرده باشد و شبال جمع **شبول** بالضم پرورده شدن و جوان شدن نعمت و بچه های شیر درنده جمع شبل **شاذل** بکسر ذال معجمه نام شخصی است و شاذلیه دهی است در مغرب زمین از انجاست ابوالحسن شاذلی رض که طائفهٔ شاذلیه بدان منسوب اند **شعل** بالفتحتین سپیدی دم اسپ و سفیدی ناصیهٔ و لب گردن اسپ و بهمچنین شعله و بالضمتین جمع شعلهٔ **شغل** بالضم و الفتح و ضمتین و فتحتین کار و ناپروائی ضد فراغ اشتغال و مشغول جمع و بالفتح و الضم مانع شدن و بازداشتن و مشغول کردن کار کسی را **شقاقل** بالفتح و ضم قاف ثانی نام درختی و بهترین آن شقاقل مصری است **شاقول** چوبی که بزرگران بصره دارند و در آن آهن چمیده می کنند و در کتب هیئت و اهل هندسه سنگی را گویند که بریسمان از کوه نیا بیاویزند تا هموار زمین بدان معلوم کنند **شقل** بالفتح مجامعت کردن و سنجیدن دینار و درم **شکل** بالفتح مانند و به کسر نیز آمده و آنچه لائق و شایسته و موافق کسی باشد و صورت چیزی اشکال و شکول جمع و پای چارپا بر بستن و حرف را اعراب دادن چنانکه اشکال ماران بر طرف شود و بالفتح و الکسر نازد و کرشمه زنان و بفتحتین پدر قبیله است و سپید گاه سپید بودن گوسپند و سرخ و سفید بودن چشم و غزال **شکال** بالکسر پای بند اسپ و جز آن و رسن که سر پایان شتر بندند تا پایان پس نروند و دوا سپی که سرمه پای و سپید بود

ویکی بزنگ دیگر یا بر عکس آن **شاکل** سپیدی بناگوش **شکل** بالفتح وتشدید لام راندن ودوختن وخشک کردن جامه وخشک شدن دست یا رفتن آن از کار **شلال** بالکسر پراگندگان **شلل** بفتحتین داغ سیاه بر جامه که بشستن نرود وراندن چیزی وتباه وخشک شدن دست **شلیل** پیراهن که در زیر زره پوشند وزره کوتاه ویلاس که بر پشت شتر پوشند زیر پالان ومحرای آب وادی **شلشل** بضم هر دو شین مرد سبک گوشت وباران وخون که پی در پی چکد **شمول** بالضم فراگرفتن چیزی را وبه همه رسیدن وبسوی دست چپ برگشتن باد وورزیدن آن بزکسی وبالفتح شراب یا شراب سرد شده **شامل** فراگیرنده **شمل** بالفتح پراگنده وجمع شده وفراگرفتن وگذاشتن شراب باد شمال تا سرد شود بفتحتین فراگرفتن وآبستن شدن ناقه از کشتن دیگر ورسیدن خیر یا شر بکسی واندک از هر چیز **شمال** بالکسر دست چپ وخو وطبع وکیسه که در وپستان گوسپند کنند وغلاف نخل نورس وبالفتح بادی که مابین مشرق ومنبات النعش وزند **شمائل** عادتها ودستهای چپ **شمول** بالفتح برداشتن ناقه دم را وبرداشته شدن دم وچیز سبک وبقیه آب در مشک وآب اندک **شوال** ماه عید فطر ودهی است بمرو **شواکل** روشها وطرزها جمع شاکلة **شهل** بفتحتین میش چشم بودن **شائل** شتر ماده که دم بردارد جهت آبستنی

باب الشین مع المیم

شام ملکی است معروف بنا کرده شام بن نوح که عرب آنرا سام بسین مهمله گویند وبزبان سریانی بشین معجمه است **شؤم** بالضم وسکون همزه بدفالی نقیض یمن **شتم** بفتحتین سرما وسرد شدن وبکسر باچیز سرد **شبام** بالفتح گیاهی است وبالکسر چوبی است که در دهان بزغاله کنند تا شیر نخورد وقبیله ایست ومؤنثی است بشام **شتبرم** بضم شین ر اکوتاه وبخیل ودرختی است خاردار وگیاهی است که دانه اش مانند عدس است وبیخش سطبر وشیره دار است وشیره آن مسهل کشنده است **شتم** بالفتح دشنام دادن **شتیم** زشت رو وشیر درنده ترش رو **شحم** بالفتح پیه وبفتحتین پیه خوردن وبالفتح وکسر حا پیه خوار وانگور کم آب **شحیم** فربه **شحام** بالفتح وتشدید حا پیه فروش **شخم** بالفتح فاسد وتباه شدن طعام وجز آن **شرم** بالفتح درختی است میان دریا وشاخی ازان وشگافتن چیزی وبرین مابین دو طرف بینی وگیاه بلند که سر آن خورده شود وبه میانش حاجت نباشد وبفتحتین شگاف بینی **شکم** بالضم پاداش عطا کردن وعطا وبالفتح جزا دادن **شلجم** معرب شلغم **شلم** بفتحتین وتشدید لام بیت المقدس **شمم** بالفتح وتشدید میم بوئیدن ونیکو بینی شدن وبالضم چیزهای بلند جمع اشم **شمیم** بوئیدن وبوی وچیز بلند **شمم** بفتحتین دوری ونزدیکی وبلندی

کوه و بلندی در راستی بینی و خوبی آن **شمام** بالفتح و تشدید میم خربزه الیست خرد که خطوط سرخ و زرد و سبز دارد و بفارسی آنرا دستبنو گویند **شموم** بالضم چیزهای سیاه **شمیم** بالفتح جلد و تیز فهم و اسب تیز رفتار و توانا و پیشوای نافذ الحکم **شاه سبرم و شاه سفرم** ریحان **شیم** بالفتح شمشیر در نیام کردن و برکشیدن شمشیر و نگریستن بامید باران در برق و جز آن و بالکسر ماهی است و بفتحتین هر چیزی که آنرا نکنده باشد و بر صلابت و سختی مانده باشد و بالکسر و فتح یا طبیعتها و خاکها که از زمین بکنند جمع شیمه ✣

باب الشین مع النون

شنان بالفتح و سکون همزه کار دحال و مجرای آب اشک از سر لبسوی چشم **شئون** جمع درکی از زمین درکوه که در آن نخل و جز آن نشانده شود و باک بد اشتن و آگاه نشدن از چیزی و قصد کردن چیزی **شبان** بالضم و تشدید باجوانان جمع شاب **شتن** بالفتح بافتن **شتان** بالفتح و تشدید تا اسم فعل است بمعنی بُعد یعنی دور شد **شثن** بالفتح درشت انگشتان و بفتحتین درشت و سخت شدن دست **شجن** بالفتح باز داشتن حاجت کسی را از کار و اندوهگین کردن و راه وادی باراه در اعلای وادی **شجون** بالضم جمع و بفتحتین اندوهگین شدن و اندوه و غم و حاجت و شاخ درهم شده بشاخ دیگر و شعبه و شاخ هر چیز **شجون** جمع و فی المثل ✣ اَلْحَدِیثُ ذُو شُجُونٍ ✣ یعنی خداوند شاخها و راهها است انوری گوید ✣ ذو شجون شد حدیث درد ما دیم ✣ قصه چرخ از رق زاق ✣ **شجعان** بالضم و الکسر دلیران و ماران کشنده جمع شجاع که مذکور شد **شحن** بالفتح پر کردن و راندن و بستن و دور کردن **شدون** بالضم قوت گرفتن آهو بره و جز آن بی نیاز شدن از مادر **شدن** بفتحتین درختی است که شگوفه آن بیاسمین ماند **شریان** بالکسر رگی که در وروح می باشد شرایین جمع **شرطین** بفتح هر سه حرف اول تثنیه شرط یعنی علامت و دو ستاره الیست در اول حمل و آن منزل اول است از منازل قمر **شرن** بالفتح شگاف در سنگ سخت و بفتحتین شهری است به طبرستان **شزن** بالفتح و بفتحتین استخوان کعب و شتالنگ که بدان بازی کنند و آنرا بچگل گویند و بفتحتین نشاط کردن و سخت ماندن شدن از جفا و شدت و درشتی و دوری و کرانه ناحیه و بضمتین نیز آمده **شطن** بالفتح بر لبسمان بر لبستن و مخالف کردن از قصد و در آمدن بزمینی و بفتحتین رسن دراز یا رسن مطلق شطان جمع **شاط** جنبیث بد کار **شطون** بالضم دور شدن و بالفتح چاه عمیق یا جایی که بالایش فراخ باشد و تهش تنگ **شعن** بفتحتین و عین مهملا آنچه از برگ گیاه ریزد بعد از خشک شدن **شغن** بالفتح زیرک و دانا و همچنین بکسر فا و قصیب حافظ میراث و انتظار کشیدن و بالضم و فتح فا سخت تیز نگرنده **شفون**

بالضم گوشهٔ چشم گریستن و بالفتح بگوشهٔ چشم نگریستن و همچنین شافن **شقن** بالفتح کم کردن عطا و چیز اندک و همچنین بکسر قاف **شمن** بفتحتین دهی است باستراباد و بفارسی شمن بت پرست را گویند و شمونه شهریست باندلس **شن** بالفتح و تشدید نون پاشیدن آب و پراگنده کردن و ریختن بشکر بجای از هر طرف و مشک خرد و کهنه و دریده شنان بالکسر جمع **شنین** قطرات آب و شیری که بران آب بزنند **شنان** بالفتح و ثمنی و بالضم آب سرد و آب پاشیده شده و چکیده از مشک و از درخت و بالکسر وادی است بشام **شنآن** بالفتح و مد همزه دشمن داشتن **شنون** بالفتح فربه و لاغر **شوکران** بالفتح و **شیکران** بالفتح گیاهی است کشنده و بعضی شیکران بسین مهمله و ضم کاف نیز گفته اند **شاهین** مرغ شکاری معروف و عمود ترازو **شیبان** بالفتح روزی که در و سرما باشد دائم و قبیله ایست هر کدام را شیبان گویند **شیطان** بالفتح دیو و هر متمرد و سرکش را از جن و انس و چهارپا شیطان گویند و مار و داغی که بر ران شتر بر از کشند در روث الشیاطین گیاهی است و شیطاق الطاق بلقب محمد بن نعمان امامی که در قلعهٔ طاق طبرستان ساکن بوده و اهل سنت او را بدین لقب می خوانند و امامیه او را مومن الطاق گویند **شین** بالفتح عیب و زشتی و عیب کردن ضد زین و بالکسر اسم حرفی است از حروف تهجی

باب الشین مع الواو

شاو بالفتح نهایت و پایان و نه هر چیز و زنبیل و پیشی گرفتن و در گذشتن و کشیدن خاک از چاه و خاک کشیدن از چاه و مهار ناقه **شجو** بالفتح حاجت و اندوه و اندوهگین کردن و شاد کردن **شحو** بالفتح دهن باز کردن و باز شدن و کام زدن اسب **شدو** بالفتح راندن و شعر خواندن با آواز و ترنم کردن و دو بیت خواندن و تعلیم گرفتن پاره از آداب و آهنگ چیزی کردن و مانند کردن چیزی بچیزی **شذو** بالفتح مشک یا بوی آن یا رنگ آن **شصو** بالفتح و اشدن چشم و بلند شدن ابرو و پر شدن مشک **شطو** بالفتح جانب و ناحیه **شقو** بالفتح و سکون قاف بدبخت شدن **شکو** بالفتح شکایت کردن **شلو** بالکسر عضو و تن از هر چیزی اشلاء جمع و بالفتح سیر کردن و بلند کردن چیزی را **شمو** بالفتح بلند شدن کار کسی

باب الشین مع الهاء

شبه بالکسر مانند و همچنین شبیه و مشابه بر وزن محاسن جمع و بفتحتین مانند و مانند بودن و برنج دگور **شبه** بالفتح و بفتحتین کوزهٔ برنجین **شدهٔ** بالفتح شکافتن و مجروح کردن سر و مدهوش کردن و بالضم و بفتحتین وحشت **شرهٔ** بفتحتین غالب شدن حرص و بکسر را حرص **شغه** بالفتح مشغول کردن و الحاح کردن در سوال **شفاه** بالکسر لبها

جمع شفته که در اصل شفته بوده و منسوب بدان شفهی است نه شفوی چنانکه مشهور است و می تواند بود که شفوی از تغییرات نسبت باشد چنانکه منسوب شهر غزنه را غزنوی گویند و حروف شفهی با و فا و میم است **شوه** بالفتح زشت شدن روی و بفتحتین دراز گردن و کوتاهی آن **شیه** بالفتح چشم زدن کسی را +

باب الشین مع الیاء

شنادی بکسر دال رانده و آنکه بعضی از آداب آموخته باشد و باواز خواننده **شرطی** بالضم پیاده کوتوال و سرهنگ شحنه

باب الصاد مع الالف

صبا بالکسر کودکی و بالفتح بادی که از جانب مشرق وزد و بالفتح و همزه بازی کردن با کودکان **صبوة** بالفتح و بضمتین برآمدن دندان کودک و دندان نشتر شتر بچه و از دینی بدینی شدن **صابی** از دینی بدینی شونده صابیون جمع و ایشان از اهل کتابند **صحرا** زمین هموار نه نرم و نه درشت و زمین فراخ که گیاه ندا شته باشد **صحاری** بفتح را و کسر آن جمع **صحناء** بالکسر و بهمزه و غیر همزه نان خورشی که از ماهی در مصر می سازند و آنرا ماهیانه گویند و آنرا چنان میسازند که ماهی فربه پاره پاره کرده سه روز بغیر نمک نگاهدارند و بعد ازان به نمک و ظرفی کنند و در آفتاب نگاهدارند و بچوبی حرکت دهند تا نمک و ماهی آمیخته شود و بعد ازان استخوان او را از گوشت جدا کرده می خورند **صدأ** بالفتح زنگ آهن و مس و زنگ گرفتن و بالضم قبیله ایست از یمن **صدار** بروزن حمار بزغاله سرخ و جز آن که بسیاهی زند و لشکری که بر و زنگ آهن نشسته باشد و چاهی است یا چشمه ایست که آب آن بسیار شیرین است و بهتر از ان آب در عرب یافته نشده **صدار** بفتحتین مرد لطیف جسم **صدی** بفتحتین بوم نر و آواز کوه و بلند و جزآن و مرد لطیف تن و تن مرده و میان سرد و بانگ و نشنگی **صرعی** بالفتح اناختگان جمع صریع **صعدا** بالضم و فتح عین دم سرد که دراز کشیده شود و مشقت **صغری** بالفتح خردان جمع صغیر و بالضم خردتر تانیث اصغر **صفا** بالفتح پاک و بیغش شدن سنگ سخت بزرگ و نام کوهی است **صقرا** مرخلطی است از اخلاط اربعه که آنرا تلخه خوانند و زرد و زان زرد رنگ و ملح که خالی از تخم باشد و نام گیاهی است که برگ آن ببرگ کاهو ماند و نام آهنی است و وادی است میان دو حرم و نام دختر بزرگ حضرت شعیب عم که در خانه حضرت موسی عم بود **صفورا** مرد **صفور** یا نام دختر کوچک حضرت شعیب و صاحب قاموس گفته که این دختر در خانه موسی عم بوده و مشهور همین است از احادیث ظاهر می شود که دختر بزرگ در خانه او بود **صفایا** هر گزیده ما دخانم که پیش از قسمت سردار برای خود اختیار کند **صلای** بالکسر بریان **صلعاء** بالفتح واقعه و امر مشهور و بلا و سختی و زمین

ورنگ که دران گیاه نباشد و درخت خاردار که سرهای شاخ او ریخته باشد **صلیعا** بالضم عورت مردم که مکشف
باشد و سختی و بلا **صماء** بالفتح و تشدید میم زن گرد و سختی زمانه و سنگ سخت **صنعاء** بالفتح قصبه ایست در یمن
بسیار آب و بسیار درخت و نسبت بدان صنعانی بنون گویند بخلاف قیاس **صهباء** بالفتح شراب افشرده
از انگور سفید و نام موضعی است در خیبر **صیداء** بالفتح زمین درشت و شهر ایست بکنار بحر شام و نام چاهی است
خوش آب که آنرا صیدا نیز گویند و نام زنی که ذوالرمه شاعر عاشق او بوده و نوع سنگی است که ازان دیگ سازند

باب الصاد مع الباء

صب بالفتح و تشدید بار یختن و ریخته شدن آب و آب ریزان و عاشق و بالضم انچه ریخته شود از طعام
و جز آن **صبب** بفتحتین عاشق شدن و زمین نشیب و ریگ منحدر شده از بالا بپائین و منحدر شدن جوی آب
صبیب عصفر و برف و خون و عرق و درختی است مانند سداب و سناو آب برگ گنجد و عصاره برگ حنا
و عصاره بالضم رنگی است سرخ و آب ریخته شده و شهد خوب و طرف شمشیر و موضعی است و بدین معنی
بضم صاد و فتح با نیز گفته اند **صاحب** یار صحاب بالکسر و صحب بالفتح جمع اصحاب جمع الجمع و نیز صحب
قبیله ایست **صخب** بفتحتین بانگ و فریاد **صخاب** بتشدید خا بانگ و فریاد کننده **صرب** بالفتح و
بفتحتین شیر ترش و صعب است سرخ و شیری که در مشک نگاهدارند و جمع کردن شیر در مشک تا ترش شود
و نگاهداشتن بول و بستن شکم کودک از روان شدن تا فربه شود و بالضم شیرهای ترش جمع صریب و
بالکسر خانهای اندک از اعراب ضعیف و ناتوان **صعب** بالفتح دشوار و تند و سرکش و شیر درنده **صعب**
بالفتح خرد سر از مردم و غیر آن **صقب** بالفتح دراز از هر چیزی و بچه شتر ماده و ستون خانه یا ستون دراز میان
خانه و زمینی که نزدیک و متصل بخانه کسی باشد و زدن کسی را به تمام مشت دست و بلند کردن بنا و جز آن و
جمع کردن و آواز کردن مرغ و زدن هر چیزی خشک و صلب و بفتحتین نزدیک شدن و دور شدن **صقلاب**
بالفتح شهری است سرد سیر بطرف شمال و بالکسر بسیار خوار و خر سفید و خر سرخ و شتر بسیار خوار **صلب** بالضم
سخت و قوت و حسب و استخوان پشت و زمین درشت سنگلاخ و موضعی است و بالفتح بردار کردن و سخت
آمدن تب و دائم شدن و نگذاشتن آن و از استخوان چربی برآوردن و دوچوب بصورت صلیب کردن
بر دلو و بریان کردن گوشت و بفتحتین سخت و چربی استخوان و بالضم و تشدید لام مفتوح سخت و سکسفان
صلیب سخت و بردار کرده شده و چربی استخوان و چوبی است که ترسایان دارند بدین شکل ✝

وبفارسی آنرا چلیپا گویند صلب بضمتین وصلبان بالضم جمع وداعی است که بران شتر نهند وعلم دراز وچهار ستاره الیست پس نسر طائر واقع شده نه پس نسر واقع چنانکه صاحب صحاح گفته وعود الصلیب چوبی است که بستن وبوکردن آن مصروع را نافع بود وآنرا در گردن طفلان کنند وبزبان روم آنرا فادانیا گویند وبالضم وفتح لام موضعی است وکوهی است **صالب** تپ گرم بالرزه خلاف نافض **صناب** بالکسر درازپشت وشکم ونوعی است ازان خورش که از خردل ومویز سازند وصنابی اسپ کمیت یا اشقر **صوب** بالفتح فرود آمدن باران درراستی ضد خطا دریختن ورست ومیانه رفتن وپدر قبیله الیست **صواب** راست ضد خطا **صائب** رست ومیانه رونده **صهب** بفتحتین سرخی یا رنگ تیره مائل بسرخی چون رنگ اسپ کمیت **صهیب** بالضم نام یکی ازکبار صحابه رسول صلعم که از روم آمده بشرف اسلام مشرف شد **صیب** بالفتح رسیدن بهرچیزی وبالفتح وتشدید یای مکسور ابر بارنده **صیهب** بالفتح شدت گرما وروز گرم ومرد دراز وسنگ سخت وجای سخت وزمین هموار درسنگها وهرجاکه آفتاب گرم بران تابد چنانکه گوشت بران توان کرد +

باب الصاد مع التاء

صاخة بتشدید خا آواز سخت که گوش را کر کند وقیامت **صبابة** بالضم بقیه آب در ظرف وبالفتح گرمی وسوزش عشق ودل تنگی از عشق وشوق ونام دیوانی است که اشعار عاشقی ومحبت در انجا جمع کرده اند چنانکه حماسه در بیان شجاعت ودیوان صبرة بالضم انبار غله ناپیموده ونا سنجیده وبالفتح بول وسرگین وپشک که درحوض برهم دگر افتد ومیان فصل زمستان وشهری است بمغرب **صباحة** بالفتح خوبی وجمال **صبحة** بالضم وقت چاشت وبفتح نیز آمده وانچه در وقت چاشت بیاشامند **صبغة** بالکسر رنگ ودین وملت وصبغة الله فطرتی که بآن امر کرده حق تعالی به محمد علیه السلام است او **صبة** بالضم وتشدید یا گله از اسپ ورمه از شتر وبز ما بین ده تا چهل وبقیه آب در ظرف وپاره از هرچیز **صبوة** بالفتح ازره منه شدن ومیل کردن ونادانی وقت جوانی **صت** بالفتح وتشدید تا کوفتن **صحبة** بالضم یاری **صحابة** بالفتح یار شدن ویاران **صحة** بالکسر تندرست شدن وپاک شدن از عیب **صخارة** بالکسر بمعنی صخا گذشته **صحیفة** کتاب **صخرة** بالفتح وبضمتین سنگ بزرگ **صدارة** بالفتح بالانشین شدن **صداقة** بالفتح دوستی **صدقة** بالضم وبالفتح وضم دال دست پیمان وکابین وبفتحتین انچه بدرویش داده شود در راه خدا **صدرة** بالضم سر سینه وپیراهن خورد که سینه را بپوشد **صدمة** بالفتح یک نوبت بهم دیگر کوفتن وآسیب رسانیدن

صدحة بالضم و بالفتح و بفتحتین مهرهٔ که زنان بران افسون کنند مردانرا **صرصرة** بالفتح بانگ کردن باز و باشه **صرة** بالکسر و تشدید را سرما و شدت سرما و آواز و فریاد و بالفتح بانگ و فریاد و جماعهٔ مردم و سختی و اندوه و گرما و بالضم همیان **صرورة** آنکه کرد زن نکرده و حج نگذارده **صرخة** بالفتح عرصه سرا و بخای معجمه فغان کردن و بانگ و عذاب **صریمة** عزیمت و قطع کردن کاری و پارهٔ از تودهٔ ریگ و پارهٔ از شب **صرمة** بالکسر گله شتر از بیست تا سی یا چهل تا پنجاه و پارهٔ از ابر و نام مردی است **صرفة** بالفتح ستاره ایست روشن و آن منزل قمر است پس منزل زهره که وقت طلوع آن سرما میرود و می گردد و افزونی و گردانیدن چیزی **صرعة** بالکسر نوعی از افتادن و بالضم و فتح را نیک بزرمین انداز نده **صعقة** بالفتح بیهوش شدن **صاعقة** مرگ و عذاب مهلک و بانگ عذاب و تازیانه که در دست ملک ابرهاست و بدان میراند بحکم الهی ابرها را و آتشی که از آسمان می افتد **صعوبة** بالضم دشواری **صعوة** بالفتح مرغی است کوچک سرخ سینه بقدر گنجشک **صعصعة** بفتح هر دو صاد جنبانیدن و جدا کردن و بدر قبیله ایست از یهود از ان **صغاة** بالفتح سازی است معروف معرب چغانه **صافنات** اسپان که بر سه پا و سم چهارم ایستاده شوند **صافات** به تشدید فا صف زدگان و مراد ازان در قرآن فرشتگانند که در درگاه الهی صف زده ایستاده اند برای حکم **صفرة** بالضم زردی و سیاهی و موضعی است یمانه و بالفتح گرسنگی و گرسنه **صفوة** بر سه حرکت برگزیده و انچه صاف باشد از تیرگی و غش **صفة** بالکسر بیان کردن حال و نشان چیزی و نشان و علامت چیزی صفات جمع و بالضم و تشدید فا ایوان خانه که بالا پوشیده باشند و اهل الصفه جمعی از غریبان اهل اسلام که خانه نداشتند در موضعی از مسجد که بالایش پوشیده بود و فی گذارند **صفحة** بالفتح یک جانب ورق و روی چیزی و صفحه الوجه بشره روی **صفیحة** شمشیر پهن و روی سنگ چون و روی هر چیزی که همین باشد **صفاقة** بالفتح سفت بافتن جامه **صفقة** بالفتح یکبار دست زدن در بیع **صقالبة** بالفتح مردم ملک صقلاب جمع صقلابی باشد **صاقورة** اندرون کاسه سر و آسمان سیوم **صقعة** بالضم سپیدی میان سر از جانور و چارپا **صالحة** نیکی و اعمال نیک و زن بصلاح و نام کوهی در دمشق که آنرا جبل صالحه خوانند و در انجا است قبر شیخ محی الدین ابن العربی **صالحیة** به تشدید یا محله ایست بغداد و دهی است ببغداد و بدمشق و بمصر **صلابة** بالفتح سخت شدن **صلایة** بالفتح و تشدید لام و تخفیف آن و بای دو نقطه سنگی که بدست گیرند و بدان دارو سایند و سنگ پهن که بر سر آن دارو بسایند **صلعة** بفتحتین انقدر سر کال که در آن مو نروید **صلوة** دعا و رحمت و آمرزش خواستن و نماز صلوات جمع و نیز صلوات عیدگاهی

یهودان واصل آن بعبرانیه صلوتا **صلاحیة** بالفتح وتخفیف یا بروزن کراهیت نیکو بودن ونیکوکار بودن
صلت بالفتح کشاده پیشانی وچیز آشکار وهموار وشمشیر زدوده وبرنده وکارد بزرگ وبالضم نیز آمده وسرد
برآورد کار یا وحاجتها ونام مردی است وبالکسر وبالفتح والضم بشمشیر زدن وریختن آنچه درجام باشد تا خنک شود **صلة**
پیوستن وعطا دادن وپیوند وخویشی **صمت** بالفتح **وصموت وصمات** بالضم خاموش بودن **صموت** بالفتح زره گران
وشمشیر برّان ونام اسپی است **صامت** خاموش وشیر بسته وزر وسیم چنانکه ناطق چهارپا را واموال مقداریست شتر **صمة**
بالکسر وتشدید میم دلیر ومار **صنعة** بالفتح کار وپیشه کردن وصنعة الفرس تیمار کردن اسپ **صناعة** بالکسر پیشه وبالفتح وتشدید
لون چوبی که درسر آب کنند تا آب نگاهدارد **صنیعة** نیکوئی وهنر **صولة** بالفتح حمله بردن **صورة** پیکر ونقش ونوع چیزی **صوفة** بالضم
اندکی از نشیم وپدر قبیله الیست از نبی مضر **صوت** بالفتح آواز وآوار کردن **صومعة** بالفتح عبادت خانه ترسایان
که سر آن باریک وبلند سازند وعقاب وکلاه وراز وبلند وباریک کردن سر بنا **صیانة** بالکسر نگاهداشتن
صیرورة بالفتح گردیدن از جائی بجائی **صیصیة** بکسر هر دو صاد وسکون یای اول وفتح یای ثانی خار
چنگال خروس وقلعه وکوشک وبدن را نیز مجازا گویند وآنچه بدان پناه برده شود وشاخ گاو وداهو وآلت جولاهان
که بدان تار وپود جامه را هموار ودرست سازند وآنرا شوکة الحایک نیز گویند وشبان که تیمار چارپایان خوب کند
صیدلة بالفتح خوشبوئی فروختن **صیادلة** خوشبوئی فروشان جمع صیدلانی است **صیاغة** بالکسر
زرگری **صیغة** بالکسر نوعی ریختن در قالب وکلمه که متصرف باشد وجامد نبود وواصل صوغة بوده
ماخوذ از صوغ وخلقت وطریقت واصل **صیت** آوازه وذکر خیر **صیحة** بالفتح بانگ وغراب +

باب الصاد مع الجیم

صبح بالفتح وتشدید جیم آواز زدن آهن بر یکدیگر **صاروج** آهک آمیخته با خاکستر وجز آن معرب ساروج **صلج** بالفتح گداختن
وروزن وبفتحتین کری وبضمتین دراهم درست وسره بالضم وتشدید لام بیلهٔ عطاران معرب سلة **صمج** بفتحتین
قند ملیها واحد صمجه واین کلمه رومی است **صنج** بالفتح وطبق رویین که بیکدیگری زنند وسازی است معروف
معرب چنگ وصنجة المیزان سنگ ترازو وبضمتین کاسهگانه از چوب سیاه میسازند **صهریج** بالکسر حوضی که در رو آب جمع شود +

باب الصاد مع الخاء

صبح بالضم بامداد یا اول روز وام الصبح کمه وبفتحتین درخشندگی آهن **صبوح** بالفتح شراب بامدادی **صباح**
بالفتح بامداد شدن وبامداد وخوب وجمیل وبه تشدید باصاحب حسن وشعلهٔ قندیل ونام مردی است

صبیح خوب وجمیل صحیح تندرست وپاک از عیب وراه سخت ودرشت صحاح بالفتح تندرست شدن وپاک شدن از عیب وتندرست وپاک از عیب مراد ف صحیح وبالکسر تندرستان جمع صحیح وصحاح کنام کتاب لغت عربی است بعضی بالفتح وبعضی بالکسر گفته اند وفتح اصح است صحصوح وصحصح هردو بالضم صاوین انکه تتبع دقائق امور کند وبداند وضبط کند صحاصح بفتح حاءاول وکسر حاء ثانی بریات وتربات صحاصح باضافت یعنی باطل صحصاح وصحصح بالفتح زمین هموار صدح بالفتح بلندی وآواز بلند کردن مرغ وآواز کردن مرد بسرود وبانگ کردن زاغ وخروس وبفتحتین علم وجاهی خالی ولشته ریگ خرد وسنگلاخ ومیوه ایست سرخ تر از عناب وسنگی است پهن وچیز سیاه صرح بالفتح قصر وسرای بلند عالی باشد ودام قصر بخت نصر نزدیک بابل وآشکارا کردن چیزی وخالص شدن سرمه وبالفتحتین خالص هرچیزی مشیر روغن برگرفته ومرد پاکیزه که نسب بدیگری نیامیخته باشد صراح بالفتح والضم خالص وبالضم والکسر رسیدن وشدن وبالضم رسیدن وشدگی وشرابی که آب نیامیخته باشند صفح بالفتح کرانه هرچیزی وپهلوی آدمی ودامن کوه وپهنای روی وشمشیر وبالضم نیزآمده صفاح بالکسر جمع ودام مردی از قبیله بنی کلب ودرگذشتن از گناه ودر گردانیدن ومسائل را درکردن وشتر را بر حوض گذرانیدن ونوشاندن شراب وآب وپهن گردانیدن چیزی او ورق مصحف وکتاب بدین ونظر کردن درکاری وترک کردن چیزی صفاح تختهای روشمشیرهای پهن وسنگهای پهن وتنک وشتران بزرگ کوهان صفاح بالکسر جمع صفح وبالضم وتشدید فا سنگ پهناور صفوح بالفتح کریم وعفوکننده وزن ترک کننده ورگردانده از شوهر وبالضم گم شدن شیر ناقه صفیح آسمان وروی هرچیز عریض صلوح بالضم نیکو شدن صلاح بالفتح نیکی ضد فساد ونام مکه معظمه وبالکسر باهم آشتی کردن وهم چنین مصالحه صلح بالضم آشتی وبالکسر مرد نیک ونام نهری است صمح بالفتح گداختن تابستان دماغ را از گرمی وزدن بتازیانه صماح بالضم خوی گنده وبوی بغل ودماغ صموح بالفتح شگافتن وبالفتح والضم دیوار رودخانه وپایین کوه یا روی آن که چون دیوار قائم باشد صواح بالضم کج وخوی اسپ وشتری که آب بسیار داشته باشد وشکوفه نخل وزمین بلند صیح بالفتح آواز بلند کردن صیاح بالکسر آواز بلند وبالضم سخت آواز کردن وبالفتح وتشدید یا بوی خوش وشهد ونام مردی است +

باب الصاد مع الخاء

صخ بالفتح وتشدید خاکر ساختن آواز گوش را وزدن چیزی سخت بر چیزی که میان خالی نباشد وآواز سنگ وهمچنین صیخ صراخ بالضم آواز یا آواز سخت وبالفتح وتشدید را طاؤس صریخ وصارخ فریادرس وفریادخواه

و نیز صارخ بمعنی خروس آمده و صیخ بمعنی آواز نیز آمده **صلخ** بفتحتین کرشدن چنانچه هیچ نتواند شنید و کرگین شدن **صلوخ** بالفتح سختی و بلاکه هلاک کننده باشد **صماخ** بالفتح گوش و سوراخ گوش و اندکی از آب و بسین نیز آمده و بالضم نام آبی است **صمخ** بالفتح چیزی بسوراخ گوش رسانیدن و سخت تافتن آفتاب بر روی کسی و زدن چشم کسی را بتمام دست و بالکسر چیزی است خلک که در سرپستان بزاینده میشود بعد از ولادت و چون آن شکافته شود شیر از آن گرود

باب الصاد مع الدال

صاد روی دست یا نوعی ازان در گی است میان دو چشم شتر که ازان بیماری عارض او میشود و بحرف معروف **صخ** بالفتح سوختن آفتاب چیزیرا و آواز کردن مرغ خرد و بانگ موش کور و بفتحتین سخت گرم شدن آتش **صخود** بالضم شنیدن و گوش دادن بچیزی و بالفتح سنجیدت از سنگ و جز آن **صد** بالفتح و تشدید دال باز داشتن و برگردانیدن **صدود** بالضم روی گردانیدن و بالفتح بسیار گرداننده و آنچه بسیار بماند و در چشم کشند **صدد** بفتحتین نزدیکی و مقابله و برابر چیزی **صدید** زرد آب جراحت و آب گرم که جوشانده شود و غلیظ گردد **صداء** بالکسر پرده که زنان را بدان بپوشند و بالضم و تشدید دال مار و جانوری است یا سام ابرص و راه بسوی آب **صرد** بالفتح ساده و خالص و معرب سرد و جای باز داشتن گوه و میخی که سفرنده رامدان در نیزه محکم کنند و لشکر عظیم و بفتح آنچه آمده بفتحتین بیرد و سرما یافتن و نخم شدن موضع زمین و بالضم و فتح را مرغی است بزرگ سرکه کنجشک را صید کند و سپیدی پیشت اسب بعد از به شدن جراحت **صراد** بالضم و تشدید را بر ترنگ بی باران **صعود** بالضم بالا برآمدن و بالفتح بلندی ضد هبوط و عقبه دشوار و کوهی است بدوزخ و ناقه که بچه ناقص خلقت بزاید **صعید** خاک یا روی زمین **صعدات** جمع دراه کوه و شهری است بمصر پانزده روز راه بطول و موضعی است نزدیک وادی القری که در انجا مسجد پیغامبر است **صعد** بالضم نام موضعی است و بفتحتین عذاب سخت و بالفتح و کسر عین بلند شونده و همچنین **صاعد** **صغد** بالضم موضعی است به سمرقند که باغهای دلکش دارد و آنرا از جمله چهار بهشت نگفته اند و موضعی است به بخارا **صفد** بالفتح بند کردن و محکم بستن و بفتحتین بخشش و پیمانه و شهری است بشام از نجاست صلاح الدین صفدی **صفاد** بالکسر دوال و بند و غل که اسیر را بدان به بندند **صلد** بالفتح و الکسر سخت و هموار از سنگ و جز آن و اسپی که نوعی نکند و دست زدن اسپ بزمین در دویدن و برآمدن بالای کوه و آواز کردن دندان وقت بهم زدن **صلود** بالضم آواز کردن چقماق بی جستن آتش و بالفتح سخت و هموار و اسپی که نوعی نکند و تنها دویدن که دیگری پیش آید و ناقه که شیر و مردی که از نرمین بالای کوه رود **صمد** بالفتح آهنگ کردن و بستن

سر شیشه وزدن وجای بلند و درشت و تاثیر سوختگی آفتاب و روی و بفتحتین مهتر و آن که آهنگ ما و کنند در مهمات و حاجات مهم بی نیاز و بلند و دائم و مصمت یعنی میانه پر و مردی که نشسته و گرسنه نشود در جنگ و گروهی که پیشه ندارند و نه چیزی دارند که بدان معیشت کنند **صماد** بالکسر سر بند شیشه و جلاد و زننده و خرقه و منديلی که زیر دستار به پیچند و یکدیگر را تازیانه زدن و شمشیر زدن **صندید** بالکسر مهتر بردل و باران بزرگ قطره و گرانبار و جوان مرد و شریف و بخذف یا نیزه آمده و یا دو سرمای سخت غالب بر کسی **صناديد** سختیها و بلاها و مهتران و گروهی از لشکر **صهد** بالفتح سوختن گرمی آفتاب **صهود** بالفتح جسیم و تناور **صيد** بالفتح شکار و شکار کردن و بالکسر و بفتحتین بیماری است که شتر را می شود و بفتحتین سر بلند داشتن اگر

صيود بالفتح شکار کننده و به تشدید یا تیر راست رونده ✣

باب الصاد مع الراء

صبر بالفتح شکیبائی کردن و بند کردن کسی را و چیزی نادون تا بمیرد و حبس کردن تا سوگند خورد و بالضم والکسر گرانه و ناحیه چیزی و ابر سپید و بالضم قبیله از غسان و بالضم و بضمتین زمین سنگ ریزه و بفتحتین شتر و بالفتح و کسر با عصاره درختی است تلخ و سکون با جائز نیست مگر در ضرورت شعر و کوهی است مشرف بشهر تغر **صبير** کفیل که آنرا بفارسی پذرفتار گویند و سردار قوم و کوه و ابر سپید بر هم نشسته که نبارد **صبار** بالکسر راستی و صبر کردن با هم و بار درختی است ترش و بالضم و تشدید با و تخفیف آن تمر هندی **صبور** بالفتح بردباری که بعجیل بعقوبت نکند و شکیبا و نامی است از نامهای خدا تعالی **صحر** بالفتح بختن و رسیدن گرمی آفتاب بدماغ و بالضم نام زنی است که در برابر احسان باد عقوبت کردند **صخر** بالفتح سنگ بزرگ صخور جمع صخره یکی و نام برادر خنسا که زنی بود شاعره **صدر** بالفتح سینه و اول و بالای هر چیز و آنچه روبروی کسی باشد و طرف باریک تیر و بالانشین و پیشگاه خانه و طائفه از هر چیز و باز گشتن و بفتحتین باز گشت از آب و باز گشت از حج در روز چهارم از روزهای قربانی و نام جمعی که از حج برگردند **صدار** بالکسر پیراهن خرد و داغ که بر سینه شتر نهند بجهت نشان پوش بند ستور و بالضم موضعی است نزدیک مدینه **صادر** باز گردنده و در راه باز گشت از آب **صر** بالکسر و تشدید راسرما و سختی سرما و باد سخت آواز و سخت سرد و همچنین **صرصر** و بالضم سیدن سر با بگیاه و بالفتح بستن سر همیان و بانگ کردن و بستن بر پستان ناقه و گوش راست داشتن اسپ و خرصر سیدن بانگ در و قلم و ملخ و بانگ کردن ایشان **صرار** بالکسر بند بر پستان شتر ماده و نام کوهی است و موضعی است بمدینه و جائی بلند و بالفتح وادی [illegible] بحجاز

صرصر باد سخت و جانوری است و شتران عظیم صعر بفتحتین خسار کج کردن از کبر و کجی در روی یا در یک لب
و بیماریست در شتر که گردن او را کج کند و خری سرد خوردن قله صعور بالضم صعب رقیق که در هم پیچیده باشد
صعتر همان سعتر که گذشت صغر بالفتح خردان و بالضم خواری و ستم و بفتحتین خوار شدن و بالکسر و فتح غین خردی
خلاف کبر صغیر خرد صغار بالکسر خردان و بالضم خرد و بالفتح خواری و ستم صاغر خوار و راضی بخواری و ستم
صفر بالضم روی و چیزهای خالی و چیزهای زرد جمع اصفر و بالکسر تهی و دائره خرد که اهل حساب جهت حفظ مرتبه عددی
می نویسند و بهر سه حرکت نیز گفته اند و بفتحتین خالی شدن و ماه پس از محرم و بیماری شکم که رنگ روی را زرد کند و پس
انداختن ماه محرم تا ماه صفر و مار در شکم که با ستخوانهای پهلو می چسبد و می گرد یا کرمی است دراز که در شکم می باشد و
گرسنگی و عقل و اعتقاد دل صفیر بانگ مرغ و بانگ کردن مرغ و مانند آن صافر هر مرغی که شکار نکند و یکتن
صفار بالفتح گیاه خشک و بالضم آواز مرغ و کرم شکم و آب زرد که در شکم جمع شود و بعضی به تشدید فا گفته اند و بالفتح
و تشدید فا روی کرد و لیت صفار نام پادشاهی است که در اوائل صفار بوده و صفریه بالضم و الکسر طائفه از خوارج
منسوب بعبد الله بن صفار صقر بالفتح چرخ و هر مرغی که شکار کند از باز و شاهین و شیر ترش و دو شاب و شکستن
هیزم و سنگ و جز آن بصاقور یعنی بکلند و تبر بزرگ و گرم تافتن آفتاب و بفتحتین آبیکه در حوض بماند و در آن
سگ و روباه بشاشد و بالفتح و کسر قاف خرما که از وی دوشاب سازند و بالضم و تشدید قاف دیوث صقار
بالفتح و تشدید قاف سخن چین و بسیار لعنت کننده و کافر و دوشاب فروش صمر بالفتح نخل کردن و منع نمودن
و همچنین صمور و روان شدن آب از بالا بپائین و گندگی و بوی مشک تازه و بوی گوشت و بالکسر جای جمع
شدن آب و بالضم آب ظرف و پری آن صنار بالکسر و تخفیف نون و تشدید آن معرب چنار و تخفیف نون
افصح است و سدوک صور بالضم شاخ حیوان که می نوازند و پیکرها جمع صورة و آنچه اسرافیل روز محشر بدمد جهت
میرانیدن و زنده کردن خلق و نام شهری است بکنار دریای شام که مولد اقلیدس صاحب اصول هندسه است
و بالفتح نخل خرد و فراهم آمده و قلعه ایست نزدیک به ماردین و میان جوی و بیخ نخل و کج کردن و میل دادن
چیزیرا جهتی و گردانیدن و بریدن و جدا کردن قال الله تعالی ✣ فصرهن الیک ✣ و بفتحتین کجی صوار بالکسر و الضم
رمه گاو و صیران بالکسر جمع و بوی خوش و اندکی از مشک صهر بالکسر خسر و خویش زن و خویش شوی را نیز گویند
و شوی دختر کسی و شوی خواهر کسی و اصهار اهل خانه زن و اهل خانه مرد و بالفتح چیز گرم و گداختن
آفتاب و ماغ کسی صهریج کوان سر پیه و مغز و جز آن صهیر بالفتح گشتن و میل دادن و هم چنین صهرة و بالضم

پایان و باز گشت و طعامی است که از ماهی سازند و آن صحناست که گذشت و شگاف در و بالکسر و فتح یا خطیر ماهی گوسپند و گاو جمع صیرة بالکسر

باب الصاد مع الصاد

صیص بالکسر خرما که دانه اش سخت شود و دانهٔ خنفل بی مغز ٭

باب الصاد مع الطاء

صراط بالکسر راه و سراط و زراط بسین و زا نیز آمده و پلی است که بر سر دوزخ باشد و صفت آن در حدیث مسطور است که از موی باریک تر و از شمشیر تیز تر و بالضم شمشیر دراز و بسین نیز آمده ٭

باب الصاد مع العین

صاع زمین پست و جوگان و جائی که جاروب کنند و دران باز کنند و جای رسیدن سینهٔ شتر مرغ بر زمین وقتیکه او را بر زمین افگنند و پیمانه ایست و آن چهار مد است هر مدی دو مشت دست آدم مستوی الخلقة چون دست ها کشیده دارد صبع بالفتح اشارت کردن بانگشت و دلالت کردن کسی را بانگشت سوی کسی و انگشت بر کنار کوزه نهادن و از طرف دیگر آب دران کوزه ریختن صبع بفتحتین گردش و سختی و محکمی تارک شتر مرغ صدع بالفتح شگافتن چیزیرا چنانکه دو پاره شود یا آنکه بیشگافد و جدا شود و آهنگ کردن بسوی کسی حبت کرم او و رسانیدن کار بموقع خود و بریدن بیان و پیدا کردن چیزی را و سخن حق آشکارا گفتن و جدائی در چیزی و شگاف در چیزی سخت و مرد سبک گوشت و بفتح دال نیز آمده و گیاه و بالکسر جماعتی از مردم و پاره از چیزی و بفتحتین جوان و قوی از آهو و بز کوهی و شتر و مانند آن و بسکون دال نیز آمده و میانه در درازی و کوتاهی و جوانی و پیری و چیزهای دیگر و زنگ آهن صداع بالضم دردسر صدوع بالضم میل کردن و برگشتن از چیزی و دو گروه کردن گوسپند را صدیع صبح و پارهٔ نو در جامه کهنه و گله شتر و رمه گوسپند مصرع بالفتح افگندن بر زمین و بکسر نیز آمده و شعر را دو مصراع گردانیدن و در خانه را دو طاق گردانیدن و بیماری است معروف و گونه نوع از هر چیزی و مانند و محکمی رسن و بهر دو معنی بکسر نیز آمده صراع بالکسر با هم کشتی گرفتن و هم چنین مصارعة صریع آنکه اقران خود را بیندازد و افگنده و افتاده و بیمار یا نه توانا و گمان نداشته شده و چوب بر درخت خشک شده صعصع متفرق و پراگنده صفع بالفتح طپانچه زدن و مشت زدن بر قفای کسی صقع بالفتح سیلی زدن یا بر سر کسی زدن و بانگ کردن خروس و گرستن و بر زمین انداختن و در فتن و در راه میل کردن یا از راه

خیر و کرم گردیدن و بفتح قاف نیز آمده و شبنم افتادن بر زمین و بیهوش کردن و بالضم کرانه و کوشه زمین و بفتحتین فرو رفتن چاه و افتادن کنارهای آن و بیهوش شدن و سفید شدن میان سر اسپ و مرغ و جز آن و اندوه کم نفس را گیرد و قاسیه و مالات آرد از شدت گرمی صقیع بضم که شبنمهای تیره بر زمین افتد مانند برف و نوعیست از زنبور صقاع بالکسر خرقه کبا لای معجر افگنند تا معجر چرکین نشود و در وی بندد و انچنانقه ابان بینی بندند و داغ پس کردن شتر و آهنی که بجای دهنه لجام کنند صلع بفتحتین بیهوشی پیش سر رفتن و موی رفتگی پیش سر و بالضم و تشدید لام مفتوح زمین که در ان گیاه نروید و سنگهای بهم پیوسته همچنین صلاع بالضم و تشدید لام سر و جمع صلاة صمع بالفتح زدن بعصا و گذاشتن بر گردن بی بسخن انشان را درمانده کردن و صمع الکعوب سکان که شتالنگ پای انشان خرد باشد و بالکسر گوشهای خرد و خرد کوشان و بفتحتین درسخن خطا کردن و بی باک بر سر چیزی سوار شدن صنع بالضم نیکوئی کردن با کسی و بدی کردن و احسان و پیدایش حق تعالی و بالکسر سیخ و انچه ساخته شود از سفره و غیر آن و درزی و بریانی و جامه دوستار و جامی گرد آمدن آب باران و موضعی است و بالفتح کرمی است یا طاسی است صنیع بالفتح اسپ نیکو تیمار کرده شده و تعهد داشته شده و شمشیر زدوده و تیز کرده و احسان و کار و پیدا کرده حق تعالی در جل صنیع الیدین بالکسر و بفتحتین و صنیع الیدین و صناع الیدین بالفتح چربدست بکار و پیشه خود صناع پیشه در صناع بالضم و تشدید نون جمع صنوع بالفتح پراگنده و جدا کردن و بصاع پیمون و ترسانیدن و پیمانه ایست که آنرا صواع گویند و بالضم برآمده صواع بالکسر و بالضم جمع بندگ که بدان شراب خورند و پیمانه ایست معروف که آنرا صاع گویند و بعضی گفته اند صواع پیمانه ایست غیر صاع +

باب الصاد مع الغین +

صبغ بالفتح رنگ کردن و دست باب فرو بردن و بالکسر رنگ و اصباغ جمع و فان خورش صباغ جمع صبوغ بالضم پیشه ستان ارشیر و خوشرنگ شدن آن و اشارت کردن بسوی صباغ بالکسر نان خورشها و انچه بدان رنگ کرده شود و بالفتح و تشدید با رنگ کننده صدغ بالفتح دوش بدوش برابر رفتن با کسی و کشتن موچه و گردانیدن از کاری و بالضم میان چشم و گوش و موی پیچیده و آویخته بر انجا صداغ بالکسر شانی که بر صدغ باشد صلوغ بالضم دندان شش سالگی افگندن گاو و گوسپند صمغ بالفتح شلم درخت یعنی شیره که از میان درخت چکد چون صبر و بهترین آن کمیخ است که اورا صمغ عربی خوانند و آن شلم درخت قرظ است نه صمغ درخت طلح چنانکه جمعی گفته اند صموغ بالفتح و بوتهٔ پختن گداخته را و در دیدن نشستن آب کوارا شدن آب و آهن را و آماده کردن چیزی را بهنرونه درست و برابر و همزاد صواغ بالضم پختن چیزی صمکالید و بالفتح و تشدید داود گر و تراشنده درو صاغ و صیاغ به تشدید باز گر صیغ بالکسر ناحیه است

بخواسان و بالکسر و فتح یا جمع صیغه و معنی آن گذشت و بالفتح و تشدید یای مکسوره دروغ گوی که دروغ را بسیار آید

باب الصاد مع الفاء

صحف بالضم و فتح حا و ضم آن و **صحائف** کتابها هر دو جمع صحیفه **صحاف** بالکسر جاهای جمع شدن آب و بالفتح و تشدید حا کتاب فروش **صدف** بالفتح روی گردانیدن و گردانیدن کسی را و باز گشتن و میل کردن و بفتحتین آنچه در رو مروارید باشد و آن مشهور است و هر چه بلند از دیوار و مانند آن و جای استخوان باز و از دوش و دهی است نزدیک قبیر آن و راههای نزدیک و سمهای در نهادن اسپ و بیرون میل کردن سم ستور و کرانه و نهایت کوه و جای تمام شدن آن و بضمتین و بالضم اول و فتح ثانی و فتح اول و ضم ثانی نیز آمده و بالضم و فتح دال مرغی است یا ماهی است و بالفتح و کسر دال قبیله ایست کوچک از قبیله کنده **صدوف** بالضم باز گشتن و میل کردن و بالفتح زنی که بسوی کسی رود کند و باز گرداند **صرف** بالکسر سرخی که شراک نعل بدان رنگ کنند و خالص هر چیز و بالفتح توبه و حیله و حادثه و گردش زمانه و شب و روز و نام علمی است مشهور و گردانیدن و زیادتی کردن در سخن و دواز گون کردن چیزی را و سره کردن درهم و دینار و زیادتی بعضی ازان بر بعضی **صراف** بالفتح و تشدید را سره کننده سیم و زر و همچنین صیرفی و دانندهٔ علم صرف را نیز گویند **صریف** آواز چرخ و لولو و بانگ در و بانگ دندان شتر و سیم خالص و شیر تازه دوشیده **صروف** بالضم گردشهای روزگار و نیز مبختن شراب بآب و آرزومند تر شدن مادهٔ سگ و مادهٔ شتر و همچنین صراف بالکسر و بالفتح شتر مادهٔ که دندان بر یکدیگر زند **صعف** بالفتح مرغی است کوچک و نوعی است از شراب اهل یمن که از عسل و انگور سازند **صف** بالفتح و تشدید فارسته و قطار و بقطار ایستادن و گوشت در سیخ کشیدن و صفه ساختن زمین را و راست کردن شتر قوائم خود را و دوشیدن شتر مادهٔ هر دو قدح و سه قدح و باز کردن و کشاده داشتن مرغ بالهای خود را و دهی بمعره **صفوف** بالضم جمع صف و بالفتح تاقه که چند قدح شیر دهد بیک دوشیدن **صفیف** گوشت بسیخ در کشیده و بر سر آتش گذاشته بجهت بریان کردن و گوشت که در آفتاب اندازند تا خشک شود **صفف** بفتحتین آنچه زیر زره پوشند و بالضم جمع صفه **صفصاف** بالفتح درخت بید **صفصف** بفتح هر دو صاد زمین هموار **صاف** به تشدید فا صاف کشنده و بتخفیف فا مخفف صافی است **صلف** بفتحتین لاف زدن و از اندازه بیرون رفتن و بی بهره شدن زن از مشوی و سخن کردن بکلامی که مخاطب را ناپسند آید و خود را ستایش کردن بچیزی که نباشد و کم برکت شدن طعام و بالفتح و کسر لام طعام بی مزه و ظرفی که آب کم گیرد و ظرف گران و بر سیار صلاف بسیار

ولان زننده و خود ستاینده **صلیف** کرانه گردن و پهنای گردن و چوب که بر جانب بالان مشتر باشد که بدو محل انهند و هر دو چوب را صلیفان گویند **صنف** بالفتح والکسر گونه و نوع اصناف و صنوف جمع و بالکسر صفه و بالضم شتر مرغان که از ساق انها پوست رفته باشد جمع صنیف و بالفتح موضعی است که عود صنفی بدان منسوب است و آن عربون ترین عودها است و بهترین آن قماری است و میانه قاقلی و درختها که دو نوع باشند خشک و تر **صوف** بالضم پشم گوسپند و پوست کردن و موهای آویخته بر گردن و رسن که در گردن چارپایان کنند و بالفتح بیک سو شدن و بیک سو رفتن تیر از نشانه و رد گردانیدن **صیف** بالفتح زمان گرما و فصل تابستان و بتخفیف یا و سکون آن نیز آمده و بیکسو افتادن تیر بلند از هدف **صیرف** بالفتح مرد حیله گر و تصرف کننده در کارها

باب الصاد مع القاف

صدق بالفتح والکسر راستی خلاف کذب و ثنا و نام نیک و بعضی گفته اند بالفتح راست گفتن و بالکسر راستی و بالفتح نیز راست و سخت و مرد راست و کامل از هر چیزی و بالضم راست گویان و بضمتین جمع صدق **صداق** بالفتح والکسر دست پیمان و کابین **صادق** راست گوینده **صدوق** بالفتح بسیار راست گو **صدیق** بالفتح دوست و دوستان مفرد و جمع آمده و مذکر و مونث استعمال یافته و بالکسر و تشدید دال بسیار راست گو و لقب خلیفه اول است **رض** **صعفوق** بالفتح لیم و دهی است بیامه **صعق** بالفتح بیهوش شدن و مردن و اندا ختن آسمان صاعقه را و بیهوش کردن صاعقه کسی را و نام شخصی است لیکن الف و لام لازم جزو آن شده و بضمتین سختی آواز و بالفتح و کسر عین سخت آواز و کسی که متوقع صاعقه باشد و بالضم و فتح عین موضعی است **صفق** بالکسر چوب یکطرف دره و بالفتح دست بر همگر زدن تا آواز بر آید و دست بر دست کسی زدن صفیح و بیعت و باز گردانیدن و رد کردن و در فراز کردن و باز کردن و قد عود و باب جنبانیدن و گردانیدن و چشم پوشیدن و هر دو بال جنبانیدن مرغ چنانکه آواز بر آید و رفتن و حرکت دادن باد درخت را و پیاله پر کردن و شمشیر زدن کسی را و کناره چیزی و بالضم و بفتحتین نیز آمده و جانب کوه یا رودی کوه و طرف کردن و رخساره اسپ و آب زدن که از چرم نو که بوی آب ریخته باشند بر آید و بفتحتین نیز آمده و بفتحتین آبی که از مشک نو بوی گرفته و زدوده شده باشد **ضفیق** جامه سفت که تنگ نبافته باشند و رودی سخت که جا نداشته باشد **صفوق** بالفتح کوه بلند که بر آن نتوان رفت و کمان نرم و سنگ بزرگ و سخت که هموار و بلند باشد **صفاق** بالکسر پوست تنک زیر پوست سطبر که بر دی مورید و پوستی که بر گرد رودها و احشا باشد و بالفتح و تشدید فاسد و بسیار سفر و بسیار تصرف در کارها

صلق بالفتح سخت آواز کردن و بصعاز دن و خوابانیدن زن و بدان جماع کردن و واقعهٔ منکر کردن را
واقع شدن و گرمی آفتاب بکسی رسیدن و بفتحتین زمین هموار صلالیق گوشهای بریان و نانهای تنک
جمع صلیقه صلیق شهریست لواسط و چیز هموار صندوق بالضم و بالفتح نیز آمده انچه از چوب یا چرم
سازند و در آن چیز بگذارند و بزای معجمه و بسین مهمله نیز آمده صنادیق جمع صنق بفتحتین شدت بوی بغل و
بالفتح و کسر نون چیز بسیار گنده صوق بالفتح راندن و بالضم بازار و موضعی است نزدیک مدینه صواعق
آتشهاکه از آسمان افتد جمع صاعقه صیق بالکسر گرد که حائل شود و چیز را و بلند شدن و بیچیدن و غلیظ شدن
آن و آواز و عرق و بوی کنده چار پا صیق بالکسر و فتح یا جمع صیقه و کنجشک و قبیله ایست از عرب صیدق بفتح صاد و دال ابن میثار قطب

باب الصاد مع الکاف

صاک بفتحتین عرق کردن چنانکه از و بوی بد ظاهر شود و بسته شدن خون و پیچیدن صعلوک بالضم محتاج
و درویش صعالیک جمع سعدی گوید ۴ من و چند صعلوک صحرانورد ۴ هر فتیم قاصد بدیدار مرد صعک بالفتح و
تشدید کاف کوفتن و سخت زدن و دراز دستن و در رایش کردن و نامرد قبالهٔ معرب چک صکوک جمع صک صکاک
بالکسر قبالها و بالضم هوا و بالفتح و تشدید کاف قبالهٔ نویس صعیک ضعیف و ناتوان صعوک بالفتح اول هر چیز
و بفتحتین و چسپیدن سعفران و خوشبوئی و بوی خوش گرفتن جامه و اندام و خزان صعیک بالفتح چسپیدن بوی خوش بجامه و خزان

باب الصاد مع اللام

صعل بالفتحتین و عارمهمله گلوگرفتگی و درشتی و خشونت سینه صعل بالفتح باریک سر و گردن از مردم و شتر مرغ
و نخل و چیز دراز و خرپشم و مویخته و بفتحتین باریکی سر و گردن صقل بالضم تهی گاه و پهلو و چار پای سنگ و بالفتح زدودن
شمشیر و آینه و دلاغر کردن ناقه و زدودن بعصا و بالفتح و کسر قاف مختلف رفتار و اسپ سبک گوشت صقال بالکسر
شمشیر و آینه و شکم و تهی گاه و نگاهداشت و تیمار اسپ صقیل زدوده شده صلصل بضم سر و دو صاد بقیه آب
در حوض و بقیه روغن و زیت و موی پیشانی اسپ و سفیدی موی عیال اسپ و قدح با قدح خرد و نام مرغی است
و بعضی گفته اند که آن فاخته است و شبان ماهر در شبانی و موضعی است براه مدینه و نام آبی است نزدیک
بیمانه صلصال گل با ریگ آمیخته و گل خشک خام که هرگاه انگشت بر و زنند از غایت خشکی آواز آزان
برآید و چون پرنده آنرا فخار گویند صلیل آواز کردن دریا و آواز کردن آهن و آوازی که از شکم تشنه
کرده و اش از تشنگی خشک شده بانگ برآید و خشک شدن مشک صلول بالضم گنده شدن

گوشت و بی مزه شدن آب **صل** بالکسر و تشدید لام مار خوزرو که افسون نپذیرد و بلا و سختی و شمشیر تیز و بالفتح صاف کردن شراب **صمل** بالفتح زدن بعصا و درشت و سخت شدن چیزی و هم چنین صمول و سیراب نشدن درخت و درشت ماندن آن از خشکی و باز ماندن از طعام **صایل و صمیل** خشک **صندل** شتر و خر بزرگ و سخت سر و چوبی است خوشبوی و آن دو قسم است سفید و سرخ معرب چندل و یوم الصندل نام روزی است که در آن روز جنگ عظیم واقع شده بود میان عرب **صول** بالفتح زیادتی کردن و برجستن و حمله کردن و بالضم نام موضعی است **صائل** حمله کننده **صهیل** آواز اسپ **صهال** بالضم آواز اسپ و بالفتح و تشدید با اسپ آواز کننده **صهل** بالفتح گلو گرفتگی و درشتی آواز و بفتحتین تیزی آواز یا گرفتگی **صاهل** شتری که دست و پا زند **صیقل** بالفتح زداینده آینه و جز آن و تیز کننده شمشیر **صیاقل** و صیاقله جمع و صاحب کنز اللغات گوید صیقل بمعنی آلت زدودن و صیقل کردن نیز آمده و تحقیق آنست که صیقل صیغه صفت است بمعنی زداینده زنگ لیکن آلت زدودن را نیز بمجاز زداینده زنگ توان گفت چنانکه کارد را قاطع گویند و از همین جهت صیقل کننده را صیقلی نیز گویند و صیاقله نیز می باید که جمع صیقلی باشد نه صیقل **صیال** بالکسر هر یکدیگر حمله کردن ✣

باب الصاد مع المیم ✣

صام بالفتح و سکون همزه دلالت کردن کسی را بر کسی و بفتحتین بسیار خوردن آب **صام** تشنه **صمم** بالفتح درشت و سخت و بفتح تا نیز آمده و مردی که به پیری نزدیک رسیده باشد و چیز تمام **صم** بالضم جمع **صدم** بالفتح کوفتن و زدن چیزی سخت به چیزی سخت و رسیدن بچیزی و باز داشتن **صدام** بالکسر بیماریست که در سر ستور میشود و عوام بالضم صاد گویند و این سماع نشده اگرچه قیاس همین است **صرم** بالفتح معرب چرم و بریدن و سخن را قطع کردن و بریدن درخت خرما و جز آن از بن و بالضم بریدگی و کوتاهی و بالکسر جماعه مردم و خانهای مجتمع و یکجا و موزه نعل دار **صرام** بالضم سختی و بلا و جنگ و باقی مانده شیر که بار دیگر دوشیده شود و مرد قوی بر بریدن و بالفتح و الکسر ریزهای درخت بریده و هنگام رسیدگی بریدن بار نخل و بالفتح و تشدید اجرم کرصارم شمشیر برنده و مرد دلیر که در کار با برنده باشد **صروم** بالفتح شمشیر برنده و مرد قوی در بردگی **صریم** صبح و شب و پاره از شب و چوبی که در دهن بز غاله کنند تا شیر نخورد و زمین سیاه که در آن چیزی نروید و موضعی و نام مردی است و دریده و بریده شده و پاره از تودهٔ ریگ **صکم**

بالفتح زدن و باز داشتن و سخت کوفتن **صلم** بالفتح گوش از بن بریدن **صمصام** بالفتح تیغ برّان که باز
مگردد و نام شمشیری است **صمصم** بکسر هر دو صاد مرد درشت کوتاه و مرد دلیر برادر کار و وسط و میان قوم
و بفتح هر دو صاد بخیل **صمیم** خالص و مغز چیزی و اصل چیزی و آستخوان که بران قوام اعضاست و شدت گرمی
و سردی و پوست خشک بالای تخم مرغ و مرد خالص جمع و مفرد آمده **صمم** بفتحتین کری و کرانی گوش و
بالکسر و فتح میم مردان دلیر و شیران درنده و مارهای نر جمع صمه **صمم** بالفتح و تشدید میم ناشنودن و بالضم ناشنودگان
و سنگهای سخت هر دو جمع اصم و بالکسر مرد دلیر و شیر درنده **صمام** بالکسر چیزی که سر شیشه به بندند **صمم** بفتحتین
گندگی بوی بت و صاحب قاموس گوید بدین معنی معرب شمن است و این محل تامل است چه شمن در فارسی
بت پرست را گویند نه بت را و بفتح صاد و کسر نون مرد گنده بوی **صوم** بالفتح روزه و روزه دار و روزه داران
جمع و مفرد آمده و درخت و کلیسای ترسایان و سرگین شتر مرغ و ایستادن باد و خاموش بودن و از
طعام و آب و جماع خود را باز داشتن و ایستادن بیکار و ایستادن ستور بی علف و سرگین افگندن شتر مرغ و راست
ایستادن روز وقت نصف النهار **صائم** روزه دار و روزه داران جمع و مفرد آمده **صیام** بالکسر روزه داشتن و روزه داران جمع صائم

باب الصاد مع النون

صبن بالفتح باز داشتن و منع کردن نیکی و هدیه از کسی و راست کردن مقام تعیین در کف خود و بعد ازان انداختن او
صابون معروف و این لفظ در اکثر لغت مشترک واقع شده و نام دیگر نشنیده شده **صبیان** بالکسر
کودکان جمع صبی و بالضم نیز آمده **صحن** بالفتح نیکو کردن و صلح کردن میان قوم و زدن و طبق بزرگ و
دادن چیزی در طبق و میان خانه و الت روئین مانند طبق که بر طبق دیگر نهند و بنوازند و آنرا سنج گویند و هر دو
طبق را اصفهان گویند **صغانیان** شهری است بماوراء النهر نزدیک حسار شادمان معرب چغانیان و نسبت
بدان صغانی و صاغانی گویند و ازانجاست امام حسن ابن محمد صاحب کتاب مشارق **صفن** بالضم سفره و ظرفی
از چرم که در وی آب کنند و وضو سازند و انبان شبان و شتربان که زاد و اسباب خود دران نهند و بالفتح پوست
خایه مرد و جز آن و بفتح فا نیز آمده و زردی شقشقه شتر و بفتحتین از گیاه آنچه در وی خوشه باشد و خانه کژ نبور و تهمتن
آن ترتیب دهد برای خود **صفین** بالکسر و تشدید فا نام مکسور موضعی است نزدیک موضع رقه بر کنار آب فرات
که در انجا جنگ عظیم میان امیر المومنین علی رضی و معاویه واقع شد و چون این واقعه در غره صفر واقع شده مردم
صفر را بر صفر بد و نامبارک میدانند و ازان احتراز میکنند **صفون** بالضم سرسه پاو سم پای چهارم ایستادن اسپ

وبرابر داشتن مرد بهر دو قدم وزدن آن بزمین **صافن** رگ ساق و آبی که بر سر پاوکنار پای چهارپا بر آید
صفوان بالفتح سنگ هموار و نام مردی است که منافقان تهمت ام المؤمنین عایشه رضی الله تعالی عنها بدان نسبت کرده بودند حافظ
گوید ۱۱ این سویدای دل من که تحمیر اصفت است ✤ صافی از تهمت صفوان بخواسان یابم ✤ **صن** بالکسر و تشدید
نون بول گوزن و اول یام عجوز در نبیل سر پوشیده که دران نان گذارند **صنان** بالضم بوی بغل **صنوان** بالکسر
برادران مادری و پدری و درختهائی که از یک بیخ باهم برآمده باشند و بالضم نیز آمده جمع صنو است بالکسر والضم **صنوین**
صنوان بکسر صاد و نون آخر دو چاه و دو جوی که نزدیک یکدیگر باشند و آب هر دو از یک چشمه باشد و دو درخت
خرما که از یک بیخ برآمده باشند تثنیه صنو است **صولجان** بفتح صاد و لام معرب چوگان **صون** بالفتح نگاهداشتن و
بر طرف سم استوار دان اسب جهت سودگی سم از بی نعلی **صوان** هر سه حرکت جامه دان و تخته که دران رخت نگاهدارند
وهمچنین همیان بهر سه حرکت و صوان بمعنی غلاف کمان نیز آمده و بالفتح و تشدید واو نوعی است از سنگ صوانه واحد
صیحان بالفتح نام گوسپندی که در مدینه بود و پهلوی آن در خت خرما بوده که خرمائی نفیس داشت و آن را خرمای صیحانی گویند
و بفتحتین بانگ کردن **صین** بالکسر ملکی است در مشرق زمین از بلاد ترک معرب چین و موضعی است بکوفه و باسکندریه ✤

نقیل

باب الصاد مع الواو

صبو بالفتح و بضمتین و تشدید واو نادانی و بی خردی جوانی و میل کردن بکودکی و دوزیدن باد **صبا** بالفتح
هشیاری و بهوشیار شدن از مستی و دور شدن ابر و گذاشتن کودکی و گذاشتن چیز باطل **صعو** بالفتح مرغی است
کوچک مانند گنجشک **صغو** بالفتح میل کردن و مائل شدن یک طرف جنگ و مائل شدن آفتاب بغروب **صفو**
بالفتح صفا و عدم تیرگی و صاف و بیغش **صنو** بالکسر والضم برادر مادری و پدری و ابن عم و شاخ درخت که با شاخ
دیگر از یک تنه برآمده باشد و بالفتح آب اندک که میان دو کوه باشد یا سنگی که میان دو کوه باشد ✤

باب الصاد مع الهاء

صه بالفتح و سکون ها اسم فعل است بمعنی امر یعنی خاموش ✤

باب الصاد مع الیاء

صبی بالفتح و تشدید یا کودک که از شیر باز نشده باشد و مردمک چشم و استخوان پائین نرمه گوش و تیری نشانه
و جزء آن و سردار قوم و طرف استخوان لحیه **صابی** میل کننده از دینی بدینی **صباحی** هشیار در وزبی ابهر
صلی بالفتح بریان کردن و بالش در آوردن و دست بالش گرم کردن و فریب دادن **صفی** برگزیده و دوست خاص

واز قسمت آنچه سر راه پیش از قسمت برای خود اختیار کند و خالص چیز زناقه بسیار شیر صافی صاف و بیغش صیغی
صرف صیحانی بالفتح نوعی است از خرمای مدینه و وجه تسمیه آن در فصل نون گذشت صیاصی بالفتح جمع صیصیه و پیلان آن در فصل نون گذشت

باب الضاد مع الالف

ضئیزی بالکسر وسکون همزه و بیا بدل همزه نیز آمده قسمت ناقص ضئیضی بالکسر هر دو ضاد و سکون همزه اول
اصل و معدن و کثرت نسل و برکت آن ضحی بالضم چاشت گاه ضحام بالفتح والد چاشت بلند و طعام چاشت
ضحیام بالفتح مادیان سپید و نام آسیایی است ضرام بالفتح و تشدید راسختی و گزند ضئی بالفتح ضاد و نون لاغری
ضئور بالفتح بسیار بچه شدن زن و بسیار شدن مال و بالکسر اصل و جایگاه و بالفتح والکسر فربزند ضوء بالفتح و الضم
روشنی و همچنین ضیاء و ضوار بالکسر ضواء بالفتح وضوء بالفتح روشن شدن ضهیام بالفتح درختی است
وزنی که او حیض نیاید و زنی که او را شیر نباشد ضیام بالکسر روشنی و هم چنین ضواء بالفتح والضم

باب الضاد مع الباء

ضب بالفتح و تشدید با بزمین چسپیدن و افگنده و بر گوشت شدن بغل و روان شدن خون و آب دهن
و تمام کف دو شیدن و شامل بودن بر چیزی و خاموش بودن و بسیار شدن سوسمار در جائی و سیمای بهیار
و خشم و کینه و بکسر نیز آمده و آماس آرنج و سم شتر و بیماری که در سینه شتر میشود و بیماری که در لب میشود
و دهان از لب خون روان می شود و شگوفه خرما ضباب جمع ضبیب روان شدن آب و خون
ضب بفتحتین درد سم و سینه پیدا کردن شتر ضباب بالفتح ابرهای تنگ و تر بهای
که مانند شبنم افتد ضبابه واحد ضرب بالفتح زدن و بیان کردن و آمیختن چیزی بچیزی و تیز رفتن و
خوابانیدن و شناکردن و رفتن در زمین بطلب روزی و مانند آن و مردی که کارش برابر باشد و سبک گوشت و بار اندک
سبک و مانند و نوع از هر چیز و غسل سفید و بفتح را مشهور تر است و آخر بیت شعر ضریب مانند ضراب
بالکسر با کسی شمشیر زدن و بر چیستن تر بر ماده ضارب زمین پست پر درخت و شب تاریک و
شتر ماده که دو شنده را لگد زند و زمین فراخ در وادی فرونده و رونده

باب الضاد مع التاء

ضبابة ابر تنگ که چون شبنم روی زمین را بپوشد ضبتة بالفتح و تشدید نام مردی و آهن مسمار ضجرة
بالفتح و تنگی ضجعة بالفتح خواب و بالضم سستی و صلای و بالفتح نیز آمده و بیماری در پهلو خوابیده شده

وبالکسر سل ونوعی از خوابیدن به پهلو وهیئت اضطجاع والفتحتین به پهلو خوابیدن وبالضم وفتح جیم سیاه خیسنده وملازم خانه که از خانه هرگز بیرون نیاید ضبحة بالفتح وتشدید جیم بانگ ضحوة بالفتح چاشت گاه ضحکة بالفتح یکبار گی خندیدن وبالضم آنکه مردمان بر وخندند وبالضم وفتح حا خندنده بر مردم ضاحکة زن خندنده ودندان که در وقت خندیدن ظاهر شود ضخامة بالفتح بزرگ جثه وستبر شدن ضرارة بالفتح نابینا شدن ضراعة بالفتح خواری وزاری نمودن ضریبة طبیعت وخو وشمشیر وتیری شمشیر وزده شده به شمشیر ویارهٔ از نیمه وپشم درست کرده برای رشتن ضرة بالفتح وتشدید زنی که بر زنی آید وزده شود وآنرا انباغ دوستی گویند وهر کدام را ضرة دیگر گویند ومال بسیار وگوشت بن انگشت نرم وپوست باطن کف وپستان وبیخ پستان وسختی حال وایذا ویک سنگ آسیا وهر دو سنگ را ضرتان گویند وپارهٔ از مال واسپان وشتران ضرورة بالفتح حاجت ضراوة بالفتح خوگر شدن وعادت کردن ضعة بالفتح نهادن چیزی وفرومایه شدن ضغطة یکبار فشردن وضغطة القبر فشارش گور وبالضم سختی ومشقت وتنگی وفشارش ضغاطة بالفتح سست رای وضعیف عقل شدن ضغینة بالفتح کینه ضفیرة موی پیچیده وجمع کرده بر ضفوة بالفتح بسیاری تمامی ضفة بالکسر وتشدید فا کنارهٔ جوی ودریا ضلالة بالفتح گمراهی ضالة به تشدید لام چیزی گم شده ضلاعة بالفتح قوی بازو وقوی پهلو شدن ضماد بالکسر پارچه که بر جراحت بالای دارو بندند ضنة بالکسر وتشدید نون بخل ونام پنج قبیله الیست ضهوة بالفتح برکهٔ آب ضیقة بالکسر والفتح تنگدستی ودرویشی وبد حالی ضیق جمع ومنزلی است از منازل قمر ودر بینی است میان طائف وچنین ضیافة بالکسر مهمانی کسی آمدن ضیعة بالفتح ضائع وهلاک شدن وآب وزمین که در وغله شود وتجارت وحرفت وپیشه +

باب الضاد مع الثاء

ضبث بالفتح بکف وپنجه گرفتن چیزی ضغث بالفتح آمیخته سبز وخرزان ودست مالیدن کوتاه شتر وبالکسر گشت از گیاه خشک وتر بهم آمیخته اضغاث جمع واضغاث احلام خوابهای پریشان که تعبیرش درست نباشد +

باب الضاد مع الجیم

ضبح بالفتح وتشدید جیم وضبیح بانگ کردن ضجاج بالفتح بانگ وپوست وعلاج ومهره است وبالکسر بر یکدیگر بانگ کردن ضجوج وضجیج بالفتح شتر ماده که بوقت دوشیدن وبار کردن فریاد کند ضرج بالفتح نگاه داشتن وماندن وآلودن ضرج سخت ضارج موضعی است ضبح بالفتح جانوری است گنده وبی دو نقطتین

هیجان علت انبه وعلتی است دیگر **ضوح** بالفتح خم وادی اضواج جمع و میل کردن تیر از هدف و فراخ شدن **ضیح** بالفتح وضیجان میل کردن و عدول نمودن ✤

باب الضاد مع الحاء

ضبح آواز نفس اسپ در وقت دویدن و شنواندن اسپ آواز نفس خود را و نوعی از رفتار اسپ و گردانیدن آتش و آفتاب گوید چیزی را اندک نه بغایت و بالکسر خاکستر و بعضی بالفتح نیز خوانده اند **ضباح** بالضم بانگ دواه و موضعی است **ضحضاح** بالفتح تابان و نیک و آبی اندک که تا کعبین و نیمه ساق بیاید و چیز بسیار **ضحح** بالکسر و تشدید حا آفتاب و روشنی آن و زمین صحرا که گیاه نداشته باشد و آفتاب بر آن تابد **ضرح** بالفتح دو کردن و چره کردن گواهی کسی و رد کردن آن از خود و رها دادن و گور کندن برای میت و بفتحتین مرد فاسد و بیت دور و لگد زدن چارپا **ضراح** بالکسر لگد زدن و بالضم بیت المعمور که قبله ملائک است در آسمان چهارم **ضریح** دور و گور یا مغاکی که در میان گور سازند برای مرده و لحد آن است که در یک طرف گور سازند **ضروح** بالفتح ستور لگدزن و اسپ دست و پا زننده و کمان سخت که تیر را سخت جهاند **ضیح** بالفتح شیر با آب آمیخته و عسل و مقل که پخته و رسیده باشد و شیر تنک با آب آمیخته و بالکسر مرادف ضح که معنی آن مذکور شد **ضیاح** بالفتح شیر تنک با آب آمیخته و به تشدید یا نام مردی است ✤

باب الضاد مع الخاء

ضخ بالفتح و تشدید خا اشک و چکیدن آب و دیر شاشیدن **ضخ** آلودن تن مویی خوش چنانکه می چکیده باشد ✤

باب الضاد مع الدال

ضاد حرف تهجی که مخصوص لغت عرب است و در لغات دیگر اصلا نیافته شد **ضاد** بالفتح و سکون همزه خصومت کردن و اندام زن **ضوء** بالضم و بضمتین زکام **ضوأ** بالضم و همزه زکام شدن **ضبد** بالفتح آمیختن تر و خشک با هم و غوره و خرما و بفتحتین خشم **ضد** بالفتح و تشدید دال بر گردن مشک و خز آن و غالب شدن در خصومت بر کسی و باز گردانیدن چیزی از کسی و بالکسر مانند و مخالف جمع و مفرد آمده **ضدید** مانند و مخالف **ضعد** بالفتح گاو شتر دن و خفه کردن **ضفد** بالفتح زدن کسی را بکف دست **ضمد** بالفتح عصابه بستن بر سر دن کسی را و مرهم بر جراحت بستن و دو دست گرفتن نمدن و برابری کردن با کسی در چیزی و بالفتح میوه نیز آمده و خشک و نیم پخته و الاغر و گدا پسندان خوب و نیکو و بالکسر دست و بفتحتین خشک شدن و کینه گرفتن و بفتحه ین کسی از دین و دنیا

ضماد بالکسر بستن چیزی بر جراحت و چیزی که بر جراحت بندند و درختی است که آنرا عرفج نیز خوانند **ضمهد** بالفتح قهر کردن ✣

باب الضاد مع الراء

ضبر بالفتح گروه غازیان و چهار مغز و انار دشتی و درخت چهار مغز دشتی و بکسر با نیز آمده و پوست که بالای چوبها کشند و در پناه آن مردان بقلعه نزدیک شوند و جنگ کنند و جوز بویا و پشتاره کردن کتاب را و برهم نشاندن سنگ و جز آن و بالکسر بغل و بکسر تین و تشدید را اسب جهنده و شیر درنده **ضبار** بالضم و تشدید یا درختی است شبیه بدرخت بلوط و بالفتح نام سگی است **ضبور** بالفتح شیر درنده **ضجر** بالفتح جای تنگ و بکسر جیم نیز آمده و بفتحتین دل تنگی و بی آرامی از غم و طپیدن دل و بانگ کردن شتر در وقت دوشیدن و بکسر جیم دل تنگ **ضجور** بالفتح دل تنگ و شتر ماده بانگ کننده وقت دوشیدن **ضر** بالفتح و الضم و تشدید را گزند و بعضی گفته اند بالفتح گزند رسانیدن و بالضم گزند و سختی و بدحالی و لاغری و نقصان و نام آبی است و بالضم و الکسر زن خواستن بر زن پیشین **ضرر** بفتحتین گزند و تنگی و تنگ و کرانهٔ غار **ضریر** آنکه بینائی او رفته باشد و بیمار و لاغر و آنکه باو ضرر رسیده باشد و کرانهٔ وادی و نقش و بقیهٔ تن و صبر و رشک و غیرت و مرد شکیبا و ستور ساکن و لقب دانشمندی است که جد صاحب کتاب ضریری است و آن شخص را نیز ضریری گویند **ضرار** بالکسر یکدیگر را ضرر رسانیدن و نام چند صحابی و مسجد ضرار مسجدی است که منافقان ساخته بودند و حق تعالی بهدم آن امر کرد چنانکه در قرآن واقع است **ضفر** بالفتح دویدن و برجستن و موی بافتن و رسن تافتن و تنگ ستور بافتن و انداختن علف در دهان ستور و رسنی که بدان ستر را بندند در یک تودهٔ جمع شده و بنای سنگ که بی گچ و گل ساخته باشند و جمع کردن و پیچیدن موی **ضفیر** گرانهٔ دریا و کوهی است بشام **ضمر** بالفتح مرد هموار شکم لطیف بدن نازک اندام و اسپی که ابر دانش باریک باشد و بالضم و بضمتین لاغری و چسپیدن شکم به پشت **ضمار** باریک اندام **ضمیر** زار و نهان و درون دل و شهری است بعمان و بالضم و فتح میم کوهی است بشام و موضعی است بدمشق **ضمار** بالکسر مال رفته که امید برگشتن آن نباشد و دام و دوعده که امید از آن نتوان داشت و نادان و زمان آن معلوم نباشد **ضور** بالفتح گرسنگی سخت و بالضم اسپر سیاه دگزند رسانیدن **ضهر** بالفتح سنگ پشت و بلای کوه **ضهیر** بالفتح

باب الضاد مع الزاء

ضماز بالفتح و سکون همزه گم کردن حق کسی و جور کردن **ضمز** بالفتح سخن ناگفتن و خاموش بودن

وپیدن بچیزی **ضاعز** خاموش و آهسته و شتری که شقشقه از دهان بیرون نیاورد **ضعوز** بالفتح خائیدن خرما و جور کردن در حکم ضیز مرادف ضاز که گذشت +

باب الضاد مع السین

ضبس بفتحتین دشوار خو شدن و بلند شدن و بکسر باد شوار خو و پلید **ضرس** بالکسر دندان اضراس و ضروس جمع و بسیار ایستادن در غار و مسنه و چراگاه شتر و سنگ که بآن چاه را بگیرند و پشته و رسنت و باران اندک **ضروس** جمع و بالفتح سخت گزیدن و بدندان نرمی و سختی چوب آزمودن و سخت شدن روزگار بر کسی و خاموش بودن تا شب و بفتحتین کندی و کند شدن دندان از ضرشی و بالفتح و کسر را بد خو و غضبناک از گرگ و سنگ **ضروس** بالفتح گزنده و مادهٔ شتر که در نوزادن بگزد و بالضم سنگهای گرد اگرد چاه **ضریس** چاه سنگ برآورده و مهرهٔ استخوانهای پشت و سخت گرسنه **ضبنوس** بالضم بسیار و بادرنگ و مرد سیزه **ضمس** بالفتح چاویدن بخفیه و پنهان **ضموس** بالفتح خوردن طعام **ضهس** گزیدن بپیش دندان +

باب الضاد مع الطاء

ضاط بالفتحتین جنبانیدن دو دست و تن **ضبط** بالفتح نگاهداشتن بجزم و هوش و بفتحتین بهر دو دست کار کردن و اینجا کوید اضبط کسی را که بهر دو دست کار برابر کند **ضابط** نگاهدارندهٔ بجزم و آگاهی **ضرط** بالفتح و کسر اتیز دادن و بفتحتین سبکی پیش و تنگی ابر و **ضراط** بالضم تیز دادن و تیز و بالفتح و تشدید اتیز دهنده **ضعط** بالفتح گلو بریدن **ضغط** بالفتح فشردن و تنگ کردن و بدیوار و جز آن سخت مالیدن و بالضم تنگی و اکراه و سختی **ضاغط** نگاهبان و مشرف و آمین بر چیزی و کشادگی و شگافته شدن بغل شتر و سوسمار از بسیاری گوشت و فشارندهٔ **ضغیط** چاه کنده در پهلوی چاه خوش آب که آنرا هم بوناک و بدمزه گرداند و سست رای و ضعیف عقل **ضاعوط** کابوس که آنرا عبد النجفه نیز خوانند +

باب الضاد مع العین

ضبع بالفتح بازو یا میان بازو و یا بغل و راه راد و بخشش کردن و بخشی ازان بکسی و باردادن و جور کردن و دست دراز کردن برای زدن و برای دعا کردن و دست بشمشیر دراز کردن و دراز کردن ستور باز و هارا در رفتار و میل کردن باشتی و قسمت کردن چیزی و سخت رفتن شتر و حرکت دادن بازو را و بالضم ناحیه و پهلو سر حرکت نیز آمده و بالفتح و ضم با سال قحط و موضعی است و گفتار و بکون یا نیز آمده **ضبوع** بالضم

وضبعان بفتحتین دراز کردن ستور بازو و مار در رفتار **ضباع** بالکسر ستاره بسیار پائین بنات النعش
و گفتار با ضبع بر پهلو خفتن و پهلو بر زمین نهادن و چیزی است که بدان جا مهار البشویند دنام گیاهی است
و بالکسر و فتح جیم موضعی است **ضجوع** بالضم پهلو بر زمین نهادن و قبیله ایست از بنی عامر و بالفتح مشکی کرا
گرانی آن بر دارنده میل کند و راست نتواند رفت و زمین فراخی است مر قبیله بنی بکر را و دو فرسخ و زن مخالف
شوهر و ضعیف بای دابر آهسته رو از بسیاری آب و ستر ماده که یکبار می چرد **ضجیع** هم خوابه **ضاجع** وادی است
و نادان و ستاره مائل بغروب **ضرع** بالفتح پستان شتر ماده و گاو و گوسپند و مانند آن یا آنکه ضرع مخصوص
بقر و غنم است و پستان شتر ماده را خلف گویند و بالکسر مانند و استواری رسن و بفتحتین سست و ناتوان و کره اسپ
که قوت دویدن نداشته باشد و چیز خرد و خرد سال و خوار و فروتن شدن و بالفتح دکسر را خوار و زبون و ضعیف **ضارع**
نزار و ضعیف و خرد از هر چیز و خرد سال **ضروع** بالضم نزدیک شدن جیوان درنده بچیزی و فرو رفتن آفتاب و
نزدیک شدن بالغروب **ضریع** گیاهی است که از غایت بدمزگی و سمیت او چارپا نزدیک آن نتواند شد و آن را
شبرق نیز گویند با ضریع خشک آمیزد و شبرق تازه آن را گویند یا گیاهی است که بالای آب گنده می روید یا گیاهی است
گنده که در یا آمیزد بیرون اندازد یا چیزی است در دوزخ گرم تر از آتش و تلخ تر از صبر و گنده تر از جیفه و آن طعام اهل دوزخ
خواهد بود **ضعضاع** و **ضعضع** بفتح هر دو ضاد سست و ضعیف از هر چیزی و مرد ضعیف
رای و سست در کار **ضفدع** بکسر ضاد و دال و فتح هر دو آن و بضم ضاد و فتح دال و بکسر ضاد و فتح دال و فرغ
که آنرا غوک و چغز نیز گویند و بکسر ضاد و دال استخوانی است که در میان شرم فرس می باشد **ضلع** بالفتح میل کردن
و جور کردن در پهلوی کسی و میل و دوستی و بالکسر استخوان پهلو و بفتح لام نیز آمده ضلوع و اضلاع
جمع و بفتحتین کج شدن در خلقت و کج شدن شمشیر و جز آن و بسکون لام نیز آمده و توانائی و بر داشتن بار گران
و گرانی وام و بالکسر و فتح لام کوهی خرد جدا گانه و موضعی است بطائف و چوبی که در آن کجی باشد چون استخوان پهلو
ضالع میل کننده و جور کننده **ضلیع** کج و سخت بازو و آنکه استخوانهای پهلوی او سخت و محکم باشد و اسپ
تمام خلقت سطبر سرین بسیار عضب بزرگ میان و فراخ و مان و بزرگ دندان و گمان که در چوب آن
کجی باشد **ضوع** بالفتح جنبانیدن و بی آرام کردن و ترسانیدن و راندن و لاغر کردن سفر چارپا را و طعمه دادن مرغ
بچه را و جنبانیدن باد شاخ را و جنبیدن مشک و جز آن و دمیدن و منتشر شدن بوی آن و همچنین در میدن
بوی بد را نیز گویند و بالضم و الکسر و فتح دال مرغی است شبیه بمرغان شب یا مرغی است که آواز او کردن نیز گویند

یا بوم نر یا مرغی است سیاه مانند غراب که خوش گوشت باشد و بعضے گفته اند نوعی است از زرغ که همه شب بانگ کند و آنرا چوگک خوانند **ضواع** بالضم بانگ مرغ ضوع **ضواجع** جمع ضاجع و پشتها و موضعی است **ضیع** بالفتح والکسر ضائع و هلاک شدن و بالکسر و فتح با جمع ضیعة و معنی آن گذشت **ضیاع** بالفتح هلاک شدن و عیال و آنکه اعتقاد نداشته باشد و نوعے است از بوی خوش و بالکسر جمع ضائع و ضیعة + + +

باب الضاد مع الفاء

ضعف بالفتح والضم سستی و ناتوانی خلاف قوت یا آنکه بالفتح سستی رای و نقصان عقل و بالضم ناتوانی و سستی بدن و بالکسر مانند دو دو برابر چیزی و زیاده بر چیزی و بفتحتین جامهای دوتا کرده شده **ضعیف** سست و ناتوان و نابینا **ضفقف** بفتحتین کثرت عیال و کثرت دستها بر طعام و خوردن طعام با مردم و تنگی و سختی حال و حاجت و شتاب و انبوهی کردن مردم بر آب و نزدیک به پر شدن پیمانه **ضف** بالفتح و تشدید فا دوشیدن ناقه بهمه کف دست **ضفوف** بالفتح شتر ماده که بسیار شیر کرتوان دوشید الا بتمام کف دست و بالضم جانوری است گزنده **ضیف** بالفتح مهمان و مهمانان مفرد و جمع آمده و مهمان داشتن کسے را و نزدیک شدن آفتاب بغروب و بیک سو رفتن تیر از نشانه و فرود آمدن غم بر کسے و بالکسر پهلو + + + +

باب الضاد مع القاف

ضیق بالکسر والفتح تنگ و تنگی و تنگ شدن و بالکسر تنگی و بعضے گفته اند که بالفتح تنگی و تنگ در دل و سینه و بالکسر تنگی در خانه و جامه و جز آن و بالفتح و تشدید یای مکسور بخیل و تنگ +

باب الضاد مع الکاف

ضحک بالکسر والفتح و به کسرتین و بفتح اول و کسر دوم خندیدن و بالفتح شکوفه و برف و مسکه و عسل و شگفت و دندان سفید و میان راه و بفتحتین حائض شدن زن و شگفت آمدن چیزی و تر سیدن و درخشیدن برق از ابر و آواز کردن بوزنه **ضاحک** خندنده و ابر با برق و سنگ سخت سفید که در کوه نمایان باشد **ضحوک** بالفتح بسیار خنده و راه آشکار و فراخ **ضحاک** بالفتح و تشدید حا بسیار خنده و راه روشن و آشکار و پادشاهی از عرب خاسته و آنکه شتاب کرد در زمین را بگرفت و بد بمعنی معرب دهاک است یعنی ده عیب و چون او صاحب ده عیب بود بدین لقب ملقب شد و عرب دهاک را تغییر داده ضحاک کردند و حبا قاموس گوید بادرش جنیه بود و ملحق به جن شد **ضریک** فقیر بد حال و محتاج و نابینا و زمین و کرگس نر و نهادان فرا مک جمع **ضراک** بالضم شیر درنده و درشت

ضحاک

ضواحک دندانها که وقت خندیدن ظاهر گردد یا چهار دندان که میان انیاب واضراس است ضک
بالفتح والتشدید کاف فشردن وتنگ کردن ضنک بالفتح تنگ وتنگی در هرچیز ضناک بالفتح زن آگنده
گوشت و بالضم زکام و بالکسر استوار خلقت و درخت بزرگ گران کفل ضنیک [illegible] تنگ و ضعیف [illegible] +

باب الضاد مع اللام

ضئیل [illegible] ضلال [illegible] و بتشدید لام گمراه ضحل بالفتح آب اندک
ضلال بالفتح گمراهی و ضلال [illegible] شدن [illegible] مغلوب [illegible] ضلال [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] وقال الملک الضلیل [illegible]
یعنی از مغلوبان در تعصب [illegible] بودم ضلل بالفتحتین گمراهی و آب جاری زیر سنگ که آفتاب بر آن نتابد یا جاری
میان درختان ضلول بالفتح بسیار گمراه ضلیل گمراه و لقب امرالقیس و بالکسر والتشدید لام بسیار گمراه ضل
بالضم والتشدید لام هلاک و ضل بن ضل بکسر هر دو ضاد و ضم آن فرو رونده در گمراهی و آنکه پدر او را نشناسند و آنکه
در او خیر نباشد ضحل بالفتح آب اندک و بازگشتن بسوی کسی بوجه مقابله و مغالبه ضحول بالضم کم شیر شدن شتر ماده و بیز
و اندک و تنگ شدن شراب و بسوی کسی بازگشتن و باطل کردن و ناقص کردن حق کسی و بالفتح چاه اندک آب و ناقه ذی کم شیر +

باب الضاد مع المیم

ضجم بفتحتین کجی در دهان و گردن و ذقن و جز آن ضخم بالفتح ستبر از هرچیز و بفتحه ثانیه آمده و ستبر شدن راه فراخ
ضخام بالفتح بزرگ جثه و بزرگ هرچیز ضرام بالکسر هیزم ریزه که بآن آتش افروزند و بفارسی آنرا فروزینه خوانند
ضریم سوخته ضرم بالضم و الکسر درختی است خوشبو که ثمره اش چون بلوط و شکوفه اش چون شکوفه خرما و بعضی
گفته اند که یونانی آنرا اسطوخودوس گویند و بالفتح سخت شدن حرارت چیزی و سخت شدن گرسنگی و افروختن
آتش و سخت غضبناک شدن و بالفتح و کسر را گرسنه و بچه عقاب و اسپ تیز رفتار و بفتحتین چیزهای نیم سوخته
ضرمه واحد ضرغام بالکسر و ضرغم بالفتح شیر درنده ضغم بالفتح گزیدن یا گزیدن چیزی که بدریدن نرسد ضم
بالفتح و تشدید میم فراهم آوردن چیزی به چیزی و حرکت پیش در کلمه مبنی و بالکسر بلای سخت و بعضی آنرا بصاد
مهمله تصحیح نموده اند ضمام بالکسر و الضم چیزی که بدان چیزها را بهم فراهم کنند چون رشته و جز آن ضغام
بالفتح چیزی که به چیزی دیگر مشتمل باشد ضیم بالفتح نقصان کردن حق کسی و ستم کردن و بالکسر
کنار و ناحیه کوه و موضعی است ضیغم بالفتح گزنده و شیر درنده +

باب الضاد مع النون

ضان بالفتح پیش و بالکسر مشک بزرگ از پوست میش **ضمائن** میش نر جمع ضان بالفتح و بفتحتین +
ضنین بالکسر مابین تهی گاه و بغل که آنرا بفارسی کش گویند و اول جنب البطاست بعد ازان ضبن است و بعد ازان خصن است و انچه کندن آن مانده کند گروهی را و بالفتح آب شگافته و روان شده که در وزیاتی نباشد و بکسر با نیز آمده و بفتحتین نقصان **ضبعان** بالفتح گفتار نر و ضبعانه ماده و بفتحتین دراز کردن ستور باز و ها را در رفتار **ضجن** بفتحتین کوهی است **ضحن** بفتحتین شهری است **ضغن** بالکسر کینه و بغل شتر و کنار و شوق و میل و بفتحتین کینه گرفتن و میل کردن و آرمیدن **ضاغن** آبی که تا نرنی نیکو نرود **ضفن** بالفتح دست انداختن اشتر و سرگین انداختن و بار کردن بر شتر و آمدن و نشستن بگروهی و پازدن بر سرین کسی و جمع کردن پستان ناقه برای دوشیدن و قضا کردن حاجت کسی و نکاح کردن زن **ضمران** بالفتح وادی است به نجد و درختی است باریک و بالضم نام سگی است **ضمان** بالفتح پذیرفتن و کفیل شدن و برجا ماندگی **ضامن و ضمین** بدرفتار و کفیل **ضمن** بالکسر شکن و نور و کتاب و جز آن و بفتحتین برجا ماندگی و برجا ماندن و بالفتح و کسر میم عاشق و برجا مانده و مبتلا شده بمرض **ضن** بالکسر و تشدید نون بخیلی کردن **ضنین** بخیل **ضومران و ضیمران** بالفتح و ضم میم نوعی است از ریحان دشتی و ریحان فارسی **ضیران** بالفتح نگاهبان معتمد و اولاد و عیال مرد و شیرگان او و آنکه پدر را در حمت در رباب زن رساند و باز زن پدر یکی باشد و آنکه سر سر چاه هنگام آب خوردن حمت دهد و انبوهی کند دبت **ضیون** بالفتح و سکون یا و فتح واو گربه نر **ضیمین** بالکسر کوهی است عظیم بصنعاء یمن + +

باب الضاد مع الواو

ضحو بالفتح هنگام چاشت +

باب الطاء مع الالف

طامر طامر بروزن سلسال زمین پست که هر که در آن باشد نه نماید و پوشیده ماند **طبا طبا** لقب اسمعیل بن ابراهیم ابن الحسن بن علی رضوان الله علیهم زیرا که قاف را طا می گفت باآنکه قبا می باو داده بودند پس گفت طبا طبا یعنی قبا قبا **طرفا مر** بالفتح درخت کزطر **طرمر** بالفتح و طرو مر بفتحتین آمدن از جای و برآمدن از جای **طسامر** بالفتح و بفتحتین ناگوار شدن طعام و دل زدن از روغن و چربی **طغوی** بالفتح از حد در گذشتن **طفوم** بفتحتین فرومردن آتش و چراغ **طلامر** بالکسر قطران و هر چه آنرا بمالند و شراب

وشام وسبکی که آنرا میتجح خوانند درسنی که بدان پای بره بندند وبالضم خون وپوست سگ که بالای خون باشد وبضم وتشدید لام نیز آمده وبالفتح وبی همزه شخص بقطران اندوده وبد سخت بیمار وبچه آهو وگاو وگوسپند وهر ستور که سم او شگافته باشد وشوخ بستن دست وپا وقطران مالیدن وبالکسر لذت وبالضم گرد نهاد یا بیخ کرزنها جمع طلیه بالضم طنور بالکسر باقی جان ومنزل وبساط ومیل وهوای چیزی زمین رودشن وسفید ومرغزار ولقبه آب درحوض وبفتحتین چسپیدن سپرز شتر به پهلوی آن طوی بالضم والکسر وادی است درشام که آنرا وادی مقدس ووادی یمن گویند طوبی بالضم خوش وخوبی ونام درختی است در بهشت وخوشتر وپاکتر تانیث اطیب وچیزهای پاک جمع طیبه طی بر وزن سید پدر قبیله ایست از یمن طائی منسوب بدان برخلاف قیاس وقیاس طیئی باشد بیای ثانی حذف نمودند وبای اول که ساکن بود بالف بدل کردند

باب الطاء مع الیاء

طاب پاک ولذیذ وبوی خوش طبیب پزشک یعنی آنکه علاج بدن وجان کند وماهر واستاد درکار طب بهر سه حرکت پزشکی وعلاج جسم وجان ونرمی وسحر وبالکسر شهوت وارادهٔ کار وعادت وجادوی کردن وبالفتح دانا وماهر بکار وچارپای نرحاذق درکار جماع وپوشیدن وزرهای مشک بدوال طبطاب بالفتح چوبی است پهن که بدان گوی بازند وبفارسی آنرا تخته گوی بازی گویند ومرغی است که گوش دراز دارد طحاب بالکسر موضعی است طحلب بضم طاولام وفتح آن وبکسر طاولام سبزی که برآب ایستاده جمع شود وآنرا بفارسی حامهٔ غوک دجل وزغ گویند طرب بفتحتین خفت ونشاط وشادی وخرن وحرکت وشوق وبالفتح وکسر را نام اسپ پیغمبر صلعم طرطب بالضم هردو طا وفتح طاء دوم نیز آمده پستان کلان افتاده طلب بفتحتین جستن وجست جو ودور شدن وبالضم وتشدید لام مفتوح جویندگان وهمچنین طلاب بالضم وتشدید لام هردو جمع طالب طالب جوینده طنب بضمتین طناب خیمه وجز آن وبیخ اطناب جمع ودوال که بچله کمان وصل کنند وبیخ درخت وپی تن وبفتحتین کجی نیزه ودرازی پشت ودرازی هردو پا یا سستی واسترخا وآن معیوب است طوب بالضم خشت پخته بلغت اهل مصر طیب بالکسر بوی خوش وبالفتح لذیذ وپاک شدن چیزی وبالفتح وتشدید یا بکسر پاک وحلال ولذیذ خلاف خبیث طباب بالکسر درخت خرما ست در بصره وبالفتح وتشدید با بسیار پاک وخوب

باب الطاء مع التاء

طامة دهر رفتن ستور بجایگاه دلای دکان طائطارة برزدن زلزله سر در پیش افگندن واسراف کردن درمال

طابة خمر وخرما **طاقة** توانائی **طاغیة** پادشاه روم وجبار ومتکبر وصاعقه واز صدر گذشتگی وصیحه عذاب
طالوت نام مردی است از نبی اسرائیل که سقابوده وحق تعالی اورا سردار نبی اسرائیل کرده بر سر جالوت کافر
ومستاد تا آنکه او وعم که از جمله لشکر او بوده اورا بکشت وانتقام نبی اسرائیل بگرفت چنانکه در قرآن مذکورست **طاغوت**
بضم غین معجمه لات وعزی وکاهن وشیطان وهر که سردار ومقتدای گمراهان باشد ودست وهر چیز غیر خدا را پرستند
ماخوذ است از طغیان ودر اصل طغیوت بود بفتح غین بعد ازان قلب نمود وطیغوت کردند وبقاعده صرفی بالف
مبدل شد **طاحونة** آسیا یعنی آسیا خانه که گندم **طارقة** سخت خرد وخویشان زنند ویکان **طارمة** خانه
از چوب معرب تارم **طائفة** پاره از چیزی وگروهی از مردم دو کس یا یک کس ما فوق آن یا یکی تا هزار **طایة** سطیح
وجائی که خرمنگاه دارند وخشک کنند وسنگ بزرگ در زمین یکی **طائلة** عداوت وفضل وقدرت وتونگری و
فراخی **طامة** بنشدید میم سختی وبلا وقیامت **طائحة** حادثه هلاک کننده ومرد هلاک شده **طباخة** بالضم
سرخوش دیگ وبالکسر حرفت آشپزی **طبة** بالفتح زیرکی **طبطابة** همان طبطاب که مذکور شد **طبطبة** بالفتح
هر دو طا آواز آب وآواز موج زدن سیل **طبابة** بالکسر دوالی که در زهای مشک بوی گیرند ودوزند وهمچنین
طبة بالضم وجامه وابر وزمین دراز وپوست چیزی وهمچنین طبة بالکسر **طبشیرة** بالفتح لامی وآب غلیظ وچربی بالای
جغرات وفراخی عیش وسبزی که بر سر آب میباشد وآنرا جامه خوک خوانند **طرافت** تازگی **طرة** بالضم وتشدید را
موی پیشانی وعلم جامه وکرانه هر چیزی وتوشه دان وطرتان دو خط بر پشت خر وگاو دشتی
طرفة بالضم نو وشگفت ونام شخصی است وبالفتح یکبار چشم بر هم زدن وچیزی بر چشم زدن که آب ازان روان
شود ونقطه سرخی که در چشم پیدا شود از زخم ونام ستاره الیست ونام چند شاعر است ونام صحابی است که
بینی او در جنگ افتاده بود وچون از نقره ساخت بینی او کنده شد حضرت او را رخصت داد که از طلا سازد **طریدة**
تنه درخت کج شده وبی برگ وشاخ مانده وآنرا عرجون نیز گویند وشکاری که کاروان شتر **طریقة** روش ومذهب ونخل
بسیار بلند ونهالی دراز که از پشم وخز آن بافته باشند وبرگزیدگان واشراف قوم وبالکسر وتشدید را سستی
وناتوانی **طرقة** بالضم خلی که بر کمان باشد **طرق** بالضم جمع وصفت ونخ وناریکی وطبع وسنگها که بعضی بر بعضی
چسپند **طسست** بالفتح وسین مهمله طشت وآن در اصل طس بالفتح وتشدید سین بوده **طعمة** بالضم خورش وچیز
کسب وبالکسر روش وخوردن وبالفتح یکبار چشیدن **طعنة** بالفتح یکبار نیزه زدن وطعن وعیب کردن **طفرة**
بالفتح بر جستن **طفاوة** بالضم دائره گرد آفتاب وگرد ماه وبالکسر استعمال آن در دائره که گرد آفتاب پدید آید گفته

وداثره گرداه را نالگ گویند وکفی که بالای دیگ ظاهر شود وگروهی است از قبیله قیس عیلان **طفیة** بالضم برگ درخت مقل وماری است عجیبت که برپشت او دو خط باشد **طلاقة** بالفتح کشاده روئی وکشاده زبان شدن **طلعة** بالفتح پیدا ودیدن ورویی وبالضم وفتح لام بسیار واقف بر چیزی وزن بسیار خویشتن نماینده ونهان شونده **طلیعة** گروهی که پیش فرستند تا از دشمن واقف شود وآنرا طلایه گویند **طلاوة** بهر سه حرکت خوبی وبهجت وقبول وپذیرائی دل وسحر **طلیة** وطلاوة هر دو بالضم کردن **طلبة** بفتحتین جویندگان جمع طالب وبفتح طاء وکسر لام مطلوب وطلبة الطلبة نام کتابی است **طلاقة** بالفتح یکبار طلاق دادن **طلحة** بالفتح درختی است ونام مردی است **طلاعة** وطلاعیة بالفتح وتخفیف یا طمع داشتن **طمانیة** بالضم وکسر نون اول وسکون یا آرام **طنطنة** بفتح هر دو حکایت آواز طنبور ومانند آن **طبجة** بالفتح وسکون نون وفتح جیم تباه بریان کردن گوشت ومطبخة ازین ماخوذ است **طنجة** بالفتح شهری است بکنار بحر **طفشة** بهر سه حرکت طاء وفا وبکسر طاء وفتح فا وبعکس آن بساط وجامه طنافس جمع ومصلای مانند حصیر که از برگ خرما بافند **طویلة** رسنی که پای چارپایان بندند ورسنی که پای چارپایی بیکطرف آن بندند وسرش دهند تا بچرد ومعنی رشته مروارید نیز آمده **طویة** بالفتح وتشدید یا ضمیر ونیت وچاه **طهارة** پاک شدن **طیبة** بالکسر اندکی از کل وسرشت وخو **طیبة** بالکسر وتشدید یا نورد وپیچیدگی نامه وضمیر ونیت وموضعی که قصد آن داشته باشند **طیبة** بالکسر پاک وحلال شدن وخوش طبع وبالفتح والکسر مدینهٔ مشرفهٔ حضرت رسول عم **طیرة** بالفتح خفت وسبکی ودهی است بدمشق وبالکسر وفتح یا فال بد +

باب الطاء مع الثاء

طث بالفتح وتشدید ثا بازی است کودکان را وانچنان است که چوبی بدور می اندازند واز هم می رایند وآن چوب را مطثة گویند **طحمورث** بحاء مهمله مشهور است نام پادشاهی است از پادشاهان فرس که هفتصد سال پادشاهی کرد **طرثوث** بالضم گیاهی است که آنرا میخورند **طرثیث** دهی است نیشابور **طرث** بالفتح نگاه کردن وهر بنائی که تازه باشد **طرموث** بالضم جامهٔ طلت بالفتح بکارت بردن ودست بچیزی رسانیدن وحائض شدن زن وچرکین شدن وفاسد شدن چیزی **طامث** زن حائض +

باب الطاء مع الجیم

طبج بالفتح تا دان بودن ومحکم شدن آن وزدن بر چیزی میان خالی چون سرد مانند آن **طسوج** بالفتح وتشدید سین کرانهٔ وناحیه وربع دانگ که مقدار دو جبه است معرب تسوه طساسیج جمع **طیهوج** بالفتح معرب تیهو +

باب الطاء مع الحاء

طح بالفتح وتشدید حا کوفتن چیزی را دانه ها بالیدن **طحطاح** بالفتح شکستن وپریشان کردن وهمچنین **طحطر** طرح

بالفتح انداختن و دور کردن و بالکسر انداخته شده و هم چنین طریح و بفتحتین جای دور **طروح** بالفتح کمانی که سخت بلند کرده و کشیده شود برای انداختن تیر و نخلی که شاخهای دراز داشته باشد **طراح** بالضم دور **طرماح** بکسرتین و تشدید میم عالی نسب و مشهور و بلند و ممتاز در کارها نام پسر عدی بن حاتم که نامهٔ حضرت علی بن ابی طالب پیش معاویه برد و مناظرهٔ او بمعاویه مشهور است نام پسر جهیم که شاعر بوده **طلح** بالفتح و **طلوح** بالضم لبالب و پر شدن ظرف **طالح** مست گذار و پرخورنده از شراب **طلح** بالفتح درختی است بزرگ خاردار در ریگستان طلحه یکی و شکوفهٔ خرما و درخت کیله و خالی شکم از طعام و بالکسر ستور مانده شده و بفتحتین دو دشکم ستور از خوردن درخت طلح و نعت و موضعی است **طلاح** بالفتح تباهی و فساد ضد صلاح و بالکسر درختان بزرگ **طالح** بد کار خلاف صالح **طموح** بالضم بلند شدن **طامح** بلند **طماح** بالکسر جماع و سرکشی کردن و بالفتح و تشدید میم شره و حرص نام مردی است **طوح** بالفتح هلاک شدن یا مشرف بر هلاک شدن و سرگردان و حیران شدن و در زمین افتادن و رفتن **طوائح** حوادث و وقائع که هلاک کننده باشند ✣

باب الطاء مع الخاء

طلخ بالفتح پختن **طبیخ** شراب نیم جوشیده و چیزی جوشانده شده و کج و خشت پخته و بالکسر و تشدید یا خربزه مرداف بطبیخ **طاخ** تب گرم سخت **طباخ** بالفتح و الضم قوت و فربهی و استواری و بالفتح و تشدید یا بپزنده **طخ** بالفتح و تشدید خاندان و دور کردن و جماع کردن **طلخ** بالفتح بیشه و سیاه کردن و آلودن به پلیدی و ضائع کردن نوشته **طبخ** بالفتح تکبر کردن **طخ** بالفتح دل گرفتن از چیزی و خورش ناگوار شدن **طلوخ** بالفتح تهمت کردن به چیزی بد از گفتار و کردار و بالضم نام چهارده موضعی است از مصر **طبخ** بالفتح آلوده کردن کسی را به چیزی بد و آلوده شدن و تکبر کردن و فرو رفتن در باطل و بالکسر حکایت خنده

باب الطاء مع الدال

طرد بالفتح و بفتحتین راندن و دور کردن و جمع کردن شتران از اطراف و نواحی و بفتحتین شکار کردن و بالفتح و کسر را آبیکه در آنجا چارپایان غوطه خورند و فرو نشینند **طرید** رانده شده و شاخ خرما کج شده و بی برگ مانده در وز دراز **طراد** بالکسر بر یکدیگر حمله آوردن و نیزه الیست کوتاه و بالفتح و تشدید راکشتی کوچک تیز رو و جای فراخ در روی چیزی هموار کشاده و بالضم و تشدید را موضعی است **طود** بالفتح کوه بزرگ و تودهٔ بلند از ریگ و نام کوهی است مشرف بعرفه و شهری است بصعید مصر ✣

باب الطاء مع الذال

طبرزد نوعی از شکر معرب تبرزد و تبرزدازان گویند که از غایت سختی گویا نواحی و اطراف اوطه بتبر تراشیده اند **طنبذ** بالفتح دهی است بمصر ✣

باب الظاء

باب الطاء مع الراء

طبر بالفتح بجوشتن و پنهان شدن و بالکسر کنج خانه **طباشیر** داروئی است سفید مفرح دل که در میان نی میان خالی که او را بهندی بانس گویند می باشد یا آنکه آن دارو خاکستر بیخ آن نی است **طبر** بالفتح گروهی از قبیله از دو بسته شدن شیر **طبر** بالفتح بیرون انداختن چشم و چشمه خاشاک را از خود **طبور** بالفتح چشم و چشمهٔ بیرون انداز مذه خاشاک را و شتابنده و کمان تیر دور انداز را مذه **طرو** بالضم میدان گیاه و سبلت کودک تیز کردن کار و **طر** بالفتح و تشدید با تیز کردن و بریدن و شگافتن و بگل اندودن حوض را و سخت راندن شتر و گرد آوردن بوقت راندن از دو جانب افتادن دست بر خم شمشیر و بر غلانیدن و ربودن و طپانچه زدن و افتادن و بالضم همه و جمیع **طرار** بالفتح و تشدید را کنیه بر **طریر** مرد خوش منظر و خوب صورت و سنان و جز آن که تیز باشد **طرطور** بالضم دراز باریک و نوعی از کلاه بران هیأت و بر کوهی ناتوان **طعر** بالفتح نکاح کردن و جبر کردن قاضی کسی را بر حکم **طعر** بالفتح دفع کردن و بالضم و فتح غین مرغی است **طفر** بالفتح و طفور بالضم بلند بر جستن و چربی شکم **طم** بالفتح در زیر خاک کردن و پوشیدن و جستن ببالا یا بپائین و آماس کردن زخم و پر کردن مطمور یعنی تره و انطاع و جز آن و بالکسر جامهٔ کهنه و گلیم کهنهٔ غیر صوف و بفتحتین آماسیدن دست و بکسرتین و تشدید را اسپ تازی و آماده جستن و دویدن و گرد اندام و دراز پا و بالضم و تشدید میم اصل **طمور** بالضم جستن و رفتن و سیر کردن در زمین **طامر** گیاهی است و کیک و طامر بن طامر آنکه او را و پدر او را نمانند و نشناسند **طمار** بالفتح بر جستن و بفتح را و کسر آن جامی بلند و بلا و سختی **طنبور** بالضم و **طنبار** بالکسر سازیست معروف معرب و نبره یعنی و نب بره جهت شباهت آن بدم بره **طنبیر** بالکسر پاتله و این در اصل فارسی است معرب **تنبیر** بالفتح **طور** بالفتح یکبار اطوار جمع و آنچه بر طرف چیزی یا مقابل چیزی باشد و فاصله میان دو چیز و اندازه و گردیدن گرد چیزی و بالضم کوه و فنای خانه و کوهی است نزدیک ایله که آنرا طور سنین گویند و کوهی است بلبنام و بعضے آنرا طور سینا گویند و کوهی است بقدس از طرف راست مسجد اقصیٰ و کوهی دیگر از طرف قبلهٔ که در انجا قبر هارون است عم **طوار** بالفتح و بالکسر فراخی و درازی خانه **طومار** بالضم نامه و صحیفه و طومیر جمع **طهر** بالضم پاکی از حیض و جز آن **طاهر** پاک **طهور** بالفتح پاک شدن و چیزی که بدان پاک کرده شود و پاک کننده چیزی **طیغور** بالفتح مرغیست خرد و نام پادشاهی **طائر** پرنده و کرم و داغ و آنچه بدان فال نیک یا بد گیرند و خط طیر جمع طیور و اطیار جمع الجمع **طیر** بفتح مرغان و مرغ مفرد و جمع آمده **طیار** بالفتح و تشدید بسیار پرنده و تیز فهم

برادر کار و لقب جعفر بن ابی طالب برای آنکه در بهشت با ملائکه طیران میکند و نیز طیار بمعنی فتان آمده آماده بمعنی فارسی است

باب الطاء مع الزاء

طبز بالکسر جانب کوه و دشت و دکوهان و بالفتح جماع کردن و پری هر چیز **طبخ** بالفتح و بجای مهمله کنایه از جماع است **طبخ** بالکسر دروغ **طراز** بالکسر علم جامه معرب تریز و موضعی است که دران جامهای خوب بافند و بساط و جامه که برای بادشاهان باشند و محله ایست بمرو و باصفهان و شهری است بماوراء النهر و بالفتح نیز آمده **طرز** بالفتح هیئت چیزی و نور و قتها و بفتحتین خوش خلق شدن بعد از بدخوئی و لباس فاخره پوشیدن **طنز** بالفتح فسون و سخریه و فسوس کردن **طناز** بالفتح و تشدید نون فسوس و سخریه کننده ✣

باب الطاء مع السین

طاؤس مرغیست معروف و مرد خوب صاحب جمال بلغت شام و نقره و زمین سبز که هر قسم گیاه داشته باشد و نام شخصی ایست **طاس** ظرفی که در و آب و شراب خورند **طبرس** بکسر طا و را و فتح طا و را دروغ گو **طبس** بالفتح سیاه از هر چیز و بالکسر گرگ و بفتحتین شهری است بخراسان **طبیس** دریای بسیار آب **طحس** بالفتح جماع کردن بزن **طخس** بالکسر اصل و نهایت در چیزی **طرس** بالکسر کاغذ و صحیفه و کاغذی که نبشته او محو کرده باز نبشته باشند **طرسوس** بفتحتین نام شهریست که ارمینیان داشته اند آخر در حکم اهل اسلام در آمد و سکون را نیامده الا در شعر **طرابلس** بالضم و ضم با و لام شهری است بشام و شهری است به مغرب یا آنکه شهر شام را طرابلس بزیادتی همزه گویند و بعضی گفته اند که این کلمه رومی است و معنی آن بزبان رومی سه شهر **طرموس** بالضم کماج **طمس** بالفتح و تشدید سین طشت **طسوس** و **طساس** بالکسر جمع طساس بالفتح و تشدید سین سازنده طشت **طعس** بالفتح و بعین مهمله جماع کردن بزن **طغرس** بالکسر و بغین معجمه شیر گوارا **طفس** بالفتح جماع کردن و بفتحتین چرک بدن و جامه و بالفتح و کسر فا چرکین و پلید **طفوس** بالضم مردن **طلس** بالفتح محو کردن و طیلسان سیاه و آوردن چیزی چنانکه هست در فتن بینائی و انداختن کسی را در زندان و بالکسر کهنه و رنگی که بسیاهی زند از غایت سرخی و همان طرس که مذکور شد و چرک جامه و پوست ران شتر که موی او رفته باشد و گرگی که موی او ریخته باشد **طمرس** بالکسر و **طمروس** بالضم دروغگو **طموس** بالضم ناپدید شدن و کهنه شدن و محو کردن **طمس** بالفتح ناپدید کردن و نشان چیزی بردن و نظر دور کردن و دور شدن و هلاک کردن

طمس

طمیس نابینا **طمفس** بالکسر بد و زبون **طموس** بالفتح ماه و خوبی رو و تازگی آن بعد از رستن از بیماری و زیر پای مالیدن و بالضم نام شهری است معروف و داروئی است که جهت حفظ آشامیده شود **طواس** بالفتح موضعی است و شبی از شبهای محاق **طولیس** بالضم و فتح واو نام مختشی است که در مدینه بود و اول اراطاوس میگفتند چون علامت مختثان در وی ظاهر شد او را طولیس گفتند و او می گفت که ای اهل مدینه منتظر خروج دجال باشید مادام که من در میان شما هستم و چون بمیرم هر آینه از خوف این بلیه در امان باشید زیرا که مادر من در میان زنان انصار نمامی کردی و چون مرا نزد حضرت رسول عم وفات کرد در روزی که مرا از شیر باز گردانید خلیفهٔ اول فوت شد و در روزی که بحد بلوغ رسیدم خلیفهٔ ثانی کشته شد و در روزی که خداشدم خلیفهٔ ثالث کشته شد و در روزی که در خانهٔ من فرزند شد خلیفهٔ چهارم کشته گردید پس کیست مثل من و ازین جهت در عرب بشومت ضرب المثل گشته چنانکه می گویند انشام من طولیس رمزی ازین حکایت خاقانی در شعر خود آورده ؎ در غیبت من آید پیدا حسوم آری + چون نادان مختث در مردان پیمبر + و کنیت او ابو عبد النعیم است چنانکه صاحب قاموس گفته است و صاحب صراح گوید نام او ابو عبید النعیم است و این اصح است چنانکه شعری که از طولیس نقل کرده بران دلالت دارد ع انتی عبد النعیم انا طاوس الجحیم +

باب الطاء مع الشین

طبش بالفتح مردم و هم چنین **طمش** **طحش** بالفتح تاریک شدن چشم **طرش** بالفتح کری سبک و بفتحتین کری گرانشدن **طش** بالفتح و تشدید شین و **طشیش** بالفتح باران ریزه و باریدن **طشاش** بالفتح و الضم بیماری است مانند زکام **طفش** بالفتح نکاح و پلیدی **طوش** سبکی عقل **طهش** بالفتح بر هم زدن کاری و در هم شدن مرد در کار و بر هم زدن آن بدست خود **طیش** بالفتح سبکی و سبک شدن و رفتن عقل و خطا شدن و گذشتن تیر از نشانه **طیاش** بالفتح و تشدید با سبک و آنکه قصد یک چیز نداشته باشد و سرگردان و حیران باشد +

باب الطاء مع الطاء

طاط مرد سخت خصومت و دلیر و دراز و شتر نر که برای کشتی مست شده باشد **طرطر** بالفتحتین ناطاقی و تنگی موی مژگان و بکسر را نادان **طوط** مار و پنبه و دراز باشه و شیره و خرد و شدید الخصومت و دلیر و شتر مست بی قرار برای کشتی **طیط** بالکسر نادان و دراز **طیوط** بالضم سختی و بر انگیخته شدن نر در وقت کشتی +

باب الطاء مع العین

طبع بالفتح سرشت مردم که بر آن آفریده شده و نمونه و نوع از درستگی و دقایق و مهر کردن سیم و زر و مهر آلت

بیرنامه دگل ومانند آن وساختن شمشیر ودرم وساختن سبو از گل وپر کردن مشک ودلو وقادر شدن
بر قفا زدن وبالکسر جای روان شدن آب وپری پیمانه ومشک وجوی آب ونام جوی است وزنگ و
چرک وبمعنی بفتح بانیز آمده وعیب ودرشتی وبفتحتین زنگ شمشیر وجز آن وزنگ گرفتن آن وپر کین شدن
وکاهل شدن وبالفتح وکسر بادون همت **طباع** بالکسر سرشت مردم که زائل نشود وبالفتح وتشدید با کوزه گر وشمشیر گر
طابع بکسر با سرشت ومهر زننده وبفتح با انگشتری وهر چه بدان مهر کنند وآلت داغ که بدان چارپایان صدقات
را نشان کنند وبکسر بانیز آمده **طسع** نکاح کردن ورفتن در شهرها **طلوع** بالضم برآمدن آفتاب وجز آن و
دانستن وآشکار شدن وآمدن پیش کسی وغائب شدن وبرآمدن دندان کودک وبرآمدن شگوفه خرما در سیدن
بزمین وبرآمدن برکوه وجز آن **طلع** بالفتح اندازه ومقدار وشگوفه نخستین که از درخت خرما برآید وبالکسر راز
والطلاع دو قوف بر چیزی ودیدار وناحیه وکرانه وجائی که آفتاب از انجا برآید وبدین دو معنی بالفتح نیز آمده وزمین
پست وزمین که پشته های خاک دارد ودیوار **طلاع** بالکسر بهری چیزی **طلع** بالضم جمع وبالفتح وتشدید لام آنکه
اراده کارهای بزرگ کند ومرتکب امور عظیم گردد وکارها از موده باشد **طالع** بکسر لام برآینده وصبح کاذب
وتیری که در ای نشانه افتد وماه نو وباصطلاح منجمین طالع برج ودرجه که هنگام ولادت یا وقت سوال چیزی
اتفاق نمودار باشد واول را طالع ولادت وثانی را طالع مسئله گویند **طلائع** پیش روان لشکر که برای
خبر گرفتن دشمن پیشتر روان شوند جمع طلیعه **طمع** بالفتح وبفتحتین امید وامید داشتن وحرص وبفتحتین
مرسوم سپاه وعلوفه لشکر وبالفتح وکسر میم وضم آن مرد حریص وطامع **طماع** بالفتح وتشدید میم بسیار حرص **طموع**
بالفتح فرمان بردن وفراخ شدن علف در چراگاه ومنقاد وفرمان برنده **طوع** الغنان بپیچم عنان **طائع** فرمانبردار

باب الطاء مع الفاء

طخف بالفتح غم وهم که دل را فرو گیرد وماست **طخاف** بالفتح ابر بلند وبخار مهلکه نیز آمده وبالکسر والفتح
ابر تنگ که آسمان در ای آن توان دید **طرف** بالفتح چشم وچشمان مفرد وجمع آمده ونگریستن ودو دسته
ایست که آنرا عین الاسد خوانند وآن منزلی است از منازل قمر وبازگردانیدن وچشم بر هم زدن وطعامی که
زدن وجوانمرد وکریم ونهایت هر چیز وبنو طرف قومی است در یمن وبالکسر کریم الطرفین از انسان وغیر آن
وبر تقدیر اول جمع اطراف وبر تقدیر ثانی جمع طروف آمده واسب گرامی ونجیب ونطرف مادر ودریا نجیب
که مثل آن در تاج صاحب اسب نبوده ومال نو وبالضم نیز آمده وگیاهی که تازه در خلاف باشد وآنکه میان او

وجد بزرگ او پدران بسیار گذشته باشند و بفتحتین کرانه و گروهی از چیزی و مرد کریم اطراف جمع و اطراف الرجل
پدر و برادران و اعمام و خویشان اطراف بدن دست و پا و سر و اطراف زمین اشراف و علما و اطراف الغداری
نوعی است از انگور و بفتح و کسر را مردی که یک زن و یک دوست و رفیق قرار ندهد و ثابت نباشد و شتری که از چراگاهی
بچراگاهی رود و بسکون را نیز آمده و آنکه میان او و جد او پدران بسیار گذشته باشند و نام موضعی است سمی مشتر
میان از مدینه مشرفه **طریف** و **طارف** مال نو و مردی که میان او و جد بزرگ او پدران بسیار گذشته باشند
و میوه و جز آن که غریب و نادر بود **طراف** بالکسر خیمه از ادیم و آنچه از اطراف کشت گرفته شود و شرف
و بزرگی و بالفتح و تشدید را نام مردی است **طفیف** اندک و ناتمام **طف** بالفتح و تشدید فا پری پیمانه
تا اطراف پیمانه و آنچه در پیمانه ماند بعد از دست کشیدن بر سر آن و موضعی است نزدیک کوفه و زمین بلند از زمین
عرب و کرانه دریا و جانب و پهلو **طفاف** بالفتح و الکسر سیاهی شب و پری پیمانه تا لبهای آن و آنچه در پیمانه
بماند بعد از دست کشیدن بر سر آن و بالضم سر ظرف و آنچه زیادت آید از پیمانه و بالفتح و تشدید فا ظرفی که تا لبها
رسیده باشد و اسپی که سبک و جلد بود **طفطاف** کرانهای درخت **طلف** بالفتح و فتحتین هدر و باطل
و بفتحتین دهش و بخشش و آسان از چیزی و زیاده و فاضل از چیزی **طلف** بالفتح و الضم و بفتحتین و بضمتین گردن
و آنچه از کردن بلندی و برآمدگی داشته باشد و کرانهای دیوار که بخشت فرو کوفته باشند و پوشش
در سرای که از بنا پیش آمده باشد و از بالای درگذشته باشد و بفتحتین پوستها و دوالها و سر کوه
و تهمت و بهتان و بالفتح و کسر نون کم خورد و متهم **طوف** بالفتح گرد چیزی گشتن و پشم کردن گوسپند
و مشکی چند که باد در آن دمند و با یکدیگر استوار بندند چنانکه بصورت سطح استوار و هموار شود و بر آن
سوار شوند و از آب بگذرند و غائط در فتن بیرون برای قضای حاجت **طواف** بالفتح گرد چیزی
گشتن و بالفتح و تشدید واو خادم که بزرگی و مهربانی خدمت کند و نام مردی است و بسیار طواف کننده
طوارف چشمان و خیمه که دامن او برداشته شود تا بیرون نظر کرده شود **طهف** بالفتح و بفتحتین
گیاهی است زبون و بالکسر پارهٔ از هر چیز **طهاف** بالفتح ابر بلند **طائف** عسس و گاوی که متصل
بطرف خرمن باشد و خانهٔ کمان و طواف کننده و خیال که در خواب بنماید و نام شهری چند از قبیلهٔ ثقیف و
وادی نیز که در وقت طوفان بر آب می گردیدند با جبرئیل عم این شهر را بدست گرفته گرد خانهٔ خدا طواف
نموده بود یا آنکه این شهر با یشام بود مذهب تعالی بدعای ابراهیم ع انجا کنده و بر آورده بر زمین حجاز آورد

طیف بالفتح غضب و دیوانگی و خیال که در خواب بنماید و آمدن خیال در خواب ✦ ✦ ✦

باب الطاء مع القاف

طاق بنائی که خمیده و کج سازند چون محراب و نوعی از جامها و طیلسان یا طیلسان سبز و شهری است بسجستان و قلعه ایست بطبرستان که در آنجا ساکن بود محمد بن النعمان امامی که او را اهل سنت شیطان الطاق و امامیه مومن الطاق گویند و یکتا از نعل در یکجان و جزآن و بیرون آمدگی کوه و چاه و میان هر دو چوب نازکستی **طابق** بفتح باد کسر آن خشت بزرگ پخته و عضوی یا نیمهٔ از بز و ظرفی که در آن نان و جز آن پزند معرب تابه **طبق** بالکسر سرپوشی که بان مرغان را شکار کنند و بار درختی است و هر چیز که خمید و ساعتی از روز و گروه مردم و ملخ و بالفتح چسپیدن دست بپهلو و بفتحتین ته و طبقهٔ چیزی و پرده هر چیز و آنچه مساوی و برابر چیزی باشد در روی زمین و آنچه بر طعام خورند و قرنی از زمان یا بیست سال و مردم و ملخ بسیار یا گروهی ازان هر دو و استخوان تنگ که میان دو پیوند استخوان باشد و باران عام و اکثری از شب و روز و پشت و اندام زن و پس یکدیگر زاده از بره و کودک و حال کقوله تعالی لَتَرْكَبُنَّ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ ✦ یعنی سوار خواهید شد در قیامت بحالی از حالی دیگر و بنت الطبق سنگ پشت و بنات الطبق سختیها و بلاهای زمانه **طباق** بالکسر موافق کردن دو چیز را با هم و طبقاتی که بعضی بر بعضی باشند قال الله تعالی اَلَّذِیْ خَلَقَ سَبْعَ سَمٰوٰتٍ طِبَاقًا ✦ و بالضم و تشدید باد خشی است که در کوهستان مکه معظمه میشود و نافع سموم و امراض دیگر **طریق** راه و نخلهای بسیار بلند و احد طریقه **طارق** بشب آینده و ستاره صبح و بعضی طارق رحل را گفته اند و زنی و شتر مادهٔ که بجادههای نرو شهر رسیده باشد و نام پسر امیه بن عبد الشمس که نبات طارق که در عرب بحسن جزب المثل شده اند بدان منسوب اند **طروق** بالضم بشب آمدن و کشتی کردن نر بمادهٔ **طرائق** جامه کهنه و اشراف و افراد قوم و گروهی ازان قال الله تعالی کُنَّا طَرَائِقَ قِدَدًا ✦ ای فرقا مختلفة ✦ **طرق** بالفتح زدن یا زدن به مطرقه بر شکستن و بگریزه زدن کاهن برای فال و جدا کردن پشم و چوب زدن بران تا از هم جدا شود و کشتی گرفتن نر بمادهٔ و بشب آمدن و آمیختن کاهن بنیزه پشم در وقت فال زدن و آب منی نر و سستی عقل و رای و آلتی که دران ستوران را برانند و بول کنند و نری که در جماع قوی باشد و آواز و نغمه ساز عود و جز آن و بالکسر توت و غربال و پیه و بالضم و بفتحتین راهها جمع طریق و بفتحتین نهد و خشکی مشک و سستی زانو می شتر و کجی ساق آن و بودن بعضی پرهای مرغ بالای پرهای دیگر و بول کردن ستور و آب ایستاده و دواعی صیاد و نشانهای

پای شتر بی یکدیگر و بدین دو معنی جمع طرقه است بفتحتین و آبگیرهای بیابان و نام آبی است و بالضم و فتح را خطا دانسته اند که برکمان باشند جمع طرقه بالضم **طراق** بالکسر آهنی که بپهن کرده شود بعد ازان گرد ساخته خود و مانند آن ازان سازند و دوالی که بدان نعل دوزند و چرم نعل و پارهٔ از نعل که بر موزه زنند و بریدن از پوست به مقدار سپر و آنرا بر سپر چسپانیدن و بالضم و تشدید را کاهنان **طسق** بالفتح پیمانه مالیست و خراجی که بر زمین مقرر کنند و کسر طا که اهل لغت بدان تکلم می کنند خطاست **طفق** بالفتح و **طفوق** بالضم نزدیک شدن و شروع کردن و بموضعی ماندن و بدانجا مقیم شدن **طق** بالفتح آواز سنگ و بالکسر آواز و نزع که بر کناره جوی کنند **طلق** بالفتح آهو و سگ شکاری و ناقهٔ رها کرده در روز و شب معتدل و در روزه که در حین زادن زنان را پیدا میشود و سنگی است سفید براق که آنرا ابرک گویند معرب تلک چون بر چیزی بمالند آتش آنرا نسوزد و اگر حل گردد و مانند آب شود اکسیر باشد چنانچه گفته اند مَنْ حَلَّ الطَّلَقَ اسْتَغْنَى عَنِ الْخَلْقِ + و بالکسر نیز آمده و بعضی گفته اند که افصح فتح لام است اگرچه مشهور سکون لام است و بالکسر حلال در رها شده و برآمده از چیزی و رونده و پالان شتر و شرم که گیاهی است شیره دار قاتل یا گیاهی است که در رنگها بکار دارند و نصیب و تنگ ستور و بالضم و الفتح آنکه بند نداشته باشد و بضمتین شتر و ناقهٔ بی پای بند و بفتحتین تنگ اسپ و بند از پوست خام و هر دو دست یکبار باب بردن شتر و نصیب و حصه و طلق الوجه بهر سه حرکت و فتح لام و کسر لام و طلیق الوجه گشاده روی و خندان و طلق الیدین بالفتح و بضمتین کشاده دست و جوانمرد و طلق اللسان بالفتح و الکسر و طلیق اللسان گشاده زبان و فصیح و لسان طلق بالفتح و بضمتین و بالضم و فتح لام و بالفتح و کسر لام زبان تیز **طلاق** رها شدن زن از قید نکاح **طالق** زن رها شده از قید و ناقهٔ رها کرده بچرا **اطلق** بالضم و تشدید لام مفتوح جمع **طلیق** رها شده از بند و رها کرده **طوق** بالفتح وسع و طاقت و توانائی و گردن بند و چنبر و حلقه و هر چه بدور بوده باشد و گرد چیزی در آمده باشد **طوارق** زنان کاهنه و حوادث زمانه که بشب فرود آید + +

باب الطاء مع اللام

طبل نقاره که می نوازند و آنرا بیکطرف پوست می گیرند و گاهی دو طرف نیز می گیرند **طبال** و **طبول** جمع و آفریدگان و مردم و خراج و جائیکه بمنی و مصری که دران صورت طبل می باشد **طبال** بالفتح و تشدید با تاره زن **طحال** بالکسر سپرز و نام سنگی است و موضعی است و بالضم بیماری است که در سپرز بهم می رسد **طحل** بالفتح رسیدن چیزی به سپرز و بفتح حا نیز آمده و بفتحتین بزرگ شدن و آماس کردن سپرز و تباه شدن

بوی گرفتن آب و شیره رنگ و خاکستری رنگ شدن و بالفتح و کسر جا غضبناک و پر و مملو طربال بالکسر منارها و علامتی که بنا کنند و هر بنای عالی و هر پارهٔ از کوه و سنگ بلند و بزرگ که از کوه جدا شده و برآمده باشد و دیوار دراز و بلند و چنیهٔ بالائین دیوار و طرابیل الشام صومعهای ملک شام طسل بالفتح درخشیدن و جنبیدن سراب و هجرا و آب روان بر روی زمین طعل قدح کردن در نسب کسی طاعل تیر راست طفل بالفتح نازک و نازه از هر چیزی و بالکسر خرد از هر چیز یا نوزاده از مردم و حیوان جمع و مفرد آمده و در آمدن تاریکی شب و میل کردن آفتاب بغروب و برآمدن آفتاب و بسرخی مائل شدن آن بوقت غروب و بفتحتین آخر روز بعد از نماز دیگر و هنگام چاشت و تاریکی درسیدن خاک و کرد خانه را طفیل بالفتح و کسر فا آب تیره و دردی که در حوض بماند و کوهی است بمکه و بالضم و فتح فا شاعر کوفی که ناخوانده به مهمانی میرفت و ادراطفیل الاعراس و طفیل العرائس گفتندی و طفیلی منسوب است بدان طفال بالضم و الفتح گل خشک طل بالفتح و تشدید لام باران ریزه و ضعیف و تری شبنم طلال بالکسر و طلل بالکسر و فتح لام جمع و چیزی خوب و شگفت آرنده از شب و آب و شعر و غیر آن و شیر درنده و مرد کلان سال و جثه و بکسر نیز آمده و کم شدن شیر ناقه و بالضم نیز آمده و کم کردن حق کسی را و سخت راندن شتر و تر شدن زمین از شبنم و تر کردن شبنم زمین را و باطل و بدر کردن خون و بالضم شیر و خون طلل بفتحتین شخص هر چیزی و نشان خانه و سرای ویران شده که بجا مانده باشد اطلال و طلول جمع طلیل کمینه و حصیری که از برگ خرما و جز آن بافته باشند طمل بالفتح خلق عالم و آفریدگان و سخت راندن ستور و بافتن حصیر و درشتها دران کردن و سبز رنگ کردن جامه و پهن کردن نان به مطلمه و آن بالکسر چوبی است که بدان نان پهن کنند و آلوده شدن تیر بخون و آلوده شدن هر چیز بخون یا بروغن یا بقیر و بالکسر مردبد کار که از بد کردن باک ندارد و آب تیره و جامهٔ سیر رنگ و کلیم سیاه و هر چیز سیاه و گردن بند و نادان و لئیم و دزد بدکار و جامهٔ کهنه و گرگ تیره رنگ که رنگش بسیاهی مائل باشد طمیل بالفتح و کسر میم مجبول و بزغالهٔ نر و ماده و حصیر و لای تنگ حوض و پیکان پهن و گردن بند و بالضم و فتح میم بر هنه از جامها طنبل و طنبول بالفتح هر دو دیهی است بمصر طول بالضم درازی و دراز شدن و بالفتح منت نهادن و فزونی کردن بر کسی و غالب آمدن در فضل و منت و فراخی و توانگری و قدرت و بفتحتین درازی در لب بالائین شتر و بالکسر و فتح واو رسنی که بدان پای چارپا بندند و رسن دراز که ستور را بران بندند و سر بند که بجرد و بالضم و فتح واو چیزهای دراز و بالضم و تشدید واو مرغی آبی است دراز طویل دراز طیال و طوال بالکسر جمع ذکر بحری است از بحور شعر

طوال

طوال بالفتح ورنگ وعمر وبالضم دراز وبالضم تشدید دار وبسیار دراز **طائل** فائدہ وفروزنی وتوانائی وتونگری وفراخی
طهل بالفتح وبفتحتین بدبو شدن آب وبالضم وکسر با آب بدبو وهمچنین طاهل **طحل** بالفتح جسم زشت خلقت وزن نازک
وچیزی که چون بدست رساند جسم داشته باشد **طحیل** بالفتح سراب وباد یا باد سخت وغبار وشب تاریک وبسیار از هر چیز

باب الطاء مع الميم

طخم بالفتح وغار معجمه تکبر کردن **طخوم** بالضم جد ودر اطراف زمین مرادف تخوم **طرم** بالکسر والفتح مسکه وعسل و
بالضم کانون آتش ودرختی است وبفتحتین دان شدن شهد از شان **طریم** بالکسر وفتح الیاء ابر سطبر وعسل
طسم بالفتح قبیلهٔ از عاد وناپدید شدن راه وجز آن وناپدید کردن وبفتحتین ناگوار شدن وگرد وغبار وتاریکی
طسوم بالضم ناپدید شدن **طعام** گندم وهر چیز خوردنی اطعمه جمع **طعم** بالفتح خوردن وچشیدن واشتهای طعام
وانچه بدان اشتها شود ومزهٔ طعام وشراب از حلاوت ومرارت وبالضم خوردنی وبالفتح وکسر عین خورنده و
چشنده وآنکه در خورش حال خویش داشته باشد وهمچنین طاعم **طغام** بالفتح مردم فرومایه ومرغان زبون
طفم بفتحتین دریا وآب بسیار **طلم** بالضم خوانی که بران نان بگسترند وبفتحتین چرک دندان که از نا کردن
مسواک بهم رسد **طلم** بالفتح وتشدید میم بسیار شدن آب وپر کردن ظرف وبسنگ گرفتن چاه وبسیار شدن
چیز وبرین مودگره زدن وتافتن مو وبرو رخت برآمدن مرغ وبدین معانی آمده **طلوم** وسبک شدن وبر روی
زمین رفتن وبالکسر آب وگیاهی که بر آب بود وآب او را بیرون اندازد ودریا وعدو بسیار وزبرک وشگفت وانچه ازو
شگفت آید وشتر مرغ واسپ نیک تیز رو **طلیم** سبک شدن ونرم دویدن واسپ نیک تیز رو **طلطام** بالفتح میان دریا
طلطم بکسر ودو طا مرغ غیر فصیح کز بانش درست نباشد **اطلیم** بالفتح مجهول بودن ومخلوق شدن بر چیزی ونیک بودن کار کسی

باب الطاء مع النون

طبن بهر سه حرکت جمع کثیر وبفتحتین نیز آمده وبالضم طنبور یا عود وبالفتح وبفتحتین زبرک شدن وزیرکی
وبالفتح مردم وآتش را پوشیدن نامیرد وبالفتح وکسر باز زبرک وبالضم وفتح با باریچه ایست وجیفه که مهندازند
وبدان کرکسها ودرندها را شکار کنند وبالکسر وفتح باز بیرکیها جمع طنبه بالکسر **طابن** زیرک **طابون**
جائی که آتش نگاهدارند تا نمیرد **طاجن وطیجن** بفتح جیم معرب تابه **طجن** بالفتح بریان کردن **طحن** بالفتح
آرد کردن وگرد شدن مار وبالکسر آرد وبالضم وفتح حا کوتاه وجانوری است خرد **طحون** بالفتح مقدار سه صد
ارغم ولشکر عظیم وجنگ وشتر بسیار **طحان** بالفتح وتشدید حا آشیانهٔ مان **طرن** بالضم جامه بسخر **طرخان**

بالفتح رئیس شریف طراخنه جمع واین لغت در اصل خراسانی است **طرخون** بالفتح گیاهی است معروف که
بیخ ریشهای او عاقرقرحا است **طعن** بالفتح نیزه زدن و قدح و عیب کردن در کسی و در بیابان رفتن و در شب
سیر کردن و عنان کشیدن اسب را تا تیز رود **طعین** نیزه زده شده و طعن کرده و هم چنین مطعون **طاعن**
نیزه زننده و طعن کننده **طاعون** وبا و مرگ طواعین جمع **طعن** بالفتح مرگ و بند **طغیان** بالضم
والکسر از حد در گذشتن و همچنین طغوان بالضم **طالقان** بالفتح نام شهری است میان بلخ و مرو و شهری است
میان قزوین و ابهر و از انجا است صاحب اسماعیل بن عباد **طحن** بالفتح ساکن و آرمیده و همچنین مطحن
طحون بالضم جمع **طحین** بالکسر و تشدید میم شهری است بر دوم **طنین** بانگ مگس و آواز طشت و طاس و
آواز کوس و مانند آن **طن** بالفتح و تشدید نون رطب سرخ بسیار شیرین و مردن و آواز کردن مگس و طشت
و کوس و جز آن و بالضم بدن انسان و غیر آن و سر بار میان دو تنگ بارد دسته رنی و پشته بسیمه طنبه **طواحن**
دندانهای بزرگ پس که طعام بدان سائیده شود و آنرا بفارسی آسیا دندان گویند **طوفان**
بالفتح گرد چیزی گشتن و بالضم باران سخت و آب که از زمین برآید و همه را غرق کند و مردن و کشتن و سیل
غرق کننده و هر چیز فراوان بسیار و غالب باشد و همه را فرو گیرد **طهران** بالکسر دهی است باصفهان و دهی است
بری **طین** بالکسر گل **طیان** بالفتح و تشدید یا کلکار و گرسنه **طیران** بفتحتین پریدن **طیلسان** بالفتح
و بهر سه حرکت لام و مشهور فتح است جامه ایست که بر دوش می اندازند معرب تالسان و طیلس بحذف
الف و نون نیز آمده طیالسه جمع و طیلسان ملکی است بزرگ در نواحی دیلم ✣

باب الظاء مع الواو

ظبو بالفتح خواندن ظحو بالفتح بکستر دن و بدر از کشیدن و رفتن و دور شدن و هلاک شدن و بر پهلوی
چپ خفتن و بر روی انداختن کسی را **ظرو** آمدن از جای دور **ظفو** بالفتح و بالضم و تشدید واو بر سر اب
برآمدن چیزی و برگ بالای درخت ظاهر شدن و سخت دویدن آهو و سبک رفتن آن بر روی زمین و مردن و
داخل شدن در کاری **ظلو** بالفتح آهو بره که نوزاده باشد و بالفتح و تشدید واو انتظار و درنگ **ظمو** بالفتح دمار شدن
گیاه و برآمدن رود و دیر شدن آب دریا **ظهو** بالفتح و بالضم و تشدید واو گوشت بختن و بیان کردن و رفتن و کار کردن ✣

باب الظاء مع الیاء

ظبی بالکسر و بالضم بهم و سیاه **ظری** به تشدید نازه **ظاری** آینده و ظاهر شونده بکسی و ناگاه

طریانی چیزی که داشته نشود که از کجا آمده **طاعی** از حد در گذرنده **طفیلی** آنکه ناخوانده به مهمانی رود منسوب بطفیل و بیان آن گذشت **طمی** همان طمو که گذشت **طامی** آب بسیار که از کنار در گذرد و دریای پر **طاهی** طباخ طی به تشدید یا بپیچیدن و نورد و نیت و موضعی که قصد آن دارند **طاوی** پیچیده و گشته

باب الظاء مع الالف

ظباء بالکسر آهوان جمع ظبی **ظرفاء** بالضم و فتح را زیرکان جمع ظریف **ظربا** بالفتح جانوری است چون گربه که بوی گنده دارد **ظلماء** بالفتح شب تاریک و تاریکی **ظمأ** بالکسر و همزه در آخر تشنگی و مدت میان دو آب خوردن شتر **ظماء** بفتحتین تشنه شدن **ظماء** بالکسر تشنگان جمع ظمآن + + +

باب الظاء مع الباء

ظاب بالفتح و سکون همزه بانگ و فریاد و کد خدا شدن و ستم کردن و آواز بزنبر و هنگام مست شدن و کسی که خواهران کسی در خانه داشته باشد و آنرا اسلف آن کس می گویند و بدین معنی بالف نیز آمده **ظبظاب** بفتح هر دو ظا در دو عیب و آبله که در پلک چشم می شود **ظرب** بالفتح و کسر را کوه فراخ یا کوه خرد و زمین پشته که بلند برآمده باشد **ظراب** جمع و بضمتین و تشدید یا کوتاه سطبر پر گوشت **ظنب** بالکسر بیخ درخت **ظنیوب** بالضم نهایت استخوان ساق و استخوان ساق و میخ که در سوراخ نیزه که در انجا سنان را پیوند کنند زده باشند + + +

باب الظاء مع التاء

ظبیة بالفتح آهوی ماده و فرج زن و فرج غیر آن دابنان و ابنان خرد و خم و ادوی **ظبة** بالضم و فتح با سر و دنباله تیر و دم شمشیر و سنان **ظرافة** بالفتح زیرک شدن **ظعینة** بر وزن سفینة هودج و زنی که در هودج باشد ظعائن و اظعان و ظعن بضمتین جمع **ظفرة** بالفتح ناخنه **ظلمة** بالضم تاریکی ظلمات بالضم و فتح لام و سکون آن جمع و ظلمات ثلثه ظلمت شکم و رحم و مشیمه و بعضی گفته اند ظلمت شکم و رحم و پشت **ظلة** بالضم و تشدید لام سایه بانی و انچه سایه کند و هر چه بدان از حرارت و برودت پناه برند چون صفه و جز آن و ابر یکه سایه افگند **ظمارة** بالکسر پیره وروی جامه خلاف بطانه و بالفتح قوی پشت شدن **ظهیرة** نیم روز گرم **ظاهرة** چشمه بیرون آمده و چشمه که آب او نیم روز خورند و با آب دادن و آوردن شتر در وقت نیم روز و شتر ماده قوی پشت **ظهرة** بالکسر بادی که در بفتحتین رخت و متاع خانه و مردم خانه +

باب الظاء مع الراء

ظار بالفتح و سکون همزه دایه گرفتن برای طفل و مهربان شدن **ظرء** بالکسر و سکون همزه دایه از حیوان و انسان

که جهت طفل گیرند و مهربان بر طفل دیگری و ستون که در پهلوی دیوار گذارند و یک جانب خانه **ظئار** بالکسر و مدهمزه بینی شتر ماده بستن لثام و آن خرقه ایست که بر بینی شتر بندند تا بوی بچه دیگر را ندهد **ظؤار** بالضم و مدهمزه و یک پای **ظئر** بالکسر و تشدید را و **ظئر** بفتحتین سنگ یا سنگ مدور و تیز **ظفر** بالضم ناخن و گوشه کمان بالاتر از سوفار کمان که بدان سر چله گره می زنند و ناخنه چشم و قلعه ایست و یک کس بالفتح دیدن کسی را و بفتحتین زمین هموار خلف ناک و ناخنه شدن در چشم و فیروز شدن **ظفار** بالفتح و کسر را موضعی است در یمن که عود خوب و جزع خوب بدان منسوب است و قلعه ایست بصنعا و قلعه ایست بشام و قلعه ایست بیمن و بوی خوش که آنرا اظفار نیز گویند و اطبا اظفار الطیب گویند و بفتحتین آنرا ناخن دیو گویند و بهندی نکه **ظهر** بالضم هنگام زوال و صلوة الظهر نماز پیشین و بالفتح پشت و ستوران سواری و جانب کوتاه از پر مرغ **ظهران** بالضم جمع و راه و پشت و مال بسیار و موضعی است و فخر کردن بچیزی و زمین بلند و درشت و لفظ قرآن و بطن تاویل آن و حدیث و خبر و چیزی که از کسی غایب باشد و بفتحتین در پشت **ظهیر** هم پشت و یاری دهنده جمع و مفرد آمده و آنکه پشت او در دکند **ظهار** بالضم جانب کوتاه پر مرغ و بالکسر هم پشت و موافق شدن و گفتن مرد زن را که تو بر من هم چو پشت مادر منی و باین گفتن زن بر او حرام می شود تا کفاره ندهد حلال نگردد و بالفتح ظاهر سنگستان **ظاهر** پیدا خلاف باطن و نامی است از نامهای حق تعالی و چیز زائل **ظهور** بالضم پیدا شدن و ببام برآمدن **ظواهر** بلندی های زمین و بناتهائی زمین و قریش الظواهر آنها که بمکه فرود آمدند می +

باب الظاء مع العین

ظلع بالفتح لنگیدن شتر در رفتار و تنگ آمدن جاور مین و بسیاری مردم و همت دون شدن و بالضم و فتح لام کوهی است نبی سلیم **ظالع** میل کننده و همت دون و ستور لنگ و سگ که در شب خواب نکند **ظلاع** بالضم بیماری است که در پای ستور بهم رسد +

باب الظاء مع الفاء

ظرف بالفتح زیرک و ذیرک شدن و آوندکه در آن چیزی گذارند **ظریف** زیرک و خوش طبع **ظراف** بالضم و تشدید را و تخفیف آن زیرک **ظلف** بالفتح و تشدید فابستن و فراهم آوردن پاهای شتر و کرانی پیوسته و زندگانی ناخوش **ظلف** بالکسر سم شگافته چون سم اسپ و گاو و گوسفند و مانند آن و حاجت و متابعت در رفتار و جزآن و بالفتح باطل و خون هدر و بفتح لام نیز آمده و برهم زدن و بالضم و بفتحتین جمعهای مخفف و شدت معیشت و بفتحتین و بفتح اول و کسر دوم جامی بلند از آب و گل **ظلیف** بدحال و خوار و جای درشت و ناهموار و کار سخت و دشوار و سختی و رنج کردن و چیز اندک +

باب الظاء مع اللام

ظل بالکسر و تشدید لام سایه و خیال و نمونهٔ جن و جزآن و پارهٔ از شب و اول جوانی و شدت گرما و ابر یکه آفتاب را پوشد و پناه و تاریکی شب یا آنکه ظل سایهٔ اول روز باشد و فی سایهٔ آخر روز ظلال و اظلال جمع و بمعنی بهشت نیز آمده **ظلیل** سایهٔ دائم و جای سایه دار و آنچه سایه اندازد و خیمه و امواج و دود یا **ظلال** بالفتح سایه بر و جای سایه دار **ظلل** بالضم و فتح لام سایه بانها و ابر یکه سایه کنند و بفتحتین آب زیر درختان که آفتاب بر آن نتابد **ظلول** بالضم سایه کردن +

باب الظاء مع المیم

ظلم بالضم و الفتح ستم کردن و سخت زیاده شدن آب چنانکه از کنار دریا در گذرد و آب کردن حق کسی و گذاشتن چیزی در غیر محل و کندن زمین غیر موضع کندن و کشتن شتر بغیر بیماری و خوردن شیر از مشک پیش از انکه ماست شود و کشن کردن خربزه و بالفتح آب و صفا و سفیدی دندان و برف و اول هر چیز و بفتحتین تاریک شدن شب و شخص و کوه و بالکسر و فتح لام وادی است **ظلام** بالفتح تاریکی اول شب **ظلیم** شتر مرغ نر و ستم کرده شده و شیری که ماست نشده بنهند و خورده شود و خاکی که از چاه رفته باشند **ظالم** ستم گار + +

باب الظاء مع النون

ظربان بالکسر و الفتح و بفتح ظا و کسر را جانوری است مانند گربه بغایت بدبو و چون در جامه بگوزد بوی آن نرود تا کهنه شدن **ظعن** بالفتح و بفتحتین بسر کردن و رفتن بجای **ظاعن** مسافر **ظعائن** هودجها و زنانی که در هودج نشینند **ظعون** بالفتح شتری که بران بار بردارند و بکار برند و هودج بر آن کنند **ظعان** بالکسر رسنی که بار و هودج بدان بندند **ظمان** بالفتح و همزه تشنه **ظنون** بالفتح مرد بد گمان و مرد ضعیف و کم حیله و چاه که معلوم نشود که آب دران هست یا نه و چاه کم آب و دامی که معلوم نشود که صاحبش او را کرده یا نکرده **ظن** بالفتح و تشدید نون تهمت نهادن و گمان بردن و یقین دانستن و گمان و یقین **ظنین** تهمت نهاده شده **ظنان** به تشدید نون مرد بد گمان و تهمت نهنده **ظهران** بالضم طرفهای کوتاه ترین پرهای مرغ **ظیان** بالفتح و تشدید یا سیمین دشتی و انگبین و گیاهی است که بیرگ آن چرمها را دباغت کنند + +

باب الظاء مع الیاء

ظبی بالفتح آهو **ظهری** بالکسر شتر آماده برای حاجت و کاری پس پشت انداخته و فراموش کرده +

باب العین مع الالف

عبار بالکسر بار و گرانی از هر چیز و تنک بار و مانند و بالفتح نیز آمده و بالفتح روشنی آفتاب و آماده کردن کاری و ساختن و آمیختن بوی خوش و ساختگی و آمادگی لشکر کردن و پاک داشتن **عبار** بالفتح والد پوششی است پشمین معروف که آنرا عرب پوشند و نادان کران و ناگوار **عبتی** بالضم خوشنودی و رضا **عجار** بالفتح گنگ و بی زبان **عددی** بالفتح آنچه سرایت کند از کرد و جز آن و تباهی و فساد کردن و بالضم ستم کردن **عدی** بالکسر ناحیه و بیگانگان و مسافران و هر چوبی که میان دو چوب باشد و سنگ تنک که بدان چیز را بپوشند و بالضم و الکسر دشمنان **عدار** بالفتح راز و پنهانی هر چیزی و دوری و شغلی که ترا از چیزی باز دارد و سنگ تنک که بدان چیز را بپوشند و بالکسر و صید را در پی یکدیگر زدن و انداختن **عذری** بالضم معذور داشتن و عذر خواستن **عذرار** بالفتح زن دوشیزه عذاری بالفتح و فتح را و کسر آن جمع و در سوراخ نکرده و هر چ سنبله یا جوزه و مهره مشرفه و موضعی است نزدیک دمشق و دهی است بشام **عرار** بالفتح صحرای بی درخت و گیاه که هیچ چیز دران نتوان پناه برد **عری** بالکسر ناحیه و آنکه اهتمام بکاری نداشته باشد **عربا** بالفتح عرب خالص **عرایا** بالفتح درختهای خرما که بعاریت به شخصی محتاج داده شود تا میوه از برای خود صرف نماید **عرفار** بالضم و فتح راشناسندگان جمع عارف **عزار** بالفتح صبر کردن و دران استقامت ورزیدن و شکایت کردن **عزی** بالضم و تشدید زا مونث اعز و بمعنی عزیز نیز آمده و نام بتی است و آن درختی بود که قبیله غطفان او را پرستیدندی نزدیک آن خانه ساخته بودند حضرت پیغامبر عم خالد بن ولید را فرستاد که آن خانه را شکست و آن درخت را سوخت **عسی** بالفتحتین یعنی امید و نزدیک است که چنین بشود **عشار** بالکسر اول تاریکی واز مغرب تا نماز خفتن یا از زوال آفتاب تا طلوع فجر و عشایین نماز مغرب و خفتن و بالفتح طعام وقت خفتن و بی همزه شب کوری و روز کوری را نیز گویند **عوار** بالفتح ناقه که بیش خود را نه بیند بتاریکی **عشورا** و **عاشورا** روز دهم محرم یا نهم **عشرا** بالضم و فتح شین ناقه ده ماهه **آبستن** **عصا** بالفتح چوبی که بدست گیرند و نام اسپی است و جماعتی از اهل اسلام و شق العصا مخالفت با اهل اسلام و معجز زنان و استخوان ساق **عطا** دادن و بخشیدن و دهش و بخشش **عطایا** بخششها جمع عطیه **عفار** بالفتح هلاک شدن و ناپیدا شدن نشان و خاک و سفیدی بر حدقه چشم و بالکسر پشتر مرغ که لب یار شده باشد و موی دراز **عقبی** بالضم آن سرا و جزای کردها و پس چیزی **عقار** بالضم و فتح قاف خرد مندان **علما** بالفتح زنی که لب بالایین او شکافته باشد و بالضم و فتح لام دانایان

علام بالفتح بلندی ونام مردی است و موضعی است بدینه **علیام** بالفتح آسمان وسرکوه وجای بلند وهرچیز که بلند باشد از چیزی وکار وکردار عالی **علیی** بالضم بلندتر تانیث علی **علی** بالضم چیزهای بلند وشهری است بناحیه وادی القری وموضعی است بدیار غطفان **عمی** بالفتحتین رفتن بینائی چشم ودل **عمار** گرمای وستیزه و ابر بلند وابر سطبر وغلیظ وابر تنگ وابر بارنده وابر سیاه وابر سپید وابری که باران او ریخته باشد **عمیار** + پوشیدگی وچیز پوشیده **عنقار** زن دراز گردن وسیمرغ وسختی وبلا **عنار** بالفتح رنج ومشقت **عوار** بالضم بانگ سگ وروباه وآهو وبالفتح وتشدید واو سگی که فریاد بسیار کند وبی همزه نیز آمده ومقعد ومنزلی است از منازل قمر وآن پنج یا چهار کوکب است ودشتر پیر **عنیار** زن خوب چشم وماده گاو وحشی وسبزه ومشکی که نزدیک بپاره شدن باشد **عیار** مرد دبی درمان ودرمانده شدن از کار ودراز شدن گیاه + + +

باب العین مع الباء

عب بالفتح وتشدید باپی در پی خوردن وبدهان بری خوردن آب وبالضم آستین **عباب** بالضم برگ درخت خرما ومعظم سیل وپری وبسیاری وبلندی آب واول هر چیز وبالفتح وکسرهای آخر بروزن قطام اسم است بمعنی امر یعنی بدهان بری آب بخور **عبعب** بفتح هردو عین جامه صوف وپشم شتر وجامه فراخ وکشتی نرم ومرد دراز وبزکوهی ونام بتی است ونام مردی است **عبعاب** مرد دراز **عبب** بفتحتین جب کانجیر وعنب الثعلب وبضمتین آبهای متدفق یعنی جبجبان **عتب** بالفتح خشم گرفتن وملامت کردن وبالکسر بسیار عتاب کننده وبفتحتین میان انگشت سبابه ووسطی یا میان وسطی وبنصر وسختی وکار ناپسندیده وفساد وچوبهائیکه بر روی ساز عود بعرض گذارند وازانجا تارها بجانب سر عود بکشند ودرشتی وسطبری زمین داشتها جمع عتبه **عتاب** بالکسر ملامت کردن وخشم گرفتن وناز کردن وبالفتح وتشدید نام مردی است **عتیب** بالفتح پدر قبیله ازمین **عجب** بالفتح بیخ دم وته دیگ وپایان وآخر کار عجوب جمع وقبیله ایست وبالضم خویشتن بینی وتکبر ومردی که شگفت آید او را نشست وبرخاست کردن بازنان وشگفت آیدزنان را نشست وبرخاست با او وبفتح وکسر نیز آمده وشگفت وغریب آمدن چیزی اعجاب جمع وبدینمعنی بفتحتین نیز آمده چنانکه مشهور است **عجیب** کار شگفت وچیز غریب وبدیع **عجائب** جمع **عجاب** بالضم شگفت وبه تشدید جیم بسیار شگفت **عداب** بالفتح ریگ تنک یا ظرف تنک از ریگ **عدوب** بالفتح ریگ بسیار **عذب** بالفتح عذوبتی وتوشیدنی خوش وگوارا وبخوردن چیزی از غایت تشنگی

و بازداشتن و دور کردن و گذاشتن و درختی است و بفتحتین خاشاک و آنچه از رحم پس از زادن فرزند
برآید و درختی است و رشته که بدان تراز و بردارند و طرف هر چیز و طرف قضیب شتر و پوست آویزان
پس پالان شتر و احدش عذبه و بالفتح و کسر ذال معجمه آبی که سبزی و آنرا جامهٔ غوک گویند بر سرش جمع شود +
عاذب و عذب بالفتح ستور ایستاده که از غایت تشنگی آب و علف نخورد و آنکه میان او و آسمان
پرده و حائل نباشد **عذیب** بالضم نام آبی است **عذاب** بالفتح شکنجه کردن و بالفتح و تشدید ذال نام
اسپی است **عرب** بالفتح نشاط و بفتح را نیز آمده و تازه شدن ریش و جراحت و بالکسر گیاه خشک و بفتحتین
تباه شدن معده و آب بسیار صافی و بکسر را نیز آمده و ناحیه ایست بمدینه و باقی ماندن نشان جراحت بعد
از به شدن و بالضم و بفتحتین مردم تازی یا مردم تازی که در شهرها باشند و اعراب آنانکه در بادیه ساکن باشند و عرب عاربه
و عربا عرب خالص و فصیح **عروب** بالفتح زنی که شوهر را دوست میدارد و خنده روی باشد و زنی که شوهر
او را دوست دارد و عرب بضمتین جمع **عریب** بالضم و فتح را تصغیر عرب و بالفتح و کسر را نام مردی و نام
اسپی است **عراب** بالکسر سپان و شتران تازی خلاف برذون و نجیبی **عرقوب** بالضم پی بطبر
بالای پاشنهٔ انسان و پی هر دو پای ستور که بمنزله زانو در هر دو دست او و کجی و پیچیدگی وادی و سباق
مرغ سنگ خوار که آن مرغ را قطا گویند و راه تنگ در کوه و یعنی کوه و کار بزرگ و دشوار و دانستن و
شناختن حجت و دلیل و حیله و بهانه و نام آبی است و نام مردی است از عمالقه که بدروغ و خلف وعده
در عرب مشهور است و ازین جهت وعدهای ناراست را مواعید عرقوب گویند و خلف وعده او با برادر
مشهور است و در کتب مسطور **عروب** بفتحتین مرد بی زن عزبه زن بی شوهر **عراب** بالضم جمع هر دو **عارب**
آب و گیاه در دست و کوهی است **عسب** بالفتح کرایه دادن فحل جهت کشتی و جستن نر بر ماده و آب
منی نر و نسل و اولاد او **عسیب** استخوان دم یا جای رستن موی دم و ظاهر قدم و پر دراز و شاخ خرما بار یک
و راست که برگ از و دور کرده باشند یا آنکه برگ نیاورده باشد و آنکه برو برگ بر آمده باشد آنرا سعف گویند
و شگاف کوه و نام مردی **عساب** بالکسر موضعی است نزدیک مکه معظمه **عشب** بالضم گیاه تر و بفتحتین
خشک شدن و عیال عشب عیالی که در ان خرد نباشد **عاشب** شهر گیاه ناک و شتر گیاه خوار **عصب**
بالفتح عصا به بر سر بستن و پیچیدن و دراغ کردن و استوار بستن و فراهم کردن شاخهای درخت بعد از ان
چیزی زدن تا برگهای آن بریزد و سخت بستن خایه های بز نر و گوسپند تا بی کشیدن بمیرند و نوعی

از خامه

از جامه برد و سنجاب سرخ که در قحط سال پیدا می شود و سرخ شدن کنارهٔ آسمان و سخت بستن و انتهای نشوده تا شیر بسیار دهد و چرکین شدن دندان از غبار و مانند آن و گردگشتن به چیزی رسیدن و گرفتن و قبض کردن چیز پیراوخشک شدن آب در دهن و لازم شدن بچیزی و ساکن کردن لام مفاعلن در بحر وافر و نقل کردن آن بسوی مفاعیلن و بسیار پی شدن گوشت و بفتحتین بیهما جمع عصبه و برگزیدهای قوم و درخت لبلاب و بضمتین بفتح و ضم نیز آمده **عصیب** شش بار و دها و پیچیده و بریان کرده **عضب** بالفتح بریدن و دشنام دادن و شسته شاخ گردانیدن بزرا و شمشیر زدن و نیزه زدن و گرفتن و برگشتن و ضعیف و زمین کردن کسی را و شمشیر و مرد تیز زبان و جوان سبک سر و بچه گاو که شاخ او دمیده باشد و بفتحتین شکسته شاخ شدن گوسپند و بریده گوش شدن ناقه **عضوب** و عضوبه بالضم تیز زبان شدن **عطب** بالضم و بفتحتین پنبه و بالفتح نرمی دندان و پیچیز عطوب و بفتحتین هلاک شدن و هلاک **عطب** بالفتح جنبانیدن مرغ دم خود را بشتاب و لازم شدن بچیزی و صبر کردن بران و هم چنین عطوب و بر مال خود اقامت نمودن و ایستادن و خشک شدن پوست و سطبر شدن دست در کار و بفتحتین فربه شدن **عقب** بالفتح رفتار و روش شتر بعد از رفتار نخستین و فرزند و فرزند زاده و زه بر کمان تافتن از پی و پی بر چیزی پیچیدن و پس چیزی آمدن و نائب کسی شدن و بر پاشنه زدن و بالضم و بضمتین پایان کار و عاقبت و بفتحتین پی که ازان چلهٔ کمان و رودهای ساز سازند و بالفتح و کسر فرزند و فرزندزاده و پاشنه **عاقب** هر چه پس چیزی آید و آنکه نیابت پیشوا و سردار قوم کند بعد ازوی و کسی که نائب کسی باشد در خیر و نامی از نامهای حضرت رسول عم زیرا که آخر همه انبیا بوده **عقاب** بالکسر شکنجه کردن و بالضم مرغ شکاری سیاه معروف و سنگ برآمده در میان چاه که دلو را بدرد و سنگ بزرگ برآمده از طرف کوه مانند زبان و جوی آب که از انجا آب بحوض رود و سنگی که بران آب دهنده ایستد و آب خورانده و پشته خاک و هر چیز بلند که بسیار بلند نباشد و رایت حضرت رسول عم و چیزی است که در قوائم چارپایان برمی آید و ستاره چند بصورت عقاب که آنرا عقاب آسمان گویند و سیمان کوچک که در سوراخ خلقهٔ گوشوار کنند **عقرب** کژدم و دوال نعل و دوالی که بدان پارهٔ چارپا و زین استوار کنند و برجی است در آسمان و نام اسپی است **عقارب** جمع عقرب و سخن چینیها و سختیها و شدت سردی سرما **عکب** بالفتح گرد و غبار و سبک و شاد و بدخلقی در رفتار و بفتحتین سطبری لب و دفن و نزدیکی انگشتان پا و بالکسر و فتح کاف و تشدید با کوتاه جسیم و سرکش و متمرد از جن و انس و آنکه مادر او شوهر دیگر داشته باشد و نام زندان بان نعمان بن منذر **عاکب** جمع کثیر

عکاب بالضم نمود و بالفتح گرد عکوب بالضم انبوه شدن و ایستادن و جوشیدن دیگ و جمع عاکب نیز آمده و بالفتح گرد و غبار علب بالفتح نشان و نشان کردن و استوار کردن قبضه شمشیر به پی کردن شتر و سخت شدن گوشت و بالکسر مردی که امید چیزی از آن نتوان داشت و جائی که اگر همیشه باران در آن نبارد و چیزی نروید و بالفتح نیز آمده و جای سرتن دختر کنار علوب جمع و بفتحتین نوعی از بیماری شتر که در اعصاب گردن می شود و سختی و درشتی و تغیر بوی گوشت بعد از استداد آن و رخنه دم شمشیر و بالفتح و کسر لام چیزی سخت و درشت و سوسمار و مرگوهی و جز آن که پیر باشد عنب بالکسر و بفتح نون انگور و شراب عناب بالضم بزرگ بینی و کوهی است در راه مکه و بستگی فرج و وادی است و نام آبی است و کوه خرد و سیاه و کوه دراز کرد و بالضم و تشدید نون میوه ایست مانند کنار که آنرا اسنجد چیلان گویند و بالفتح و تشدید نون انگور فروش و نام مردی است عندلیب بالفتح هزار داستان عنادل جمع عیب و عاب آموضد هنر و فرهنگ و عیب ناک شدن و عیب کردن و مشک ماست و داد شدن عائب عیب کننده و عیب ناک و خسیس شده عیهب بالفتح ناتوان از طلب حاجت و مرد کران ناگوار و کلیم سیاه پشم +

باب العین مع التاء

عاهة آفت عاهات جمع عادة خو عادات جمع و فی المثل عادات السادات سادات العادات یعنی خصلتهای بزرگان و پیشوایان پیشوای خصلتها است عاریة بالتشدید یا و تخفیف آن آنچه بدهند و بگیرند تا نفع گرفته شود آن عواری بالتشدید و التخفیف جمع عامرة آباد کننده و معمور و آباد عائدة بازگردنده سود و نفع و احسان و صله و مهربانی عاطفة مهر و خویشی عواطف جمع عاقة خویشان که رویه برایشان قسمت کنند و قومی که بدان چیز ها را دریابند و زن خردمند عاصفة باد سخت عاصفات جمع عاقبة آخر و پایان چیزی و فرزند عاجلة این جهان دنیا مهلت خلاف اجلة عارضة حاجت غوارض جمع و رنج و بیماری عبودیت بالضم بندگی عبادت بالکسر بندگی کردن و پرستیدن عبارت بالکسر بیان کردن و تعبیر کردن سخن و تعبیر کردن خواب عبرة بالکسر پند و بند گرفتن و بالفتح اشک باریدن و گرمی و سوزش چشم عتت بالفتح و تشدید تا سخن بتکرار گفتن و بانگ دانیدن و الحاح کردن در سوال چیزی عاتکة بکسر تا کمان کهنه و نام زنی است و نام نهادن از عبادات حضرت رسول عم عاتیة از حد در گذرنده و سرکشی کننده عثرة بالکسر عمائل و گردن بند که مشک و عود و عنبر بسرشند و بیامیزند و غلیشان و نرد یکان و فرزندان و پاره از مشک

و درختی خرد که آنرا مرزنجوش گویند **عتبة** بالضم نام مردی است و بالفتحتین چوب پایین در که بران پا میگذارند
و بعضے گفته اند چوب بالای در و سختی و امر ناپسندیده و گریه **عتمة** بالفتحتین وقت نماز خفتن و مقدار
غیبت شفق از شب و باقی شیر که بعد از دوشیدن ستور در پستان فرو آید **عتاقة** بالفتح آزاد شدن
عثرة بالکسر لغزیدگی و بسر در افتادگی **عجوزة** بالفتح زن پیر عاجز و ناتوان و فصیح عجوز است بغیر تا
عجة بالفتح و تشدید جیم خاکینه **عجمة** بالضم عجمی بودن و بالفتحتین درخت خرما که از تخم رسته باشد و سنگ
سخت **عجلة** بالکسر شتاب و مشک و دولاب **عجال** و **عجل** بالکسر و فتح جیم جمع و نوعی است از گیاه و
موضعی است و بالفتحتین آلتی که آنرا کاهی کشند و دولاب و چرخ بزرگ و چوب استوار و محکم که بران بار بردارند
و چوب پهنای سرچاه که بدان دلو را آویزند و گل دلای دوهی است همین و شتاب **عجالة** بالضم و الکسر هر چیه
بشتاب حاضر آورده شود و شیری که شبان در چراگاه بشتاب دوشد **عجوة** بالفتح خرمائی است نیکو در مدینه
و حضرت رسول صلعم فرموده که هر که هفت خرمای عجوه صباح بخورد از گزند و آسیب زهر ایمن شود **عدالة** بالفتح شایستگی
گواهی شدن و عادل بودن و داد دستدن و برابری **عداوة** بالفتح دشمنی و بالضم جای دور **عدة** بالضم و تشدید
دال ساز و ساخت و آمادگی و بالکسر شمار **عدة** بالفتح کنار جوی و بالضم جای دور و بالکسر جای بلند **عذوبة**
بالفتح گوارا شدن آب و خوش و شیرین بودن آب **عذرة** بالضم صد گلو از غلبه خون و موی پیشانی اسب
عذر بفتحتین جمع و قبیله ایست از یمن و ستارگان کاه کشان و دوشیزگی **عذرة** بالفتح و کسر ذال گرمین
مردم و ستور **عروبة** بالضم تازی زبان شدن **عربیة** بفتحتین و تشدید یا لغت تازی **عربدة** بدخوئی
و جنگ جوئی **عرادة** بالفتح نلخ ماده و نام چند اسپ است و نام مردی است و بالفتح و تشدید را آلت جنگ
خرد تر از منجنیق و دهی نزدیک نصیبین **عرصة** بالفتح کشادگی میان خانه **عرصات** قیامت **عریة**
بالفتح و تشدید یا درخت خرما که برادخورده بخشند و انچه از خرما در وقت فروختن درخت خرما نگاه دارند و نگروشند
برای خوردن عرایا جمع **عروة** بالضم دسته دلو و کوزه و جز آن و انکلیه سیراهن که دران تکمه کنند **عراضة**
بالفتح پهنا و درشتن و بالضم راه آورد از طعام و جز آن **عرضة** بالضم همت و حیله و فن کشتی گرفتن و در میان
انداخته شده که هر کس را در امتعرض شود و بیش کشند و بالفتح آشکار کردن و عرض نمودن **عریضة** معروض
داشته و عرض کرده شده **عریکة** طبیعت و نخوت و کوهان شتر تا بقیه کوهان **عرافة** شناسا شدن و تبر
شدن **عرافة** بالفتح و القاف اصیل و رکدار بودن **غربة** و **غروبة** بی زنی و بی شوهری و دور شدن

ودور رفتن ستور بچراگاه غرامة دل نهادگی وقصد وفریضهٔ خدا غرامة بالکسر مائل از زنان واز ملاهی
وزنی که پیر شده باشد ومائل باشد بکودکی غزازة بالفتح عزیز شدن وگرامی شدن وکمیاب شدن ومشوار شدن
ودشت شدن وقوی کردن عزة بالکسر وتشدید زا عزیزی وقوت وچیزکی ونام زنی واهوبرهٔ مادهٔ عسکرة
بالفتح سختی ولشکری شدن عسرة بالضم دشواری وهمچنین عسارة بالفتح عسیلة بالضم وفتح سین لذت
جماع وآب منی عسالة بالکسر موضع عسل وبالفتح وتشدید سین زنبور عسل وخانهٔ عسل عشرة بالکسر
صحبت داشتن وخوش زندگانی کردن وبفتحتین ده عدد عشیرة قبیله وبتار وخویشان وسعد العشیرة قبیله
ایست ازیمن عشاوة شب کوری وروز کوری عشوة بالضم والکسر آتشی که شب دیده شود از دور و
مرتکب کاری شدن بی آنکه دانسته شود وبالفتح نیز آمده وبالفتح تاریکی یا میان اول شب تا چهارم عتمه شب
عصمة بالکسر باز داشتن ونگاه داشتن از گناه وخوف کسی را وبالضم گردن بند وحمائل وسپیدی بازوی
آهو ومانند آن عصبة بالضم مردان واسپان ومرغان از بیست تا چهل مرادف عصابه وبفتحتین آنانکه دارای
کسی شوند ونسبت پدری وپسری باو نداشته باشند ودر فرائض عصبه هر کسی که خویش کسی باشد واو را حصهٔ معین و
فریضهٔ معلوم نباشد وبعد از اهل فرائض هر چه بماند آنرا بگیرد وقوم کسی که برای او تعصب ورزند ونصرت کنند عصابة
بالکسر آنچه بدان سر وجز آن بسته شود ودستار را نیز گویند وگروهی از مردم واسپان ومرغان عصارة بالضم
ثفل چیزی فشرده وآنچه از فشرده بچکد عصیدة نوع حلوائی است عضاوة بالضم چوب درکه آنرا بازوی
گویند وبالکسر داغی که بر بازوی ستور کنند عضة بالکسر جزو وبخش عظة بالکسر پند وپند دادن عظمة بفتحتین بزرگی
قدر نخوت وتکبر عظمت مرادف آن عفقة بالکسر وتشدید فا پرهیزگاری وبد ساشدن وبالضم بقیهٔ شیر در پستان
وعجوزه وماهی مفید خرد که مهره ندارد وبالفتح زن بارسا عفافة بالفتح بارسا شدن وبالضم بقیهٔ شیر در پستان جمع شده
وبقیهٔ شیر در پستان بعد از پر شدن عفرية بالکسر دیو خبیث ستبر زنده وبغایت رسنده وزیرک در کار عقبة
بالضم نوبت وبدل وعوض وچیزی از خوردنی که در دیگ عاریتی بخداوند دیگ فرستند واثر وهبت خوبی وجمال وجز آن
وبالکسر نیز آمده وبفتحتین جایی بر آمدن دشوار از کوه که بدشواری از آن بالا توان رفت عقدة بالضم گره وحکومت
وتصرف بر ملکی وآب بسیار روزبن وجای درخت ونخلستان عقرة بالفتح والضم نازایندگی عقفة بالکسر وتشدید
قاف موی مولود عقیقة موی مولود وبرقی که در میان ابر درخشد وتیری که سوی آسمان پرتاب کنند وگویند
وجز آن که در هفته نخست بجهت مولود قربان کنند وبشیم بزو گوسفند که برای مولود قربان کنند عقیلة زن مستوره

کریمه و شریف گرامی و سید قوم و بهترین هر چیز و مروارید **عقلة** بالضم بند و نام شکلی است از اشکال رمل بدینصورت
عکة بالضم و تشدید کاف ظرف روغن و جز آن در یک تودهٔ گرم که آفتاب بر وی تابیده باشد و رنگی که شتر داده آبستن را هنگام
آبستنی ظاهر شود و سختی گرما و بالفتح نام موضعی است **عکرمة** بکسر عین و را کبوتر مادهٔ و پدر قبیله و نام صحابی است **علامة** بالفتح
نشان و به تشدید لام بسیار دانا **علقة** بالضم آویزش و قوت روزگذار و چیزی اندک و بالکسر جامهٔ کودک نوزاد و پیراهن
آستین و جامهٔ نفیس و درختی است که بدان دباغت کنند و بفتحتین پارهٔ از خون بسته **علاة** بالفتح سندان و سنگی که
بران قرود گذارند تا خشک شود **علاقة** بالفتح آویزش و خصومت و دوستی لازم بدل و بکسر تیر آمده و قوتی که بدان روز
بگذرانند و بالفتح و الکسر انچه بمردم درآویزد و بعضی گفته اند که علاقه بالفتح آویزش و دوستی و جز آن و بالکسر علاقهٔ تاریانه
و مانند آن **علاقیة** بروزن ثمانیة آنکه چنگ در زند بچیزیکه ازان دست باز ندارد و **علیقة** ستور یکسم اه کسی فرستند تا خورد
و بار بران ببارد و خوراک ستور **علوفة** بالضم علف و خورش چارپا **علانیة** آشکارا کردن **علقمة** بالفتح نام مردی از دانشمند
تابعی و شهری است بمغرب **علاوة** بالضم بلندی و بالکسر بالای سر و گردن و میان دو تنگ بار و هر چیز که بر سر چیزی زیاده کنند و
آنرا بفارسی سربار گویند **علالة** بالضم بهانه و بقیهٔ شیر و باقی هر چیز **علة** بالکسر و تشدید لام بیماری و وجه و سبب چیزی و بالفتح
زنی که بر زن دیگر آورده شود **علات** جمع و ذو العلات فرزندان از زنان معتده **علیة** بالفتح و تشدید یا بلند و بالکسر و تشدید
لام و یا حرفهٔ بهشت و جز آن و چیزی علت چیزی بودن **عمدة** بالضم انچه بران اعتماد کرده شود **عملة** بالکسر کار و عمل و بالفتح
نیکی و بفتحتین کارکنان که بدست خود کار کنند **عمرة** بالضم زیارت یکی از ارکان حج و زفاف زن هم در خانهٔ زن و عرس
آنرا گویند که زن را بخانه خویش آورند و بالفتح هر چه بر سر کشند و پوشند چون کلاه و دستار و جز آن **عمارة** بالکسر آبادانی و
آباد کردن و نام قبیله ایست و بالفتح هر چه بر سر گذارند چون دستار و کلاه و تاج و جز آن و بالضم نام مردی است **عمامة** بالکسر خود
و مغفر و دستار و هر چه بر سر پیچند **عنوة** بالفتح قهر و دستی **عنایة** بالکسر و الفتح قصد کردن و اهتمام داشتن به چیزی
عنت بفتحتین گناه و زنا و در کاری دشوار افتادن و فساد و هلاک **عورة** بالفتح اندام شرم مردم و هر چه از دیدن و
نمودن آن شرم آید و خانهٔ صف لشکر و حصار که ازان بیم و هراس باشد **عودة** بالفتح بازگشتن **عوذة** بذال معجمه پناه
خواستن **عهدة** بالضم نوشتهٔ بیع و شراء و نوشتهٔ سوگند و تیمارداری و سستی و ضعف و ریخت و عقل **عیشة** بالکسر
زندگانی **عیقة** بالفتح کنار جوی **عیبة** بالفتح زنبیل چرمی و جامه دان که دران جامه و رخت کنند و جای سرو محل آن
عیلة بالفتح درویشی **عیافة** بالکسر و فتح فا بمرغ فال گرفتن **عیادة** بالکسر بیمار پرسیدن ✣

باب العین مع التاء

عبث بالفتح آمیختن و طعام عیشه ساختن و آن طعامی است که پزند و دران مغز گنند یا پنیر و کشک شهد بدارو های دیگر آمیخته و بالکسر بازی کردن و بفتحتین بازی بی فائده **عبیث** بالفتح ریحانی است و بالکسر تشدید بای موحده بسیار بازی کننده **عابث** بازی کننده **عث** بالفتح و تشدید ثا کرم در پشم افتادن و الحاج کردن در چیزی و گریدن یار **عثعث** بفتح هر دو عین پشت تودهٔ ریگ که در و گیاه نباشد و زمین نرم و کوهی است بمدینه **علث** بالفتح آمیختن و فراهم کردن و مشک را دباغت کردن و آلش برنیامدن از چقاق و دهی است به بغداد بطرف شرقی دجله که در علویان است و بفتحتین سختی جنگ و همیشه بودن بران **علیث** نان گندم و جو **عیث** بالفتح زیان و تباهی ساختن گرگ در رمه و زیان و تباهی

باب العین مع الجیم

عاج استخوان فیل و ناقه که جای خواب او نرم باشد و سرگین و بکسر جیم کلمه که بدان شتر رانند و به تشدید جیم راه پر و ممتلی **عجج** و **عج** بالفتح و تشدید جیم آواز برداشتن و هوا گرفتن کرد و دود و نادان و بالفتح و تشدید جیم اول بانگ و آواز کننده از هر چیز چون نهر آب و باد و کمان و جز آن و شاعری است معروف پدر رودکی **عرعر** بالضم سرو آن و بالا برشدن و رسیدن چیزی بجای بواسطهٔ آن لنگیدن **عرج** بفتح اول و کسر ثانی کشتی که راست نشاشد و بالفتح شهری است و موضعی است قبیلهٔ هذیل را و منزلی است براه مکه و کلمهٔ شتر و بفتحتین لنگ شدن و لنگی که در اصل خلقت باشد و فرو رفتن آفتاب و مائل شدن آن بغروب **عریج** کار نا استوار **عرفج** درختی است **عزج** بالفتح دفع کردن و نکاح کردن و برگرداندن زمین بهیل **عسج** بالفتح دراز کردن ستور گردن را در رفتار **عسلج** بالضم شاخ درخت نازک و نرم و سبز که اول برآمده باشد و همچنین **عسلوج** بالضم **عالیج** جمع و بفتح اول و ثانی و تشدید لام طعام پاکیزه و نرم و دهی است بحرین **عفج** بالفتح زدن بعصا و جز آن و جماع کردن و بالکسر و بفتحتین و بفتح اول و کسر فارودهٔ مردم و اسب و سباع که طعام بعد از استقرار به معده بدان منتقل شود **علج** بالفتح غالب در علاج شدن بر کسی و بالکسر گرگ و خوک و خر بری و گبر و هیچ دین ندارد و نان سطبر سوخته **علوج** دا علاج جمع و بفتحتین درختهای خرد خرما و بفتح عین و کسر لام و بالضم و فتح لام سخت و شدید **عالج** موضع ریگ است بیادیه و شتری که علجان خورد و آن گیاهی است **علاج** بالکسر درمان کردن و استعمال آلات و جراح کردن و ستیزه کردن در علاج با کسی **عجج** بشتاب رفتن و شتابکردن و بفتحتین و بالضم و تشدید میم مفتوح مار **عموج** بالفتح تیر بجان رونده و شتابکننده **عنج** بالفتح کشیدن سوار مهار شتر را و آن نوع ریاضتی است که بران شتر را هموار می شود و بفتحتین کشیدگی مهار شتر **عناج** بالکسر سن و لو بزرگ که در ما بین آن بسته بگو شهای دو لو محکم کنند و در پشت و کار و اصل کار **عوج** بالفتح مقیم بودن و مقیم کردن کسی را کشیدن مهار شتر سپا یکی و خم دادن گردن شتر را

بکشیدن مهار و ایستادن و برگشتن و بالضم نام مردی است معروف که در زمان آدم عم بوجود آمد و تا زمان موسی عم زنده بود و نام پدر او عوق بضم عین است و آنچه مشهور شده که عوج بن عنق است خطا است صحیح عوج بن عوق است و بفتحتین کج شدن و بالکسر و فتح واو کجی و بعضے گفته اند بفتحتین کجی در بالای چیزے ایستاده چون دیوار و درخت و مانند آن و بالکسر و فتح واو کجی در دین و در معیشت و رای عواج بالفتح و تشدید واو عاج فرد کش عوسج بالفتح نوع خاری است و نام آبی است عواسج قبیله ایست عوهج بالفتح دراز گردن از آهو و شتر ماده و شتر مرغ و مانند آن +

باب العین مع الخاء

عهخ بالضم درختی است که بدان دبه برگ آن بدادی کنند و شتر آنرا چرد و در کتب علم معانی و بیان به تقدیم خا بر عین واقع است و آن غلط است و بعضے گفته اند که هرد و درست نیست بلکه آن درخت را خثمع گویند +

باب العین مع الدال

عاد قبیله ایست که هود عم بر رسالت ایشان آمد و ایشان از نسل عاد بن ارم بن سام بن نوح بودند مردم را نیز عاد خوانند و عادی یعنی چیز قدیم و منسوب به قبیله عاد و چیزیکه عادت شود و عبد بنده و انسان خواه آزاد باشد خواه بنده عبید و عباد جمع و گیاهی است خوشبو و پیکان کوتاه بهن و کوهی است بنی اسد را و نیز کوهی دیگر است و موضعی است ببلاد طی و بفتحتین خشم و غضب و عار و عارش و کر سخت و اندوه و ملامت نفس و حرص و انکار چیزی عباد یدگروهی از مردم در سپاهان بهر سور و نده و در آبها و در رویشتها و موضعی است عباد بالکسر بندهای خدا و قبیله چند که در حیر و بر نصرانیه اجماع و اتفاق نموده بودند و فتح عین چنانچه صاحب صحاح گفته خطاست و بالضم و تشدید یا پرستندگان خدا و صاحب آن عباد و زبر معروف به فصاحت و بلاغت عبید بالضم و فتح با تصغیر عبد و نام مردی و آبی است و بالفتح و کسر ملیدگان و علامان عابد پرستنده و خشم گیرنده و عار دارنده و منه قوله تعالی وَاَنَا اَوَّلُ الْعَابِدِیْنَ عبود بالفتح و تشدید با مضموم نام غلامی سیاه که اول به بهشت خواهد رفت برای آنکه به پیغامبری که او را امت در چاه انداخته بود ایمان آورده بود و پنهان از قوم خود خبر آن پیغامبر می گرفت عتاد بالفتح آماده کردن و ساخت و آمادگی و سازراه و عدد بزرگ عتید بالفتح و کسر تا حاضر و آماده و نام شاعری است و بالضم و فتح تا موضعی است عتد بفتحتین و بکسر تا اسب مهیا و آماده برای رفتار و استوار و محکم و تمام خلقت عقود بالفتح بزغاله یکساله و درخت کنار و درخت طلح و عقود بزن در بهم داده ئی است عجد بالضم مویز و دانهٔ انگور یا میوه ایست مانند مویز و بالفتح دانهٔ مویز یا زبون ترین آن و بفتحتین عریان عد بالفتح و تشدید دال شمردن و بالکسر آبی که ماده داشته باشد و منقطع نشود چون

آب چشمه و مانند آن و کثرت و بسیاری در چیزهای دیگر قدیم و نظیر کسی **عدد** بالفتحتین شمار و شمرده شده و کسر اول و فتح دوم پیدا شدن اثر زهر در سالی **عدید** شمار و شمرده و نظیر **عداد** بالکسر بخشش و شمار دنالزه کمان و پیدا شدن اثر دود در گزیدگی مار بعد از سالی و اثری و شمه از دیوانگی در هنگام مرگ **عرو** و بالضم بلند شدن گیاه و برآمدن دندان **عرد** بالفتح سخت و محکم در راست ایستاده و خرانکیز و نعوظ کرده و جای بهم بندی **عراد** بالفتح گیاهی است و هر گیاهی که درشت باشد و بالفتح و تشدید را نام اسپی است و نام مردی است **محارث عسد** بالفتح سیر کردن و سخت تافتن رسن و جماع کردن **عسجد** بالفتح زر و جواهر چون دُر و یاقوت و شتر بزرگ و **عسجدیه** نام آبی است و نام موضعی است و شتر بچهای بزرگ و شتران که زر بر آن بار کنند و شتران سواری ملوک و شتران که برای نعمان بن منذر بیارایستندی **عشد** بالفتح فراهم آوردن **عصد** بالفتح پیچیدن و جماع کردن و کسی را بزور بر کاری داشتن **عصو** و بالضم بر دن **عاصد** شتر یکه بوقت مردن گردن پیچد **عصیر** بالکسر و فتح الیا مالون یعنی آنکه علت مشائخ دارد **عضد** بالفتح یاری دادن و بر بازو زدن و بریدن درخت و بر عضد و آن آلتی است و نالیدن از درد بازو و بالفتح والضم والکسر و بالفتح و ضم فضاد و کسر آن و بالضمین بازو و ناحیه و نام موضعی و بالفتحتین در دیست که در بازوی شتر پیشود و درخت بریده شده و بالفتح و کسر ضاد کسی که نزدیک بکنار حوض باشد و آنکه از درد بازو نالد **عضید** درخت خرمان که دست بدان رسد و جباره آنچه دست بالای سر سد **عاضد** رونده بسوی چارپا و شتری که بکیرد بازوی ناقه و خواباند **عضاد** بالفتح زن و مرد کوتاه بالا و سطبر بازو و بالکسر دست بر بخن **عطارد** بالضم نام ستاره ایست و نام پدر گروهی از نبی تمیم که آن گروه را بان می خوانند و نام مردی است که در وقت حضرت رسول صلعم جامه درخت می فروخت **عقد** بالفتح برابر کردن هر دو پا و بر جستن از جا بغیر دویدن و کبوتر با مرغی است مانند کبوتر **عقد** بالفتح بستن و گره دادن و غلیظ و انگشت پیچ شدن مالع و حساب کردن و گردن سوی چیزی در آوردن و ضمان و عهد و شتر قوی پشت و بالکسر گردن بند و رشته مروارید و بالفتحتین گره گرفتن بر یسمان و زبان و قبیله ایست بیمن و بالفتح و کسر قاف گره گرفته از یسمان و زبان و جز آن و ریگ تودهٔ بسته و بر هم نشسته و بدر یعنی بفتح قاف نیز آمده و شتر کوتاه صابر در کار و بر دشتن بار و بالضم و فتح قاف گره ها جمع **عقده** **عاقد** ناقه که دم خود را گره کند و آن علامت آبستنی است و گرد آگرد چاه و عهد کننده و گره زننده **عکد** بالفتح میان چیزی و قادر کردن بر کار و مضطر ساختن به چیزی و بالفتحتین فربه شدن شتر و سوسمار و بالفتح و کسر کاف درختان خشک که بعضی

آن بر بالای بعضے باشد **عکاد** بالفتح کوہی است نزدیک بمدینہ کہ اہل آن بر اصل فصاحت باقی ماندہ اند و از فصیحہ خو و تغیر نکردہ اند **عامد** بالفتح قصد کردن و چیزی سخت و استوار و سختی کار استواری **عمود** بالفتح ستون خانہ و پیشوائے قوم و رگ میان جگر و رگ شکم کہ ناف آمدہ و میان دو طرف سنان و مرد اند و بہمین بسیار اندوہ و دو پای شتر مرغ و خط دراز صبح **عماد** بالکسر بناہای بلند جمع عمادہ و ستونہا **عمم** بالفتح آہنگ کردن و قصد نمودن ضد خطا و بر پا کردن ستون و لاغر کردن و درد ناک کردن و گران کردن و شکستن بیماری و عشق کسے را دانستن و زدن عمود کسے را و زدن بر بروی شکم کسے را و اندوہگین کردن **عمم** بالفتحتین نمناک و تر شدن محاسن و کوفتہ شدن اندرون کوہان شتر و خشم گرفتن و لازم شدن بہ چیزی **عممین** بالفتحتین و فتحتین ستونہا جمع عمود و بالفتح و کسر ہم خاک تر شدہ و مرد بسیار احسان و شتر یکہ اندرون کوہانش کوفتہ باشد و بیرون درست بود **عامد** آہنگ کنندہ و قصد نمائندہ **عمید** پیشوای قوم و شکستہ شدہ از عشق و بیماری **عنجد** بالفتح و الضم مویز یا نوعی است از مویز یا مویز سیاہ زبون **عنود** بالضم خلاف حق کاری کردن و رد کردن دانستہ حق را و ستیزہ کردن بہ باطل و میل کردن و روان شدن عرق چنانکہ نہ ایستد و چریدن ناقہ تنہا و بالفتح ابر بسیار باران و ناقہ کہ شبہا در ناحیہ بچرد **عند** بالضمتین جمع **عناد** بالکسر ستیزہ کردن **عاند** ستیزہ کنندہ و شتر یکہ از راہ میل کند **عنید** ستیزندہ **عند** بہ ہر سہ حرکت ناحیہ و نزد و یا بکسر ستیزہ زدن از چپ بہ راست و بفتحتین جانب و کرانہ **عنقود** بالفتح و **عنقاد** بالکسر خوشہ انگور و خوشہ میوہ و اراک و جز آن **عناقید** جمع **عود** بالفتح بازگشتن و گرد آمدن در کردن و مریض را پرسیدن و خو کردن بہ چیزی و باز گردندگان جمع عائد و راہ دیرینہ و مہتری و سرداری قدیم و شتر و بز کلان سال و نام آبی است و بالضم چوب عیدان جمع و سازی است مشہور کہ آنرا بربط گویند و چوبی است خوشبو کہ آنرا بہندی اگر گویند و خوشبوئی است کہ بدان بخور کنند و استخوان کہ در بیخ زبان باشد **عواد** بالفتح و تشدید واو عود نواز **عہد** بالفتح زمان و زمینہار و سوگند و پیمان و اندرز و وصیت و امان و نگاہداشت و منزل کہ ہمیشہ بوی باز می گردند از ہر کجا کہ رفتہ باشند و باران پس از باران اول و حیا و رعایت حرمت و ملاقی شدن و شناختن و دانستن و وفا بہ چیزی کردن و خدا را او حدا دانستن و بالفتح و کسر انگہ تعہد ولایت و کار باکند **عہید** ہم پیمان و ہم زبان و کہنہ و دیرینہ **عید** بالکسر ہر چہ باز آید از اندیشہ و بیماری و اندوہ و مانند آن و روز جشن مسلمانان و درختی است کوہی و فحلی است معروف در عرب کہ شتران نجیب از نسل اویند **عیاد** بالکسر بیمار پرسی کردن و بر یاد قی نا نیز آمدہ چنانکہ مشہور است ✣

باب العین مع الذال

عوذ بالفتح پناه بردن و بالضم نوازندگان از اسپ و شتر و گوسپند و آهو جمع عائذ و بفتحتین پناه و ملجا و گرابهیت و مردم سفله و دون و بالضم و تشدید واو مفتوح گیاه درین خار رسته یا بجای شوار که ستور بوی نرسد و گوشت که بر استخوان چسپیده باشد و مرغ پناه برنده بجای عواذ بالفتح گریه داشتن **عیاذ** بالکسر پناه بردن و پناه و ملجا و مرغی که بکوه و جز آن پناه برد **عائذ** نوازنده از اسپ و شتر و جز آن و پناه برنده +

باب العین مع الراء

عبر بالفتح بیان کردن خواب و خبر دادن از حقیقت و مآل آن و باندیشه خواندن بی آواز و بالضم بسیار از هر چیز و گرده و گبر می چشم و قبیله ایست و زن فرزند مرده و ابر باکه بشتاب رود و عقاب و بالکسر انچه بر غربی کنار فرات تا بیابان عرب گیرند از باج و قبیله ایست و بالضم و الفتح کرانه جو و رود خانه و بهر سه حرکت شتر قوی باشش که پیوسته در سفر باشد **عبیر** خوشبوی ایست معروف که از صندل و گل و گلاب و مشک سازند و بعضے گفته اند خوشبوی ایست یا زعفران آمیخته و بعضے تنها زعفران را گفته اند و این خطا است **عبور** بالضم گذشتن از آب و بالفتح نوسال از بز و گوسپند و مرد خته ناکرده **عابر** ریگ بندری و بفتح بانام پسر زاده سام بن نوح **عبقر** بالفتح موضعی است جنیان را و عرب هر چه از مردم و جامه و فرش و جز آن که در غایت حسن و لطافت بود بدان موضع نسبت کنند و بعضے گفته اند دهی است که دران جامه و فرش خوب می شود **عبهر** بالفتح بوستان افروز نرگس و یاسمین و مروا گفته اند گوشت و بزرگ و نازک و دراز هر چیز **عتر** بالکسر اصل و گیاهی است ازادویه یا درختی است کوچک و بست و هر چهار پا که گشنه شود براه خدا و بزنگه برای بنان می کشند و قبیله ایست و دسته پیل و غیر آن و چوبی که در پیل به پهنا بپوشانند می کنند که چاه کننده بر آن پای خود را نگاهدارد و نکیه کند و هذیان و بالفتح لرزیدن و جنبیدن نیزه و جز آن و بر خاستن ابر و بفتحتین فروج برآمده و بفتحتین شدت و قوت **عتار** بالفتح و تشدید تا دلیر و اسپ توانا و جای درشت که بان انس نباشد **عثار** بالفتح بسر در افتادن **عاثور** مهلکه و سختی و بدی و چاهی که از جهت شیر درنده و جز آن می کنند تا صید کنند **عثور** بالضم مطلع و دیده ور شدن **عثر** بالفتح دیده ور شدن و دروغ گفتن و شهری است به یمن و بالضم عقاب و دروغ و بفتحتین نیز آمده و بالفتح و تشدید تا جائی است که دران شیران می باشند **عثیر** خاک و غبار و نشان مخفی **عجر** بالفتح دم برداشتن اسپ و دویدن و بشتاب رفتن اسپ و به شمشیر آهنگ کردن بر کسی گردن تافتن و بالضم و الکسر غلیظ و درشت و بفتحتین سطبر و فربه شدن

و درازی

وبرآمدگی هرچیزی وبضم جیم وکسر آن سطبر وفربه عجیز نامرد وبنرای معجمه نیز آمده **عذر** بالضم بهانه ومعذور داشتن
وبالفتح فسار نهادن وبلگام کردن برستور وختنه کردن وبسیار عیب وگناه کاشدن وطعام ختنه کردن وزدن
برپشت کسی چنانکه نشان دران شود وسرگین بسیار شدن درخانه **عذار** بالکسر فسار وخط ریش از هر دو جانب
ونشان فسار برروی ستور وطعامی که برای بناکردن وختنه کردن وهرچیزکه نو بهم رسانده شود پسرند
عاذر نشان جراحت ورگ وخون استحاضه وغائط آدمی **عاذوریدی** دررفتن که بچارپایان تند تاراه
رود **عر** بالفتح وتشدید را کردکردکین شدن وبالضم قروحی که درگردن شتر بچهامی شود وبیماری است که
موی شتر بریزاند وجوان وکوهی است بعدن **عرار** بالکسر والفتح بانگ کردن شتر مرغ نر ونام مردی است
وبالفتح کلی است خوشبو که آنرا گاوچشم وبهارخوانند ونام کادی است که بابکحل نام کادی جنگ کرده باهم
چندان سرزدند که هر دو مردند واین مثل شد میان دوحریف که برابر شوند وقصاص وادی است
عرر بفتحتین کوچکی کوهان شتر **عرعر** درختی است ازقسم سرو واین دراصل فارسی است ونام موضعی است
عزر بالفتح ملامت کردن ومنع کردن ونکاح کردن وبزور بر کاری داشتن وواقف گردانیدن برابواب
دین وفرائض واحکام وقیمت گیاه ورودده **عزور** بالفتح بدخو ودیوث **عزیر** بالضم نام پیغامبری است
عازر بفتح زامردی که بدعای عیسی عم زنده شد **عسیر** بالضم وبضمتین وبفتحتین دشواری ودشوار شدن
کار وبالکسر قبیله ایست ازجن وبالفتح نیز آمده **عیسر** دشوار وناقه که رام نشده باشد **عسکر** لشکر ولبسیار از هر
چیز واین فارسی است وتاریکی شب ومحله ایست بنیشاپور وبه مصر ودهی است بخوزستان ونام سامره است
وازانجاست امام علی نقی وعسکری وامام حسن عسکری وعسکران عرفه دمنا **عشر** بالفتح دویک گرفتن ودهم
شدن وبالضم ده یک وبالکسر میان دونوبت آب شتر وآن هشت روز باشد زیرا که چون روز اول ودهم آب
دهند مابین هشت روز باشد وپاره از دیگ که ده پاره شده باشد وبالضم وفتح شین درختی است تلخ کشنده
سم ر البسایه خود خوان که نخل سبز سپهر + مظله ایست که عشر عشیر آن عشر است + وبفتحتین ده زن چنانکه
عشره ده مرد **عشار** بالضم ده ده وبالکسر شتر ماده های ایستاده ده ماه جمع عشرا ر بالضم وفتح شین وبالفتح و
تشدید شین ده یک گیرنده **عاشر** ده یک گیرنده ودهنده ودهم **عشیر** ده یک ونزدیک ودوست وشوهر
زن ومعاشر وهم صحبت ودهم حصه قفیز از زمین وآواز گفتار **عاشورا** دهم روز محرم یانهم روز وآنرا عاشوراء
وعاشورا نیز خوانند **عصر** بهر سه حرکت وبفتحتین روزگار وروز وشب وآخر روز تا سرخ شدن آفتاب

وبفتحتین نیز آمده وباران وبامداد وقوم وخویشان وبند کردن وباز داشتن وبخشیدن وبالفتح نماز دیگر وفقیر
انگور وجز آن وپناه یافتن در ستن وبفتحتین ملجا وپناه وگرد وغبار **عصیر** شیرهٔ انگور وجز آن وهرچه افشرده باشند
عصار بالفتح کرایهٔ سخت وبالفتح وتشدید صاد روغن کش **عصفر** بالضم گیاهی است معروف که جامه را بآن رنگ
کنند وگوشت را مهر اگر داند وتخم آنرا قرطم گویند **عصفور** بالضم گنجشک وملخ نر وپارهٔ از مغز سر وچوب
هودج که سر چوبهای دیگر در آن پیوند کنند وچوبهای بالان که سرخای شتر بدان محکم کنند وجای برآمدن
موی ناصیهٔ دوشتوان برآمدن پیشانی اسب ومیخ کشتی وپادشاه وپیشوا **عصافیر** جمع عصفور ودرختی
است که صورت گنجشکان دارد ودر فارس بسیار است وآنرا عرب من رآی مثلی نیز خوانند ولسان العصافیر
بارد رختی است که آنرا بفارسی اهرگویند وآن بار را تخم اهرو زبان گنجشک گویند وبهندی اندرجو خوانند و
عصافیر المنذر شتران نجیب که نعمان بن منذر داشت **عصم** بالضم دولاب ودولوعصا میر جمع **عضر** بالفتح
فاش کردن سخنی وگروهی است از یمن **عاضر** مانع **عطر** بالفتح خوشبوی شدن وبالکسر خوشبوی **عطار**
بالفتح وتشدید طا خوشبوی فروش **عاطر** دوست دارندهٔ بوی خوش **عطر** بفتحتین گریز داشتن از چیزی و
پر کردن مشک **عفر** بالفتح خاک آلود کردن در خاک غلطانیدن وبالضم شب هفتم وهشتم ونهم از ماه ومرد دلیر
جلد ودرشت سخت وبالکسر خوک یا خوک نر ومرد خبیث شریر وبفتحتین ردی خاک وبسکون فانیز آمده واول
آبی که کشت را دهند وتارهای مانند لعاب عنکبوت که در بستان ظاهر شود وآن را مخاط شیطان یعنی آب بینی
شیطان گویند وبضمتین زمان بامدت یکماه **عفیر** گوشت در آفتاب خشک کرده وپست به شیر بینی ناآمیخته
دنان بی نانخورش وزنی که همسایه چیزی ندهد **عفار** بالفتح درختی که از وی آتش گیرند وکشن دادن وپیر آمدن
درخت خرما (موضعی است میان مکه وطائف دنان بی نانخورش وپست بی شیر بینی وبالفتح وتشدید فاشی
دهندهٔ نخل **عقر** بالفتح کوشک وبنای بلند یا بنای ویران شده وبالضم پی آمده وابر سفید وابر یکه آفتاب
وحوالی آنرا پوشد وفرجه میان دو چیز ومنزل ومابین پایهای خوان ونام جائی است نزدیک بکوفه ونیاد
واصل چیزی درخته ومجروح کردن ولیشت ریش کردن ستور را وریش شدن وپی کردن ستور را وباز
داشتن از رفتن وبالضم کابین زن وزری که بولی شبرده واجب شود ونازاینده وعقیم شدن زن ومحلهٔ
قوم وبفتح نیز آمده ولیسوحوض وجای خوردن آب از حوض ومعظم آتش وجمع شدن گاه آن ومیانهٔ خانه وبنیاد
آن وبفتح نیز آمده وعلمه وبهترین گیاه وبهترین ابیات قصیدهٔ وبیضة العقر خایهٔ بخروس که در سالی یکبار بعضی

خروسان

خسروسان می دهند و بیضه که زنان بکر را بدان آزمایند و اول تخم یا آخر تخم یا میان و عطیه و تحفه که یکبار اتفاق افتد از جائی که امید نباشد و این لفظ را در حال ندرت استعمال کنند اعقار جمع و بفتحتین لرزیدن پا بها از درشت و بالضم و فتح قاف زین و پالان که پشت ستور را ریش کند و از آسیب سوار نگاه ندارد عقور بالفتح سگ گزنده و گرگ گزنده و خر آن عقار بالضم می و نوعی از جامه سرخ رنگین و بالفتح آب زمین و درخت خرما و رخت و اسباب خانه و نزادن و بالفتح و تشدید قاف گیاه یا بیخ گیاه که برای دارو بکار برند و بالضم نیز آمده و گیاهی که چهار پا را ریش کند و بدین معنی و بی تشدید قاف نیز آمده عقاقیر جمع عاقر ریگ تودهٔ بلند که در آنجا چیزی نروید و زن نازاینده و مردی که اورا فرزند نشود عقیر نازا و مرغی که پرهای او را آفت رسیده باشد و از ان سبب پر بیرون نیاید عکر بالفتح میل کردن بجائی و باز کشتن بنجک و باز گردانیدن شتر خداوند خود را باهل و وطن خود و بالکسر اصل هر چیز و بیخ زبان و بفتحتین دردی زیت و شراب و دردی آب که در تگ حوض مانده باشد و دردی ناک شدن روغن و گلهای شتران از پنجاه تا صد و بعضی گفته اند از پنجاه تا شصت یا هفتاد و زیاده از پانصد و بسکون کاف نیز آمده جمع عکره بفتحتین و زنگ شمشیر و بالفتح و کسر کاف شراب و آب و درد و ردغن درد و جز آن عکور بالضم برگشتن عکار بالفتح و تشدید کاف برگردنده و بنجک و پدر قبیله ایست عمر بالفتح و الضم و بضمتین زندگانی و درنگ بستن اعمار جمع و بالضم مسجد و معبد ترسایان و یهودان و بالفتح دین و بفتح تیمم نیز آمده و گوشت میان دندان و گوشت بیخ دندان و بالضم نیز آمده عمور جمع و نام مردی و آنرا ابوا و نویسند در حال رفع و جر تا فرق شود میان عمر و عمرو و در حال نصب تنوین سند چه بواسطهٔ زیادتی الف که علامت تنوین است و در غیر منصرف نیاید فرق حاصل است و بفتحتین مندیلی که زن اصیل سر خود را بدان پوشد و کوهی است که از انجا آب بسوی مکه معظمه می آید و بالضم و فتح میم نام حضرت فاروق رض و غیر آن جمع عمره و معنی آن گذشت و بالضم و تشدید میم موضعی است نزدیک واسط عامر آباد کننده و آباد و بدین تقدیر عامر بمعنی معمور باشد چون وافق بمعنی موفون و نام مردی است و بنی عامر قبیله ایست عمار بالفتح و تشدید میم بسیار عمارت کننده و نام مردی است و مرد بسیار نماز و روزه و قوی در ایمان و ثابت در کار و حلیم و بردبار در سخن و مردی که اهل خانه و یاران خود را جمع کنند بر آداب رسول صلعم و قائم باشد بر امر و نهی تا دم مردن و بالضم عمارت کنندگان و عمار ایست باشندگان خانه عمیر جای معمور و جامهٔ سفت و محکم بافته و بالضم و فتح میم موضعی است نزدیک مکه و نام مردی است و تصغیر عمر و عمرو عنصر و بضم عین و صاد و فتح آن اصل و حسب و سخن و بلاد و حاجت و آهنگ عنقر بفتح قاف و ضم آن بیخ نی و هر چه اول از ان برود و تازه باشد

و میان درخت خرما و لنج پانج سفید که ازان بوریا بافند و اصل مرد و اولاد دهقان **عنتر** بالفتح والضم و فتح تا مکس بزرگ که او را خر مکس گویند و نام مردی است **عنبر** قبیله ایست از تمیم و بلعنبر بالفتح فرزندان او مخفف بنو العنبر چنانچه بلحارث مخفف بنو الحارث و ماهی است که در دریای شور میباشد و زعفران و اسپرک و سپر که از پوست آن ماهی سازند و خوشبوئی است معروف و گویند آن سرگین جانور بحری است و بعضے گفته اند بیخ چشمه الیست در دریا و صحیح آنست که مومی است خوشبو که در کوهستان هند و چین از زنبور عسل که انواع گیاه خوشبوی خورد بهم می رسد و سیل آنرا بدریا می برد و شست و شوی دهد و اکثر جانور بحری آنرا فرو برد و نتواند که هضم کند آنرا بیندازد و از بیخبرت بعضے گمان برده اند که سرگین آن جانور است و از بعضے ثقات استماع افتاده که مگس عسل در میان عنبر یافته و این نشانی ظاهر است که موم باشد و در وقت آتش گذاشتن چون موم می گدازد و الله اعلم **عور** بالفتح و بفتحتین یک چشم شدن و رفتن بینائی یک چشم و بالفتح و کسر او بد باطن **عوار** هر سه حرکت عیب و شگاف و دریدگی جامه و بالضم و تشدید او پرستو و خاشاک که در چشم افتد و کسی که بینائی راه ندارد و ناتوان و بد دل **عوار** جمع **عویر** بالضم و فتح او نام جائی و خصلت نکوهیده **عوائر** گروهها ی پراگنده از ملخ **عهر** بالفتح و بالکسر و بفتحتین زنا کردن و بالکسر زنا **عاهر** زنا کننده **عیر** بالکسر قافله و شتران که غله بار کنند و هر مرکبی که غله آورد و بالفتح خر اهلی و وحشی و بیشتر در گور خر استعمال کنند و نام کوهی است بمدینه و استخوان که میان آن برآمدگی داشته باشد و هر چه که بلند باشد در چیز هموار و چوبی که در پیشین هودج وضع کنند تا دست و انجاز نند و پلک چشم و گوشه چشم و هر چه داخل چشم باشد و بلندی کوش و بلندی پشت پای و بلندی میان پیکان و تیزی سر کتف و کوه و وادی است و موضعی است که در قدیم آباد بود الحال خراب است و لقب کافری است که کفران نعمای الهی کرده بود و مهتر قوم و پادشاه و طبل و میان پشت و خط سفید میان برگ و مرغی است چون کبوتر و رفتن اسپ و جز آن و سیر کردن و یک گوشه شدن ناقه لبطلب فحل و بهر سو رفتن اسپ بچرا کردن **عیار** بالفتح سنجیدن و چاشنی زرد و سیم گرفتن و بالفتح و تشدید یا مرد بسیار آمد و رفت کننده و مرد بسیار حرکت و شتر بسیار جولان و بسیار حرکت و نام آبی است

باب العین مع الزاء

عجز بالفتح ناتوانی و بهر سه حرکت و بالفتح و کسر جیم و ضم آن سرین و پس هر چیز **عجوز** بالضم ضعیف و پیر شدن زن و بالفتح زن پیر و عامه **عجوزه** بزیادتی تا گویند **عجائز** و **عجز** جمع و ریگ توده و ایام **العجوز**

ایام سرما سخت و آن پنج روز است نزدیک عرب بعضے هفت روز نیز گفته اند **عجیز** آنکه قادر نباشد بر جماع **عز** بالکسر و تشدید زار جمندی ضد ذل و بالفتح غلبه کردن و باران سخت و به کسر نیز گفته اند **عزیز** کمیاب و ارزومند و قادر و غالب بر کسی **عزوز** بالضم تنگ پستان شدن ناقه همچنین عزاز بالکسر و بالفتح ناقه تنگ پستان **عزاز** بالفتح زمین سخت **عفر** گردگان آن میوه ایست معروف و بازی کردن مرد با زن و خوابانیدن شتر **عقر** بکسر دو پا نهادن و آهسته رفتن مور چه و مانند آن **عکز** بالفتح تکیه کردن بر عصا و نیزه در زمین زدن و راه یافتن بچیزی و بالکسر بد خو و بخیل و مشئوم **عاز** بفتحتین بی آرامی و سبکی و بی تابی که مریض و حریص و اسیر را بهم میرسد و بالفتح و کسر لام درد مند بی آرام که خواب نکند **عغز** بالفتح بز ماده و آهوی ماده و جز آن نام آبی و نام شمشیری است و دشته و قبیله از هوازن و عقاب ماده و ماهی است بزرگ و مرغی است آبی و گرگس ماده و حیاری ماده که آنرا بعدری خوانند و نام زنی است از قبیله طسم که آنرا در میان هودج کرده باسیری برده بودند و عدول کردن و زدن بغزه و آن نیزه است خرد **عنز** بالفتح دانه انگور و بالضم نام مردی است و بفتحتین حاجت و درویش شدن و نایافت شدن +

باب العین مع السین

عبدوس بالضم و الفتح نام مردی است **عبوس** بالضم ترش رو شدن و ترش روی و بالفتح و ترش رو و گربه و شیر درنده **عباس** بالفتح و تشدید با و **عابس** ترش رو و شیر درنده **عبس** بالفتح ترش رو شدن و گیاهی است که آنرا اسیسه نیز گویند و کوهی است و آبی است به نجد و محله ایست بکوفه و پدر قبیله از قیس عیلان و بفتحتین شاش و سرگین خشک شده و برد شتر جسپیده و خشک شدن و بستن چرک بر دست و اندامها و نام مردی است **عجس** بالفتح باز داشتن کسی را از حاجت و گرفتن به پنجه چیزی را و میل نمودن ناقه از راه و بالفتح و بهر سه حرکت جیم قبضه کمان و پاره از میان شب یا آخر شب **عجوس** بالفتح ابر گران و باران بپای یزدان **عدس** بالفتح رفتن در زمین و سخت پایمال کردن و عدس نمودن و چرانیدن شتر و استر و بانگ راندن استر و بفتحتین دانه ایست معروف که آنرا در فرس نسک گویند و بهندی مسور خوانند و بره ایست که بر بر آن در آید و آن کشنده است و بالضم و فتح دال نام مردی **عروس** بالفتح زن و مرد نو کدخدا جمع اول عرائس و جمع ثانی عرس و قبیله است بیمن و نام مردی است و ازینجا است مثل عرب لا عطیر بعد عروس **عرس** بالضم و بفتحتین طعام عروسی و نکاح کردن و بالکسر زن با شوی و ماده شتر با نر اعراس جمع و ابن عرس جانوری است که آنرا راسو گویند و بالفتح بستن گردن شتر بر بازوی او و عدول کردن از چیزی و ستون میان خیمه و دیوار کوچک

بیرون قلعه و بالضم نیز آمده و دیوار میان دو دیوار خانه و زمستان تا خانه گرم باشد و بفتحتین درشت داشتن و ملازم
بودن و سخت شاد بودن و بالفتح و کسر را شیر درنده و مدهوش و ملازم بچیزی **عراس** بالکسر سر سن که گردن و بازوی
شتر بدان بندند **عسس** بالفتح و تشدید سین شب گردیدن بپاسبانی و دیر آمدن خبر و تنها چریدن شتر و شیر
ندادن او پیش مردم و اندک خوراندن گروهی او و بالضم قدح بزرگ و قضیب عباس بالکسر جمع وجد و وجد **عساس**
به تشدید سین شب گرد نده گرد شهر **عسس** جمع چون خادم و خدم و حاج و حجیج **عسوس** بالفتح نا قه
که پیش مردم شیر ندهد و جمع نده صید و کسب و مرد اندک خیر **عطس** بالفتح عطسه دادن و مردن و دمیدن
صبح **عاطس** صبح دمنده که پیش رو آید و عرب بدان فال گیرند و عطسه زننده **عطاس** بالضم عطسه
عاطوس چیزی که بدان عطسه آرند و جانوری که از بالفال بد گیرند **عفس** بالفتح باز داشتن و سخت راندن شتر
و جز آن و زدن بپای بر سرین و کشیدن بسوی زمین و مالیدن سخت و مالیدن حرم **عفاس** بالکسر فساد
عکس بالفتح باز گونه کردن و برگردانیدن سخن و مهار شتر بر دست شتر بستن و شیر ریختن بر خوردنی
عکاس بالکسر سن که بدان مهار شتر بر دست او بندند **عکیس** شیری که بر شوربا و دیگر خوردنی ریزند و نوعی
از طعام که از شیر و آرد سازند و شاخ زرکبا زگونه در زمین بسوی مکان دیگر کشانند **علس** بالفتح آشامیدن
و چشیدن و نوعی است از موچه و انچه خورده و آشامیده شود و بفتحتین کنه بزرگ و بالضم مردی و نوعی از گندم
که دو گانه در یک غلاف باشد **علاس و عاوس** بالضم چیزی از طعام **عماس** بالفتح جنگ سخت و شب و روز
سخت تاریک و کار بی سر و پای که راهی بآن نتوان برد و همچنین عموس و عموس بمعنی بی راه رونده نیز آمده
عمس بالفتح خوابیدن را در کاری نادان ساختن و درس گفتن و پنهان کردن و بتجاهل کردن در چیزی
عمیس بالضم و فتح میم نام مردی **عمواس** بالفتح و الکسر نام جائی است در شام که در اسلام اول در انجا
طاعون عظیم پیدا شده بود **عنس** بالفتح شتر ماده سخت محکم و عقاب و پدر قبیله از یمن ازان قبیله است
اسود عنسی که در زمان حضرت رسول صلعم دعوی نبوت کرده و در شب وفات حضرت کشته شد **عنوس** بالضم و
عناس بالکسر دیر ماندن دختر بعد از بلوغ در خانه بی شوی چنانکه از حد دوشیزگی بیرون رود **عانس** دختر یکه
در خانه دیر ماند و مردی که بی زن مدتی دیر ماند و شتر فربه تمام اعضا **عنبس** بالفتح مردی معروف **عوس** بالفتح
شب گرد و چیزی گشتن گرد دیدن گرگ در پی چیزی خوردنی و نگاهبانی مال کردن و بالضم نوعی از گوسپند و بفتحتین دو ران
دو طرف دهن از بدرون و فتحه و جز آن **عیس** بالفتح آب کشی کردن و بالکسر شتر سفید که سفیدی او بسرخی میخته باشد

باب العین مع الشین

عرش بالفتح عرش حق تعالی و کیفیت آن و میان حد آن در شرع جائز نیست و گویند یاقوتی است سرخ که از نور حق تعالی درخشان است و تخت و سقف خانه و عز و جاه و قوام و درستی کار و جانب قوی چیزی و خیمه و خانه که بران سایه سازند و رئیس و سردار قوم و مدبر ایشان و چهار کوکب خرد مابین منزل عواکف آنرا عرش سماک گویند و سریر شیر درنده و جنازه و چوبی که بدان کنار های چاه گیرند بعد ازانکه بسنگ گرفته باشند و بلندی و برآمدگی پشت قدم و سایه بان که از نی سازند و چوبی که آب دهنده بران ایستد و آب خوراند و آشیانه مرغ و برآورد آن بنا و بجائی مقیم شدن و بسنگ گرفتن چاه و درپیچ گردن زدن و لام شدن و عدول کردن از چیزی و بالضم گوشت یکطرف کردن و عرشان گوشت هر دو طرف **عریش** هودج زن و کرانه و خانه که از برگ درخت و گیاه سازند برای سایه و نام شهری است بمصر که اکنون خراب است **عشش** بالفتح و تشدید شین مردم گوشت و چیزی اندک و کم کردن خیر و خیراندک و طلب کردن و فراهم آوردن و کسب کردن و زدن و رقعه و ختن بیراهن را و لازم شدن مرغ بآشیانهٔ خود و بالضم آشیانهٔ مرغ که از ریزهای چوب بر شاخ درخت سازد و دگر آشیانه که در دیوار سازد و انحوص و اداجی خانه که در زمین سازد و نام شاعری است و حق کسی **عطش** بفتحتین تشنه شدن و تشنگی و بالفتح و کسر طا تشنه و بفتح طا نیز آمده و بکسر طا و ضم آن جای کم آب **عطاش** بالکسر تشنگان و بالضم بیماری تشنگی که هرچند آب خورده شود تشنگی نرود **عفش** بالفتح جمع کردن **عقش** بالفتح فراهم آوردن مال و خم زدن چوب و میوه درخت از اراک و اطراف شاخهای انگور و تره الیست و بدنیفتح قاف نیز آمده **عکش** پیچیده شدن و برهم نشستن موی و پیچیده و انبوه شدن گیاه و موی پیچیده و مهربان شدن بر کسی و حمله کردن و بافتن عنکبوت و فراهم آوردن چیزی و گرد گرفتن سگان لبکاد و استوار کردن بند کسی **عکاش** بالضم و تشدید کاف عنکبوت یا عنکبوت سر باخانهٔ عنکبوت و نام کوهی است و بالفتح نام مردی **عمش** بالفتح ایستادن و زدن بی قصد و چیز موافق و بفتحتین ضعف بصر و رفتن اشک اکثر اوقات بواسطهٔ علتی **عنش** بفتحتین خم دادن چیز را و از بیخ برکندن و قرابت داشتن و تیز راندن و از پیش خود راندن **عیش** بالفتح زندگانی و زندگانی کردن و بالکسر نام مردی **عیاش** بالفتح و تشدید یا خوب زندگانی کننده و نام مردی است ✣

باب العین مع الصاد

عرص بالفتح هموار با عدد و بهرق بودن هوا و بی آرام شدن شعر و بفتحتین شاد شدن و تغیر یافتن بوی خلط

وگیاه از تری وجنبیدن برق **عراص** بالکسر ابر با برق و رعد و برق درخشنده و نیزه و لرزان و شمشیر **عصعص** بضم و فتح هر دو عین استخوان بیخ دم که آنرا دم غزه خوانند و مردانگی **عیر عص** بالضم و تشدید صاد اصل و بیخ چیزی و بالفتح سخت و محکم شدن **عفص** بالفتح مازو و بعضی گفته اند درخت بلوط است که یکسال بلوط کند و یک سال مازو و سر ظرف بپوست پاره بستن و خم کردن و برکندن و دست را پیچیدن و بالفتحتین پیچیدگی و کجی در بینی و بالفتح و کسر فا چیزی که بمزه زمخت باشد **عفاص** بالکسر پوست پاره که سر ظرف بآن بندند و ظرفی که در آن چرم و خرفه و انچه از راه یافته شود نگاهدارند **عقص** بالفتح تافتن و پیچیدن موی و کلاله کردن آن و بالفتحتین بخیل و بدخو شدن و بالفتح و کسر قاف بدخلق و بخیل و ریک بسته سخت که در وراه نباشد **عقاص** بالکسر موهای پیچیده و کره زده در رشته که اطراف گیسو بابدان استوار کنند **عکص** بازگردانیدن و بالفتحتین بدخو شدن و حرون شدن چارپا **عمص** بالفتح نوعی است از طعام و بالفتح و کسر میم حریص بخوردن چیز ترش **عوص** بالفتحتین دشوار شدن و سخت شدن چیزی و پیچانیدن کار بر خصم **عویص** شعری که استخراج معنی ازان دشوار باشد و سخن غریب و دشوار و بلای سخت و کار دشوار و زمین سخت و جای بلند و نفس و قوت و حرکت **عیص** بالکسر درخت بسیار درهم پیچیده و اصل و نام پسر حضرت اسحاق عم که در میانی اولاد او نیند

باب العین مع الضاد

عرض بالفتح رخت و متاع و بالفتح را نیز آمده و هر چه غیر از زر و سیم باشد **عروض** جمع در دره کوه و گرداگرد آنرا افق خوانند و ملخ بسیار و کوه و کناره کوه و کوهی است بفارس و فراخی و پهنا و وادی و سر و گردن کج کرده در رفتن اسپ در دویدن و لشکر و بکسر نیز آمده و دیوانگی و مردن آدمی بغیر بیماری و ساعتی از شب و ابر و پیدا شدن و پیدا کردن و در عوض حق کسی چیزی دادن و رسیدن آفتی بستور و عرض کردن چیز بر ابر کسی برای فروختن و پیش داشتن نامه و نبشته و عرض داشتن سخن و خبر آن و عرضه دادن لشکر را پیش آمدن ناخوشی و تب و بمدینه و مکه رفتن و پیش آوردن و نشان کردن بر سر بن ستور و بالکسر جسد و نفس و هر موضعی از بدن که عرق کند و بوی عرق بدن خوش و ناخوش و ناموس و انچه نگاهداشته شود از عیب و عار از خود و از پدران و خویشان و انچه بدان فخر کرده شود از حسب و شرف و نام وادی است بیمامه لشکر و وادی که رود در خت و آب بسیار باشد و درخت اراک در خت کژ و جانب وادی و شهر و ابر بزرگ و ملخ بسیار و مردی که مردم را بباطل پیش آید و بالضم شهری است بشام در وی کوه و جانب و ناحیه و کرانه و میان دریا و جوی و اکثر سخن و اکثر مردم

ورفتاری است که در اسپان پسندیده نباشد و در شتران نه پسندند و بفتحتین بیماری و گزندی که عارض آدمی شود و
مال دنیا و غنیمت و مالی که جنس باشد نه نقد و آنرا خواسته گویند و طمع و انچه دوام نداشته باشد و هرچه قائم
بغیر باشد عرایض بهن و بزرغاله یکساله که بجهت کشن در بانگ و حرکت آمده باشد عروض بالضم عارض
شدن و جمع عرض و بالفتح ناقه که ریاضت نیافته رام نشده باشد و معنی و فحوای سخن و جز و اخیر مصراع اول از
شعر و علمی است که میزان شعر موزون و ناموزون است و راه کوه و نام مکه و مدینه و نواحی حوالی آن و شتر یکه
خار خورد از بن علفی و کرانه چیزی و حاجت و بیابانی که در هنگام سیر کسی را پیش آید و بسیار هرچیز و ابر و خوردنی
و بزرگوسپند که او را از پیش آید پس بخورد و آنرا با هم آمیخته عوارض عرض هندو لشکر رسالار لشکر و انچه
لاحق چیزی شود و کناره خسار یعنی جای برآمدن ریش از روی و ابر پراگنده در افق و دندان بعد از ثنایا و
شتر ماده بیمار پیر و صفحه کردن و چوب بالای آرکه بدان آرمی گردد و عطا عراض بالکسر دور شدن از کسی
و برگشتن و مکافات کردن کسی بانچه دیگری کند باو و مقابله کردن کتاب با کتاب دیگر و به کرانها و نواحی
شدن و پیش آمدن کسی را راه و پیش آوردن ناقه را فعل بجهت کشتی و بدین معانی است معارضه و داغ با خط
بر پیشانی سرین ستور و بالضم بهن و عریض عضض بالفتح و تشدید ضاد گزیدن و زیرک و داهی شدن و بالضم گوشت
از علف ستور چون دانه خرمای کوفته و کنجاره و بزر آن و بالکسر ساو زیرک و درخت خار و سخت و درزنده و
توانا بر سفر عضوض بالفتح چیزیکه گزنده شود و خورده شود و سخت گزنده و چاه دورنگ و تنگ و بسیار آب
عضاض بالفتح چیزیکه گزیده شود و خورده شود و گزندگی و بلای سخت و زمان سخت و درخت سطبر و بالکسر
گزیدن اسپ کسی را عضیض ملازم شدن کسی را عوارض دندانها بعد از ثنایا و بیماریها و بالضم کوهی است
در وبار طی که گور حاتم در انجاست عوض بالفتح بدل شدن و بدل دادن و بالضم والفتح و بهر سه حرکت آخر
بمعنی هرگز و این مخصوص مستقبل منفی است چنانکه قط خاصه ماضی منفی است و بالکسر و فتح داد و بدل چیزی ✣

باب العین مع الطاء

عبط بالفتح گشتن چارپا بغیر علت و بیماری و غائب شدن کسی و کندن در زمین موضعی که پیشتر نکنده باشد
و افتراکردن و درجنگ افکندن خود را بی سبب و باعث و برانگیختن خاک و روان کردن عرق تا انکه روان شود
و خون آلوده کردن پستان و شگافتن جامه و جز آن و شگافته شدن و رسیدن سختی و دریافتن سختی کسی را
بغیر سبب عبیط گوشت و خون تازه و چارپای کشته بغیر سبب و بهانه و شگافته شده عرفط بالضم

درختی است خاردار صحرائی **عضرفوط** بالفتح عین و را و ضم فا جانوری است سفید و نرم که انگشتان دختر انرا بدان تشبیه دهند یا جانوری است مانند سام ابرص **عطط** بالفتح و تشدید طا شکافتن جامه بطول یا بعرض و غالب شدن و بسوی زمین انداختن کسی را **عطاط** بالفتح دلیر جسیم و شیر درنده **علاط** بالکسر کرانه کردن و طوق کبوتر در سر کردن شتر و داغ بر پهنای کردن شتر **علط** بالفتح داغ کردن بر گردن شتر و به بدی کسی را یاد کردن و به تیر زدن و بالضم گردن بند و حمائل و بفصیحین ناقه بی داغ و بی مهار **عوط** بالفتح بار گرفتن ناقه سخت **عیط** بالفتحتین دیر زمی گردن

باب العین مع الظاء

عظ بالفتح و تشدید ظا بزمین چسبیدن **عظاظ** بالفتح شدت جنگ و مشقت کشیدن و سخت و ستم دادن **عکظ** بالفتح با ظا شتن و غزل کردن و قهر کردن و رد کردن فخر او را با او **عکاظ** بالضم بازار است در صحرای ناحیه مکه میان نخله و طائف که در جاهلیت عرها ماه ذیقعده انجا خرید و فروخت شدی و تا بیست روز باقی ماندی قبائل از هر طرف بدانجا آمده اشعار خواندندی و مفاخرت با با و اجداد و برگدیگر نمودندی و در اسلام برطرف شده دادیم عکاضی منسوب است بدان

باب العین مع الفاء

عریف بالکسر و **عروف** بالضم مرد دلیر کارگذار خبیث فاجر ستمگار سخت و شتر سخت و استوار **عسف** بالفتح کندن موی و جز آن و بالکسر پاره از شب **عجف** بالفتح خود را باز داشتن از طعام و گرسنه بخورد و صبر کردن بر رنج بیمار و قیام بکار او نمودن و برداشت کردن از کسی و گرفت نکردن و بالضم و الکسر لاغری ستور و بفتحتین لاغر شدن و تنگ شدن سر پیکان و سنان **عجاف** بالکسر لاغران و پیکانهای تنگ و خطل و روزگار و بالضم نوعی از خرما **عدف** بالفتح عطای اندک و خوردن اندکی از علف و بالکسر پاره از شب و گروهی از مردم و پاره از چیزی و ازده تا پنجاه مرد و بالضم جمع عدوف یعنی انچه توان چشید و بفتحتین خاشاک که در چشم افتد **عداف** بالضم چیز اندک و به جمیع این معانی بذال معجمه نیز آمده **عذاف** بالضم زهر قاتل **عرف** بالکسر صبر و شکیب و بالفتح بوی خوش و ناخوش و اکثر استعمال آن در بوی خوش می باشد و اقرار کردن بگناه و جزا دادن و تاج سر خروس بریدن و اعراض کردن از چیزی و گیاهی است و قرحه در میان کف دست پیدا شدن و بالضم شناختگی و نیکوئی و احسان و انچه بخشند و بذل کنند و موج دریا و اعراف و موی بال اسپ و بضم را نیز آمده و موضعی است و نام شخصی است و ریگ تودهٔ و جای بلند و بضم را نیز آمده و نوعیست از درخت خرما و درخت خرمائی است به بحرین و درخت ترنج و صبر کنندگان جمع عروف و اسپان و ماران

بال دار جمع اعرف و گفتار ها و شتران که بر گردن موی بسیار داشته باشند جمع عرفاء و بعضی پس بعضی آینده و منه
المرسلات عرفا عراف بالفتح و تشدید را بسیار شناسنده و کاهن و طبیب عروف بالفتح صبور و بسیار
شناسنده عارف شناسنده و شکیبا عریف بالفتح شناسنده و بالکسر و تشدید را بسیار شناسنده
و رئیس و سردار قوم نقیب عروف بالضم روی برتافتن از چیزی و دل سرد شدن عزف بالفتح مداومت
کردن و سرخوردن و آشامیدن و بالضم کبوتر پرنده عزیف و عزف آواز جن که شب در بیابانها شنیده می شود
عزاف بالفتح و تشدید زا ابری که آواز رعد از آن آید و نام قبیله ایست و ریگی است بنی سعد را و کوهی است بر دو روزه
میل از مدینه عازف سرود گوی و نوازنده ساز و موضعی است عسف بالفتح بی راه رفتن و از راه راست
میل کردن و بیداد کردن سلطان و بخدمت گرفتن کسی را و چریدن ستور گیاه را و کافی نشدن کار کسی را و برای کسی
کاری کردن و مشرف شدن شتر بر مرگ بواسطه غده و نفس بزند چنانچه گلوی او می جنبیده باشد و مرگ و قدح
بزرگ عسوف بالفتح بی راه و ستمگار عاسف ناقه نزدیک آمده بمرگ که دم سخت جنباند عسیف مزدور
و بنده که او را بر کار یاری داده شود عساف بالضم لرزیدن گلوی شتر از نفس بشتاب و قت مردن عصف
بالفتح برگ کشت و نارسیده درودن کشت و سخت وزیدن باد و کسب کردن و بشتاب رفتن و هلاک کردن
و بردن باد و کار زار کسی را و گردیدن شتر گرد حوض آب و نیز عصف کشتی که دانهٔ او خورده شود و کاه او مانده باشد
یا برگی که دانهٔ ازان خورده شود عاصف باد سخت و تیر میل کننده از هدف و هر چه مائل باشد از چیزی و روزی
که دران باد سخت وزد و شتر ماده و شتر مرغ تیز رو عصوف بالضم سخت وزیدن باد و بالفتح باد سخت جنبنده
عطف بالفتح میل کردن و خم دادن چوب را و دو تا کردن باشد را و سخن را با سخن باز گردانیدن و میل دادن
و مهربانی کردن و باز گشتن بر چیزی و حمله کردن و بالکسر جانب و طرف هر چیز و میان راه و قبضهٔ کمان و زیر نعل
و بالضم جمع عاطف و بفتحتین در اراک بلکهای چشم عطیف زنی فرمان بردار و ملائم که کبر نداشته باشد و
بالضم و فتح طا نام مردی است عطوف بالفتح مهربان و ناقه که بر بچهٔ خود مهربان باشد و دام صیاد که دران چوب
خمیده باشد و تیر یکه بر تیرهای دیگر به پیچند تا بواسطهٔ آن تیرها برآید چنانکه بازی عرب است و آزار عاطف
مهربانی کننده و برگرداننده و اسپ شش از جملهٔ ده اسپ که بران گرو بندند و آهوئی که گردن خود را کج کند و
نشستن در جای خود عطاف بالکسر رداء آزار و شمشیر و نام سگی است و بالفتح و تشدید طا تیر یکه به تیرهای
دیگر در قمار عرب به پیچند تا تیر یکه مقصود است برآرند یا تیر یکه نه زبان دارد و نه نفع یا تیر یکه چند بار در خریطه

تیر بگیرد انند **عطف** بالفتح و تشدید فا و عفه بالکسر پارسائی و باز ایستادن از حرام **عفاف** بالفتح پارسائی و بالکسر دار و **عفیف** پارسا **عصف** بالفتح خم دادن چیزی اور و باه **عقاف** بالضم بیماری که قوائم ستور راکج کند **عکف** بالفتح بازداشتن و بکسر کاف موی جعد **عکوف** بالضم بر چیزی مقیم بودن و ردی بچیزی آوردن و گرد چیزی گشتن و در مسجد برای عبادت نشستن و رعایت کردن و اصلاح نمودن و پس شدن **عاکف** بجای مقیم شونده و گرد چیزی گردنده و در مسجد برای عبادت نشیننده **علف** بالفتح بسیار آشامیدن گاه و دانه دادن چارپا را و بالکسر بسیار خوار و درختی است در یمن که برگ آن برگ انگور ماند و آنرا خشک کرده در گوشت پزند و بالضم و بضمتین جمع علوفه یعنی انچه چارپا خورد و بفتحتین خورش ستور و جز آن و بالضم و تشدید لام مضموم میوه درخت طلح که آنرا شتر خورد و شبیه ببا قلای تر و تازه **علاف** بالکسر نام مردی از قضاعه که بالها نهای علافیه بدان منسوب است و بالفتح و تشدید لام علف فروش و نام دانشمندی است معتزلی **عنف** بهر سه حرکت و مشهور از ان ضم است درشتی خلاف رفق و درشتی نمودن **عنیف** بالفتح سخن درشت و رفتار درشت و آنکه سواری اسپان بنرمی و ملایمت نکند **عوف** بالفتح حال و کار و قضیب و مهمان و بخت و بهره و مرغی است ذحر وس و شیر درنده و کوهی است و گرگ و رعایت و خبرداری عیال کردن و گیاهی است خوشبو و نام مردی است و نام بتی است و گرد گردیدن مرغ گرد آب و جیفه و جز آن **عواف** بالضم انچه شیر درنده در شب بیابد و بخورد و هر چیزی که یافته شود **عیف** بالفتح مکروه و ناخوش داشتن طعام و شراب و جز آن را و نامهای مرغ بگفتن بیان کردن و بیان جاهای افتادن او و عرب بدان فال نیک و بد گیرند **عیاف** بالکسر ناخوش داشتن طعام و جز آن و عیافه ناخوش داشت و بالفتح بازیچه ایست عرب را **عائف** آنکه فال گیرد بمرغ و جز آن **عیوف** بالفتح شتر تشنه که آب را بوی کند و نخورد و نام زنی است ✤

باب العین مع القاف

عبنقق بفتحتین بوی خوش و جسپیدن بوی خوش بیدن و جامه و بجای مقیم شدن و به چیزی حریص شدن و نام مردی است و بالفتح و کسر با مردی که اندک خوشبو بمالد و مدتی مدید بوی آن بماند **عتق** بالکسر کرم و جمال و نجابت و شرف و آزادی و آزاد مردی و آزاد شدن با آنکه بکسر آزادی و بفتح آزاد شدن و در گذشتن اسپ از دیگر اسپان و بالکسر و بضمتین درختی است که ازان کمان سازند و بالضم جمع عتیق و عاتق و بالفتح کهنه و دیرینه شدن و گزیدن و بصلاح آوردن مال و بصلاح آمدن مال و بیشی گرفتن اسپ و نیک شدن بشره بعد از کشیدن رنج و جفا **عتاق** بالفتح آزاد شدن و بالکسر مرغان بشکار و اسپان نجیب **عاتق**

دوشش یا جامی رداز دوشش وآزاد شده وشراب کهنه وشک فراخ وزن جوان نورسیده وزنی که هنوز
شوهر نکرده باشد وزن میانه سال وکمان کهنه وبچه مرغ که هنگام پریدن آن شده باشد وسرخود شده باشد
وبچه مرغ سنگ خوار وبچه کبوتر که هنوز ناتوان باشد ومستحکم نشده ودیرین وکهنه از چیزهای غیر جاندار چون
شراب وخرما عراق جمع عتیق آزاد شده ودیرینه از هر چیز وگرامی وآزاده وگزیده واسپ نیکو وهر چیز نیکو
وجمیل وشراب وآب وخرما وشیر ولقب حضرت ابی بکر صدیق رض زیرا که جمیل ونیکو روبوده یا آنکه حضرت
رسالت پناه در شان او فرموده ﴿انت عتیق من النار﴾ یعنی تو از آتش دوزخ آزادی یا آنکه ما در شش بدین
لقب می خوانده وبیت عتیق کعبه شریفه زیرا که اول خانه ایست که بنا شده باامین بوده از غرق طوفان
یا از ویران کردن حبشه واز ظلم جبابره یا آنکه کسی مالک او نبوده عدق بالفتح فراهم آوردن وبالفتحتین دست در
حوض کردن برای چشتن چیزی وگمان بردن بچیزی ورساندن فکر بچیزی که بدان یقین نداشته باشد
عدق بالفتح وسکون ذال معجمه درخت خرما با بار وبرمدن شاخهای خرما وبخلاف رنگ گوسپند پشمی هروی
بستن بجهت علامت وبرآمدن وظاهر شدن بارگیاه از خرو بهدی کسی اتهم کردن وبچیزی نسبت دادن
وبالکسر خوشه خرما وخوشه انگور وحصاری است بمدینه وهر شاخی که شاخهای دیگر داشته باشد وبکسر اول و
فتح ذال وبفتحتین موضعی است بسیار آب وبسیار درخت کنار وبالفتح وکسر ذال مرد دانا در کار وخوش بوی
که بوی او تیز باشد عرق بالفتح گوشت استخوان باز کردن واستخوانی که گوشت از وی باز کرده باشند
وراهی که مردم نشناسند وبالکسر ریشه درخت ورگ بدن ونهال نشاندن وکشت کردن در زمین غیر تا آن
زمین را متصرف ومالک شود واصل هر چیز وزمین شوره که چیزی در آن نروید وکوه سخت که بالای آن
نتوان رفت مگر بدشواری وکوه خرد وجسد وموضعی است وشیر خوردنی ونتاج بسیار وزمین شوره که در آن
درخت کز روید وجای بلند وذوات عرق موضعی است که اهل عراق از انجا احرام بندند وبفتحتین خوی انسان آدمی
وسائر حیوان وگاهی بمجاز ترشح از مسام غیر حیوان را نیز عرق گویند چون ترشح کوزه ومانند آن ورشته
بنا وصف اسپان ومرغان وهر چه صف زده باشد وزنبیل از برگ خرما بافته وبالفتح وکسر را شیر که مزه او
فاسد شده باشد وبضمتین جمع عراق یعنی کنار دریا عراق بالضم استخوان که گوشت او خورده باشند
وهمچنین عرق بالفتح عراق بالکسر جمع وبالضم نیز آمده وبعضی گفته اند عرق استخوان با گوشت وعراق استخوان
بی گوشت با عرق وعراق استخوان بی گوشت وباگوشت ونطفه وباران بسیار وبالکسر جانب پر مرغ

ونام آبی است وکنار آب وکنار دریا ومشک آب وملک معروف از عباد آن تا موصل از روی طول و
از قادسیه تا حلوان از روی عرض زیرا که بر کنار دجله وفرات واقع شده عراقین کوفه وبصره باشد **عروق**
بالضم رفتن در زمین وجمع عرق وعروق الصفر زردچوبه وعروق الحمر رناس وعروق البیض گیاهی است که زنان
برای فربهی خورند **عرق** بالفتح شگافتن زمین وشتاب کردن در دویدن وخیر را باز داشتن ومبالغه نمودن
وبسیاری کردن در زدن وبفتحتین بیوستن به چیزی وبضمتین بدخویان وبالفتح وکسر را بدخو **عسق** بالفتح
پیچیده شدن وبدخلق وتنگ خو گشتن وبفتحتین حریص شدن وبر چسپیدن والحاح کردن در طلب چیزی
وبضمتین آنانکه بر قرض داران خود شدت نمایند **عشق** بالکسر والفتح زیاده از حد دوست داشتن یا چشم پاکیزگی
از عیوب محبوب یا بیماری است سودا وی که بر دماغ کسی غالب شود از دیدن صورت کسی وبفتحتین بسیار دوست
داشتن وبیوستن به چیزی **عاشق** بسیار دوست دارنده عشاق جمع **عشیق** بالکسر وتشدید شین مکسور
بسیار دوست دارنده **عفق** بالفتح غائب شدن وبسیار کشتی کردن خرد تیز دادن وبسیار بتازیانه زدن
واندکی خفتن وکار ستوار نکردن وشتر بسیار بآب رفتن وفراهم آوردن واز کاری باز داشتن ومنع کردن وزدن
باد چیز بیرا وبضمتین بگس **عقیق** مهره ایست سرخ ومخطط معروف که از جانب یمن آرند ووادی وهر جای آب
که سیل آنرا بشگافد ونشیب سازد وموضعی است بمدینه ویمامه ونجد وطائف وتهامه وموی مولود از انسان و
حیوان که باز کنند **عقوق** بالضم نافرمانی پدر ومادر کردن ایشان را آزردن وبالفتح بار دار وگاهی غیر باردار
را نیز گویند برای تفاول **عاق** کرش با مادر ویدر **عقق** بالضم وفتح قاف جمع **عق** بالفتح وتشدید قاف شگافتن
واز مولود قربان کردن وموی طفل ستردن وتیر بجانب آسمان انداختن وبالکسر حفره عمیق **عقاق** بالضم
آب تلخ وبالفتح والکسر بار شکم وباری که بر پشت بردارند وبالفتح عقوق وسرکشی وبالکسر ستوران آبستن و
آنچه از بن انگور وخرما برآید **عقائق** جمع عقیق وشمشیرهای درخشان **عق عق** بالفتح هر دو عین مرغی است
سیاه وسفید که آوازش بلفظ عق عق می ماند وآنرا عکه وزاغ دشتی گویند **علق** بالکسر چیز نفیس وگرانمایه و
ابنان وبدین دو معنی بالفتح نیز آمده وشراب یا شراب کهنه وجامه نیکو وسپر وشمشیر وبالفتح در آویختن محبت
وچیز آن وبار گرفتن زن ودر آویختن آهو در دام وخوردن شتر سرهای درخت خاردار ودر کام چسپیدن زلو ستور
را بوقت آب خوردن داو یرکش وآن قدر از علف که روزگذار باشد ستور را وگروه بسیار وبفتحتین خون
یا خون بسیار سرخ یا خون غلیظ وخون بسته وعلقه بایده لمزان وکرم سیاه آبی که خون از جلد بدن می مکد

وآنرا زلو گویند وهر چیزی که بچیزی درآویزد وگل که بدست چسپد ومحبت ونحصومت لازم گیرد رفع نشود وهر گیاهی که چارپا آنرا فرو برد **علاق** بالفتح راه دو ولاب آبکش دولو ورسن دلو ومحور آن در سنی که بدولاب درآویخته بود ومحبت وهوا **علوق** بالضم درآویختن ودوست داشتن وانچه بدان چیزی آویزند وبالفتح غول وسختی وبلا وهر چه بشتر آنرا چرد ودرختی است که ناقهای ده ماهه آبستن آنرا خورند وهر چه بمردم درآویزد وناقه که اورا بر بچهٔ غیر خود مهربان سازند تا شیر دهد ودر دبوی کند ولبتناسد وشیر ندهد واورا دور کند وزنی که غیر شوهر خود را دوست ندارد وناقه که با نر الفت نکند وبچهٔ نخواهد وزنی که غیر فرزند خود را شیر دهد وشیر اندک **علائق** درآویزنگان **علیق** بالفتح جودکاه اسپ بالضم وتشدید لام مفتوح گیاهی است که بدرخت می آویزد ومنافع آن گیاه بسیار است **عمق** بالفتح والضم ولضمتین تک چاه ومانند آن وکنارهٔ بیابان که دور باشد از دیدن وبالضم زرف وعمیق شدن چیزی وبالفتح بتعمق نظر کردن درچیزی وخرمای نارسیده که در روغن پرورند تا خشک شود ودوائی است بطائف وموضعی وشهری وقلعه ایست وبالضم وفتح میم منزلی است درراه مکه نزدیک ذات عرق ولضمتین نیز آمده وبعضی گفته اند که لضمتین غلط است ولفتحتین حق کسی درچیزی **عمیق** ژرف وچاه ورنگ راه دور دراز **عملیق** و**عملاق** هر دو بالکسر پسر لاوذبن ارم بن شام بن نوح **عمالیق** و**عمالقه** گروهی ازاولاد عملیق که در بلاد متشر شدند **عنق** بالضم ولضمتین وبالضم وفتح نون گردن وگروه مردم وسرداران قوم ومیل کنندگان وپائین شکنبه وپارهٔ ازنان وروزگار گذشته وقدیم وانچه نزد عوام مشهور است که عنق نام مادر عوج است خطا است وصواب عوج بن عوق است وعوق پدر اوست ولفتحتین نوع رفتار است شتر را ودرازی کردن **عناق** بالکسر دست درگردن یکدیگر کردن وبالفتح بز غالهٔ ماده عنوق بالضم جمع وسختی وبلا وکار سخت ودشوار واسپ خوش کردن ونام جانوری است که آنرا سیاه گوش گویند وستارهٔ میانه از بنات النعش در کوهٔ دوساله ونام اسپی است وموضعی است ووادی است **عنیق** گردن ودست در گردن کسی کننده **عوهق** بالفتح دراز ونام شتری است که شتران نجیب از نسل او پندوگاوی که رنگش بسیاهی زند وبرستوی کوهی وکلاغ سیاه ولاجورد ویارنگی است مشابه لاجورد ورنگی است کبود سیاهی مائل وشتر سیاه رنگ وعوهقین دو ستارهٔ الیست پهلوی قرقدین **عوق** بالفتح غول وماده سگ حریص وگرگ وگرسنگی وطویل العوق یعنی دراز دم **عوق** بالفتح بازداشتن وبرگردانیدن ودرپیچیدن ومردیکه بد وخیر نباشد وبالضم نیز آمده ومردیکه مردم را از خیر باز دارد وبالضم نام پدر عوج وبالفتح

والضم وفتح اول وکسر واو بازدارنده ومانع وبفتحتین گرسنگی وگرویی است از نبی عبد القیس **عوائق** موانع وحوادث روزگار **عائق** بازدارنده ومانع **عیوق** بالفتح وتشدید یا ستاره ایست سرخ رنگ روشن در کنار راست کاه کشان که پس شتر ابر آمد وپیش آن شود **عیق** بالفتح بازداشتن وبهره از آب وبالکسر کلمه زجر است ✣ ✣

باب العین مع الکاف

عبک بالفتح آمیختن چیزی به چیزی **عتک** بالفتح بازگردیدن در جنگ وحمله کردن اسپ بر سوار گزیدن وچسپیدن لبوی خوش وجز آن وخشک شدن بول وسرگین بر ران شتر وجز آن وترش شدن نبیذ وشیر ومیل کردن بجائی وکهنه شدن کمان در روزگار وگویی است **عتوک** بالضم تنها رفتن بجائی واقدام برسوگند دروغ نمودن وبه بدی یا نیکی پیش آمدن کسی را در برشوهر خود نافرمانی کردن زن وکهنه شدن کمان **عاتک** کریم در رنگ خالص ومرد لجوج وبازگردنده از حال بحال ونبیذ صافی **عیتک** روز نهایت گرم وگرویی از قبیله از **عثک** بفتحتین وبضمتین وبالضم وفتح تار ریشهای درخت خرما **عدک** بالفتح زدن صوف بمطرقه **عرک** بالفتح مالیدن وگوشمال دادن وخرشیدن چیزی چنانکه آن چیز محو ومعدرش شود وخوردن چارپا گیاه را وحائض شدن زن وبفتحتین حاجت روائی وکامیابی شتر از خوردن درخت خاردار وکارزار کردن وآواز کشتی بانان وماهی گیران واحد عرک وبالفتح وکسر را آواز سخت ومرد سخت در کارزار واندازنده مردان در جنگ **عراک** بالکسر انبوهی کردن ونام مردی است تابعی وبالفتح وتشدید را نیک مالنده وگوشمال دهنده وکارزار کننده **عروک** بالضم حائض شدن زن وبالفتح ناقه بسیار موکلا عرک وفربهی او پیدا نباشد **عسک** بالفتح لازم شدن وچسپیدن **عفک** بالفتح وبفتحتین سخت کول وناوان شدن وبالفتح وکسر فا سخت نادان **عک** بالفتح وتشدید کاف بازداشتن از حاجت واهمال ومباطله کردن حق کسی را ودوبار وسه بار گفتن سخن را وبتازیانه زدن ومکرر کردن بدی با کسی ودربند کردن وبحجت غالب شدن وقهر کردن بر کسی وبازگردانیدن چیزی وبیان کردن سخن ونام مردی است که او را عک بن عدنان نبای مثلثه بن عبد الله بن عدنان ازد وصاحب صحاح عک بن عدنان برادر معد بنون پنداشته وآن خطا است **علک** بالفتح چاویدن صمغ ومانند آن وخائیدن اسپ لگام را وبکسر نیز گفته اند وهر چه لزج وچسپنده باشد وبفتحتین درختی است در حجاز وآنرا علاک بالضم والکسر نیز گویند ونیز علاک آنچه خائیده شود ولزج باشد وبالفتح وکسر لام طعام متین وسخت وهمچنین **عالک** **عنک**

بالفتح

بالفتح بسته شدن وسطبر وغلیظ شدن شیر وبسته وسخت شدن ریگ ناقرمانی کردن زن ورفتن وسیر نمودن درزمین وبرگشتن وحمله کردن اسپ وبستن درد ریگ وخون سخت سرخ شدن وسیر کردن شتر در ریگ وبدین معانی آمده عنوک بسیار از هرچیز در خانه ونام موضعی است وبالضم تودهای ریگ سخت شده جمع عنیک و بالکسر اصل چیز وبفتحتین نیز آمده وسوم عنقه آخر شب یا اول شب یا پاره شب وبدین معنی بهر سه حرکت آمده وبالضم وفتح نون دهی است بحرین **عانک** ریگ توده بسته وسخت شده **عوک** بالفتح مهربان شدن وبازگشتن ورو آوردن بهر چیزی وبازگشتن زن بسوی خانه وخوردن او انچه در آن خانه باشد واول عوک وبوک یعنی اول چیز وبفتحتین جنبش وحرکت +

باب العین مع اللام

عبل بالفتح سطبر وبکسر با نیز آمده وعبل الذراعین سطبر بازو وتافتن رسن وبرگ درخت تراشیدن وپیکان در تیر کردن وبرگ افتادن از درخت وبرآمدن آن از درخت وبازداشتن وبازگردانیدن وبریدن وبردن چیزی وبفتحتین هر برگی که پیچیده ونا کشاده باشد چون برگ درخت کژ وبرگ باریک وبرگ افتاده از درخت وبرگ برآمده وریشه تافته وثمر درخت ارطی که سطبر گردد وقابل دباغت چرم شود **عبال** بالفتح نوعی از گلهای کوهی که چون ساق آن سطبر واستوار شود ازان عصا سازند وبعضی گفته اند که عصای موسی اعم ازان بود وبالکسر سنگهای سفید سطبر جمع عبلاء چون لبطاء ولبطاح **عتل** بالفتح سخت کشیدن چیزی را وبرداشتن وتافتن بدی وبه بدی وشتابنده وبفتحتین وتشدید لام بسیار خوار ودرشت وستمگار وسخت گوی ونیزه سطبر **عتیل** مزدوری که باجرت گرفته باشند وخادم **عثکول** بالضم **وعثکال** بالکسر خوشه خرما **عجل** بالکسر گوساله ونام قبیله ایست وبالضم چیزی که بشتاب آرند او را وبفتحتین سرعت وشتاب وگل ولای وبالفتح وکسر جیم وضم آن شتابنده **عجول** بالفتح نیک شتابنده ونا قه بچه کم کرده وبه تشدید جیم گوساله **عجاجیل** جمع **عدل** بالفتح داد وداد دهنده ومرد صالح وشایسته گواهی داد دادن وبرابر کردن چیزی به چیزی ومانند ونظیر وفدیه وفریضه وبرابری ودرستی وپاداش دادن وبیمودن ونام مردمی است بسیار کشنده وبیرحم وستمگار وبالکسر مانند ویکطرف بار که آنرا بفارسی تنک گویند وبعضی گفته اند که عدل بالفتح مانند چیزی که نه از جنس او باشد وبالکسر مانند چیزی که از جنس او باشد **عدیل** هم تنک هم سنگ برابر در قدر وهر تبه **عدول** گرشتن از راه ومیل کردن وجماع ترک کردن وازگشتی بازماندن **نحل عادل** داد دهنده ومشرک که غیر خدای را بحق تعالی برابر وشریک سازد **عذل** بالفتح نکوهیدن وملامت کردن وبفتحتین نکوهش وملامت وبفتحتین روزهای سخت گرم **عاذل** ملامت کننده ورگ خون ایست حاضره ونام آبی است وموضعی است ونام شعبان یا شوال در جاهلیت

عذال بالفتح وتشدید ذال سخت ملامت گر و بالضم وتشدید ذال ملامت کنندگان جمع عاذل **عزل** بالفتح بیکار کردن کسی را و جدا کردن و دور شدن از کنیزک و زن و نخواستن فرزندان از آن و بالضم بی سلاحان جمع اعزل و بضمتین بی سلاح و بفتحتین بی سلاح شدن **عسل** بالفتح طعام با انگبین سرشتن و مدح و ثنای خوب کردن بر کسی و نکاح کردن زن و سخت جنبیدن نیزه و سخت دویدن و سر جنبانیدن اسپ و گرگ و جنبانیدن باد آب را چنانکه موج زند و حرکت کند و شتافتن راه نماد بیابان و ناقهٔ تیز رفتار و موضعی است و بالکسر قبیله ایست از جن و نوعی قبیله ایست و بفتحتین چشیدن طعام و شیرین و خوش آینده ساختن حق تعالی کسی را بسوی خلق و حباب آب و قتیکه آب روان شود و انگبین و آن لعاب مگس است و بعضے گفته اند که آن بخاری است که صعود می کند و در میان هوا انعقاد می یابد و آب میشود و غلیظ می گردد و مانند شبنم بر شگوفها و درختان می افتد و آنرا مگس عسل می چیند و در خانهٔ خود نگاه میدارد و گاهی بی چیدن مگس نیز از خار و جز آن مردم می چینند و آنرا انگبین و شیرخشت گویند **عاسل** عسل گیرنده و نیزهٔ سخت جنبیده و همچنین **عسیل** مرد سخت زننده و زود گرداننده دست را در زدن و جاروب عطار و پرمرغ که غالیه را بدان از جائی جدا کنند و قضیب شتر و فیل **عسل** بضمتین جمع و عسل بمعنی مردمان نیکوکار نیز آمده جمع عاسل **عصل** بفتحتین چیز کج و رده و کجی استخوان و مغزهٔ گرگ و کجی بیخ دم اسپ و درختی است که بخوردن آن شتر را شکم روان شود و کجی دندان **عصال** بالکسر کج و تمرکج شده و موضعی است **عصل** بالضم جمع اعصل یعنی کج ساق و ملازم به چیزی **عضل** بالفتح باز داشتن بیوه از شوهر کردن و تنگ شدن کار بر کسی و سخت و دشوار شدن کار و بالکسر بسیار زشت و بالضم بضم اول و فتح دوم سختیها و بلاها واحد عضله بالضم و بفتحتین موضعی است بیابانیه که بیشه بسیار دارد و بفتح نیز گفته اند و پدر قبیله ایست و کلاک موش و پیهاکه گوشت سطبر را باشد واحد عضله و خداوند عضل شدن و بالفتح و کسر ضاد مردی که پیهای باگوشت سطبر داشته باشد **عضال** بالضم کار دشوار و بیماری سخت **عطل** بالضم و بضمتین مرد بی زر و مال و بی ادب و کمان بی زه و گوشش و بضمتین اسپ و شتر که داغ ندانسته باشد و قلاده و رسن نداشته باشد و مرد یکه سلاح ندارد و زن بی پیرایه اعطال جمع و بفتحتین بزرگ جثه شدن و بی پیرایه شدن زن و شخص و گردن و قامت و خوشه خرما **عاطل** خالی از پیرایه **عطل** بالفتح سوار شدن بعضی از سکان بر بعضے و بضمتین آنانکه علت مشائخ دارند **عطال** بالکسر نوعی است از تصرف در قافیه شعر و سوار شدن سگ بر بعضے بر بعضے و پیوسته بر جستن ایشان بر مادهٔ **عفل** دست زدن میان پای گوسپند بجهت دانستن گرانی و سبکی آن بفتحتین بسیاری پیه میان دو پای بز نر و گاو نر و خطی که میان مقعد و قضیب باشد و پیه خصیه گوسپند

ونواحی آن **عقل** بالفتح خرد و دانش و تمیز میان نیکی و بدی و خیر و شر و گفته اند قوتی است نفس را که بدان تمیز آشیا کند و اغراض و مصالح بداند و آغاز آن وقت ختنه کردن طفل است تا بوقت بلوغ قوت می گیرد و ویت و جامه سرخ که موج را بدان پوشانند یا نوعی است از جامه مخطط و قلعه و دل و پناه و بستن بازو و ساق شتر بهم و بستن دار و شکم را و دریافتن و ویت دادن کشته را و گذاشتن قصاص را بدیت و از جهت کسی دیت و تاوان پذیرفتن و ادا کردن و بیالا رفتن آهو و نیم روز ایستادن سایه و بجای پناه بردن و ساقط کردن یا از مفاعیلن و بفتحتین کوفته شدن زانو و پیچیدگی و بر تافتگی پای شتر و بضمتین جمع عقال **عقول** بالضم بیالای کوه رفتن آهو و پناه بردن بجای و جمع عقل و بالفتح داروی قابض که شکم به بندد و **عاقل** خردمند و آهوی بالای کوه و روندهٔ نام کوهی است **عقال** بالکسر رسنی که بدان بازو و ساق شتر بهم بندند و صدقه و زکوة یکساله و مردی شریف که چون اسیر میشد چند صد شتر فدیهٔ او میدادند و نام مردی است و بالضم و تشدید قاف لنگی ستور **عاقول** معظم آب دریا و موج آن و خم وادی و جوی و زمینی که راه در آن نتوان یافت و گیاهی است و کار پوشیده و شته عواقیل جمع و در عاقول شهری است بنهروان و بمغرب دهی است بموصل و عاقولا نام کوفه است در تورین **عقیل** بالفتح و کسر قاف نام پسر ابی طالب که دانا تر بود بنسب قریش و وقایع ایام ایشان و نام صحابی دیگر است و بالضم و فتح قاف دهی است بخوزستان و نام مردی است و پدر قبیله ایست **عقفقل** بالفتح و بفتح هر دو قاف وادی بزرگ و فراخ و ریگ تودهٔ بر هم نشسته و جوصلهٔ سوسمار و شمشیر و قدح **عکل** بالضم رخت بر هم نهادن و چیدن و باز داشتن و در بند کردن و زود در یافتن و در روی روغن و چرک در چراغدان جمع شدن و راندن شتر و بستن سر بند دست شتر بیازوی آن و به رای خود چیزی گفتن در کاری و پوشیده شدن کار و انداختن و کوشش کردن در کاری و مردن و بالکسر و الضم لیم اعکال جمع و بالضم پدر قبیله ایست **عکال** بالکسر رسنی که بدان دست و بازوی شتر بندند و نام مردی است **عل** بالفتح و تشدید لام مرد لاغر و پیر و ریزه انداز کلان سال و نحیف از هر چیز و آنکه بسیار زیارت زنان کند و بز نر فربه و گنه گنه و نحیف بدن و بیمار شدن و مبالغه کردن در زدن و دوم بار خوردن آب و دو بار خوردن آب **علل** بفتحتین دو بار خوردن آب و دوم بار خوردن و نهل بفتحتین بار اول خوردن آب و دوباره خوراندن و بالکسر و فتح لام بیماریها و سببها جمع علت **علیل** بیمار و معلول بمعنی بیمار چنانکه مشهور است و بر زبانها مذکور است در کلام عرب نیامده **عمل** بفتحتین نام مردی و کار کردن و کار بسته درخشیدن و اعراب دادن عامل سهم را و بالفتح و کسر میم کارگذار و عمال **عمول** بالفتح بسیار کار کننده **عنبل** بالفتح و ضم بزرگ سر و دراز **عناذل** جمع عنذل بضم عین و صاد بیازه درشتی که از بیاز نرکس و بیاز موش

عویل آواز بگریه **عول** بالفتح جور کردن و میل نمودن از حق و کم و زیاده شدن ترازو و میل کردن آن و دشوار شدن کار و غالب شدن بر کسی و متهم داشتن کسی را و افزون شدن و بالا رفتن و زیاده کردن و برآوردن سهام فرائض میراث در حساب و نقصان در مال میراث و بسیار عیال شدن و قوت و نفقه دادن عیال را و آواز برداشتن بگریه و آنکه عیال کسی باشد و یاری بکسی جوید و قوت و نفقهٔ عیال و بفتحتین آواز بگریه و بالکسر و فتح واو اعتماد و تکیه بر کسی و یاری و استعانت **عوال** بالضم قبیله ایست و نام دو موضعی است و بالفتح و تشدید واو نام مردی است **عاهل** بادشاه بزرگ و زنی که شوی ندارد **عیال** بالکسر اولاد و زن و انان که تکفل و تعهد حال ایشان و مؤنث ایشان باید نمود و نفقه باید داد **عیهل** بالفتح ناقه تیز رو **عیل** بالفتح خرامان رفتن اسپ و مرد و جز آن و درویش شدن و بسیار کردن و گردیدن و بالفتح و تشدید یا مرد خرامان و اسپ خوش خرام و بفتحتین عرض کردن سخن خود بر کسی که نمی خواهد و میل شنیدن ندارد **عائل** درویش **عیول** بالضم درویشی و بالفتح و الضم سیر کردن و گردیدن ✣ ✣ ✣

باب العین مع المیم

عام سال و بتشدید میم همه را فرا رسیده و مردم عام ضد خاص **عباء** بالفتح درماندگی گران و بالضم آب بسیار **عتم** بالفتح درنگ و تاخیر کردن و باز داشتن از کاری و باز داشته شدن و گذشتن پاره از شب و دوشیدن شیر شتر وقت نماز خفتن و سوی کندن و در وقت نماز خفتن رفتن یا آوردن و فرستادن چیزی در آن وقت و بالضم نام مردی است و نام آبی است و بالضم و بفتحتین زیتون دشتی **عتوم** بالفتح ناقه که در وقت نماز خفتن شیر دهد **عاثم** درنگ کننده **عثم** بالفتح کج بستن استخوان شکسته و کج بسته شدن آن و سست دوختن توشه دان را و استخوان شکسته یا استخوان دست شکسته که درست نه بسته باشد **عجم** بالفتح استخوان بیخ دم که آنرا عجب و عصعص نیز خوانند و بالضم نیز آمده و شتران خرد سال عجوم جمع و دندان فرو بردن بچوب و جز آن بجهت دانستن سختی و سستی آن و گزیدن و جاویدن بجهت خوردن یا از برای امتحان و زیارت کردن کسی را و جنبانیدن شمشیر برای آزمودن و نقطه نهادن بر حرف و بالضم کند زبانان دلالان از حیوان و انسان جمع اعجم و بالضم و بفتحتین مردم غیر عرب و بفتحتین حبهٔ دانهٔ خرما و انگور و دانهٔ هر چیز **عجام** بالضم دانهٔ هر چیز و بالفتح و تشدید جیم شیره دپسته و **عدم** بالضم و بفتحتین و بفتحتین نیستی و درویشی و کم کردن و منع کردن و بضم اول و کسر دال درویش و محتاج **عدیم** درویش و نیست شده و نادان و دیوانه **عداء** بالفتح دوای از زر طب که در مدینه پیدا شد **عذم** بالفتح خوردن و گزیدن اسپ و جز آن بسختی و فرو مانگی کردن و دشنام دادن زن شوهر را و از خود دفع کردن و بالفتح و کسر ذال سخت گزنده و بفتحتین دادی است همین و گیاهی است

عذام بالفتح وتشدید ذال کیک که مردم را می گزد و بالضم وتشدید ذال درختی است خاردار بیابانی **عرم** بالفتح استخوان خایندن درخت خائیدن ستور و بالفتح وکسر را رود خانه وسدی که پیش رود خانه گرفته باشند و باران سخت و کلا کموش نر و بفتحتین گوشت وسیاهی به سفیدی آمیخته **عزام** بالضم خائیدگی درخت و استخوان و شوخی و ناز کودک و بسیاری لشکر و آمادگی و استواری آن و استخوان و درخت که گوشت و پوست آن جدا کرده باشند **عزم** بالفتح والضم عزیمت و آهنگ کردن و دل نهادن بر چیزی و بر جاده راه رفتن و قسم دادن کسی را و اولوالعزم یعنی خداوندان عزم و او لوالعزم از پیغامبران آنانند که دل نهادند و ایستادند در امر خدا تعالی بدانچه عهد کرده بودند و گفته اند که آن چهار تن بوده اند حضرت نوح و ابراهیم و موسی و محمد ع و بعضی گفته اند الوالعزم آنانکه جد و ثبات داشتند در کارها و صبر بر بلا و اذی و گفته اند که آن نه تن بوده اند حضرت نوح و ابراهیم و اسحاق و یعقوب و یوسف و ایوب و موسی و داود و عیسی ع **عزائم** افسونها و آیات قرآن که برای شفای بیماران خوانند و فرائض خدا که واجب کرده بر بندگان **عزیم** دشمن سخت **عزوم** **عوزم** بالفتح ناقه کلان سال و زن عجوز **عسم** بالفتح طمع داشتن و در آمدن در میان جنگ و صف کارزار بی باک و کسب کردن و جهد نمودن و بفتحتین خشک شدن بند دست و قدم و کج شدن آن **عشم** بفتحتین نان خشک **عصم** بالفتح ورزیدن و کسب کردن و باز داشتن و جنگ در زدن و نگاه داشتن و بالضم قلعه الست و کوهی است و بالضم وبضمتین اثر حنا و خضاب و جز آن و باقی مانده و بقیه هر چیز و بالکسر و فتح صاد گردن بند ها جمع عصمة بالکسر والضم و عصمتها جمع عصمة **عصیم** خوی و چرک و بول که بر ران شتر خشک شود و بقیه هر چیز و اثر حنا و خضاب و جز آن که باقی مانده باشد **عصام** بالکسر دوال مشک که بدان مشک را بردارند و رسن دلو و مطهره و عروه و کوزه و مشربه و طرف باریک و نام حاجب نعمان بن منذر **عاصم** باز دارنده و نگاهدارنده و موضعی است ببلاد هذیل **عصوم** بالفتح بسیار خوار **عضم** بالفتح سر آماج و بیل گندم پاک کن و قبضه کمان و بالضم و مغزه شتر **عضوم** بالفتح بسیار خوار مرادف عصوم مرقوم **عظم** بالضم صوف جدا کرده و از هم وا کرده و بضمتین هلاک شدگان واحدش عظیم و عاظم **عظم** بالفتح استخوان یا استخوان که بر و گوشت باشد و بزرگ شدن و بالضم بزرگی و بیشتری چیزی و بدین معنی بفتح نیز آمده و بالکسر و فتح ظا بزرگی خلاف صغر **عظیم** بزرگ **عظام** بالکسر استخوانها و بزرگان جمع عظم و عظیم و بالفتح موضعی است بشام و بالضم و تشدید ظا و تخفیف آن بزرگ **عقم** بالفتح والضم نازائیدگی و بالفتح والکسر نوعی از رنگ و نگار و بالضم کلیم سرخ و هر جامه که سرخ باشد و بضمتین جمع عقیم **عقام** بالضم والفتح

نازاینده وجنگ سخت وروز سخت ومرد بدخو وبیماری دشوار وناقه جوان استوار **عقیم** نازاینده ازمرد
وزن ویاد روز قیامت وجنگ سخت **عکم** بالفتح بار استوار بستن وبر پشت مرد نهادن وبگشتن از زیارت
کسے وبر کسے برگشتن وحمله آوردن واز دشنام کسی پس ایستادن وفربه شدن شتر وپیه بر دانشتن آن اندرون
پهلو وانتظار بردن وبالکسر تنگ بار وانچه بدان بار بندند وبساطی که زن در آن ذخیرهٔ خود گذارد **عکوم** بالفتح
برگردنده وبالضم جمع عکم بالکسر **عکیم** بالضم وفتح کاف نام مردی **عکام** بالکسر انچه بدان بار بندند **علم**
بالکسر آگاه شدن ودانستن ودانش وبالفتح نشانها فتن لب بالا ونشان کردن وبفتحتین شگاف لب بالا یا بلیط
آن وکوه یا کوه دراز ونشان ورقم جامه که کارزر وجز آن بر جامه کنند ودرایت وانچه بر نیزه به بندند وپیشوائے
قوم ونشان ونام که مردمان بدان معروف بود **عالم** دانندهٔ وبفتح لام آفریدگان بتمامی وانچه در میان فلک الافلاک
باشد **علیم** دانا وبالضم وفتح لام نام مردی است **علام** بالضم چرغ وباشه وبه تشدید لام نیز آمده وبالفتح وتشدید
لام بسیار دانا وعارف به سیماهای مردم وبالضم وتشدید لام بسیار دانا وعارف ونسب وحناکه بدان رنگ کنند
وعلامه وعلامی بسیار بسیار دانا ونادیا برای تانیث ونسبت نیست بلکه برای مبالغه است ویا آنکه دوبار درین دو
صیغهٔ مبالغه شده برحق تعالی اطلاق نکنند جهت شائبهٔ ایهام تانیث ونسبت **علقم** بفتح عین وقاف
خنظل ودرخت تلخ مزه وهرچه تلخ باشد **علجوم** بالضم درغ نر وآب بسیار وموج دریا وتاریکی شب وشتر استوار
وشتر گزنده دکنه وآهو وشتر مرغ وگوسپند وبزکوهی وگاو پیر وبط نر ومرغی است سفید **علجم** بفتح عین و
جیم دراز **علکوم** بالضم شتر سخت واستوار **علکم** بوزن علجم نام مردی است **عمم** بالفتح وتشدید میم برادر پدر
وگروهی از مردم عمیم تمام ودراز وهمه را فرا گیرنده وانبوه بسیار عمم بضمتین جمع **عموم** بالضم همه را فراگرفتن
عمایم دستارها وهرچه بر سر پیچند جمع عمامه **عمم** بفتحتین بسیاری وانبوهی وبزرگی جثه وخلقت در
مردم وغیر آن وهر چیز نام وشامل ومردم عام **عمندم** بالفتح بقم بانخون شیا وشان **عنم** بفتحتین درختی است
درزمین حجاز که بالایش سرخ رنگ باشد وتشبیه می کنند بدان انگشت خضاب کرده را واطراف
لب شامی درشتهٔ چند که تاک انگور بدان آویزان باشد وخار درخت خاردار است ولوعی است
از زرع **عوم** بالفتح شنا کردن وکشتی در قفار شتر وبالضم وفتح واو کرمهای سیاه که بر آب شنا کنند جمع **عومة** بالضم
عوام بالضم موضعی است وبالفتح وتشدید واو اسب خوش رفتار که بسیاری شنا می کند ونام پدر زبیر صحابی
عویم بالضم وفتح واو نام مردی است **عیهم** بالفتح آزردی شیر شدن وتشنه شدن **عیام** بالفتح روزه

باب العین مع النون

عبادان بالفتح وتشدید یا جزیره ایست که باو دو شعبه از دجله محیط است و بیحر فارس میریزند و وای آن زمین آبادانی نیست **عبن** بالفتح سطبری و درشتی تن و بضمتین مردم فربه ملیح و بفتحتین و تشدید نون گرگس درشت بزرگ و سطبر **عتن** بالفتح بزندان بردن بشدت و سختی و آزردن قرضدار را و بضمتین مردم سخت **عتش** بالکسر نوعی از برگ درخت خرما که شتر چرد و اصلاح کننده و رعائت کننده شتران و بضم و بفتحتین بت کوچک و دود و خوشبو شدن جامه و بالفتح و کسر تا طعام فاسد و بی مزه بواسطهٔ آمیختن و دود بدان **عثان** بالضم غبار و دود و موضعی است و دود کردن اتش و بد بمعنی است **عثون** بالضم **عجین** خمیر و مخنث **عجن** بالفتح خمیر کردن و سرشتن هر چیز و دست زدن شتر بزمین در رفتن و بزمین تکیه کردن بوقت برخاستن از ضعف و پیری و بفتحتین فربه شدن و آماس میان فرج و دبر زانه و بالفتح و کسر جیم فربه و شتر فربه و محکم گوشت **عاجن** زانه که در شکم او بچه قرار گیرد **عجان** بالکسر گردن و مقعد و زیر فرج میان خصیه و ذکر و بالفتح و تشدید جیم کول و نادان **عدن** بالفتح اقامت کردن و در جائی همیشه بودن و جنات عدن باغهای بهشت که مردم همیشه دران خواهند بود و کندن سنگ و بریدن درخت به تبر و جز آن و لازم و مقیم بودن شتر بهر خوردن درخت خاردار و بفتحتین جزیره ایست در یمن **عادن** شتر بر بیجای باشنده از علف **عدان** بالفتح گرانهٔ جوی و ساحل دریا و مدت هفت سال و موضعی است **عدنان** بالفتح نام یکی از اجداد حضرت رسول عم که بفصاحت مشهور بوده **عدوان** بالضم و الکسر ستم و ظلم کردن بر کسی و باز گردانیدن و بر حبستن و از حد در گذشتن و ترک کردن و بفتحتین دویدن و باز گردانیدن و دشمنی سخت و قرض از حد در گذشته **عرفان** بالکسر شناختن **عرین** بالکسر اول هر چیز و معترقوم و بن بینی نزدیک ابرو یا بینی یا استخوان سخت بینی **عرین** بالفتح بیشهٔ شیر درنده و جای بودن گفتار و گرگ و مار و در خستان و گوشت و گروهی از یتیم و آواز فاخته و فضای خانه و شهر و خار و خانهٔ سوسمار **عران** بالکسر چوب بینی شتر و بیماری که در آخر پای چارپایان شود و بدان مویز ده شگاف در دست و پا و سختی و صلابت که در ضرب پای اسب میباشد و دوری و خانهای دور و چوب میان چرخهٔ دولاب و کار زار کردن و خوابگاه گفتار و شاخ و مسمار و دود **عران** بالکسر کوهی است **عران** بالکسر بوی چیز پخته و بفتحتین چوب در بینی شتر کردن و بیماریست که در پای چارپا میشود و مویز و شگاف دست و پای چارپا و درشت کردن و شگافتگی پاشنهٔ استور و بوی چیز پخته و دود و درختی است که بدان پوست را دباغت کنند و گوشت پخته و بالفتح و کسر را کسی که لازم باشد لبیطار باز نادر از شتران

تمار بخوانند و نام اسپی است **عرجون** بالضم چوب خرما یا چوبی که کج شده و خشک گشته و شاخهای او بریده باشند
و گیاهی است **عرسن** دراز رسی باخوبی موی و سپیدی رنگ و موضعی است و بالکسر مانند و نظیر و پیه و بهر سر حرکت آمده
و بالضم فربهی و بضمتین و فتحتین گوارندین آب و علف در شکم ستور و بالفتح و کسرین چارپای بانرک علف پسند کننده
عسقلان بالفتح شهری است بساحل دریای شام و عسقلان الراس طرف بالای سر **عشن** بالفتح گفتن چیزی
به رای و خواست خود **عطن** بالفتح پوست را در شوره نهادن بجهت باغت تا موی از وی بریزد و بفتحتین پیراسته
شدن پوست و خوابگاه شتر کرد حوض و آرامگاه گوسفند نزدیک آب و رجب العطن بسیار مال و فراخ بازو و کشاده پا
عطان بالکسر گین و نمک که در پوست کنند تا گنده نشود **عطون** بالضم سیراب شدن ناقه و استراحت دادن
ناقه را بعد از خوراندن آب بار دیگر و دور آب و فرو خفتن شتر **عفن** بالفتح بالای کوه رفتن و تغیر دادن و بد مزه گردانیدن
گوشت و غیر آن و بفتحتین گنده شدن هوا و گوشت و جز آن **عفان** بالفتح و تشدید فا نام مردی است و اگر با خود از
عفن است و نون اصلی است منصرف است و اگر از عفه است و نون زائد است غیر منصرف **عقیان** بالکسر
عقفون بالکسر بحری است از بادزیر عرش که در آن ملائکه باد دمند و با ایشان نیزهای باد است و ناظر اند بعرش
و تسبیح ایشان سُبْحَانَ اللّٰهِ رَبِّنَا الْاَعْلٰی **عکان** بالکسر کردن **عکن** بالضم و فتح کاف نوردها و شکنهای شکم
از فربهی جمع عکنه بالضم **علن** بفتحتین **علون** بالضم **علانیه** بالفتح آشکار اکردن **علان** بالکسر باهم شکار را
و پیدا کردن و قلعه ایست نزدیک صنعا **علوان** بالضم اول کتاب **علیین** بالکسر و تشدید لام مکسور و یای
مکسور مشدد و غرفهای بهشت جمع علیه و کتاب اعمال نیکان **عمران** بالکسر نام پدر موسی ع و نام پدر مریم ع
و نام ابوطالب عم پیغامبر صلعم و بالفتح عمرو بن جابر و عمرو بن نذر و دو گوشت پاره آویخته بر کام و بالضم و فتح میم
ابوبکر و عمر رضا یا عمر و عمرین عبد العزیز **عمن** بالفتح مقیم شدن بجای و بضمتین باشندگان و مقیم گشتگان
بجای **عمان** بالضم شهری است به یمن و بالفتح و تشدید میم شهری است بشام **عنوان** و **عنیان** بالضم
و بالکسر و بیاچه کتاب و نشان آن و اول چیزی و آنچه بدان دلیل گیرند بر چیزی و آنچه فهمیده و در یافته شود
از چیزی **عنون** بالضم پیش آمدن و پیش رو ظاهر شدن و بالفتح ستور پیش رو و در گفتار **عن** بالفتح
و تشدید نون ظاهر شدن چیزی پیش رو و پیش آمدن و بالضم قبیله ایست و موضعی است و بالفتح و سکون
نون حرفی است بمعنی از و طرف است بمعنی جانب **عنن** بفتحتین پیش رو و پیش آمدگی **عنین** بالفتح
آنکه قادر نباشد بر نگاهداشتن باد شکم و بالکسر و تشدید نون نامرد و آنکه قادر نباشد بر نزدیکی کردن با زنان

غلان

عنان بالکسر دوال لگام و پیش روی و پیش آمدگی و معارضه و مقابله و شریک شدن در بیع و شرا با کسی و طرف خانه و انچه از آسمان ظاهر باشد در وقت نظر کردن بدان و رگ پشت و عنانان دو رگ و بالفتح ابر و ابری که آب نگاهدارد و وادی است و بالفتح و تشدید نون درنگ کننده در خیر **عنفوان** بالضم اول هر چیز و عنفوان الشباب و النبات اول جوانی و اول گیاه **عون** بالفتح یار و پشتی بان جمع و مفرد آمده و یاری کردن و یاری و بفتحتین میانه سال شدن **عوان** بالفتح جنگی که یکبار دران کارزار کرده شود و زنی که او را شوهر باشد و میانه سال از گاو و زن و هر چیزی عون بالضم جمع و شهری است بساحل دریای یمن و زمین که باران دران باریده باشد **عهن** بالکسر پشم یا پشم رنگارنگ عهون بالضم جمع و بالفتح مقیم شدن بجائی و بر آمدن از جائی و کوشش کردن در کاری و بشتاب رفتن مراد کسی و خشک شدن برگ درخت خرما **عاهن** محتاج و مال نو و حاضر و مقیم و ثابت بیکجا و مرد سست و کاهل و شاخ درخت که نزدیک تنه باشد و جارحهٔ آدمی و رگ رحم ناقه **عواهن** جمع **عین** بالفتح چشم اعیان و اعین و عیون جمع و اهل شهر و اهل خانه و چشم رسانیدن بچیزی و چیزی بچشم رساندن و آدمی و یک کس و شهری است به بذیل و موضعی است ببلاد هذیل و دهی است بسام زیر کوه لکام و دهی است به یمن و روان شدن آب و چیزی که در میان زه کمان غلوله کنند و دران غلوله انداخته بیندازند و کرده و مال و حاضر از هر چیز و حرفی را مشهور و کرنده هر چیز و دائرهای باریک که بر پوست باشد و دیدبان و جاسوس و دینار و زر و ذات و نفس هر چیز و حقیقت و ذات قبله و پیشوا و ابر که از جانب قبله پیدا شود یا از جانب قبلهٔ عراق یا از طرف راست قبلهٔ عراق نمایان شود و آفتاب و شعاع آفتاب و مرغی است و انگور و اکثر قوم و اکثر مال و جای نخستین آب کاریز و باران چند روزه که سر طرف نشود و جای روان شدن آب چاه و دیدار مرد و کجی و میل در ترازو و تای و چشمهٔ آب و نصف دانگ از هفت دینار و نظر کردن و مغاک و چاهک زانو و برادر پدری و مادری و ذو العین قتادهٔ صحابی که حضرت رسالت پناه صلعم چشم او را بعد از انکه بیرون آمده بود باز بجای خود گذاشت و بدان چشم بهتر از چشم دیگر میدید و عین الشمس دهی است به مصر که در انجا درخت بلسان میشود و بالکسر گاو وحشی و زنان که سیاهی و سفیدی چشم ایشان بکمال بود جمع عینا و بفتحتین خوب چشم شدن **عیون** بالفتح بسیار چشم زننده عین بالکسر و بفتحتین جمع و بالضم جمع عین و نام کتابی است در حکمت تصنیف شیخ ابو علی انوری گوید

ایا سزای محامد غرض محامد تست ✻ عیون غیر عیون را فسانه دان و فسون ✻ و نام شهری است بالندس و دهی است به بحرین و عیون البقر انگور سیاه گرد و آلوی سیاه **عیئن** بالفتح عین و نون و سکون هر دو دهی است

به بحرین و بالکسر والفتح کوهی است نزدیک یاجوج که بران شیطان لعین ایستاده آوازه درانداخت که محمد صلعم کشته شد **عیان** بالکسر دیدن به چشم و آهن آماج و آهنی که در قلعه گاو زراعت کنند برای شیار کردن پیش

باب العین مع الواو

عتو بفتحتین و تشدید واو تکبر و گردن کشی کردن و از حد در گذشتن و بغایت پیری رسیدن **عثو** بالضم تباهی و فساد کردن **عجو** بالفتح شیر خوانیدن کودک را **عدو** بالفتح دویدن و ستم کردن بر کسی و برگردیدن در کار و بر چیزی و درگذشتن از چیزی و ترک کردن و بالفتح و ضم دال و تشدید واو دشمن جمع و مفرد آمده و در مذکر و مؤنث استعمال یافته و بالضم و تشدید واو ستم کردن و از حد درگذشتن **عرو** بالفتح نزدیک کسی آمدن جهت طلب چیزی **عزو** بالفتح چیزی را بچیزی نسبت کردن **عسو** بالفتح کلان سال شدن و سطبر شدن گیاه و سخت شدن سیاهی شب و بمعنی موم نیز آمده **عشو** بالفتح دیدن آمش به شعب از دور و قصد آن نمودن و طعام شب خوانیدن کسی را و در وقت عشا چیزی خوردن و بالکسر قدح شیر که هنگام رفتن گوسفند به صحرا یا بعد ازان آشامیده شود **عصو** بالفتح بستن زخم بچیزی و جمع کردن گروهی را بر خیر و شر و بعصا زدن **عضو** بالفتح پاره پاره کردن و بالضم والکسر گوشت بسیار با استخوان و جزو دیدن که بفارسی آنرا اندام گویند **عطو** بالفتح بدست گرفتن و غالب شدن و سر و بر و دو دست بر داشتن و بهر سه حرکت و بالفتح و تشدید واو آهو که سوی درخت گردن دراز کند تا از و بچرد **عغطو** بالفتح غلیظ کردن و هلاک کردن و زهر نوشاندن و از زهر باز گردانیدن و دشنام دادن و غلبت کردن **عفو** بالفتح درگذشتن از گناه و اعراض نمودن از تقصیر کسی و ترک عقوبت کردن و محو کردن نشان چیزی و بزرگ ترین و بهترین مال و برگزیده و نیکوترین چیزی و افزونی و احسان و عطا و آب افزون و زمینی و شهری که در وی اثر عمارت و زراعت نبود و خرکره و بدین معنی بهر سه حرکت آمده و مرد درگذرنده از گناه کسی و خوردن شتر چراگاه را و موی شتر بسیار و دراز شدن چنانکه مقعد او را بپوشد و درد انش زیاده شدن و پوشیدن گیاه زمینی را و بریدن پشم و آب در نیامدن چیزی که او را تیره کند و بالفتح و ضم فا و تشدید واو بسیار درگذرنده از گناه **عقو** چاه کندن و بلند شدن علم و مکروه داشتن چیزی را **علو** بهر سه حرکت بلندی و بفتحتین و تشدید واو بلند شدن **عمو** بالفتح گمراهی و خودی و فروتنی **عنو** بالفتح اسیر گشتن و فروتنی نمودن و ظاهر کردن زمین گیاه را و آمدن سگ و بوئیدن چیزی را و دشوار شدن کاری و نازل شدن امری بکسی و نگاه نداشتن مشک آب را از جهت بسیاری و ناحیه آسمان

دیگ کس از گروهی کز قبائل مختلف جمع شده باشند عمو بالکسر خرکره و شتر ✣ ✣

باب العین مع الهاء

عتهٔ بالفتح والضم وبفتحتین کم عقل شدن و حریص شدن بر امر چیزی و حریص شدن بازردن کسی حکایت کردن سخن کسی **عتیه** ذلیل شده و بی عقل و همچنین معتوه **عضه** بالفتح وبفتحتین دروغ و بهتان و سحر آوردن و بالفتح و کسر ضاد درخت کلان و درخت خاردار و دروغ و بهتان و سحر **عاضه** ساحر و ماری که کسی را بگزد در دم آن کس بمیرد **علهٔ** بفتحتین سرگشته و مدهوش شدن و در ملامت افتاده و افتادن در زحمت خمار و گرسنه شدن و فروفتن در چیزی آمدن و رفتن از ره کژ و تیر و بیم **عمهٔ** بالفتح سرگشته و حیران شدن و بفتحتین سرگشتگی و حیرانی در راه و ندانستن حجت و دلیل و دور بودن ✣

باب العین مع الیاء

عاتی از حد در گذرنده و سرکش و متکبر **عادی** دشمن و از حد در گذرنده و بیداد کننده **عاری** برهنه **عاسی** پیر کلان سال **عاصی** سگی که خون از و باز نایستد و گناه کار **عافی** از سر گناه در گذرنده و در ارزش **عالی** و علی بلند **عانی** اسیر و خون روان **عبقری** بالفتح بساطهای گرانمایه و هر چیز که نفیس باشد و تحقیق آن در عبقر گذشت **عتی** بالضم والکسر وتشدید یا از حد گذشتن و بغایت پیری رسیدن **عدی** بالفتح وتشدید یا دونده و گروهی که برای کار زار آماده باشند و نام قبیلهٔ الیست و نام پسر هاتم طائی که از اصحاب رسول عم و از خواص علی ابن ابی طالب رضی الله عنه بوده **عری** بالفتح وکسر را برهنه و تهی **عشی** بالفتح وتشدید یا آخر روز و بالکسر طعام خفتن **عصی** بالفتح نافرمانی کردن **عمی** بالضم کوران **عی** بالکسر وتشدید یا درماندگی و درماه شدن به سخن خلاف بیان و راه نبردن بچیزی و عاجز شدن از استحکام چیزی و بالفتح نام برادر عدنان ✣✣✣

باب الغین مع الالف

غبار از زمین و کبک ماده و زمین بسیار درخت و نام آبی است و درختی است که میوهٔ آنرا غبیرا گویند **غبیرا** بالضم شراب گاو رس و میوه الیست که آنرا اسنجد گویند و درخت آنرا غبرا گویند و بعضی به عکس گفته اند **غثا** بالضم وتخفیف ثای مثلثه وتشدید آن گیاه آب آورده و کف آب و هلاک شده و ورق بوسیدهٔ درخت که با کف سیل آمیخته باشد **غذار** بالفتح طعام چاشت خلاف غثاء و به تشدید دلال نام مردی **غذار** بالکسر خوردنی که بدان نشو و نمای تن و قوام بدن است و بچه های گوسفند و بز و بد بمعنی جمع غذی بروزن غنی است **غذا** بی همزه بجل شتر نر **غرمار** بالضم و فتح را مسافران **غرمار** بالضم و فتح را قرض داران و قرض خواهان **غرار**

بالکسر ریش و کسی که چهار پا ندانسته باشد **غرا** بالفتح و بی همزه هر طلا کنند و هر چه چسپیده باشد و سر ریش کسر
از ماهی برآورند و بچه گاو و بچه هر چیز و لاغر **غرار** بالکسر رفتن بر جنگ **کفار غشار** بالکسر پرده و غلاف زین
و شمشیر و جز آن **غضا** بالفتح جمع غضاة و آن درختی است صحرائی مانند درخت کنار **غطا** بالکسر آنچه بدان
پوشیده شود چیزی **غلار** بالفتح گران شدن نرخ کالا و ماهی است کوتاه و آنکه تیر را دور اندازد و تیری که در فلق
بلند شود و دور رود **غمیصا** بضم غین و فتح میم یکی از دو ستاره بشعری **غمار** بالفتح آنکه بی هوش گردد
مفرد و جمع آمده و آنچه اسپ را بپوشانند تا عرق کند و بالکسر سقف خانه و جز آن که بالای خانه کنند **غنار** بالفتح
فائده و سود و بی نیازی و کمست و بالکسر سر درد **غنی** بالکسر توانگری و بی نیازی **غوغا** بالفتح لشکر و مردم بسیار و در آمیخته و مردم فرومایه و بیخبر غاغا

باب الغین مع الباء

غاب بیشه شیر جمع غابه **غب** بالکسر و تشدید یا عاقبت و پایان چیزی و باب آمدن شتر یک روز و تشنه
بودن یک روز و در هفته یکبار زیارت کسی کردن و یک روز تب آمدن و یک روز نیامدن و هر که یک روز آید و یک روز
نیاید و بالفتح یک روز در میان آب خوردن چهارپا و بالضم دریای موج زن که آبش از ساحل بگذرد و به صحرا ریزد
و زمین نشیب **غبغب** بفتح هر دو غین بیخی است که کوهیجه الیست بمنا و گوشت آویخته زیر ذقن که آنرا طوق گلو
نیز گویند و بدبنیه معنی است **غبب** بالضم و فتح با و سکون یا موضعی است بمدینه و ماهیه الیست بریامه
غرب بالفتح دلو بزرگ و ظرف که در آن آب کنند و تیزی تیغ و زبان و تیزی هر چیز و تیزی رفتار اسپ یا اول فتار
و اسپ تیز رو و جای فرو شدن آفتاب و ماه و جز آن در رفتن و دور شدن و اول چیز و کنار آن و تیزی رگی
است در چشم که همیشه آب از آن روان باشد و نه ایستد چون ناسور و اشک و جای رو ان شدن اشک
و روان شدن اشک از چشم و آبله که در چشم میشود و ورم که در گوشهٔ چشم میباشد و بسیار می آب دهان
و تری آب دهان و درختی است در عرب بزرگ و خاردار و روز آب خوراندن و پیش چشم و پس آن و فراق
و دوری و بالضم برآمدن از وطن و دور رفتن از جای خود و بفتحتین درختی است که آنرا بفارسی پده گویند و
شراب زرد و نقره و جام نقره و قدح و بیماری است که گوسپند و بز را میشود و آبی که از دو چکد میان حوض
و چاه و کبودی چشم اسپ و بوی آب و گل و سهم غرب بطریق اضافت و بطریق صفت تیری که اندازندهٔ آن
معلوم نباشد و بضمتین غریب و نام موضعی است و بالضم و تشدید یای مفتوح کوهی است بشام **غروب**
بالضم فرو شدن آفتاب و ماه و جز آن و مجاری اشک و تیزیهای دندان و آبداری آن و بدین دو معنی جمع

غرب است **غارب** میان کوهان وگردن شتر ومیان دو دوشش آن ازگردن **غوارب** جمع وغوارب الماء یعنی تیزیهای موجهای آب **غراب** بالضم زاغ غربان بالکسر جمع وتیزی تیر ونیخ وبرف ولقب مردی است وکوهی است وموضعی است بدمشق ونام آبی است ولبس گردن وسر وطرف استخوان سرین اسپ وشتر وجز آن که بطرف استخوان ران پیوسته است وهر دو طرف را غرابان گویند ورجل الغراب چیزی است که بر پستان ناقه بندند تا شتر بچه شیر نخورد وگیاهی است کثیر النفع که آنرا بزبان بربر اطریلال گویند وبرای ازاله بهق وبرص مجرب است **غریب** دور وبیگانه ومسافر وهرچه نادر باشد **غریب** بالفتح سخت سیاه غرابیب جمع و بالکسر نوعی است از انگور خوب **غصب** بالفتح بستم گرفتن چیزیرا وقهر کردن بر کسی وبسختی وشدت دور کردن موی وبشم از پوست **غضب** بالفتح گاو وشیر وچیز بسیار سرخ وسرخ غلیظ وسنگ سخت وبفتحتین خشم گرفتن **غضوب** بالفتح بسیار غضبناک از انسان ومار بد کشنده وزن وشتر ماده ترش روی ونام زنی است **غضاب** بالکسر والضم خاشاک که در چشم می افتد وبیماریست وآبلها که بر بدن برآید وبالکسر موضعی است **غلب** بالضم باغهای بسیار درخت که درختانش بیکدیگر پیوسته ودرهم شده باشند وبالفتح وبفتحتین سطبر گردن شدن وبالفتح وکسر لام مرد چیره وسطبر گردن وبفتحتین غالب شدن **غلاب** بالفتح نام مردی است ونام زنی است وبرین تقدیر مبنی است برکسر وبالفتح وتشدید لام مرد بسیار غلبه **غالب** چیره وزبردست ونام مردی است وموضعی است بایئن مصر **غهب** بفتحتین غفلت وبی آگهی وفراموشی وبی قصدی **غیهب** بالفتح تاریکی وشب واسپ وجز آن که سخت سیاه باشد ومرد غافل وگران وناگوار وگند فهم وپوشش بسیار پشم **غیب** بالفتح ناپدید شدن وزمین پست وشک وگمان وپیه وچربی وبفتحتین وبالضم وتشدید یای مفتوح ناپدیدشدگان جمع غائب

باب العین مع التاء

غادیة ابر یکه بامداد برآید یا باران بامداد **غادیات** وغوادی جمع **غائلة** شر وبدی وگزند **غازة** تاراج واسپان غارت کننده **غاغة** گروههای پراگنده وانبوه ودرهم ودرآمیخته از هر طائفه **غانیة** زنی که بحسن وجوانی بی نیاز باشد از زیور وزینت یا بی نیاز باشد بشوهر از مردان دیگر وزن جوان عفیفه ومستوره که خواهش مرد نداشته باشد خواه شوهر داشته باشد وخواه نباشد **غایة** نهایت چیزی ودرایت وعلم **غابة** بیای موحده بیشه ونام جائی است بحجاز وزمین نشیب **غاشیة** قیامت وآتش ودوزخ وبیماری که در اندرون شود وچیزی که بالای دسته شمشیر پوشانند وسائلان وزیارت کنندگان ودوستان که

پیش کسے آیند و آہنی کہ بالای چوب پس بالان میباشد و بیوستہی کنندہ و پوشانندہ **غالیہ** خوشبوئی
است معروف مرکب از مشک و شکر و عنبر و کافور و دہن البان **عبادۃ** بالفتح بی فہم و کند ذہن شدن
غبطۃ بالفتح والکسر آرزو بردن بحال کسی بی آنکہ زوال او خواہند بخلاف حسد **غبرۃ** بالضم پیری و بفتحتین
گرد و غبار و زمین بسیار درخت **غبیسہ** بروزن ہریسہ سکہ و پنیر بہم آمیختہ **غثاثہ** بالفتح و **غثوثۃ** بالضم
لاغر شدن **غدۃ** بالضم و تشدید دال گوشت پارہ مانند کرہ کہ در گوشت می باشد و ہر پارچہ سخت کہ در عصب
بہم رسد **غدوۃ** بالضم میان طلوع فجر و آفتاب **غداۃ** بالفتح بامداد **غرۃ** بالکسر و تشدید را فریفتگی و
کار ناآزمودگی و بضم اول ماہ و سپیدی پیشانی اسپ بزرگتر از درمی و اول و بہتر از ہر چیز و غلام
و کنیز **غزرۃ** سرشت و طبیعت **غرارۃ** بالفتح ناآزمودہ و ناتجربہ کار شدن و فریب خوردن و بالکسر جوال
غرائر جمع و صاحب صراح گوید گمان برم کہ بدینمعنی فارسی باشد **غرغرہ** بفتح ہر دو غین آمد و شد کردن آواز
در گلو و جان در حلق و آب گرداندن در گلو و آوازیکہ از گلو گرفتگی باشد و آواز دیگ در وقت خوش و
شکستن استخوان بینی و سر شیشہ و چینہ دان و بضم نیز آمدہ و حکایت آواز شبان **غرامۃ** بالفتح تاوان و
تاوان زدہ شدن و آنچہ ادای آن لازم باشد **غربۃ** بالضم دور شدن از وطن و شہر خود **غرفۃ** بالفتح یکبار آب
برداشتن بدست و بالکسر نوعے از برداشتن آب پرہشت و بالضم یکہشت آب و بالاخانہ بر کنار بام کہ آنرا بفارسی
پروارہ گویند **غرفات** بالضم و سکون را و ضم آن جمع **غربلہ** بالفتح بغربال بیختن و بریدن و کشتن **غزارۃ** بالفتح
بسیاری و بسیار شدن شیر و آب و میوہ و جز آن **غزالۃ** بالفتح آفتاب و آہو بررہ مادہ و **غزالۃ الضحی** اول چاشت
غزۃ بالفتح و تشدید زا شہری است در حد شام نزدیک فلسطین مدفن ہاشم جد حضرت رسول عم و مولد
امام شافعی رض **غسالۃ** بالضم آبی کہ بدان روی و دست شویند و آب مستعمل و ہر آبی کہ بعد از شستن
بجائی افتد **غشاوۃ** بالکسر پردہ و بالفتح والضم نیز آمدہ **غصۃ** بالضم و تشدید صدا ندوہ گلو گیر **غضارۃ**
بالفتح گل بسیندہ و نعمت و فراخی عیش و ارزانی و مرغ سنگ خوار و نام قبیلہ ایست **غضاضۃ** بالفتح و
غضوضۃ بالضم تازگی و تازہ شدن **غفارۃ** بالکسر ابری کہ بالای کوہ ایستادہ باشد و پوست پارہ
کہ در سوراخ گوشہ کمان کنند و سرزہ در ان اندازند و سراغوج کہ زنان زیر مقنعہ کنند بہ جہت وقایہ گچ
و روغن و جز آن **غلظۃ** و **غلاظۃ** بالکسر سطبری و درشتی و غلظۃ بفتح و ضم نیز آمدہ **غلۃ** بالفتح و تشدید لام
درآمد ہر چیز از حبوب و نقود و جز آن و اکثر استعمال آن در حبوب ایست و بالضم تشنگی و شورش درون

وپیراهن زیرزره **غلال** بالکسر پیراهنی که زیر زره و جامه پوشند **غلمة** بالضم تیز شهوت شدن و بالفتح تیزی شهوت و غلبهٔ آن و بالکسر کودکان نزدیک ببلوغ رسیده جمع غلام **غلوه** بالفتح مقدار یک تیر انداز **غلت** بفتحتین سهو و غلط کردن **غلبه** بفتحتین چیره و زبردست شدن **غلغله** بالفتح هر دو غین شتاب رفتن و موضعی است و بالضم هر دو غین شور و غوغا و بدنیمعنی فارسی است **غمة** بالضم و تشدید میم اندوه و کار پوشیده و ته دریا و تنگ هر چیز **غمامه** بالفتح ابر سفید و بالکسر خرقهٔ پوز بند دهان شتر **غموضة** بالضم پست افتادن زمین و پنهان شدن و سخن از فهمیدن دور شدن **غمره** بالفتح سختی و انبوهی مردم و بسیار آب و بالکسر تشنگی **غمارة** بالفتح انبوه شدن مردم و بسیار شدن آب **غمزه** برارتجمه به چشم و ابرو اشاره کردن و سخت فشردن **غمنه** بالضم و تشدید نون آواز بینی **غنیمة** مالی که از کفار بزور بدست آرند و مراد ف مغنم **غوایه** گمراهی **غیابه** آنچه پوشد چیز را و غالب شدن و تک چاه و وادی و غیابات الجب اطراف چاه که آدمی دران پنهان شود **غیبة** بالفتح ناپدید شدن و بالکسر بدگوئی پس مردم و کار نیک باید و اکثر در بد استعمال کنند **غیضة** بالفتح بیشه و جنگل **غیرة** بالفتح رشک بردن و بالکسر رشک و دیت ✣ ✣

باب الغین مع التاء

غافت نام دارویی است **غبث** بالفتح مسکه و پنیر بهم آمیختن **غث** بالفتح و تشدید ثا لاغر فاسد و تباه شدن چیزی و فرقتن بیم و خون از جراحت و بدنیمعنی آمده **غثیث** **غرث** بالفتح گرسنه شدن و بفتحتین گرسنگی **غرات** بالکسر گرسنگان **غلث** بالفتح آمیختن و قلش برنیامدن از آتشزنه **غلیث** جو و گندم بهم آمیخته و هر چیز آمیخته **غوث** بالفتح فریاد و فریاد رس و قبیلهٔ ازمین **غواث** بالضم فریاد و فریادرس **غیاث** بالکسر فریاد رسی فریادرسنده **غبث** بالفتح باران و باریدن و باریدن

باب الغین مع الجیم

غج بالفتح فرو خوردن ابر آب را **غلج** هموار و یکسان رفتن اسپ **غج** فرو خوردن آب **غنج** بالضم و بضمتین کرشمه و ناز و بفتحتین کرشمه و ناز کردن و مرد و پیر **غوج** بالفتح دوتا شدن و خمیده شدن و فرس نجوج البیان یعنی اسپ فراخ سینه

باب الغین مع الدال

غدد بالضم و فتح دال گرههای گوشت جمع غدة و بفتحتین مرگی و طاعون شتران **غرد** بالکسر و الفتح نوعی از سمار و غ و بنائی که متوکل عباسی در سر من رای ساخته و بفتحتین گرد انیدن آواز در گلو و آواز طرب انگیز بلند کردن و نوعی از سمار و غ و هم چنین غرا و بالفتح **غرقد** بالفتح درختی است بزرگ که بعضی انرا عوسج نیز گویند

وسفیدی تخم مرغ بالای زرده وبقیع الغرقد گورستان مدینه که درانجا درخت غرقد بسیار می باشد **غمد** بالکسر نیام کارد وشمشیر **غماد** وغمود جمع وبالفتح درغلاف کردن شمشیر وجز آن وپوشیدن عیب کسی وبلند شدن آب چاه بسیار شناخ شدن درخت عرفط چنانکه خارهای او نماید درفتن آب چاه وبفتحتین بسیار شدن آب چاه وکم شدن آب آن **غامد** کشتی بر وچاه که آب آن بجوشد وبرجهد ودیدقبیله ایست **غمید** بفتحتین کج شدن گردن ومیل کردن آن بارک ودهم شدن انداز

باب الغین مع الذال

غذ بالفتح وتشدید ذال ریم کردن جراحت وروان شدن آن از خم **غاذ** به تشدید ذال رگی است درچشم که همیشه چرک ازان روان شود ونه ایستد **غلبد** بمعنی غلیظ **غاند** بکسر نون گلو وجای برآمدن آواز ✣

باب الغین مع الراء

غار شگاف کوه که بخانه ماند باشد وشگاف عمیق در که بسوی پستی درزمین پست وسوراخی که جانور صحرا در ان ماوا کنند وشکر وجمع کثیر از مردم وبرگ درخت انگور ودرون دهن ونام مردی است وپیمانه ایست اهل نسق را وآن صد قفیز است ودرشک وبدنیمعنی مرادف غیرت است ودرختی است بزرگ کثیر النفع که باز هر گزیدگی مار است ودروغن آن بغایت نافع است وغاران فرج ودهن ودواستخوان که چشم دران میباشد **غائر** زمین پست وفرورفته از هر چیز **غبر** بالضم بقیهٔ شیر درپستان وبقیهٔ خون حیض وبقیهٔ هر چیز وبالکسر کینه وپوست برآوردن وفراهم آوردن جراحت وبعد ازان شگافتن وتباه شدن وبیماریکه دردرون شتر شود ونام آبی است ودراماتة الغبر ملای بزرگ که مانند آن یافته نشود وآنکه اول عناد کند وبعد ازان بسر گردد ازان واقرار کند بگفتهٔ دیگری وبالفتح وبکسر باجراحتی که پوست برآرد وبه شود وبعد ازان به شگافد وتباه شود وبالضم وفتح بانام مردی است ونوعی ازماهی است **وغبر الحوض** وغبر اللیل بالضم وتشدید باقیهٔ آب درحوض وبقیهٔ شب وروندگان وآیندگان وباقی ماندگان جمع غابر **غبور** بالضم باقی ماندن ولکنت کردن ودرگذشتن وآمدن غابر آینده وروندهٔ وباقی مانده ونام مردی است **غبار** بالضم گرد ونام مردی است **غثر** بالضم مرد فرومایه **غدر** بالفتح بیوفائی کردن وآب چشمه خوردن وبالضم بیوفا وبفتحتین جای درشت سنگناک که جانور دران سوراخ نتواند کرد وسوراخهای گذاره درزمین وتاریک شدن شب وآشامیدن آب باران وسیر شدن گوسفند درچراگاه دراول ستن گیاه وبسیار شدن زمین سنگناک درجائی وپس ماندن ناقه از شتر درحمل ثبت الغدر مردی که درجنگ وجدال وجز آن ثابت وقائم باشد وبالضم وفتح دال شهری است به یمن **غادر** بفتح

غدو ر بالفتح و **غدار** به تشدید دال بسیار بیوفا **غدیر** پاره از آب که از سیل باز مانده در جائی فراهم آمده باشد و شمشیر و نام مردی است و وادی است بدیار مصر و بالکسر و تشدید دال بسیار بیوفا **غدائر** گیسوهای تافته جمع غدیره **غر** بالفتح و تشدید را فریفتن و دانه که مرغ در دهن بچه اندازد و شگاف زمین و جوی باریک در زمین و شکن جامه دوز و پوست و موضعی است ببادیه و تیزی شمشیر و بالکسر مرد کار ناآزموده و ناتجربه کار و بالضم غر است که در آب میباشد و چیزهای باطل جمع غار و سپید پیشانیها و بزرگان و مشاهیر جمع آغر **غرر** بالضم فریفتن و فریب و شکنهای جامه و جز آن جمع غرة که مذکور شد و بالفتح فریبنده و دنیا و شیطان و آنچه بدان غرغره کنند از ادویه **غریر** خوی نیک و ضامن و جوان کار ناآزموده **غر** بفتحتین خطر و گرد و شرطی که در بیع و جز آن کنند و بالضم و فتح راجع غره و معنی آن گذشت **غرار** بالکسر کمی و نقصان در هر چیز و کم شدن و نقصان و کمی کردن در رکوع و سجود و کمی کردن در سلام و روش و طرز و نمونه و اندکی از خواب و غیر آن و شتاب و تیزی شمشیر و نیزه و تیر و جز آن و تیری که بدان تیرهای دیگر راست سازند و مقدار و مدت چیزی و کم شدن شیر و کاسد شدن بازار و خوردن دادن مرغ بچه را و بالضم کوهی است بتهامه **غرغر** بالکسر گیاهی است و ماکیان دشتی و ماکیان جنس **غزر** بسیار از هر چیز و باران بسیار و چاه و چشمه بسیار آب و چشم بسیار اشک **غسر** بالفتح سختی و دشواری کردن بر قرض دار و جماع کردن شتر ناقه بغیر شهوت و پوشیده و شتابه شدن کاری و بالفتح و کسر سین کار پوشیده و شتابه بفتحتین انچه باد از چوب و خس در چشم افگند **غضار** بالفتح گل چسپنده و بالضم نام کوهی است **غضور** بر وزن جعفر گل چسپنده و درختی است و نام آبی است قبیله بطی را و بفتحتین و تشدید واو شیر درنده **غضیر** سبز و ناک از هر چیز **غاضر** پوست نیکو پیراسته و دباغت کرده و پگاه رونده در طلب کار یا دوائج خود **غضر** بالفتح بر گشتن از چیزی و باز داشتن و منع کردن کسی را و بریدن چیزی را و بر کسی مهربان شدن و از برای کسی پاره از مال او بریدن و بفتحتین ارزانی شدن بعد از تنگی و گرانی **غضنفر** شیر درنده و مرد سطبر جثه و مرد درشت **غفر** بالفتح پوشیدن و آمرزیدن گناه و در آوردن و پنهان کردن متاع در ظرف خود و تازه شدن جراحت و باز گردیدن بیماری و پوشیدن موی سفید بخضاب و بدنیمعنی بالفتح فانیز آمده و یکی از منازل ماه و آن سه کوکب است خرد در میزان و چیزی است مانند جوال و موی زرد ساق و پیشانی زن و بالفتح فانیز آمده و بالضم نبز غالیه کوهی و قلعه البیت بیمن و بالکسر بچه گاو و جانوری است خرد و بفتحتین گیاههای خرد و موی گردن و قفا و موی هر دو طرف ریش و برزه بر آوردن جامه **غافر** پوشنده و آمرزنده **غفور** بسیار بخشاینده **غفر** بفتحتین جمع و نامی است

از نامهای حق تعالی غفیر بالضم و فتح فا نام مردی است و بالفتح و کسر فا خود آهنی که تمام سر را بپوشد و جمع غفیر بفتح جیم و تشدید میم جمعی کثیر که روی زمین را بپوشند یا جمعی که ما ورای الیتسان نتوان دید و جمار غفیر نیز گویند **غفار** بالکسر پدر قبیله ایست ازان قبیله است ابو ذر رضی و بالضم موی زرد ساق و پیشانی و موی گردن و قفا و موی هر دو جانب ریش و بالفتح و تشدید فا بسیار پوشنده و آمرزنده و نامی است از نامهای حق تعالی **غمر** بالفتح آب بسیار و فرو گرفتن و بالا شدن آب به بسیاری و انبوهی و کینه کردن و تشنه شدن و بفتح میم نیز آمده و جوانمرد و فراخ خوی و اسپ نیکو و دریای بسیار آب و جامه تمام و جمع کننده مردم و نادان و کار ناآزموده و بهر سه حرکت نیز خوانده اند و اغمار جمع غمر البرد و غمر الخلق فراخ چادر و فراخ خو و جوانمرد بسیار خیر و بالضم غفران و بالکسر کینه و تشنگی و بفتحتین جمع کننده و یکجا آرنده مردم و مرد ناآزموده کار و بوی گوشت کندیده و چربی که بدست چسپد و کینه و چربی گرفتن دست و کینه کردن و بالضم و فتح را حتیتهما جمع غمره و قدح کوچک **غامر** زمین خراب و زمین که زیر آب مانده باشد خلاف عامر و کسی که خود را در سختی و انبوهی افگند **غمیر** گیاه سبز که در زیر گیاه خشک برآمده باشد **غنجار** بالضم لقب محمد بن احمد البخاری صاحب تاریخ بخارا **غندر** بالضم و فتح دال و ضم آن قریه و سطبر و تاریک و مبرم الحاح کننده و لقب مردی است **غور** بالفتح قعر و تک هر چیزی و زمین پست و زمین تهامه و نزدیکی این و آب فرو رفته در زمین و فرو رفتن آب و فرو شدن چشم بمغاک و بر زمین غور شدن و فرو شدن آفتاب و گرم شدن روز و منفعت رسانیدن و بالضم ناحیه ایست به ملک عجم و پیمانه ایست اهل خوارزم را که بدان زمین را پیمایند و آن مقدار دوازده فرسخ است **غویر** بالضم و فتح واو نام آبی است قبیله نبی کلب را و غار خرد **غیر** بالفتح منفعت رسانیدن و باران دادن و آب خوراندن باران زمین را و بمعنی جز و دیگر و بغائر آمده **غیور** بالفتح بسیار رشک برنده بر اهل خانه خود و جز آن **غیار** بالکسر غیر یکدیگر شدن و مبادله کردن و علامت اهل کتاب چون زنار و پارچه زرد که بر جامه نیز دیک بدوش دوزند و جز آن ✣

باب الغین مع الزاء

غرز بالفتح رکاب چرمی که بر بالان نهند و سوزن زدن و به سوزن دوختن و کم شیر شدن ناقه و پای در رکاب گذاشتن و اطاعت سلطان کردن بعد از عصیان و دم فرو بردن ملخ در زمین برای تخم دادن و شاخی که در شاخهای درخت انگور بدوزند تا بان پیوندد و غروز جمع و بفتحتین نوعی از گیاه تمام که گیاه آن بگیاه اذخر ماند **غریز** بالضم و فتح را نام آبی است **غراز** بالفتح موضعی است **غار** ناقه کم شیر و ملخ که دم بر زمین فرو برده باشد برای تخم دادن **غرز** بالضم و تشدید زا کنج دهن و گروهی از ترکان که در وقت سلطان سنجر از خراسان خروج کردند و سلطان را

در بند داشتند و مدتی حکومت در انجا نمودند و فتنهٔ عظیم در خراسان رو داد **غمز** بالفتح بچشم و ابرو و دگران اشاره کردن و غماری کسی کردن و عیب کسی آشکار کردن و انگشت چیزی فرو بردن و فشردن و لنگیدن چارپا و پاکشیدن آن و دست برپشت گوسپند نهادن تا لاغری و فربهی آن معلوم شود و بفتحتین مال زبون و مرد ضعیف **غمز** بالفتح ناقه که بر کوهان آن دست نهند برای دانستن فربهی و لاغری مرادف عودک و دشنک **غماز** بالفتح و تشدید میم عیب جوی و خبر مردم بردنده پیش کسی **غوز** بالفتح آهنگ و قصد و آهنگ کردن ✣

باب الغین مع السین

غبس بالفتح نام ناقه الیست و بفتحتین خاکستر گون و تیره رنگ شدن **غبیس** بالضم و فتح باهر گزیدهٔ **غرس** بالفتح درخت نشاندن و درخت درزمین نشانده شده اغراس و غراس جمع و بر غرس چاهی است بمدینه و وادی الغرس وادئی است نزدیک بفدک و بالکسر آب غلیظ مانند آب بینی که با بچه بیرون آید از رحم و پوست تنگ که بر بچه ستر و جز آن و قت زائیدن باشد اغراس جمع و زاغ سیاه **غراس** بالفتح انچه بوقت خوردن دارد از خورندهٔ دارد و بر بزد و بالکسر وقت نهال نشاندن و نهال نشانده شده **غریس** میشی که او را خوانده شود برای دوشیدن بکلمهٔ غرس غرس **غس** بالضم و تشدید سین ضعیف و لئیم ذاکس و بالفتح در شهرها در آمدن و گذشتن و عیب کردن کشتی در آب فرو بردن و راندن گربه و کلمهٔ غس گفتن او را **غساس** بالضم بیماری است که ستر را میشود **غسیس** رطب تباه و زبون **غطرس** و **غطریس** بالکسر مرد ستمگار و متکبر **غطس** بالفتح باب فرو رفتن و فرو بردن و بدان آب خوردن از طرف **غطوس** بالفتح مرد دلیر و قدم پیش گذارنده در سختی و جنگ **غلس** بفتحتین تاریکی آخر شب **غمس** بالفتح باب فرو بردن و فرو رفتن ستاره **غموس** بالفتح سوگند دروغ دانسته که سوگند خورنده را در گناه غوطه دهد و مالش فرو برد و سوگند یکه بدان مال غیر و حق کسی ضائع شود و کار سخت و زخم گذارنده و ناقه که بار شکم او تا وقت زادن پیدا نباشد **غمیس** بالفتح گیاه کز زمین بیرون آید و ریگ زار که آب میان تره زار و بیشه پر درخت و گیاه و شب تاریک و تاریکی و چیزی که بر مردم ظاهر و آشکار انباشد و بالضم و فتح میم خرمای

باب الغین مع الشین

غبش بفتحتین بقیهٔ شب و تاریکی آخر شب **غرش** بالفتح میوه درخت است **غشش** بالفتح و تشدید شین خیانت کردن و خیر خواهی خالص و بی غرض نکردن و ظاهر کردن خلاف انچه در دل باشد و رجل غشش مرد بزرگ نفاق و بالکسر خیانت و عدم خیر خواهی و کینه و بد درونی و خبث باطنی و بالضم منافق

وخیانت کننده و بدخواه **غشش** بفتحتین تیرگی **غشاش** بالکسر والفتح شتاب و بالکسر اول تاریکی وآخر آن و چیزاندک **غطاش** بالفتح تاریک شدن شب و آهسته و نرم رفتن از بیماری و پیری و بفتحتین ضعف بصر **غمش** بالفتح تاریک شدن چشم از گریستن و بضمتین ضعف بصر که ذاتی باشد و بعین معجمه ضعف بصر که عارض شود ✣

باب الغین مع الصاد

غبص بفتحتین بسیار شدن چرک چشم **غصص** بفتحتین بگلو درماندن طعام وجز آن بالضم و فتح صاد جمع غصه و معنی آن گذشت **غمص** بالفتح و بفتحتین خرد و حقیر شمردن و سستی کردن درحق کسی و عیب کردن و شکر نعمت نکردن و بفتحتین روان شدن چرک از چشم **غموص** بالفتح سوگند دروغ و نام قلعه ایست از هفت قلعهٔ خیبر که حضرت پیغامبر صلعم از کفار گرفته و نام ستاره ایست و آن شعری غمیصا است که دیده نمی شود و شعری عبور که ستارهٔ دیگر است دیده میشود **غوص** بالفتح در آب فرو شدن و ناگاه بر چیزے فرود آمدن **غواص** بالفتح و تشدید واو بدریا فرو شونده برای طلب مروارید **غائص** بآب فرو رونده ✣

باب الغین مع الضاد

غرض بالفتح تنگ و پیش بند شتر بستن و از شیر باز کردن بز غاله را پیش از وقت و پر کردن ظرف را از آب و کم کردن آن از پری و نیمه کردن ظرف و تازه چیدن میوه و تازه بریدن و پیش بند و تنگ بالان شتر مرادف غرضه بالضم و بالکسر تازه شدن چیزی و بفتحتین نشانهٔ تیر و خواست و قصد و دل تنگ و ملول شدن و دستوه آمدن و آزرومند شدن و ترسیدن **غریض** تازه و آب باران و نو بادوه و شگوفه هر چیه بسفید و تازه باشد **غض** بالفتح و تشدید فضاد چشم خوابانیدن و فرو داشتن آواز و تحمل کردن و برداشتن مکروه و نقصان کردن واز قدر کسی کم کردن و همچنین **غضاض** بالکسر وجوانی و چیزی تازه و بچگاه و نوزائیده و شگوفه نازک **غضیض** تازه و شگوفه نازک **غضاض** بالفتح والضم میان بینی **غامض** زمین پست و مغاک و مرد سست از حمل کردن و کلام پوشیده و دراز فهم و گمنام و خوار **غموض** بالضم پست و مغاک شدن زمین و پوشیده و غیر واضح بودن سخن **غمض** بالفتح زمین پست و مغاک **غموض** جمع و سیر کردن و رفتن در زمین و شمشیر در گوشت پنهان شدن و بالضم غنودن **غماض** بالفتح والکسر غنودن **غیض** بالفتح کم شدن آب و بزمین فرو رفتن و فرو بردن آب و کم شدن قیمت کالا و کم شدن بزرگان و بچهٔ تمام خلقت که از شکم افتد و بالکسر شگوفه ✣

باب الغین مع الطاء

غبط بالفتح دست بر دبنه دشهی گاه گوسفند نهادن که فربه است یا لاغر و بالکسر نیکوئی احوال و شادی و آرزو بردن بحال کسی بی آنکه زوال آن خواهد از ان **غبیط** زمین هموار و نام وادی است و پالان شتر که بر وی هودج بندند غبط بضمتین جمع **غوط** بالفتح و تشدید طا غوطه دادن باب و غریدن و آواز کردن شتر **غطیط** نعره کردن شتر و آواز خرخر کردن خفته و کشته شده و حفه کرده **غطاط** بالفتح مرغ سنگ خوار یا نوعی است از ان که پشت و شکم او تیره رنگ است و اندرون بالها سیاه و بالضم اول صبح یا بقیه سیاهی شب و سحر **غلط** بالفتحتین خطا کردن در سخن و حساب و جز آن و بعضی گفته اند غلط بالطا خطا در سخن و غلت بتای و نقطه خطا در حساب **غمط** بالفتح خوار داشتن کسی را و شکر صحت و عافیت نکردن و خوار داشتن و شکر نیجا نیاوردن نعمت را و کشتن چار پا را و آب بسیار بجرعه خوردن و زمین پست مغاک **غبوط** بالفتح فرو شدن در چیزی و در آمدن چیز در چیز و کندن پی زمین پست و مغاک **غوط** بالضم جمع **غائط** زمین فراخ پست و مغاک و بمجاز و کنایه گبر بانیز گویند اما اکثر در سرگین آدمی مستعمل است

باب الغین مع الظاء

غلاظ بالفتح زمین درشت و نا هموار و بالکسر و فتح لام سطبری و سطبر شدن **غلیظ و غلاظ** بالضم سطبر و درشت غلاظ بالکسر جمع **غنظ** بالفتح اندوه سخت و غم دائم و بفتح نون نیز آمده و مشرف شدن بر مرگ و در محنت انداختن کار کسی را و دشوار آمدن کار بر کسی و سخت اندوه گین کردن کسی را **غیظ** بالفتح به خشم آوردن و خشم یا خشم سخت یا تیزی خشم و اول آن و نام مردی است ✣

باب الغین مع الفاء

غاف درختی است که میوه تلخ دارد **غداف** بالضم زاغ سیاه و گرگس بسیار پر و موی سیاه دراز و مال آه مرغ و نام مردی است **غادوف** کشتی بان **غادوف** چوبی که بهر طرف کشتی بندند و حرکت دهند تا کشتی روان شوند و آنرا بال کشتی گویند **غدف** بالفتح بسیار کردن در بخشش و بفتحتین نعمت و ارزانی و فراخی **غرف** بالفتح درختی است که پوست را بدان بپرایند و بفتح را نیز آمده و پوست پیرهن بدان در دخت و بریدن موی پیشانی و بریدن هر چه باشد و بمشت آب برگرفتن و بفتحتین بیمار شدن شتر از خوردن درخت غرف و گیاه تمام با تمام سبز و تازه و بالضم و فتح را جمع غرفه و معنی آن گذشت **غراف** بالکسر جمع غرفه و پیمانه ایست بزرگ **غریف** نی و غیشه و درخت انبوه در هم از هر جنس **غسف** بفتحتین تاریکی **غضروف و غرضوف** بالضم سر استخوانهای پهلو و سر استخوان شانه و اندرون بالای گوش و هر استخوان نرم که خورده شود **غضف** بالفتح

شکستن چوب و سست انداختن سگ گوش را و شکستن آن و بفتح ضاد نیز آمده و بالضم مرغ سنگ خوار سیاه و بفتحتین تاریک شدن شب و سستی گوش و درختی است بهندکه بدرخت خرما ماند **غاضف** نیکوحال **غطریف** بالکسر مهتر و شریف و جوانمرد و مگس و پچه باز **غطف** بفتحتین فراخی چشم و درازی مژگان **غف** بالفتح و تشدید فا انچه خشک شود از برگ درخت تر **غلاف** بالکسر پوشش آئینه و شمشیر و شیشه و جز آن **غلف** بالفتح غالیه کردن موی ریش و موی سر را و در غلاف کردن چیزی را و درختی است مانند درخت عرف و بالضم و بضمتین جمع غلاف و بفتحتین ختنه ناکردن و فراخی عیش و فراخی سال **غیف** گرده مرغان **غیاف** بالفتح و تشدید یا آنکه ریشش او بسیار دراز و کلان باشد ✣ ✣

باب الغین مع القاف

عاق مرغی است آبی و کلاغ و بکسر قاف حکایت آواز کلاغ **غبوق** بالفتح شراب شبانگاه و آخر روز **غدق** بفتحتین آب بسیار **غرق** بفتحتین از سر گذشتن آب و مشهور بسکون را است و بکسر را مرد آب از سر گذشته **غارق** و **غریق** مردی که آب از سر او گذشته باشد **غرنیق** بالضم و **غرنوق** بضم غین و نون و بکسر غین و فتح نون مرغی است آبی سیاه دراز گردن و بعضی گفته اند کلنگ است یا شبیه بدان و جوان سپید رنگ نیکو و نازک اندام و نام بت و غرنوق موی پیچیده و بهم تافته را نیز گویند **غرانیق** جمع **غسق** بالفتح تاریک شدن چشم و اشک ریختن و سخت سیاه شدن شب و بفتح سین نیز آمده و چکیدن باران از سحاب و ریختن شیر از پستان و بفتحتین تاریکی اول شب و چیزی از خوردنی زبون چون ارزن و جز آن **غاسق** ماه و شب و بروین و قضیب **غساق** بالفتح و تشدید سین و تخفیف آن چیزی سرد و کنده چون زرداب و جز آن **غشق** بالفتح زدن بر چیزی نرم چون گوشت و مانند آن **غفق** بالفتح باد از کسی جستن و بسیار کسی را بتازیانه زدن و هر ساعت باب آمدن شتر و پی یکدیگر سوار شدن خر بر ماده و برگشتن و هجوم کردن بر چیزی و باران که سخت بلند نبود **غافق** بالکسر فاقلعه الیست بالاندلس **غق** بالفتح و تشدید قاف بجوشیدن دیگ و شنیدن آواز آن و آواز کردن چرغ و آواز آب چون از جای فراخ بجای تنگ روان شود و حکایت آواز کلاغ چون آواز بسیار کند شود و بالکسر حکایت آواز بجوش دیگ **غلفق** بردن جعفر جامه خوک و گیاهی است که برگ آن پهن است و در آب میباشد و عیش نرم و کمان نرم و لیف خرما و برگ انگور که بر درخت باشد **غلق** بالفتح در بستن و دور رفتن مدد زمین و کراهیت و بستگی دم

وشتر پیر لاغر یا سرخ رنگ و بضمتین دربسته و بفتحتین چیزی که بدان در را بندند و آنرا مغلاق نیز گویند و بفارسی کلید آن خوانند و مستحق و مالک شدن کردستانیده کرد را و آن وقتی است که زر گرو به هنگام وعده ندهند و ریش شدن پشت شتر چنانکه به نشود و بالفتح و کسر لام سخن بسته و مشکل **غلاق** بالفتح موضعی است و به تشدید لام نام مردی است **غمق** بفتحتین نم گرفتن بالای زمین و بکسر میم تره و گیاه که از کثرت تری بوی ناک و تباه گردد **غمق** بالفتح و کسر ها شتر دراز **غیهق** بالفتح شتر دراز دنشاط و دیوانگی + +

باب الغین مع اللام

غرل بالفتح و کسر را نیزه دراز و مرد نرم اندام و سست خلقت **غربال** بالکسر پرویزن و مرد سخن چین و بمعنی دف نیز آمده **غزال** بالفتح آهو بره که بحرکت و رفتار آمده باشد و آفتاب و شعاع آفتاب و دم الغزال گیاهی است که بدان رنگ سرخ کنند و گفت الغزال قسم شکری است سفید و بالفتح و تشدید را ریسمان فروش **غزل** بالفتح رشتن و ریسمان و بفتحتین حدیث زنان و حدیث عشق ایشان کردن و سخنی که در وصف زنان و عشق ایشان گفته آید و سست شدن و باز ایستادن سگ از بیم آهو بره بعد ازان که بی او دویده و بدان رسیده باشد و بالفتح و کسر را مردی که حدیث زنان و عشق ایشان کند **غسل** بالفتح شستن و زدن کسی را چنانکه او را درد کند و بسیار جماع کردن با زن و بسیار سوار شدن نر بر ماده و بالکسر نری که بسیار جماع کند و موضعی است و بالضم موضعی است و بالضم و بضمتین شست و شوی تمام بدن و سر شستنی و بالکسر و الضم آبی که بدان شسته شود و چیزی سرشستنی چون خطمی و گل زرد و مانند آن **غسول** بالفتح و تخفیف سین و تشدید او آن آبی که بدان چیزی شسته شود و دست شو و سر شو چون خطمی و اذخر و جز آن **غسیل** شسته شده و غسیل الملائکه لقب حنظلة بن عامر الراهب که در روز احد شهید شد و چون جنب از خانه بر آمده بود ملائکه او را غسل دادند **غطل** بالفتح تمام و دود در گرفتن آسمان را و بفتحتین پوشیدن تاریکی شب جهانرا **اغفول** بالضم بی خبر شدن و فراموش کردن از چیزی و گذاشتن چیزی و بالفتح ناقه بی خبر و مرد بسیار بی خبر **غفل** بالضم آنکه امید خیر و بیم شر از و نباشد و تیر قمار که نشان و علامت نصب نداشته باشد و هر چیزی که علامت ندارد و زمین که در و اثر عمارت نباشد و سقط بی داغ و مرد بی تجربه و آنکه از تیر قمار نصیب ندارد و تا وان نیز ندارد و آنکه حسب ندارد و شعری که قائلش مجهول باشد و شاعر مجهول و سرگین شتر و بفتحتین بی خبری و فراموشی از چیزی مرادف غفلة و فراخی عیش **غافل** بیخبر و کول **غل** بالکسر و تشدید لام کینه و کینه داشتن و بالفتح در آمدن و در آوردن و بالضم بندی که بر گردن نهند

وتشنگی وشدت آن وسوزش درون **غلیل** کینه وتشنگی وشدت آن وسوزش درون ودانهٔ خرمای نرم کوفته بجهت ستور **غلل** بفتحتین تشنگی وسوزش **غلول** بالضم خیانت کردن درغنیمت وبالفتح طعامی که دراندرون شکم پیر وناتوان رود وگوارا نشود **غال** به تشدید لام زمین پست درخت ناک جای ستن درخت سلم وطلح وگیاهی است **غلل** بالفتح تباه کردن چرم وپوست را خورش داده وپیچیده بجای نهادن تانرم شود وموزان بریزد وخرما ومیوه نیم رس جائی گذاشتن تا برسد وپوشیدن کسی را تا عرق کند وا صلاح کردن چیزیرا وبعضے انگور بر بعضے دیگر چیدن وبرهم بستن پارهٔ گیاه بر پارهٔ دیگر وموضعی است وبفتحتین تباهی زخم وتباه شدن آن از بستن عصابه **غول** بالفتح ناگاه گرفتن وناگاه ربودن وهلاک کردن وکشتن ودرد سر ومستی ودوری بیابان ورنج ومشقت وزمین پست ودرختان طلح وخاک بسیار وموضعی است وبالضم هلاک وسختی وبلا وهرچه ناگاه فروگیرد وهرچه بدان عقل زائل شود ومار ومرگ ودیوی که خود را در نگارنگ در نظرها نماید ودیوی که مردم را خورد ودشیطان ومساحر **غوائل** سختیها وبدیها وبلاها **غیل** بالکسر بیشه ونیستان ودرختان وهر وادی که دران آب باشد وبالفتح شیر یکه زن درهنگام جماع کردن بطفل بدهد وآن بغایت مضر است وبازوی سطبر برگوشت دکوک فربه وبزرگ وآب روان بر روی زمین که درکشتها رود وخطی که بر چیزی کشند ونام آبی است که در پای کوه ابوقبیس روان است وگاذران دران درخت می شویند وهر وادی که دران چشمها روان است وانچه بظاهر نزدیک دیده می شود ودر واقع دور باشد ونام چند موضعی است وعلم جامه وجامهٔ فراخ ✣

باب الغین مع المیم

غشم بالفتح بسیاری گرما که نفس را گیرد **غشم** بالفتح پارهٔ ازمال نیکو دادن به کسی وبالضم نان ریزه که خورده شود **غذم** بالفتح ازمال نیکو پارهٔ دادن وخوردن چیزی بدشواری وسختی وحرص وبفتحتین گیاهی است وبالضم وفتح ذال معجمه گیاهی دیگر است **غرام** بالفتح بدی دائم وپیوسته وشیفتگی وحرص بچیزی وهلاک وعذاب **غریم** قرضدار وقرضخواه **غرم** بالضم تاوان وانچه ادای او لازم باشد مرادف غرامت **غسم** بالفتح تاریک شدن شب وبفتحتین سیاهی شب وآمیختگی ظلمت وبالضم وفتح سین پارهای ابر **غشم** بالفتح ستم ووادی است وبفتحتین همه جا قطران مالیدن شتر را وهیزم چیدن در شب **غطم** **غطمط** بفتح غین وهر دو وطا بحر **عظم** **غلام** بالضم کودک که خط شش دمیده باشد وبعضے گفته اند از وقت زادن تا رسیدن بجوانی غلمان وا غلمه جمع وپیر دو مویه **غلم** بالفتح تیز شهوت شدن وبالفتح وکسر لام تیز شهوت **غلیم** بالضم وفتح لام تصغیر غلام ودام مردمی است وبالکسر وتشدید لام مکسور

بسیار تیز شهوت **غم** بالفتح و تشدید میم اندوه و روز و شب بسیار گرم نفس گیر و اندوه گین کردن و پوز خر را بغمامه بستن یعنی پوز بند و فرو پوشیدن و ابر ناک شدن هوا **غموم** بالضم جمع غم و ستارهای خرد پوشیده **غمم** بفتحتین فرو گرفتن موی پیشانی و قفا را **غمیم** علف تر در میان گیاه خشک مانده و مخلوط شده و شیر گرم غلیظ و ماست شده و کراع الغمیم وادی است میان مکه و مدینه بدو مرحله از مکه و بالضم و فتح میم وادی است بدیار خظله **غمام** بالفتح ابر یا ابر سفید و نام شمشیر جعفر طیار رضی الله عنه و نام اسپی است و بالضم زکام **غنم** بالفتح پدر گروهی است از قبیله تغلب و بالضم غنیمت گرفتن و بالفتح و فتحتین نیز آمده و بفتحتین نر گوسفند **غنام** بالفتح نام شتری است و بالفتح و تشدید نون نام دو صحابی است **غنیم** بالضم و فتح نون نام مردی است **غنیم** بالفتح ابر تشنگی و گرمی درون چشم و بیماری که شتر را میشود **غیلم** بالفتح منبع آب چاه و دختر بشهوت رسیده و دروغ و کشف نزد مرضعی است **غیم** بالفتح تاریکی +

باب الغین مع النون

غبن بالفتح فریفتن و زیان رسانیدن و نقصان آوردن در خرید و فروخت و جز آن و فراموشی و بفتحتین نقصان در رای و عقل و ضعیف رای شدن و فراموش کردن و غافل کردن **غبین** ضعیف رای **غابن** سست در کار **غثیان** بفتحتین برهم زدگی و شوریدگی دل **غدن** بفتحتین نرمی و خواب و مقدمه خواب و سستی **غرن** بفتحتین مرغی است و خر چنگ و عقاب یا مرغی است مانند عقاب و بالفتح و کسر را مرد ضعیف **غران** بالضم موضعی است **غسن** بالفتح خائیدن و بالضم ناتوان **غسن** بالضم و فتح سین جمع **غسان** بالکسر پوستی که طفلان پوشند و بالضم تهدل و بالفتح و تشدید سین تیزی جوانی و پدر قبیله ایست از یمن که ملوک غسان از اولاد او بودند و نام زنی است و نام آبی است که گروهی از قبیله از و بر آن فرود آمدند و بدیشان منسوب گشت **غسقان** بفتحتین زرد آب رفتن از جراحت **غسلین** بالکسر آبی که بعد از شستن چیزی و استعمال نمودن بجائی افتد مرادف غساله و عرقی و زردآبی که از تن اهل نار روان شود مرادف غساق و سخت گرم و در حمی است و در دوزخ **غشن** بالفتح زدن بعصا و شمشیر **غصن** بالضم شاخ درخت خرد باشد یا بزرگ **غصنه** بالضم شاخ خرد **اغصان** و **غصون** جمع و نام مردی است و بالفتح بریدن و گرفتن چیزی را از حاجت باز داشتن کسی را **غصن** بالفتح باز داشتن و در بند کردن و بالفتح و بفتحتین آژنگ چین پوست و شکن زره و جامه **غطفان** بفتحتین گروهی است از قبیله قیس **غلیان** بفتحتین جوشیدن **غلمان** بالکسر جمع غلام و معنی آن گذشت **غمن** بالفتح پوست بر اندر چیزی نهادن تا موی دی بر بزد و میوه نارسیده بجائی گذاشتن تا برسد و بر کسی جامه انداختن

تا عرق کند مرادف غمل چنانکه گذشت **غمدان** بالضم نام قصری است درمین که بر نگ سرخ و سفید و زرد و سبز و غیر آن نقش کرده اند و درمیان آن قصری دیگر بنا نموده اند که هفت سقف دارد و میان هر دو سقف چهل ستون است **غیسان** بالفتح تیزی جوانی **غین** بالفتح ابر و تشنگی و تیرگی و حرف معلوم و بالکسر موضعی است بسیار گیاه **غیلان** بالفتح نام شاعری است معروف که او را ذی الرمه گویند و بالکسر جمع غول و ام غیلان درختی است خاردار صحرائی مانند درخت کنار و آنرا مغیلان نیز گویند ✣✣✣

باب الغین مع الواو

غدو بضمتین و تشدید واو بامداد کردن و بامداد با جمع غدوة تفیض رواح **غرو** بالفتح شگفت داشتن و بسیار پیش چسپانیدن چیزی و سر پیش بجائی نهادن **غزو** بالفتح اراده و قصد کردن و بجنگ و تاراج کسی رفتن **غسو** بضمتین و تشدید واو تاریک شدن شب **غطو** بالفتح و بضمتین و تشدید واو تاریک شدن شب و بلند شدن آب و پوشیدن چیزی را **غفو** بالفتح زمین پست بلند و بالفتح و بضمتین و تشدید واو خواب کردن و شناکردن **غلو** بالفتح گذشتن از چیزی بقدر تیر پرتاب و بالفتح و بضمتین دست بلند کردن آن قدر که توان بلند کرد ✣✣✣

باب الغین مع الیاء

غازی غزا کننده **غالی** گران و از حد در گذرنده **غاوی** گمراه **غبی** کودن و نا زیرک **غشی** بالفتح شوریدن دل **غرلی** رنگی است سرخ و نبید خرما و چیزی که منسوب بغرب باشد **غشی** بالفتح بیهوش شدن و بیهوش گردانیدن و پوشیدن و بتاریانه زدن و جماع کردن باز و نزد کسی آمدن **غلی** بالفتح جوشیدن دیگ و جز آن **غنی** مالدار و بی نیاز و گروهی است از قبیلهٔ غطفان **غوانی** جمع غانیه و معنی آن گذشت **غواشی** برد ها جمع غاشیه و معنی آن نیز گذشت **غوی** تشدید یا گمراه **غی** بالفتح و تشدید یا گمراه شدن و گمراهی و نومیدی و اودیست در جهنم ✣

باب الفاء مع الالف

فتار بالفتح جوان شدن و جوانمرد شدن **فتی** جوان و جوانمرد و صاحب کرم **فتوی** بالفتح و **فتیا** بالضم آنچه بدان حکم کند فقیه در مسئلهٔ **فتار** بالفتح نیست شدن و زائل شدن و شکستن و اثر فرو نشاندن و لا تفتؤ یعنی لا تزال و همیشه ✣ قال الله تعالی تَفْتَؤُا تَذْكُرُ يُوسُفَ ✣ درین آیه لا محذوف است ای لا تفتؤ **فتار** بالفتح فرو نشاندن خشم و شکستن تندی آن و شکسته شدن گرما و شکستن خصم را بسخن و دمه بر افتادن بر کسی و جوشیدن شیر و کف کردن آن **فجأ** ناگاه گرفتن کسی را و هجوم کردن بر کسی **فجی** بروزن فتی دوری در میان

دوران ومیان دوزانو ومیان دوساق ومیان دوپای تنگ فجوار شگاف وزمین فراخ وکمان کرده ازان دور باشد فحشار بالفتح کار بد وزنا فحوار وفحوی معنی سخن ومضمون آن فحی بفتحتین دیگ افزار چون پیاز وسیر وکشنیز وزیره ومانند آن وبکسر نیز آمده فدار بالکسر آنچه بدان اسیر خود را خلاص کند وآن را سربها گویند وخلاص کردن وخریدن خود را بمال وهمچنین فدی بالفتح والکسر وبالفتح انبار غله وپاره خوردنی از قسم حبوب وخرما وهمچیزی فرار بالکسر پوستین ناجیخ فروه وبالفتح گورخر فرار بالفتح وفراء بالکسر جمع وکل العیدان جوف الفراء یعنی همه شکاف درمیان گورخر است واین مثل است در آنچه چیزی مشتمل بر چیزهای دیگر باشد وفرار بالفتح وتشدید را پوستین دوز ولقب نحوی است مشهور ولقب محی السنه صاحب مصابیح وشرح السنه فهر بالفتحتین گورخر وجزیره الیست فرادی بالضم تنهایان وجداگانگان جمع فرد فری بالفتحتین دروغ دریافتن ومتحیر شدن ومدهوش گشتن فسار بالضم بادی که از کسی جدا گردد وآواز برنیاید وبفارسی آنرا آس گویند وبالفتح وبی همزه شهری است بفارس از انجاست ابوالعلی نحوی فسوی معرب بسا فشار بالفتح تناسل توالد مواشی وبسیاری آن فضار بالفتح فراخ بودن مکان ودرهمیان نکردن درم وساحت خانه وزمین فراخ وموضعی است بمدینه وبالکسر آبی که بر زمین روان باشد وبروزن فتی ساحت سرا وچیزی آمیخته فضلی بالضم زیاده تر تانیث افضل فضلار بالضم وفتح ضاد جمع فاضل فقور بالفتح کور کردن وچشم کندن وپوستی که با بچه بیرون آید از رحم فنار بالفتح سپری شدن ونیست شدن وبالکسر پیش خانه که فراخ وکشاده باشد وگرداگرد خانه وبالفتح وبی همزه سکنکور که او را عنب الثعلب خوانند وکوهی است بنجد فوضی بالفتح گروه برابر ویکسان که رئیس وسردار آن نباشد ومردم پراگنده ودرهم وآمیخته باهم وکاریکه درمیان گروهی مشترک باشد فی بالفتح وسکون یا وهمزه در آخر بازگشتن وپاره از مرغان وخراج وغنیمت وبعضی گفته اند غنیمت آن است که بجنگ از کفار گرفته شود وفی آن است وبی جنگ بدست آید وسایه وقت زوال وبعضی گفته اند فی سایه نیم روز وظل سایه پیش از نیم روز افیار وفیوء جمع ✣

باب القاف مع الباء

قاراب ناحیه الیست اطراف آب سیحون مولد ابونصر فارابی وبعضی گفته اند فاراب بلده اتراراست قاریاب وفریاب بالکسر دهی است ببلخ فراب بالفتح دهی است نزدیک بسمرقند وبالضم وتشدید راء دهی است باصفهان فرقب بضم فا وقاف موضعی است که پارچه خوب دران میشود وبجای

حاد قاف نیز آمده و فرقت بتای مثلثه نیز آمده **قرنب** بالکسر و فتح نون موش و بچهٔ موش که از زیربوع حاصل شده باشد و بربوع موشی است بزرگ جثه **قیباب** بالکسر دهی است بخجر اسمان که آنرا قاریاب نیز گویند

باب الفاء مع التاء

فاقة درویشی و حاجت **فاتحة** اول چیزی و سورهٔ حمد **فائدة** آنچه از دانش و مال گرفته و داده شود **فاضلة** عطا و زن صاحب فضل فواضل جمع **فاحشة** کار زشت و زن زناکننده و گناه سخت زشت و قبیح و هرچه که در شرع نهی است **فاقرة** حادثهٔ و اول کار **فاصلة** آخر و تمامی آیه و مهرهٔ بزرگ میان دو مهرهٔ خرد در رشته کشیده و سه حرف متحرک پیش از حرف ساکن چون ضربن که آنرا فاصلهٔ صغری گویند یا چهار حرف متحرک پیش از ساکن و آنرا فاصلهٔ کبری گویند و نفقه که فرق کند میان کفر و ایمان او و ثواب او هفتصد مرتبه زیاده است بر صدقهٔ دیگر **فارة** موش و نافهٔ مشک **فاطمة** زنی که بچهٔ را از شیر باز گرفته باشد و نام دختر حضرت رسول صلعم **فاغية** شکوفهٔ خیار یا آنکه شاخ خیار در زمین و از گون کارند و شکوفهٔ کرا زان بهم رسد و بغایت خوشبو بود آنرا فاغیه گویند **فئة** بکسر فا و همزه گروه **فنوة** بضمتین و تشدید واو جوانمردی **فتية** بالکسر و فتح یا جوانان جمع فتی و بالفتح تشدید یا زن جوان **فت** بالفتح و تشدید تا ریزه ریزه کردن نان **فتات** بالفتح زن جوان **فترة** بالفتح سستی و زمان میان دو پیغامبر و ماهی است که چون آنرا بپایی بمالند مستی اعضا بهم رسد **فتنة** بالکسر آزمایش و حیرت و گمراهی و کفر و رسوائی و عذاب و گداختن زر و نقره و گمراه کردن و دیوانه شدن و مال و اولاد و مختلف شدن مردم در راههای خود **فجأة** بالضم ناگاه **فجاجة** بالفتح خامی **فجوة** بالفتح شگاف میان دو کوه و جز آن و زمین فراخ و ساحت خانه **فجيعة** درد سخت و مصیبت **فخامة** بالفتح سطبری و بلندی و بزرگی **فدية** بالکسر آنچه اسیر را بدان بخرند **فدامة** بالفتح و **فدومة** بضمتین در شب و جفا کار شدن و درشتی و جفا **فراسة** بالفتح سوار کار شدن و سواری کردن و دانستن و بالکسر دانائی و شناخت نهان و نظر **فروسة** و **فروسية** سواری و اسپ شناسی **فرسة** بالفتح بادیه و گردن و پشت نشیند و پشت را خم کند **فريسة** شکار که شیر آنرا گردن شکسته باشد **فرصة** بالفتح بادیه پشت را کوزه و خمیده کند و بالضم نوبت چیزی و نوبت آب و بهرهٔ از ان و علتی که خمیدگی پشت از و بهم رسد و هوای کار و بالکسر خرقه که زن حائض خود را بدان پاک کند **فريصة** گوشت شانهٔ ستور و آدم و رگ گلو **فرجة** بالضم شگاف و کشادگی و بالفتح کشودن **فريضة** فرمودهٔ خدای تعالی از نماز و روزه **فرضة** بالضم

جوی وجای درآمدن کشتی از آب دریا و دهان دوات و سوراخ که سرچوب در دران می باشد **فرحة** بالفتح شادی و خرمی **فرقة** بالکسر شک پرو گروهی از مردم و فریق زیاده ازان و بالضم خدائی **فربة** بالکسر دروغ و افترا **فروة** بالفتح پوست سر و پوستین و نام مردی **علف** خشک **فرارة** بهر سه حرکت و اکردن دندان چارپا تا سال او معلوم شود و نیز مثل + عنیزة فرارة + یعنی شخص او منظر او بی نیازی کند از و اکردن دندان **فرامة** زیرک و استاد شدن و نیک رفتن امر و نام شهری است نزدیک سجستان که الحال آنرا فراه گویند از انجاست ابو نصر فراهی صاحب نصاب الصبیان **فراغة** بالفتح پرداخته شدن از کاری و بالضم آب منی **فرات** بالضم آب خوش و رود خانه الیست نزدیک کوفه **فراشة** بالفتح پروانه و گل خشک شده بعد از رفتن آب از زمین **فرزة** بالکسر پاره از چیز جدا کردن و بالضم نوبت و فرصت در راه سیان توده ریگ **فسحة** بالضم فراخی **فصاحة** بالفتح کشاده سخن شدن و تیز زبان شدن **فصیلة** همه خویشان نزدیک **فضیحة** رسوائی **فضة** بالکسر و تشدید ضاد نقره **فضیلة** افزونی و زیادتی خلاف نقیصة و بزرگی و در رجه بلند **فضلة** بالضم انچه زیاده مانده باشد **فضالة** بالضم زیاده مانده از چیزی و نام مولای حضرت رسول صلی الله علیه وسلم **فطرة** بالکسر آفرینش و دین و اسلام و صدقه و زکوة عید روزه **فطنة** بالکسر زیرکی و حذاقت **فطانة** بالفتح زیرک شدن و همچنین فطونة بالضم و فطانیة **فظاعة** بالفتح قباحت **فظاظة** بالفتح درشتی و غلظت + **فقامة** بالفتح دانشمند شدن و دریافتن و دانستن **فقرة** بالفتح استخوان مهره پشت و زیوری که بصورت استخوان مهره پشت سازند و پاره از نثر بمنزله مصراع بیت **فکامة** بالفتح خوش طبع شدن و بالضم خوش طبعی **فکرة** اندیشه **فلکة** بالفتح و تشدید کاف سستی و ناتوانی و نادان شدن و ستارگان گرد آمده و دائر شده پس سماک رامح که آنرا کوکبان عرب قصعة المساکین خوانند **فلاة** بالفتح بیابان خالی از آب و گیاه و صحرای فراخ **فاندة** بالکسر پاره جگر **فلسفة** بالفتح حکیم و دانشمند شدن **فلکة** بالفتح چرخ خرد ریسمان و پاره زمین گرد و ریگ توده گرد و چوبک گرد و میان سوراخ که در میان دو دک چرخ می کنند و چوب گرد که سر ستون خیمه را بدان می گذارند **فلاحة** بالکسر برزگری و کشاورزی **فلتة** بالفتح کار بی اندیشه و ناگاهی **فوت** بالفتح نیست شدن و رفتن چیزی **فوات** بالفتح نیستی **فوة** بر وزن قوة روناس که آنرا روین و رودک نیز خوانند **فوارة** بالضم انچه در دیگ جوش کند و بالفتح و تشدید و او بسیار جوشنده

فیلة و فلولة خطا شدن رای و ضعیف شدن آن +

باب الفاء مع التاء

فت بالفتح و تشدید ثا درخت خنظل و گیاهی است که از دانه آن در سال قحط نان پزند و بخورند **فحث**

بالفتح تفحص کردن و بکسر حاجز خانه شکنبه **فرث** بالفتح سرگین در شکنبه فروث جمع و دل برهم زدن زنان آبستن و شکافتن جوال خرما و پراگنده شدن انچه درو می‌است و زدن آدمی را چنانکه جگرش پاره پاره شود ✣

باب الفاء مع الجیم

فالوذج بفتح ذال معجمه معرب پالوده انا فصیح نیست و در اصل کلام عرب نیامده بلکه فالوذق و فالوذه آمده **فالیج** بکسر تا مثلثه ناقهٔ بارد از فربه و ناقهٔ فربه که بار بردار نباشد **فتح** بالفتح کم کردن و شکستن آب گرم را با آب سرد **فج** بالفتح و تشدید جیم راه کشاده میان دو کوه فجاج جمع و بالکسر خام و ناپخته و مهندوانه که آنرا بطبیخ شامی گویند **فجج** بفتحتین میان هر دو پا کشاده داشتن در رفتار و جدا و دور بودن زه کمان از قبضه **فرج** بالفتح عورت و اندام مخصوص رخنه و شگاف و جای ترس و بیم و میان هر دو پای اسب و شهری است بموصل و وا شدن اندوه و داد داشتن عورت و جز آن و بالضم شهری است بفارس و بالکسر آنکه راز پنهان ندارد و بفتحتین کمانی که از چله جدا و دور باشد و آنکه راز پنهان ندارد و بفتحتین گشایش و همیشه کشاده عورت بودن و بهم نرسیدن و بهم پیوسته نشدن الیتین آدمی بواسطهٔ کلانی آنها و بالضم و فتح راشگافها جمع فرجه **فروج** بالفتح کمانی که هر دو خانه او کشاده باشد و بالضم جمع فرج و بالفتح و تشدید را پیراهن کوچک و قبائی که از پس سر شگافته باشند و جزوهٔ ماکیان و بالضم نیز آمده **فارج** کمانی که هر دو خانه اش کشاده باشد و ناقه بواسطهٔ سشوت الیتین او کشاده باشد و نر او را دشمن دارد **فرناج** بالکسر و نون نوعی از نشانهای شتر و موضعی است ببلاد طی **فشج** پا بها از هم دور نهادن در رفتن **فلج** بالفتح نام موضعی است و پیروزی و درستکاری یافتن و قسمت کردن و دو نیم کردن زمین شگافتن به جهت زراعت و خراج و جزیه مقرر کردن و بالکسر پیمانه ایست معروف و نیمه چیزی و بدنیمعنی بفتح نیز آمده و بالضم پیروزی و درستکاری و بفتحتین جوی خرد و کشادگی دندانهای پیش و کشادگی و دوری در میان دو قدم **فالج** بکسر لام شتر جسیم دو کوهانه و تیر یکه به نشانه نرسد و استر خا و سستی نیمه بدن آدمی بواسطهٔ خلط بلغمی که بدان از حرکت باز ماند و آنرا فلج گویند و پیمانه ایست که آنرا فلیج نیز گویند و نام مردی است **فلوج** بالضم و تشدید لام کاتب و نام موضعی است **فنج** بفتحتین معرب فنک و بضمتین پا نا کشاده داشتن **فنزج** نوعی از رقص اهل عجم که بعضی دستهای بعضی گرفته رقص کنند و آنرا پنجه گویند **فوج** معرب پودنه **فوج** بالفتح گروه مردم و جز آن و میدان لوی مشکل و سر و شمن روز **فهرج** بفتح فا و را شهری است به اصطخر بر کنار بیابان معرب فهره **فیهج** بوزن صیقل شراب و پیمانهٔ شراب و انچه بدان شراب صاف کنند **فیج** بالفتح معرب پیک بمعنی شاطر و گروه مردم و زمین پست و نشیب ✣

باب الفا مع الحا

فتح بالفتح کشادن و کشایش و نصرت و آب روان از چشمه و جز آن و مفتوح کردن دار الحرب و میوهٔ الیست مشابه حبة الخضرا و اول نارانی که در بهار بار دو حکم کردن میان دو کس و بضمتین در فراخ کشاده و شیشهٔ فراخ سر شیشهٔ که غلاف و پنبه که در سرش گذارند نداشته باشد **فاتح** فتح کننده و قضا کننده **فتاح** بالفتح و تشدید تا حکم کننده و نامی است از نامهای حق تعالی و نام مرغی است **فتوح** بالفتح اول باران بهار و ناقه که سوراخ پستانش فراخ باشد و بالضم کشایسها جمع فتح **فجح** بالضم و سکون جیم قبیلهٔ الیست **فجوح** بالفتح نام پدر آن قبیله است **فحیح** بالفتح و کسر حا اول آواز افعی که از دهان وی آید و شبیه آوازی که از پوست آن آید چون بجائی بساید **فحفاح** بالفتح نام جوئی است در بهشت **فدح** بالفتح گران بار کردن و ام کسی را **فادح** گران بار و دشوار **فرح** بفتحتین شادی و سرور و شادانی کردن و بالفتح و کسر را شادان **فسح** بضمتین و **فسیح** کشاده و فراخ **فسح** بالفتح دور و در کام نهادن **فشح** کشادن میان دو پا و عدول کردن از چیزی **فشاح** بالفتح گفتار **فصح** بالفتح کشاده سخن و درست زبان شدن و آشکارا و واضح سخن گفتن و همچنین فصاحة و بالکسر عیدی نرسایان **فصیح** سخن درست و روان و زبان درست و کشاده و مرد تیز زبان و درست سخن **فضح** بالفتح آشکارا کردن عیب و بدی کسی و بفتحتین سفیدی نه بغایت و سفیدی چشم که سرخی داشته باشد و تیرگی که برنگ غبار باشد **فضوح** بالفتح و **فضاح** بالکسر فضیحت و رسوائی **فضائح** رسوائیها **فضیح** رسوا و آنکه مال خود را خوب نگاه ندارد **فطح** بالفتح پهن کردن و بعصا زدن و انداختن زن بچه را و تراشیدن و پهن ساختن چوب را و بفتحتین پهنای سر و بینی و آستن شدن نخل **فطوح** بالفتح ناقهٔ بزرگ شکم **فقاح** بالکسر جمع فقحه و فقحه حلقهٔ مقعد و بالضم و تشدید قاف گل و شگوفهٔ اذخر و شگوفهٔ هر چیز **فقح** بالفتح چشم باز کردن بچهٔ سگ و شگوفه دار شدن گیاه و بر حلقهٔ مقعد زدن **فلح** بالفتح شگافتن و مگر کردن و زیاده کردن در قیمت تا کسی بدان بهانه خرد و شگاف فلوح بالضم جمع و بفتحتین رستگاری و پیروزی مرادف فلاح و شگاف در لب زیرین **فلاح** بالفتح رستگاری و پیروزی و بقاء ماندن در خیر و نیکی و طعام سحری و نام مردی است و بالفتح و تشدید لام کشاورز و برزگر **فنح** آشامیدن اسب آب را کم تر از سیری **فوح** بالفتح دمیدن و منتشر شدن بوی مشک و هر بوی خوش و بعضی گفته اند هر بوی که باشد بوی خوش یا بوی بد و جوش زدن دیگ و دمیدن خون و جوش زدن زخم از خون **فیح** بالفتح دمیدن بوی خوش و ارزانی فصل بهار و فراخی و ارزانی در بلاد و بفتحتین فراخ شدن **فیاح** بالفتح و کسر حا غارت و بالفتح و تشدید یا دریای فراخ +

باب الفا مع الخا

فتخ بالفتح سست کردن انگشتان پای بوقت شستن وبفتحتین سستی ونرمی اندام ها وپهن ونرم شدن کف دست وقدم **فخ** بالفتح وتشدید خادام شکار فخاخ بالکسر وفخوخ بالضم جمع وموضعی است بلکه وسستی در هر دو ها وبدین معنی فخیخ بفتحتین نیز آمده ودمیدن بوی وآواز مرد خوابنده وبدنیمعنی است فخیخ وفخیخ مرادف فخیخ نیز آمده ومعنی آن گذشت **فدخ** بالفتح بسنگ شکستن سر را **فرسخ** مقدار سه میل معرب فرسنگ ومیل چهار هزار قدم اشتر راهوار **فرفخ** بفتح هردو فاخره معرب پیرهن ومعنی آن در اصل عریض الجناح است یعنی غریض پر **فرخ** بالفتح جوزه مرغ وبچه حیوان وشاخ نو برآمده از گیاه افراخ وفروخ جمع وکشتی که آماده برآمدن از تخم شده باشد که نزدیک است که خوشه خوشه شود ومرد خوار درانده شده ومقدم سر دنام مردی است وبفتحتین ترس وبیم زائل شدن **فسخ** بالفتح سست وناتوان شدن ندانستن وتباهی فساد کردن در رای ودویران کردن وبازگردانیدن بیع ونکاح وبرگردانیدن عزم وبراگنده کردن ومنفصل دست از جای خود دور شدن واندانختن جام وجز آن وفراموش کردن قرآن ومرد ضعیف عقل وضعیف بدن وآنکه بحاجت ومطلب خود نرسد واصلاح کار خود نکند وبفتحتین تباه وفاسد شدن **فسخ** بالفتح مست کردن ورزدن سر را بدست **فصخ** بالفتح زبان کردن مبیع **فضخ** بالفتح سر شکستن وشکستن چیزی میان خالی وچشم کردن وجستن وبرآمدن آب از دلو وجز آن **فضیخ** شراب غوره خرما وشیره انگور وشیره یکه آب برد غالب زیاده باشد **فضوخ** بالفتح شرابیکه مست کند خورنده آنرا **فتح** بالفتح غالب شدن وقهر کردن وخواستن **فوخ** **فیخ** باد بیرون شدن از آدمی وستور بیانگ ودمیدن بگو مرادف فوج وبلند شدن باد وقتیکه آواز داشته باشد یا آنکه آواز نداشته باشد +

باب الفا مع الدال

فاد بالفتح وسکون همزه نان در خاکستر گرم کردن وگوشت در آتش بریان کردن ودرسیدن درد وجز آن بدل دبدل کردن خوف وترس کسی را وبفتحتین درد کردن دل ونالیدن از آن **فواد** بالضم وبهمزه دل افتده بروزن امثله جمع وفواد بالفتح وباداو بمعنی دل نادرست **فدید** بالفتح آواز یا آواز سخت یا آواز دویدن گوسفند ومبز **فداد** بالفتح وتشدید دال سخت آواز کننده ودرشت در کلام ومتکبر وصاحب صد شتر تا هزار **فدفد** بالضم هردو فا بلند آواز ودرشت درسخن وبفتح هردو فا صحرا وزمین سخت ودرشت وزمین هموار **فرد** بالفتح تنها وطاق ضد زوج وافراد وفرادی جمع **فرید** بگانه ودر بزرگ وهر چیز نفیس که

یگانه باشد فرائد جمع **فارو** یگانه وجدا و آهوی ماده که از گله جدا شده باشد و شکر سفید و نیکو و کوهی است
به نجد **فرصاد** بالکسر توت یا توت سرخ یا میوهٔ توت و رنگی است سرخ **فرصد** بالکسر دانهٔ مویز یا دانهٔ انگور
فرقد بالفتح بچهٔ گاو و یکی از دو ستارهٔ که نزدیک قطب اند و بدان راه راشناسند و هر دو را فرقدین گویند
و نام موضعی است به بخارا **فرند** بکسر فا در اشمشیر و جوهر شمشیر و زینت آن و آنرا افرند نیز گویند و جامه ایست
معروف معرب پرند و دانهٔ انار و بکسر فا و نون تو ابل و ابزار که در دیگ کنند **فربد** بالضم درشت و شتاب زده
و بچهٔ شیر درنده و کودک فربه و زیبا و بفتح فا نیز آمده **فربود** بالضم بمعنی فربد بچه برکوهی نام پدر گردهی
است از نجد که خلیل بن احمد عروضی از آن گروه است **فرهاد** بالفتح نام مردی است معروف **فرهاد جرد** دهی
است بمرو **فساد** بالفتح تباهی و تباه شدن ضد صلاح و گرفتن مال بظلم و تعدی و کشیدن **فاسد** تباه
فصد بالفتح رگ زدن و عطایی که کسی جاری و روان کردن و انقطاع نمودن **فصید** فصد کرده شده و خون
در ربوده بریان کرده و آنرا در جاهلیت برای مهمان داشتندی **فصاد** بالفتح و تشدید صاد رگزن **فقد**
بالفتح گم کردن و همچنین فقدان بالکسر و الضم و گیاهی است و بعضی گفته اند دانهٔ گیاهی است که آنرا بیخ انگشت گویند
و شرابی که از مویز یا از عسل سازند **فاقد** زنی که شوی یا پسر گم کرده باشد و نایابندهٔ چیزی **فند** بالکسر کرده بزرگ
و پارهٔ از کوه بدراز و بفتح نیز آمده و کوهی است میان حرمین شریفین و نام مردی است و لقب شاعری است
و زمین که یاران بدان نرسیده باشد و شاخ درخت و گروه جمع و فراهم آمده و نوع و گونه و بفتحتین دروغ و خطا و سستی در
رای و گفتار و نقصان عقل از پیری یا از بیماری **فود** بالفتح یک جانب سر و بسیاری از موی سر نزدیک بگوش
و جوال و یک طرف بار که آنرا تنگ باز خوانند و آسیختن و مردن **فواد** بالفتح دل مرادف فؤاد **فهد** بالفتح
یوز فهود جمع و مانند شدن به یوز در خواب کردن و دراز کشیدن و ابن فهد نام فقیهی است از فقهای امامیه و بفتحتین
خواب کردن و تغافل کردن از چیزی و بکسر تین و بفتح اول مرد شبیه بفهد در خواب و سستی **فید** بالفتح
خراسیدن و مردن و رفتن مال و غایب و بجا ماندن مال بر اکسی و خیسانیدن و ساییدن زعفران سوده و موی دراز
که بر پوز اسب برآید و قلعه ایست براه مکه که فید نام شخصی آنرا بنا کرده **فیاد** بالفتح و تشدید یا مرد خرامنده و بوم نر

باب الفاء مع الذال

فانید نوعی است از حلوا معرب پانید بدال مهمله و بعضی گفته اند شکری است سپید و سطبر **فالوذ**
فالوذق معرب فالوده و فالوزج بجیم درست نیست و در اصل کلام عرب نیامده **فخذ** بالفتح ران و بکسر خا

تیر آمده و بر ران زدن و چیزی بر ران رسیدن و قبیلهٔ خود از خویشان و برادران و عرب قبیلهٔ بزرگ را شعب گویند بعد ازان قبیله بعد ازان عماره بعد ازان بطن بعد ازان فخذ **فذر** بالفتح و تشدید ذال تنها و یگانه افتاده و فذوذ جمع و تیر اول از تیرهای قمار عرب و چیزهای پراگنده و سخت راندن **فلذ** بالفتح بخشیدن چیزی بی مهلت و تاخیر و بی وعده و بسیار کردن عطا یا دادن پارهٔ ازان و بالکسر جگر شتر افلاذ جمع و بالکسر و فتح لام پارهای جگر و گوشت و پارهای طلا و نقره و جز آن جمع فلذه بالکسر **فولاذ** بالضم معرب پولاد و همچنین فالوذ

باب الفاء مع الراء

فار بالفتح و سکون همزه زمین کندن و دفن کردن و موشان واحدش فاره و بادی که در بازوی ستور گرد آید و ستور را لنگ کند و بلوی خوش که از شتر آید چون گل خوشبوی خورده باشد و آنرا فارة الابل گویند و فارهٔ مشک و بعضی گفته اند صواب آنست که بدین دو معنی بالف باشد **فار** بالفتح و سکون الف گوشت که در میان پیوند اعضا باشد و بدان اعضا را الیتام لود **فتور** بالضم نرم شدن بعد از سختی و ساکن شدن بعد از تیزی و سستی آوردن در کاری و نرم شدن و سست شدن مفاصل **فتر** بالکسر فرجهٔ میان انگشت سبابه و ابهام و بالفتح نام زنی است و فتر و نشستن گرمی آب و بالضم سفره از برگ خرما که بر آن آرد سرند و بفتحتین سستی و ناتوانی و گوشت میان مفاصل که بدان اعضا پیوند یافته اند و مقدار معلوم از خوردنی **فتار** بالفتح بمعنی فتور و بالضم ابتدای نشاء **فاتر** سست و آب نیم گرم و چشم که نظرش تیز نباشد **فاتور** بنای مثلثه طشت و جز آن از رخام یا فضه یا طلا و ظرفی که در آن شراب و جز آن کنند و قرص آفتاب و موضعی است و جماعتی که بسر حد و سرحد پس دشمن برسد و جز گرفتن و جاسوس و منزلی است **فجر** بالفتح آب روان کردن و سفیدهٔ صبح و آن سرخی آفتاب است در سیاهی شب و بر گشتن بر معاصی و زنا و بفتحتین جوانمردی که کرم و بخشش و احسان و مال بسیاری آن و بضمتین جمع فاجر **فجور** بالضم میل کردن از حق و میل کردن بدین و جز آن و از بیماری بهشدن و گند شدن بینایی و دروغ گفتن و بی وفائی و تباهی کردن و ضائع کردن نماز و برانگیخته شدن بر معاصی و زنا کردن و بالفتح مرد بیکار **فاجر** کار بد کننده و الدام و ساحر **فجار** بالفتح و کسر را فجور وزن فاجره و بالکسر روزی اند و زنا که میان قریش و قبیلهٔ قیس عرب اتفاق بود و بالضم و تشدید جیم بد کاران **فخر** بالفتح و بفتحتین نازیدن به چیزی و همچنین افتخار و بفتحتین تنگ داشتن **فخور** بالضم نازیدن و بالفتح بسیار نازنده و ناقهٔ بزرگ پستان و کم شیر و پستان سطبر تنگ سوراخ کم شیر و درخت خرمای بزرگ تنه و سطبر برگ و اسپ بزرگ و دراز قضیب **فاخر** گرانمایه و نیکو از هر چیز و غورهٔ خرما کلان و بیدانه

فخیر فخر کننده با کسی و زبون مغلوب شده در فخر و بالکسر و تشدید خای مکسوره بسیار نازنده **فخار** بالفتح نازیدن و بالفتح و تشدید خا سفال یا سبو **فادر** بزکوهی کلان سال و آسوده بر کوه و بزکوهی جوان و درست خلقت و ناقه که جدا شده باشد از شتران **فدد** بالضم و بفتحتین جمع فدود بالضم باز ایستادن شتن از گشنی **فدر** بالفتح باز ایستادن نر از جماع و بفتحتین بزکوهی جوان بفتح اول و کسر دال نادان و چوب کز زود شکند و بضمتین و تشدید را لغره و کودک فربه یا ببلوغ نزدیک رسیده **فرار** بالکسر گریختن و ترسیدن و بالضم بچهٔ میش و بز و بچهٔ گاو دشتی و بهر سه حرکت دادن دندان چارپا تا سال او معلوم شود و بالفتح و تشدید را بسیار گزنده **فر** بالفتح و تشدید را دندان ستور دادن و دیدن تا سال او معلوم شود و باز کاویدن و کفتش کردن از کاری و گریزنده و گریزندگان جمع و مفرد آمده **فریر** و **فرور** بالفتح بمعنی فرار بالضم که مذکور شد و نیز فریر دهان و موضع گرفتن رگ در شناختن اسپ و نیز فرور بالفتح زن گریزنده از مرد **فرفور** بالضم و **فرفر** نام مرغی است **فرفار** بالفتح مرد سبک و بسیار گو و آنکه همه چیز را بشکند **فزر** بالکسر لقب مردی از قبیلهٔ بنی تمیم و بالفتح پوشیدن و کهنه شدن جامه و شگافتن و عصا زدن بر پشت کسی و سینه یا پشت کسی برآمدن و اصل چیزی و درمه گوسفند از ده تا چهل و از سه تا ده و نام مردی است و مانند غده چیزی است که نزدیک به زنهار آدمی پیدا می شود و بفتحتین کوز پشت شدن و بالکسر و فتح را شگافها **فاز** راه فراخ و مورچهٔ سیاه که در سرخی باشد **فسر** بالفتح پیدا کردن بمعنی سخن و اکردن چیز پوشیده مرادف تفسیر و نظر کردن طبیب بول بیمار را **فشار** بالفتح بدیان و این فارسی است **فطر** بالفتح شگافتن و افریدن و آغاز کردن کاری و پیدا کردن چیزی که مانند آن نبوده و روزه کشودن روزه دار و بالکسر انگور که سرش نمایان شود و روزه گشائی و روزه کشاینده و روزه کشایندگان مفرد و جمع آمده و بالضم و بفتحتین سمار و غ سپید بزرگ که کشنده است و چیزی از زیادتی شیر وقت دوشیدن و برآمدن دندان شتر و شیر دوشیدن بانگشت سبابه و ابهام یا باطراف انگشتان و آرد خمیر ناشده پختن **فطور** بالفتح آنچه بدان افطار کنند **فطیر** آرد نارسیده و ناخاسته ضد خمیر و چیزی که شتاب کرده شود از رسیدن بدان و سختی و بلا و بالضم و فتح طا نام مردی است و نام اسپی است **فطار** بالضم شمشیری که دران شگاف و رخنه باشد و نه برد **فغر** بالفتح کشادن دهان و کشاده شدن آن و گلی که شگفته باشد **فقر** بالفتح و بالضم احتیاج و درویشی و بالفتح بریدن بینی شتر چنانکه با ستخوان رسد تا رام شود و گندن زمین و سوراخ کردن مهره سر آرشه کشیدن و بالضم جانب و بالضم و فتح قاف جمع و بالکسر و فتح قاف استخوانهای مهرهٔ پشت جمع فقره بالکسر و بالفتح و کسر قاف درویش که احتیاج پشت او شکسته باشد **فقیر** درویش که قوت

یک روزه و کفاف عیال داشته باشد و مسکین آنکه هیچ نداشته باشد یا فقیر آنکه فی الجمله محتاج باشد و مسکین آنکه بسیار محتاج باشد یا فقیر آن است که زمین باشد و پیشه نداشته باشد و مسکین پیشه ور باشد اما چیزی بهم نرساند که کفاف او شود و مرد پشت شکسته و آبراه کاریز و جوی گرداگرد نهال **فقار** بالفتح استخوانهای مهره پشت از گردن تا کمر و سه بیت از قصیده دنام کوهی است و ذو الفقار بالفتح قاشمشیر عاص بن منبه که روز بدر کشته شد و آن شمشیر بحضرت رسول صلعم منتقل شد و از حضرت با میر المومنین علی ابن ابی طالب علم منتقل شد و لقب مردی است **فکر** بالکسر اندیشه و اندیشه کردن و بالفتح فانیز آمده و بالفتح و الکسر حاجت **فکیر** بسیار اندیشه **فور** بالفتح جوشیدن دیگ و چشمه و جز آن در میدان و منتشر شدن بوی مشک و موضعی است به یمامه و بالضم نیز آمده و شهری است بر کنار دریای هند معرب پور و بالضم نام مردی است و آهو بره ها جمع فائر **فهر** بالکسر سنگی که بدان جوز و غیر آن سایند سنگی که مشت دست را پر کند و پدر قبیله ایست از قریش و بالفتح و بفتحتین جماع کردن باز نی بی انزال و باد گیری انزال کردن و آن در شرع منهی است و بالضم مدرسه جوان که روز عید در آن جمع شوند یا نام روزیست که در آن طعام و شراب خورند و بخشش کنند معرب بهر بالضم و آن عربی است **فهیر** نوعی از طعام با آرد و شیر ✣

باب الفاء مع الزاء

فخر بالفتح و بجای هملة تکبر کردن **فخر** بالفتح و بجای معجمه تکبر کردن و زیاده شدن و احسان کردن **فراز** بالفتح زمین هموار در زمین نشیب و جدا کردن چیزی از چیزی و بالکسر راه در زمین بلند و تودهٔ ریگ **فارز** زبان فصیح و کلام روشن و واضح **فزر** بالفتح و تشدید زا میل کردن و تنها شدن و ترسیدن آهو و کسی را از جای خود کندن و مرد سبک و بچه گاو دشتی و بالضم محله ایست به نیشاپور **فزیز** تر شدن و روان شدن خون از جراحت **فلز** بکسر تین و تشدید زا و بفتحتین و کسر فا و فتح لام جواهر کانی که گداخته گردد و یا جواهر مطلق یا مس سفید که از آن دیگها سازند یا ریم آهن یا سنگ و مرد درشت و مرد بخیل و رسیمان و خز آن برد و کب پیچیده که شمشیر بدان آزمایند **فوز** بالفتح رستن و فیروزی یافتن و رسیدن به خوبی و هلاک شدن **فیروز** نام صحابی است که اسود عنسی را که دعوی نبوت در یمن کرده بود بکشت و او را فیروز دیلمی گویند و فیروزآباد بالفتح و بکسر فا نیز آمده شهری است بفارس مولد صاحب قاموس و دهی است در فارس نزدیک مرودشت و قلعه ایست محکم بها در بیجان و دهی است بظاهر هرات و دهی است نزدیک بکران و شهری است بهند ✣✣✣

باب الفاء مع السین

قاس بالفتح وسکون همزه بترفروس جمع وشکافتن وتیز زدن واهن دراز تا تمام کرد رهنه لجام می باشد و
طرف قفای سر کبگ دان بیوسته است وشهری است عظیم به مغرب و بکثرت استعمال بالف می خوانند **فحس** بالفتح
تکبر وفخر کردن **فحس** بالفتح بدبان زبان گرفتن ولیسیدن آب وجز آن **فدس** بالضم غنبوت
فردوس بالکسر وفتح دال وادیهاکه در آن اقسام گیاه روید وبستانیکه انچه در همه بستان باشد دران
موجود بود از درخت انگور وخرما وجز آن ونام روضه ایست نزدیک به یمامه از نبی سیر بوع وآبی است
از نبی تمیم نزدیک بکوفه وقلعه ایست به قزوین ونام بهشت وبعضی گفته اند طبقهٔ اعلای بهشت و
بضم فا ودال انچه برای مهمان آماده سازند ودر وقت فرود آمدن پیش او کشند **فرادیس** جمع
فردوس وموضعی است نزدیک بدمشق ونزدیک بحلب **فرس** بفتحتین اسپ نر یا ماده از اسپ وفروس
جمع وبالکسر گیاهی است وبالضم مردم ملک فارس وبالفتح افگندن شیر درنده شکاری را ودفع کردن
وشکستن استخوان گردن وکشتن وبیشه خوردن فرس گیاه را وچراندن ونگاهداشتن اسپ **فرلیس**
چنبری که از چوب سازند وکشته شده ونام مردی است **فارس** سوار اسپ خداوند اسپ فوارس جمع
وملکی است معروف که آنرا پارس گویند یا مردم آن ملک که آنرا فرس نیز گویند **فراس** بالفتح
خرمائی است سیاه وشیر درنده وابو فراس بکسر فا کنیت فرزدق است وشیر درنده وکنیت ربیعة بن
کعب صحابی پیغامبر صلعم **فرالیس** جمع فرلیسه ومعنی آن گذشت **فرناس** بالکسر سطبر کردن درس
دهقانان وشیر درنده ومرد سخت دلیر وهمچنین فرانس ونام مردی است **فرطاس** بالکسر عریض و
پهن **فرطس** بفتح فا وطاء دهی است به بغداد **فیس** ضعف عقل وضعیف بدن **فسفاس**
بفتح هر دو فا بسیار نادان وگیاهی است بسیار بد بو وشمشیر کند **فطس** بالفتح خم درخت آس
و پوست پاک نکرده ومهرهٔ افسون که بدان کسی را بگیرند ورام کنند وپهن کردن بینی وگفتن سخن
کسی را بر روی وبفتحتین پهن بینی شدن **فطیس** بالکسر وتشدید طای مکسور مطرقهٔ آهنگر **فقوس**
بالضم مردن **فقوس** بالضم مردن وشکستن بیضهٔ مرغ وبر آوردن انچه دران است وتباه کردن وکشتن
حیوان وبموی کسی را بر برکشیدن وبالفتح وتشدید قاف هندوانه **فقعس** بالفتح نام پدر قبیله ایست از
نبی اسد ونام مردی است **فلحس** بالفتح حریص وسگ خرس پیر ونام مردی است از نبی شیبان که چون
حصهٔ غنیمت او را میدادند حصهٔ زن میخواست وبعد ازان حصهٔ ناقهٔ خود می خواست پس مرعوب بر طمع

مشهور گشت **فلحاس** بالکسر زشت وسمج **فلس** بالفتح پشیز یعنی درم زبون فلوس جمع وبالکسر نام بتی است قبیلهٔ طی را وبفتحتین دین نیافتن چیز را **افلاس** بالفتح وتشدید لام پشیز فروش **فلس** بفتحتین فقر و درویشی **فانوس** سخن چین وفانوس شمع را ازین جهت گویند که روشنی بیرون می دهد **قنطاس** بالکسر حوضی که در کشتی باشد وآب دست شوی وستعمل دران جمع شود وظرفی که از تختهای چوب سازند وآب خوردن دران بردارند وقدحی که آب خوردن بدان قسمت کنند **قنطیس** بالکسر مرد بهین بینی ودناکس از طرف ولادت خود وتقصیب **قهرس** بالکسر نوشته که دران نوشتهای ابواب وفصول جمع کنند معرب فهرست +

باب القاف مع الشین

قتش بالفتح جست وجو کردن وکاویدن **قحش** بالفتح شکاف وزخم کردن وفراخ کردن چیزے **فحش** بالضم از حد گذشتن بدی وسخن زشت گفتن ودر جواب از اندازه گذشتن **فاحش** بسیار بخیل وبسیار غالب وهر بد یکه از حد گذرد ومرد زشت سخن وزشت کار **فحاش** بالفتح وتشدید حا بسیار زشت سخن وزشت کار **فحش** بالفتح ضائع کردن کاری **فدش** بالفتح راست کردن سر **فرش** بالفتح بساط گستردن وکشت که برگ او بهن وگسترده شود وفضاهی فراخ وخزان خرد وموضعی که دران گیاه بسیار بود وزیرهای خرد از درخت وهیزم وگیاه وگاو وگوسفند وانچه برای ذبح کردن بکار آید وگستردن وپراگندن وفراخ کردن کاری را واندکی فراخ شدن وهموار شدن سُم ستور ودروغ گفتن ذنام وادی است که پیغامبر صلعم بدانجا فرود آمده بود **فراش** بالفتح پروانهٔ چراغ فراشهٔ مفرد وگل خشک شده بزمین بعد از رفتن آب وحبابهای شراب ونبیذ وقطرهای عرق ودورگی است سبز زیر زبان ودو آهن پاره است که بدان دهنه را به لگام بپیوندند وبالکسر گستردنی از نمالی وحصیر وجز آن وزن وگستردن وکار فراخ کردن بر کسے وآشیانهٔ مرغ وجای بودن زبان در تنگ دهان وبالفتح وتشدید بساط وفرش انداز نده **فرفش** ستوران بعد از نتاج دادن بهفت شب واین بهترین وقت بار کردن است بران وناقه که نزاده باشد **فشفش** بالفتح وتشدید شین بیرون شدن باد از مشک وبشتاب دویدن شیر از ناقه وآروغ دادن وسخن چینی کردن وپیروی مردی کردن وسفله وناداان وبار درختی است وبلاس سطبر وتنک زمستان وجای جمع شدن آب وبالضم نام مردی است **فشوش** بالفتح ناقه پراگنده پستان و وبلاس سطبر ومردیکه به چیزی باطل ماند **فقش** بالفتح شکستن تخم مرغ بدست خود **فقیش** بالفتح وسکون

یا سی تحتانی سوار شدن خمر بر بادهٔ خوردن و تکبر کردن و دیدن کسی آنچه پیش او نباشد و سر قضیب +

باب الفاء مع الصاد

فحص بالفتح کاویدن از چیزی و تفتیش کردن و تراکم دانیدن باران خاک را و شتافتن و دندان بیش کودک جنبیدن و آشیانه ساختن مرغ سنگ خوار در زمین و موضعی که در آنجا مسکنت کنند و نام چند موضع است در مغرب زمین **فرص** بالفتح بریدن و شکافتن و دریدن و رسیدن زخم برگ گلو **فریص** شریک آب و رگهای گردن فریصه واحد و گوشت میان پهلو و گوشت شانه که همیشه می لرزد **فرائص** جمع **فراص** بالکسر سخت و درشت سرخ و نام مردی است و بالفتح و تشدید را پدر گردی است از قبیلهٔ باهله **فص** بالفتح و تشدید صاد نگین و بکسر و ضم نیز آمده فصوص جمع و بیوند استخوان و مفصل و قطع کار و حدقهٔ چشم و دانه درخت متصل **فصاص** بالفتح و تشدید صاد نگین گرد نام مردی است **فصیص** بالفتح تر شدن و روان شدن تری زخم و جدا کردن چیزی از چیزی و بیرون کشیدن و آواز کردن ملخ دگر بستن کودک بگریهٔ ضعیف و خستهٔ پاک که گویا او را روغن داده اند **فقص** بالفتح شکستن تخم مرغ **فقیص** آهنی که در آلات زراعت کردن کنند **فقوص** بالفتح و تشدید قاف خربزهٔ خام **قیص** بالفتح رفتن و زائل شدن +

باب الفاء مع الضاد

فحض بالفتح و صاد مهمله شکافتن چیزی تر چون خیار و خربزه **فرض** بالفتح تعین کردن و وقت چیزی مشخص کردن و مرسوم کردن و عطا دادن و اندازه کردن و بریدن و فرمودهٔ و واجب کردهٔ خدای تعالی و نوعی از خرما و سوفار یعنی سوراخ گوشهٔ کمان و جز آن و سپر و چوبی از چوبهای خانه و جامه و عطای مرسوم و مقدر و جای آتش زدن از آتشزنه و تیر قمار **فروض** بالضم چیز شدن گاو و جز آن **فارض** گاو پیر و هر چه کمان عیب رگ جسته باشد **فراض** بالکسر جمع فرض و آتشزنه و دو بازجوی و اندکی از لباس **فریض** تیر و کمان سوفار کرده **فرائض** فرمودهای خدای تعالی از نماز و روزه و زکوة جمع فریضه و علم قسمت میراث **فض** بالفتح و تشدید ضاد شکستن چیزی چنانکه از هم جدا شود و شکستن مهر نامه **فضاض** بالضم شکسته و ریزه و سیم نقره نقض بفتحتین و بالفتح و تشدید ضاد سیم گر و لقب مردی است **فضیض** آب خوش روان و شکوفهٔ که اول ظاهر شود و هر چیز متفرق و پراگنده **فضفاض** بفتح هر دو فا پیراهن فراخ **فیض** رود نیل و نهر بصره و فاش شدن خبر و آشکارا شدن راز و بسیار شدن آب

ولبالب رفتن رود و بسیار شدن آب چنانکه از اطراف بریزد و مردن و برآمدن جان و اسب تیز رو و حیوان بسیار **فیاض** جوی پر آب و جوانمرد بسیار بخشش و آب بسیار چنانکه از اطراف بریزد **فیوض** بالضم جمع فیض و بسیار شدن آب چنانکه روان شود و مردن و برآمدن جان ✣

باب الفاء مع الطاء

فرط بالفتح تقصیر کردن در کاری و ضایع کردن و فوت کردن آن و زیادتی کردن و غالب شدن در سخن بر کسی و مردن فرزندان کسی در کوچکی و پیش فرستادن رسول بسوی کسی و آبستن نه شدن نخل تا آنکه نزدیک رسد زمان شگوفه آن و پیش دشتی کردن و پیش رفتن بآب برگروهی برای اصلاح حوض و دلو و نگاهداشت آن و شتاب کردن بسوی و درگذشتن از کاری در زمان در وقت و آمدن پیش کسی بعد از مدتی و آن مدت زیاده بر پانزده روز و کم تر از سیزده روز نباشد و زیادتی و غلبه و کوه خرد یا سر پشته یک و نشان راست که بآن راه توان یافت و راهی یا موضعی است به تهامه و بفتحتین کسی که برای آب پیش رود یا اسباب آب خورا ز دلو و رسن و پاک کردن چاه مفرد و جمع آمده و آبی که بر آبهای دیگر پیش و مقدم باشد تا هر که پیش تر آید او را باشد و هر کاری و ثوابی که پیش فرستاده شود و هر طفلی که پیش از بلوغ بمیرد و بضمتین ستم کردن و از حد در گذرانیدن و کاری که در و از حد گذرانیده شود و کار گذاشته و مانده و پشته و بلندی و آب تیز رو و در گذرنده از اسپان دیگر **فارط** پیش رونده و آب **فراط** بالضم و تشدید را جمع و ستاره از رو ستاره که پیش بنات النعش واقع اند و هر رو را فاطان گویند و **فراط** القطا پیش روندگان مرغ سنگ خوار سوی وادی و آب **فروط** بالضم پیش آمدن و سبقت نمودن در کار **فراط** بالکسر پیش دستی کردن و پیشه سخن کردن و آبی که هر که پیش آید از قبیله او را باشد **فسطاط** بالضم شهرستان مصر کنونه که عمرو عاص او را بنا کرده بود و خیمه و خرگاه بزرگ و سراپرده و جماعه اند و از اهل شهر **فسیط** آنچه از ناحن بگیرند و ببینند از زند **فلط** بالفتح مدهوش و حیران شدن از شمشیر و بفتحتین ناگاه **فلاط** بالکسر ناگاه بکسی رسیدن و ناگاه بکسی سخن خوب کردن ✣

باب الفاء مع الظاء

فوظ بالفتح و تشدید ظا مد خو و سخت دل و درشت سخن و آب شکنبه که بمشرند در بیابان بواسطه نیافتن آب خورند و فشردن شکنبه و کشیدن آب از آن **فوظ** بفتحتین بد خو شدن و درشت سخن شدن و همچنین **فظاظ** **فظیظ** آب منی مرد یا زن **فوظ** و **فیظ** هر دو بالفتح مردن و برآمدن جان و دادن جانرا ✣

باب الفاء مع العین

فجع بالفتح دردمند کردن و مصیبت زده کردن و بجردن چیزی که بیش او عزیز و کریم باشد و نسبت کردن **فاجع** مصیبت زده و کلاغ سیاه مکه آنرا غراب البین گویند **فدع** بفتحتین کجی پیوند دست و پای چنانکه قدست و قدم برگردد و رفتار بر پشت قدم و بلندی میان قدم **فرع** بالفتح بلندی و بالای هر چیز و مهتر و شریف قوم و مال و منفعت آماده و موی تمام و شاخ درخت و کمان که از شاخ درخت سازند و کمانه که از شاخ تنگافته نباشد و عصا بر سر زدن و برتر شدن از قوم خود به بزرگی و جمال و لگام زدن اسب را تا باز ایستد و باز داشتن و مجرای آب بسوی شعب کوه و بالضم نام آبی است و موضعی است نزدیک بعرفات و جانب مدینه مشرفه و مردم که موی سر بسیار داشته باشند جمع افرع ضد اصلع و بفتحتین اول نتیجه ناقه و گوسپند که عرب برای بتان خود می گشتند **فرع** بضمتین جمع و نام موضعی است میان بصره و کوفه و بسیار موی شوند و تمام موی سر شدن و سش و بدنیمعنی بسکون را نیز آمده مفرد فرعه و چیزی که در مشک زیاده کنند **فزع** بالفتح والکسر و بفتحتین ترسیدن و فریاد رسیدن و فریاد خواستن و پناه جستن و بفتحتین ترس و بیم **فصع** بالفتح مشارک رطب و بدر آوردن از پوست و مالیدن چیزی با انگشت تا نرم شود و واگردد و عطا کردن چیزی و واگردانیدن کودک غلاف سر قضیب چنانکه جشفه بیرون آید و دستار از سر واکردن و ظاهر کردن بیمار پا بار شکم را و باز نهان کردن **قطیع** چیز شنیع و قبیح که در قبح از اندازه بگذرد و آب خوش دگوارا **قفظ** بفتحتین عظیم پیندا شتن کار بر اینکه طاقت برداشت آن نباشد و پر شدن ظرف و تنگ آمدن از کاری **قفع** بالفتح والکسر سماروغ سفید و نرم و سخت دویدن و بالفتح فروتنی کردن و تیز دادن و سخت زرد و خالص شدن و مالیده شدن و بحد بلوغ رسیدن کودک و مردن از گرما و بالضم چیزهای بسیار سفید جمع افقع **فقوع** بالضم سخت زرد شدن و خالص شدن **فاقع** بسیار زرد **فقاع** بالضم والفتح مرد سرخ رنگ و همچنین **نقیع** بالضم و تشدید قاف شرابی که از جو و غیر آن سازند و می خورند و گیاهی که چون خشک شود و سخت گردد مانند شاخها چارپایان شود و بالفتح و تشدید قاف سخت خبیث **فقاقیع** جابهای آب **فلع** بالفتح پیش انداختن از اندوه و قضیب و فتن بجایی **فلع** بالفتح شگافتن و بریدن شگاف قدم و جز آن و بکسر آمده **فلوع** بالضم جمع فلع و بالفتح شمشیر برنده **فنع** بفتحتین فزون شدن و بسیار شدن مال و خیر و کرم و افزونی و قیری و بینی مشک و ذکر خیر و بسیار و افزون شدن و همچنین ینبع **فوع** بالفتح و میل بوی خوش **فیع** بالفتح ابتدای کار

باب الفاء مع الغین

فتغ بالفتح مالیدن چنانکه شکسته شود **فتغ** سر شکستن **فدغ** بالفتح شگافتن چیزی یا شگافتن چیز کاوک و گوار اکردن طعام و بفتحتین پیچیدگی قدم **فرغ** بالفتح ریختن آب را و بالکسر پرداختن از کاری و هدر و ضایع و بفتح نیز آمده و بفتحتین ریخته شدن آب و جای برآمدن آب از دهن دلو و دو ستاره روشن که بعد میان ایشان بحسب رویت یک نیزه است و بعضے گفته اند بقدر پنج ذراع است و آن هر دو ستاره دو منزل است از منازل قمر یکی را فرغ مقدم و یکی را فرغ مؤخر خوانند **فراغ** بالفتح پرداختن از کاری و بالکسر دهن دلو و ظرفی که در ان دوشاب باشد و اسب فراخ گام و یک تنگ بار و حوض فراخ بزرگ که از چرم سازند و ناوه و بسیار شیر و کمانی که تیرش تیز رود و گاو بزرگ که نتوان برد اشت و پیکان پهن **فروغ** بالضم پرداختن از کاری و دو تنهای دلو جمع فرغ **فریغ** اسب فراخ گام و زخم فراخ و زمین هموار **فشغ** بالفتح از بالا فرو گرفتن و بتازیانه بزیر آوردن کسی را و بلا شدن و پوشیدن چیزی را **فشاغ** بالضم پارهٔ از چرم که مشک را بدان دوزند و گیاهی است که بر درخت پیچد و درخت را خشک گرداند و بدین معنی به تشدید شین نیز آمده و بالکسر سل و سستی +

باب الفاء مع القاف

فوف بالفتح شانه گاو و بالضم سپیدی که بر ناخن پیدا آید و پوست مشمش دانهٔ خرما و هر پوست که باشد و سپیدی مغز دانهٔ خرما و نوعی از بردمن و پوستی که بر سویدای دل باشد و چیزی اندک **فیف** بالفتح زمین هموار و صحرائی که در ان آب نباشد و زمینی که بادهای مختلف در ان وزد و موضعی است ++

باب الفاء مع القاف

فتق بالفتح شگافتن و شگافتن نافهٔ مشک و پراگنده و مختلف شدن گروهی نزاع و جنگ افتادن میان مردم و نشان و صبح و بفتح نیز آمده و موضعی که در ان باران نباریده باشد و بگرد اگرد آن باریده باشد و باد فتح کرد خصیه پیدا آید و بفتحتین کشاده شدن اندام زن و فراخی دار زانی شدن در سال **فاتق** شگافنده **فتیق** مرد تیز زبان و دشتری که از فربهی کشاده فراخ شده باشد و صبح روشن و پیکان دو شاخ **فرزوق** بفتحتین نان تنگ که در میان تنور فرو افتد و نان ریزها و پارهٔ از آرد خمیر کرده و لقب همام بن غالب شاعر مشهور **فرق** بالفتح جدا کردن و گشادی راه میان موی سر که آنرا فرق سر نیز گویند و پیمانه ایست اهل مدینه را و آن مقدار سه صاع است یا مقدار شانزده رطل و بالفتح نیز آمده و بعضے گفته اند فتح را افصح است از سکون را و بالکسر ترسیدن

بوسفند و آهو دگاو و جز آن و کوه دشته و موجه و کشادگی و شگاف میان چیز شگافته و پاره چیز و بالضم جدائی و قرآن و بفتحتین سپیدی صبح یا سپیده صبح و در میان موج در آمدن و دوری میان دو چیز و میان دو قسم شتر و برآمدگی و بلندی یک ران اسپ بران دیگر و جدائی و دوری و دندانهای پیشین از یکدیگر و جدا شدن تاج خروس از یکدیگر و دور بودن موهای ناصیه موهای ریش از یکدیگر و بالفتح و کسر راگیاه خرد و پراگنده که زمین را بنوشد و ترسنده و بالکسر و فتح راگروههای مردم جمع فرقه **فریق** گروه بیشتر از فرقه و صحرائی است نزدیک بحرین و بضم و فتح راصحرائی است نزدیک به تهامه **فارق** جدا کننده و شتر ماده و ماده خر و زن که در روزه پیدا کرده باشد و ابر جدا شده از ابرها **فاروق** فرق کننده میان دو چیز و لقب حضرت عمر رضی الله عنه زیرا که فرق می کرد میان حق و باطل یا انکه ظاهر کرد بود اسلام بمکه در حال ضعف اسلام پس فرق کرد میان کفر و اسلام و تریاق فاروق تریاقی است بهترین تریاقها و نیکوترین معاجین و مرکبات زیرا که فرق میکند میان مرض و صحت **فراق** بالکسر از همدیگر جدا شدن و بالفتح والکسر جدائی **فروق** بضم زمین و برجستن ناقه و ماده خر از روزه و نام موضعی است و بالفتح موضعی است و لقب شهر قسطنطنیه **فرانق** بالضم شیر درنده و جانوری است که پیش پیش شیر فریاد میکند و می ترساند و آنرا سیاه گوش گویند معرب پروانک و پروانه و آنکه راه بر لشکر باشد و آنکه نامه بر سلطان راه را نماید **فسق** بالکسر بیرون آمدن بنده از فرمان و رطب از پوست و ترک امر حق نمودن و بیرون آمدن از راه راست و کار بد کردن و همچنین است فسوق و بالضم و فتح سین مرد پیوسته فسق و همچنین فسیق بالکسر و تشدید سین **فسق** بالضم و فتح تا و ضم آن معرب پسته **فسق** بالفتح شکستن و نوعی از مخمور دن و سختی و بسیار شدن و بنای کس و بفتحتین نشاط و حرص و خوشدلی و پراگنده شدن نفس و گریختن و دویدن و دوری میان دو شاخ و دوری میان اول نای گلو و آخر آن **فلق** بالفتح شگافتن و بالکسر شگاف دهان و شگاف هر چیز و بفتح نیز آمده **فلوق** جمع و سختی و بلاد کار شگفت و چوبی که ادراشگافند برای کمان و هر پاره آنرا فلق گویند و بفتحتین صبح و سپیده دم که آنرا عموم صبح گویند و آفریدگان و دوزخ یا چاهی است در دوزخ و زمین پست میان دو پشته زمین و فضای گشاده میان دو ریگ تودهٔ دکندهٔ چوبین زندانیان که سوراخ بسیار دارد بقدر فراخی ساق و مردم بالقطار دران ساق پای اندازند و بندکنند و انچه از شیر ته کاسه بماند و شگاف گوش و شیری که از ترشی بریده شود و دهی است به یمن و بالکسر و فتح لام دهی است به نیشاپور **فالق** شگافنده و برآورنده چیزی از چیزی و آفریننده و نام موضعی است و نخلی که شکوفه او شگافته شود و بار او ظاهر شود

وفالق الحب برآرنده برگ از دانه و فالق الاصباح شگافنده سپیده صبح از سیاهی شب **فلاق** بالضم شیر پیر شده و همچنین فلوق بالفتح و بالکسر غلیظ شدن و ترش شدن شیر چنانکه بریده شود و بالضم والکسر تخم مرغ که شگافته شود و بچه ازان برآید **فلیق** بالفتح کار شگفت و دهی است به طائف ورگی است در گردن دراز و دو منکی است پیش حلقوم شتر بالضم و تشدید لام مفتوح نوعی است از شقاوی و آنرا شگافته **فندق** بضم فا و دال مهمله پست معروف که آنرا بندق نیز گویند و کاروان سرائیکه بر سر راه باشد و نام موضعی است **فنداق** بالضم صحیفه حساب **فنیق** شتر نر نیکو که بر آن سوار نشوند و آزار نرسانند و غیر نر دارند **فنیق** بضمتین شتر اراده فربه وزن به نعمت پرورده **فوق** بالضم سوفار تیر و سپیدی ناخن و راه اول که از آنجا آمده باشد و مرغی است و نوعی از کلام و انعام زن و جانب زبان و جای زه از تیر و فوق الذکر سر تضییب و بالفتح بالا و زیر نقیض تحت و فرو آمدن و بلند شدن بر دیگران **فواق** بالضم برآمدن باواز سینه و برآمدن روح با تزدیک شدن به برآمدن و جمع شدن شیر در پستان ناقه و باد یکه از سینه برآید و حالتی که در وقت نزع شخص پیدا میشود و مقدار زمان میان دو دوشیدن که ساعتی می انگارند **فتیکه** را تا شیر فرود آید باز زمان میان دست رسانیدن به پستان و کشادن ازان و بالفتح نیز آمده **فهق** بالفتح پر شدن ظرف چنانکه از سر بر رود و بالفتح نیز آمده و دویدن چیزی بفهقه یعنی با ستخوان گردن **فهیق** بالفتح فراخ و کشاده از هر چیز و شتر اراده نیکو و برگزیده **فائق** افزون و زیاده بر کسی و برگزیده از هر چیز و موضع پیوند سر و گردن **فیلق** بفتح فا و لام لشکر فیالق جمع و مرد بزرگ **فیق** بالفتح آواز مالکیان و بالکسر کوه قاف که گرد دنیا محیط است و مرد دراز و موضعی است و شیر که میان دو دوشیدن در پستان جمع شود و بالفتح یا نیز آمده جمع فیقه بالکسر ✤ ✤

باب الفاء مع الکاف

فتک بهر سه حرکت ناگاه گرفتن و ناگاه کشتن و مرتکب کاری عظیم شدن و غدر کردن و دلیر شدن و همچنین **فتوک** و فرصت یافتن و کشتن یا زخم زدن کسی را و الحاح کردن در کاری **فاتک** دلیر و صاحب جرات **فتاک** بالضم و تشدید تا جمع **فدک** بفتحتین دهی است به خیبر **فدیک** بالضم و فتح دال نام موضعی است **فرک** بالفتح مالیدن جامه و خوشه و دشمن داشتن یا دشمن داشتن زن شوهری را و شوی زن را و همچنین **فروک** بالضم و بالکسر دشمنی یا دشمنی زن یا شوی و دشمنی شوی یا زن و بالفتح نیز آمده و نام دهی است و بفتحتین سستی بن گوش و سست شدن آن و دهی است باصفهان و بکسر و فتح را موضعی است و بالفتح و کسر را چیزیکه پوست او مالیده و پاک کرده شده **فارک** و **فروک** بالفتح زنی که شوهری او دشمن دارد **فریک** دانه و خوردنی که آنرا مالیده

و پاک کرده باشند و بر روغن و جز آن آمیخته باشند **فلک** بالفتح و تشدید کاف جدا کردن دو چیز بهم در شده از یکدیگر و خلاص کردن اسیر را و دارو و درمان کردن کودک را و از گرو بیرون آوردن گرو شده را و آزاد کردن بنده را و همچنین فلکوک و یکی از دو طرف رسن بالا یعنی را فلک اعلی و زیرین را فلک اسفل خوانند و پیر فرتوت شدن و دوست و اگردن از آنچه در دست باشد **فاک** بر تشدید کاف پیر فرتوت و نادان **فکاک** بالفتح و الکسر آنچه کرو را بدان ببرون آرند و خلاص شدن اسیر از بند **فلک** بفتحتین کشاده شدن پیوندرد و رش از ضعف و شکستن و شکسته شدن طرف ذقن و آماسیده شدن قدم **فلک** بالضم کشتی و کشتیها مفرد و جمع آمده و بفتحتین آسمان افلاک و فلک بضمتین جمع و جرخه ریسمان و معظم و کرداز هر چیز و موج بحر و آبی که باد او را بحرکت آرد در یک نوبت و گرد و پاره زمین گرد و بلند برآمده واحد فلکه بالفتح **فنوک** بالضم ستیزه کردن و مقیم بودن بجائی و در آمدن در کاری و در دروغ گفتن **فنک** بالفتح شگفت و بفتح نون نیز آمده و تعدی ستیزه و غلبه و دروغ و بالکسر درخانه و پاره از شب و بضم نیز آمده و پوسته خوردن طعامی مکروه و دشمن آن و بفتحتین جانوریست که آنرا بفارسی دله گویند و از پوست آن پوستین سازند و آن پوستین نیکوترین پوستینهاست و موافق بجمیع مزاجها معتدل است و بمجاز آنرا نیز فنک گویند و دهنی است بر سمرقند و قلعه ایست

باب الفا مع اللام

فال بسکون همزه شگون نیک و گاهی در شگون بد نیز استعمال کنند **فال** بالف و هی است بفارس معرب پال و از انجاست قطب الدین فالی مولف تقریب و نیز آن شهری است بخوزستان و بعضی گفته اند که آن فالست **فآل** بالکسر و تدهمزه نوعی از بازیست و آن چیزی است که در خاک پنهان کنند و بعد از آن خاک را قسمت کنند تا آنکه در حصه یک تحاک یکی آن چیز یافته شود **فتل** بالفتح تافتن و برگردانیدن و بفتحتین دو دی میان آنچ و پهلوی شتر **فتیل** بالفتح چیزی تافته شده و رسن باریک از لیف خرما و رشته دانه خرما و چرک میان انگشتان **فجل** بالضم و بفتحتین نبرد بالفتح و بفتحتین سست شدن و سطبر شدن **فحل** بالفتح نر و نر در میان ماده ها کردن و ستاره سهیل و نام موضعی است حصیر که از لیفه درخت خرما بافند **مجال** بالضم جمع و موضعی است در شام و بالکسر و الفتح نام چند موضعی است و فحل فحیل نژاد اصیل و نجیب **فحال** بالکسر جمع فحل و بالضم و تشدید حامل درخت خرمای ترکه بر ندارد **فرعل** بالضم بچه گنجار **فسل** بالفتح مرد خسیس بی مروت فسول و افسال جمع و شاخهای درخت انگور که برای نهال باشد و از شیر باز داشتن کودک و بالکسر نهال **فسیل** نهال **فسکل** بالکسر و کسر کاف مرد کاهل و نکس و بکسر فا و کاف و ضم هر دو اسب و هم که در میدان پس همه آید و عرب ده اسب که شرط کرده در میدان بتازند نامهای ایشان

بترتیب این است محلی و مصلی و مسلی هر سه بروزن مفرح و تالی و عاطف و مرتاح بالضم و مول و خطی و تطیم
و سکیب بضم و فتح کاف که آنرا فسکل و قاشور نیز گویند **فشل** بالفتح ناتوان و سست شدن و مژدمرسنده و بدل
و بالکسر هودج و چیزی که زن در زیر خود اندازد در هودج و بالفتحتین بددل و مرسنده شدن **فصل** یک موسم
از چهار موسم سال و یک بخش از سخن و جز آن فصول جمع و جدا کردن و جدا شدن و پرده و حجاب میان دو چیز
و پیوند دو استخوان از بدن و محل پیوند اعضا و سخن راست و ظاهر و حکم درست و فاصل میان حق و باطل و از
شیر باز کردن کودک و باز داشتن و بریدن و تغیر یکه در قافیه بیت واقع شود و آن اسقاط یک حرف متحرک
یا زیاده است و مانند آن میان بیت جائز نیست و فصل الخطاب کلامی که فصیح و روشن باشد و فرق کننده
بود میان حق و باطل و کلمهٔ اما بعد و کلام مجزم نظام + اَلْبَیِّنَةُ عَلَی الْمُدَّعِیْ وَالْیَمِیْنُ عَلَی مَنْ اَنْکَرَ **فصال** بالکسر باز داشت
کودک از شیر و جمع فصیل **فاصل** فرق کننده میان دو چیز **فصیل** دیوار بیرون حصار یا بیرون سور
شهر و شتر بچه از شیر باز کرده و از مادر جدا کرده **فصول** بالضم برآمدن از شهر و جمع فصل **فضل** افزونی و
همچنین فضیلت و افزون شدن و بخشش و غلبه کردن بر کسی به فضیلت و بضمتین زن با مرد که جامهٔ زیرین
و بی آستین در خانه پوشد برای کار کردن **فاضل** افزون آینده و مرد دانا و صاحب فضل **فضائل** افزونیها
و هنرها و درجات بلند جمع فضیلة **فضول** بالضم زیادتیها و افزونیها جمع فضل و فضولی آنکه بکار یعنی
مشغول شود و زیاده سری کند **فضال** بالکسر غلبه جستن در فضل بر کسی و جدا کردن در آن و بضم و تشدید
ضاد مرد بسیار فضل **فعل** بالفتح کردن و بالکسر کار و کردار و حرکت و جنبش آدمی و فرج شتر ماده و فرج
هر ماده که باشد **فعال** بالفتح کار نیک و سخاوت و مروت یا هر کار یکه باشد نیک یا بد و بالکسر کردارها و کارها
جمع فعل و با همدیگر کار کردن و دستهٔ تبر و تیشه فعل بضمتین جمع و بالفتح و تشدید عین بسیار کار کننده و نامی است
از نامهای حق تعالی و عقل فعال یعنی عقل عاشر **فل** بفتح و تشدید لام رخنهٔ ردی کارد و دندانهٔ دم شمشیر
فلول جمع و هزیمت کردن لشکر را و شکستن قومی که از جنگ منهزم شده باشند مفرد و جمع آمده و بالکسر زمین
که در و گیاه نباشد و باران نبارد **فلیل** درخت انبوه و دندان نیشتر شکسته رخنه شده باشد **فل** بالضم و تخفیف لام
مخفف فلان **فلفل** بکسر هر دو فا و ضم هر دو معرب پلپل و آن دو قسم است گرد و دراز و گرد نیز دو قسم است
سیاه و سپید و بضم هر دو فاضد منگار زیرک و دار فلفل درخت فلفل در اول بار آوردن **فوفل** بالضم و الفتح
معروف و درخت آن مانند درخت نارجیل است **فول** بالضم باقلا و دانهٔ الیست مانند نخود و نخود را نیز گفته اند

فوال بالفتح وتشدید واو باقلا فروش **فواصل** اواخر آیات قرآن بمنزلهٔ قوافی در شعر **فواضل** بخشش
های بزرگ وعطاهای نیکو **فیل** بالکسر معرب پیل وجمیس دکران فیول وافیال جمع وبالفتح والکسر سست رای +
فیال بالفتح وتشدید یا پیل بان وصاحب پیل **فایل** رگ ران وگوشت کنارهٔ سرین **فیصل** بالفتح حاکم
وحکم که فصل کند میان حق وباطل وبدین معنی حاکم را فیصلی نیز گویند +

باب الفاء مع المیم

فام بالفتح وسکون همزه سیراب شدن وپیر کردن شتر دهانرا از گیاه **فئام** بالکسر ومد همزه گروه مردم وگلیم درجاده
که بر هودج کشند وعامه بیاخوانند نه به همزه **فوم** بضمتین جمع **فحم** بالفتح خاموش شدن چنانکه جواب نتوان دادن
وآب ساکن که روان نباشد وبفتح وفتحتین انگشت فحمه یکی واول شب یا سیاهی شب **فاحم** سخت سیاه
وگیسوی آوازکننده **فحیم** انگشت وسخت سیاه **فحوم** بالضم سیاه رنگ شدن وگربستن کودک چنانکه کبود شود
وبدین دو معنی است فحام بالضم وردان شدن آب چاه **فخیم** بزرگ قدر وهر چیز بزرگ **فدم** بالفتح درماندگی وعاجزی
در سخن وگرانی وسستی زبان وکم فهمی ومرد نادان درشت وجفاکننده وچیز سرخ سیر رنگ یا آنکه سرخی او بسیار نباشد
فدام جمع وبر دهن فدام گذاشتن ودهن کوزه بفدام بستن **فدام** بالکسر وبالفتح وتشدید دال دهن بند مجوس که بر
دهان خودی بستند وقت آب خوردن وآنچه برای صاف کردن آب وشراب بر دهن کوزه وظرف گذارند وبالکسر دستار
فرزم بضم فاء وزاکنده موزه دوز **فرطوم** بضم فا بینی موزه **فصم** بالفتح شکستن چیزی چنانکه جدا نشود وگسستن وبریدن
وویران شدن خانه **فطام** بالکسر جدائی وبریدگی کودک از شیر **فطیم** کودک از شیر باز شده وباز داشته از عادت
فطم بضمتین جمع **فاطم** ناقهٔ که شتر بچه یکساله ازوی باز کنند **فطم** بالفتح باز کردن کودک را از شیر وبریدن کوه وجز آن
وباز داشتن از عادت **فغم** بالفتح آگنده وپر وپر کردن ظرف از آب ومانند آن وپر کردن بینی از بوی خوش و
درختی است باگلی است **فغم** بالفتح بستن وکشادن بوی خوش سوراخ بینی را وبوسه دادن زن را وشیر خوردن
بزغاله وبضمتین مقیم شدن بجائی ولازم شدن بدان وحریص شدن به چیزی **فقم** بالفتح والضم زخ بایک طرف زخ
وبالفتح آنچه به جنبش زبان از میان دندان بیرون آید وبفتحتین برشدن ودندانهای پیش بالائین بیرون آمدن و
بسیار خوش حال شدن ومال بسیار شدن وکم شدن وبضمتین دهان وبالفتح وکسر قاف مرد دانا که در سخن بر خصمان
غالب شود **فقیم** بالضم وفتح قاف وسکون یا گروهی از قبیلهٔ بنی کنانه **فم** بهر سه حرکت دهان وبه تشدید میم
نیز آمده **فوم** بالضم سیر وگندم ونان وهر دانه که از آن نان پزند وگره پیاز وسیر ولقمهٔ بزرگ **فهم** بالفتح

دانستن و دریافتن و بفتح نامنیرآمده و پدر قبیله الیست و بالفتح و کسر زا زدودن و بنیک دریابنده **فیم** بالفتح مرد سخت
فیوم جمع **فیوم** بالفتح و تشدید شهری و در مصر **فیلم** بفتح فا و لام مرد بزرگ و مرد بدل و چاه فراخ و شاه بطبع و بسیاری از شکم

باب الفاء مع النون

فاران نام کوهی است که در توریت مذکور است **فتون** بالضم آزمودن و به فتنه افگندن و شگفت آوردن از
چیزی **فتن** بالفتح سوختن و آزمودن و شگفت آوردن از چیزی و گونه و حال و بکسر و فتح تا جمع فتنه و معنی آن
گذشت **فتان** بالکسر غلاف از چرم و پوست که در پای می کنند و بفتح و تشدید تا دزد و شیطان و فتنه انگیز
و زرگر و پیشه ور **فتیتین** نقره باتش درآورده و سبو **فاتن** گراه کننده و شیطان **فتیان** جوانان و جوان
مردان و بفتحتین دو جوان و شب و روز **فدن** بفتحتین رنگی است سرخ و قصر بزرگ و بلند **فدین** بضم و فتح دال
دهی است **فدان** بالفتح و تشدید دال و تخفیف آن گاو یا دو گاو که با هم بندند برای قلبه راندن و کاشتن
و آلهٔ قلبه رانی که بر گاو بندند برای قلبه رانی فدادین تخفیف دال جمع و معنی فدادین به تشدید دال گذشت
در فداد **فرفیون** بفتح و کسر فای دوم دارویی است معروف **فرن** بالضم جای نان پختن که در زمین کنند
و آن غیر تنور است و نانی که در آن پزند آتشفرنی گویند و نیز فرنی بمعنی مرد درشت غلیظ و سگ فربه آمده
فران بالفتح نام آبی است و بالفتح و تشدید را شهری و سیع در مغرب زمین **فرین** بالضم و فتح را دهی است بشام
و بکسر و تشدید را کمسوده موضعی است **فرزان** بالکسر معرب فرزین فرزانه و فرازین جمع **فرقدان** دو ستاره
ایست نزدیک قطب **فرقان** بالضم قرآن و هر چه بدان فرق کنند میان حق و باطل و سحر و صبح و توبت و
شگافته شدن دریا و یوم الفرقان روز بدر **فرس** بکسر فا و سین سم شتر **فراسن** بضم فا و فتح را و کسر سین شیر
فرجون بکسر فا و فتح جیم پشت خار ستور **فراسیون** بالفتح کندنای کوهی **فرعون** بالکسر نگ و لقب
ولید بن مصعب که معاصر موسی ع بوده و لقب هر که بادشاه مصر شود و هر که سرکش و متمرد باشد و بعضی گفته اند نام
پدر خضر و پسر او فشن بالضم دهی است بمصر **فاستان** دهی است بمرو **فطن** بهر سه حرکت و بفتحتین و بفتحتین
زیرک شدن و زیرکی و بالفتح و کسر طا زیرک دانا و بروزن عدل و عصد نیز آمده و همچنین فاطن و فطین و
فطون بالفتح **فطن** بالضم جمع **فقدان** بالکسر و الضم کم کردن **فلان و فلانة** بالضم کنایه از آدمی و بالف
و لام کنایه از بهائم و گاه یکی را فلان و دو را فلان و جمع را فلون **فن** بالفتح و تشدید نون حال و گونه و نوع از
چیزی و راندن **فاتن** بفتحتین شاخ اقتان جمع افانین جمع الجمع **فوران** بوشیدن **فیضان** بفتحتین

مُردن و ریخته شدن آب از بسیاری و فاش شدن خبر **فیحن** بالفتح شُداب + + +

باب الفاء مع الواو

فاو بالفتح و سکون همزه زدن و شگافتن سر بزخم شمشیر و شگافتن هر چیز و شگاف میان دو کوه **فجو** بالفتح دور بودن زه از کمان **فرو** بالفتح پوستین پوشیدن و پوستین **فسو** بالفتح کوزه دادن و لقب گروهی از قبیلهٔ عبد القیس **فشو** بالفتح و بضمتین و تشدید واو فاش و آشکار شدن خبر و منتشر شدن بوی چیزی **فصو** بالفتح فراخ شدن مکان و در میان نکردن درم **فطو** بالفتح سخت راندن **فغو** بالفتح و غین معجمه شگوفه خناد و همچنین فاغیه **فقو** پس کسی رفتن و موضعی است **فاو** از شیر باز کردن کودک و گره و گرهٔ ریسمان و به شمشیر زدن و مسافر شدن و عاقل شدن بعد از نادانی و یکسر و بضمتین و تشدید واو خر که گره گره اسپ که از شیر باز کرده باشند یا آنکه یکساله شده باشد **فهو** بالفتح سهو کردن +

باب الفاء مع الهاء

فاره مرد زیرک **فره** بفتحتین سخت شاد شدن و شهریست معروف نزدیک سجستان اما اصح آنست که آن فراهه است بوزن صحابه و بالفتح و کسر راء سخت شاد فرهین و فارهین جمع **فقه** دریافتن و دانستن چیزی و علم دین و شریعت و بالفتح و کسر قاف دانشمند و همچنین فقیه **فکه** بفتحتین خوش طبع و ظریف شدن و سخت شاد شدن **فاکه و فکه** بالفتح و کسر کاف شادان و خوش طبع و ظریف **فواکه** میوه ها جمع فاکهه و بعضی گفته اند خرما و انگور و انار باشد و این خطاست **فوه** بالفتح و **فاه** دهان افواه جمع و بفتحتین فراخ دهان شدن و بالضم و تشدید واو مفتوح رودنک که آنرا رذاس نیز گویند +

باب الفاء مع الیاء

فری بالفتح شگافتن چیزی و دروغ گفتن و بالفتح و تشدید یا دروغ گفته شده و از خود ساخته شده +

باب القاف مع الالف

قبا جامهٔ دلالی معروف و بغیر همزه گیاهی است و خم کردن چیزی و بالضم و به همزه موضعی است نزدیک مدینه و بی همزه نیز آمده و موضعی است میان مکه و بصره و بغیر همزه شهری است بقرغانه **قبیطی** بالضم حلوائی است معروف و آنرا قبیط و قباط بالضم و تشدید یا نیز گویند **قبعثری** بالفتح شتر بزرگ و شتر بچهٔ لاغر و جانوری است در دریا و چیزی سخت بزرگ خلقت و نام شاعری که معروف بفصاحت است و گویند در فصل انگور با جمعی از ظرفای شعرا بباغی در آمد مگر حجاج هم میان آمد قبعثری گفت + اللّٰهُمَّ سَوِّدْ وَجْهَهُ وَاقْطَعْ عُنُقَهُ وَاسْقِنِی مِنْ دَمِهِ + یارخایا سیاه کن روی او را و ببر گردن او را و از خون او بیاشام مرا چون این خبر به حجاج رسید در حال به احضار او امر کرد

چون پیش حجاج آمد و غضب او تهدید او را دید بدیهه گفت چون رسیدن انگور نزدیک بود از زدوی تشویق
و آرزو از حق تعالی درخواستم که انگور به پزد و سر سد و سیاه شود تا از شیره او بیاشامم و دشمنان از روی
عداوت بنوعی دیگر عرض نمودند چون حجاج بعد از گفتگوی بسیار با کمال فصاحت از جواب عاجز ماند از روی
غضب گفت ✣ لَأَحْمِلَنَّكَ عَلَى الْأَدْهَمِ ✣ هر آینه ترا سوار خواهم کرد بر بند آهنی قبیحتری آنرا بر معنی اسپ سیاه حمل نمود و
در جواب گفت ✣ مِثْلُ الْأَمِيرِ يُحْمَلُ عَلَى الْأَشْهَبِ وَالْأَدْهَمِ ✣ همچو امیر را سزاوار است که بر اشهب و ادهم سوار کنند
باز حجاج گفت ✣ أَرَدْتُ حَدِيدًا ✣ از ادهم حدید اراده شده است قبحتری باز حدید را بر معنی دیگر حمل کرده در جواب
گفت ✣ إِنْ يَكُنْ حَدِيدٌ خَيْرًا مِنْ أَنْ يَكُونَ بَلِيدًا ✣ ادهم که تیز رو باشد بهتر از آن است که کند رو بود حجاج از
کمال فصاحت و سرعت جواب او در مانده از سر تقصیر او در گذشت **قتلی** بالفتح کشتگان جمع قتیل **قثا**
بالفتح والکسر و تشدید ثاء خیار دراز که از درازی و باریکی گاهی خم میشود و قثد خیار کوچک که آنرا خیار بادرنگ
گویند **قذی** بالفتح خاشاک که در چشم و شراب و غیر آن افتد و خون و آب غلیظ که در زخم شتر ماده و نر میش
از زادن و پس از زادن افتد و بالکسر خاک باریک **قربی** بالضم خویشی و نزدیکی و خویش و نزدیک شدن
قری بالکسر مهمانی و مهمانی کردن و بالضم بهما جمع قریه **قرار** بالفتح مهمانی کردن و بالضم و تشدید را قرآن
خوان جمع قاری و عبادت کننده و پارسا و بدین معنی مفرد است و بالفتح و تشدید را خوشخوان **قرر** بالفتح و زدن پای
بوقت خود و قرار گرفتن آب منی در رحم ناقه و باز برگشتن و نزدیک شدن و پس شدن و برگردیدن و عبادت
کردن و آبستن شدن ناقه و جمع کردن و فراهم آوردن و زادن حامله و سپری شدن حیض و وقت پاکی زن
و حیض و طهر میان دو حیض و بدین دو معنی بالضم نیز آمده و وقت و قافیه اقرار و قرور جمع و بعضی گفته اند قرء
که بمعنی حیض است جمع اقرار است و بمعنی طهر جمع آن قروء است **قصاری** بالضم پایان و نهایت چیزی
قضاء بالفتح خوردن و گنده شدن و بوی گرفتن مشک افتادن و سرخ شدن چشم و تباه شدن آن و کهنه
شدن رسن و پاره شدن آن و بالفتح و مد همزه و بغیر همزه حکم کردن و گذاردن و واجب و تمام کردن و آفریدن
و بیان کردن و عبادتی که وقتش گذشته باشد و به تشدید ضاد زره محکم **قضایا** احکمها و خبرها جمع قضیه
قطا بالفتح مرغ سنگ خوار **قفا** پس کردن **قلی** بالکسر و **قلاء** بالفتح دشمن داشتن کسی **اقمور** بالفتح
فربه شدن ستور و خوار شدن **قمراء** بالفتح شعاع ماه و مرغی است و شب ماهتاب **قی** بالفتح برانداختن چیزی از شکم

باب القاف مع الباء

قاب بالفتح وسکون همزه طعام و آب خوردن و آشامیدن باتمام خوردن و آشامیدن **قاب** بالفتح وبالف مابین قبضهٔ کمان و خانهٔ کمان و مقدار چیزی و همچنین قیب بالکسر **قبوب** بالضم فریاد و فوغا کردن در خصومت و جنگ و پژمرده شدن گوشت و پوست خرما و خشک شدن ریش و جراحت **قبقب** بفتح هر دو قاف شکم و بالکسر صدفی است دریائی **قب** بالفتح و تشدید با شنیدن آواز دندان بر هم زدن شیر درنده و شتر نر و آواز کردن دندان شیر که بر هم دیگر زند همچنین قبیب و خشک شدن گیاه و بریدن و نرم و خوش از مردم و شتر و بار ها که درون جیب پیراهن کنند و سوراخی که در آن محور دولاب می کرد و یا سوراخ میان بگرهٔ دلو و چوبی که در میان بگرهٔ دلو پیدا شد و رئیس و پادشاه و خلیفه و مابین دو الیه یا دو سرین و بالکسر استخوان سر آمده از پشت میان دو الیه و شیخ قوم و بالضم زنان باریک میان جمع قبار بالفتح و تشدید با **قبب** بفتحتین باریک میان و بالضم و فتح با جمع قبه **قباب** بالضم قلعه النیست بمدینه و شمشیر تیز بران و بینی بزرگ و فربه و بالکسر موضعی است به سمرقند و محله ایست به نیشاپور و موضعی است در ریگذر حاجیان بصره و دهی است مابین مصر و یعقوبا و نوع ماهی است و جمع قبه و بالفتح و تشدید با شیر درنده و موضعی است باذربیجان **قبقاب** بفتح هر دو قاف دروغ گوی و شتر مست آواز کننده و اندام فراخ زن و نعلین چوبی و مهره ایست که بدان جامها مهره کنند و بسیار گوه و آواز دندان نر و همچنین قبقبه **قبب** بالکسر رودهٔ آلات و ساز و شناخت گاو آب کش اقتاب جمع و بعضی گفته اند که اقتاب آنچه از پیه و جز آن کرده رودهٔ شکم پیچیده است و رودها را اقتب گویند و بالفتح خورانیدن رودهٔ پیه بریان و بفتحتین پالان یا پالان خرد بقدر کوهان شتر و بسکون تا نیز آمده و بالفتح و کسر تا تنگ خو و زود غضب **قحب** بالفتح کلان سال و عجوز و صرفه کردن و آنکه او را سرفه گیرد **قحاب** بالضم معرفهٔ اسب و شتر و مردم **قرب** بالضم نزدیکی و نزدیک شدن و موضعی است و بالفتح و آوردن شمشیر در غلاف و سان غلاف برای شمشیر و بالضم و بضمتین مکر و بفتحتین نالیدن از درد کمر و سیر شب برای فرود آمدن فرد ابکنار آب و بالکسر و فتح تراشکها جمع قربه **قراب** بالکسر با یکدیگر نزدیک شدن و نیام شمشیر یا ظرفی که شمشیر یا نیام در آن کنند و برداشتن پا برای جماع و بالفتح نزدیکی **قارب** کشتی خرد که پهلوی کشتی بزرگ دارند برای برادر آن ستور و آنکه شب طلب آب کند و قارب الصخره نام طعامی است معروف که بطبع نوشته که بر سنگ پدید کند زیر این سنگ زر است چندان سر بر سنگ زد که بمرد پس بدین لقب مشهور شد **قریب** نزدیک و ماهی نمک نرده مادام که تر باشد و بالضم و فتح را نام مردی است و لقب پدر اصمعی و لقب رئیس خوارج **قرطعب** بالکسر و فتح طا

چیزی بسیار یا کم **قرب** بالفتح جماع بسیار و بفتحتین سختی و درشتی و سخت شدن **قارب** سیه دگرگون
قسب بالفتح چیزی درشت و سخت و خرمای خشک که در دهان ریزه شود و روان شدن آب **قسوب**
بالضم سخت شدن **قسیب** رفتار آب و آواز آن **قشب** بالفتح آمیختن و زهر دادن و مکروه رسانیدن
و تباه کردن و آلودن به چیزی و کسب نیک نامی و بدنامی کردن و دروغ گفتن و سرزنش کردن و جلا دادن
شمشیر و زایل کردن هوش و بالکسر نفس و نام مردی است و گیاهی است و مردنی خیر و زنگ شمشیر و جز آن
و زهر و بدین معنی بفتحتین نیز آمده **قشیب** شمشیر تیز و زرد و ده و زنگ رسیده و نو و کهنه و قصری است به یمن
قصب بالفتح بریدن و باز داشتن شتر از آب پیش از سیراب شدن و بالضم پشت در و ده اقصاب
جمع و بفتحتین نی و هر گیاهی که میان خالی و کره دار باشد و ماشوره و هر چیز که مانند آن میان کاواک باشد
چون استخوان و انچه از نقره و برنج میان کاواک سازند و استخوان انگشت و گلو و مخرج نفس و رگهای شش و
مجرای آب چشمه و مجرای اشک و جامهٔ نازک از کتان و مروارید آبدار و زیر جد خوش آب مرصع به یاقوت
و بینهای کره و دانبوه های جواهر و فی الحدیث + بَشِّرْ خَدِیجَةَ بِبَیْتٍ فِی الْجَنَّةِ مِنْ قَصَبٍ **قصاب** بالضم و
تشدید صاد جمع قصابه یعنی نای و بیخ نی و بالفتح های زن و برندهٔ گوشت و رونده و همچنین قاصب و قاصبه
بمعنی رعد آواز کننده نیز آمده **قضب** بالفتح جا زیانه و چوب زدن و بریدن و هر درختی که بلند و بسیار شاخ
باشد و شاخهای که بریده شود و برای ساختن تیر و کمان و درختی است که از ان کمان سازند و گیاهی است
قضیب شاخ درخت و ناقهٔ رام نا شده و ابر و شمشیر نازک و شمشیر تیز و تازیانه و کمانی که از شاخ درخت
سازند و وادی است به یمن و یمامه و نام مردی است **قاضب** شمشیر تیز **قواضب** جمع **قطب** بالفتح و هم گشیدن
رود و چین افگندن میان دو ابرو و ترش شدن و بریدن و جمع کردن و آمیختن شراب با آب و دو غضب
آوردن و تیز کردن ظرف و یک گوشه چوال در گوشهٔ دیگر کردن و همچنین آن و جمع شدن گروهی و میان دو گروه
آمدوشت افگندن و هر سه حرکت میخ که آسیابران می گردد و بالضم ستارهٔ الیست که قبلهٔ مسجد بران بنا کنند
و سید قوم و سپهسالار که مدار کار بر و با شد و مدار و اصل هر چیز **قطوب** بالضم روی ترش کردن و در هم کشیدن
و بالفتح ترش رو و شیر درنده **قطاب** بالکسر آمیختگی و گریبان جامه **قطرب** بالضم زرد و موش کرگ
موی ریخته و جاهل و بد دل و سفیه و مصروع و نوعی است از مالیخولیا و سکان خرد و جنیان خرد و مرغی است
و جانوری است که تمام روز در حرکت می باشد و بعضی گفته اند که آن کرمی است سیاه که بر روی آب در حرکت باشد

ولقب دانشمندی است نحوی شاگرد سیبویه که همیشه در طلب علم می بود **قعب** بالفتح کاسه چوبین بزرگ یا قدحی که یک کس اسیراب کند **قلب** بالفتح دل و مغز و خالص هر چیزی و میانهٔ لشکر و منزل است از منازل قمر و آن ستاره ایست بزرگ که بر قلب عقرب واقع شده و برگردانیدن و بازگونه کردن جامه و جز آن و بر دل زدن و چیزی بدل رسیدن و مغز درخت خرما بیرون کشیدن و میرانیدن و سرخ شدن غورهٔ خرما و بالضم دست بر نخل و سینه و مار سفید و مغز درخت خرما نیکوترین برگ آن و بدتر معنی بالفتح و الکسر نیز آمده و بالفتح و تشدید لام مفتوح مرد حیله گر دانا بگردانیدن کار را و بفتحتین بسرگشتگی لب **قلیب** چاه یا چاه کهنه گرد ناگرفته بسنگ و جز آن **قالب** بکسر لام گرداننده و واژگون کننده و غورهٔ خرما سرخ گشته و بزری که رنگ او خلاف رنگ مادر باشد و بفتح لام کالبد کفش خشت و زر و نقره و جز آن و بکسر لام نیز آمده **قلاب** بالضم کوهی است و درد دل بیماری کشنده شتر علی الفور **قنب** بالضم غلاف قضیب چارپا یا چارپائی که سم دارد چون اسپ و جز آن و مادیان بزرگ **قنیب** ابر و جماعهٔ مردم **قوب** بالفتح زمین کندن و شکافتن مرغ بیضهٔ خود را و بالضم چوزه **قهب** بالفتح سپیدی به تیرگی مائل و کوه بزرگ و شتر کلان سال

باب القاف مع التاء

قافلة کاروان و از سفر بازگردنده **قابلة** زن شایسته و زنی که بچه زایاند و زنی که بچه را پرورش کند و شب خجسته و شب آینده **قافیة** پس سرودرپی آینده و کلمهٔ آخر که شعری بآن درست بنا شد **قاطبة** همه **قاعدة** بنیاد و زن نشسته **قاذورة** بدخلق و پلیدی قاذورات جمع **قارعة** حادثهٔ زمانه و سختی و گوینده چیزی و عیادت **قانت** فرمان برنده و دعا خوانندهٔ در نماز و خاموش **قارورة** شیشه و هر چه دران شراب و غیر آن قرار گیرد و حدقهٔ چشم و بول مرض که آویش طبیب برند **قابلة** زنان قبیله **قبلة** بالضم بوسه و بالکسر کعبه و جهتی که بران جهت رو کنند در نماز و بالفتح چوبک کرد میان سوراخ که در دوک چرخ کنند **قبرة** بضم قاف و فتح باء مشدده و **قبّرة** بالنون مرغ چکاوک که آنرا پرستو نیز گویند و عوام آنرا ابابیل نامند **قبضة** بالفتح یک کف دست و بالضم دسته چیزی و بدست گرفته شده و مقدار یک مشت از چیزی **قبة** بالضم و تشدید با بنای گرد برآورده چون گنبد و هر چه مثل گنبد سازند چون قبهٔ سپهر و قبهٔ عماری و مانند آن قباب بالکسر جمع و قبة الاسلام بصره و قبة الشاة بالکسر زهرابهٔ خانه شکنبه **قبیة** بند شمشیر و کارد و سوراخ بینی خوک **قبالة** بالفتح ضامن شدن و باد قبول یعنی باد صبا آمدن و بالکسر دایگی کردن **قترة** بفتحتین غبار و نشانهٔ سیاهی **قتات** بالفتح و تشدید تا سخن چین و دروغ گو **قتت** بالفتح و تشدید تا سپید بر بدن و سخن چینی کردن و دروغ گفتن و خوشبو ساختن روغن به ریحان **قحبة** فاسد دین

از زر دوزن بدکار و بعضے گفته اند که بدتبعیض عربی نیست **قدرة** توانا شدن و توانگر شدن **قدوة** بالکسر
والضم پیشوا **قرحة** بالضم ریش و جراحت **قریحة** اول آبی که از چاه برآید و اول هر چیز و طبیعت آدمی و گزین مال
قربة بالضم خویشی و نزدیکی و نزدیک شدن و بالکسر مشک **قرب** بروزن عنب جمع قریة **قریة** بالفتح ده و شهر
قرعة بالضم چوب پاره و حز آن که بدان فال گیرند و بالفتح کدوی تر **قرطة** بالضم گوشوار **قرقسة** بالفتح حیوان را
خواندن **قرقرة** بالفتح آواز کردن شکم و نیک خندیدن و آواز گردانیدن **قرمطة** خرد و نزدیک بهم نوشتن
سطور کتاب و نزدیک بهم نهادن گام در رفتن **قراضة** بالضم ریزهٔ زر و سیم **قرامة** بالکسر خواندن **قرة** بالضم و
تشدید راء روشنی چشم **قسوة** و **قساوة** بالفتح سخت دل شدن و سیاه دل شدن **قسورة** بالفتح شیر درنده
قسمة بالکسر بخشش و بفتح قاف و کسر سین و فتح آن حسن **قسامة** بالفتح حسن و صلح میان کفار و مسلمانان
قسامات جمع و جماعه که بر چیزی قسم خورند و آنرا بگیرند تا گواه آرند و نیز چون در قریه کسی کشته شود و اهل قریه گویند
که کشندهٔ آن ما را معلوم نیست چه کس را از اهل قریه سوگند دهند **قشدة** و **قلدة** هر دو بالکسر نفل مسکه چون
آنرا صاف کنند و بفارسی دوغ گویند **قصاعة** بالفتح خرد و ریزه برآمدن کودک که کلان نشود **قصبة** بفتحتین
شهر و ده و نی و استخوان و هر چیز که مجوف باشد مانند گوشوار و غیره که از طلا و نقره سازند **قصارة** بالفتح
شستن جامه **قضامة** بفضاد معجمه خشک شدن و لاغر شدن **قضیة** حکم گذاردن و خبر و حکم **قضاعة**
بالفتح پدر گروهی از یمن و سگ آبی **قطیعة** بالفتح ریزهٔ گاو و گوسفند و غیر آن **قطیفة** جامهٔ مخمل معروف
قعقعة بالفتح آواز کردن سلاح و کاغذ و پوست خشک **قعدة** بالکسر نوعی از نشست و مقداری از مکان
که نشیندهٔ دران مقدار نشیند و بفتح نیز آمده و آخرین فرزند و بالضم مرکبی که شبان بر آن سوار شود در هر کاری
و خرکیه بران سوار شوند و زین و پالان و بضم قاف و فتح عین بسیار نشیندهٔ **قلة** بالضم چوبی خرد که کودکان
بآن بازی کنند به چوب دراز و بالضم و تشدید لام سبوی بزرگ و قلتین یعنی دو سبوی آب و آن مقدار اندک
کثیر است پیش امام شافعی رح و بالای سر هر چیز و کوهان شتر و سر کوه و قبضهٔ تیغ و بالکسر کمی خلاف کثرت
و لرزه و بالفتح به شدن و بر خاستن از بیماری و درستن و بر خاستن از فقر **قلعة** ابر پاره و خانه که از سنگ
ساخته باشند **قلسوة** بفتحتین و ضم سین کلاه **قلقلة** بالفتح آواز کردن و جنبانیدن **قلفة** بالضم سر
ذکر ختنه ناکرده و بالفتح ختنه ناکرده شدن **قمة** بالضم و تشدید میم سر هر چیز و گرده **قمامة** بالضم خار و خاشاک
که از خانه رفته شود و گرده آدمی **قمقمة** بضم هر دو قاف ظرفی است معروف **قنوت** بالضم فرمان برداری

کردن و دعا خواندن و استادن و خاموش شدن در نماز **قنطرة** بالفتح نیک بستن پل و تمام کردن پل بزرگ و بنای بلند **قنات** کاریز و نیزه و استخوان مهرهٔ پشت **قنینة** بالکسر سرمایه **قناعة** بالفتح راضی شدن باندک چیز **قنینة** بروزن سکینة ظرفی که دران شراب کنند **قنانة** بالکسر شهری است بر دستای عراق عرب **قنة** بالضم و تشدید نون سرکوه و بالای چیزی و بالکسر تار ریسمان دراز ولی است که آنرا بفارسی ببرزگویند **قوة** زور و نیرو و یکتا از ریسمان **قوت** بالضم خوردنی **قومة** بالفتح یکبار استادن و یکبار برخاستن **قومرة** بالفتح و تشدید را و تخفیف آن زنبیل خرما و کنایه از زن است **قوارة** بالضم پارچه گرد که از گریبان پیراهن و غیر آن بردن آرند و هر چه گرد بریده شود از پارچه و غیر آن یا خاص است بپوست و چیزیکه بریده شود از اطراف چیزی و چیزی که از اطراف آن بریده شود و موضعی است به بصره و مدینه **قاهرة** شهر قدیم بدیار مصر **قیلولة** و **قائلة** خواب کردن چاشتگاه **قبنة** بالفتح کنیزک **قیعة** بالکسر بیابانها و جایها که گیاه و درخت دران نروید جمع قاع +++

باب القاف مع الجیم

قبج بالفتح معرب کبک **قبجة** واحد **قنوج** بالکسر و تشدید نون مفتوح شهری است معروف بهند که سلطان محمود غزنی آنرا فتح نمود **قولنج** بالضم و فتح لام بیماری است معروف که در روده بهم میرسد و بفتح و ضم قاف و کسر لام نیز آمده ++

باب القاف مع الحاء

قبح بالضم زشتی و زشت شدن بتقیض حسن و بفتح نیز آمده **قبیح** زشت و کرانهٔ استخوان بازو و آنچ پیوسته یا پیوندد ساق و ران **قبتاح** بالفتح زشت بودن و کنارهٔ آنچ پیوندد ساق در آن و بالضم و تشدید با خرسس **قح** بالضم و تشدید حاسادهٔ و بی آمیز و خالص و نیکی و بدی و درشت و جفاکار از مردم و غیر آن و خربزهٔ خام **قدح** بالکسر تیر ناتمام تراشیده و پیکان و پر نکرده و تیر قمار و آن دوازده تیر است که عرب بدان بازی کنند **قداح** بالکسر جمع و بالفتح شورپا به کفگیر برداشتن و آتش زدن و طعنه کردن در نسب کسی و خوردن کرم دندان و چوب را و آب تباه شده را از چشمه بیرون کردن و چوب تر را تشگافتن تا پیکان در آن کنند و فرو رفتن چشم و بعلف بستن اسپ را بعد از آن که خو بدو داده باشند مرادف تضمیر و خورده که در درخت و دندان افتد و شگاف چوب مرادف قادح و قادح بمعنی طعنه زننده نیز آمده و بفتحتین کاسهٔ بزرگ و خرد و پیاله که در کس را سیراب کنند **اقداح** جمع **قدیح** شورپا یا آنچه در ته دیگ ماند و مشقت از الحاق شق برداشته شود **قدوح** بالفتح چاهی که بدست از وی آب گرفته شود **قداح** بالکسر سنگ آهن آتش زنه و بالفتح و تشدید دال کارهٔ فروش و تیر تراش

واطراف گیاه تازه قرح بالفتح ریش کردن و خسته کردن و ریشها بیرون آمدن و بحق پیش آمدن و نشکیه بفتح
منجر شدو کرسخت که شتر بجهار ابکشد و بالضم نام وادی است واول هر چیز و سه شب در هر ماه و زخم رسانیدن
و پوشیدن زره که بدن را مجروح کند یا آنکه بالفتح جراحت سلاح باشد و بالضم درد آن و بفتحتین ریش برآمدن و
برآمدگی آبله کودک قروح بالضم جمع قرحه و پیدا شدن حمل ناقه را و تمام دندان شدن ستور چون اسب و اشتر
و مانند آن قریح ریش و چیز خالص قراح بالفتح خالص از هر چیز و آبی که نیامیخته باشد و زردی بست و چیز آن
و زمینی که آب و درخت نداشته باشد یا زمینی که از برای زراعت و نهال نشاندن باشد و بالضم دهی است و بکسر
قطیف قرخ بالکسر تخم پیاز و دیگ فراز و سرگین خر و بالفتح تو ابل را و دیگ کردن و بلند شدن بشعر و چیز آن و بول
انداختن سگ و بول سگ و بالضم و فتح را نام کوهی است بمرو لفهو و ملکی است موکل ابر و نام پادشاهی است از
پادشاهان عجم و قوس قزح کمان رنگین که در هوا ظاهر شود و آنرا کمان رستم و کمان شیطان گویند و آنرا قوس
قزح جهت آن گویند که قزح ماخوذ است از قرحه بالضم یعنی راه زرد و سرخ و سبز یا آنکه بلند است یا خود از قزح
است بمعنی ارتفاع یا منسوب است بملک موکل ابر یا منسوب است به پادشاهی از پادشاهان عجم قراح
بالضم بیماری است که بگوسفندان میرسد قلیح بالکسر جابه چرکین و بالفتح خر کلان سال و بفتحتین نرمدی دندان
و زدودن آن مرادف قلاح بالفتح قمح بالفتح گندم و پست خشک خوردن چنانکه دوای خشک خورند قموح
بالضم سر آوردن شتر بعد از آب خوردن و گذاشتن آب را قماح بالکسر والضم دو ماه سرمای سخت قنح بالفتح خر دادن
پیر مرا مانند چوکان و چیز آن و کلید راست کردن برای در و سیراب شدن شتر و سر برداشتن از آب بجهت سیرابی
و بزور داشتن بر خوردن آب قتاح بالضم و تشدید نون کلید دراز و کج قوح بالفتح ریم و چرک شدن
در زخم و خانه را جاروب کردن و موضعی است نزدیک مدینه قیح بالفتح زرد آب و ریم شدن در زخم ✤

باب القاف مع الخاء

قلخ بانگ کردن گشن و زدن چیز خشک بر چیز خشک و کندن درخت مرادف قلیح و خر کلان سال و نر مست
و نی میان خالی قلاخ بالضم موضعی به یمن و نام شاعری است قوخ بالفتح تباه شدن اندرون بواسطه بیماری ✤

باب القاف مع الدال

قعد بفتحتین چوب پالان و نالیدن شتر و خوردن درخت قتاد قتاد بالفتح درختی است سخت و خار دار
قشد بالفتح خوردن خیار و بفتحتین بادرنگ و بعضی گفته اند چیزی است شبیه بخیار یا نوعی از آن و بالکسر شتر گرد

قد بالفتح وتشدید دال بہ درازا شگافتن ودرازا بریدن وازبیخ بریدن وکوتاہ کردن سخن وبریدن بیابان وبالا وتمامت وتقطیع واعتدال وپوست برغالہ کہ ازان ظرف سازند قدو وبالکسر جمع وبالکسر دوال کہ از چرم غیر مدبوغ ببرازا ببرند وتازیانہ وظرفی کہ از پوست سازند وراہ وجماعۂ مردم کہ ہرکدام بہ ہوای خود وسر خود باشد وبالضم ماہی است در دریای شور وبالفتح وتخفیف دال حرفی است بمعنی تحقیق وتقلیل وبمعنی پس نیز آمدہ **قدید** گوشت خشک کردہ وگوشتی کہ بدرازا ببریدہ باشند وجامۂ کہنہ وبالضم وفتح دال نام آبی است در حجاز **قدا** وبالضم دردی است کہ در شکم بہم رسد وبفتح خار پشت وموش کلان دشتی **قدد** بکسر قاف وفتح دال اہمای مختلف وجماعت مردم جمع قدۃ **قرد** بالکسر بوزنہ کہ آنرا کپی نیز گویند وبالفتح گرد کردن وکسب کردن گرد کردن روغن در مشک وچیز کوتاہ وبفتحتین خاموش شدن از روی عجز وجعد شدن موی دبرہم پیچیدن پشم ونمد شدن وپشم برہم پیچیدہ ونمد شدہ وپشم قرون وشاخ خرما کہ برگ آن دور کردہ باشند وخوردشدن دندان وفاسد شدن مزہ مصطکی ومانند آن وبالفتح وکسر را ابرہم نشستہ ویکجا شدہ وبالضم وفتح را موضعی است **قراد** بالضم کنہ وپرستان وقرقیب اسپ **قصد** بالفتح آہنگ کردن ودرستی راہ وراہ راست رفتن وشکستن چوب ومیانہ رفتن ومیانہ بودن در ہرچیزی وصلہ دادن مثاعر را برای قصیدہ ومردیکہ فربہ باشد ونہ لاغر وبالضم وبالکسر وفتح صاد پارہا از چیز شکستہ جمع قصدۃ بالکسر وبفتح وکسر صاد چیز شکستہ **قصید** شکستہ ومغز سطبر وپوست خشک وپارہ از شعر نہادہ از سہ بیت واحدش قصیدہ **قاصد** آہنگ کنندہ ونزدیک میانہ وآسان **قعود** بالضم نشستن ونشستن از برخاستن وجلوس نشستن از خوابیدن وبالفتح جوان کہ نخست در بار برداری وسواری آمدہ باشد **قعید** ہم نشین وملخ کہ پر راست نکردہ باشد وحشی کہ از پس پشت آدمی در آید ضد نطیح **قاعد** نشستہ وزنی کہ از حیض وزائیدن باز ماندہ باشد ونخلی کہ دست بوی نرسد **قفد** بالفتح نوعی از دستار بستن وبفتحتین بہ سر انگشتان پای رفتن وبر سم رفتن ستور ومیل کردن سم ستور ودست ستور بجانب راست **قلد** بالفتح تافتن رسن وچیزان وبالکسر یک روز نوبت آب در چہار روز **قلید** رسن تافتہ وہم چنین مقلود **قلائد** بالفتح شتران قلادہ در گردن کردہ از پوست درخت وچیزان برای قربانی وچیزہا کہ در گردن شتر کنند برای قربانی **قند** بالفتح شکر **قناد** بالفتح وتشدید نون شکر ریز وحلوائی **قود** بالفتح از پیش کشیدن ستور وچیزان وبالضم اسپان وبفتحتین کشندہ واکشتن بقصاص ومدرازی کردن وپشت **قوود** بالفتح اسپ رام شدہ بکشیدن **قواعد** زنان پیر از زادن باز ماندہ ودستورہا وبنیادہا جمع قاعدۃ **قائد** عصا کش ولشکر کش وازپیش کشندۂ ستور وچیزان چنانچہ سائق از پس راننده وبینی کوہ ودیبا

پشته دراز و کوه که بر روی زمین باشد و چوبی که بر کار و زراعت بندند و ستاره اول از بنات النعش صغری **قهد** بالفتح سپید و تیره رنگ و نوعی از میش و آنکه شاخ ندارد و بچه گاؤ و گو سفند و بالکسر پیر کالان سال و بفتحتین موضعی **قید** بالکسر مقدار مرادف قاد و بالفتح بند قیود و اقیاد جمع و نام اسپی است و دوال که سرهای پالان بهم فراز گیرد و دوال شمشیر و قید الفرس داغی که بر گردن شتر نهند و قید الاوابد اسپی که وحش بدو دین در یابد و قید الاسنان گوشت پنج دندان که آنرا لثه گویند +

باب القاف مع الذال

قباذ بالضم پدر نوشیروان **قذذ** بضم قاف و فتح ذال پرهای تیر جمع قذه بالضم **قذ** بالفتح و تشدید ذال تیر را پر کردن **قنفذ** بضم قاف و فا و فتح فا نیز آبده خار پشت و پس گوشت شتر و جائی که گیاه دران بسیار و انبوه روید و تودهٔ ریگ و درخت که در میان ریگ باشد +

باب القاف مع الراء

قار قبر دشتران و یا کلهٔ بزرگ ازان و درختی است تلخ و دهی است بمدینه مشرفه **قبر** بالفتح گور و قبور جمع و در گور کردن و بالضم و فتح های مخفف و مشدد مرغیست معروف و احدش قبره و آنرا در فارسی چکاوک گویند **قتر** بالضم و بضمتین کرانهٔ و کنارهٔ صیاد و بالکسر نوعی از پیکان که برای تیر هدف سازند یا نی که بدان هدف زنند و بالفتح بوی بریانی بر آمدن و تنگ عیشی و نفقه بر عیال تنگ کردن و بفتحتین گرد و غبار و احدش قترة و بالفتح و کسر تا متکبر **قتور** بالضم تنگ عیشی و نفقه بر عیال تنگ کردن و بالفتح بخیل و تنگ کننده بر عیال **قتار** بالضم بوی بریانی و بوی عود و بوی دیگ **قتیر** سرهای میخ زره و پیری یا دل پیری **قدر** بالفتح اندازه چیزی و اندازه کردن و در دیگ چیزی پختن و تنگ کردن و توانا شدن و بزرگ داشتن و قسمت روزی و توانگری و بی نیازی طعام و بالکسر دیگ و بفتحتین قضا و حکم و نهایت و اندازهٔ چیزی و طاقت و بسکون دال نیز آمده و اندازه کرده خدای تعالی بر بنده مراد ف تقدیر و کوتاهی کردن و بالضم و فتح را توانائیها جمع قدرة **قدیر و قادر** توانا و آنچه بچنبه شود در دیگ و هر دو نام از نامهای الهی است **قدار** بالضم میانه قد و مرد پیرنده و شتر کش و طباخ و خوان سالار و نام مردی که ناقهٔ صالح را پی کرده بود و او را قدارین سالف گویند و مار بزرگ و بالفتح موضعی است **قدر** بفتحتین بلیدی و بالفتح و کسر ذال بلید **قذور** بالفتح زنی که از بلید بها دور باشد و ناقه که از شتران بر کنار بنشیند **قرور** بالضم خشک شدن چشم و بالفتح آب سرد **قریر** آنکه چشمش او خشک شده باشد از جهت شادی **قر** بالضم سردی یا سردی

فصل سرما و بالفتح هودج و جزآن که دران سوار شوند و آب سر و ریختن و شکن و نور و جامه **قرار** بالفتح آرام **قرقور** بالضم کشتی دراز و بزرگ **قسر** بالفتح بستم بر کاری داشتن دگروهی از قبیله بجیله **قاسر** بزور بکاری دارنده **قشر** بالکسر پوست درخت و حیوان و جزآن و برورده چیزی خلقی باشد یا عارضی و هرچه پوشیدنی باشد و بالضم والکسر ماهیان است مقدار یک شبر و بالفتح کوهی است و شوم داشتن کسی را و پوست باز کردن از درخت و حیوان و جزآن و بالفتح و کسر شین میوهٔ و جزآن که بسیار پوست باشد **قشیر** بالضم و فتح شین پدر قبیله الیست از یهوازن **قاشور** سال قحط که از غایت قحط هر چیز را پوست بر کند و شوم و بد فال و اسب و هم از ذوات اسپ که پس همسایان دود و آنرا قاشر و فسکل نیز گویند **قشور** بالفتح دارو ئی است که بر روی مالند تا روی صاف شود و بالضم گوشتها جمع قشر و بفتح قاف و واو و سکون شین زنی که ادراحیض نیاید **قاشر** پوست باز کننده و نام فحلی است از شتران که در عرب بشومی مثل است **قشار** عصای درشت و مرد دراز ریش **قصر** بالفتح کوشک یعنی خانهٔ بزرگ که از سنگ و جزآن سازند و کوتاهی و باز داشتن و شبانگاه کردن و پرده فرو هشتن و کوتاه گردن و کوتاه شدن و استادن بجائی و ازان درنگذشتن و پسند کردن بچیزی و جامه شستن و گاذری کردن و آمیزش تاریکی بر روشنائی و کوتاه گذاردن نماز و کم کردن موی و مقصور کردن کلمه خلاف مد و بفتحتین بیخهای درخت خرما و جزآن و باز ماندهای آن و بن گرد نهای مردم و شتران جمع قصرة و خشکی که بیخ گردن بهم میرسد و خشک شدن گردن و در دکردن آن و بالکسر و فتح صاد کوتاهی خلاف طول **قصیر** کوتاه و آنچه از غربزی پیش خود بسته دارند و بچر انگذارند و قصیر النسب آنکه پدرش معروف نبود و در شناختن او احتیاج بذکر جد نباشد و بالضم و فتح صاد شهریست بکنار دریای یمن از طرف زمین مصر و دهی است بدمشق و جزیره ایست کوچک که مقام ابدال است **قصور** بالضم عاجز و فرو ماندن از چیزی و شبانگاه شدن و فرو نشستن و ساکن شدن درد و غضب و نارسیدن بچیزی و گذاشتن آن جمع قصر **قصار** بالضم پایان و غایت چیزی و بالفتح پارچهٔ آهن و چوب و بالکسر داغ پیچ گردن و کوتاهی موی و جزآن و جمع قصر و بالفتح و تشدید صاد گاذر **قاصر** کوتاهی کنندهٔ و آب سرد **قطر** بالفتح باران قطار جمع قطره واحد و چکیدن آب و جزآن و چکانیدن و بریک نسق و بقطار رفتن شتران و موضعی است میان واسط و بصره و دهی است میان شیراز و کرمان و بالکسر سر گداخته یا نوعی ازان و نوعی از جامهای بربرد و بالضم کرانهٔ اقطار جمع و چوب عود و جزآن که آرسنج بخور سازند و باصطلاح ریاضیین خطی که از مرکز دائره گذرد و بفتحتین وزن و حساب کردن و پیمودن یک تنگ بار از غله و خرما و باقی را وزن نکردن

وبدان حساب گرفتن وشهری است میان قطیف وعمان که ثیاب قطریه بالکسر وشتران قطریات بفتحتین
بدان منسوب است **قطور** بالفتح انچه در بینی وگوش وجز آن چکانند وبالضم رفتن وشتافتن وسخت انداختن کسے
را وجامه وخانه وگرفتن چیزیرا ودروان شدن وچکیدن آب وجز آن **قطار** بالکسر شتران قطار شده وبریک
نسق رونده **قطمیر** بالکسر نام سگ اصحاب کهف وپوست تنک دانهٔ خرما بالفطمیر رسید که بر پشت دانهٔ خرما بود
وخرما ازان روید یا شگاف دانهٔ خرما یا رشته که درمیان شگاف بود مرادف قطمار بالکسر **قعر** بالفتح تک چیزے
واز بیخ کاویدن چیزے وبه قعر وعمق چیزے رسیدن وآشامیدن انچه در کاسه بود وخوردن اشکنه از نه وبریدن نخل از بیخ
واندا ختن کسے ونا تمام انداختن بزبچه را وکاسهٔ **قعیر** دورنگ **قعور** بالفتح دورتگ وبالفتح وتشدید عین چاه عمیق **قفر**
بالفتح زمین خالی از آب وگیاه ونان بی نان خورش واز بی کسی رفتن وگرسنه وشکم خالی ماندن وبچهٔ گاو دی
که از مادر جدا کنند برای زراعت کردن وبفتحتین کم شدن مال وبی نان خورش شدن طعام وبالفتح وکسر فاکم موی
وگرگ وبیابان بی آب وگیاه **قفار** بالفتح پست نیا میخته شیکر وجز آن ونان بی نا نخورش **قفیر** بالفتح طعام بی
نان خورش وزنبیل وظرف بزرگ از برگ خرما که خرما دران کنند وآبی است براه شام **قفور** بالفتح وتشدید فای
مضموم خلاف شکوفه نخل وگیاهی است **قمطریر** بالفتح قاف وطا وذر سخت وهم چنین قماطر بالضم **قمطر** بالکسر وفتح
میم وسکون طا شتر قوی فربه ومرد کوتاه وصندوقی که دران کتاب نگاهدارند وظرفی که دران شکر ومانند آن کنند وقطرة
بتا نیز آمده **قمر** بالفتح غالب شدن در قمار بکسی وزن کردن وبالضم چیزهای روشن وسفید جمع اقمر وجمع قمری نیز آمده
چون روم وردومی وموضعی است آنطرف ملک زنگیان وجبال قمر کوهی چند است ازان موضع بطرف جنوب که منبع
آب نیل است وبفتحتین خیره شدن چشم از دیدن برف واز نگریستن سپیدی وسیر شدن شتر از گیاه وآب وبیدار شدن
در مهتاب ونخوابیدن بعد ازان وبنو قمر گروهی است وسوختگی مشک که از نالش مهتاب بدان رسد وماه بعد از
سه شب تا آخر وتا سه شب هلال گویند **قمیر** هم بازی حریف وبالضم وفتح میم بصغیر قمر وبنو قمیر گروهی است **قمار** بالکسر
برد کردن باهم بگرو وباختن وباختن چیزی بگرو وبالفتح موضعی از بلاد هند که عود قماری بدان منسوب است
قنبر نام مولای حضرت علی ابن ابی طالب **قنبیر** بالکسر گیاهی است **قمر** بفتح قاف دتای کوتاه وبتهای مثلثه
نیز آمده **قندفیر** بوزن زنجبیل عجوز معرب کنده پیر **قنطیر** بالکسر سختی وبلا ومرض است خاکستر رنگ **قنطار**
بالکسر یک پوست گاو پر زر وگفته اند که آن مقدار هزار دینار است واز معاذبن جبل منقول است که قنطار
یک هزار اوقیه ولیست اوقیه است دانقیه هفت ونیم مثقال است وبعضے گفته اند یکصد وبیست رطل

یا صد رطل از طلا و نقره و مقدار جمل او قیه از طلا با هزار و دو لیست دینار یا هفتاد هزار دینار یا هشتاد هزار درم
قور بالفتح بر سرهای پای رفتن تا کسی آواز پای نشنود و فریب دادن شکار را و پارچه گرد و از میان چیزی
بریدن و خفته کردن زن را و رسن نیکو و دانه پنبه و پنبه نو **قهر** بالفتح چیره و غالب شدن **قهار** بالفتح و تشدید ها
بسیار چیره و غالب و نامی است از نامهای حق تعالی **قیر** بالکسر و **قار** چیزی است که بر کشتی ها و خم ها و شتران
مالند و بعضی گفته اند که این زفت است و بیان آن گذشت **قیور** بالفتح و تشدید یا مجهول النسب **قیار** بالفتح
و تشدید یا حصاب قیر و قیر فروش و نام مردی است و نام شتر شاعری است یا اسب آن و نام دهی است + +

باب القاف مع الزاء

قبز بالکسر کوتاه و بخیل **قحز** بالفتح بر جستن و بی آرام شدن و بعصا زدن و انداختن کسی را **قحوز** بالضم افتادن
تیر انداختن چنانکه بیش دست افتد **قحاز** بالضم بیماری گوسپند و سرفه شتر **قربز** بالضم معرب کربز **قرمز**
بالکسر رنگی است سرخ که از کرمی که در بیشه ملک ارمن میباشد فشرده و جوشانده می سازند **قرز** بالفتح گرفتن
خاک بانگشتان و بریدن و پشته خاک و زمین درشت و بالضم روغن دان حجام **قز** بالفتح و تشدید
زا ابریشم و بر جستن و دل تنگ و گرفته شدن و نقر کردن از چیزی و بالضم دوری از چرک و آلودگی و بهر سه
حرکت مردیکه از آلودگی ها دوری کند **قراز** بالفتح مار بزرگ و ملدهای کوتاه و بالفتح و تشدید زا ابریشم فروش و
بالضم و تشدید زا دوری کننده از معاصی و معائب **قفز** بفتحتین مرد زیرک و دور از عیوب **قفز** بالفتح پر کردن
چیزی را از آب و جز آن و آشامیدن آنچه در ظرف باشد **قفز** بالفتح بر جستن مرادف قفوز و مردن **قفیز** پیمانه
ایست مقدار دوازده صاع و از زمین مقدار یک صد و چهل و چهار گز شرعی **قفاز** بالضم و تشدید فا دستانه
که در آن پنبه کنند و زنان در دست پوشند یا زیوری است که برای دست و پای سازند و آهنی است
در هم دیگر رفته که بر آن باز شکاری می نشیند **قاز** بالفتح نوعی از آشامیدن است و زدن و انداختن و
شادی کردن و بر جستن و لنگ شدن و مرد سبک و ناتوان رو کاویدن زمین بعصا **قمز** بالفتح جمع کردن
و گرفتن چیزی با طراف انگشتان و بفتحتین چیزی زبون بی قیمت و مرد ناکس بی خیر **قمز** بالکسر خرمگس چکب
قوز بالفتح ریگ تودهٔ بلند در ریگ پشتهٔ کرد و خرد **قهز** بالفتح بر جستن و جامه ایست از صوف سرخ و بد بمعنی بکسر
نیز آمده **قهندز** بضم قاف و ها و دال نام چهار موضعی است معرب کهندز +

باب القاف مع السین

قبرس بالضم نوعی مرش است نیکوترین مسها و جزیره ایست عظیم بروم **قبیس** بالفتح آتش گرفتن و دانش از کسی استفاده نمودن و بالکسر اصل و هیچ چیزی و بفتحتین پارهٔ آتش که از آتش بسیار گرفته شود و زود گشنی کردن و آبستن نمودن گشن و بالفتح و کسر نانری که زود گشن و آبستنی کند ماده را مرادف قبیس **قابس** کمبر باشهری است بمغرب **قابوس** مرد نیکوروی و پاکیزه لون و نام پادشاهی است معرب کاوس و ابو قابوس کنیت نعمان بن منذر **قبیس** بالضم و فتح با تصغیر قبس و نام مردی است و ابو قبیس نام کوهی است و این کوه را امین نیز گویند زیرا که حجر اسود را در ان بامانت گذشته بودند و نام مردی آهنگر که نخست در ان کوه خانه کرد و نام قلعه ایست از حلب **قدس** بالضم و بضمتین پاکی و پاک شدن و کوهی است عظیم بنجد و بیت مقدس و نام شهر قدس خلیل و نام جبرئیل ع و روح القدس نیز گویند و قدس اسود و قدس ابیض نام دو کوهی است و بفتحتین رطل و طاس و شهری است نزدیک حمص و بضمتین و بالضم و فتح دال کاسهٔ بزرگ **قدیس** مروارید **قداس** بالضم نام مردی است و مهره که بقدر مروارید از نقره سازند و سنگی که در جای ریختن آب از حوض نصب کنند و بدین معنی بالفتح و تشدید دال نیز آمده و سنگی که در حوض شتران اندازند تا آب میان انشان بقسمت رسد **قادس** کشتی بزرگ و جزیره ایست بالندلس و قصبه ایست بهراة **قدوس** بالفتح مرد پیش آینده بر کسی به شمشیر و بالضم و تشدید دال بسیار پاک و مبارک و نامی است از نامهای حق تعالی و بفتح نیز آمده **قربوس** بفتحتین پیش کوهٔ زین و کوهه پس را نیز گویند و هر دو کوهه زین را فرقوسان گویند و سکون را نیامده الا بضرورت شعر و فارسیان بسکون را استعمال کنند **قرس** بالفتح سرمای سخت و چیزی سرد و سخت سرد شدن سرما و فسردن آب و بالکسر شپشهای خرد و بفتحتین افسرده و بسته شده و بسته شدن و فسردن و سخت شدن سرما **قارس** و **قرسیس** سرمای سخت و چیزی کهنه و افسرده و بسته شده **قرطاس** بهر سه حرکت و مشهور کسر است کاغذ قراطیس جمع و بالکسر نشانه و شتر گندم گون و دختر سفید رنگ و دراز قامت و روی هر چیز و ناقهٔ جوان و برد مصری **قرطس** بالفتح دهی است بمصر و کاغذ و بدین معنی بالکسر نیز آمده **قرناس** بالضم و الکسر بینی کوه **قس** بهر سه حرکت و تشدید سین جستن چیزی و در پی آن شدن و سخن چینی کردن و تنها چرا کردن ستور و بالفتح صاحب شتران که از شتران خود جدا نشود و رئیس و مهتر ترسایان در علم و هم چنین قسیس بالکسر و تشدید سین نام شهری است بزمین مصر که دران جامه خوب میشود و بالضم نام مردی است موحد و بلیغ در زمان جاهلیت که آنرا قس بن ساعده نیز گویند **قسوس** بالفتح

ناقه که تنهای چرا کند **قساس** بالضم معدن آهن است بارمینه که از آهن آن شمشیر خوب میشود و نام کوهی است
قسطاس بالضم والکسر ترازو بیار است ترین ترازو یا ترازوی عدل و این در اصل رومی است و بصاد نیز آمده
قعس بالفتح شراب بوی ناک و بفتحتین برآمدن سینه و درآمدن پشت ضد حدب بفتحتین **قفس** بالفتح مردن و
بستن دست و پای آهو و موی کسی را گرفتن و کشیدن چیزی از کسی و گرفتن کسی را از روی غضب مرادف تفوس و
بالضم طایفه ایست به کرمان مانند کردان و بفتحتین بلند شدن سر بینی **قلس** بالفتح رسن سطبر کشتی که از لیف خرما و
برگ آن و جز آن می سازند و انچه از گلو به یکدفعه برآید از طعام و غیری دهن یا کم تر و انچه بدو بار و سه بار آید آنرا
قی گویند و رقص یا سرود و سرود نیکو و بسیار آشامیدن نبیذ و غثیان و برهم زدگی دل و انداختن جوی آب را
و جام شراب را از غایت پیری **قلاس** بالفتح و تشدید لام دریای موج زن و مالامال **قلیس** بالفتح بخیل و
بالکسر و تشدید لام کلیسیا که ابرهه در صنعاء یمن ساخته بود و حکم کرد که هر سال مردم بدانجا بیایند آخر مردی از
عرب در انجا طهارت کرد چون ابرهه خبردار شد با انتقام آن لشکری از آراسته با فیل محمود نام و فیلان دیگر متوجه
ویران کردن کعبه شد حق تعالی به برکت قرب ولادت حضرت رسول صلعم و حرمت کعبه لشکری از مرغان
فرستاد که دمار از روزگارش برآورد و چنانچه قرآن مجید بآن ناطق است و آن سال را عام الفیل گویند و در ان
سال تولد حضرت رسالت پناه صلعم شد **قمس** بالفتح غوطه خوردن در آب و غوطه دادن و اضطراب کردن
بچه در شکم و بالضم و تشدید میم مفتوح مرد شریف **قماس** بالفتح و تشدید میم غواص **قاموس** دریا و جای ژرف
ترین از دریا و آب بسیار از دریا و نام کتابی است معروف در لغت از محمد بن یعقوب فیروز آبادی **قموس**
بالفتح چاهی که از کثرت آب دلوها در ان بنهان شوند **قنس** بالفتح اصل و بالکسر نیز آمده و بالکسر بالای سرد
بفتحتین قی اندک و گیاهی است خوشبو کثیر النفع که بفارسی آنرا اسن گویند **قومس** بالفتح سردار و آب
بسیار از دریا و بالضم و فتح میم ناحیه ایست بزرگ نزدیک خراسان و ملکی است باندلس **قونس** بالضم و فتح
نون سر خود آهن و استخوان برآمده میان دو گوش اسپ و جادهٔ راه **قوس** بالضم صومعه ترسایان و خانه
صیاد و اندازن سگ و وادی است و بالفتح کمان و گز که بآن مساحت کنند و انچه از خرما در ته ظرف خرما بماند
و نام برجی است و سبقت کردن و اندازه کردن چیزی به چیزی و قاب قوسین مقدار دو کمان عربی یا مقدار
دو گز و بفتحتین خمیدگی پشت و خمیده شدن پشت و بالفتح و کسر واو ریگ تودهٔ بلند و زمانه و شوار مرادف
اقوس قهبلس بکسر لام بروزن حمحمرس قضیب مرد یا بزرگ و سطبر و شیش خر و وزن ضیغم و سفید کم

اگر درت برآن ظاهر باشد **قیس** بالکسر مقدار و اندازه و همچنین قیاس و بالفتح اندازه گرفتن چیزیرا باندازه گردن چیزی به چیزی و پدر قبیله ایست از بنی مصر که آنرا قیس غیلان بفتح غین گویند و نام دو پدر از دو قبیله طی و نام مجنون عامری عاشق لیلی و شهری است به مصر که بنام بانی آن موسوم شده و جزیره ایست به بحر عمان معرب کیش **قیاس** بالکسر اندازه گرفتن میان دو چیز و برابری کردن با کسی قیاس و جمع قوس نیز آمده +

باب القاف مع الشین

قرش بالفتح کسب کردن و گرد آوردن و پیوند دادن چیزیرا به چیزی **قریش** تصغیر قرش و آن جانوری است دریائی که جمیع جانورهای دریائی از آن می ترسند و شتر سوار و نام قبیله ایست معروف و پدر آن قبیله نضر بن کنانه است از اجداد حضرت رسول صلعم و نام مردی است که صاحب قافله عرب بود **قشر** بالفتح و تشدید ثانی بعد از لاغری فربه و نیکو شدن آدمی و ستور و فربه و نیکو یافتن ستور و آدمی را بعد از لاغری و خوردن از هر نجا و از آنجا و پیچیدن و خوردن آنچه برآن دست یافته شود از طعام بر خوان و جمع کردن چیزی و بشتاب دوشیدن ناقه را و بدست حک کردن چیزی را چنانکه تمر اشیده شود و رفتن رفتار لاغران و نانوایان و خرمای زبون و دلو بزرگ **قشیش** بالفتح چیزی چیده شده از زمین که آنرا القاط گویند **قعش** بالفتح جمع کردن و ویران کردن خانه و جز آن و گرداندن سر چوب سوی خود و جای سواری مانند هودج و قعوش جمع **قفش** بالفتح معرب کفش و گرفتن و جمع کردن و افتادن و زدن بعصا و شمشیر و بشتاب دوشیدن و بشتاب انداختن آنچه در پستان باشد و بسیار جماع کردن و بفتحتین درزدان **قلاش** بالفتح کوچک و گرفته و تنگدل شده و به تشدید لام کلمه فارسی است **قمش** بالفتح جمع کردن و آنچه بردی زمین باشد از چیزهای ریزه ریزه و خرد شده **قماش** بالضم متاع در خت خانه و چیزهای ریزه ریزه و خرد شده و مردم سفله و دنائس و چیزهای زبون **قوش** بالضم مرد ریزه اندام و خرد جثه معرب کوچک و در ترکی به معنی جانور شکاری آمده +

باب القاف مع الصاد

قبص بالفتح بسر انگشتان گرفتن چیزی را و باز داشتن از آب خوردن پیش از سیراب شدن و برجستن نر بر ماده و بند در شلوار کردن و کشیدن آنرا و بالکسر عدد بسیار از مردم و اصل و جمع شد نگاه و ریگ بسیار و بفتح نیز آمده و بفتحتین درد شکم و درد جگر و درد گرفتن از خوردن خرما به نهار و بهم آمدن و بسته شدن رحم ناقه و شادمانی و بزرگی تارک سر و بزرگ شدن تارک سر و بالفتح و کسر با شادمان و آنکه از خوردن خرما

دردش گیرد **قحص** بالفتح بشتاب گذاشتن وجاروب کردن خانه وبه پای زدن کسی را ودویدن **قرص**
بالفتح گزیدن کیک وگرفتن گوشت آدمی بسر انگشت وبریدن وگرفتن وقرص کردن از خمیر بالضم نان ودوهی
است بزمین غسان **قارص** گرمی است مانند پشه وشیری که زبان گزد یا شیر ترش که بر آن شیر تازه بسیار
بدوشند تا ترشی او ببرد **قریص** نوعی از نان خورش **قص** بالفتح وتشدید صاد بریدن کسی رفتن وخبر دادن
وبه مُردن رسانیدن کسی را بخون وبمردن رسیدن وبُریدن موی وپشم وبریدن پر مرغ وپیدا شدن آبستنی
گوسفند واسب وسینه یا سر سینه یا میان سینه یا استخوان آن **قصاص** بالکسر جمع وانچه از پشم بز وگوسفند
بریده شود **قصص** بفتحتین مرادف قص بہ جمع بمعانی که مذکور شد وقصه وبه کسر قاف وفتح صاد جمع قصه و
معنی آن گذشت **قصاص** بالکسر کشنده را بعوض کشته گشتن وانچه داده باشند باز ستاندن وبالضم موی
پیشانی وکوهی است وبالفتح درختی است که بگس شهد آنرا بخورد واز ان شهد حاصل شود وبهر سه حرکت نهایت
رستگاه موی از پیش سر یا از قفا وسر پیوند هر دو سرین وبالضم وتشدید صاد قصه خوانان **قاص** بہ تشدید صاد
قصه خوان وبر پی کسے آینده وخبر دهنده **قعص** بالفتح مُردن بر جای خود بی حرکت وجنبش از انجا **قعاص**
بالضم بیماری گوسپند که در حال بکشد **قفص** بالفتح وقفص کردن دست وپا بستن آهو را ونزدیک شدن
پارهٔ چیزی به پارهٔ دیگر وبلند شدن وبلند بر آمدن وبالضم کوهی است بکرمان ودوهی است به بغداد وبفتحتین انچه
مرغ وحشی در ان کنند وظرفی است که در ان گندم کرده بخرمن برند ولشاط وسنگی وحرارت گلو وترشی معده
از خوردن آب بر خرما **قفاص** بالضم بز کوهی وبیماری است که در حیوانات بهم میرسد وقوائم آنها شک می سازد
قلوص بالضم بر جستن چیزی وبر آمدن سایه وبر آمدن آب در چاه وبالفتح شتر ماده جوان وشتر ماده که بر آن سوار
توان شد وشتر ماده دراز پا ودست وبچهٔ ماده شتر مرغ **قمص** بالفتح بر جستن اسپ وجز آن وبر داشتن اسپ
وجز آن هر دو دست خود را یکبار وگذاشتن یکبار وحرکت دادن وبر جا نیدن در یا کشتی را بموج وبفتحتین
پشمهای کوچک وگسمهای کوچک که بالای آب استاده می باشند ونخی که از بیضه بر آمده باشد **قماص**
بالضم والکسر حرکت دادن موج دریا کشتی را وبر داشتن اسپ وجز آن هر دو دست وبر زمین گذاشتن
وچون این عادت شود آنرا قماص بالضم گویند وبالکسر جنبندگی واضطراب وبی آرامی **قموص** بالفتح چارپا
که زیر سوار بجهد وهر دو دست بردارد وشیر درنده وآنکه مضطرب وبی قرار باشد وکوهی است به خیبر وبر آن
قلعه است وآن قلعه را نیز قموص گویند **قمیص** چارپا که زیر سوار بجهد ومشیمه وغلاف دل وپیراهن

بعضے گفته اند قمیص پیراهن پنبه و اگر از صوف باشد آنرا قمیص نگویند **قمص** بالکسر اصل و بیخ و بالفتح شکار کردن و بالفتحتین شکار و بنو قمص پسران معدن عدنان **قمیص** بالفتح شکار **قوالص** شکار کننده چنبه دانهای مرغان جمع قالصه **قوص** بالضم قصبه ایست بصعید مصر که در دیار مصر بعد از شهر قسطاط ازان فراخ تر و بزرگ تر شهرے و قصبه نیست و دهی است دیگر **قیص** بالفتح افتادن دندان از بیخ و حرکت جنبش شکم ✣

باب القاف مع الضاد

قبض بالفتح گرفتن به پنجه و گرفتگی خلاف بسط و بشتاب رفتن مرغ و بشتاب راندن و میرانیدن و بفتحتین انچه از اموال مردم گرفته میشود و بالضم و تشدید باے مفتوح حیوانی است مانند کشف **قابض** تیز رو و تیز راننده و مرغ پرنده **قبیض** تیز رو **قرض** بالفتح وام دادن و پاداش دادن و بریدن و شعر گفتن و مردن یا نزدیک شدن به مُردن و میل کردن به یمین و یسار و میل کردن از جایی و هر چه پیش فرستاده آید از نیکی و بدی و بکسر نیز آمده و انچه داده شود برای آدای قرض **قریض** شعر و نشخوار شتر که از گلو برآرد **قضض** بالفتح و تشدید ضد سنگ ریزه ناک شدن طعام و سنگ ریزه در کاوکی دندان ماندن و بکارت زائل کردن و سوراخ کردن مروارید **قضض** بفتحتین سنگ ریزه خرد و خاکی که بر فرش افتاده باشد و بکسر ضد طعام سنگریزه ناک **قضیض** سنگریزه بزرگ **قضاض** بالکسر سنگهاکه بعضے ازان بر بعضے چیده شود **قعض** بالفتح جنبانیدن چوب را و چوب خم داده **قوض** بالفتح ویران کردن بنا **قیض** بالفتح شکافتن و شگافته شدن و مانند و عوض و پوست خشک بیرون بیضه یا انچه از بیضه برآید از بچه و آب ✣

باب القاف مع الطاء

قبط بالفتح جمع کردن و فراهم آوردن و بالکسر اهل مصر که آبا و اجداد ایشان در مصر بوده اند بخلاف سبط که اولاد یعقوب ع در آنجا نشو و نما یافتند و ثیاب قبطیه بالضم کتان باریک سفید و غیر آن که به قبط منسوب است و بکسر نیز آمده **قحط** بالفتح خشک سال و سخت زدن و ایستادن باران و بالضم گیاهی است **قحوط** بالضم باز ایستادن باران **قرط** بالضم گوشوار قرطه واحد و شعله آتش و گیاهی است مانند اسپست و نام مردی است و نام شمشیری است و بالکسر قسمتی است از گندنا که آنرا کراث مائده گویند **قراط** بالکسر گوشوارها جمع قرط و چراغ و شعله چراغ **قرطاط** بالضم و الکسر بندین و جل شتر که بالان بر زیر او نهند **قسط** بالفتح بیداد و جور کردن و پراگنده و جدا کردن و بالکسر داد و عدل عادل و حصه و نصیب و بابه از چیزی و اندازه و روزی و شراب

و بالضم چوبی است که برای بیماریها نافع است و آن دو قسم است هندی و عربی و بالفتحتین خشکی که در گردن بهم میرسد و رسانی پای و استخوانهای ساق چارپا در راست شدن آن و آن عیب است و بیمانه ایست به مقدار نصف صاع که گاهی بدان وضو کنند و آن شش یک فرق باشد بالفتحتین و فرق بیمانه ایست نیز و منه الحدیث ان النساء من اسفه السفهاء الا صاحبة القسط و السراج ✦ یعنی زنان بسیار ناقص عقل اند مگر آنکه آب وضو آرد و چراغ در دست گیرد برای شوهر و خدمت کند **قسوط** بالضم جود کردن و از حق برگشتن و پراگنده و جدا کردن **قاسط** بیداد گر و جابر و نام پدر قبیله ایست و بمعنی داد گر نیز آمده **قشط** بالفتح پوست کندن و آشکار اکردن و زدن بعصا **قشاط** بالکسر آشکار اکردن و پوستی که از چیزی دور کرده شود **قط** بفتح و تشدید طا موی کوتاه و جعد و بریدن یا بریدن چیزی سخت یا به پهنا بریدن و از ینجا است قط قلم و فی الحدیث ✦ کان علی رض اذا اعتلی قدوا و اذا اعترض قطا ✦ دگران شدن نرخ و بالکسر نصیب و بهره و قباله و کتاب محاسبه و نامه قطوط جمع و گربه نر قطاط جمع و بالفتح و الضم و تشدید طا و تخفیف آن هرگز و همیشه و این کلمه خاصه بزبان گذشته است و بالفتح و تخفیف طا بمعنی بس نیز آمده و از ینجا است فقط **قطوط** قطران قلم **قطط** بالفتحتین موی کوتاه و پیچیده و جعد و پیچیده شدن موی **قاطط** موهای دراز و بلند **قمط** بالفتح سخت و تنگ گرفتن بر قرضدار و تنگ گرفتن و استوار بستن و بدلی و انداختن و سخت باتگ کردن و سخت راندن مرکب را و آشکار کردن و راندن دود و در کردن و بستن دستار و خوار و مهان شدن **قعاط** بالکسر و الفتح سخت راننده چارپا **قفط** بالکسر شهری است به صعید مصر که وقف کرده شده است به علویان از زمان حضرت علی رض **قلاط** بالضم اولاد جن و شیاطین و همچنین قلط بالفتحتین و بالکسر قلعه ایست میان قزوین و خلخال **قمط** بالفتح دست و پای طفل بستن و در گهواره کردن و دست و پای اسیر بستن و دست و پای گوسفند بستن به جهت کشتن و گشنی و جماع کردن و گرفتن و چشیدن و قطران مالیدن شتر و بالکسر رسنی که دست و پای گوسفند بآن بندند برای کشتن و رسنی که بدان دست و پای کسی بندند **قماط** بالکسر ریسمانی که بدان دست و پای اسیر و گوسفند بندند و خرقه که دست و پای کودک بآن بندند و در گهواره خوابانند **قمیط** بالفتح سال تمام و درست **قنوط** بالضم ناامید شدن **قنط** بفتحتین نومید شدن و بکسر نون نومید و همچنین **قانط** **قینط** بالضم و فتح نون مشدد نوعی است از گیاه کرنب بنجر معلظ **قوط** بالفتح رمه گوسفند یا مقدار صد تا از آن و بالضم دهی است به بلخ و نام مردی است محدث **قواط** بالفتح و تشدید واو شبان رمه گوسپند

قراط بالکسر نیم دانگ اصل آن قراط بالکسر و تشدید را است مثقال و دینار و دینار زیرا که جمع آن قرار یط است مثل دنانیر و صاحب قاموس گوید قیراط و قراط بالکسر حسب شهرها و روزن مختلف میگردد بمکه ربع و سدس دینار و در عراق نصف عشر دینار است

باب القاف مع الظاء

قرظ بالفتحتین برگ درخت سلم که بدان پوست دباغت کنند یا ثمری است که آنرا بفشرند و شیره آن بگیرند و آنرا قاقیا گویند و ادیم قرظی و کبش قرظی یعنی ادیم یمنی و قوچ یمنی که در یمن قرظ بسیار میباشد **قارظ** چیننده قرظ **قراظ** بالفتح و تشدید را فروشنده آن **قیظ** بالفتح کرمای تابستان و میان آن از طلوع ثریا تا طلوع سهیل و سخت گرمی شان روز و مقیم شدن بکار

باب القاف مع العین

قاع زمین همواره قیعان و اقواع جمع قیعه واحد و بعضی گفته اند که قیعه نیز جمع قاع است **قبوع** بالضم سر در کشیدن خار پشت و سر در گریبان کشیدن و در زمین رفتن و سیر نمودن و بینی فشاندن خوک و غیر آن و تیره شدن روی از مالالت و جدا شدن از یاران **قبع** بالفتح بینی فشاندن خوک و جز آن و بانگ چیزی و آواز فیل و سر فرو کردن در سجود و بالضم آبلها که بر بدن بر آید **قباع** بالکسر بینی فشاندن و بالضم بینی فشانی و سر زنادان و پیمانه ایست بزرگ و لقب مردیکه آن پیمانه را وضع [illegible] و تشدید با خوک بد دل **قتع** بالفتحتین رهای مرغ که چوزها خورند **قتوع** بالضم خوار شدن **قتیع** بالضم آبلها که بر تن بر آید **قدع** بالفتح عنان زدن اسپ را و باز داشتن کسی را از کسی و بفتحتین ضعیف شدن چشم و کم سخن و شرمگین شدن زن و بد چشم شدن اسپ و نزدیک شدن سال **قدوع** بالفتح اسپی که حاجت آید او را بعنان زدن تا باز ایستد و مرد ذلیل **قذع** بالفتح فحش گفتن و بد گفتن و دشنام دادن و بفتحتین فحش و پلیدی و دشنام **قرع** بالفتح کدو یا کدوی تر و فال زدن بقرعه و غالب شدن بقرعه و کوفتن و روزدن عصا بر سر و تمام خوردن انچه در کاسه باشد چنانکه لب کاسه بر پیشانی خورد و کشتی کردن ستور و بفتحتین ریختن موی سر بعلتی و قبول کردن مشورت را و باز ایستادن از انچه فرمایند و خالی شدن درگاه از مردم و خدم **قراع** بالکسر کشتی کردن فحل و بیکدیگر قرع زدن و شمشیر زدن **قریع** حریف و مانند و برگزیده و مهتر و شتر نر و شتر کره آبله برآمده **قرقوع** بالضم سبک شدن و بشتاب رفتن آهو در گریختن **قزع** بفتحتین پارهای ابر تنگ قرعه واحد و شتران خورد و بجای ستردن سر کودک را **قشع** بالفتح پوستهای خشک و خانه کرا از پوست سازند و دور کردن باد ابر را و پراگنده کردن **قصاع** بالکسر کاسهای بزرگ **قصع** بالفتح فرو خوردن مردم جرعه آب را و شتر نشخوار را و بیکدیگر

خاشیرن

خائیدن شتر نشخوار را و میان دو ناخن سپس گشتن و تشنگی نشاندن آب و خوار و حقیر داشتن و سر بکف
دست زدن و ریزه و خرد ماندن کودک که نبالد و بزرگ نشود **قصیع** کودکی که ریزه و خورد باشد و کلان نشود
قطع بالفتح بریدن خفه کردن خلق را و بالضم بانگ بلند و افتادن بر کسی دو مه تا سه که از فربهی باشد
و بالکسر تاریکی آخر شب و گلیم خورد که بر بالان شتر اندازند برای سواری و پیکان خرد کوتاه که در تیر نشانند و بالکسر و فتحتین
پاره جمع قطعه قاطع بریده و شیر بریده **قطاع** بالفتح و الکسر انگور و خرما بریدن خرآن و بالفتح استاده شدن
و بریده شدن آب در قطن مرغ از سرد سیر به گرم سیر یا عکس آن و بالضم و تشدید طا برندگان **قطاع الطریق** راه زنان
قطیع رمه گوسپند و گاو و مانند آنکه از ضعف یا فربهی نتواند برخاست **قطوع** بالضم گذشتن از جوی و بریده شدن
و استادن آبها و سیری شدن آب چاه و رفتن مرغان و حشی از سرد سیر به گرم سیر یا عکس آن و آهن پیچیدن **قطاع**
بالفتح **قعقاع** بالکسر آواز سلاح و رفتن در زمین مرادف قعقعه و بالفتح نام مردی و راه از یمامه به کوفه و راه دشوار
و خرمای خشک و تب لرزه **قفع** بالفتح در کشیده شدن دست و پای و جز آن و بالضم آنانکه انگشتان او برگشته باشد
جمع اقفع **قلع** بالفتح توشه دان شبان و نام معدنی که از وی ارزیز خالص خیزد و قلعی منسوب بدان و برکندن
و از منصب کسی را انداختن و بالکسر بادبان کشتی و بفتحتین سست پای شدن در کشتی و پارهای بزرگ از آهن
جمع قلعه و بکسر لام سست پای و بی آرام **قلاع** بالکسر بادبانهای کشتی و قلعها و بالضم کل تراشه و خاک درو شده
که سمار و غ در زیر او برآمده باشد و نوعی از بیماری ستور و علتی است که در دهن پیدا شود و دهن ازان می جوشد
و اکثر طفلان را عارض میشود و بالضم و تشدید لام سرهنگ و عمل دار در عوان **قمع** بالفتح بعمود زدن و شکستن و
قهر کردن و خوار گردانیدن و به عمود زدن پشم و پنبه را و بالکسر دنبالهٔ خرما و دنبالهٔ هر میوه که به میوه پیوسته
است و بفتحتین سر کوهان شتر و دانه که مانند آبله بر پلک چشم برمی آید و سطبری که در یک زانوی اسپ میباشد
و مگس کبود و بزرگ و ظرف سرتنگ که در آن روغن می ریزند و غلاف **قنوع** بالضم خواستن و خواری و
نیاز نمودن در سوال و پسند کردن و رضا نمودن و میل کردن ستور بچراگاه و خوابگاه و بالفتح بسیار قانع و راضی +
قانع پسندکننده بچیزی خوار و الحاح کننده در سوال **قناع** بالکسر پرده و پوشش که بر بالای مقنعه باشد و طبق از
برگ خرما و بعضی گفته اند قناع مرادف مقنعه است **قمع** بالفتح باز کردن و بطرفی میل کردن و
بالکسر طبقی از برگ خرما **قوع** بالفتح برجستن نر بر ماده و همچنین **قیاع** بالکسر +

باب القاف مع الفاء

قاف حرف معروف و کوه گرد اگرد زمین و گفته اند که آن از زمرد است و هیچ کوهی نیست که از وی در آن رگی نیست و قاف الرقبه پوست کردن بزر و موی آویخته کردن بر **قحف** بالکسر کاسهٔ سر و قدح چوبین و بالفتح بر کاسهٔ سر زدن و آب خوردن بکاسهٔ چوبین و خوردن و آشامیدن انچه در کاسه باشد **قحاف** بالضم سیلی که همه چیز را ببرد و همچنین قعاف و حجاف **قاحف** باران سخت **قذف** بالفتح سنگ انداختن و قی کردن و دشنام دادن بزنا و بدی نسبت کردن کسی را و بفتحتین و بضمتین بیابان فراخ دور انداز نده مردم و منزل دور دور بالضم و فتح ذال کنکرها جمع قذفة بالضم **قذاف** بالکسر تیزی رفتار **قرف** بالکسر پوست چیزی و قرف النجر بان سوخته تنور مانده و بالفتح ظرف از پوست دباغت کرده بیشتر وگاه که در آن قلیه بتوابل پخته بگذارند و پوست باز کردن و تهمت کردن و عیب کردن و کسب بدی یا نیکی کردن و سر جراحت و ریش تازه کردن **قراف** بالکسر آمیزش کردن بگناه و جز آن و جماع کردن **قرطف** بالفتح چیزی در پیچیده و جامهٔ مخمل که آنرا قطیفه گویند **قرقف** بالفتح بر و دقاف شراب و نام سه کتاب ترسایان در سه اقنوم **قشف** بالکسر آنکه متغیر شده و رنگ رو برگردیده باشد از درویشی یا از آفتاب و بفتحتین سوختن روی از آفتاب و متغیر شدن روی از درویشی و تنگی معاش **قصف** بالفتح شکستن باد کشتی را و شکستن هر چیزی و دستک زدن و بازی کردن و سخت غریدن رعد و بفتحتین پوسیده و زود شکن شدن درخت **قاصف** شکننده باد سخت و رعد سخت آواز **قصیف** غریدن رعد و انچه بریزد از درخت و بانگ شتر و مرز و دشکن **قضف** بفتحتین تنگی و باریکی **قضیف** نحیف و لاغر **قطف** بالفتح بریدن خوشهٔ انگور و چیدن میوه و خراشیدن و آهسته براه رفتن شتور و بالکسر میوه و بفتحتین گیاهی است که برگهای او بهم میباشد و آنرا اسفناخ رومی و سرمق گویند **قطوف** بالضم خراشیدگیها و میوه ها جمع قطف و بالفتح شتور تنگ گام آهسته رو **قطیف** موضعی است بحرین **قطاف** بالکسر وقت درودن و چیدن انگور **قطائف** چادرهای پیچیده جمع قطیفه و جامهٔ مخمل و لوزینه زنان لوزینه و لیشه که از خمیر سازند و آنرا لیشهٔ قطائف گویند و عرب آنرا کنافه گویند و قطائف نگویند **قعاف** بالضم سیل که همه چیز را ببرد **قاعف** باران درشت **قعف** بالفتح از بن بر کندن درخت را و خوردن انچه در کاسه باشد **مرادف قحف** **قف** بالفتح و تشدید فاتره و سبزی خشک شده در زمین بلند **قفاف** بالکسر جمع **قفوف** بالضم خشک شدن جامهٔ شسته و علف و برخاستن موی بر اندام از ترس و جز آن و سیم و زر دیدن میان انگشتان **قفاف** بالفتح و تشدید فا سیم زرد **قفیف** گیاه خشک

قلف بالفتح بریدن قلفه یعنی غلاف سر ابر و خراشیدن درخت و کل سر خم برداشتن و پیوند کردن تخمهای کشتی و در قیر گرفتن درزهای آن **قلیف** غلاف خرما **قنیف** بفتحتین خردی گوش و درشتی آن و سپیدی گردن اسپ **قنیف** گروه مردم فابر بسیار آب و پارهٔ از شب **قناف** بالضم کلان بینی و انبوه و دراز بینی و سر قضیب که ضخیم باشد **قواصف** مردم بسیار و انبوه که از کثرت انبوهی گویا بعضے مر بعضے را می شکنند + **قوف** بالضم بالای گوش و قوف الرقبه موی آویخته گردن بزو بالفتح بی شناختن و بی بردن **قائف** بی شناس +

باب القاف مع القاف

قاق مرد بسیار دراز **قریق** بالضم و فتح بادکان بقال معرب کره یعنی کلبه **قرطق** بالضم پوشیدنی است معروف معرب کرته **قرق** بالفتح آواز ماکیان و بالکسر بیخ و اصل زبون و عادت و خردان از مردم و بازی است و آن چنان است که بر زمین بیست و چهار خط به کشند و در ان سنگ ریزه ا گذارند و طفلان بباز ند و آن مشهور است و بالفتح و کسر را و فتح آن جای هموار و بفتحتین بسیر کردن در زمین هموار و در بیابان **قلق** بفتحتین اضطراب و بی آرامی **قوق** بالضم مرد بسیار دراز و مرغی است آبی دراز گردن و اندام زن و بالفتح نام بادشاهی است از بادشاهان روم و نام زنی قوقیه بدان منسوب است و آواز کردن ماکیان وقت مست شدن و طلب کردن خروس **قیق** بالکسر نادان و سبک عقل و کوه قاف و بالفتح آواز ماکیان + +

باب القاف مع اللام

قبل بالفتح زمان پیش از زمان چیزی **قبض** بعدو بالضم و بفتحتین پیش چیزی و اندام پیش **قبض** دبر و اول هر چیزی و پایین کوه بضمتین گروهها جمع قبیل و بفتحتین بلندی زمین که پیش باشد و در آمدگی هر دو پای و بیرون آمدگی پاشنه و بی اندیشه و استحضار سخن گفتن و میل کردن سر شاخ گاو و گوسپند بطرف روی و برابر کردن روی و اگردن و احول چشم شدن و آشامیدن شتر آب را چنانکه از سر او فرو ریزد و چوبکهای کرد میان سوراخ که در دوک کنند و مهره که بر گردن اسپ بندند به جهت چشم زخم و جهت افسون و عیان و پیش روی و بدین معنی بکسر قاف نیز آمده و بالکسر و فتح با نزد و جانب و طاقت **قبول** بالضم پیش آمدن و وزیدن باد صبا و در لوا بجاه انداختن و بالفتح پذیرفتن و باد صبا و زنی که بچه زن سرمی گیرد و می پرورد **قبیل** پذیرفتار و گروه مردم زیاده از سه گروه چون روم و زنج و عرب قبل بضمتین جمع و رشته که در حین تافتن او دست بطرف سینه ورو می آورده شود و دانا بکار و شناسنده قوم خلاف و پیرو و نقیب و برابر و پیش و زنی که بچه

عورات حامله بر می گیرد در وقت ولادت **قبائل** گروهها جمع قبیله و پارهای کله سر و آن چهار استخوان باشد **قبال** بالکسر دوالی که بر طول نعلین دوزند و آن دو تا باشد و شراک دوالی که بر عرض دوزند **قابل** پذیرنده و سال آینده و سزاوار و پسندیده و ضامن **قتل** بالفتح کشتن و نیکو دانستن چیزی را و آمیختن شراب و بالکسر دشمن و مانند اقتال جمع **قتیل** کشته شده زن باشد یا مرد **قتال** بالکسر باهم کشش کردن و کارزار نمودن و بالفتح تن و جسد **قحول** بالضم خشک شدن **قحل** بالکسر پیر سال خورده و بالفتح و کسر حای مهمله و سکون آن پیر یوست بر استخوان خشک شده و بفتحتین خشک اندام شدن و بد حال شدن **قحال** بالضم بیماری گوسپند **قذال** بالفتح پس سر از دو طرف سر و بنا گوش اسپ **قذل** بالفتح جور کردن و در پس سر زدن **قذعمل** بضم قاف و فتح ذال شتر جسیم و فربه **قرمل** بالفتح درخت بن خار و به کسر قاف و میم شتر کره بختی **قرامل** شتران دو کوهان و موی بندزنان **قزل** بفتحتین لنکی زشت **قصل** بالکسر و صاد مهمله موضعی است و فرومایه **قفل** بالضم معروف و بالفتح آنچه خشک شود از درخت و بفتحتین بازگشتن از سفر و از جائی **قفیل** درخت خشک و گیاهی است **قفول** بالضم از سفر بازگشتن و خشک شدن **قفال** بالفتح و تشدید فا قفل گرد نام عالمی است از علمای مذهب امام شافعی **قلیل** اندک جمع و مفرد آمده و کوتاه و لاغر **قل** بالضم و الکسر و تشدید لام کمی و بالکسر لرزه و دانهٔ خرما که تنها بر دیدوزبون و ضعیف باشد **قلال** بالضم اندک و بالکسر بوها و بلندی هر چیز هر دو جمع قله و نیز قلال چوبهای استاده کرده شده برای تاک انگور و برای سایه کردن چیزی **قلقل** بضم هر دو قاف اسپ و مرد سبک و به کسر هر دو قاف گیاهی است که تخم سیاه دارد دراز غایت سختی کوفته می شود و منه المثل وَفَكَّ حَبَّ الْقُلْقُلِ **ققال** بالکسر بانگ کردن و جنبانیدن و همچنین قلقله و بالفتح جنبش **قمل** بالفتح سپس و بفتحتین سپس شدن و شکم کلان شدن و بالضم و تشدید میم مفتوح کنه و ملخ ها و بدین معنی جمع قمله است **قنقل** بفتح هر دو قاف پیمانهٔ بزرگ و نام تاج کسری **قندیل** بالکسر معروف قناویل جمع و بالفتح کلان سرو دراز و همچنین **قندل** بالفتح **قوافل** اسپان باریک میان و گروهها از سفر بازگردنده جمع قافله و قومی از خزرج **قودل** بالفتح گویا **قول** بالفتح گفتن و گفتار و بالضم و تشدید واو گویندگان جمع قائل و بالفتح و بفتحتین گویندگان **قوال** به تشدید واو مرد زبان آور و بسیار سخن **قائل** گوینده و فیلوله کننده **قیال** بالکسر نام کوهی است بلند در بادیه **قیفال** بالکسر رگ سرار و که برای بیماری چشم فصد کنند **قیل** بالفتح نام مردی و معتبر و قیلوله کنندگان و نیم روز شراب خوردن و ملک و بادشاه بلغت یمن و لقب بادشاهان یمن

اقبال جمع وقیل وقال گفتار نیک وبد وخوب وزشت

باب القاف مع المیم

قتام بالفتح غبار **قاتم** سیاه مرادف اقتم **قتوم** بالضم بلند شدن غبار **قتم** بالفتح پاره از مال به کسے دادن وبالضم وفتح تا بسیار عطا وجامع نیکوئیها وخیرات ونام پسر حضرت عباس رضی ویلی از ناههای کفتار **قتام** بالفتح مادهٔ کفتار وکنیز وغنیمت بسیار **قحم** بالفتح پیر فرتوت وبالضم جای هلاک وسال سخت وقحط وتنگی وقحم الطریق دشواریهای راه ونوردیدن بیابان ونزدیک شدن به چیزی **قحوم** بالضم ناگاه خوشتن را در کاری افگندن بی اندیشه ودرآمدن در چیزی **قدوم** بالضم از سفر بازآمدن واز جائی آمدن وبالفتح تیشه وبسیار اقدام کننده ونام موضعی است که ابراهیم در انجا ختنه خود کرده بود وبه تشدید دال نیز آمده وقلعه ایست به یمن ودهی است بحلب وکوهی است بمدینه **قدام** بالفتح نام آبی است وبالضم دیرینه وکهنه وپادشاه وسرور ومقدم بر مردم از روی شرف وبفتح نیز آمده وبالضم وتشدید دال پیش روی چیزی وباز آیندگان از سفر واز جائی **قادم** از سفر آینده وقادم الانسان هر آدمی **قدم** بالضم پیش آمدن وبضمتین پیش رفتن وبالکسر وفتح دال دیرینه وکهنه شدن وکهنگی وبفتحتین پای وپیش پای واثر وسابقهٔ کار وعمل از خیر وشر وگروهی از اشرار واخیار که حق تعالی بدوزخ وبهشت پیش فرستد ومنه الحدیث ﴿حتی یضع ربّ العزة فیها قدمه﴾ وقدم صدق نشانهٔ نیک وسابقهٔ خیر وبالفتح وکسر دال بسیار اقدام کننده بر کاری وبالضم وفتح دال گروهی است به یمن وموضعی است **قدیم** کهنه ودیرینه وبالکسر وتشدید دال مکسوره پادشاه وسرور وپیشوای مردم از روی شرف **قرطم** بکسر قاف وطا وضم هر دو آن تخم عصفر **قرام** بالکسر پرده رنگین ومنقش از صوف یا پرده تنگ یا پرده سرخ **قرم** بالفتح شیر نر یا شتری که هنوز گشنی نکرده باشد ومهتر وبالضم درختی است مثل خیار از روی سطبری وسپیدی که در میان دریا روید وبفتحتین سخت آرزومند گوشت شدن **قرم** بفتحتین فرومایگی وفرومایگان مفرد وجمع آمده **قرام** بالکسر فرومایگان **قسم** بالفتح بخش کردن واندازه کردن ونوبت میان زنان نگاهداشتن وبالکسر بهره وبخش چیزی وبفتحتین سوگند **قسام** بالفتح خوبی وهمچنین قسامه وبه تشدید سین بخشش کننده **قسیم** خوبرو وجمیل وهم بخش کسے وضد چیزی وتسمیم بمعنی قسمت کننده در لغت عربی نیامده **قصم** بالفتح شکستن وبفتحتین شکستگی دندان وبالفتح وکسر صاد زود شکننده وبالضم وفتح صاد آنکه هر چه بیند پاره پاره کند **قضم** بالفتح خوردن ستور علف وجو را وخائیدن وخوردن چیزی وخرده

وریزه که بکار انهای دندان کفایت شود و شکستگی **قضیم** پوست سپید که دران چیزی نوشته شود و علف ستور و جو **قطم** بالفتح گزیدن و چشیدن و بالفتحتین تیزی شهوت و آرزوی گوشت و بالضم و کسر طا آرزومند گوشت و آرزومند طعام **قطام** بالفتح نام زنی است **قعم** بفتحتین کجی بینی **قلم** بالفتح ناخن گرفتن و بفتحتین جامه تر آشیده و تیر قمار و کارد خنجر و شمشیر و هر چه بدان چیزی ببرند **قلام** بالکسر جمع قلم و بالضم و تشدید لام نوعی از شوره گیاه **قلزم** بضم تا ف دریا شهری است میان مصر و مکه نزدیک کوه طور بسوی آن مضاف است بحر قلزم **قمم** بالفتح و تشدید میم جارو ب کردن خانه **قمام** بالضم خاک روبه قمامة واحد و دار القمامة جائیکه خاشاک و سرگین اندازند **قمیم** تره خشک **قمقام** بالفتح دریا و عنتر و عدد بسیار و کنه ریزه و نوعی از سپیش **قمقم** بالضم هر دو قاف مهتر خبر **قنم** بفتحتین بوی روغن و چربی گرفتن دست و بوی گرفتن مشک و تباه و فاسد شدن چار مغز **قوم** بالفتح گروه مردمان و گاهی زنان را تبعیت و تغلیب بر ایشان داخل کنند اقوام جمع الجمع **قوام** بالفتح راستی و بالای مردم مرادف قامت و بالکسر نظام چیزی و مدار و اصل چیزی که بدان قائم باشد آن چیز و بالضم بیماری که در قوائم ستور پیدا شود **قیم** بالکسر و فتح یا جمع قیمة و بفتح و تشدید یا بسیار نگاهدارنده و بر پای دارنده و چیزی و نامی است از نامهای خدای تعالی **قیوم** و قیام هم بفتح و تشدید یا بسیار نگاهدارنده و بر پای دارنده و هر دو نامی است از نامهای حقتعالی

باب القاف مع النون

قاسان بسین مشدد شهری است معروف که بقم مذکور میشود و بشین معجمه نیز آمده و شهری است بماوراء النهر و ناحیه ایست با مضافات خیر قاسان مشهور **قانون** اصل هر چیزی قوانین جمع و این کلمه در اصل رومی است بمعنی مسطر **قبون** بالضم فتن **قبان** بالفتح و تشدید یا و تخفیف آن ترازوی یک کفه معرب کپان و حمار قبان حمالی است خرد و صاحب سراج گوید بلغ سبز **قتین** کم خوار و اندک طعام زن باشد یا مرد و کنه **قرن** بالکسر همسر و همدست در شجاعت و کشتی و هنر و کارزار و بالفتح شاخ و گیسو و کوه خرد تنها و جدا و تگ اسپ در روزگار و زمانه و مدت سی سال یا هشتاد یا صد و بیست سال یا صد سال و این درست تر است چه پیغامبر صلعم طفلی را گفت که عمر تو آن طفل صد سال بزیست و یکطرف هودج و یکسوی سر و کناره آفتاب که نخست از وی ظاهر شود و منارهٔ یکطرف چاه که بر آن چوب دولاب کنند و هر دو منارهٔ را قرنان گویند و موضعی است نزدیک طائف که میقات اهل نجد است و آنرا قرن المنازل گویند و بستن دو دستور را با هم و ضم پای اسپ بر جای و ستاندن و پیوستن چیزی بچیزی و بفتحتین کیش تیر از جرم و شمشیر و تیر با پیکان درستی که در

شتر را بهم بدان بندند و شتر بسته باشتر دیگر و پدر قبیله ایست از یمن و ازان قبیله است اویس قرنی رح
و پیوسته ابر و شدن و پیوسته شدن ابر و **قرین** یار و هم پیوند **قران** بکسر مقارن شدن چیزی بچیزی و
بهم آوردن حج و عمره و بهم آمدن دو ستاره در برجی به یکدرجه و دو خر ما را بهم خوردن و یک جفت تیر برابر و تیر هاکه بر نشیده
یک کمان باشد و رسنی که دو شتر دران بهم بسته باشند **قرون** بالضم جمع قرن و بالفتح ناقه که شیر گرد آرد و پستان
میان دو شیدن دستور خوی کننده و سُم پای بر جای دست نهنده در رفتن و شتر کز انو نا بهم نهد چون خسید و ناقه
و پستان پیش و دو پس را بهم نزدیک آرنده و دو خر ما بهم خورنده **قرائن** پیوسته شده با یکدیگر جمع قرینه بالفتح
قارون ابن عم موسی علیه السلام که بواسطهٔ سوء ادب با موسی علیه السلام حق تعالی او را با زر زمین فرو برد **قرطبان** بالفتح دیوث
قاران مرد با تیر و شمشیر و آنکه حج و عمره با هم گذارد و بالفتح را نام پسر کاوهٔ آهنگر **قرآن** بضم و مد همزه خواندن و جمع
کردن و کلام الهی که بر پیغامبر ما صلعم فرود آمد و آنرا بفارسی نبی گویند **قربان** بالضم چیزی که در راه خدای تعالی التصدق
کنند و بدان تقرب جویند بخدای تعالی و هم نشین و خاصهٔ ملک و بفتح نیز آمده و بالکسر نزدیک شدن و نیز کنایه از جماع
باشد و بالفتح قدحی که نزدیک به پر شدن باشد **قضبان** بضم و الکسر شاخها جمع قضیب **قطران** بالکسر و الفتح و
بکسر طا دارویی سیاه که بر شتری مالند و گویند آن روغن درخت عرعر است **قطون** بالضم اقامت کردن جایی
قاطن مقیم قطان بالضم و تشدید طا جمع **قطین** مقیم و چاکران **قطن** بالضم و بفتحتین پنبه و پنبه دار و بفتحتین
میان دو ران مرغ و استخوان میان هر دو سرین و بیخ دم مرغ و کوهی است **قعین** بالضم و فتح عین جمله گردهی از
نبی اسد **قفین** بالفتح گوسپند را از قفا ذبح کردن و بفتحتین و تشدید نون موضع قفا **قفان** بالفتح و تشدید فا
معرب کپان **قلون** بضم قاف و لام جمع قله بتخفیف لام و معنی آن گذشت **قلبتان** دیوث و بی غیرت و قرطبان نیز آمده **قمقمان** بضم هر دو قاف دریای عظیم و عدد بسیار **قمین** سزاوار **قنوان** بالکسر
خوشهای خرمای تازه جمع قنو است و دو خوشهٔ خرما و بدین معنی تثنیه قنو است **قن** بالکسر و تشدید نون بنده که بدر و
مادر او بنده باشد جمع و مفرد آمده و در عرف فقها بندهٔ که در رقیت کامل باشد ضد مدبر و مکاتب و فی التمییز بالضم
آستین پیراهن **قتان** بالفتح کوهی است در نبی اسد و بالضم لوی بغل و آستین پیراهن **قنقن** بکسر
هر دو قاف نوعی است از موش دشتی در راه نمای و آب شناس در صحرا **قهرمان** قایم بکارهای کسی و
خزانه دار و وکیل و نگاهدارندهٔ آنچه در تحت تصرف اوست ماین لفظ در اصل فارسی است و صاحب قا
انکرده و در نهایه آورده است **قین** بنده و قریه ایست بیمن و آهنگر و آهن گری و نیکو کردن چیز

سنگاف ظرف **قیان** بالکسر کنیزگان سرود گو جمع قینه **قیعان** بالکسر زمین های هموار جمع قاع **قیروان** بالفتح قاف وضم را معرب کاروان وشهری است به مغرب +

باب القاف مع الواو

قبو بالفتح ضم کردن حرف را **قثو** بالفتح خدمت کردن **قدو** بالفتح خوشبو دامزه شدن گوشت **قرو** بالفتح بزرگ شدن پوست خصیه مقوح چوبین وکاسه که سنگ در آن آب خورد وبن درخت که آنرا کاواک کنند در وی بنشیند تخم وچوبی که عطاران چیز ها را فشرد در وغن کشد **قلو** بالکسر شتر چست رفتار وبالفتح گندم وگوشت وانند آن برتابه برپان کردن وپیش رفتن وبازی کردن به قله وقله بالضم وتخفیف لام چوبکی است که آنرا بچوب دیگر دود وانداز ند وآن چوب را مقلا گویند وبعضے هر دو چوب را قله گویند **قنو** بالکسر خوشه خرما + + +

باب القاف مع الهاء

قاه فرمان بردار ی واطاعت **قمه** بالفتح بآب فرو رفتن وبر آمدن وسر برداشتن شتر از آب خوردن **قامه** شتر سر در هوا دارنده قمه بالضم وتشدید میم مفتوح جمع **قوه** بالضم شیر مزه گردانیده +

باب القاف مع الیاء

قدی بالفتح خوشبو کردن طعام وگوشت را **قذی** بالفتح بیرون انداختن خاشاک **قاری** خواننده **قسی** بالکسر وتشدید یا کمانها جمع قوس **قاسی** سخت دل **قساسی** بالفتح وتشدید یا شمشیر منسوب به قساس وآن معدنی است از معادن آهن **قاصی** بنهایت رسنده **قاضی** گذارنده وام وجز آن وتوانا وحاکم وزورمند **قفی** بالفتح وتشدید یا چیزی پسندیده از طعام که برای مهمانی نگاهدارند ومهمان عزیز **قلی** بالفتح برتابه برپان کردن چیز یرا ونیز قلیا که از ان صابون پزند **قانی** سرخ **قیروطی** بالکسر موم روغن +

باب الکاف مع الالف

کذا یعنی همچنین **کری** بالفتحتین مرغ جباری که نر باشد وآغاز خواب کردن وابتدای خواب **کرار** بالکسر کرایه دادن وکرایه کسی بالفتحتین جامه پوشیدن ماضی او کسی مضارع یکسی از باب علم یعلم **کفار** بالکسر ومد جزا دادن ویاتمدید بگرشتن **کفاء** بالفتح بر روی در افگندن وباز گردانیدن **کلا** بالفتح گیاه خوردن وپاسبانی نمودن وبنا یافتن زدن وپس افتادن دام ولبسیار شدن گیاه ودویدن وگردانیدن نگاه در چیزی وبه پایان رسیدن عمر بالفتحتین گیاه وبا گیاه نشدن زمین **کلار** بالکسر والد پاسبانی کردن وبالفتح وتشدید لام جای بستن کشتی که آنرا لنگر

گویند و کنار بر جوی آب و موضعی است در بصره که کشتی گاه است **کلو** بر وزن قبول مرد سخت چشم که خواب غالب نشود در چشم او
کالی بکسر لام نسیه ضد نقد **کلی** بضم کاف و فتح لام کرده ها جمع کلیه بالضم **کنتری** بضم کاف و میم مشدد میوه امرود **کیمیا** صنعت زرسازی

باب الکاف مع الباء

کبیب بر وزن غریب مخرون بشکسته از غم و بدحالی **کب** بالفتح و تشدید با بروی افگندن و غلوله کردن ریسمان **کباکب** بفتح هر دو کاف نام کوهی است **کباب** بالضم ریگ پشته انبوه شده و برهم نشسته و بالفتح گوشت بدرازا بریده برای بریان کردن **کتاب** بالکسر نوشته و نامه **کتب** بالضم و بالضمتین جمع و حکم و اندازه و فرض کرده و واجب گردانیدن و تقدیر کردن و نوشتن و آزاد کردن بنده بمال و بزین وجه که بروی نوشته شود که درین مدت این زر بدفعات رسانداگر برسانداز شد و اگر ازا دای آن تمام عاجز شد غلام است و پاره زر که داده از خواجه باز خواست ندارد و بالضم و تشدید تا نویسندگان تیر خورد و گرد که نو آموزندگان اندازند و بدان کودکان تیراندازی آموزند و کتب و پرستان کتائیب جمع و بدین معنی به تخفیف تا نیز آمده **کتائب** لشکرها جمع کتیبه **کاتب** دانا و منشی نشر که آنرا دبیر گویند و نویسنده **کتب** بالفتح فراهم آوردن و حکم کردن و گرد گردن و بشتن و در زمشک دوختن و دانستن و آماده کردن و دانایان جمع کاتب **کتب** بالفتح کردن و بفتحتین نزدیکی کثیب تودهٔ ریگ گرد آمده و بلند شده **کذب** بالکسر و بالفتح و کسر ذال دروغ گفتن و دروغ و بالفتح واجب شدن و درنگ کردن **کذاب** بالکسر و تشدید ذال دروغ گفتن و بالفتح بسیار دروغ گو **کذوب** بالفتح بسیار دروغ گو کذب بفتحتین جمع **کرب** بفتح کاف و نون تره ایست که آنرا کلم رومی گویند **کرب** بالفتح اندوه که نفس باز گیرد در سن دلو و بی آرام کردن اندوه کسی را و نزدیک شدن آفتاب بغروب و آتش بمردن و بارگران بر نهادن و رسن بافتن و تنگ کردن بند بر بندی و شدید بدین خاک برای کاشتن و بفتحتین بی آرام و اندوه گین شدن و پیچ های شاخ درخت خرما مفرد و جمع آمده **کسب** ورزیدن و گرد آوردن و طلب روزی و جز آن کردن و بالضم کنجارهٔ روغن **کساب** بالفتح نام سگی است **کعب** بالفتح شتالنگ که آنرا قاب پای گویند و پارهٔ روغن و گره بندهای نی کعوب جمع و نام دو پدر قبیله که یکی را کعب بن کلاب و دیگری را کعب بن ربیعه گویند **کاعب** نارپستان و همچنین کعاب بالفتح کواعب جمع **کعوب** بالضم نارپستان شدن دختر و شتالنگها جمع **کعب** **کلب** بالفتح دوال بر مشک دوختن و سگ و یکدانه جوهر شمشیر و قلاب آهنین که مسافر توشه دان از وی آویزد بر بالان

ستاره ایست که آنرا کلب الجبار گویند و دو ال دو طرف توشه دان و گره ی از قضاعة و کلب العرس خط میان از پشت اسپ که آنرا خط اره پشت گویند و بالفتحتین سخت شدن سرما و دیوانه شدن سگ و جز آن و سختی سرما و دیوانگی ستور و بدی و حرص در جنگ و بالفتح و کسر لام سگ و جز آن که دیوانه باشد **کلاب** بالکسر سگان جمع کلب و نام پدر قبیله از قریش که آنرا کلاب بن مره گویند و نام پدر قبیله از هوازن که آنرا کلاب بن ربیعه گویند و بالضم نام آبی است و بالضم و تشدید لام آهنی که بر پاشنه موزه کنند برای راندن اسپ و آن را مهماز گویند و بالفتح سکیان **کلوب** بالضم و تشدید لام انبور آهنگران و همچنین کلاب بالضم و تشدید لام **کلالیب** جمع **کلیب** بالضم و فتح لام تصغیر کلب و نام مردی که آنرا کلیب بن وائل گویند **کنب** بفتحتین شوخ گرفتن دست و آبله که در دست پیدا شود از کار و گیاهی است معروف که از آن رسن سازند **کناب** بالکسر خوشه خرما **کوب** بالضم کوره ی دسته دوله اکواب جمع **کوکب** ستاره روشن و بزرگ هر چیزی و کل مرغزار و درخشندگی آهن و کودکی که نزدیک بلوغ رسیده باشد و آب بسیار **کواسب** جوارح و اعضا که بآن چیزی کسب کنند **کوالب** بالضم کوهی است معروف **کهب** بفتحتین سرخ خالص رنگ شدن شتر

باب الکاف مع التاء

کبیتة کم آمدن سال **کبکبة** بالضم هر دو کاف گروه اسپان و بالفتح هر دو کاف نگونسار کردن و بر روی افگندن **کبابة** بالفتح نام داروی است که آنرا کباب چینی گویند و در طعام کنند برای خوشبوئی **کابة** بالفتح و مد همزه بد حال و پریشان حال شدن **کبریت** بالکسر گوگرد و زر و نقره خالص **کتابة** بالکسر نوشتن **کیتبة** بر وزن صحیفه لشکر و نام قلعه ایست از قلعهای خیبر **کثافة** و **کثاثة** سطبر شدن و فراهم شدن **کثرة** بسیار شدن **کاذبة** دروغ و زن دور و غ گوی **کدنة** بالکسر پیه و گوشت که در فربهی زیادتی از آن تعریف کنند **کراسة** بالضم و تشدید رای مهمله و تخفیف آن جزوی از کتاب و پاره از کلام الله **کرامة** مطبقی که بر سر چاه نهند و سرپوشی که بدان سرخم بپوشند و نوازش و بزرگواری **کرامات** جمع **کربة** بالضم اندوه **کروة** بالضم گوی و بالفتح و تشدید را نوبت و دولت و رجعت **کزبرة** بالضم کشنیز **کسوة** بالکسر جامه پوشانیدن و جامه درخت پوشیدنی **کسیرة** بالضم و فتح سین نان پاره **کسالة** بالفتح کاهل شدن **کظامة** بالکسر حلقه سرچوب تا زنده که بر شتها زنند و چاهی که بچاه دیگر راه داشته باشد و پی که در سر تیر پیچیده باشند **کاظمة** موضعی است در بادیه بدو فرسخی بصره **کعت** بالفتح کوتاه **کعیت** بضم کاف و فتح عین مهمله بلبل **کفایة** بالکسر بس شدن

وسود گرفتن **کفالة** بالفتح ضامن شدن **کفارة** بالفتح وتشدید فا پوشاننده گناهان و چیزی که برای خبر گناهی
وهند **کافة** به تشدید فا همه و بازدارنده **کفته** بالکسر وتشدید فا دام و گوشت بن دندان و پله ترازو و خط گرد
مانند دائره که بر دست نقش کرده باشند و هر چیز مستدیر و مغاکی که در آن آب جمع شود و بالضم چیز دراز و حاشیه
پیراهن **کفات** بالکسر جمع کفت و جمع کرد نگاه و جمع کرد نگاهها و بدین معنی جمع کفت است **کلالة** بالفتح مانده شدن
و کند شدن و بی پدر و بی مادر و بی فرزند شدن و کسی که بمیرد و پدر و پسر نگذارد **کلاره** بوزن و معنی خرماست
کلفة بالضم رنج و مصیبت و رنگ سرخ **کلمة** سخن و قصیده و قصه و شهادتین و باصطلاح نحویین کلام لفظی است
مفرد که معنی داشته باشد و باصطلاح منطقیین کلمه فعل اگویند **کلة** بالکسر وتشدید لام حالت و کیفیت و پرده میان
که بدان از پشه خود را نگاهداشته شود و پشم سر خ که بسر هودج کنند و بالفتح خنجر کند و بالضم تاخیر کردن و جمعه زنان
مونث کل **کلبة** بالضم گرده و ابر زیر ترین ابرها و میان خانه کمان و دسته و پوستی که در زیر دسته خیک
آبکشی باشد و به تشدید لام و باهمگی **کمیة** بالفتح وتشدید میم و باچندی **کمیت** بالضم وفتح میم اسب سرخ
و شراب و نام شاعری است **کماة** بالفتح سمار و دغ **کنیسة** کلیسای ترسایان **کناسة** بالضم انچه بجاروب روفته
باشند **کنیة** بالضم نامی که در اول آن اب یا ام یا ابن باشد چون ابوالمعالی و ام کلثوم و ابن حاجب **کنته**
بالفتح وتشدید نون منکوحه پسر و بالضم صفه که در پیش خانه باشد یا بر بالای در سرا باشد **کنایة** بالکسر سخن پوشیده
و پوشیده سخن گفتن **کنانة** بالکسر کیش تیر و قبیله لیست **کوبة** بالضم نرد و طبل خرد **کورة** بالضم گوشه و
شهر و جای آتش **کوفة** بالضم ریگ سرخ و شهری است معروف **کوکبة** درخشندگی و بزرگی و شکوه فر
و ستاره **کوة** بالضم والفتح وتشدید واو سوراخ دیوار خواه آنطرف دیوار رسیده باشد یا نه و بعضی گفته اند
دریچه خانه **کهولة** بالضم دو موی شدن **کهانة** بالفتح خبر غیب گفتن و فال زدن **کیاسة** بالکسر زیرکی
و زیرک شدن **کیفیت** بگونگی **مینونة** بوزن مرادف کون ✣

باب الکاف مع الثاء

کباث بالفتح میوه اراک که نیک پخته باشد و انچه نرسیده باشد آنرا ببر گویند **کبث** بالفتح بدبوی
و فاسد شدن گوشت **کبث** بالفتح وتشدید ثا مرد ابنوه ریش و بالضم گرده بسیار **کرث** بالفتح ندوه
و غم و اندوه انداختن کسی را **کراث** بالضم درختی است بزرگ در حال طائف و تره ایست که آنرا مارچوبه و
هلیون خوانند و در قلیه کنند و بالضم والفتح وتشدید راگندنا **کنوث** بالفتح گیاهی است بی بیخ که بر درخت پیچد ✣

باب الکاف مع الجیم

کاکنج بفتح کاف ونون گیاهی است که آنرا عروسک در پرده گویند وصاحب قاموس گوید صمغ درختی است که بکوهستان هرات روید **کج** بالفتح وتشدید جیم بازی کردن به کجه وکجه بالضم وتشدید جیم چیزی است که طفلان ازپارهای کرپاس مدور سازند وبدان بازی کنند **کرج** بفتحتین شهری است ودهی است به دینور وبالضم و فتح راء مشدد معرب کره **کسبج** بالضم سته سطر که اهل کتاب بالای جامه وزیر ازاری بندند معرب کشتی **کلج** بفتحتین جوان مرد دلیر **کوسج** بالفتح معرب کوسه وبالضم نیز آمده وماهی است که بینی او به اره ماند وناقص دندان وستور کند رو +

باب الکاف مع الحاء

کح بالفتح عنان بازکشیدن ستوررا تا از رفتن باز ایستد وشمشیر زدن وباز گردانیدن کسی را از کاری وحاجتی وبالضم نوعی از قروت سیاه که از کشک وقت فشردن روان شود وآن رنون ترین قرص نهاست **کتح** بالفتح خوردن وسیر شدن وخاک انداختن باد بر کسی وجامه بر کشیدن بآواز کسی **کح** بالضم و تشدید حاء خالص وخالص **کادح** کارکننده وکوشش کننده **کدح** بالفتح ورزیدن وکاری کردن از برای خود خیر باشد یا شر وکوشش نمودن ورنج کشیدن در وی وجز آن خراشیدن وتباه کردن آن یا بروی خود کاری کردن که زشت ومعیوب نماید وبرای عیال خود کسب کردن **کسح** بالفتح خانه رفتن وروفتن باد زمین را چنانکه خاک ازان برداشته شود وعاجز شدن بفتحتین زمن ولنگ شدن ودست وپای از کار ماندن **کسلح** بالضم بیماری است که شتر را میشود **کسیح** عاجز وبر جای مانده **کشح** بالفتح از کمر تا استخوان پهلو وبفارسی آنرا تیغگاه گویند ودشمنی پنهان داشتن وپراگنده کردن گروهی را ودر آوردن چاریا دم را در میان دو پای وخانه رفتن وجماع کردن بازن واز آب دور کردن وبفتحتین درد پهلو **کشاح** بالکسر واع پهلو **کاشح** دشمنی که دشمنی در دل دارد وظاهر نکند **کشوح** بالفتح نام شمشیری است از هفت شمشیر که بلقیس برای مهتر سلیمان ع فرستاده بود **کفح** بالفتح روبروی شمشیر زدن وبوسه دادن وبعصا زدن وکشیدن عنان چاریا وپرده از چیزی دور کردن وخجل شدن وبیدل شدن **کفیح** کفو وشوهر زن وآنچه آبه وهمچنان که ناگاه رسد **کلوح** بالضم روی ترشرش کردن **کالح** ترش روی **کلاح** بالضم روی ترش کردن وسال قحط وروزگار سخت **کمح** لگام کشیدن ستوررا + + +

باب الکاف مع الخاء

کامخ بفتح میم چیزی است ترش مزه که آنرا بفارسی آبکامه گویند معرب کامه و صاحب کنز گوید آنرا ریچار نیز گویند کمخ بالفتح پوست بیرون کردن و تکبر نمودن کماخ بالضم کبر و عظمت و بالفتح شهری است بروم کوخ بالضم خانهٔ نی که روزن نداشته باشد اکواخ جمع ✣

باب الکاف مع الدال

کوود بروزن قبول عقبهٔ دشوار کبد بالفتح رسیدن چیزی به جگر و نیز جگر زدن و به سینه انگشت دوشیدن و چیز بیرا بدندان شکستن و بفتح کاف و کسر با و سکون آن جگر کباد جمع و کبد السماء میانهٔ آسمان و کبد القوس قبضهٔ آن و بفتحتین سختی کباد بالضم درد جگر کتد بفتحتین نام ستاره ایست و میان کتف و پشت و بدین معنی به کسر تا نیز آمده کد بفتح و تشدید دال رنج و سختی کار و اشارت کردن بانگشت و رنج و تعب دادن کدید زمین کوفته کدود بالفتح چاه دشوار آب و مرد رنج کش کداد بالضم نام فجلی است کرد بالفتح کردن و این در اصل فارسی است دراندن و بالضم نام گردهی است معروف الکراد جمع کردید بالکسر انچه در کرانهای جامه باند از خز ما کراوید جمع کساد بالفتح نارواجی متاع و جز آن کاسد و کسید متاع و بازار بی رواج کلد بفتحتین جای درشت بی سنگ کمد بالفتح اندوه نهانی و بفتحتین اندوه گین شدن و بالفتح و کسر میم اندوه گین و همچنین کمید کماد بالکسر گرم کردن عضو بیارچه گرم یا به جبوب یا بسبوس گرم و همچنین تکمید کنود بالضم ناسپاسی کردن و بالفتح زمین که از وی چیزی نروید و مرد ناسپاس و کافر نعمت کند بالفتح بمردن کنعد بالفتح نوعی است از ماهی کود بالفتح نزدیک آمدن کاری بشدن و بازداشتن کید بالفتح بد اندیشیدن و قی کردن و درمان کردن و بانگ کردن کلاغ و دویدن آن و حائض شدن زن و کارزار نمودن ✣ ✣

باب الکاف مع الراء

کبر بالکسر بزرگی و بزرگ شدن و همچنین کبریا و بالکسر و فتح با کلان سال شدن و کلان سالی و بفتحتین میوه ایست معروف که ازان آچار سازند و بالضم و فتح با جمع کبری کابر و کبیر بزرگ کبار بالفتح بزرگ شدن و بالکسر بزرگان جمع کبیر و بضم بزرگ و بالضم و تشدید با بسیار بزرگ کثر بالفتح و الکسر کوهان کثر بالضم چیره شدن بر کسی به بسیاری چیزی و بالضم و الکسر بسیار و بفتحتین پیه درخت خرما کیر و کاشر بسیار و همچنین کثار بالضم کدر بفتحتین تیرگی و تیره شدن و درختی است خوشبو که بهندی آنرا کیوره گویند و شربت آن نافع جذام و جدری و حصبه و دیگر امراض سوداوی است و آن شراب را شراب کدر گویند انوری گوید ع

باحرقش آتش چو شراب کدر آمد + وبکسر دال وسکون آن تیره کمر بالفتح وتشدید را بازگشتن ومازگردانیدن و رسن که بر درخت بیاویزند وبدان بالا روند ورسن بالان ورسن بادبان کرد وجمع وآبی که زمین ریگستان بخود کشیده باشد ولبضم نیز آمده وبالضم پیمانه ایست وآن دوازده وسق است وهر وسقی شصت صاع وهفتصد من وقندر طل نیز گفته اند کسرور بالضم واگردیدن وجمع کرنیز آمده کریر آواز گلوی خفه کرده وآواز کردن آن کرار به تشدید را بازگرداننده وبازگردنده وبتکرار حمله برنده ولقب حضرت علی کسر بالفتح شکستن وبسر فراهم آوردن مرغ وقت فرود آمدن وبالکسر سُقّه فرودین خیمه واستخوان که بر آن گوشت گم باشد واستخوان بازو از جانب آرنج ولفتح نیز آمده وحرکت زیر دادن وحرکت زیر دشکستگی وبالکسر وفتح سین بارها جمع کسرة + کسور بالفتح زمین بلند وپست وبالضم جمع کسر کسار بالضم هیزم ریزه کسیر شکسته کاسر شکننده وعقاب کشر بالفتح دندان سفید کردن شتر وتبسم کردن مردم کظر بالفتح چوبک گوشهٔ کمان ومیان چیزگردن کفر بالضم ناگردیدن وناسپاسی کردن وبالفتح پوشیدن وکوزهٔ بزرگ کفور بالضم ناسپاسی کردن وهمچنین کفران و بالفتح بسیار ناسپاس وناگرنده کافور غلاف غورهٔ خرما وطلعی که اول بر درخت خرما باشد ودارویی است سفید خوشبو معروف ونام چشمه ایست در بهشت کافر پوشانده وناگرنده وناسپاس وآنکه به بالای جامه پوشیده باشد ودریای بزرگ وجوی بزرگ وبزرگ وشب تار یک کفر جمع کمر بالفتح غلبه کردن بر کسی به بزرگی سر قضیب کندر بضم کاف ودال داروئی است معروف وآن شیره درختی است ومرد کوتاه قد درشت دجر بزرگ کور بالفتح کشتن وافزونی وپیچ دستار وپیچیدن آن وشتر وگاو بسیار وبعضی گفته اند مقدار صد وپنجاه + وَنَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الْحَوْرِ بَعْدَ الْكَوْرِ + یعنی پناه می بریم بخدا از نقصان بعد زیادتی و از کمی بعد از بسیاری وبالضم کورهٔ آهن گر وخانهٔ بنفشه وبالان بابا بساز وساختگی آن واحد کوره کوثر بالفتح مرد بسیار خیر وگرد وغبار بسیار ومرنجشنده وجوی است در بهشت وحوض کوثر بر این بهشت در موقف که منبع آن کوثر است کهر بالفتح بر آمدن روز وبانگ برزدن وقهر کردن کیر بالکسر هم آهنگران که آنرا منفخ گویند ونام کوهی است

باب المکاف مع الزاء

کرز بالضم خرجین کرزة بالکسر جمع ونام مردی است وبالضم وتشدید را ناکس وبخیل ومرد استاد وحاذق وبازی که بسته باشند تا گریز نکند یعنی پر ها بریزد وچرغ وبازی که بسال دوم در آمده باشد کراز بالضم خشک شدن گردن از سختی سرما وشیشه یا کوزهٔ سنگ وبهر دو معنی به تشدید را نیز آمده

وبالکسر گوسپند بزرگ کرخر چین شبانان بردارد وبالضم وتشدید را نیز آمده کز بالفتح وتشدید نیز آهنگ کردن وتنگ گرفتن کار بر کسی وخشک شدن ارمسر ما ومردن تند خو وسخت وگرفته وکز البدن بخیل و بالضم مردم تند خوی کنز بالفتح گنج نهادن وگنج نهاده کنوز جمع کناز بالفتح آوان خرما وبالکسر درخت آگنده گوشت کوز بالضم کوزه گران واکواز جمع ونام مردی است وبالفتح گرد کردن ونوشیدن آب بکوزه ✣

باب الکاف مع السین

کاس بالفتح خوک واین عربی فصیح نیست بلکه فارسی است که آنرا بعضی عرب در کلام آورده اند و کاس به همزه شراب جام شراب بمعنی مطلق جام نیز آمده کوس جمع کبس بالکسر بخاک انباشتن چاه و جوی وسر بگریبان کشیدن کابوس آنچه بشب مرد خفته را فرو گیرد واین مقدمه صرع است کباس بالضم بزرگ سر کدس بالفتح بشتاب رفتن ستور گران بار وبالضم خر من کداس بالضم عطسه ستور وعطسه دادن آن کادس فالی که بعسط دادن گیرند واهو که از کوه فرود آید وآنرا شوم دانند کرس بالکسر سرگین بر هم نشسته واصل هر چیز کرباس بالکسر جامه که از ریسمان سفید بافند معرب کرباس بالفتح کرباسی منسوب بدان کریاس بالکسر وبای دو نقطه بالا خانه ودر خانه کردوس بالضم کله بزرگ از اسپان واستخوانهای مفاصل که دو گاز باشد چون دو کتف وزانوها وگروه لشکر و استخوان فقره میان هر دو شانه کرفس بضم کاف وفا وسکون را بپنبه وبفتح کاف ورا و سکون فا تره ایست مانند اجوا این بهندی اجمود گویند واز خواصش یکی آن است که گرده گزیده چون بخورد فی الحال بمیرد کسیس نبید خرما وگوشت که بر سنگ تفسان خشک کنند وبکوبند از جمت زاد سفر کلس بالکسر صاروج کناس بالکسر خوابگاه آهو وپنهان شدن او در آن وبالفتح وتشدید نون خاکروب کندس بالضم کاف ودال ریشهای گیاهی است اندرونش زرد وبیرونش سیاه است قی آرنده وشکم راننده وذوالی کننده بهق است وچون بسایند ودر بینی دهند عطسه آرد و چشم را روشن کند وبشین معجمه نیز آمده اما بسین مهمله فصیح تر است کنس بالفتح خانه رفتن وبضم و تشدید نون سبعه سیاره وبعضی گفته اند خمسه متحیره کناس معبد ترسایان جمع کنیسه کوس بالفتح سر زیر کردن وبر سه پای رفتن ستور وبالضم طبل معرب کوس کهمس بالفتح کوتاه و پدر قبیله ایست از عرب کیس بالفتح زیرکی وزیرک شدن وبالکسر کیسه وبالفتح وتشدید یا زیرک

باب الکاف مع الشین

کبش بالفتح گوسفند نر و مهتر و صاحب لشکر کباش بالکسر جمع کدش بالفتح خراشیدن و رنج کشیدن و طلب روزی به جهت عیال و عطا یافتن از کسے و سخت راندن ستور کرش بالفتح و بفتح کاف و کسر راشکنبهٔ ستور نشخوار زنده چون معده مردم راو فرزندان خرد و عیال مردم کشیش آواز پوست افعی چنانکه فصیح آواز نفس او و اول آواز شتر کمش بالفتح مرد سبک و کافی کندش بضم کاف و دال مرغ عقیق و دارویی است که آنرا کندر گویند کنش تافتن پارچها و نرم کردن مسواک درشت +

باب الکاف مع الصاد

کریص پنیر و حصاف هر گوسفند پنیری که با لعفص سبزیها خورند مطلق پنیر چنانچه جوهری گمان برده کصیص لرزه و پیچیدن بر خود +

باب الکاف مع الضاد

کراض آب فحل که ماده از رحم بیرون اندازد و چیزها و نوردهای رحم کرضه بالضم واحد + +

باب الکاف مع الطاء

کشط بالفتح پوست کندن و جل از پشت ستور برگرفتن و برهنه کردن و پرده برداشتن + +

باب الکاف مع الظاء

کظ بالفتح و تشدید ظا رنجانیدن و در اندوه انداختن و تخمه پیدا کردن کظاظ بالکسر از حد گذرانیدن دشمنی و عداوت با یکدیگر و رجل کظ لظ مرد سخت و دشوار کهظ بالفتح دشوار آمدن کار بر کسے +

باب الکاف مع العین

کتیع لئیم و سفال و جز آن که تمام باشد کتع بالضم و فتح تا بچه روباه و مرد لئیم کتعان بالکسر جمع کتوع بالضم روان شدن ستور و قیماغ گرفتن از شیر و جز آن کرع بفتحتین آب باران استاده و باریک ساق شدن و بدان آب خوردن کروع بالضم آب بدان خوردن از جوع و جز آن کراع بالضم پاچه گوسپند و گاو و جز آن و طرف چرنی و بینی کوه و گروه اسبان و لفظی است که بآن اسبان را فراهم آرند کرسوع بالضم استخوان پیوند سر دست از طرف خنصر که آنرا زند اسفل گویند کسع بالفتح سپیدی گرداگرد پاشنه اسب و آن موهایی آویزان باشد که بر سر دست و پای اسب و خر باشد بالای سُم و باب سر دزدن پستان ناقه تا شیر باز گرداند و بفتحتین گرد بینی گاو کلع بفتحتین سنگلاخ و چرک پای مشک و ظرف که چرک بسته باشد کمع بالکسر هم خایه و همچنین کمیع

کنوع گرفتگی و منقبض شدن و نزدیک آمدن کار و میل غروب کردن ستاره و نرمی و فروتنی کردن
کنع بفتحتین برگرفتن انگشتان کوع بالفتح استخوان بند دست بطرف انگشت ابهام که آنرا زند اعلی گویند
و همچنین کاع و بر ساق دست رفتن سنگ در ریگ از گرما کیع بالفتح تر سیدن از چیزی +

باب الکاف مع الفاء

کاف حرف معروف و به تشدید فا بازدارنده و شتر دندان سوده شده از پیری کتف بالفتح آهسته رفتن
دو دو کرانهٔ بالان بر یکدیگر بستن دو دو دست را در پس بستن و بلند شدن سرشانه و نوعی براه رفتن و بالکسر شانه
و بالفتح دکستانیز آمده و بفتحتین پهن شدن شانه و پهن شانه شدن و نوع علتی است که در شانه پیدا میشود و تنگی
ستور از درد کتف کتاف بالکسر رسنی که بدان دست را در پس بندند کثیف سطبر کرسف بضم کاف و
سین پنبه و لیفهٔ دوات کسوف بالفتح بریدن عرقوب شتر و پی کردن آن و پاره کردن جامه و پوشیدن
ستاره و جز آن و بالکسر پاره و پارهای چیزی جمع و مفرد آمده و بالکسر و فتح سین جمع کشفته بالکسر یعنی پاره چیزے
کسوف بالضم گرفتن آفتاب و ماه و بدحال شدن و ترش روی شدن و بخیل شدن و در عرف کسوف
در آفتاب گویند و خسوف در ماه کاسف پوشنده و بدحال و ترش روی کشف بالفتح کشاده و برهنه
کردن و بفتحتین موهای گردیده بلند دائره و پیچیده شدن دُم اسپ کاشف پیدا کننده و برهنه
کننده کشوف بالفتح ناقهٔ آبستن کشاف بالکسر آبستن شدن ناقه و بالفتح و تشدید شین بسیار
پیدا کننده و نام تفسیری است معروف کف بالفتح و تشدید فا پنجه و باز ایستادن و باز ایستاده کردن کسی را
و دوباره دوختن جامه را بر یکدیگر و نابینا شدن و خرفه و نعمت و ساقط کردن حرف هفتم از کلمهٔ وقتیکه ساکن
باشد چون نون فاعلاتن و مفاعیلن و کف الذئب و کف الاسد و کف مریم نام گیاهها است و بیان
کف الخصیب گذشت کفوف بالضم تمام سوده و کوتاه شدن دندان شتر از پیری کفاف بالفتح مانند و اندازه
چیزی و روزی و بسنده و هر چه کفایت شود و مستغنی سازد از طلب فی الحدیث + اللّٰهم اجزق آل محمد کفافا +
و بالکسر فرار گرفتن هر چیزی کلف بالفتح حریص و شیفته شدن بچیزی و بفتحتین کنجده روی یعنی رنگ میان
سیاهی و سرخی که بر روی ظاهر شود و سیاهی روی ماه کنف بالفتح فراز گرفتن چیز بر او نگاهداشتن و یاری
کردن و برگردیدن و برای شتر خطیره ساختن از شاخ و درخت و بالکسر ظرفی است که شبان دران ادویات
و آلات نگاهدارد و بفتحتین کرانه و جانب و پناه و بال مرغ اکناف جمع کنیف بالفتح نهانخانه و پوشیده

وسپر و جای خلا و طهارت و حظیره شتر که از درخت و شاخ سازند و بالضم و فتح نون ظرف کوچک که در آن چیز نگاه دارند تصغیر کنف بالکسر و لقب ابن مسعود که فاروق او را بدان ملقب کرد فی الحدیث + کنیف قمامة کناسة غار و پناه کهف جمع کیف چگونه +

باب الکاف مع الکاف

کرک بفتحتین نام است متصل بکوه لبنان و قلعه ایست بنواحی بلقاء و بالفتح و بکسر را چیزی سرخ و صاحب قاموس گوید کرک بمعنی دهه بسکون را است و آن غلط است **کرمانک** تخم درخت کنز که آنرا حب الاصل گویند **کشک** بالفتح مار الشعیر **کعک** بالفتح نان تنک معرب کاک +

باب الکاف مع اللام

کبل بالفتح بند سطبر و بند کردن و محبوس داشتن و بفتحتین پوستین کوتاه **کحال** بالفتح و تشدید حا آنکه در علاج چشم حاذق باشد **کحل** بالفتح سال قحط و سختی سال قحط رسیدن بکسی و سرمه در چشم کشیدن و بالضم سرمه و مال سیار و بفتحتین سیاه رنگ و سرمه گون شدن چشم **کربال** بالکسر گوی چوبین که بدان بینه و پشم را زنند کسل بفتحتین کاهل **کفل** بالکسر بهره و حصه چیزی و آنکه بر ستور نتواند نشست و گلیم که گرد کوهان شتر پیچند تا نگردد و بر آن نشیند و بالفتح پیوسته روزه داشتن و ضامن شدن و بفتحتین سرین **کافل** ضامن و کافل الصوم دائم الصوم **کفیل** ضامن و قبول کننده کاری بر خود **کل** بالفتح و تشدید لام گرانی و بار گران و عیال مرد کلول جمع و بیتیم و آنکه نه او را پدر باشد و نه فرزند و مانده شدن و خیره شدن چشم و کند شدن زبان و بالضم همه و جمیع **کلال** بالفتح ماندگی و خیرگی چشم **کلول** بالضم کند شدن شمشیر و زبان و خیره شدن چشم **کلیل** چیزی که کند از زبان و چشم و شمشیر و جز آن **کمال** بالفتح تمام و تمام شدن **کامل** چیز تمام و نام آبی است **کهل** بالفتح میان سال و کهلة زن میانه سال **کاهل** سست و میان درکتف ستور و پدر قبیله از بنی اسد **کیل** پیمودن و پیمانه **کیال** بالفتح و تشدید یا پیماینده و لقب شخصی احمق است که همیشه خاک را می پیمود **کیول** بالفتح و تشدید یا آخر صف در کارزار + +

باب الکاف مع المیم

کمم بالفتح پنهان داشتن و راز پوشیدن و بفتحتین گیاهی است که بدان خضاب کنند **کموم** بالفتح کمان سوفار نا کرده و ناقه که وقت بر نشستن بانگ نکند **کشم** بالفتح باز داشتن از کاری و بفتحتین فراخ شکم و شکم شدن **کدم** بالفتح گزیدن **کرم** بالفتح به کرم غلبه نمودن بر کسی و درخت انگور و قلاده و بفتحتین جوانمردی و مروت و غریزه و برزگر و دلگرفتگی

شدن

شدن و بخشنده شدن کریم بخشنده و جوان مرد و از گناه در گذرنده **کرام** بالضم کریم و بالکسر جمع کریم و لقب ابو عبد الله که در وقت سلطان محمود مذهبی اختراع نمود و از هر مذهبی چیزی اخذ کرد و طائفه کرامیه بدان منسوب اند و بالفتح و تشدید را بسیار کریم **کرزم** بالفتح بد دندان شکستن و بفتحتین کوتاهی و سطبری لب اسپ و خر و کوتاهی بینی و انگشتان **کزدم** بالفتح ناقه که دندانش نمانده باشد از پیری **کسم** بالفتح بد دست مالیدن و پاک کردن چیزی خشک را **کشم** بالفتح بینی از بن بریدن و بفتحتین نقصان **کظم** بالفتح خشم فرو خوردن **کظیم** خشم فرو خورنده و خشم فرو خورده شده **کظوم** بالضم خاموش بودن و از نشخوار باز استادن شتر **کاظم** خشم فرو خورنده و لقب امام موسی بن جعفر ؑ **کعم** بالفتح پوزبند شتر بستن و سر طرف بستن و بوسه دادن **کعام** پوزبند شتر **کلم** بالفتح خسته کردن و بالفتح و کسر لام سخنها جمع کلمه **کلام** سخن گفتن و سخن و بالکسر و تشدید لام سخن گفتن **کلوم** بالضم و **کلام** بالکسر خستگی ها **کلثوم** بالضم پر گوشت روی و رخسار **کلیم** هم سخن با کسی و جراحت کرده شده **کم** بالفتح چند و بسیار و بالضم شما و بالضم و تشدید میم آستین **اکمام** جمع و بالکسر غلاف شکوفه و بالفتح مقدار چیزی و آستین کردن جامه را و دهن شتر بستن تا نگزد و سر خم را پوشیدن **کمام** بالکسر نخ دهان شتر بندند تا نگزد **کمکام** بالفتح گرد آدم **کوم** بالفتح بر جستن اسپ و جز آن بر مادیان و بالضم کله از شتر **کهام** بالفتح نیغ گند دهان گند و اسپ گند **کهیم** کلان سال و همچنین کهام ✣

باب الکاف مع النون

کبن در پیچیدگی لب لو و دوم باره بخیه زدن و دوختن لب لو و در پیچیدن آن و باز گشتن از چیزی ناپیدا کردن چیزی را و فربه شدن **کبان** بالضم بیماری شتر و بالفتح و تشدید بیمار شتر **بیمار کتن** بالفتح همپیدن اثر سبزی گیاه در پوز شتر و بفتحتین چرک و دود گرفتگی خانه **کتان** بالفتح و تشدید تا معروف و جامه آن معتدل است در حرارت و برودت و بالضم گرمی است **کدن** بالکسر نهالین که زن در هودج زیر خود نهند کدون جمع و هاون **کرین کران** بالکسر ربط و بعضی گفته اند چنگ و موضعی است به بادیه و بالضم شهری است نزدیک دربجرد و نزدیک سیراف و بالفتح و تشدید دو محله اصبهان و شهری است نزدیک تبت و قلعه نیست بمغرب **کروان** بفتحتین قریه ایست بطوس و کبک مطلق و حسب صراح گوید مرغی است که آنرا حباری نیز گویند و بفارسی شواد خوانند کراوین و کروان جمع **کفن** بالفتح رشتن صوف و جز آن و بفتحتین جامه مرده **کفرن** بالضم ناسپاسی **کمون** بالضم پنهان شدن و بالفتح ناقه که آبستنی خود پنهان دارد و بالفتح و تشدید میم نهفته **کمین** پنهان کمین پنهان شونده در کارزار و جز آن **کن** بالکسر و تشدید نون پوشش اکنان و اکنه جمع و بالفتح

پوشیدن و پنهان داشتن چیزی را **کانون** آتش دان و دو ماه از ماههای رومی یکی را کانون الاول و دیگری را کانون الآخر گویند **کودن** اسپ پالانی که بار برو نهند و شخصی که زیرک و تیز فهم نباشد **کوفان** بالضم پناه و نام شهر کوفه **کون** بالفتح بودن و هست شدن و همچنین کینونة **کاهن** فال گوی کهان بالضم و تشدید ها و کهنة بالفتحتین جمع و نام دو قبیله است **کین** بالفتح گوشت اندرون اندام زن **کیان** بالفتح بدرفتاری کردن و نام شخصی است **کیان** بالکسر جمع کائن و سمع الکیان نام کتابی است در علم طبیعی و معنی آن شنیدن احوال موجودات است **کائن** موجود و باشنده +

باب الکاف مع الواو

کیو بالفتح آب از کوزه ریختن و سرد کردن و راندن اسپ در وقتن خار و خاشاک و برف و مثل آن در خاکستر پوشیدن آتش **کنو** بکنایه سخن گفتن و کنیت کردن کسی را +

باب الکاف مع الهاء

کره بالفتح رنج و سختی و بالضم ناخوشی و ناملائمی **کمه** بفتحتین کور مادرزاد شدن **کنه** بالضم پایان چیزی و دقتکار +

باب الکاف مع الیاء

کاذی بذال معجمه درختی است خوشبو که آنرا کدر نیز گویند و در هند بسیار میباشد و هندی آنرا کیوڑه گویند و شراب کاذی برای ابخدام و صدر بی و مانند آن بسیار نافع و قلع مادهٔ آن مرضهاست و آن شراب را شراب کدر نیز گویند **کرکی** بالضم کلنگ **کروبی** بالفتح و تشدید را فرشتهٔ مقرب و تخفیف آن اصح است **کرسی** بالضم تخت کوچک که بفارسی آنرا سندلی گویند **کرابیسی** کرباس فروش **کسائی** نام شخصی است قاری بخوبی مشهور که اکثر کسامی پوشید **کافی** بس شونده و ضمان کننده **کمی** دلیر **کاوی** داغ کننده **کی** بالفتح و تشدید یا داغ و داغ کردن و گریزیدن و تیز نگریستن +

باب اللام مع الالف

لبا بروزن عنب فله و آن شیری است که بعد از زادن بچه حیوان دوشند **لطی** بفتحتین دغدغ و آتش زبانه زننده **لقاء** بالکسر دیدن و رسیدن و کار زار کردن **لؤلؤ** بالضم هر دو لام مروارید بزرگ و مروارید های بزرگ جنس است لؤلؤة بتا مفرد آن و ابولولو غلام مغیرهٔ شعبه قاتل حضرت عمر رضی الله عنه **لوار** بالکسر علم الویه جمع الویات جمع الجمع **لویا** دانه ایست خرد نزدیک به باقلاک آنرا سیاه چشک گویند **لاوی** سختی و نام پسر یعقوب علیه السلام است +

باب اللام مع الباء

لبلاب گیاهی است که بر درختان می پیچد و آنرا عشق پیچان گویند **لباب** بالضم خالص هر چیزی **لب** بالضم و تشدید با عاقل شدن و تنه درخت و خالص هر چیزی و مغز بادام و جز آن **لبوب** جمع و عقل و دل **الباب** جمع و بالفتح برابر شدن و زدن شمشیر بر موضعی از گردن که مقتل است و بالکسر مردی که ملازم کاری باشد **لبیب** عاقل **لبب** بفتحتین جال و دوال زیر شکم اسپ که یکسرش به تنگ بسته باشند و دیگرش بسینه بندد و موضع که بند بر آن نهند در یک تنگ و بسیاری از ریگ **لتب و لتوب** استوار و پای بر جای بودن و چسپیدن **لاتب** پا برجای و استوار و چسپنده **لجب** بالفتح بانگ و فریاد و راه فراخ و همچنین لاجب **لزوب** بالضم ثابت شدن و استادن و چسپیدن بچیزی **لازب** لازم و ثابت و چیزی چسپنده **لسب** بالفتح زدن و گزیدن و فراهم آوردن و چسپیدن به چیزی و لیسیدن عسل **لصب** استوار شدن شمشیر در نیام چنانکه نتوان کشید و چسپیدن پوست بر استخوان از لاغری و بالکسر تنگی جای کوه و آنکه چیزی بکسی ندهد **لعب** بالفتح رفتن آب دهن و بفتح لام و کسر عین بازی کردن **لاعب** بازی کننده **لعاب** بضم آب دهن و آب غلیظ که از دارو می خیسانیده برآید مثل لعاب بذر قطونا و لعاب النخاع عسل و لعاب الشمس مانند تارهاکه در شدت گرما پیدا میشود **لغوب** بالضم و عین معجمه ماندگی شدن و رنجور شدن **لغب** بالفتح بفساد آوردن و تباهی فگندن میان قوم و پرهای زرد بزه مرغ و همچنین لغاب بالضم **لقب** بفتحتین نامی که دلالت بر مدح یا ذم کند و بفارسی آنرا بازنامه گویند **لوب** سنگستان لوبه واحد و همچنین لاب و لابه **لهب** بفتحتین تشنه شدن و زبانه آتش و غبار بالا رفته و بالکسر شگاف کوه و دره تنگ که در میان دو کوه باشد **لهاب** بالضم و **لهیب** بالفتح زبانه زدن آتش و افروختن آتش +

باب اللام مع التاء

لبابة بالفتح خردمند شدن **لبیبة** نام جائیست و زن عاقله **لبة** بالفتح و تشدید با موحده کناره کردن که گشتن گاه است **لبنة** بالکسر خشت و شتر و گوسفند شیردار **لبدة** بالکسر موی یا پشم جمع شده و موی پشت و شانه شیر درنده **لابة و لوبة** سنگستان **لت** بالفتح و تشدید تا ترکردن پشت و مانند آن و استوار بستن به چیزی و چسپانیدن **لثة** بالکسر و تشدید ثا مثلثه گوشت گرداگرد دندان **لجاجة** بالفتح ستیزه کردن **لجلجة** بفتح هر دو لام لقمه در دهن گردانیدن و شوریده سخن گفتن و سخن در دهان گردانیدن چنانچه ظاهر نشود **لجة** بالضم و تشدید جیم میان دریا و دورترین موضع دریا و دریای ژرف و بالفتح آواز و غوغا **لحظة** یکبار نگاه کردن بگوشه چشم **لحیة** بالکسر موی ریش و **لحیة الثیس** نام گیاهی است **لحمة** بالضم و الفتح طعمه بازان

آشکار آنچه خود پوشیده دارد خامه که بتازی میافند و خویشی **لخلخة** خوشبوی چند که بکیجا کنند و ببویند **لذة** بالفتح و تشدید ذال
مزه و شراب **لذاذة** خوش مزه یافتن **لزوجة** چسپندگی **لصوصیة** بالضم و تشدید یا دزدی کردن **لطافة**
باریک و نیک شدن و نازک و کوچک شدن **لطیفة** نیکوئی و چیز نیک **لاعیة** بکسر عین مهمله و فتح یای حطی
درختی است از قسم زقوم که شیر سوزنده و قتال دارد **لعبة** بالفتح یکبار بازی کردن و بالکسر یک نوع بازی کردن
و بالضم بازی چون نرد و شطرنج **لعنة** بالفتح نفرین و بالضم آنکه او را مردم لعنت کنند و بالضم و فتح عین آنکه مردم را
لعنت کند **لغة** بالضم لام و فتح غین اصوات و کلمات که مردم از اغراض خود بدان تعبیر کنند لغات و لغون جمع
لاغیة بغین معجمه سخن باطل و زن بیهوده گوی **لافظة** دریا و بزاده و آسیا و خروس **لفاظة** بالضم انچه از
دهن انداخته شود **لفت** بالفتح گرداندن و پیچانیدن و بالکسر نگاه کردن و میل کردن و شلغم و نیمه چیزی **لقلقة** بالضم
و تشدید قاف مرد لسیار گوی و حاضر جواب **لقلقة** بالفتح هر دو لام سخت آواز کردن مرغ لقلق که آنرا بفارسی لکلک
گویند **لقوة** بالفتح علتی است که روی آدمی را کج میکند و معلول بعلت لقوه گرداندن و مادهٔ شتری که زود آبستن شود
و عقاب ماده **لقحة** بالکسر شتر ماده دوشا **لقطة** بالضم چیزی انداخته شده که برچیده شود تا ضائع نگردد و وقت پیدا
شدن صاحبش باو رسد **لقیطة** بالفتح طفلی که از راه بردارند و به پرورند **لقاطة** بالضم چیز بیلون و بی قیمت **لمحة**
بالفتح درخشیدن برق و یکبار انداک دیدن چیزی **لمزة** بالضم و فتح میم و زای معجمه عیب کننده **لمعة** بالفتح روشنی
و بالضم گروه آدمیان و سپیدی که بر سر باشد و پارهٔ از گیاه که خشک شده و سپید شده باشد و پارهٔ از عضو که خشک
ماند در وضو و غسل **لمة** بالفتح و تشدید میم چیزی اندک و دو انگلی درمانه و بالکسر موئی که از بنا گوش گذشته باشد
لامة زره لوت بالفتح نه پرسیده چیزی سخن گفتن و نگرداندن و باز داشتن **لوعة** بالفتح سوختن دوستی
کسی را **لواطة** بالکسر اعلام کردن و از راه پس فتن زن با مرد **لومة** بالفتح ملامت کردن **لوامة** به تشدید واو
سخت ملامت کننده **لواحة** به تشدید واو سخت رنگ دگرگردانده و سیاه کننده **لوقة** بالضم روغن تازه
لوزة بالفتح و بزای معجمه گوشت پارهٔ ایست که در درون دهن بر سر حلقوم که مجرای طعام است می باشد **لیت**
بالفتح باز گرداندن و باز داشتن و بالکسر یکسر روی و هر دو طرف را لیتان گویند و لقصان کردن و لیت بفتح نام گل
ایست که در وقت آرزوی چیزی گویند و بفارسی آن کاشکی باشد **لیقة و لفافة** بالکسر انچه بر چیزی پیچند **لیقة** صوف
و مانند آن که در دوات کنند و چیزی سیاه که در کحل کنند و بفتح لام در دوات کردن و همچنین لیق ✣ ✣

باب اللام مع الثاء

لث ولباث درنگ کردن **لابث** درنگ کننده **لوث** بالفتح دستار پیچیدن وآلوده کردن و توانا و قوی شدن وپناه گرفتن وگرد گشتن وبفتحتین سستی **لهث** بالفتح تشنه شدن وهمچنین لهاث وزبان بیرون آوردن سگ از تشنگی ومانندگی **لیث** بالفتح شیر درنده وعنکبوت که مگس را میگیرد وبالکسر گیاه انبوه ✣

باب اللام مع الجیم

لجاج بالفتح ستیزه کردن **لج** بالفتح وتشدید جیم آواز کردن وکشتی میان الجه درآمدن وستیزه کردن وبالضم آب بسیار ودژرفترین موضع دریا وشمشیر **لجلاج** بفتح آنکه زبانش درسخن درماند وسخن درست نگوید وشطرنجی مشهور که بدو در علم شطرنج مثل زنند واین همان قولی مشهور است که از اعاظم ندمای خلفای عباسیه بوده وعامه آنرا للیلاج گویند **لجج** بالفتح استوار شدن شمشیر در نیام ودر چیزی بسته شدن وچسپیدن دکارد وجز آن در غلاف کردن وجائی تنگ وهر چیز تنگ باشد **لزج** بالفتح چسپیدن وبالفتح وکسر زا چیز چسپنده چون سریشم وجز آن **لعج** بالفتح خلیدن چیزی در دل وسوزانیدن وبدرد آوردن **لمج** بالفتح بکنج دهان خوردن **لماج** بالفتح چیزی اندک که خورده شود **لهج** بالفتحتین شیفتگی کردن وحریص شدن وبر علاقه

باب اللام مع الحاء ✣

لتح بفتحتین گرسنگی **لطح** بالفتح یک کفدست بر پشت زدن کسی را سزم نرم وبر زمین زدن چیزی را **لفح** بالفتح سوختن گرما وآتش وسموم وبشمشیر زدن **لقاح** بالضم وتشدید فا نوعی از بوئیدنی چون بادنجان که زرد شود **لقح** بفتحتین آبستن شدن وهمچنین لقاح **لاقح** آبستن وآنچه نخل را لوی کشتی دهند **لقوح** بالفتح شتر ماده که از زادن او دو ماه یا سه ماه گذشته باشد وبعد ازان اورا لبون گویند لقاح جمع لواقح آبستنان جمع لاقح آبستن کنندگان وبدین معنی جمع ملقح است **لمح** بالفتح نگریستن ودیدن به نظر سبک **لوح** بالضم هوا میان زمین وآسمان وبالفتح شانه آدمی وجز آن وهر چه پهن باشد از استخوان وچوب وتخته ودویدن درنگ وگونه گردانیدن سفر مردم را وتشنه شدن ودرخشیدن برق وپیدا شدن ستاره وجز آن **لیاح** بالکسر سپید وگاو دشتی ✣

باب اللام مع الخاء

لطخ بالفتح آلودن ودر بدی انداختن وبه بدی متهم کردن **لطوخ** بالفتح دارو ئی که به چیزی مالند ✣

باب اللام مع الدال

لبد بالضم بسیار از مال وجز آن ومردم انبوه وآنکه به سفر نرود واز جای خود دور نشود وآخرین گرس از گرسهای لقمان عاد وبالکسر پمذ وموی انبوه میان دو دوش وبفتحتین پشم وحلق وسینه گرفتن شتر

از بسیاری خوردن گیاه **لبید** جوال خرد و نام شاعری است معروف **لحد** بالفتح شگاف کرانهٔ گور و شگافتن یک کرانهٔ گور و بالضم نیز آمده **لدد** بفتحتین سخت خصومت شدن و موضعی است بشام **لد** بالفتح و تشدید دال جدال و خصومت کردن و بالضم جدل کنندگان **لدود** بالفتح جدل کننده و همچنین الد به تشدید دال **لدید** کرانهٔ وادی و کرانهٔ کردن و دار و که در کرانهٔ دهان ریزند و بدین معنی است لدود بالفتح **لسد** بالفتح شیر بکیدن تخیر بچه و لیسیدن عسل و بفتح سین نیز آمده **لغد** بالضم و غین معجمه گوشت کرانهٔ کردن و بالفتح براه راست آوردن ستور و جز آن **لکد** بفتحتین چرک چسپیدن بجائی **لهید** ستور مانده شده **لهد** بالفتح گرانی بار و دفع کردن ولاغر کردن چارپا و کران شدن بار چیزی و سوختن بخواری +

باب اللام مع الذال

لحذ بالفتح خواستن چیزی بعد از آن که بکبار داده باشند و لیسیدن سگ ظرف را و خرد کردن ستور گیاه را **لذیذ** خوش مزه **لواذ** بالکسر بیکدیگر پناه گرفتن **لوذ** بالفتح پناه گرفتن و کرانهٔ وادی الواذ جمع **لیاذ** بالکسر پناه گرفتن +

باب اللام مع الزاء

لبز بالفتح لگد زدن استر **لجز** بالفتح چسپیدن و لغزیدن **لخز** بالفتح مرد بخیل تنگ خوی **لز** بالفتح و تشدید زا سخت کردن و بر چسپانیدن **لغز** بالضم و فتح غین معجمه چیستان و سوراخ موش کلان دشتی **لکز** بالفتح لگد زدن بر سینه **لمز** بالفتح عیب کردن و اشارت بچشم کردن و زدن و سوختن **لماز** بالفتح و تشدید یم عیب کننده و بچشم اشارت کننده **لهز** بالفتح در آمیختن و در میان قوم شدن و آمیختن سپیدی موی با سیاهی و مشت و نیزه بر سینه زدن و بسر بر زدن مشت بچه دبره پستان مادر را بوقت مکیدن **لوز** بالفتح بادام لوزه یکی + + +

باب اللام مع السین

لبس بالضم پوشیدن جامه و بالفتح پوشانیدن کار بر کسی و آمیختن تاریکی بار و شنائی و بالکسر جامه و پوشش **لباس** بالکسر جامه و پوشش و لباس الرجل زن و لباس المرات مرد و لباس التقوی شرم و جامه در شت و سطبر **لبوس** بالفتح زره و پوشش **لحس** لیسیدن **لدیس** ناقهٔ اگنده گوشت **لس** بالفتح و تشدید سین خوردن ستور علف را **لساس** بالضم علف نورسته **لطس** بالفتح کوفتن و سخت به پای سپردن **لعس** بالضم سیاه لبان که لب ایشان از غایت سرخی به سیاهی زند جمع الملعس است و بفتحتین سیاهی سرخی لب که به سیاهی زند **لقس** بالفتح عیب کردن و بفتحتین شوریدن دل و تباه شدن و بفتح اول و کسر قاف

مردم را لقب نهنده و افسوس کننده و بدی اندازنده میان مردم لاقس عیب کننده **لمس** بالفتح بسودن وجماع کردن **لماس** بالضم حاجت **لوس** بالفتح چشیدن **لواس** بالفتح چشیدنی **لودس** چشیده **لیس** بالفتح لیسیدن **لیس** بالفتح فعل ماضی است یعنی نیست **لیاس** بالکسر وث و بی غیرت ✣ ✣ ✣

باب اللام مع الصاد

لحاص بالفتح سختی و بلا اندر آویختن بچیزی **لحیص** تنگ **لخیص** بفتحتین گوشت گرفتن چشم و پستان بسیار گوشت که بشیر از وی بدشواری بیرون آید و بکسر خانیز آمده **لص** بالکسر و تشدید صاد دزد **لصوص** جمع **لصص** بفتحتین دندانها و شانها بهم نزدیک شدن **لوص** بالفتح گردانیدن چیزی بچیزیکه بپیچاند

باب اللام مع الضاد

لضلاض بالفتح رهبر زیرک ✣

باب اللام مع الطاء

لط بالفتح و تشدید طا حمائل لطاط بالکسر جمع و چسپیدن بر چیزی و لازم بودن بکاری و منکر شدن حق کسی را و پرده فرو هشتن و دم بمیان ران در آوردن شتر **لطط** بفتحتین افتادن دندان و خرده شدن و ماندن بیخ های دندان **لعط** بالفتح چیزیرا با چیزی برابر کردن و برابری کردن با چیزی **لغط** بفتحتین بانگ و خروش **لفاط** بالضم کوهی است **لقط** از زمین برگرفتن و دانه چیدن و سخن چیدن و بفتحتین برداشته و برچیده و لقط المعدن ریزهای زر که یافته شود و لقط السنبل خوشه چیده **لقیط** بچه افگنده و جز آن که بردارند او را **لوط** بالفتح برچیدن و بگل درگرفتن و اندودن حق ض را و عمل قوم لوط کردن و رواکه بردوش کنند و بالضم نام بتیست **لیط** بالفتح چسپیدن و بالکسر پوست نی و امثال

باب اللام مع الظاء

لحظ بالفتح نگریستن بگوشه چشم **لحاظ** بالفتح گوشه چشم **لفظ** بیرون افگندن از دهان و سخن گفتن **لمظ** زبان گرد دهان در آوردن بعد از طعام و آب لیسیدن **لماظ** بالفتح چیزی اندک ✣ ✣ ✣

باب اللام مع العین

لذع بالفتح سوختن آنش کسی را و سوزش دادن کسی را **لسع** گزیدن مار و کژدم **لطع** لیسیدن و بچیزی پای زدن پس کسی و بفتحتین سپیدی درون لبها و آن بیشتر در مردم بسیار بود و ریختن دندان مردم چنانچه بیجها ماند **لعاع** بالضم گیاه نازک در اول رستن **لعلع** بفتح هر دو لام نام کوهی است و شراب

لفاع بالکسر چادر لقع بالفتح چشم زدن لکع بالفتح پرک چسپیدن برانداز و گزیدن مار و کژدم و بسر زدن بچه پستان مادر او قت مکیدن و بالضم و فتح کاف لئیم و خوار و بندهٔ نفس و همچنین لکاع بالفتح لمع بالفتح روشن شدن و درخشیدن لوع بالفتح سوزش عشق لیع بالفتح ترسیدن و بددل شدن ✣ ✣ ✣

باب اللام مع الغین

لثغ بالفتح حرف را را لام و سین را تا گفتن لدغ بالفتح گزیدن مار و کژدم و طعنه زدن لدیغ مار گزیده

لادغ گزنده و نام مرضی است ✣

باب اللام مع الفاء

لجف بفتحتین و بجیم میانهٔ وادی و مغاکی که بر کرانهٔ چاه باشد لحاف بالکسر قرآگند یعنی جامه که از پنبه و قرآگنده باشد لخاف سنگهای سفید تنگ لخف بالفتح مسکه تنک و زدن سخت لصف بالفتح خیار و کبر و نوعی از خرما لصاف بالفتح موضعی است از بنی تمیم لطف بالضم نرمی و نازکی در کار و کردار دهد یه و مهربانی کردن و یاری کردن و نگهبانی و حمایت کردن و بفتحتین هدیه و احسان و نکوئی لطیف بغایت نیکوکار و یاری کننده و بغایت نازک لطائف نیکوئیها و چیزهای نازک جمع لطیفه لف بالفتح و تشدید فا در پیچیدن و بالکسر درخت پیچیده بدرخت دیگر الفاف جمع و مجتمع و فراهم آمده و عاجز در کلام و درنگ کننده در سخن و گران سنگ و آهسته و جای انبوه بسیار مردم لفیف گروه مردم پراگنده از هر جای و چیز پیچیده و در هم و دوست و کلمه که دو حرف از ان حرف علت باشد لفاف بالکسر جامه پردنی که بر مرده پیچند لقف بالفتح سبک گرفتن چیز را و چیز سبک و بفتحتین افتادن دیوار و فرو ریزیدن حوض و فراخ شدن کرانهای آن لهف بفتحتین دریغ خوردن و اندوهگین شدن لهیف بیچاره و دریغ خورنده لیف بالکسر پوست درخت خرما لیفه واحد

باب اللام مع القاف

لبق بالفتح و لبیق مرد زیرک هشیار و چرب سخن لثق بفتحتین و ثای مثلثه تری و تر شدن لحاق بالفتح در رسیدن و دریافتن لحوق بالضم بهم شدن دو چیز یا بیشتر و بدنبال چیزی پیوستن لحق بفتحتین انچه بسابق خود ملحق شود و انچیز و خرما که از اول در رسد و انچه بدنبال برآرند و انچه بدنبال چیزی پیوسته باشد لاحق بدنبال کسی رسنده و نام اسپ معاویه بن ابی سفیان لزوق بالضم بچسپیدن و همچنین لسوق و لصوق لصق بفتحتین بر چسپیدن شش برتبی گاه از تشنگی و همچنین

لسق بفتحتین لعق بالفتح لیسیدن ولعق الاصبع کنایه است ازمردن لعوق بالفتح دارو وجزآن که لیسیده شود لفق بالفتح فراهم آوردن درزجامه بدوختن وبالکسر کناره درزلق بالفتح وتشدید قاف برچسپ زدن لفلق بفتح هردولام زبان ومرغ لکلک لقلاق مرغ لکلک آواز آن لمق بالفتح پاک کردن وچشم مالیدن لماق چیزی اندک لواحق پیوستها بدنبال چیزی لواق بالفتح چیز اندک لهق بالفتح سپید شدن وبفتحتین سپید سپید شدن وبکسرها سپید لهاق سفید وگاو سپید لیق بالفتح برچسپیدن سیاهی بردوات وبرچسپانیدن ونیکوکردن واصلاح دادن سیاهی وجزآن +

باب اللام مع الکاف

لبک بالفتح آمیختن وکار آمیخته ودرهم وآمیختن پست با انگبین وجزآن لحک بالفتح درآوردن چیزی درچیزی وچسپیدن بهم لک بالفتح وتشدید کاف زدن وکوفتن وچیزی است سرخ که بآن پوست را رنگ کنند وبالکسر نخاله وثفل لک باشد که بآن دسته چیزی ومانند آن بچیزی وصل کنند لوک بالفتح خائیدن +

باب اللام مع اللام

لعل بفتحتین وتشدید لام امید ومشاید لیل شب وبچه مرغی است که آنرا کروان گویند +

باب اللام مع المیم

لاجرم یعنی ناچار لام بالفتح وسکون همزه تبر را پرنهادن وبهم آوردن جراحت درزرهها لامه مفرد ولامه بالف نیز خوانده اند وبالضم ناکس وبخیل بودن وبالکسر صلح واتفاق میان دوکس ویا بدل همزه نیز آمده لئیم ناکس وبخیل لؤام بالضم وهمزه بهمزهای راست کرده تیر لتم بالفتح برسینه زدن لتم بالفتح بوسه دادن ودندان بند بردندان نهادن وکوفتن شتر سنگ را بسم وشکستن دخون آلوده کردن سنگ بسم شتر را لاثم بوسه دهنده وآنکه دهان بند دارد لثم بالضم جمع لثام بالکسر دهان بند لجام بالکسر معرب لگام وآنچه زنان بوقت حیض بندند لحم بالفتح گوشت ولحمه پاره ازان لحام ولحوم والحمان بالضم جمع وگوشت خوراندن وگوشت از استخوان باز کردن وآزرومند گوشت شدن ولحیناء آبگینه وچینی وجزآن کردن وگشتن وبالفتح وکسر حا آزرومند گوشت لاحم گوشت خورانده خداوند گوشت لحام بالفتح وتشدید حا گوشت فروش لحیم کشته شده وگوشت تاک لحم بالفتح گردهی است از یمن وبالضم نوعی است از ماهی لدم بالفتح آواز سنگ وجزآن که برزمین افتد وپاره زدن

جامه و موزه را دریدن و کوباج را بدست زدن تا پهن شود و اضطراب کردن و دست بر سینه زدن زنان در نوحه
لدام بالکسر پاره زدن جامه و موزه را **لدیم** جامه پاره زده **لادم** پاره زننده **لدم** بفتحتین جمع لادم و محرمان و
خویشان **لزم** بفتحتین لازم بودن به چیزی و شگفت نمودن چیزی کسی را **لزوم** بالضم ملازم بودن بچیزی **لزام** بالفتح
و کسر میم نام زنی که لازم باشد کسی **لازم** آنچه همیشه باشد به چیزی **لطم** بالفتح طپانچه زدن **لطام** بالکسر بکدیگر طپانچه
زدن **لطیم** بالفتح اسپ سفید روی و آنکه یکطرف روی او سفید باشد و آنکه پدر و مادر او مرده باشد و شتر بچه که سهیل
دیده باشد و اسپ نهم از ده اسپ که یکبر و تازند **لغام** بالضم کف دهان شتر و بالکسر روبی بند **لغم** بالفتح خبر دادن
کسی را چیزی که یقین او نباشد **لقم** بالفتح دهانه راه راست و بفتحتین میانه راه **لکم** بالفتح مشت زدن **لکام** بالضم نام
کوهی است در شام که اولیاء الله در انجا جمع میشوند **لم** بالفتح و سکون میم حرف نفی و بالکسر و فتح میم یعنی چرا و بالفتح و تشدید
میم جمع آوردن و نیکو کردن و اصلاح نمودن و عرب گوید + لَمَّ اللهُ شَعثَهُ + جمع کند حق تعالی پراگندگی او را و خوردن بخشش خود و
بخشش یاران و خویشان خود و گناه صغیره کردن **لمم** بفتحتین زلت و نزدیکی بگناه و گناه صغیره و نوعی از جنون **لوم** بالفتح ملامت کردن
و سرزنش کردن **لهم** بالفتح فرو بردن و خوردن و همچنین التهام و تلهم **لهیم** سخت **لهوم** بالفتح و **لهام** بالضم لشکر
بسیار **لهازم** استخوانهای زیر نرمهٔ گوش جمع لهزمة **لائم** ملامت کننده + + +

باب اللام مع النون

لبن بالفتح شیر خوراندن و زدن بعصا و انداختن و بالکسر خشتهای خام لبنة واحد و بفتحتین شتر البان جمع و درد کردن
گردن از بالش و شیر دار شدن میش و ناقه و بالفتح و کسر با خشتها لبنة واحد چون کلمة و کلم **لبنان** بالضم نام کوهی است
معروف نزدیک جبل عامل **لبین** پرورده شده **لابن** شیر خوراننده و خداوند شیر **لبان** بالفتح سینه یا میان
سینه و بالضم کندر و بالکسر شیر دادن و عرب گوید + مَواخَذَةٌ بِلُبانِ اُمِّهِ وَ لِلاَقَالِ بِلُبْنِ اُمِّهِ + و ظاهرا رضیع لبان که
مشهور شده بدین معنی است **لبون** بالفتح شیر دار لبن بالضم و الکسر جمع و ابن اللبون و بنت اللبون بچه دو ساله و
سه سال در آمده **لجون** بالضم کران رفتن ناقه و بالفتح ناقه کران رفتار **لجین** بالضم و فتح جیم نقره و بالفتح و کسر
جیم برگ از شاخ افتاده **لحن** بالفتح خطا کردن در اعراب و آواز گرداندن و آواز الحان و لحون جمع و خوش خواندن
قرآن و جز آن و میل کردار و خطا کردن در سخن و گفتن چیزی و غیر آن اراده کردن و بفتحتین زیر کی و زیرک شدن
لخن بفتحتین گندیدن و شدن مشک **لدن** بالفتح و ضم دال نیزهٔ نرم و هر چه نرم باشد و بمعنی نزد مرادف عند
نیز آمده **لزن** بالفتح سختی عیش و تنگ [illegible] بفتحتین گرد آمدن قوم بر سر چاه بجهت آب دادن و هوی کردن در هر کاری

لسان زبان و سخن و لغت قومی و زبانه ترازو السن و السنه جمع و لسان الصدق ثنای نیک و راست و لسان العصافیر بارد رخت اسپرک بفارسی آنرا زبان گنجشک گویند و لسان الثور و لسان الحمل هر دو نام گیاهی است و لسان القوم کلمه چین و سخن گذار **لسن** بالکسر لغت در وزمره قومی و بالفتح بزبان گرفتن کسی را و بالضم زبان آوران جمع السن و بالفتحتین زبان آوری و فصاحت و بکسرسین زبان آور و فصیح **لعن** بالفتح راندن و دور کردن از نیکی و رحمت و نفرین کردن **لعین** نفرین کرده شده و از رحمت رانده شده مفرد و جمع آمده و مسخ کرده شده و گرگ درنده و صورتی که در پاکیزه ها و مزارع بر پا کنند بجهت وحوش و طیور و آنرا مترس نیز گویند **لعان** بالکسر یکه گرد لعنت کردن و نفرین نمودن و در شرع لعان آنست که شوهر زن را متهم بزنا کند و گواه در میان نباشد و زن مرافعه پیش قاضی ببرد و قاضی حکم کند که شوهر چهار بار شهادت دهد که درین قول صادق است و لعنت خدا بر او اگر کاذب باشد بعد ازان زن نیز چهار بار شهادت دهد که شوهرش درین قول کاذب است و غضب خدای تعالے بر آن باد اگر شوهرش درین قول صادق باشد بعد ازان قاضی درمیان ایشان تفریق کند و قرآن مجید بدین معنی ناطق است و بالفتح و تشدید عین بسیار نفرین و لعنت کننده **لقن** بالفتح فهمیدن و دریافتن و گرفتن سخن از کسی و بالفتح و کسر قاف زود درسنده و دریابنده **لکن** بفتحتین درماندگی به سخن مرادف لکنت و بفارسی شمعدان را گویند و بکسر تاف گند زبان مرادف الکن **لکن** بالف ملفوظ بعد از لام و کسر کاف و تخفیف نون و تشدید آن حرفی است که برای تدارک چیزی آرند بفارسی اما و لیکن گویند **لن** بالفتح و سکون نون حرف نفی که بر مستقبل داخل میشود و معنی آن هرگز **لون** بالفتح گونه و رنگ چون زردی و سرخی و مانند آن و نوعی از خرما رز بون **لین** بالکسر نرمی ضد خشونت و بالفتح و تخفیف یا و تشدید یا و کسر آن نرم و تنه خرما و بالکسر جمع **لیان** بالفتح تن آسانی و فراغت و بالکسر نرمی کردن باهم و بالفتح و تشدید یا پیچیدن +

باب اللام مع الواو

لحو بالفتح و سکون حای مهمله پوست از چوب باز کردن و زشت گردانیدن و دور کردن چیزی را از چیزی **لغو** بالفتح بیهوده گفتن و بانگ کردن سگ و سخن باطل و سوگند که بقصد دل نباشد و بچه شتر که از غایت خردی للایق نباشد که خون بها دهند **لقو** بالفتح معلول بعلت لقوه گردانیدن **لهو** بالفتح بازی کردن و برگشتن از چیزی و جماع کردن با زن و فرزند و چیزیکه از عمل خیر باز دارد و جماع را هم نیز گویند و لهو الحدیث افسانها و حکایات و سرود و غنا و مانند آن +

باب اللام مع الهاء

لاه خدای تعالے لیمه بالفتح دریده رفتن +

باب اللام مع الیاء

لالی مروارید های بزرگ **لجی** بالضم وتشدید جیم ویا دریای ژرف پرآب **لحیانی** بالکسر مرد بزرگ ریش **لوذعی** بالفتح مرد باغایت زیرک **لاهی** غافل شونده وبازی کننده **لی** بالفتح وتشدید یا گردانیدن وتافتن وپیچیدن چیزی وگردانیدن بان دگواهی وغیر آن ومدافعه کردن در دام ودم خبیدانیدن ریسمان تابیدن دروے وپس کرده نکه کردن +

باب المیم مع الالف

مادی جای برگشتن **موئدی** بالضم وفتح همزه وتشدید دال ادا کرده شده ورسانیده شده **ماء** آب میاه جمع **مابی** همزه حرف نفی است وکلمه استفهام واسم موصول وبترتیب معنی او نیست وچه چیز است وآنچه **مبتغی** خواسته شده **مبتلی** آزموده شده ودر بلا افتاده شده **مبرا** پاک گردانیده شده **متبنی** پسر خوانده **متمنی** آرزو کرده شده **متی** کی وهر وقت **مثوی** بالفتح جای آرام وقرار **مثنی** دو دو بالضم وتشدید نای مفتوح دو تا کرده شده **مثلی** بالضم افزون تر تانیث امثل **مجری** بالضم روان کردن وروان کرده شده وبالفتح جای روان شدن **مجزی** بالضم وتشدید زا پاره پاره کرده شده **مجلی** بالضم وتشدید لام آشکارا وروشن کرده شده **محی** بالفتح زیستن وبالضم فتح حا ویای مشدد جای زیستن وروی انسان وجز آن **محشی** آنچه برکناره او چیزی نوشته شود یا ساخته شود **محلی** بالضم تشدید لام زینت داده شده وصفت کرده شده **محجوب** پنهان کرده **مخلی** رها کرده شده وخالی کرده شده **مدارا** **ومحاباة** مواسا بالضم رعایت کردن وصلح وآشتی نمودن ودر کلام فارسی تا از آنها افتاده ودر عربی تا مستعمل است **مدعی** بالضم تشدید دال دعوی کرده شده وآرزو داشته شده **مدی** بالفتحتین غایت ونهایت وبالضم کاردها جمع مدیه بالضم **مدری** بالکسر شاخ گاو وگوسفند که بدان شانه کنند وگاهی از آهن نیز سازند **مذری** بالکسر چوبی که بدان خرمن جو وگندم پاک کنند **مذای** بالکسر زن ومرد بیگانه را بهم جمع کردن وتنها گذاشتن الیشانرا **مراء** بالکسر جدال وستیزه کردن **مرعی** بالفتح جای چریدن وچراگاه وگیاه سبز **مرضی** بالفتح بیماران جمع مریض **مرئی** بالضم وهمزه در آخر بزودن مقیم سرمعده که بجلق پیوسته است وآن مجرای طعام است وآنا صاحب قاموس بروزن امیر آورده وبالفتح گوارا شده **مرسی** بالضم ثابت کردن وثابت کرده شده وجای ثابت کردن **مرئی** بالضم وتشدید با پرورده شده وتربیت کرده شده **مرتضی** پسندیده **مزایا** افزونیها **مسری** بالفتح شب رفتن **مساری**

بالفتح شام **مصطفی** ا برگزیده شده **مضا** ر بالفتح روان شدن **مضبی** بالضم بر وزن مزبل روشن کننده
مطایا شتران سواری **معنی** ا بالفتح قصد کرده شده و انچه از لفظ فهمیده شود **معاء** بالکسر جوی آب که از بلندی
فرود آید و رودهٔ **معنی** ا بالفتح منزل و مقام و جای معیشت مردم معانی جمع **معلی** بالضم و تشدید لام بلند گردانیده شده
معمی ا پوشیده شده دگر گردهٔ **مقتدی** ا پیشوا که پیروی آن گروه شود **مقروء** خوانده شده **مقتضی** ا تقاضا کرده و
خواسته شده **مکاء** بالضم صفیر مرغ و جز آن **مکلا** ا بر وزن معظم خرد دریا و کنار جوی **ملوی** بالکسر پیرے
ملاء بفتحتین و مد همزه صحرا و آشکارا دبی همزه گروه و مردم اشراف و بزرگ و خلق و خوی **ملجا** بالفتح و **ملتجا**
بالضم پناه گاه **ملتقی** ا بالضم جای رسیدن دو چیز **ملقی** ا انداخته شده **مبنی** ا بالضم خبر دهند **منادی** بضم خوانده شده
و ندا کرده شده و مرادف ندا نیز آمده و بریں تقدیر مصدر معنی است یا در اصل مناداه بوده و تا را حذف نموده اند
چون مدارا و مواساة و فارسیان منادی بکسر دال بطریق امالہ خوانند چون موسی و عیسی چنانکہ قاعدهٔ ایشان است
منایا بالفتح مرگها جمع منیة **منا** بالکسر موضعی است در مکه و بالضم امیدها جمع منیة است و بالفتح مقدار و اندازه
و برابر و من که در وزن و سنجیدن متعارف است و بمعنی منازل نیز می آید و بریں تقدیر مخفف منازل است **موسی** ا استره و
نام پیغامبری است **مومیا** بالضم دارویی معروف **موتی** بالفتح مردگان **مولی** ا بالفتح آزاد کننده و آزاد کرده و
سزاوار تر و پسر عم و یار و دوست و همسایه و هم عهد **موسی** ا بالضم و تشدید شین جامه نیک نفس کرده **مهدی**
بالضم هدیه کرده شده و بالکسر انچه ببرد و هدیه نهند و نزد کسی برند چون طبق و مانند آن **مهدا** ی بالکسر بسیار هدیه دهنده
مهنا گوارا شده و مبارک کرده شده **مهرا** بالضم و فتح ها و تشدید را پخته شده **مهیا** آماده و ساخته شده
مهها بالفتح گاوان وحشی و بادرها جمع مهاة و بزیادتی همزه در آخر عبیی که در قدح و کاسه پیدا می شود + +

باب المیم مع الباء

مآب به مد همزه جای باز گشتن **مآرب** بمد همزه جا جها **متاب** بالفتح باز گشتن و جای باز گشتن
متالب عیب ها و زبون ها **مثاب** بالضم پاداش داده شده **منقلب** بالکسر انچه بدان چیز پیراسته کنند **مجذوب** کشیده شده و ربوده شده **مجیب** بالضم جواب دهنده **مجاب** بالضم جواب داده شده
مجرب بالضم و بکسر رای مشدد آزاینده و بفتح را آزموده شده **محلب** بکسر انچه شیر دروند و شند
محراب بالکسر بالاخانه و صدر مجالس و طاق درون مسجد که بطرف قبله باشد **مخلب** بالکسر چنگال مرغ و درنده
که بان غله و علف درونند **مذهب** بالفتح راه و جای رفتن و بالضم طلا و طلا اندوده شده و بالضم تشدید

های مفتوح زراندود کرده شده **مذاب** بالضم گداخته شده **مرحب** بالفتح فراخ شدن و فراخی سال و جای فراخ **مرکب** انچه بر آن سوار شوند مراکب جمع و همچنین مرکوب **مرزاب** بالکسر ناودان و کشتی دراز **مرطوب** رطوبت ناک و چیزی فربه **مراقب** بالضم و بکسر قاف چشم دارنده و نگرسنده **مستحب** بالضم و تشدید با برگزیده و دوست داشته شده **مستجاب** جواب داده شده **مستطاب** پاک آمده و خوش آمده **مسکوب** آب روان کرده شده بر روی زمین **مسلوب** ربوده شده **مشیب** بالفتح پیر شدن و سفید شدن موی **مشرب** آشامیدن و جای آشامیدن مشارب جمع **مشروب** آشامیده شده **مشوب** آمیخته شده **مصایب** کارهای ناخوش و حالهای ناخوش **مصیب** رسنده و جواب گوینده **مصاحب** بالضم هم صحبت **مصعب** بالضم و فتح عین شتر گشن و نام مردی است **مصلب** بالضم و فتح لام مشدد جامه که نقش صلیب داشته باشد **مصحوب** همراه کرده شده **مضرب** بالفتح زدن و رفتن و جای زدن و بالکسر آلهٔ زدن **مضروب** زده شده **مضراب** بالکسر خمه که بدان ساز نوازند و آلهٔ زدن و مرد بسیار زننده **مطرب** بالضم و کسر را بنشاط در آرنده **مطیب** بالضم و تشدید یا مکسوره بوی خوش کننده و پاک و خوش کنندهٔ چیزی و بفتح پاک و خوشبو کرده شده **معجب** بالضم و کسر جیم خوش آینده و در عجب و خودی اندازنده **معرب** بالضم و کسر را بیان کننده و اعراب دهنده و فحش گوینده و بفتح را اعراب داده شده و آشکار و بالضم و فتح عین و تشدید را مفتوح از عجمی بعربی آورده شده **معذب** بالضم و تشدید ذال مکسوره عذاب کننده و بفتح ذال عذاب کرده شده **معقب** بالضم و تشدید قاف مکسوره از پس آینده **مغیب** بالفتح غایب شدن و غایب شده و بالضم میم و تشدید یا مفتوح غایب کرده شده **مغرب** بالفتح و کسر را جای فرو رفتن آفتاب و جز آن و بضم میم و کسر را دور رونده و چیزی غریب آورنده **منشعب** پراگنده شده **مناقب** هنرها و راههای تنگ کوه **مناب** بالفتح استادن بجای کسی و جای استادن **منکب** بالفتح و کسر کاف دوش آدمی و مهتر و بن بازو و کتف و زمین و بهمار پر مرغ بعد از قوادم مناکب جمع **منصب** بالفتح مرتبه و مقام و اصل و بالضم و تشدید بار یخته شده **منکوب** بد حال و سخته رسیده **منصوب** بر پای داشته شده و حرکت نصب داده شده **مینب** بالضم باز گردنده بسوی حق تعالی **منسوب** نسبت کرده شده **منتخب** و **منتجب** بخای و جیم برگزیده **منقلب** بالضم و کسر لام واگردنده و بفتح لام جای واگردیدن و واگردیده شده **مولب** بالفتح و کسر کاف گرده سواران **مواهب** بخشش ها و جایهای خرد آبگیر **موجب** بالضم و کسر جیم واجب کننده و بفتح جیم

واجب کرده شده **مواظبت** بالضم بکاری دائم ایستاده **مهیب** بالفتح مرد سهمناک که خوف و ترس از و پیدا و در دل
از و رسد **مهیب** بالفتح و تشدید یا جای و زدن باد **مهذب** بالضم و فتح ها و ذال معجمه مشدد پاک کرده شده و پاکیزه
ذال پاک کننده **مهرب** بالفتح گریختن و جای گریز **مهلب** بالضم و فتح ها و لام مشدد نام شاعر یعنی مشهور **میزاب** بالکسر ناودان

باب المیم مع التاء

درین فصل لغات مصدر مفاعلة و لغات دیگر از هم جدا آورده شده و در هر قسم حرف پیش از تا نیز رعایت
کرده شده **مواخاة** باکسی برادری کردن **مباراة** باکسی معارضه کردن **مبالاة** باک و اندیشه داشتن از
چیزے **مباهاة** نازیدن بچیزے **مجاراة** باکسی فتن و باکسی چیزی وا راندن **مجازاة** پاداش
دادن **محاذاة** برابر هم واقع شدن **محاباة** فروگذاشت کردن و باکسی معارضه کردن در بخشش **محاشاة**
استثنا کردن و از چیزے پرهیز یدن **محاکاة** حکایت کردن **مداراة** آشتی و مدارا کردن **مراعاة** باهم
چرا کردن و نگاهداشتن و گوش فرا داشتن و بگوشه چشم نگریستن **مساعاة** باکسی شتاب فتن و با کنیزک کسی
زنا کردن و زنا کردن کنیزک با کسے **مساواة** برابر کردن و برابر آمدن **مصافاة** باکسے دوستی با اخلاص داشتن
مضاهاة بچیزی مانند شدن و شبیه بودن بچیزی **معاداة** باکسی دشمنی کردن و چیزی بیابی کردن
معاطاة چیزی به کسی دادن و خدمت کسے کردن **مغالاة** گران خریدن و تیز در انداختن **مقاساة**
و **معاناة** رنج کشیدن **مکافاة** پاداش دادن **ملاقاة** همدیگر را دیدن و بچیزی رسیدن
ممارات باکسی آکادیدن و خصومت و عداوت کردن و ستیزه کردن **مماشاة** باکسی رفتن **مناداة** یکدیگر را
ندا کردن **مواساة** بازی کردن و بمال دادن باکسی غم خوارگی کردن **مواطاة** باکسی موافقت کردن **موافاة**
وفا کردن **موالاة** باکسی دوستی داشتن و پیاپی کاری کردن و پیاپی بچیزی کردن **مهاجاة** همدیگر را هجو کردن
مجاذبة باکدیگر چیزی را کشیدن و باکدیگر نزاع کردن در کشیدن چیزے **مجانبة** از چیزی دور شدن
مجاوبة کسی را جواب دادن **محاربة** باکسی جنگ کردن **محاسبة** باکسی شمار کردن **محاطبة** باکسی
سخن و حکایت کردن **ملاغبة** باکسی بازی کردن **مراقبة** چیزی از کسی چشم داشتن و از کسی
ترسیدن **مشاغبة** باکسی بدی کردن **مشاربة** باکسی شراب خوردن **مصاجبة** و **مقاربة**
باکسی نزدیکی نمودن و نزدیک شدن بچیزی **مضاربة** شمشیر زدن و مال بکسے دادن برای تجارت که نفع
آن به شرکت باشد **مطایبة** باکسی خوش طبعی و مزاح کردن **معاتبة** باکسی عتاب کردن **معاقبة** باکسی عقوبت

گردن دلی در پی آمدن و غنیمت یافتن **مغاضبة** باکسی خشم کردن **مغالبة** غلبه جستن بر کسی **مکاتبة**
باهمدیگر نامه نوشتن و بندهٔ را بعوض مال آزاد کردن **مناسبة** باکسی خویشی داشتن و بهم دیگر ماندن و شبیه یکدیگر بودن
مناصبة باکسی دشمنی و جنگ آشکارا کردن **منادبة** بجای همدیگر ایستادن **مواثبة** باکسی جستن برای جنگ
و جز آن **مواظبة** و **مواکظة** و **مواصبة** دایم بر کاری ایستادن **محاقتة** آهسته چیزی خواندن و آهسته سخن
گفتن **مباحثة** خالص گردانیدن **مباثة** با یکدیگر کاویدن و تفحص کردن **محادثة** حدیث گفتن و جلاد دادن
کارد و شمشیر را **معالجة** درمان کردن **ممازجة** بهم آمیختن **مزاوجة** چیزی را بچیزی جفت و قرین کردن **مراوحة**
گاه بر این پای و گاه بر آن پای ایستادن و گاه این کار و گاه آن کار کردن **مرابحة** بسود بیع کردن **مسافحة**
زنا کردن **مسامحة** باکسی آسان کار فراهم گرفتن و فروگذاردن و نرمی کردن کسی با **مساحة** از طرف راست درآمدن
شکار و غیر آن **مصافحة** دست همدیگر گرفتن **مصالحة** آشتی کردن **مطارحة** باکسی سخن درافکندن **مفاتحة**
چیزی آغاز کردن و با یکدگر در باز کشیدن و کشودن و با همدیگر ستیزه حاکم آمدن **مکافحة** باکسی روبرو جنگ کردن
و کسی را بوسه دادن و مباشر کاری و مسمی شدن **مکاوحة** با چیزی دا کوشیدن و با آشکارا دشمنی کردن
و دشنام دادن **مناکحة** نکاح کردن **مباعدة** از کسی دور شدن و کسی را دور کردن **مجاهدة** با کافران
کارزار کردن و کوشش کردن **محاسدة** باکسی حسد کردن **مساندة** مخالفت افگندن میان قافیهای
شعر **مشاهدة** دیدن و باکسی در جای حاضر بودن **مطاردة** باکسی حمله بردن **معاودة** بازگشتن
معاضدة باکسی یار و مصاحب بودن **معاقدة** و **معاهدة** باکسی عهد و میثاق کردن **معاندة**
باکسی ستیزه کردن و باکسی برابری کردن و جدائی کردن **مکائدة** رنج چیزی کشیدن **مناشدة**
کسی را سوگند دادن و باکسی شعر خواندن **مواعدة** باکسی وعده کردن **ملاودة** به یکدیگر پناه گرفتن
منابذة باکسی جنگ کردن و دشمنی آشکارا نمودن **مهاندة** شتافتن **موامرة** باکسی مشورت کردن
مبادرة پیش گرفتن و پیش پیش رفتن **مباشرة** جماع کردن و بخود بکاری شدن **مباکرة**
بامداد کردن و با مداد کاری کردن **مجاهرة** باکسی روبرو جنگ کردن و باکسی دشمنی آشکارا کردن
و با آواز بلند چیزی خواندن و دشنام دادن و بلند سخن گفتن **مجاورة** همسایگی کردن و در مسجد مجاور
شدن و زنهار دادن کسی را دادن **محاصرة** کسی را در حصار کردن **مخاطرة** در خطر افگندن کسی را و باسپ
گرو بستن در چیزی **مخامرة** آمیختن و ثابت شدن در مکان و پنهان شدن در موضعی **مسافرة** سفر کردن

مسامرة باکسے افسانہ گفتن **مساترة** چیزیرا پوشانیدن **مسابرة** باکسے بیدار بودن و بیدار
مشاجرة باکسے خلاف کردن **مشاهرة** ماہ بماہ چیزی دادن **مشاورة** باکسے کنکاش کردن و مصلحت بمیان دادن
مشاعرة باکسے دریک جامہ خسپیدن و باہمدیگر شعر خواندن و باہمدیگر معارضہ کردن در شعر خواندن یا در گفتن
مصابرة در کارہا صبر کردن و باکسی معارضہ کردن در صبر **مصادرة** تاوان جرم ستاندن و باز رفتن
مصاهرة باکسے خویشی کردن بزن دادن یا بزن کردن **مضافرة** باکسے یار بودن **مظاهرة** باکسے پشت
بودن و دو جامہ در ہم پوشیدن و بازن ظہار کردن یعنی زن را گفتن کہ پشت تو ہمچو پشت مادر من است و این طلاق
است کہ قبل از ورود شرع مشروف بودہ است و بعد از ورود شرع این حرام شدو بہ کفارت ساقط میشود طلاق نیست
معاشرة باکسے زندگانی کردن **معاقرة** پیوستہ بخمر خوردن و پیوستہ متصل کاری بودن و ملازم شدن چیزیرا
و باکسے نزد حاکم رفتن برای اظہار فخر و بزرگی حسب **مغادرة** ترک کردن کولہ تعالی لَا یُغَادِرُ صَغِیرَةً وَّلَا کَبِیرَةً +
مفاخرة باکسے فخر زنازش کردن در بزرگی و ہنر **مکابرة** باکسی معارضہ کردن بسیاری و غلبہ کردن بکسے در بسیاری
مناظرة باہم نگریستن در چیزے و باہم بحث کردن در چیزی و نظیر آوردن چیزیرا **منافرة** باکسے نزد حاکم رفتن
برای اثبات بزرگی و حسب **مناکرة** باکسے معارضہ کردن در زیرکی و کارزار کردن **مواترة** پیاپی روزہ
داشتن و یک روز یا دو روز روزہ کشودن و اول یک زانوی خود بر زمین نہادن شتر در وقت نشستن و بعد از ان
زانوی دیگر بر زمین نہادن **موازرة** در زیری کردن و یاری دادن **مباسرة** باکسے آسان گرفتن و کسے را
بسوے چیز بردن **مهاجرة** از کسی جدا شدن و از جای خود دور شدن و از مکہ معظمہ بمدینہ طیبہ رفتن
مبارزة باکسے برای جنگ بیرون رفتن و باکسے جنگ و کارزار کردن **مجاوزة** از یکدیگر گذشتن +
معاجزة کار یکسے واگذاشتن و پیش گرفتن در کاری و از پیش رفتن کسے چنانکہ دیگرا باو نرسد +
مناهرة فرصت چشم داشتن و بچیزی نزدیک شدن **مواسنة** باکسے انس گرفتن **مجالسة** باکسے نشستن
مجانسة شبیہ یکسے بودن در شکل و صورت **مخالسة** از کسے چیزی ربودن **مدارسة** یکدیگر درس تعلیم گفتن
مقایسة باکسے قیاس کردن **مکایسة** باکسے بزیرکی معارضہ کردن **ملابسة** باطن کسے دانستن
و باہمدیگر شباہت داشتن و بکاری در رفتن **ملامسة** جماع کردن و بہم دیگر سائیدن **ممارسة**
باکسے و اکوشیدن و از کاری رنج بردن و درمان کردن **مماکسة** مکاس کردن در بیع یعنی
تشویش کردن **منافسة** کسے را حسد بردن در چیزی و باکسی معارضہ کردن در رغبت چیزے

مخادشة ومخارشة ومخامشة ومجاحشة خراشیدن ومجاحشة بمعنی باز داشتن از چیزی هم آمده
مناقشة باکسی در درازگرفتن در چیزو در حساب مخالصة باکسی دوستی پاک وبه اخلاص داشتن
مراکضة باکسی اسب تاختن معارضة باکسی برابری کردن وار چیزی برگردیدن مناهضة باکسی
بجنگ وغوغا برخاستن مناقضة سخن کسی را شکافتن ودرفع آن کردن ونقیض یکدیگر گفتن مخالطة باکسی
آمیختن مرابطة بجای ترس وگذرگاه دشمن مقیم شدن وبه جهاد باکفار ایستادن واسب بستن در راه
خدا یتعالی برای جهاد باکفار کقوله تعالی ✣ وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا مغالطة کسی را در غلط انداختن محافظة
نگه داشتن ونگهبان بودن چیزی را ومعنی ننگ وعار داشتن هم آمده ملاحظة بگوشه چشم نگریستن مباضعة
مجامعت کردن مبایعة باکسی خرید وفروخت کردن وعهد ومیثاق بستن متابعة پیروی کردن و
پیاپی کاری کردن ومحکم کردن کاری مجامعة جماع کردن واجماع کردن بر چیزی مخادعة فریب دادن ✣
مخالعة رها کردن زن را در مقابل مهر که زن ببخشد مدافعة باز داشتن وباکسی دور ودراز کشیدن کاری
را ودفع الوقت کردن مراجعة باکسی بار بر چارپای نهادن مراجعة بازگشتن وزن را بخانه آوردن
بعد آنان که طلاق داده باشد اورا وباکسی سخن را گرداندن مراضعة فرزند شیر خواره را بدایه دادن مرافعة
سخن نزد حاکم بردن مزارعة زمین را بکسی دادن برای زراعت مسارعة شتافتن وشتابانیدن مسافعة
همدیگر را کشیدن وبر همدیگر حمله بردن مشایعة باکسی یاری کردن وپیروی نمودن وگوسپند را آواز کردن
وخواندن وچند قدم همراه کسی رفتن مصارعة بهمدیگر کشتی گرفتن مصانعة رشوت دادن ومدارا کردن
وآسان گرفتن کار مضارعة بچیزی شبیه بودن وشریک بودن مضاجعة ومکامعة باکسی خفتن
ونیز مکامعة خفتن مرد با مرد بی ستر وآن منهی است مطالعة بچیزی نگریستن برای وقوف یافتن بر آن ودانستن
گردانیدن کسی را بر چیزی مطاوعة فرمان بردار کردن مقارعة باکسی قرعه زدن وشمشیر زدن مقاطعة باکسی بریدن
چیز را ممانعة گیدیگر از چیزی باز داشتن منازعة باکسی در چیزی واکوشیدن ونزاع نمودن مواضعة باهمدگر بر
کاری قرار دادن وباهمدیگر گرو کردن وباهم شرکت کردن موافقة کارزار کردن وجماع کردن وباهم در جائی افتادن
مبالغة در چیزی غلو کردن وسخت کوشیدن در کار مخالفة باکسی عهد کردن وسوگند خوردن محارفة بهیچ
خیر چیزی معلوم کردن مخالفة باکسی خلاف کردن مرادفة کسی را در پی نشاندن وبر داشتن چارپا پس نشیمن خود
را در نشستن ملح زیر باده مشارفة باکسی تفاخر کردن وبه حسب بزرگی در چیزی مطلع شدن مصادفة یافتن

مصارفة باکسی بصرفه معامله کردن مضاعفة یکی برادد کردن وافزون کردن مفارقة جماع کردن و
آمیختن بچیزی ملاطفة باکسی نکوئی کردن مناصفة بدونیم کردن مواصفة باکسی چیزی بیع کردن بصفت
آن نه بمشاهده وحضور آن موالقة باکسی جنگ ایستادن وباکسی معامله یک حد ایستادن مرافقة باکسی همراهی
کردن ویاری کردن مراهقة نزدیک ببلوغ رسیدن زن یا مرد مسابقة باکسی پیشی گرفتن در دویدن مسابرة
در دیده بچیزی نگریستن مصادقة باهمدگر دوستی باخلاص داشتن وباهم راست بودن مضایقة تنگ گرفتن
مطابقة فراهم آوردن دو چیز بیک حد وهم بستی کردن وبرابر آمدن معانقة دست در گردن همدگر کردن مفارقة
جدائی کردن ازیکدیگر مناقة دورونی کردن موشح صحرائی درسوراخ رفتن موالقة در کار استواری کردن
وعهد بستن موافقة باکسی هم کار بودن وهم بشت شدن ولائق آمدن مبارکة برکت کردن مدارکة پیاپی کردن
مشارکة باکسی انبازی کردن مضاحکة باهمدگر خندیدن معارکة کارزار کردن وهمدیگر را مالیدن در جنگ
مبادلة باکسی چیزی بچیزی بدل کردن مباهلة همدیگر نفرین کردن مجادلة باکسی کاویدن وخصومت کردن
مجاملة باکسی نکوئی کردن مجاهلة باکسی سبکی ونادانی کردن مداخلة در کاری یا درجائی خود را گنجانیدن
مراسلة بکسی کتابت نوشتن وپیغام فرستادن مسابلة آسان گرفتن مشاکلة مانند وهمشکل شدن
معادلة باچیزی برابر آمدن وبرابر کردن مغازلة بامحبوب نهان بازی کردن وباهم غزل گفتن مفاصلة از
همدگر جدا شدن مفاضلة باهمدیگر برابری کردن در فضل وهنر ودعوی افزونی کردن مقابلة باهمدیگر برابر
کردن وروبرو کردن وبرابر شدن ونعلین را دوال کردن تا پای دران کنند وکریم النسب شدن از جانب
مادر وپدر وپاره گوش گوسپند بریدن چنانکه از هم جدا نشود واز بیخ گویند شاة مقابلة مقاتلة کارزار کردن
وکشتن بدینمعنی است * قوله تعالی قاتلهم الله مکابلة تاخیر کردن ومنع کردن مماحلة باکسی مکر وحیله کردن
مماطلة دفع الوقت کردن وفرصت نمودن ودور ودراز کشیدن کاری مماثلة بچیزی مانند شدن مناهلة
ومناضلة باکسی برابری کردن در تیراندازی مواصلة پیوستن وپیوسته کاری کردن محاکمة نزد حاکم
رفتن برای رفع خصومت مخاصمة باکسی دشمنی کردن مراغمة باکسی جنگ کردن مزاحمة تنگی نمودن
برکسی مسالمة باکسی آشتی کردن مشاتمة بیکدیگر دشنام دادن مصادمة دو چیز را بهمدیگر کوفتن
چنانکه صدا برآید مصارمة از همدیگر بریدن معاملة باکسی بعلم معارضه کردن مقاسمة باکسی سوگند خوردن
وباکسی چیزی قسمت کردن ومخشیدن مکاتمة چیزی از کسی پوشیدن مکالمة باکسی سخن گفتن وجواب دادن

ملازمة پیوسته بودن بجائی یا به نزد کسی **ملایمة** دو چیز را فراهم آوردن **منادمة** باکسی ندیمی کردن +
مبایعة از همدیگر جدا شدن **مخادنة** باکسی دوستی داشتن باخلاص **مخاشنة** باکسی درشتی کردن
مداهنة به پوشیدن و خیانت و نفاق کردن و دروغ گفتن **مداینة** بکسی قرض دادن و چیزی بوام بکسی فروختن
مراهنة باکسی گرو بستن **مزابنة** خرمای بر درخت بوده را بخرمای چیده سنجیده بکسی فروختن و این منهی است
شرعاً **معاینة** بکسی به نقد معامله کردن و در برو بر و چیزی را دیدن **مقارنة** با همدیگر نزدیک شدن و نزدیک
گردانیدن و جمع شدن دو کوکب در یک برج به یک درجه و دقیقه **ملاعنة** یکدیگر را لعنت و نفرین کردن **معاداة**
با همدیگر آشتی کردن **موازنة** باکسی هم وزن آمدن و با هم چیزی سنجیدن **میامنة** بدیار یمن رفتن و کسی را
بسوی راست بردن **مسانهة** چیزی بیکسال بکسی دادن و یکسال نهادن و درخت خرما یکسال بار آوردن و یکسال
نیاوردن **مسافهة** باکسی نادانی و سبکی کردن در راست داشتن مشک و جز آن و هر دم از آن آب
خوردن **مشافهة** باکسی روبرو سخن گفتن **مشابهة** و **مشاکهة** به چیزی شبیه بودن و مشاکهة بمعنی
نزدیک کردن نیز آمده و الله اعلم + مع التاء من غیر باب للمفاعلة **موتفکات** برکردندگان دشهرهای
قوم لوط و بادهائی وزیدنگاه شان مختلف باشد **متجاورات** همسایگان همدیگر **محصنات** به تشدید صاد
و بتخفیف آن زنان پرهیزگار و مستوره و زنان شوهر کرده **مخدرات** و **مقصورات** زنان در پرده شده
یعنی مستورات **مرا هقات** شمشیرها و تیغ های باریک کرده شده **مرآة** زن **مرآة** بالکسر و بمد همزه آئینه **مرماة**
پیکان کرد و سم گاو و گوسپند و تیر و نشانه **مستشزرات** بلند شدها و بلند کرده شدها بصیغهٔ فاعل و
مفعول آمده و نیز سراپا تا افته شدها و تا افتها فاعل و مفعول آمده عام از آنکه مو باشد یا رسن و غیر آن امادر
شعر امرء القیس + غدایره مستشزرات الی العلی + مراد مو است درین شعر فاعل و مفعول هر دو خوانده اند یعنی
استشزرای ارتفع و استشزره ای رفعه تعدی و لا تعدی **مسحاة** بالکسر بیلی که بآن کل از زمین برکنند **مشکات**
بالکسر روزنهٔ فراخ که در و چراغ و قندیل گذارند **مصلات** بالکسر مرد چست **مصحاة** بالکسر نام ظرفی است
مصفاة بالکسر آنچه بآن چیز را صاف کنند و نه پالایند و کفگیر و در بالای هیزم استخوانی است شبیه بکفگیر
آنرا نیز گویند **مصراة** بالضم و فتح صاد و تشدید راگوسفندی که مدتی ندوشند تا شیر بسیار در پستانش جمع
شود و گوسپندی که سر پستان او به بندند تا شیر جمع شود **معصرات** بضم میم و کسر صاد ابرها که نزدیک بباریدن
باشند **معروشات** بنا کرده شدها و بلند برداشته شدها و مسقف کرده شدها و حصه کرده شدها **معتبات**

بضم میم وفتح عین وکسر قاف مشدد فرستگان رفته وشب گذاشته یکدیگر آیند وشتران مادہ که در پس شتران جمع شده باشند بگرد حوض بانتظار آب خوردن دیگران **معضلات** بوزن ومعنی مشکلات **مقضاة** زنی که هر دو اندامش یکی شده باشد از غایت مباشرت وکثرت مجامعت **ممات** مرگ و مردها **منشآت** بالضم ومد همزه بلند برداشتها وکشتیهای بادبان بلند کرده شده **مناة** نام بتی است **منساة** ومنساة بالفتح والکسر عصا **موات** بالفتح آنچه بی جان باشد وزمین بی خداوند **موربات** آتش زنندگان وآتش برآورندگان از سنگ سیمابی که سمها بر سنگ زنند واز آن آتش برجهد **مهاة** بالفتح گاو وحشی وسنگ بلور وآفتاب وبالضم آب منی که در رحم ناقه مانده باشد **مایسات** جمع ماهته ومایهٔ اند **متربة** بالفتح درویشی ودرویش ومحتاج شدن **متابة** بالفتح عیب ضد منقبت **متوبة** مرد طاعت **مثابة** بالفتح بازگشتن گاه ومنزل ودامگاه صیاد **مثبت** بالضم وکسر با نویسنده وبازدارنده وثابت کننده وبفتح با ثابت کرده شده وبالضم وتشدید با برجای دارنده **مجدبة** بالضم سال قحط وسال تنگ معیشت **مرتبة** پایگاه واستادنگاه وسرکوه ونشانه که در کوه و صحرا کرده باشند **مرزبة** بالکسر وفتح زا معجمه وتخفیف با کلوخ کوب وبه تشدید با نیز گفته اند اما اول درست تر است چه ارزبة به تشدید با است چون همزه بمیم بدل شود با مخفف گردد **مسربة** بفتح و ضم را موی که مانند خط از سینه تا ناف برآمده باشد وبفتح راجاگاه **مسنعبة** بالفتح گرسنگی وگرسنه شدن **مسبت** بالضم وکسر با داخل در روز سبت وآنکه حرکت نکند **مسبوت** مرده وبی هوش وآنکه علت سبات داشته باشد ومعنی سبات گذشت **مسطبة ومصطبة** بالفتح وبالکسر دکانی که بر آن نشینند و شائع شده در دکانی که در میخانه بر آن نشینند وشراب خورند بسین ولصاد هر دو آمده **مشربة** بالکسر طرفی که از آن آب خورند وبالفتح یک مشت آب وبالاخانه وکنار آب وجای آب خوردن **مصابة** بالفتح و **مصیبة** بالضم مکروهی که بآدمی رسد **مقربة** خویشی **منقبة** هنر وآنچه که بطاعت نگاه دارد از عضو چارپا و راه تنگ و بالکسر راه کوه **موبة** بالضم موضعی است که در آن جعفر طیار وزیدبن حارثه شهید شدند وغزوهٔ موته مشهور است وبهمزه نیز آمده **مایة صدمیت** بالفتح مرده وزمین خراب **مبثوثة** پراگنده شده **مجمجة** بالفتح هر دو جیم سخن ناپیدا گفتن وحروف بی نقطه واعراب نوشتن وسخن در دهن گردانیدن **محجة** بالفتح وتشدید جیم راه راست **میرحة** چراغدان **مبهجة** بالضم جان ودل وخون **مزوحة** بالکسر با وزن وبالفتح زیدنگاه باد

مسالحة بالفتح جای ترس و گذرگاه دشمن و مردم با سلاح مساحة بالکسر زمین پیمودن مصالحة صلاح کار ضد مفسدة مندوحة سعت و فسحت مناحة ماتم یقال کنا فی مناحة فلان منحت بالکسر تیشه و بعضی زنده را نیز گفته اند منحة بالکسر بخشش مشیخة پیران جمع شیخ است مشایخ جمع الجمع و صاحب قاموس گوید که مشایخ نیز جمع شیخ است مائدة خوانی که بران طعام نهند و مادام که بر آن طعام باشد مائده گویند موصدة طبق بر سر افکنده و در بسته مووودة دختری که زنده در گور کرده باشند محمدة بفتح میم اول و کسر میم ثانی خصلت نیک و ستایش مدة بالضم و تشدید دال پاره از زمان و مداوی که بر قلم گرفته باشند و بالکسر چرک و ریم جراحت و بالفتح یکبار مدد گرفتن مادة به تشدید دال اصل ترکیب چیزی و زیادة متصله به چیزی مردة بفتحتین دیوان سرکش مردودة زن طلاق داده شده و استره که بآن سر تراشند مزادة بالفتح خیک توشه دان معدة بالکسر و بالفتح و کسر عین عضو معروف آدمی که در آن طعام قرار گیرد و بضم شود مفسدة بالفتح تباهی کار موقدة بالضم و فتح قاف آتش افروخته شده موجدة بالفتح و کسر جیم و فتح آن خشتگر فتن مسندة بالضم و تشدید نون مفتوح دیوار افراشته شده مشیدة بالضم و تشدید یا بگچ برآورده و بلند کرده شده مجرة بالکسر کهکشان مبجرة بالفتح دوست که در وی مداد کنند مرارة بالفتح زهره و تلخی و گویند زهره هر ذی روح دارد الا شتر و شترغ مرة بالکسر صفرا و قوت و کمال و عقل و بالفتح یکبار و بالضم نام شخصی هیت و ابو مرة کنیت شیطان است مسرة شادی و آنچه در وی سرور از خود نویسند مثل مکتوب و بالکسر آله راز و آن ماشوره باشد که یک سر وی در دهان گوینده و دیگر سر در گوش شنونده باشد مشورة بضم شین و سکون آن صلاح کاری اندیشیدگان مضرة بفتح میم و ضاد و تشدید را ضرر مضیرة بالفتح شوربای که در آن ماست کنند معرة بالفتح و تشدید را گناه و امر قبیح و مکروه و شر و مضرت نام شهری است مغارة بالفتح غاریکه در کوه باشد مغرة بالفتح و بفتحتین گل است سرخ که بآن در و دیوان جامه را رنگ کنند و بالضم و بفتحتین رنگی که بسیار سرخ نباشد و بر نگ آن گل باشد و بفتحتین باران نیکو یا باران سبک و نرم و نام وضعی است بشام مقطرة کنده چوبین که در پای محبوسان و مقیدان می نهند و مجمری که در وی خوشبوی سوزند مقنطرة قنطار افزون کرده شده کقوله تعالی + والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة منارة بالفتح جای بلند که مقام ازان گفتن مؤذن باشد و چراغ پایه میرة بفتح میم و سین طرف دست چپ و توانگری و بضمتین بضم سین نیز آمده میرة بالکسر طعامی که برای عیال یا برای فروختن از جائی آرند مفازة بیابان در سپیدن کاه و فیروزی یافتن کاه مکارة بادامستان مخسته بکسر میم و حا و تشدید سین

نشانه که بر روم و بال اسپ زنند مدرسه درس گفتن گاه **محشمة** بالفتح و تشدید شین معجمه آدمی **معیشة** زندگانی و آنچه بدان زندگانی کنند **مخمصة** گرسنگی و گرسنه شدن **مصمصة** اصباد مهملة آب بیک طرف دهن گردانیدن **مضمضة** تمام دهان آب گردانیدن **منصة** بالفتح و تشدید صاد تخت عروس و بالکسر چیزی بلند که عروس را بران نشانند و جلوه دهند **مشاطة** بالضم موی که از شانه گردن افتاده باشد و بالفتح و تشدید شین زنی که شانه کند گیسوی کسی را و کسی که عروس آراید همچنین **مشطة** **منعة** بالضم آنچه از و فائده گیرند و کابین زن **مجاعة** بالفتح گرسنگی و گرسنه شدن و سخرگی کردن یعنی اول اجوف است و معنی ثانی صحیح است **مرلعة** بالفتح چوبی که در زیر بار کنند و دو کس آنرا بردارند و بر پشت چارپا نهند **مقنعة** بالکسر معجز **منعة** بالفتح و بفتحتین باز داشتن دار حمد شدن و عزیزی و باز دارندگان و بدن یعنی جمع نافع باشد **میعة** بالکسر خرمی و اول رفتار اسپ و اول روز و نام صنع درختی است که در روم میباشد و آن دو قسم است یابسه و سائله میعه سائله را بهندی سیلارس گویند **مراغة** بالفتح زمینی است با دریچیان و شهری است به بنی ربوع و جای غلطیدن شتران و لقب مادر جریر شاعر که در مراغه شتران متولد شد یا آنکه فرزدق او را باین لقب ملقب گردانید یعنی مراغه مردان است **مضغة** بالضم پاره گوشت **مجرفة** بالکسر بیلی که بدان چیز از زمین برگیرند **محفة** بالکسر و تشدید فا مانند هودج چیزی است که دران بیماران و بزرگان نشینند **مخرفة** راه دستان میوه دار **مخافة** ترسیدن **مسافة** دوری بیابان و این صیغه ماخوذ است از سوف یعنی اوی کردن زیرا که چون راهبر به بیابانی رسد خاک بگیرد و بو کند تا معلوم نماید بر راه است یا راه گم کرده پس بکسره استعمال نام بعد و دوری میان منازل شده **مضاعقة** زره که دو حلقه در دو حلقه در هم بافته باشند **مغرفة** بالکسر کف گیر **ملحفة** بالکسر چادری که بر بستر اندازند **مهفهفة** بالضم و فتح هر دو هازن لاغر میان **منسفة** بر وزن مکنسه آلتی که بدان بناکنده شود و منسف بغیر ها بباید **مخنقة** بالکسر قلاده و گردن بند **مدقة** بالکسر و تشدید قاف جامه کوب و هاون دسته دسنگی که بدان چیز ها سایند و هر چه بدان چیزی سایده شود **مرفقة** بالکسر بالش **مطرقة** بالکسر چوبی که بآن پنبه و پشم زنند تا واشود و پتک و چکش آهنگران و نعل بندان **ملعقة** بالکسر چمچه و قاشق **منطقة** کمربند **ماسکة** قوت نگاهدارنده **مسکة** بالضم آنچه بدان ممسک چیزی و بقیه چیزی و نفع و چاه سخت کل و بالفتح روغن تازه و بفتحتین دست بر بخن غیر نقره و بالضم و فتح سین بخیل **مسکت** بالضم و کسر کاف خاموش کننده **مضحکة** بالفتح آنکه بر و خندند **ملکة** بالضم پادشاهی و بفتحتین ملک ساخته شده و مخمر ساخته در خاطر و هستی دلکردار و اطوار یا مملوک و آنچه راسخ و متمکن گردد و طبیعت کسی خلاف حالت **مملکة** قیام مقام پادشاهی **مشلة** بالضم گوش و بینی و جز آن بریدن و عقوبت کردن

مجلة بالفتح وتشدید لام نامه وکتاب **محلة** منزل ومقام مردم **محالة** بالفتح چرخ بزرگ که بآن آب از چاه کشند
ومهرهٔ پشت وکمر وحیلهٔ وچاره دگریز ولا محالة ناچار وناگزیر **مرحلة** منزل **مرزبة** آب زیر **مسئلة** درخواستن و
پرسیدن وچیزی که ازان پرسیده شود **مسلة** بالکسر وفتح سین وتشدید لام جوال دوز **مشعلة** معروف و
آنرا مشعل نیز گویند **مشغلة** کار وبار **مصات** بالکسر **ومنصلت** مرد چست وچالاک **مصقلة**
بالکسر آلتی که بدان شمشیر وکارد پاک کنند وبالفتح نام مردی است **معبلة** بالکسر پیکان **مقلة** بالفتح سنگی که
بدان آب بخش کنند وآن سنگریزه باشد که آنرا در ظرفی انداخته بران آب ریزند تا این که آن سنگریزه غرق
شود پس بهریک آن مقدار آب بخش کنند واین در وقت کمی آب می کنند وبالضم تمام کاسهٔ چشم وسفیدی و
سیاهی واین مقلة نام مردی است خطاط که بتاریخ سه صد و سی و دو هجری از خط مقلی وکوفی وغیر آن شش خط اختراع
نموده برای هر حرفی طرز خاص قرار داد واسامی آن این است ثلث وتوقیع ومحقق ونسخ وریحان ورقاع بعد ازان
بمرور ایام استادان دو خط دیگر یکی تعلیق از رقاع وتوقیع دوم نستعلیق از نسخ وتعلیق استنباط نمودند شاعر گوید
محقق است که گر این مقله زنده شود + ترا نشئه قلمش را به مقله بردارد + **مقالة** گفتار وگفتن **مکلمة** سرزمین
ملة بالکسر دین وبالفتح خاکستر گرم وخاک گرم **ملیلة** گرمی تب **منزلة** فرود آمدنگاه وپایگاه **مهلة** بالضم درنگ
وآهستگی **مجمة** بالکسر آلهٔ حجامت کردن **محکمة** جای حکم کردن **مستوشمة** زنی که بر دست خود نقش سوزن
فرماید **مسومة** بالضم وتشدید واو چرانیده شده ونشان کرده شده **مسلمة** بفتح میم ولام نام صحابی است
مسیلمة بتصغیر نام مردی کذاب که دعوی پیغامبری میکرد **مشیمة** پرده که در وی بچه میباشد ویا بچه از شکم برون
می آید **مصمت** بالضم آکنده میان خلاف مجوف **واسپ** یکرنگ ودری که بسته باشد وبالضم وتشدید
میم مفتوح خاموش کرده شده **مقدمة** بالکسر دال مشدد پیش رونده وپیش کننده مقدمة الجیش لشکر
پیش فرستاده وبفتح دال پیش داشته شده **ملحمة** بالفتح کارزار وجنگ گاه عظیم **ملامة** عتاب در سوائی
ملمة بالضم وکسر لام وتشدید میم مفتوح حادثهٔ دنیا ومحنت سخت **مؤنة** بالحاج معیشت چون نفقهٔ وتوشهٔ
سفر ورنج ومحنت **مانة** بالفتح وکسر همزه وتشدید نون جای یقین وثبوت چیزی **متانة** استواری و
استوار شدن وانجیرستان **مثانة** جای جمع شدن بول آدمی وحیوانات **محنکة** بالکسر آلهٔ حنکه کردن
محنة بلیه وآزمایش **مدینة** شهر وکنیز ونام جای هجرت رسول صلعم واصحاب **رفه مرانة** بالفتح نرمی و
نرم شدن وعادت کردن بکاری وسخت شدن ونام موضعی است ونام مادهٔ شتری است **مزینة** بالضم

وفتح را قبیله الیت از قبائل یعنی تمیم **مسخته** بالکسر انچه بدان سنگ را شکنند **مسخته** بالکسر وخای معجمه نوع دیگ
است **مطبخه** گوشتی که تبا ببریان کنند **مظنه** بالفتح وکسر ظا وتشدید نون جای گمان بردن **معونه** بالفتح
یاری دادن **مغنه** بالفتح چیزی اندک وچیزی بسیار **معرکه** جای انبوهی لشکر ومردم **مکانه** جای و
جاگیر شدن **مکنه** بالضم قدرت وتونگری وبالکسر تخم سوسمار **منه** بالضم وتشدید نون قوت ونیرو وبالکسر
نکوئی واحسان کردن با کسی **موضونه** بجواهر آراسته زره دو حلقه دو حلقه یافته **مروه** بالفتح کوهی است
در مکه معظمه از سنگ سفید درخشنده **مروأة** بالضمین **ومروة** بضمتین وتشدید واو مردمی ماخوذ از مرء است
مسبوت علت سباة داشته شده ومعنی سبات گذشت ومرده وبیهوش **ملکوت** بادشاهی
وتصرف در چیزی وعالم ملکوت عالم ارواح وعالم ملک عالم اجسام **موات** بالضم مرگ وبالفتح چیزی که روح
نداشته باشد وزمینی که مالک نداشته باشد **موت** مرگ **موقوت** وقت کرده شده **متروية** انچه از
جای بلند افتد وبه میرد **مدیه** بالضم کارد **مریه** بالکسر شک وگمان **مرثیه** سخنی که برای مرده گویند واوصاف
او شمارند **مزیه** به تشدید یا افزونی **ماشیه** رونده وشتر مادهٔ بسیار بچه وزن بسیار فرزندان ومال ناطق یعنی
گاو وگوسفند وجز آن **مطیه** بالفتح وتشدید یا شتر سواری **مقیت** بالضم توانا وگواه ومکنه وروزی دهنده **میت**
بالضم میراننده **منیه** بالضم امید وآخر زود وروزهای آبستن شدن یا دهشتر وآن ابتدای زمان رفتن نر بر ده باشد تا
پانزده روز وبالفتح وتشدید یا مرگ منایا جمع **ماهیه** حقیقت چیزی **میت** بالفتح مرده وهمچنین میت بالفتح و
کسر های مشدد و بعضی گفته اند میت به سکون یا انکه مرده باشد ومیت به تشدید یا انکه نزدیک به مردن باشد

باب المیم مع الثاء

مبحث کاویدن مباحث جمع **مرث** بالفتح وتشدید ثا دست بمندیل یا گیاه مالیدن تا پاک شود وسبات
مالیدن ودست رسانیدن به چیزی ومتراویدن مشک آب ودیگ روغن وجز آن **مثلث** بالفتح سه سه
وتار سوم از چهار تار ساز وبالضم وتشدید لام مفتوح سه کرده شده وسه گوشه وسه یک کرده شده وشیره انگور
وجز آن که دو بخش آن بجوشیدن رفته باشد ویک بخش مانده باشد ولقب اردشیر عم چه ایشان حکمت و
هم نبوت وهم سلطنت داشتند ولهذا ایشان را هرمس مثلث گویند **مجتث** بالضم وسکون جیم وفتح تا و
تشدید ثا از پنج برکنده واز پنج برکنده وبحر لیست در وزن مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن وچون بعضی
اجزای اورا تغییر دهند مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن شود **مرث** بالفتح مالیدن وسودن وچیزی در آب گذاشتن

نابگذارد و لیسیدن طفل انگشت را **مستغیث** فریادخواه **مغث** بالفتح عیب ناک کردن و بی آبرو کردن
کسی را و مالیدن دارو و خیسانیدن آن در آب و زدن کسی را زدنی که سخت نباشد و بالکسر نیک کشتی گیرنده
و اندازنده کسی را **منعاث** بالضم دارویی است و آن پوست بیخ انار صحرایی است **مغیث** بالضم
فریادرس و بالفتح گیاهی که باران بدو برسد و او را برزمین اندازد و همچنین مغوث **مکث** بالفتح درنگ کردن
و انتظار کشیدن و درنگ و آهستگی و بالضم برآمده **ملث** بالفتح بچرب زبانی کسی را از کاری باز داشتن
و بزبان وعده دادن و بدان وفا ننمودن و وقت آمیختگی تاریکی شب بروشنی آفتاب **موث** بالفتح سودن
چیزی در آب و خیسانیدن و تر کردن **موروث** به میراث گرفته شده **میراث** از مرده باقی مانده +++

باب المیم مع الجیم

ماج بالفتح و سکون همزه آب شور و تلخ **مثلوج** برف زده و منلوج الفواد افسرده دل **مج** بالفتح و تشدید جیم باز
انداختن شراب خیو از دهن و انداختن هرچه باشد و چکیدن نقطه از قلم **ماج** به تشدید جیم پیری خیو از دهن آدمی رفته باشد و از غایت
پیری نتواند نگاهداشت و مرد افتاده فرو گذاشته که آب از دهن آن میرفته باشد **مجاج** بالضم خیو انداخته شده و باران و عسل و عصاره هر چیز **مجج**
بالفتح جنبانیدن دوا تا پر شود و جماع کردن **مدارج** راهها **مدج** بفتح میم و سکون ذال معجمه و کسر جا پدر قبیله است از یمن **مرج**
بالفتح چراگاه **مروج** جمع و بچرا گذاشتن ستور و گذاشتن دو چیز را با هم قال الله تعالی + مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ + و
انداختن ناقه بچه را بعد از آن که خون بسته شده باشد و **مرج الخطا** موضعی است بخراسان و **مرج راهط**
موضعی است بشام و **یوم المرج** روز جنگ و بفتحتین بجنبیدن خاتم در انگشت و در آمیختن و درهم شدن
و آشفته شدن کار و دین و از اینجا است هرج و مرج و به جهت مناسبت هرج مرج را بکون رانیز خوانده
اند **مریج** آمیخته و درهم شده **مارج** شعله آتش که دود نداشته باشد **مزج** بالفتح آنگبین و آمیختن
شراب و جز آن و بکسر و فتح زا و تشدید جیم نیزه کوتاه **مزاج** بالکسر آمیختن چیزی به چیزی و کیفیتی که از
آمیختن چیزها بهم رسد و آنچه شراب را بدان آمیزند و سرشتی و کیفیتی که از امتزاج چهار عنصر بهم رسد
مزواج بالکسر زنی که بسیار شوهر کند **مزعاج** بالکسر زنی که یکجا قرار نگیرد **مشج** بالفتح آمیختن **مشیج**
آمیخته و آب و خون بهم آمیخته **امشاج** جمع و **لطیفة امشاج** آب مرد و زن بهم آمیخته **معراج** بالکسر
نردبان **معارج** جمع و منه لیلة المعراج **معرج** بالفتح و الکسر نردبان و محل برآمدن و بالضم و تشدید راء
مفتوح جامه ایست نفیس **معج** بالفتح بشتاب رفتن و بسر زدن بچه بر شتر پستان مادر را **معوج**

بالفتح وضم عین اسب و خر باد تیز رو و بالضم وفتح داد و تشدید جیم کج و نادرست **منفج** بروزن محسن مالکیان چوزه دار و بروزن محدث زور کنندهٔ امدوه و بروزن محمد شانه زیرا که فرجها دارد **ملج** بالفتح بلب گرفتن کودک پستان را و مکیدن شیر را **مالج** بفتح لام چرخی که معماران بران گل را بر دیوار مالند معرب مالهٔ **منزعج** جنبیده واز جای برخاسته **مندمج** درهم رفته **مندرج** درآمده درچیزی **منهاج** بالکسر راه راست همچنین منهج بالفتح ونام کتابی است مناهج جمع **متعرج** میل کرده نگاه وادی بطرف راست یا چپ **موزج** معرب موزه **موج** بالفتح حرکت واضطراب کردن وبرآمدن آب ببالا وبرآمدگی آب وپارهٔ آب که درحرکت باشد امواج جمع **مواج** بالفتح وتشدید واو بسیار موج زن **ماهیج** نیترنگ غیر غلیظ **مهیج** بالضم وفتح ها جمع مهیجه ومعنی آن گذشت

باب المیم مع الحاء

متح بالفتح آب کشیدن از چاه وجز آن وبلند شدن روز ودراز شدن چیزی ودراز کشیدن وانداختن شاش وباد وجز آن ورها کردن **ماتح** آب کشنده **متوح** بالفتح آب کشنده وچاهی که ازان آب بدست توان کشید بی دلو وعقبهٔ دور **مجدح** بالکسر چوبی است سه پهلو که بران لبست را آغشته کنند وترسازند وستاره ایست وبالضم میم وفتح جیم ودال مشدد مفتوح شرابی که آمیخته ومخلوط باشد به چیزی **مجداح** بالکسر کنار دریا **مجدوح** خون قصد کردهٔ شتر که در قحط ایام جاهلیت می خوردند **مح** بالفتح وتشدید حا جامهٔ کهنه وکهنه شدن جامه وبالضم زردهٔ بیضه **محاح** بالفتح وتشدید حا آنکه بسخن دل خوش کند کسی را **مدح** ستودن وستایش وهمچنین بدیج **مداح** بسیار ستایش کننده **مذح** بفتحتین بهم سودن ودوران در رفتن **مرح** بفتحتین سخت شاد شدن **مریح** بالکسر وتشدید را سخت شاد وهمچنین مرح بالکسر **مراح** بالکسر شادی وچشم بسیار اشک وبالفتح جای راحت وآسایش ومراح الارواح کتابی است در علم صرف **مروح** بالفتح شادمان **مرتاح** بالضم صاحب راحت ونشاط اسپ پنجم ازده اسپ **مرزح** بالکسر جوبی که در زیر انگور گذارند ودرخت رز را ازین بردارند **مرح** بالفتح خوش طبعی وظرافت کردن **مزاح** بالضم خوش طبعی وزائل کرده شده اسم مفعول از احه وبالفتح وتشدید زا بسیار مزاح کننده وبالکسر را بهمدیگر خوش طبعی کردن **مرخرح** بالضم وفتح زای اول وکسر دوم دور کننده **مسح** بالفتح دست مالیدن ومسح سر وموزه کردن وجماع کردن وبه شمشیر بریدن وبالکسر پلاس امساح ومسوح جمع وبفتحتین هردو ران بهم سائیدن **مسوح** بالفتح داروی که بچیزی مالند **ماسح** دست به چیزی رساننده وشتری که آبنج او سایند وخون آلوده شود **مساح** بالفتح وتشدید سین بسیار پیماینده زمین

مسیح دوست و بسیار مساحت کننده و دروغگوی و پارهٔ نقره و زر بی سکه که سکهٔ اش سائیده باشد و عرق آنکه
یک چشم و یک ابرو ندارد و لقب عیسی عم و لقب دجال و بعضی گفته اند لقب دجال مسیح بروزن رئیس است و
مسیح بروزن صحیح لقب عیسی عم مسطح بالکسر ستون خیمه و زمین هموار و بالفتح موضعی که خرما یا گندم در آن اندازند تا
خشک شود مستراح بالضم متوضی و جای آسایش و فراغت مستریح طلب راحت کننده مسایح گذرگاهها و جایها
ترس و خوف دشمن مشروح روشن کرده شده مشرح بالضم و تشدید رای مکسوره شرحه شرح کننده و بالفتح
شرحه شرح کرده شده مصوح بالضم رفتن و کهنه شدن جامه و رنگ گردانیدن شگوفه و کوتاه شدن سایه و
منقطع شدن و سپری شدن و ناپدید شدن و در خاک رفتن مصباح بالکسر چراغ و پیاله که در وصبوحی خورند
و شتر ماده که صباح خیزد و چون آفتاب بلند تر شود بچراند و مصالح چیزها که بدان صلاح چیزها دهند ضد مفاسد
مضح بالفتح عیب کردن و آبروی کسی بردن مطرح جای انداختن چیزی مطارح جمع مطمح جای افتادن
نظر مفرح بالضم و کسر رای مشدد فرحت دهنده و داروی مقوی دل مفتاح بالکسر کلید مفاتیح جمع مفتح
بالکسر کلید و بالفتح خزانه مفاتح جمع مفراح بالکسر بسیار شادی کننده مقابح زشتیها ملح بالکسر نمک و
شیر خوارگی و پسه و شور و شیر شتر در طعام ممزوج کرده و بالفتح شیر دادن بچه را و شوره خوراندن شتر را و نمک در
طعام کردن و نمک بخورد چیزی دادن و به هر دو حال طبیدن مرغ و ملاح از ینجا ماخوذ است و بفتحتین آماس پاشنهٔ
اسپ و بالضم و فتح لام سخنهای خوش و نمکین جمع ملحة بالضم و بالضم و کسر لام حای مشدد الحاح کننده ملیح
نمک سود و نمکین و چاه شور و بالضم و فتح لام گروهی است از قبیلهٔ خزاعه ملاح بالکسر جمع ملیح و بالضم نمکین
و بالفتح و تشدید لام شتابان و بالضم و تشدید لام شوره گیاه ملوح بالضم شور شدن مالح شور ملواح بالکسر
چارپای که زود تشنه شود و مرغی که بدام بندند برای صید مرغان و آنرا بفارسی پایدام گویند ملحاح بالکسر بالان
شتر که دوش شتر را گیرد و سخت الحاح و مبالغه کننده منح بالفتح دادن مناح بالفتح نوحه کردن منیح تیر
قمار که نصیب ندارد منوح بالفتح شتر ماده که زمستان شیر دهد و همچنین مماح منفتح بالضم و فتح نون و قاف
مشدد پاک کرده شده و بکسر قاف پاک کننده ماسح بخشنده میح بالفتح دادن و خواستن و
خرامان رفتن و مسواک کردن و شفاعت کسی کردن نزد سلطان +

باب المیم مع الخاء

منخ بالضم و تشدید خا مغز استخوان و مخته پارهٔ از آن و دلماغ و خالص چیزی ملخ بالفتح بزرگ شدن

مرخ بالفتح مالیدن روغن وجز آن و درخت و چوب زیرین آتش زنه که آنرا زند اسفل گویند و چوب بالا را اخفار بفتح عین مهمله و زند اعلی گویند **مریخ** بالکسر و تشدید را نام ستاره ایست مشهور در فلک پنجم کر بفارسی آنرا بهرام گویند و تیر چهار پر و نشانه **مسخ** برگردانیدن صورت بصورتی بدتر از صورت نخستین و رفتن مزه چیزی **مسیخ** زشت بی نمک و گوشت بی مزه و هر چه بی مزه باشد **مشایخ** پیران جمع شیخ **مصرخ** بالضم فریادرسنده **مطبخ** بالفتح جای پختن و بالکسر ظرف پختن و آله پختن و بالضم میم و فتح طا و کسر باء مشدد اول بچه سوسمار و جوان اگنده گوشت **ملخ** بالفتح زفار سخت و دور رفتن و سخت رفتن و گردن کشی کردن و در کار باطل در شدن و کشیدن دندان و جز آن **ملیخ** گوشت بیمزه **منفخ و منفاخ** بالکسر دم آهنگران **منتاخ** بالکسر انچه بان موی بافند

باب المیم مع الدال

ماد بالفتح و سکون همزه گیاه نرم و نازک و جنبیدن گیاه و شاخ از غایت نازکی و سیرابی **مبرد** بالکسر سومان و بالضم و فتح رای مشدد سرد کرده شده و نام نحوی است مشهور و بکسر را سرد کننده **مجد** بالفتح بزرگی و بزرگوار شدن و علف دادن چارپا را چنانکه سیر شود و غلبه کردن بر کسی به بزرگی و نام مادر قبیله ایست که بنو مجد بدو منسوب اند **محدود** صاحب بخت در وزنی و نام حکیم سنائی غزنوی **مجود** بالضم بسیری و فراخی رسیدن شتر **مجید** بزرگوار و گرامی و همچنین ماجد **مجرد** بالضم و تشدید رای مفتوح برهنه کرده شده و بکسر را برهنه کننده **مجدد** بالضم و تشدید دال مکسور نو کننده و بفتح دال نو کرده شده **محتد** بفتح میم و کسر تای منشاء فوقانیه مقام و اصل و جای ماندن و بودن **مجید** بفتح میم و کسر حا و سکون یا برگردیدن و جای برگردیدن **محامد** ستایشها و خصلتهای نیک **محمود** ستوده و نام فیلی است که ابرهه او را بر سر کعبه آورده بود **محمد** بسیار ستوده شده **محصد** بالکسر داس که بان علف درو ند **محفود** مخدوم **محدود** دانسته شده و تعین کرده شده **محدد** بالضم و کسر دال مشدد تیز کننده و حد کننده و بفتح دال تیز کرده شده و حد کرده شده **مخضود** درخت پاک کرده شده از خار **مد** بالفتح کشش و آب خیز و آب سیل و بسیاری و افزونی آب خلاف حذر و کشیدن و مداد و ردوات کردن و در گمراهی فروگذاشتن و آرد بر آب افشانده به نشتر دادن و دراز شدن چیزی و مهلت دادن و انداختن نظر بسوی چیزی و خطی که بر الف نویسند و در اصطلاح اهل سیاق چیزی و در ازکه بالای حساب نویسند و مد النهار بلندی روز و وقت چاشتگاه و **مد البصر** رسیدنگاه نظر و بالضم پیمانه ایست و آن دو رطل است یا یک رطل و ثلث یا پری دو کف آدمی متوسط الخلقة چون هر دو کف را دراز دارد و پر سازد از چیزی و صاحب قاموس گوید تجربه کردم بتحقیق پری دو کف را موافق

آهن پیمانه یا فتم امداد جمع **مدد** بالفتحتین یاوری و یاور **مدید** کشیده شده و دراز و بحر دوم از بحور عروض و آنکه آرد یا کنجد یا جو بر آن پاشند و بخورد شتر دهند و موضعی است نزدیک مکه و گیاهی است **مدر** بالفتح مرد میم جوی آب و رسن **مداد** بالکسر سیاهی که بدان نویسند و سرگین و روغن چراغ و نمونه و طریقه **مرد** بالفتح بی باشد شدن و از حد در گذشتن و بالضم بی ریشان جمع امرد و بفتحتین بدست مالیدن و در آب خیسانیدن و متر کردن چیزی را و نرم کردن و میوهٔ تازه ارا ک و بفتحتین و تشدید دال گردانیدن و قبول نکردن **مرید** بالفتح متمرد و سرکش و بیرون رونده از فرمان خدا یتعالی مرودة بفتحتین جمع وخرهای به شیر شتر ترکرده و نام قفل و نام قلعه ایست و بالضم اراده چیزی کننده و بکسر و تشدید را بسیار سرکش **مراد** بالضم پدر قبیلهٔ از یمن وارادهٔ کرده شده و بالفتح کردن **مرود** بالکسر میل و تیر چرخ و آهن دهنه لجام **مرشد** بالفتح راه راست مرا شد جمع و بالضم و کسر شین راه راست نماینده **مرصد** بکسر میم و فتح با جای نشاندن شتر و غیر آن و جائی که خرما را خشک کنند **مرصد** بالفتح جائی نگاهداشت و موضع چشمداشت و انتظار چیزی مراصد جمع **مرصاد** بالکسر راه گردر آن انتظار کسی برند **مزید** افزون و افزون کرده شده **مزاد** بالفتح افزون کردن و توشه و انها مرادهٔ واحد **مزود** بالکسر انچه دران توشه کنند **مسد** بالفتح نیک تابیدن ریسمان و قوی خلقت گردانیدن و بفتحتین ریشهٔ درخت خرما و ریسمان لیف خرما و برگ خرما و ریسمان لیفین شتر و پوست شتر **مساد** بالکسر خیک انگبین **مسجد** بالفتح و کسر جیم و بفتح نیز آمده عبادتگاه و بفتح جیم پیشانی و جای سجده دادن **مستعد** ساختگی و آمادگی چیزی کننده **مساجد** جمع مسجد و اعضای هفت گانه **مسند** بالفتح تکیه گاه و بالضم روزگار و پیر خوانده و خطی است که قبیلهٔ حمیر مینویسند و بالضم و تشدید نون مفتوح برافراشته شده **مشهد** جای حاضر شدن ملایک و شهادتگاه **مشهود** انچه بران گواه شوند و روز عرفه **مشید** بالفتح گچ کرده شده و استوار و محکم کرده شده و بالضم و فتح شین و تشدید یای مفتوح بگچ افراشته و بلند کرده شده **مصاد** بالفتح بالای کوه **مصد** بالفتح مکیدن و خوردن آب دهن و شیر پستان و جماع کردن **مطرد** بالکسر نیزه کوتاه که بدان صید کنند و بالضم و فتح طای مشدد و کسر را مستقیم و بریک و تیره **مطرود** رانده شده **معهد** بالفتح عهدگاه و منزل و ماوای مردم **معهود** قرار داده شده و دانسته شده **معبد** بالفتح عبادتگاه و بالکسر بای که بآن خاک بردارند و بالضم و تشدید بای مفتوح راه نرم و هموار و رام و شخص زبون گشته و مرد اکرام نموده **معاد** بالفتح جای بازگشت و عالم آخرت **معد** بالفتح رفتن و سیر کردن و بزرگ و دی ربودن چیزی و تازه و تر و نازک و دونده و چست و چالاک و ستیزه و شتاب و بفتحتین و تشدید دال نام مردی از اجداد رسول صلعم و گوشت زیر شانه و جای پای سوار و بالضم و کسر عین آماده کننده و بفتح عین

آماده کرده شده **معدود** شمرده شده وچیز اندک **معربد** بالضم وفتح عین وبای موحده جنگ جوی وبدخوی **معضد**
بالکسر بازوبند وداس که بدان درخت وگیاه برند وبالضم وتشدید ضاد مفتوح جائیکه علم بربازو دارد وشتری که بر
بازوی او داغ کرده باشند وبکسر ضاد خرمای ناپخته که پختگی در طبیعت دریک جانب او ظاهر شود **معضاد**
بالکسر بازوبند وخنجری که قصاب بدان استخوان ببرد ودوال وجزآن که دربازو کنند وخنجری که در ویدن
درختان بکار درآید **معقد** جای بستن وپیوند دادن وبالضم وفتح قاف مشدد بسیار بسته شده وسنجن سرشته
وغامض **معابد** بالضم زمی وهم عهد وپیمان وهمچنین معاقد وبالفتح مواضع عهد **معد** بالفتح بنا ربیروردن ونازک
گردانیدن وبسیار خوردن آب وشیر خوراندن کودک را وشیر خوردن بچه شتر وموی پیشانی اسپ کندن تا موی
سفید بدرآید وشیرتر ش وصمغ سرخ وبسیار وزنازک وبادبخان وسپیدی پیشانی اسپ که ازموی کندن شده
باشد **مفقود** یافته نشده **مقتصد** میانه رونده وحد وسط نگاهدارنده **مقود** بالکسر ریسمان که دربلجام وجهار
بندند وآنرا بفارسی پالهنگ وکوتل کش گویند **مقعد** بالفتح نشستن ونشست گاه ودبر وبالضم لنگ و
پستان دختر که نوبرآمده باشد **مقاليد ومقلاد** بالکسر کلید مقالید جمع **مقل** بالفتح موضع حائل کردن
شمشیر ازوبش وبالضم وتشدید لام مکسور پیرو وبفتح لام اسپی وشتری که نشانی هدی وعلامت قربانی برگردن
آن بسته باشند **مقد** بالفتح وهی است بشام وشراب مقدی که ازعسل سازند منسوب است بدان **مقعند**
بالضم وتشدید نون مفتوح پست به شکل آمیخته وهمچنین مقنود **مکوو** بالضم استادن ومقیم بودن بجائی وبالفتح
ناقه که شیرادکم شود **مکاد** بالفتح بدخواستن **ملد** بفتحتین تازگی ودرخشندگی روی **ملتحد** بالضم وفتح تا دحا
پناه گاه **ملحد** بالضم وکسر حا ازراه حق برگردنده وفاسق بیدین **ملبد** بالضم وفتح لام وبای مشدد برهم گیر نشسته
ممرد بالضم وتشدید رای مفتوح نبای درختان وساده وبلند وهموار **ممهد** گسترده شده ونیکو کرده شده و
هموار **ممدود** کشیده شده **ممتد** بالضم وفتح تا وتشدید دال کشیده ودراز شده **ممد** بالضم وکسر میم وتشدید
دال مدد دهنده **منفرد** تنها **منعقد** بسته شده **منضود** برهم گرچیده وهمچنین منضد بالضم وفتح
نون وضاد مشدد **مندد** بالضم وفتح نون وکسر دال مشدد پرده درنده وعیب آشکار کننده **موود**
دوست داشته شده **موعد** بفتح میم وکسر عین زمان وعده ووعده کردن وجای وعده **مولد** بکسر لام
زمان ولادت وجای ولادت **مولود** زائیده شده وبمعنی زمان زائیدن نیز آمده **مورد** بالفتح وکسر را
جای آب خوردن وآب خورد محل فرود آمدن **ممهد** گهواره وگستردن وزمین وهر موضعی که برای کودک

مهیا و هموار سازند **مهاد** بالکسر بستر و بساط و فرمش **میعاد** بالکسر وعده کردن با همدیگر و زمان وعده و موضع وعده **میلاد** بالکسر زمان ولادت **میدد** بالفتح جنبیدن و حرکت کردن و خرامیدن و میل کردن و طعام دادن و خوردنی آمدن برای عیال یا برای کسی دیگر و بمعنی غیر نیز آمده مرادف بید ✣

باب المیم مع الذال

مجذوذ بریده شده **مشئوذ** بالکسر بوزن منبر و ستار مشتاد و جمع و همچنین مشواذ بالکسر مشاوید جمع **مشحذ** بالکسر سنگی که بآن تیغ و کارد تیز کنند **معوذ** بالضم و کسر واو مشدد تعویذ فروش **معاذ** جای پناه و پناه دادن **ماذ** بالفتح دروغ گفتن و نیزه زدن و دراز کردن اسپ دست خود را در دویدن **ملاذ** بالفتح پناه گاه و به تشدید لام دروغ گو که گوید و نکند و به تخفیف لام و تشدید ذال چیزهای لذیذ جمع ملذ **مذ** و **مذند** بالضم ابتدای زمان **میبذ** بالفتح و کسر یا شهری است نزدیک یزد از انجا است قاضی میرحسین میبذی و مشهور در فارسی دال مهمله است ✣

باب المیم مع الراء

مار بالفتح و سکون همزه دشمنی کردن و فساد انگیختن **مآثر** بالفتح و مد همزه آثار خوشنامی نیک و کارهای پسندیده **مابور** متعفن و مردن و جز آن **ماثور** نقل کرده شده **ماجور** اجر داده شده **ماخور** خرابات **مؤخر** بالضم و سکون همزه و فتح خا دنباله چشم و بالضم و فتح همزه و تشدید خا واپس داشته شده و منزلی است از منازل قمر **مبرور** مردند پیرفته و مقبول الطاعة و نیکوئی کرده شده **مبذر** اسراف کننده **متبر** بالضم و فتح تا و تشدید با مفتوح هلاک کرده شده **متر** بالفتح و تای مثناة کشیدن ریسمان و جز آن و بریدن چیزی و انداختن و جماع کردن **مجر** بالفتح و سکون جیم لشکر گران و خریدن چیزی به بچه که در شکم چهارپای باشد و بفتحتین تشنه شدن و گران بار شدن ماده گوسپند از بچه که در شکم اوست **مجر** بالفتح جای کشتن شتران مجازر جمع **مجمر** بالکسر و الضم انچه جمرهٔ آتش در آن کنند و انچه بوی خوش دران بسوزند **مجدور** آبله دار **مجدر** بالضم و تشدید دال انکه آبله در آبله داشته باشد **محذور** انچه ازان ترسیده شود **محظور** حرام کرده شده و منع کرده شده **محضر** بالفتح سجل قاضی و کسی که غایب را به نیکی یاد کند و باز رفتن کاه آب **محضیر** بالکسر اسپ بسیار دونده **محتظر** حظیره کرده شده **محشر** جمع شدنگاه مردم روز قیامت **محشور** حشر کرده شده **محسور** برهنه کرده شده و مانده شده **محجر** بالکسر بوستان و گوشهٔ چشم که از نقاب منکشف شده باشد و بالفتح گرداگرد چشم و شهر و ولایت **محاجر** جمع **محور** گرم مزاج **محور** بالکسر تیه چرخ دولاب که دولاب بدان گردد

و چوبے کہ خمیر بآن بہن کنند و باصطلاح ریاضی خطی کہ میان دو قطب پیوستہ است **محرر** بالضم و تشدید
رای مکسور نویسندہ و آزاد کنندہ و بفتح را آزاد کردہ شدہ و نوشتہ شدہ **مخر** بالفتح شگافتن کشتی آب را و
بانگ کردن آن و آب در زمین رہا کردن و ہمچنین **مخور** بالضم **مخبر** بالفتح آزمایش گاہ و باطن و درون چیزی
خلاف منظر و بالضم و کسر با خبر دہندہ و بفتح با خبر داده شدہ **مخم** بالضم و تشدید میم مفتوح سرشتہ شدہ **مدر** بالفتح
اصلاح کردن حوض و زمین بگلوخ و بفتحتین کلوخ مدرہ واحد و دہ و شہر و نام دہی است بہ یمن و بالضم و کسر دال
و تشدید را ادرار کنندۂ بول **مدحور** دور کردہ شدہ **مدرار** بالکسر ابر بسیار بارندہ و باران **مادر** نام بخیلی است
مدبر بالضم دور دہندہ **مدار** جای دور و گردش و بالضم دور دادہ شدہ **مدثر** بالضم و تشدید دال مفتوح
و ثای مکسور دثار پوشندہ یعنی جامہ **مدور** دور دادہ شدہ **مدبر** پس رونده خلاف مقبل و بالضم و تشدید
بای مکسور تدبیر کنندہ و بفتح با پروردہ شدہ و تدبیر کردہ شدہ و بندہ کہ پس از مرگ صاحبش آزاد شدہ باشد
مذکار بالکسر مردی و زنی کہ ہمیشہ از و پسر حاصل شود **مذکر** بالضم و تشدید کاف مکسور یاد دہندہ و بفتح کاف
یاد داده شدہ و بر خلاف مونث **مذاکیر** قضیبہا جمع ذکر و بعضے گفتہ اند مذاکیر قضیب انچہ در حوالی قضیب باشد
مذر بفتحتین کندہ شدن و تباہ شدن بیضہ و جز آن **مر** بالضم و تشدید را تلخ و پدر قبیلہ ایست از بنی ذبیان و نام دارو
است و بالفتح رسن و کلند و گذشتن و رفتن و ہمچنین مرور **مرار** بالکسر بار ہا جمع مرہ و درخت تلخ
مرسر مرد توانا و باز بہرہ و رسن دراز سخت تافتہ **مرامر** بالضم نام مردی از طی کہ خط نبشتن او در عرب
بیرون آورد و ہشت کلمہ را بجد ہوز نامہای ہشت فرزند او ست و ایشان را آل مرامر گویند **مرمر** بالفتح ہر دو
میم سنگے است معروف سپید و نرم و آنرا رخام ہم گویند **مزار** جای زیارت **مزبر** بالکسر و فتح بای موحده
قلم کہ بدان نویسند **مزہر** بالکسر ساز عود کہ مینوازند **مزمار** بالکسر نای کہ مینوازند مزامیر جمع و مزامیر داود انچہ
از زبور با آواز خوش میخواند جمع مزمار و مزمور است **مزبر** سخت دل و سلب **مرز** بالکسر فقاع ارزن و جو
مرد ناوان و بالفتح آشامیدن چیزی بہ جہت چاشنی **مستطیر** بالضم پراگنده و فاش و آشکار شده **مسطار**
و **مصطار** بالضم شراب ترش **مسیطر** و **مصیطر** گماشتہ شده و مسلط **مسیر** رفتن و جای رفتار
بالضم و فتح بای مشدد جامہ کہ دران خطها بصورت دوال چرم کرده باشند **مسور** بالکسر تکیہ و بالش از پوست
و نام مردیست و بالضم و فتح سین و واو مشدد خندق کشیده شده و دیوار بر آورده شده **مسمار** بالکسر میخ
مسامیر جمع **مسکیر** بالکسر آنکہ شراب بسیار خورد و بسیار مست **مسعر** بالکسر چوبی کہ بآن آتش افروزند

وهمچنین مسعار بالکسر وبر انگیزنده جنگ وچیز دراز وبالضم وتشدید عین مفتوح آنچه قیمت او بالا رود
مسبار بالکسر میلی که بجراحت فرو برند تا عمق او معلوم شود مسخر بالفتح افسوس داشتن وبالضم و
وتشدید خای مفتوح رام کرده شده مسطر بالکسر آلتی که بدان سطرها درست کنند وبالفتح جای سطور
مسجور پر کرده شده وافروخته وگرم کرده شده مستم بالضم وتشدید او استوار وروان مستشزر بفتح
رای معجمه وکسر آن بلند شده فاعل ومفعول هر دو آمده مستشار بالضم آنکه با او مشورت کنند مستشیر بالضم
فریه وآنکه باکسی مشورت کند مستور پوشیده شده وپوشانیده قال الله تعالی ﴿حِجَابًا مَّسْتُورًا﴾ مشعر بالفتح
نشانه وحاسه از حواس عشر وبالکسر نیز آمده مشاعر جمع ومشعر الحرام موضعی است در مکه مشجر بالفتح درختان
وبالکسر چوبی که جامه را بر آن اندازند وچوبی که در هودج باشد مشاجر جمع وبالضم وفتح شین وتشدید جیم مفتوح
جامه که صورت درخت داشته باشد مشمخر بضم میم وسکون شین وفتح میم دوم وکسرخای معجمه وتشدید را
کوه بلند مشفر بالکسر لب شتر مشکور پسندیده وستوده مشور بالکسر وفتح واو چوبی است که بآن عسل
را میگیرند مشاور جمع مشار بالفتح خانه مگس انگبین وهمچنین مشتار وبالضم اشارت کرده شده مصر
بالکسر شهر امصار جمع ونام شهری است معروف وحد میان دو چیز ومصران کوفه وبصره وبالفتح بسر انگشتان دو خیزران
شیری که در پستان مانده باشد وبقیه شیر پستان وبالضم وکسر صاد وکسر رای مشدد استاده بر یک چیز مصیر
بازگشتن وباز گشتن وجای بازگشت ورودهٔ مصران بالکسر جمع مصور بالفتح مادهٔ بزو ناقه که اندک شیر باشد
وهمچنین ماصر مصدور آنکه در سینه داشته باشد مصدر صادر شدن وجای بازگشتن وبدر آمدن و
کلمه که ازان افعال وصفات اشتقاق کنند وبالضم وفتح دال مشدد مقدم داشته شده وشیر درنده وجوان
سخت سینه مضمار بالکسر میدان واسب میان باریک وجائی که حیوان را دارند وفربه سازند وآن قد
مدت که حیوان دران فربه شود وآن چهل روز باشد مضمر بالضم پنهان کرده شده وبالضم وتشدید میم اسب فربه
کرده شده مضطر برای مشدد بی چاره مضور بالضم ترش وزبان گزنده شدن شیر مضر بالضم وفتح ضاد نام
پدر قبیله ایست ماطر شیر ترش زبان گزنده مطر بالفتح باریدن وبشتاب رفتن اسپ وبفتحتین باران
وبالفتح وکسر طا بانده وهمچنین ماطر مطهر بالکسر رشته بنایان که بآن بنارا راست کنند مطهر جای
طهارت وبالضم وکسر های مشدد ظاهر کننده وبفتح ها طهارت کرده شده معشار بالکسر ویک معشر
بالفتح ده ده وگروه مردم که باهم زندگانی ومعاشرت کنند معاشر جمع معسکر بالضم وفتح کاف لشکرگاه

وبکسر کاف لشکرکش **مغار** بالکسر پرده و پوشش معاذیر جمع قال اللہ تعالی ✽ وَلَوْ اَلْقٰی مَعَاذِیرَهُ **معیار** بالکسر پیمانه واندازه وچاشنی گرفتن زرد سیم وآنکه راست گرفتن ترازو **معصفر** بگل کاجیره رنگ کرده شده **معس** تنگدست **معجر** بالکسر روی پوش وجامه السیت یمنی وآنچه از لیف خرما مانند جوال بافند **معطر** خوشبو کرده شده **معطار** زن ومرد بسیار عطر **معطیر** بالکسر زن ومرد بسیار عطر سوزنده **معم** جای فراخ آب وعلف وبالضم وفتح میم مشدد کلان سال وآبادان کرده شده **معبر** بالفتح جای عبور ومحل گذر وبالکسر کشتی وآنچه بدان عبور کنند وبالضم وبای مشدد تعبیر کرده شده وکسر باتعبیر کننده **معتر** بالضم وتشدید را آنکه احتیاج بچیزی داشته باشد وروی سوال نداشته باشد قال اللہ تعالی ✽ وَاَطْعِمُوا الْقَانِعَ وَالْمُعْتَرَّ **معر** بفتحتین افتادن موی **مغر** بالفتح بشتاب رفتن **مغار** بالفتح غاری که در کوه باشد **مغبر** بالضم وتشدید را غبار تنگ وتیره رنگ **مغفور** بالفتح آمرزیده شده وبالضم صمغ مانند عسل شیرین که از چوب درخت روان شود واندک بوی بدار دو بالفتح نیز آمده مغافیر جمع وهمچنین مغور ومعاشیر **مغفر** بالکسر خود **مغمور** غرق شده **مفر** بفتحتین گریختن ومنه قوله تعالی ✽ اَیْنَ الْمَفَرُّ ✽ وبفتح میم وکسر فا وتشدید را جای گریز وبالضم وکسر فا گریزنده وآنکه کاری کند بکسی که ازان بگریزد وشگافنده سرکشی به شمشیر وبالکسر وفتح فا آنکه گریختن واسپی که نیک بگریزد یا اسپی که بر آن نیک توان گریخت از جائی **مقر** بالفتح وسکون قاف وکسر آن چیزی تلخ وصبر وکوفتن وبفتحتین تلخ شدن وترش شدن شیر وبفتحتین وتشدید را جای قرار وآرام وبالضم وکسر قاف اقرار کننده **مقرر** بالضم وتشدید رای مفتوح قرار داده وتقریر کرده شده وبکسر را قرار دهنده وتقریر کننده **مقدر** بالضم وکسر دال مشدد تقدیر واندازه کننده وبفتح دال اندازه کرده شده **مقدور** آنچه بران قدرت وتوانائی باشد **مقذور** بالفتح وذال معجمه پلید وآنکه مردم ازو اجتناب کنند **مقتر** درویش **مقشر** بالضم وفتح شین مشدد پوست دور کرده شده **مقامر** حریف قمار باز **مکر** حیله کردن ودبدسگالیدن وفریفتن وبه گل سرخ رنگ کردن وگل سرخ ونوع درختی است مکور جمع وبفتحتین وتشدید را معرکه وبالکسر بسیار برگردنده ورجوع کننده **مکار** بدسگال وحیله گر **ممرور** گذشته وآنکه صفرا بر او غالب شده باشد **ممطر** بالکسر بارانی **ممر** بفتحتین وتشدید را ریگند وجای گذشتن **منار** بالفتح نشانها وعلامات مناره واحد ومیل بلند را مناره گویند بواسطه آن که علامت است برای راه وغیر آن **منشار** بالکسر ارهٔ **منقر** بالکسر کلنگ که بآن سنگ را شکنند وبالضم چاه خرد سنگ بسر وبدد قبیله از تمیم **منقار** بالکسر نول مرغ که بدان دانه چیند وآنچه نجاران بدان چیزها را سوراخ کنند **منسر** بالکسر نول مرغ گوشت خوار ورئه اسپ که از صدتا دو بست باشد ومقدمهٔ لشکر **منکر** بالضم وکسر

کاف انکارکننده و بفتح کاف انکارکرده شده ناشناخته و ناشایسته شده و نام ملکی است ازدو ملک سوال قبر
منحر بالکسر پیش سینه و بالفتح قربانگاه **منحار** بسیارکنندهٔ شتران **منخر** بالکسر و بالفتح سوراخ بینی و همچنین منخور
مناخر جمع **منتشر** پراگنده کرده شده و فرمان مناشیر جمع **منشور** دررا سفته و چیز پراگنده **منهم** بالضم
ریزان و باران **منبر** بالکسر جای بلند کرا زچوب گل و جز آن سازند و واعظ و خطیب بران وعظ و خطبه خواند اسم
آله است از نبر معنی بلندی **مناب** جمع **مواخر** بالفتح شگافندگان آب و روندگان در آب **مور** بالفتح راه و موج
زدن و جنبیدن و گشتن و بالضم باد گرد یا خاک که آنرا باد بر میدارد و می گرداند **موفور** تمام کرده شده **مهاجر** بالضم و کسر
جیم هجرت کننده و فتح جیم هجرت کرده شده و زمان و مکان هجرت **مهجور** گذاشته شده و ناحق و بیهوده قال الله تعالی
اتخذوا هذا القرآن مهجورا **مهمر و مهمار** بالکسر سخت بیهوده گو و بسیار گو **مهر** بالفتح کابین و کابین کردن و بالضم اسپ کره
و استوانی که بالای سینه اسپ پیدا شود و مهره ماده کره **مهیر** زن آزاد **مهار** بالکسر چوبکی که در بینی شتر کنند **ماهر** استاد
و حاذق **میر** بالفتح طعام و غله از جای آوردن برای اهل و عیال یا برای فروختن و فائده دادن **مائر** آنکه برای عیال
طعام از جائی آرد و فائده دهنده **میسر** بالفتح و کسر سین قمار و قمار باختن و بالضم میم و فتح یا و سین مشدد آسان کرده شده
و بکسر سین آسان کننده **میسور** بالفتح آسان و آسان شدن مصدر است بروزن مفعول **میر** بالکسر زیر جامه و شلوار +

باب المیم مع الزاء

مبرز آبریز و جای طهارت **مبارز** بالضم آنکه با کسی به جنگ بیرون آید **متمیز** جدا شده **محاز** بالفتح راه
و جای گذشتن و کلمه که در غیر معنی حقیقی مستعمل شود **محز** بالفتح و تشدید زا مفصل و جای بریدن **حرز** بالفتح آهسته بچنگال
گرفتن و بریدن و پاره پاره کردن از خمیر **مرکز** میان چیزی و محل استاده کردن چیز **مز** بالفتح و تشدید زا مکیدن و بالضم مزش
شیرین و بالکسر افزونی **مطرز** بالضم و فتح طا و تشدید را زینت داده شده و طراز کرده شده **معز** بالفتح بزنکی یا بسیار و
همچنین **معیز** **ماعز** بز نر و پوست دماغ زده بزماده **معاز** بالفتح و تشدید عین خداوند بز **معوز** بالکسر جامه کهنه **معاز**
جمع **معز** بفتحتین سخت شدن زمین و جز آن و چیزی درشت و زمین سخت **مفرز** بالضم و کسر را جدا کننده و بفتح
را جدا کرده شده **ممتاز** بالضم جدا شده **مميز** جدا کننده و بفتح یا جدا کرده شده **مهمز و مهماز** بالکسر آهن پاره
تیز که در پاشنه موزه پیوندی کنند برای راندن اسپ و آنرا مهمیز گویند **موز** بالفتح مویز و کیله **موازر**
بالفتح و تشدید واو کیله فروش **میز** بالفتح جدا کردن + + +

باب المیم مع السین

ماس بالفتح وسکون همزه فساد کردن وبدی افگندن میان گروهی وبالف مرد چست وشتاب وسکتر و
بمعنی الماس نیز آمده **مایوس** انچه ازان امید بریده شده باشد وبمعنی نامید در لغت نیامده بلکه بد بمعنی آس آمده
مجلس بکسر لام جای نشستن وبفتح لام نشستن **مجوس** پرستندگان ماه وآفتاب وآتش پرستان مجوسی واحد
وصاحب قاموس گوید مجوس نام مردی است خرد گوش که دین مجوس پیدا کرد معرب منج گوش **محبس** بالفتح وتشدید
سین محل حبستن رگ **محروس** نگهداشته شده **مدعس** بالکسر نیزه وبالضم وفتح دال مانند جای زدن چوگان در میدان
وجائی که خاکستر گرم گذارند وگوشت بریان کنند **مدروس** کهنه شده وناپدید شده **مدارس** جای های درس
گفتن جمع مدرسه **مرس** بالفتح مرد بسیار ممارست کننده ودرمان کننده وتر کردن خرما در آب وجز آن وانگشت
خائیدن کودک ودست به منديل پاک کردن در دوش وجوی وبفتحتین رسن ورسن در آویختن از دلو **مراس** بالکسر
ممارست به چیزی وبالکسر کوشیدن در کاری رنج دیدن ودرمان کردن **مرداس** بالکسر سنگی که بچاه اندازند تا دانسته
شود که آب دران هست یا نه ونام مردی است **مرجاس** بالکسر سنگی که در رسن بسته در چاه اندازند وبدان لای چاه را
بسوزانند وآبها را برکشند تا چاه از لای پاک شود یا سنگی که بر بسیمان بندند وبچاه اندازند تا آب یا عمق آن معلوم
شود **مس** بالفتح وتشدید سین بسودن ودیوانه شدن ودیوانگی **مسیس** بالفتح سودن **مساس** بالفتح بسودن
وجماع کردن **مسماس** بالفتح کار شوریده **مسوس** بالفتح آب نه شیرین ونه شور وبازهر **معطس** بالفتح وکسر طا
وفتح آن بینی **معس** بالفتح جماع کردن ومالیدن ودلیری کردن ونیزه زدن **معاس** بالفتح وتشدید عین دلیر و
پیش آینده در جنگ **مغرس** بالفتح جای نشاندن نهال **مغنطس ومغناطیس** سنگ آهن ربا **مفس**
بالفتح در دکردن روده ونیزه زدن **مقس** بالفتح شوریدن وبهم برآمدن دل **مقوس** بالکسر چیزی که دران کمان
نهند ورسیمانی که اسپان را وقت دویدن وپیشی گرفتن بریکدیگر ازان رسن سر دهند وبضم میم وفتح قاف
وواو مشدد چیزی خمیده مانند کمان **مقیاس** بالکسر اندازه وانچه بآن اندازه چیزی گیرند **مقرنس** بالضم عمارتی
که سر آنرا بصورت قرناس ساخته باشند وقرناس بالضم بینی کوه **مقوقس** بضم میم وفتح قاف اول وکسر ثانی مرغی
است که طوق سیاه مائل بسفیدی دارد چون کتوبر ولقب حاکم مصر واسکندریه که بحضرت ایمان آورده بود
واورا از صحابه شمرده اند ولقب هرکه پادشاه مصر اسکندریه شود **ملس** بالفتح ملس وتشویش کردن وتنگی گرفتن
در بیع وهمچنین مکاس بالکسر وخراج وباج گرفتن وخراج ده یک **ماکس** ده یک گیرنده وخراج ستاننده
ملس بالفتح خایه کشیدن وسخت راندن وبفتحتین آمیخته شدن تاریکی شب بار وشنی **ملدس** وملطس و

ملطاس بالکسر سنگ بزرگ که بآن استخوان خرما شکنند و اشتر نر سخت جماع **ملاوس** و **ملاطس** جمیع ممسوس دیوانه دست رسانیده شده **منوس** بر بخت **منخوس** بجای معجمه شتر کرکین **منهوس** مردانگ گوشت + **منکوس** نگونسار کرده **منداس** بالکسر زن چست و سبک **مندرس** کهنه و فرسوده **مناس** بالضم آنکه محرم و همراز باشد **مونس** همدم و آرام دهنده **موس** بالفتح سر تراشیدن **مهراس** بالکسر سنگ میان کاوی که در آن چیزی کوبند و اشتر سخت خوار مهاریس جمع مهندس بالضم اندازه گیرنده و در اصل مهندز بوده زار آبستن بدل کرده اند وجه آن در هندسه مذکور خواهد شد **میس** بالفتح خرامیدن و نام درختی است +

باب المیم مع الشین

ماش معروف **مبرقش** آنکه رنگ رنگ ظاهر کند **مبرطش** دلال که میان مشتری و بائع سود را راست کند و لسین مهمله نیز آمده **مجبش** بالفتح و تشدید شین آسیائی که بدست گردانند **محش** بالفتح سوزش و صوت خشک آفتاب پوست و جز آنرا و تراشیدن پوست را و مجروح کردن و بالفتح و تشدید شین حشیش و زار و آنچه حشیش در آن کنند و بالکسر آنچه حشیش را بآن می برند و آهن پاره که آتش را بآن حرکت دهند و مرد شجاع که جنبش آورنده لشکر باشد **محاش** بالکسر قومی که از هر قبیله گرد آمده باشند و نزدیک آتش بایکدیگر سوگند خورند و عهد کنند و بالضم سوخته و بالفتح رخت و به تشدید شین جمع محشه است یعنی مقعد **مدهوش** حیران کرده شده **مدش** بفتحتین سست شدن و نرم پی شدن و کم گوشت شدن **مرعش** بالضم والفتح و فتح عین مهمله نوعی است از کبوتر که بلند و دور تر میپرد در هوا نوری گوید ؎ شعرم بهمه جهان رسید است + مانند کبوتران مرعش + **مرغش** بالفتح و غین معجمه شهری است در شام **مرزبوش** گیاهی است که آنرا مرزنگوش گویند و معنی آن در اصل مرزه جوش است یعنی گوش موش بواسطهٔ شباهت آن بگوش موش و همچنین مرزه جوش **مرش** بالفتح خراشیدن و شکافتن پوست بناخن و زمین که روی آن باران خراشیده باشد و خراشیدن مروش جمع **مش** بالفتح و تشدید شین دست بچیزی مالیدن تا پاک شود و پارهٔ شیر دوشیدن و پاره را گذاشتن در پستان و سر استخوان نرم را خائیدن و گرفتن چیزی بی بکدیگر و چیزی در آب خیسانیدن **مشاش** بالضم زمین نرم و استخوانهای نرم که توان خائیدن و گرفتن چیزی مشاشه واحد و نفس + فلان طیب المشاش یعنی کریم النفس **مشیش** استخوان برآمده **مشمش** بکسر هر دو میم زردآلو و بالفتح اول نیز آمده **مشوش** بالفتح دستار چه که بدان دست پاک کنند و بالضم و تشدید واو مفتوح پریشان کرده شده

وبکسر واو پریشان کننده **معاش و معیش** زندگانی کردن وانچه بدان زندگانی کنند **معایش** اسباب زندگانی جمع معیشة **مفرش** انچه جائرخواب درخت دران کنند مفارش جمع وکریم المفارش آنکه بازنان بزرگوار تزویج وخویشی کند **منقوش** ازهم جداکرده شده **منقاش و منقاش** بالکسر انچه بدان موی بینی وجز آن برکنند وآنرا بفارسی موچینه گویند **میعش** بالفتح آمیختن پشم باموی وشیر بز باشیر گوسپند وپنهان داشتن پارهٔ چیزی وپیدا کردن پارهٔ دیگر وهمه شیر پستان دوشیدن +

باب المیم مع الصاد

محص بالفتح پای زدن آهوی مذبوح ودویدن وخالص وبی غش کردن زر به گداز وبالفتح وکسر حارسیمان نرم وزره کمان **محیص** گردیدن از چیزی وجای گردیدن واشتر استوار وقوی وهمچنین **محموص** **ممحص** بالضم وفتح میم مشدد بریان کرده شده **مخلص** بکسر لام دوست خالص که دوستی ومحبت را از شایبهٔ ریا خالص سازد وبه فتح لام خالص کرده شده **مص** بالفتح وتشدید صاد مکیدن **مصوص** بالفتح مرغی که آزادوبی گرم چون گرفش وسداب پرکرده درسرکه پرورند وطعامی که از گوشت یا کبوتر بچه وجوزهٔ مرغ باسرکه پزند وبالضم نیز آمده **مصاص** بالضم خالص وهرچیز واصل هرچیز ونام گیاهی است **مصامص** بالضم اسپی که ترکیب مفاصل او سخت ومحکم بود **معص** بالفتح رگ قبی درهم پیچیدن چنانکه پایی بدرد آید وگام خرد نهاده براه رفتن مانند مردم پای بسته **مغص** بالفتح دردکردن روده وپیچش کردن ناف وبفتحتین شتران نیک پسندیده **مفراص و مفرص** بالکسر مقراض نقره بر **مفیض** گردیدن از چیزی وجای گردش **مقلاص** بالکسر شتری که در تابستان غریبه باشد **مقصوص** مرغ بال بس بریده درحین طیران وافتادن **مقص** بالکسر وفتح قاف وتشدید صاد مقراض **مقبض** بالکسر رسنی که بآن هردو دست چارپا بندند دروقت دوشیدن **ملص** بفتحتین لغزنده ومآساشدن چیزی چنانکه ازکف رها شود **ملخص** پاک کرده شده وآشکار کرده شده **منمص** **متماس** بالکسر منقاش که بآن موی چینند **منغص** نانام **مناص** گریختن وبازپس شدن وخویش را بازکشیدن وگریزگاه **موص** بالفتح شستن +

باب المیم مع الضاد

محض بالفتح شیر خالص وهرچیز خالص وخورانیدن شیر خالص ودوستی خالص کردن **ماحض** صاحب شیر خالص **محیض** حیض آمدن وحیض واندام زن که جای حیض است **محض** بالفتح دوغ زدن وجنبانیدن دلو در چاه **مخیض** بالفتح دوغ مسکه گرفته وهمچنین **ممخوض** **مخاض** بالفتح دردزه گرفتن

مادهٔ شتران آبستن و ابن مخاض و بنت مخاض شتر بچهٔ بسال دوم درآمده **مرض** بفتحتین بیماری و بیمار شدن و سست نظر شدن چشم از کثرت نگاهها بینهای مختلفه **مروض** بالفتح ریاضت داده شده و رام نموده شده **مریض** جای گوسپند **مرحاض** چیزی که بدان جامه را کوبند **مرض** بالفتح و تشدید ضاد سوزانیدن و بدرد آوردن جراحت کسی را و سوختن سرمه چشم را و سوختن اندوه کسی را و بالکسر کلمه ایست که در نفی استعمال کنند مرادف لا **مرض** بفتحتین سوختن از مصیبت و همچنین مغیض **معرض** بالفتح و بفتحتین خشم ناک شدن و دشوار آمدن بر کسی **معرض** جای عرض و پیدا شدن چیزی و بالکسر جامه که پرده را دران جلوه دهند و عرض کنند بر خریدار **معراض** بالکسر تیری پر که آنرا تیر گز گویند **معاریض** سخنهای پوشیده غیر صریح **مقوض** کار بکسی واگذاشته شده و بکسر واو کار بکسی واگذارنده **مقراض** بالکسر کاغذ بُر و جامهٔ بُر مقاریض جمع **مقبض** بالفتح دسته چیزی و بروزن منزل و مقعد و نیز دسته چیزی که بدست گرفته شود چون شمشیر و عصا و مانند آن **مقرض** بالفتح و تشدید را بریده شده **منخض** و **مناخض** بالکسر ظرفی که دران ماست کنند و جنبانند تا ماست شود ✣ **ممراض** بالکسر بسیار مرض **منبض** بالکسر آله بینه زدن **منفض** انچه بآن غله برباد دهند تا پاک شود و بارسی آنرا شنه گویند ✣

باب الميم مع الطاء

مخط بالفتح کشیدن کمان و جز آن و بیرون گذشتن تیر از چیزی و انداختن آب بینی **مخاط** بالضم آب بینی **محراط** بالکسر گوسپند یا شتری که عادت او باشد که از پستان او شیر اندک اندک افتد و همچنین **مخرط** **مخروط** خراشیده و پوست واکرده و مخروط اللحیه دراز ریش و مخروط الوجه دراز روی **محیط** بالکسر سوزن **مخط** بالکسر و فتح خا و تشدید طا چوب خط کش و همچنین مخطاط **مخططط** انچه دران خطها کشیده باشند و جوانی که خط ریش او دمیده باشد **مربط** بفتح میم و با و کسر آن جای بستن و بالکسر چیزی که بآن ستور را بندند **مرط** بالفتح موی کندن و بالکسر گلیم از صوف و خز و جز آنکه بپوشند مروط جمع و بالضم برهای نرد و مردم کم ریش دوزدان جمع امرط است و بضمتین تیر بی پر **مروط** بالضم و مراط بالکسر جمع **مربوط** بچیزی بسته شده **مسمط** بروزن معظم انچه بر دوال زین آویخته باشد و سوالیکه جواب داده نشود و حکم روان و شعریکه در هر بیت او سه قافیه یا زیاده باشد **مسط** فرو ریزیدن چیزی از جائی و بدست بردن آوردن آب فحل از رحم مادیان **ماسط** گیاه شور که شکم چارپا را براند و آب شور و هر چه شور باشد و شکم را ند **مسیط** آب تیرهٔ بوی ناک که در حوض مانده باشد **مسقط** افتادن و جای افتادن و مسقط الراس جائیکه بچه از شکم مادر بزمین افتد و بالضم و کسر قاف انداننده و خطا کننده ز

در سخن و نوشتن **مساقط** مناهیهای زبان جمع سقط **مسعط** بالضم ظرفی که در آن سعوط کنند **مسلاط** بالکسر دندانه کلید **مسواط** بالکسر گنگیر **مشط** بالفتح شانه کردن و شانه فرمودن و بالضم شانه و بفتح و کسر نیز آمده امشاط جمع و استخوانهای پشت پای و شانهٔ کتف و نام گیاهی است که آنرا مشط الذئب گویند **مشرط و مشراط** بالکسر نشتر و آنچه بدان عضوی را شگافند **مط** بالفتح و تشدید طا کشیدن چیزی و برکشیدن ابر و از تگرگ و جز آن **مطیط** آب غلیظ که در تک حوض مانده باشد **معط** بالفتح کشیدن چیزی و بفتحتین ریخته شدن موی و بی موی شدن اندام **مغط** بالفتح کشیدن چیزی و کشیدن کمان و جز آن **مقط** بالفتح برزمین زدن گوی و مانند آن تا بر جهد و بدست گرفته شود **مقوط** بالضم لاغر شدن شتر **مقاط** بالفتح رسن سخت تابیده و بند گهواره **ماقط** شتر لاغر و مردی که بسنگریزه ها فال زند **ملط** بالکسر دزد و آنکه نسب او معلوم نباشد و بالفتح بگل برآوردن دیوار و بفتحتین تنگ ریش شدن **ملاط** بالکسر گلی که آن خشت و سنگ دیوار برآورند و پهلو و بنا الملاط هر دو بازوی شتر **ملیط** بچه در شکم مادر بی موی شده **ملطاط** بالکسر کنار دریا و رود خانه و آسیای عصاران و شگافیکه در میان سر شتر واقع شده باشد و شکستگی سر که بدماغ رسد **منوط** چیزی در آویخته شده **میط** بالفتح جور کردن در حکم و دور شدن و دور کردن و رفتن و دفع کردن و راندن **میاط** بالفتح دفع و زجر کردن +

باب المیم مع الظاء

متعظ بالضم و تشدید تا پند پذیرفته **محظوظ** بهره مند و صاحب بخت **محفوظ** نگهداشته و یاد داشته شده **مستیقظ** بالضم بیدار **مشظ** بفتحتین خار و جز آن در دست خلیدن **مظ** بالفتح و تشدید ظا انار دشتی و انار کوهی **مظاظ** بالکسر بدی کردن و منازعت و دشمنی نمودن **ملظاظ** بالکسر مبالغه کننده در الحاح و همچنین ملظ بالضم و کسر لام و تشدید ظا +

باب المیم مع العین

مبضع بالکسر نشتر **مبیع** فروخته شده و خریده شده **منع** بالفتح بلند شدن آفتاب و دراز شدن و برخوردار شدن و منفعت گرفتن از چیزی مرادف متوع بالضم و چربیدن و راجح آمدن بوزن + **متاع** بالفتح برخورداری یافتن و برخورداری دادن و بی نیاز شدن از کسی و رخت و ما یحتاج خانه و آنچه بدان منفعت گیرند و نفع اندک و چیز اندک و زبون **ماتع** دراز از هر چیز و رسن نیکو تافته و ستر از وی راجح آمده و بنیذ بسیار سرخ **متع** بدرفتن **مجع** بالکسر احمق و چیزی زبون و بالفتح خوردن جز ما

بشیر آغشته مجمع خرمای بشیر آغشته مدسع بالفتح تنگ جای ومحل درآمدن نای گلو در استخوان مغاک سینه وبالکسر راهنمای مذمع بالفتح پاره از خبر گفتن وپاره را پنهان داشتن وشناش انداختن ومشهور شدن بدروغ گفتن مذاع بالفتح وتشدید ذال آنکه راز نگاه نتواند داشت ومردی دغا ودروغ گوی وانچه بگردد وبر جا نماند مذروع بگز پیموده شده مذرع بالضم وکسر را باراني که مقدار یک ذراع نم زمین فرو برود وبفتح را آنکه مادرا واشراف باشد نسبت به پدر مرتع چراگاه مراتع جمع مربع منزل بهاری وچهارچهار وبالضم وفتح را وتشدید یای مفتوح چهار گوشه مرباع بالکسر چهار یک غنیمت که مهتر لشکر برای خود می ستاند واول باران بهاری وشتری که در بهار زاید مریع بروزن ربیع آبادان وچراگاه فراخ آب وعلف مرع بالضم وفتح را مرغی است مرفوع بلند داشته وبر داشته شده وحرکت پیش داده شده ورفتار تیز مرضع بفتح میم وضاد پستان وجای خوردن شیر وبالضم وکسر ضاد زن شیر دهنده مراضع جمع هر دو مرزعه کشت زار مزارع جمع مرع بالفتح شتاب رفتن اسپ آهو مزروع کاشته شده مزوع بالضم زود گذشتن مسع بالکسر باد شمال مسمع بالکسر گوش دوسته که درمیان دلو باشد مستودع بالضم وفتح دال امانت گاه وپناه گاه وبکسر دال امانت نگاه دارنده مستنقع بالضم وفتح تا ایستادن گاه آب مشاع بالضم بخش نا کرده وفاش کرده شده مشع بالفتح گرد کردن وگوسپند راندن بفروختن ودوشیدن وکسب کردن در لودن ولبسیار خوردن مشایع بالضم بآخر چیزی پیوسته وهمراه ومصاحب مصع بالفتح جنبانیدن ستور دم را وبه شتاب زدن وبآب سرد زدن پستان ناقه را وبشتاب رفتن واندا ختن مادر بچه را ودرخشیدن برق وچزآن وبازگشتن شیر از پستان وهمچنین مصوع بالضم درفتن وپشت دادن وهمچنین مصاع بالفتح ماصع درخشنده وپشت برگشنده درونده وآب شور وچیزیکه متغیر شود مصقع بالکسر بسیار فصیح وبلیغ مصاقع جمع مصنع بالفتح قلعه وکاریز وآبگیر وحوض وچاه که برای آب سازند مصانع جمع مصراع یک جانب درونیه بیت شعر مصرع بالفتح افگندن وجای افگندن وبالکسر مرادف مصراع مضجع بالفتح خوابگاه مضاجع جمع مطلع برآمدن کوکب وجزآن وجای برآمدن وبکسر لام نیز آمده مطالع جمع وبالضم وکسر لام واقف کننده کسی را وبالضم وتشدید طا واقف شونده مطلع بالفتح رفتن وخوردن منطع بالفتح ماندن چوب تر بالو پست خشک شود معمع یعنی ما معمع زنی که مال خود بکسی ندهد مفزع پناه گاه وبالضم وتشدید زا دلیر وبدل مقامع سرزنیها وتازیانها وعصاها ومانند چوگان از آهن ساخته منقطع بالکسر کازکه بدان زدگران چیزهائی ندوبالفتح

جای بریدن **مقطع** بالفتح دشنام دادن و فحش گفتن و بسیار خوردن شراب و آب را سخت زدن و کسی را در بند انداختن **مقذع** بالضم و کسر ذال فحش گوینده و سخن فحش و بیهوده و فی الحدیث + مَنْ قَالَ فِی الْاِسْلَامِ شِعْرًا مُقَذِّعًا فَلِسَانُهُ هَدَرٌ **مقلاع** بالکسر فلاخن و آنچه بدان چیزی قلع کرده شود **ملع** بالفتح بشتاب گذشتن **ملیع** و **ملاع** زمینی که در آن گیاه نروید **منع** باز داشتن از دادن و باز داشتن کسی را از کاری **منیع** جای استوار و مرد عزیز و ارجمند **مانع** و **منوع** و **مناع** باز دارنده **منبع** جائی که آب از و زاید **منابع** جمع **منزع** بالکسر تیر و بالضم میم و فتح نون و تشدید زای مفتوح کنده شده و کلا منزع یعنی گیاه کنده شده **موضوع** نهاده شده و زائیده شده **موضع** جای نهادن چیزی و جای زادن **مولع** بالضم و فتح لام حریص **موقع** بالفتح و کسر قاف جای افتادن **مواقع** بالفتح جاهای افتادن و بالضم و کسر قاف واقع کننده **موجع** بالضم و کسر جیم بدرد آرنده **مهروع** دیوانه مرادف مصروع **مهطع** بالضم و کسر طا شتابنده و داشتر گردن فرو انداخته **مهزع** بالکسر آنچه بآن چیزی کوبند **میع** بالفتح روان شدن و گداخته شدن **مائع** روان +

باب المیم مع الغین

مبزغ بالکسر نشتر **مرغ** بالفتح غلطیدن ستور در علف و خزان و بفتحتین آب دهان **مراغ** و **مراغة** بالفتح جای غلطیدن و همچنین **متمرغ** **مراغ** واحد مرد غه یعنی میان گردن تا چنبر گردن **مشغ** بالفتح نوعی از خوردن چیز یرا چون خوردن خیار و مانند آن **مضغ** بالفتح خائیدن **مضاغ** بالفتح خائیدن آنچه اورا لزوجتی باشد چون علک و مانند آن **مضوغ** بالفتح خائیدهٔ آنچه او را بخایند **ملغ** بالکسر احمق بدزبان +

باب المیم مع الفاء

مأوف آفت رسیده **مؤلف** بکسر لام مشدد الفت دهنده و جمع کننده چیزها را با همدگر و بفتح لام جمع کرده شده و هزار کرده شده **متلف** بالضم و بکسر لام ضائع کننده **مترف** بالضم و فتح راء نعمت داده شده و گمراه کرده شده بنعمت بسیار **متجانف** میل کننده **متکاثف** غلیظ و سطبر شده ضد متخاخل **متکالف** رنج و مشقت کننده **مجداف** بال مرغ و چوبی است که بر پهلوی کشتی می بندند و کشتی را بآن می برند **محلوف** سوگند خوردن و این مصدر است بروزن مفعول **مخفوف** گرد گرفته شده **محراف** بالکسر میل جراحان که بدان غور جراحت معلوم کنند **مخوف** ترسیده شده **مخرف** بالکسر زنبیل بزرگ که در آن رطب چینند **مخلاف** بالکسر آنکه بسیار خلاف کند وعده را و قصبهٔ شهر **مخصف** بالکسر درفش

مخاوف جایهای ترس **مروف** بالضم وکسر دال از پی در آینده واز پی در آرنده وبفتح دال از پی در آمده شده واز پی در آورده شده وبفتح را وتشدید دال مفتوح ردیف کرده شده **مزخرف** بضم میم و فتح زا باطل وتزویر کرده شده وآرایش داده **مسرف** آنکه بی اندازه خرج کند **مشرف** دیده ور شنونده واز بالا نگاه کننده وبلند وبفتح میم در اجای بلند ومشارف الارض اعالی زمین ومشارف الشام دهی است چند در زمین عرب نزدیک شام که شمشیر مشرفی بفتح را منسوب است بدان وبالضم وفتح شین وفتح راء مشدد شرف داده شده **مشعوف** بعین مهمله ومعجمه دیوانه وفریفته **مصحف** بالضم والکسر چیزی که در وصحیفها ورسالها جمع کرده شود **مصف** به تشدید فا ایستادن گاه درجنگ مصاف جمع **مصرف** خرج بیرون گاه **مصنف** بکسر نون مشدد تصنیف کننده وبفتح نون کتاب **مضاعف** دوچند کرده شده وافزون کرده شده **مضیف** بالضم وکسر ضاد مهمانی کننده ومیل دهنده ونسبت کننده **مطرف** بالضم والکسر چادر خز یا علم وبالفتح اسپی که سر ودم او سپید باشد یا سیاه ودیگر اعضا برنگ دیگر وگوسپندی که دم او سیاه باشد ودیگر اعضا سپید **مطاف** جای گشت وطواف **مظروف** انچه در ظرف گذاشته شود **معارف** آشنایان **معرف** بالضم وکسر رای مشدد شناساننده وتعریف کننده وبفتح را شناخته شده وتعریف کرده شده **معازف** بفتح میم وکسر زای منقوط آلات لهو چون رباب وجز آن **معاف** بالضم وتشدید فا باز داشته شده از حرام ودیر برانیده شده وبتخفیف فا عفو کرده شده **معترف** شناسنده حق ودقبول کننده آن **معترف** بعین معجمه بکف دست آب بردارنده **مکفوف** باز داشته شده نابینا **مقرف** بالضم وکسر را آنکه پدر او بنده باشد ومادر او آزاد یا مادرش عرب وپدر غیر عرب **مقترف** کسب کننده چیزی **ملاحف** چادرها جمع ملحفة **ملهوف** مظلوم **منیف** بلند وزیاده **منقاف** بالکسر منقار مرغ ومانند صدف چیزی که از دریا بیرون می آرند وآنرا گوش ماهی می گویند **منسف** بروزن منبر آلتی که بران دانه پاک شود **منعطف** بالضم خم شده ومنعطف الوادی گردش گاه رود خانه **منصف** بالفتح میم وصاد نیمه راه وبالکسر خدمتگار مناصف جمع وبالضم وکسر صاد دادوهنده **منوظف** وظیفه داده شده ✤

باب المیم مع القاف

ماق بالفتح وسکون همزه گریستن وفواق پیدا کردن از گریستن چنانکه کودکان را شود وکج چشم که طرف بینی باشد **موق** بالضم وسکون همزه کج چشم که بغیر طرف بینی باشد **ماحق** سخت گرم **متصدق** صدقه ستاننده

مصدق دهنده محق بالفتح کاهیدن وکاستن ونیست کردن وسوزانیدن وسوختن گرما چیزرا وسخت گرم شدن وبرکت بردن محاق بالضم وبهرسه حرکت نیز آمده سه شب آخر ماه محیق پیکان تیز کرده وبارریک دم گرده محراق بالکسر دره که از کرباس وهم پیچند وبکسی زنند مذاق بتخفیف ذال چشیدن وچشیدن گاه مشتق است از ذوق وبه تشدید ذال آن نکه مخلص نباشد درمحبت مذق آمیختن شیر باآب وآمیختن دوستی باطمع وغرض مذیق شیرآمیخته باآب مرق بالفتح شوربا کردن در دیگ وپوست بوی گرفته وسرود کنیزکان ودرد گاه وموی ازپوست باز کردن وبیرون شدن ازدین وبفتحتین شوربا مرقه پارهٔ ازان وآفتی که درکشت پالنه افتد مروق بالضم بیرون گذشتن تیرازنشانه مارق ازدین بیرون رونده وکنار بینی وتازیانهٔ نرم شده مراق بالضم وتشدید راجمع مرتفق بالضم وفتح فا جای تکیه کردن وبکسر فا تکیه کننده مرفق بالکسر آرنج و بفتح نیزآمده وبالفتح وکسر فا انچه برو تکیه کنند به مرفق وکاری که ازان فائدهٔ حاصل شود وناودان خانه که ازان باران ریزد مروق بروزن معظم شراب پالوده وصاف کرده چنانکه اصلا درو غش نبود از غایت صافی مراهق بالضم انکه نزدیک ببلوغ رسیده باشد مزق بالفتح جامه دریدن وپارهٔ کردن وپیخال انداختن مرغ وبالفتح وکسر زا پارهای جامه دریده مزقه واحد مزاق بالفتح والکسر تیز رو مزلق جای لغزیدن مستغرق غرق شده و همه را فرارسیده مشق بالکسر گل سرخ وبالفتح بشتاب زدن وبشتاب خوردن وبشتن ودریدن جامه ومویه شانه کردن وچست دوختن وکشیدن دوال ومانند آن تا دراز وپهن شود وبفتحتین رسیدن البین بهم دوختن دامن بدامن مصداق تصدیق کننده چیزی وانچه موافق صدق چیزی باشد مصدق بالکسر وفتح دال راست حمله درراست رفتار وبالضم وفتح صاد وکسر دال مشدد باور دارنده وکردنده وصدقه ستاننده مضیق جای تنگ مطلق ازبند رها کرده شده وروان کرده شده وبالکسر لام رهاکننده وبالضم وفتح لام مشدد طلاق داده شده مطلاق بالکسر مردی که زنانرا بسیار طلاق دهد معیق دور وعمیق معوق بالضم دورشدن معلاق بالکسر انچه بآن چیزی درآویزند معالیق جمع ورجل ذو معلاق مرد سخت خصومت وکینه دار مغلاق ومغلوق قفل وقلاب درکه بآن درا بندند مغلق بالکسر بخش ونصیبی که در قمار فرض کنند وبالضم وفتح لام بسته شده مغق سخت شدن ودراز شدن مقلق بالضم وکسر لام هرکچیزهای عجیب آرد از ساغر وغیر آن مقرق بکسر را وفتح آن میان سر وجدا شدن نگاه راه براه دیگر مق بالفتح وتشدید قاف زشتکاری کردن درخت کاشن وهندآنرا ملق بالفتح وکسر لام آنکه بزبان چاپلوسی کند ودردل اخلاص نداشته باشد ملاعق چمچه ها جمع ملعقه

مطبق بچیزی دادن و حرام زاده **ملصق** چسپیده و حرام زاده **ممشوق** اسپ باریک میان و دختر کشیده بالا پوشین
مشیق **ممشق** بالضم و تشدید شین مفتوح جامه رنگ کرده شده به گل سرخ **مشرق** مزین شده و پراگنده کردن
و دریدن و بین تقدیر مصدر است قال الله تعالی ﴿ وَمَزَّقْنَاهُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ ﴾ و نام شاعری است **منطیق** بالکسر نیک سخن گوی
منطق بالفتح و کسر طا سخن و سخن گفتن و بالکسر و فتح طا کمر و میان بند **منجنیق** بالکسر فلاخن بزرگ **منافق**
دوروی **موثق** بالفتح و کسر ثا میثاق و پیمان و عهد **موق** بالضم نادانی و احمقی و سر موزه و بالفتح ارزان شدن
چیزی **موبق** بالفتح و کسر با هلاک شدنگاه **موافق** سازگاری کننده **مهق** بفتحتین سپیدی که برنگ دیگر نیامیخته باشد و بتری آن

باب المیم مع الکاف

مبارک خجسته و برکت کرده شده **متک** بالضم بافیماندهٔ خنثهٔ زن و لوالر و قرنج **محرک** جنبانند ه
محک بالفتح ستیزه کردن و بالفتح و کسر حا ستیزه کننده و همچنین محاک بالکسر و فتح حا آلهٔ سودن و خط بر آن
و سنگی که بر آن زر و سیم عیار کنند **مرتک** بالضم و الفتح مردار سنگ **مسلک** راه **مسک** بالکسر معرب
مشک و بالفتح پوست و بفتحتین دستینهٔ عاج و پوست سنگ پشت **مسیک** بخیل **مساک** بالفتح بخیل
شدن و جائی که آب دران ایستد **مضحاک** بالکسر زنی که بسیار بخندد **معک** واپس افگندن و مالیدن و به دور
و دراز انداختن **معرک** بالفتح و **معترک** بالضم جنگ گاه **مک** بالفتح و تشدید کاف مکیدن **مکوک**
بالفتح و تشدید کاف پیمانه ایست و آن سته کیلجه است و کیلجه یک من و هفت ثمن من باشد و من دو رطل است و رطل
دوازده اوقیه و اوقیه یک استار و دو ثلث استار و استار چهار مثقال و نیم مثقال و مثقال یک درهم و سته سبع درهم
و درهم شش دانق و دانق دو قیراط و قیراط دو طسوج و طسوج دو حبه است و حبه سدس ثمن درهم که جزوی است از چهل و
هشت جزو درهم **ملک** بالضم پادشاه شدن و بالفتح سخت کردن خمیر و زن خواستن و بالکسر مالک چیزی شدن
و آنچه حق کسی بوده باشد دراه راست و بفتحتین فرشته و آب و آنچه قائم شود باو کاری و بالفتح و کسر لام پادشاه ملوک
جمع **ملیک** مالک و ملیک النحل شاه زنبوران **مالک** خداوند چیزی **ملاک** بالضم و تشدید لام جمع **ملاک**
بالکسر اصل چیزے و آنچه باو قائم باشد چیزے **مملوک** بنده **ممالیک** جمع **ممالک** مقامهای پادشاهی
منسک عبادت گاه و جای قربانی حاجیان و کار حج **مناسک** جمع + + +

باب المیم مع اللام

ماکول خوردنی و خورده شده و عیب **موصل** فرصت داده شده **موصل** بروزن معظم اسپ هشتم از ده اسپ

وحسب نصاب بکسر میم آورده جهت ضرورت شعر **مال** رسوخواسته ومرد بسیار مال **مبذول** بخشیده شده وقبول کرده **مبتذل** انچه ازنزاکت وغرابت خالی باشد **متماحل** بیابان درازبی پایان **متوسل** نزدیکی جوینده **متفضل** نیکوئی کننده وفرزونی جوینده براقران خود **متعادل** دست بدست گرفته شده **مثل** بالفتح مثله کردن یعنی گوش وبینی وجز آن بریدن ومانند شدن چیزی به چیزی وبالکسر مانند وبفتحتین مانند وصفت وحال وداستان وقصه که مشهور شده باشد **مثال** بالکسر مانند وکالبد وبستر مثل بضمتین جمع وفرمان امتثال ومثل جمع **مثول** بالضم پای ایستادن وبزمین چسپیدن **مثقال** بالکسر سنگ زر ودینار وآن مقدار درهم وثلث سبع درهم است **مجل** بالفتح چرک بستن دست وپای وآبله برآوردن انکار وآبله **مجال** جای جولان نمودن **مجول** بالکسر نوع جامه ایست پوشیدنی که آنرا صدره گویند وسپر **مجمل** فراهم آورده ودرهم کرده **مجلجل** بالضم وفتح هردوجیم آبزار عدد **محل** بالفتح مکر وبدی وخشکسالی وتنگی واستادن باران وبقحط رسیدن مردم وسعایت کردن پیش سلطان وزمین بی باران **محول وماحل** زمین وشهر قحط رسیده **محال** بالفتح چرخ بزرگ ودولو بزرگ وبالضم ناممکن وبالکسر مکر وکیدکردن واستاده شدن باران وخشک شدن گیاه وسعایت کردن پیش سلطان **محتال** بالضم مکر وحیله کننده **محتل** بضم میم وسکون حای مهمله وفتح تای مثلثه نام شاعری است که اورا ممتحل بن الوحساگویند **محفل** بالفتح جای جمع شدن مردم وهنگامه **محصل** حاصل کننده **محصول** حاصل کرده شده **محمل** بالفتح بارگیر وهودج **محامل** جمع ومعتمد وبالکسر وفتح میم ودال شمشیر **محول** بالضم وتشدید واو مکسوره گرداننده **محجل** بالضم وتشدید جیم مفتوح آنچه چهار دست وپای او سفید باشد **محیل** بالضم مکر وحیله کننده وحواله کننده **محل** به تشدید لام جای فرود آمدن وبکسر حاشر کشتن در حج ووقت ادا کردن قرض **مخائل** بالفتح آثار وعلامات وجایهای خیال وگمان بردن **مخذول** خوار کرده فروگذاشته **مختال** بالضم صاحب نخوت متکبر **مدل** بالکسر مرد خردانداز وکم گوشت وبذال معجمه نیز آمده **مدخل** بالفتح درآمدن وجای درآمدن وبالضم درآوردن وجای درآوردن وبالضم وکسر خا بخیل **مذل** بالفتح ستوه آمدن ازنگاهداشت ستور وجز آن وستور آمدن از سخن کسی وبفتحتین ستوه آمدن از پوشیدن ونگاهداشت راز ودرخواب شدن پای وشکست شدن چیزی **مراحل** منزلها جمع مرحله **مرسل** بالضم وکسر سین فرستنده وبفتح سین فرستاده شده وبخبر شده **مرحل** بالکسر ویک معین بزرگ **مرتحل** شعر وخطبه بدیهه گفته شده ولفظی که ازمعنی بمعنی دیگر بمناسبت نقل کرده شود **مرحل** بالضم وتشدید حای مفتوح جامه که در وصورت بالان نقش کرده شده **مرمل** به تشدید زا وبیم مکسور در جامه پیچیده **مسل** بفتحتین راه آب **مستغل** به تشدید لام جای غله **مسجل** بالضم وتشدید جیم مفتوح

مسجل کرده شده و سجل قبالهٔ باشد مسجل بالکسر سوهان و زبان تیز و گویا ذام مردی است و خرگره و حلقه
که در طرف لگام میباشد و هر دو را مسجلان گویند مساول شمشیر از نیام بیرون کشیده و مرد بیماری
سهل داشته مسال بالفتح و تشدید لام حوال دوزها جمع مسلة بالکسر مسیل جای روان شدن آب
مسبل بالضم و کسر با ازار بر زمین کشنده مشاعل جمع مشعل مشاغل شغلها و کارها مصل بالفتح
مزاو بدن آب از ماست و چکیدن زردابه از جراحت و کشک و دوغی که در کیسه کنند مصقل بالکسر آلتی که
بآن کارد و شمشیر و جز آن روشن کنند و بالضم و تشدید قاف روشن کرده و زدوده شده مضمحل بالضم و تشدید
لام نیست و محو شده مطل بفتحتین زنگ کردن در دادن دام و پس افگندن کار مطحول آنکه علت سپرز
دارد مظلل سایبان کننده و در سایه آرنده و بفتح لام در سایه کرده شده معل بالفتح ربودن و خانه کشیدن
خر و غیر آن و بشتاب رفتن و شتاب کردن در کار و بریدن و تباه کردن معیل بالضم بسیار عیال معامل بالضم
و کسر لام مشدد سبب گوینده و بیماری دور کننده و بفتح لام سیراب کرده شده و سبب گفته شده معلول بیمار و
علت یافته و این کلمه بر زبانها شائع و مستعمل است و در کلام عرب نیامده و بجای آن علیل را استعمال کنند معضل و
مشکل کار سخت فروبسته و پوشیده معزل بالفتح دوری و جای دور معجل شتاب کرده شده معول بالکسر
کلند آهنی که بآن سنگ می شکافند و بالضم و تشدید واو و مکسور اعتماد کننده و بفتح واو مشدد تکیه کرده شده معزل بالکسر
دوک مغل بفتحتین درد شکم ستور از علف یا خاک خوردن و بدر آمدن شکم ستور مغسل جای غسل و آنچه در آن
چیزی شویند و آبی که بدان چیزی را بشویند مغسل بالفتح و کسر سین جای شستن مرده مغسول شسته شده و کلام
مبتذل و سهل که از نزاکت و ملاحت خالی باشد مفصل بالفتح و کسر صاد پیوندانداز و جای جدا شدن و میانه
کوه و بر وزن منبر زبان و بالضم و تشدید صاد مفتوح جدا و واکرده و تفصیل داده شده مفاصل پیوندها و جاهای
جدا شدن مفضال بالکسر مرد بسیار احسان و فضل و بخشش مفضل جای زبون بی آستین که زن یا مرد در
کار در خانه پوشند و مرد بسیار فضل و بالضم و فتح ضاد مشدد آنکه او را در تفضیل داده باشند مقل بالفتح سخن چینی کردن
و بد گفتن کسی را پیش کسی و نگریستن بچیزی و فرو بردن آب و جز آن و بالضم صمغ است معروف و میوهٔ
درختی است مانند کنار و بالضم و کسر قاف و تشدید لام درویش و اندک کننده و بردارنده چیزی مقوال بالکسر مرد
زبان آور و بسیار سخن مقول بالکسر زبان و مهتر بلغت یمن و پادشاهی است از پادشاهان حمیر مقیل بالفتح جای
آسایش کردن نیمروز و آسایش کردن نیم روز عم انانکه خواب باشد یا نباشد مقتل بالفتح کشتن و جای کشتن و زبان کشتن

و مقتل حیوان جائی که چون ضرب بدا نجا رسد فی الحال بمیرد و یقال مقتل الرجل بین التقیة و المحل بالفتح گم شدن آب چاه و جمع شدن آن در میان چاه **مکحل** بالضم سرمه دان و بالکسر میل سرمه و بالضم و تشدید حای مفتوح سرگرشیده **مکحال** بالکسر میل سرمه و استخوان ذراع **مکلل** تاج بر سر نهاده شده و ملمع کرده شده **مل** بالفتح و تشدید لام خمیر در آتش کردن و جامه دوختن و سیر شدن **ملال** بالفتح اندوه ناک شدن و ستوه آمدن از چیزی و بالضم گرمی **ملل** بفتحتین اندوه و تنگی و نام جائی است **ملول** بالفتح نان در خاکستر پخته و اندوه ناک **منحل** بالکسر اسی که بدان غله بدروند **منخل** بالکسر پروین و بضم میم و خا و فتح آن افصح است **منوال** بالکسر چوبی که پارچه را وقت بافتن بر آن پیچند و بحذف الف نیز آمده و عرب گوید **نحن علی منوال واحد** یعنی برابر است اخلاق ایشان **منخول** پخته شده و کتابی است در اصول فقه شافعی **منهل** چشمه آب خور در چراگاه و صحرا و آشامیدن و منزلی که در بیابان باشد و موضعی که در آن آب خور باشد **منهال** بالکسر مردی که بسیار آب دهد شتر انرا بار اول و بسیار و غضب آرد کسی را دنوده ریگ بلند که از طرف آن ریگ میریخته باشد و کوه و غایت در سخاوت و بدین دو معنی منهل نیز آمده **مندیل** بالکسر دستار و دستارچه و بعضی گفته اند دستارخوان و دستارچه که بر میان بندند **منتحل** آنکه سخن کسی را بر خود بندد **منحل** بالضم و تشدید لام گشاده شده **مول** بالفتح بامال شدن و همچنین موول و بالضم غنکبوت مولة واحد **مهل** بالضم مس گداخته و دردی زیب و ریم و زر و آب و بفتحتین آهستگی و در رنگ **مهبل** بر وزن منبر خفیف و بر وزن منزل رحم با اقصای آن یا دهان آن یا جای ولد و بر وزن معظم کسی که او را گفته شود که مادر ترا کم کناد و مرد پر گوشت آماسیده رو **مهزال** لاغر گردیده **مهیل** بالفتح فرو ریخته روان و بدین در معنی مشتق از هیل است و جای ترس و خوف و بدین معنی از مول ماخوذ است مرادف مهال **میل** بالفتح خمیدن و جنبیدن و جور کردن و بالکسر قدر مد نظر از زمین و قلم تخته خاک و میل سرمه میل آهنین جراح و کحال و ثلث فرسنگ و علامت سنگین که از بهر نشان فرسنگ بر سر راه کنند و آنرا فرسنگ ساز گویند و بفتحتین کجی و خمیدگی در حلقتا

باب المیم مع المیم

ماثم گناه **مأتم** مصیبت و زنانی که با هم جمع شوند در کار خیر یا در کار شر **مبرم** بالضم و فتح را استوار و محکم و جامه که تار و پود او را محکم بافته باشند و بکسر را به ستوه آرنده **مبهم** بالضم پوشیده و فروبسته **مبسام** بالکسر بسیار تبسم کننده **مبسم** بالکسر دندان **منتغم** نباز و نعمت بر دوش یافته **متعلم** آنکه چیزی آموزد **متلاحم** سیمان محکم نابیده **متراکم** بر هم نشسته **مجسم** بالضم و تشدید سین مکسور نسبت جسم کننده به چیزی و به فتح سین بزرگ داشته شده و جسم ساخته شده **محرم** بالفتح میم و را آن که در مردم راه دارد و صاحب سر و حرام شده و وقت

مخوف شب محارم جمع و بالضم وکسر را در حرم رونده و در ماه حرام رونده وکسی که احرام حج بسته باشد و بالضم و فتح را
مشدد احرام کرده و احرام داشته شده **محروم** حرام داشته شده و بی نصیب و بی روزی و روی گردانیده شده **مخضرم** بالضم
میم و سکون خا و فتح با موضع برپای کردن خیمه و مخام برروزن مقام نیزآمده و برروزن معظم موضع اقامت **مخضرم**
بالضم و فتح خا و را و سکون ضاد معجمه گوشتی که درشت نشود که از حیوان نر است یا ماده و شخصی که ایام جاهلیت و
ایام اسلام دریافته باشد و حرام زاده و از بیخ گویند فلان مُخضرم النسب **مخضرم** بصاد مهمله مرد بخیل اندک صبر **مدام**
بالضم شراب همیشه و بالفتح جای ردوام **مدموم** سرخ و عضو برسیه و چیز خون آلوده و گران بار کرده شده و رنگ کرده شده
بهر رنگی که باشد و دیگ پربار **مذموم و مذدوم** آنرا اراده گفته شده است **مراسیم** نشانها **مرکوم** برهم نهاده شده
و جمع کرده شده **مرام** بالفتح مراد **مراغم** بالضم و فتح غین رفتن گاه و گریزگاه **مرهم** دارو ئی که بر جراحت گذارند
مزکوم آنکه زکام دارد **مسلم** بالضم آنکه سلام دارد و بالضم و تشدید لام مفتوح یاور داشته و سلامت داشته
مستقام بالکسر آنکه بسیار بیمار شود **مستهام** بالضم سرگشته و حیران **مسنم** بالضم و تشدید نون مفتوح خانه که ناشسته
خربشته باشد و قبری که بطرین خربشته سازند **مسام** بالفتح و تشدید میم سوراخهای بن موی بدن **مشموم** مشک
خوشبوی و چیزی که بوکرده شود **مشموم** ترسانیده شده **مشام** بالفتح و تشدید میم بینی ها و مواضع قوت شامه
مشئوم و مشئوم شوم و نامبارک **مصرم** بالکسر داسی است که بآن غله درونند **مطعم** بالکسر نیک خورنده و بالضم و
کسر عین طعام دهنده **مطعام** بالکسر آنکه بسیار بمردم طعام دهد **مظلم و مدلهم** تاریک **معظم** بالضم و فتح ظا
بزرگترین چیزی و بهترین چیزی و به تشدید ظا بزرگ داشته شده **معلم** بالفتح نشانه چیزی معالم جمع بالضم جامه علم
دار و بالضم و کسر لام مشدد آموزنده و بفتح لام آموخته شده و سگ شکاری که آنرا آداب شکار آموخته باشند
معزم بالضم و تشدید زای مکسوره تعویذ فروش و غریمه خوان **معتصم و مستعصم** چنگ درزننده و دوا نیاشامنده
از گناه و جز آن **معصم** بالکسر جای دست برنجن از دست **مغرم** تاوان و آنچه آدای آن واجب باشد و بالضم
و فتح را حریص به چیزی و گرفتار دوستی کسی **مغموم** اندوه ناک گردانیده و پوشیده شده **مغنم** مال غنیمت
و آنچه از کفار بجنگ و غارت ستانند مغانم جمع **مفخم** برروزن و معنی معظم **مقام** بالفتح ایستادن و جای
ایستادن و بالضم اقامت کردن و جای اقامت **مقدم** بالفتح از سفر یا از جائی باز آمدن و هنگام قدوم نهادن
و جای قدم نهادن و بالضم و کسر دال پیش رونده و دلیر و کنج چشم که بطرف بینی باشد و بالضم و تشدید دال مکسور
پیش کننده کسی را و پیش شونده و بفتح دال پیش کرده شده و منزلی است از منازل قمر **مقدام** بالکسر بقیه

مقوم بالضم وفتح قاف وکسر واو مشدد راست دارنده وقیمت کننده **مقسم** بالفتح وکسر سین جای بخش کردن وبالضم سوگند خورنده وبالضم وتشدید سین بکسور بیکو کننده وبخش کننده وبفتح سین بیکو کرده وبخش کرده شده وهمچنین **مقسوم** **مکرم** بالضم وکسر را بزرگوار دارنده ونوازنده وبفتح را بزرگوار داشته ونواخته وبرتشدید را تعظیم داشته شده **مکعوم** شتری که دهانش ببکعام بسته باشند وکعام بالکسر چیزی که بر دهن شتر بندند تا نگزد **مکتوم** پوشیده شده **مکفهوم** مردگرفتار اندوه وخشم فروخورده **ملتزم** بالضم وکسر ز التزام چیزی کننده وبفتح ز التزام کرده شده وموضعی است مابین در کعبه وحجر اسود که محل اجابت دعا است خاقانی گوید ع موضع بوسه حجر جای دعا ملتزم **ملم** بالضم وکسر لام وتشدید میم فرود آینده وگناه صغیره کننده وکودکی که نزدیک بلوغ باشد **ملوم** ملامت کرده شده **ملیم** بالضم سزاوار ملامت **ملدم** بالکسر مرد احمق وسطبر فربه وسنگی که بآن استخوان خرما شکنند وام ملدم کنیت شب است **ملدام** بالکسر سنگی که بآن خرما شکنند **ملاحم** بالفتح کارزارها جمع ملحمه **ملحم** بالضم وفتح حا آنکه روزی او گوشت شکار باشد ومردی که بقومی وابسته باشد ونوع جامه است **مموم** آنکه علت بر سام دارد **منهرم** **مهزوم** از جنگ گریخته **منعم** مالدار ونعمت دهنده **منسم** بالفتح وکسر سین سم شتر وجای رو الکردن **منضم** بالضم وتشدید میم فراهم اورده شده بچیزی **منظوم** در هم پیوسته وسخن بنظم کرده **منام** بالفتح خفتن وجای خفتن **منجم** بالکسر آهنی که دران زبانه ترازو باشد وبالفتح معدن ومنبع چیزی وبالضم وتشدید جیم کسور ستاره شناس واحکم بنجوم کننده وبفتح جیم انچه بپیچند دفعه ادا کرده شود وبنجوم حکم کرده شده **منهوم** حریص وسیر نا شده از طعام **منعام** بالکسر مرد بسیار بخشش **موم** بالفتح بر سام یافتن وبالضم موم انگبین وعلت بر سام **موسم** هنگام چیزی وجای جمع شدن **موسوم** نشان کرده وداغ کرده شده **مهم** بالضم وفتح ها وتشدید میم تیمار داشته شده وبکسر ها دراندوه وغم اندازنده وامر مهم بکسر ها کار سخت وتشدید میم بالکسر خوبی ونشان جمال واکتی که بآن داغ کنند شتر را +

باب المیم مع النون

مارن نرمه بینی ونیزه نرم مرن بالضم جمع **مازن** بمعنی مور ونام پدر قبیله ایست از تمیم **ماعون** آب ومایحتاج خانه چون بتر وتیشه وآلات کار وانچه بدان معونت جویند **مان** بالفتح مؤنث کسی برخود گرفتن ودانستن ونیک اندیشه کردن ومهیا کردن وچیزی بر مانت رسیدن ومانت میان ناف وتهی گاه وسبلی که بآن گل از زمین برکنند **مازریون** گیاهی است خشک مسهل **ملهن** خدمت گار

مائن ومیون بالفتح دروغ گوی **مبین** بالضم آشکارکننده وآشکارشده وبالضم وتشدید یای مفتوح بیان کرده شده **مبطان** بالکسر آنکه شکم اودائم بزرگ باشد از برخوردن **مبطون** آنکه بیماری شکم دارد **متدین** دین دارد **متقن ومتین** محکم واستوار **متمکن** دست یابنده وجای گرفته واسمی که هر سه اعراب بردارد **متن** بالفتح برپشت زدن وجامه کشیدن ورفتن ومرد سخت پشت وپشته زمین سخت ومابین هر تیر تا میان تیر متون ومتان بالکسر جمع **متن** بالفتح برمثانه زدن وبفتحتین مسلسل البول شدن **مجون** بالضم بی باکی کردن وشوخی کردن وبیباکی **ماجن** بیباک ومسخره **مجان** بالضم وتشدید جیم جمع **مجان** بالفتح وتشدید جیم رایگان **محن** گل وریگ چاه بیرون آوردن وپاک کردن وبکسر میم وفتح حا جمع محنت ومعنی آن گذشت **مجنون** آنکه اورا علت استسقا باشد **محزون** غمناک **محزان** بالکسر آنکه بسیار غمگین شود **محصن** بالضم مرد کدخدا وپرهیزگار **محصنین** جمع **محجن** بالکسر عصائی است مانند چوگان **محاسن** نیکوئیها جمع حسن است برخلاف قیاس **محن** جماع کردن وگریستن واز چاه چیزی بالا کشیدن ومرد دراز **محنون** بکنار برداشته شده وذخیره کرده شده وجزوی از اجزای بیت که حرف ثانی ساکن آن افتاده باشد **مخزون** درخزانه نهاده **مخزن** خزینه **مدن** بالفتح ایستادن وبالضم وفتح دال جمع مدینه **مدائن** شهرها ونام شهری است که پای تخت نوشیروان بوده **مدون** بالضم همیشه بودن برجای **مدین** بفتح میم ویا دهی است که دران حضرت شعیب ع می بود وبفتح میم وکسر دال وسکون یا بنده وقرضدار ومزدداده شده وخوارکرده شده **مدیون** قرضدار **مدیان** بالکسر آنکه بسیار قرض کند **مدهامتان** دو باغ سبز سیراب که از غایت سبزی به سیاهی زند **مدهن** بالضم روغن دان وچاه خرد آب گیر که در کوه پیدا شود **مدزوان** بالکسر دو طرف مقعد وهر دو طرف گوشه کمان **مرجون** بهر سه حرکت واپس داشتگان **مرنان** بالکسر کمان سخت **مران** بالفتح وتشدید را موضعی است وبالضم نیزه **مرزبان** بالفتح وضم زا سوار دلیر وسردار قوم معرب مرزبان به سکون زا یعنی نگهبان مرز **مرون** بالضم نرم شدن وسخت شدن دست درکار وعادت کردن **مرن** بالفتح دست وپای ستور بروغن چرب کردن بسبب سودگی وپوستین وبالفتح وکسر را حال وخوی **مرجان** بالفتح مروارید خرد وبمعنی لیسه نیز آمده وظاهرا باین معنی پارسی است زیرا که در لغت عربی یافته نشده **مرکن** بالکسر ظرفی از سنگ یا از گل که در آن چیزها شویند **مرون** بالضم وکسر دال تاریک وبروزن منبر دوک پشم وپنبه **مرن** بالضم باران وابر سپید مزنه واحد وجب المرنه بگر

محزون بالضم رو شن روی شدن و رفتن و پر کردن خیک از چیزی و بالفتح زین عمان **مسحرین** محتاج
کرده شدگان **مسفن** بالکسر سوهان **مسومین** بالضم و تشدید واو و مکسور نشان کنندگان و بفتح واو نشان
کرده شدها **مسجون** در بند کرده شده **مسکین** بالکسر و الفتح آن که هیچ ندارد یا انچه کفایت او شود نداشته
باشد یا آن که فقر او را از حرکت و قوت باز داشته باشد و خوار و ضعیف مساکین جمع **مسکن** بکسر کاف
موضعی است به کوفه و بفتح کاف منزل و بکسر نیز آمده **مسمن** بروزن محسن فربه از روی خلقت و بروزن معظم
فربه کرده شده و بکسر میم ثانی فربه کننده **مسنون** بوی ناک گذنده و صورت کرده شده و روش کرده شده
و مسنون الوجه آن که روی و بینی او دراز باشد **مس** بالکسر و فتح سین و تشدید نون فسان و سنگے که بآن
کارد تیز کنند و بالضم و کسر سین پیرسال خورد **مسلان** بالضم مجاری آب جمع مسیل **مستهان** بالضم خوار و
ذلیل **مشحون** پر کرده شده و رانده شده **مشن** بالفتح تافته شدن و بتمار یانه زدن و به شمشیر زدن و پوست
واکردن و ربودن و بریدن **مشدن** بالضم و کسر دال آهوی ماده که از شیر دادن بچه بی نیاز شده باشد مشادن
جمع **مصران** بالکسر بصره و کوفه و بالضم رود خانه مصارین جمع و رودهای آدمی و جز آن جمع مصیر **مضایین**
معانی و بچهای شتران و اسپان و جز آن که هنوز در پشت پدر باشند و چون در شکم مادر آیند آنرا ملاقیح گویند
مضنون خالیه و بخل کرده شده **مطعان** بالکسر بسیار نیزه زننده مطاعین جمع **مطعون** نیزه زده شده
مطجن بالضم و تشدید جیم چیزی در تابه بریان کرده **مطمئن** آرمیده و ارض مطمئن زمین پست و هموار **مظان**
به تشدید نون جایهای گمان بردن **معن** بالفتح روان شدن آب و اندک و آسان و نام مردی است کریم
معین بالفتح آب روان و بالضم یاری دهنده **معان** و **مکان** جای **معدن** بالکسر و فتح دال زری که
بدان سنگ شکنند و بالفتح و کسر دال کان زر و جواهر و مکان و اصل و مرکز هر چیز **معمعان** بفتح هر دو میم
سخت گرم و سختی گرمی **مغبون** زیان رسیده **مفتون** در فتنه انداخته شده و آزموده و سوخته شده
و بمعنی فتنه نیز آمده **مقرون** بسته شده **مقترن** پیوند یافته **مقمحون** بالضم سر برداشته شدگان
مقرن بالضم و کسر را نوانائی دارنده **مقرنین** جمع **مقرطون** یعنی ترک کرده شدگان و فراموش
کردگان **مکنون** پنهان داشته شده **مکمن** پنهان شدنگاه و کمین گاه مکامن جمع **مکن** بالفتح و سکون
کاف و کسر آن سینه سوسمار و ملخ و مانند آن **مکین** صاحب منزلت و مرتبه **ملوان** بفتحتین شب و روز
ملبن بالکسر و فتح با گاودوشاخ و قالب خشت و بکسر با آنکه بسیار دارد **ممتحن** بالکسر حا آزمانیده و بفتح حا

آزموده شده **ممنون** منت نهاده شده ونقصان کرده شده بقوله تعالی ✣ لهم اجر غیر ممنون **منتهون** بازدارندگان وبه پایان رسندگان **مین** بالکسر یعنی ازو به معنی برنیز آمده و بالفتح کسی واآن کس وکمیت جمع ومفردی آید و بالفتح وتشدید نون وزن معلوم وترازنگین وهر سمنی شیرین که بر درخت جمع شود ونعمت دادن ومنت نهادن وبریدن ونقصان کردن وبی قوت کردن ومانده شدن ومانده گردانیدن **منون** بالفتح زمانه ومرگ وبرندهٔ توانائی وکم کنندهٔ قوت و ریب المنون حوادث روزگار **منان** بالفتح وتشدید نون انعام کنندهٔ ومنت نهنده واسمی است از اسمای الهی **منجون** بالفتح دولاب مناجین جمع **موتان** بالفتح زمینی که هیچ نوبت معمور ومزروع نشده باشد وبالضم مرگ گاو وگوسپند وسایر مواشی ولفتحتین غیر ذوی الروح ضد حیوان **موتمن** آنکه مردا ورا امین دانند **موطن** بالفتح وکسر طا جای جنگ **مون** بفتح مؤنت ومایحتاج کسے برخود گرفتن **میمن** گواه وفریب و نگاهبان ومهربان **مهرجان** بالفتح معرب مهرگان **مهان** بالضم خوار کرده شده **مهین** بالفتح خوار وضعیف وبالضم خوار کننده **میدان** بالفتح وبالکسر نیز آمده زمین فراخ وجای وسیع ومحل الیست بنیشاپور **میزان** ترازو وموازین جمع ونام برجی است **میسان** بالفتح نام موضعی است بعراق **مین** بالفتح دروغ گفتن ودروغ ✣ ✣

باب المیم مع الواو

ماو بالفتح وسکون همزه کشیدن پوست تا کشاده ودراز شود **متوکشیدن** **مجاو** بالفتح وتشدید واو زدوده شده **محو** ستردن وپاک کردن چیزی از چیزی **مرو** بالفتح سنگ سفید برّاق که آتش ازان بدر آید ونوعی از ریاحین ودارویی است ونام شهری است مشهور **مرجو** بالفتح وتشدید واو امید داشته شده **مضو** بضمتین وتشدید واو رفتن وگذشتن وبالفتح میم نیز آمده وپشیی گرفتن **معو** بالفتح خرمای تر رسیده **متو** بالفتح مالیدن وجلا دادن چیزے وروشن وپاک کردن دندان ونگهداشتن **مکو** بالفتح آواز کردن مرغ **مهو** بالفتح رقیق شدن شیر خوردنی وشمشیر باریک وشیر رقیق پر آب ونام مردی است ✣

باب المیم مع الهاء

متشابه مانند شونده بهمدگر **متوجه** روی به چیزی کننده **مده** بفتحتین ستودن **ماده** ستاینده **مره** بفتحتین تباه وفاسد شدن چشم از نگریدن سرمه **مسکویه** بروزن سیبویه لقب جد یعقوب کندی که از غایت خوش خلقے اورا مسکویه می گفتند یعنی بوی مشک ازان می آید **مشتبه** پوشیده **مکروه** ناخوش **مکره** بالضم وکسر را آنکه کسی را بنا خوشی بر سر کاری دارد ولفتح را آنکه اورا بزور بر سر کاری دارند **ممو**

بالضم وتشدید واو مفتوح زراندوده کرده وآراسته **منزه** پاک گردانیده شده ودور گردانیده از زشتیها **موه** و **میه** بالفتح بسیار شدن آب چاه وبسیار آب شدن چاه **موجه** خوب وپسندیده وآنچه بسوی آن روی کرده شود **موله** بالضم عنکبوت وآبی که بصحرا روان باشد وبالضم وفتح واو وتشدید لام والهٔ وشیفته کرده شده **مه** مکن مهمه بفتح هردو میم بیابان مهامه جمع ÷

باب المیم مع الیا مه

مایی بالفتح وسکون همزه سخن چینی کردن وفتنه انگیختن وفساد کردن وکشیدن پوست تا فراخ شود **مائی** آمدن کاه وآمده شده وبمعنی آینده کقوله تعالی ÷ إِنَّهُ كَانَ وَعْدُهُ مَأْتِيًّا **مبنی** بنا کرده شده **مبتلی** آزماینده **متولی** بر سر کاری باشنده ودوستی دارنده **مثانی** دوتاها وسبع المثانی قرآن وفاتحه **مجلی** بضم میم وفتح جیم وکسر لام مشدد ظاهر کننده واسپ پیشین ازده اسپ واین ده اسپ درمعنی فسکل گذشت **مجوسی** آتش پرست وآتش پرست **مجی** بالفتح ستردن **محتوی** گرد گیرنده واحاطه کننده **مخربی** بالضم هلاک کننده ورسوا کننده **مذی** بالفتح آب مذی رابدر آوردن ازرحم وچارپا بچراگاه فرستادن وآب سپید که از قضیب بیرون آید هنگام ملاعبت بازن وبه تشدید یا نیز آمده **مری** بالفتح دوشیدن وبیرون آوردن باران ازابر وستور اگرم راندن ودست برزمین زدن معتور برای نشاط یا انکار چیزی **مرتشی** رشوت ستاننده **مرضی** پسندیده **مراقی** نردبانها جمع مرقاة **مردی** بالضم وکسر دال ویای مشدد وچوب آبرو که ملاح در دست گیرد وکشتی بدان راند وبه تخفیف یا هلاک کننده **مسی** بالفتح بردن دست درزحم ماده وآب منی بدر آوردن یا آلتی نشود **مساوی** بالفتح بدیها وبالضم برابر **مسلی** بضم میم وفتح سین وکسر لام مشدد اسپ سوم ازده اسپ وبکسر میم مرضی است کردان کوپا جوال دوز به بدن میخلانند منسوب به مسله **مشی** بالفتح رفتن وبسیار فرزند شدن وبسیار چارپا شدن **مشتری** خریده ونام ستاره ایست معروف **مشوی** بریان کرده شده **مصالی** داهیها **مصلی** صلوة فرستنده ونماز کننده ودر آتش آزنده واسپی که در پی اسپ پیش دود **مضی** بالضم وتشدید یا گذشتن ورفتن ومصی به همزه در آخر روشن کننده چنانکه گذشت **مطوی** پیچیده شده **مطاوی** شکنها ونوردها جمع مطوی است **معالی** بلندیها وبزرگیها وبدیها وبرین تقدیر جمع معلاة است **مغازی** مناقب غازیان کذا فی القاموس **مقتدی** پیرو **مقضی** گذارده شده **مقتضی** خواهنده **مکاری** خریده وکراید هنده **ملی** بالفتح وتشدید یا زبان دراز وپارهٔ از زمان

ملای بازیها **منی** بالفتح اندازه کردن و به تشدید یا آب پشت **منی** بازداشته شده مناهی جمع **مبنی** بالضم خبر دهنده **منسی** فراموش کرده شده **منادی** بالضم وکسر دال ندا کننده و فارسیان بمعنی ندا استعمال کنند و بقاعده عربی بدنیست بمعنی بفتح دال باید اما آنچه پیش فارسیان متعارف است چون موسی علیسی و لیلی چنانکه در لغت منادی گذشت

باب النون مع الالف

نبور بضمتین بیرون آمدن از جائی بجائی و بهمین معنی اراده کرده اعرابی که گفت بحضرت رسالت پناه صلعم یا نبی الله یعنی برآینده از مکه بمدینه و حضرت رسالت پناه صلعم بر و انکار نمود **نبار** بفتحتین آگاهی و خبر **نتور** بضمتین برآمدن و از جای خود برآمدن و آماس کردن ریس و مطلع شدن بر کسی و بالیدن و رسیده شدن دختر و بلند برآمدن **نجار** بالفتح رهیدن و شتافتن و پیشی گرفتن **نجبار** بالضم و فتح جیم بزرگواران و برگزیدگان **ندی** بفتحتین بخشش و نم و بعضی مردم را بدعوت خواندن و بعضے را بخواندن **ندام** بالکسر آواز کردن **ندو** بالفتح در زیر خاکستر کردن و در آتش کردن کماج و نان و گوشت و گریه و ناخوش شمردن **ندمار** بالضم و فتح دال و **ندامی** همنشینان هر دو جمع ندیم و ندامی جمع ندمان بمعنی پشیمان نیز آمده **نزر** بالفتح و بضمتین تباهی انگندن میان قوم و حمله کردن **نزار** بالفتح و الکسر چیز بتن نزبر ماده **نسأ** بالفتح راندن و بانگ بر زدن شتر را و تاخیر کردن و زنان دادن **نسأ** بالمد و الکسر تاخیر در عمر و باز پس انداختن دام از کسی و زمان **نسا** بالفتح و بی مد کی است کشیده از سرین تا ران و ساق **نشاء** بالفتح آفریدن و نو پیدا شدن **نصأ** بالفتح برداشتن و بانگ بر زدن شتر را **نفأ** بالضم و فتح فا پاره از علف پراگنده رسته **نقأ** بالفتح و بهمزه پاک شدن و پاکی و بالکسر پاکان **نکأ** پوست باز کردن ریش **نکباء** بالفتح باد کج که مابین دو باد یا میان باد صبا و باد شمال وزد و باد کج یعنی آنکه از محل وزیدن چهار باد مشهور وزد چهار است یکی آنکه میان صبا و جنوب وزد و آنرا از زیب براو یای تحتانی گویند دوم آنکه میان صبا و شمال وزد آنرا صابیه و نکیبا گویند سیوم آنکه از میان شمال و دبور وزد آنرا جربیا یون کیمیا گویند چهارم آنکه میان جنوب و دبور وزد و آنرا هیف بالکسر گویند **نماء** افزایش کردن و زیاده شدن نرخ و بلند شدن و رسیدن **نوء** بالفتح بگرانی برخاستن و افتادن و غروب کردن منزلی از منازل قمر و طلوع کردن مقابل آن منزل **نواء** بالکسر دشمنی کردن **نوی** بفتحتین تخم خرما و جز آن نواة واحد و دهی است بدمشق از انجا است امام نواوی شارح صحیح مسلم و دوری منزل + +

باب النون مع الباء

ناب دندان نشتر و مهتر و ماده شتر کلان سال و بمعنی خالص نیز آمده اما بدین معنی فارسی است **نجب** بالفتح پوست

از درخت باز کردن **نجیب** ستر گزیده نجائب جمع و مرد اصیل **نخب** بالفتح نظر کردن و شتاب فتن **نحیب** آواز
برداشتن در گریه **نخب** بالفتح برون کشیدن و انتخاب کردن **ندب** بالفتح برمرده گریستن و برشمردن و
خواندن محاسن او و مرد سبک در حاجت و اسب تیز رو و بضمتین کرد قمار و نشان جراحت **نسب** بفتحتین
اصل و بفارسی آنرا نژاد گویند **نسیب** غزل گفتن **نشب** بالفتح مال و آب و زمین و در آویختن از چیزی
نشاب بالضم و تشدید شین تیر ناشب مرد با تیر **نصاب** بالفتح برپا کردن دشمن و داشتن و همه روز
باهستگی رفتن و حرکت زبردادن و حرکت زیر در کلمه معرب پنداشتن فتح و سین و بفتحتین رنج و رنج دیدن و تعب
و آنچه برپا کنند بهر پرستش و بدنیمعنی بضمتین نیز آمده **نصیب** بهره و حوض و دام و بهره و بالضم و فتح صاد نام شاعر
است **نصاب** بالکسر اصل و مرجع و جای فرو رفتن آفتاب و دسته کارد و درفش و قدری از مال که بر آن زکات
واجب شود **نضوب** بالضم فرو شدن آب در زمین **نقب** بالفتح راه دزد و کوه و سوراخ کردن دیوار
و جز آن و بفتحتین تنگ شدن راه و سوده شدن اسم ستور و دریدن موزه **نقیب** مهتر و دانندهٔ قوم
نقاب بالکسر روی بند و مرد نیک دانا و ناگاه بر سر چیزی آمدن و ناگاه ملاقات کردن با کسی و بالفتح و تشدید
قاف نقب زن **نکوب** بالضم برگشتن از راه **نکب** بالفتح میل کردن و بفتحتین کجی در هر چیزی و
نوعی از بیماری ستور که در منکب پدید آید و بدان می لنگد **نوب** بالفتح نزدیکی و بالضم کروهی از حبش
که آنرا نوبه نیز گویند نوبی یکی و بمعنی زنبور نیز آمده **نهب** بالفتح غنیمت و غارت +

باب النون مع التاء

ناناة بالفتح و سکون همزه اول و فتح نون و همزهٔ ثانی بر وزن و حرجة اول اسلام قال الرسول صلعم + طولی المرء ناناته فی النانأة **نبت** بالفتح گیاه و رستن گیاه **نبات** بالفتح گیاه و روییدن **نبیت** بالفتح و کسر با قبیله
ایست از یمن **نباهة** بالفتح بزرگوار و مشهور شدن **نبالة** بالفتح استاد شدن و نیک شدن و فاضل شدن
و تیر تراشیدن **نبقة** بالفتح مقدار و میوهٔ کنار **نبوة** بالفتح خبر دادن و زمین بلند مرادف نباوة و بضمتین و تشدید
واو خبر دادن **نشرة** بالفتح عطسه ستور و عطسه زدن و از بینی آب انداختن آن و زره فراخ و جاپک میان دو
سبلت در لب بالائین مردم و شیر درنده و نام دوستارهٔ ایست نزدیک سماک و آن منزلی است از منازل قمر
نجدة بالفتح دلیری و دلیر شدن و سخت بودن در کار زار **نجدیات** اشعار عرب که در وصف بلاد نجد و اهل آن
گفته اند **نجابة** بزرگوار و گرامی شدن **نجتة** بالضم طلب آب و گیاه کردن در موضع گیاه و آب **نجواة** بالفتح

زمین بلند **ناجاة** شتر مادهٔ چست رفتار و شاخ درخت و جای بلند و حرص و حسد و رستگاری و رستن **ناجیة** رستگاری یافته و شتر مادهٔ چست رفتار **نجارة** بالفتح درچیزی سخت نگریستن قال صلعم + اذا فعوا النجاة السنابل بالقبة **نجارة** بالکسر حرفت درودگری و بالضم تراشهٔ چوب **نجمیة** صفهٔ چوبین که در آن خشت و نی نهاشد و شیری که بآرد و روغن آمیخته باشند و گیاه خرد **نخلة** بالکسر دادن چیزی که عوض آن ستانیده باشند و دعوی کردن و قرض حسنه و بخشش بی عوض **نخافة** بالفتح لاغر و باریک شدن **نخیرة** **نخیسة** بالفتح سرشت و خوی **نخت** بالفتح تراشیدن **ناحیة** و **بندة** بالفتح و بالضم گوشهٔ زمین و کنار چیزی **نخوسة** بالضم بدبختی **نخبة** بالضم گزیده و منتخب **نخوة** بالفتح بزرگی و کبر **نخالة** بالضم سبوس **نخرة** بالضم و فتح خاییش بینی اسپ و در جزآن و بالفتح و کسر خا پوسیده و ریزنده **نخاعة** و **نخامة** بالضم بلغم که از گلو برآید **ندوة** بالفتح مجلس و جمع شد نگاه مردم و بالضم آب خورد نگاه شتر **ندبة** بالضم نوحه و شیون **نداوة** بالفتح تری **ندامة** بالفتح پشیمانی **ندرة** بالضم تنهائی و کمی **نزاهة** بالفتح دور شدن از بدی **نزهة** بالضم پاکی و نیکوئی و فرصت و وقت حصول چیزی **نازلة** سختی و حادثه **نزلة** بالفتح یکبار نزول کردن و مرضی است معروف از قسم زکام و نام شخصی است **نزالة** بالضم آب منی مرد **نزعة** بفتحتین سپیدی یکجانب ناصیه و سپیدی هر دو جانب ناصیه را نزعتین گویند **نسبة** بالکسر منسوب شدن بچیزی **نسوة** بالکسر و الضم زنان جمع است و مفرد ندارد **نسمة** بفتحتین آدمی و نفس **نسابة** بالفتح و تشدید سین نیک دانا بانساب **نسیة** بالکسر آنچه نقد نباشد و بزمان دور وعده کرده باشند **نسخة** بالضم آنچه از روی نوشته بردارند **نسعة** بالفتح رسنی که در روز دو گیاه روید و بالکسر سینه بند شتر که از دو دال باشد **نسذة** بالکسر حبست و جوی کردن گم شده **نشأة** بالفتح پدید آمدن و نو پیدا شدن و نو خاسته و جوان شدن و آغاز کردن و آفریدن **نشوة** بالفتح پدید آمدن و مست شدن و بالکسر بوی یافتن و خبر دادن **نشارة** بالضم تراشهٔ چوب و جز آن **ناسیة** اول ساعتهای شب و طاعتهای شب که در شب کرده شود و مردی که شب برخیزد و عبادت کند **نشرة** بالضم تعویذ و افسونی که برای آشتی زنان و برای دلوزدگان و غیر آن کنند **ناشرات** برانگیزنده کنندگان و بادها که برانگیزندهٔ ابرها اند و باران ها که برانگیزندهٔ گیاه اند **ناشطات** کشایندگان و بیرون کنندگان و روندگان از منزلی بمنزلی و ملائکهٔ رحمت **نصافة** بالفتح خدمت کردن **نصفة** بفتحتین انصاف و داد **نصرة** بالضم یاری **نصاعة** بالفتح پند دادن و نکو خواهی کردن **نصیحة** اندرز و خیر خواهی

نصیبه بهره وروزی و دیوار سنگ که بر گرد حوض و چاه برآورده باشند **ناصبه** رنج کشنده او بر پای دارند و طبیب
کننده **ناصیه** موی پیشانی و محل آن **نضرة** بالفتح تازگی و سیرابی و تازه و نکو کردن **نضارة** بالفتح تازه رو و تازه
و آبدار شدن **نضاخة** بالفتح و تشدید ضاد و خای معجمه چشمه که از آن آب می جوشیده باشد **نطاة** بالفتح نام قلعه ایست
از قلاع خیبر یا چشمه ایست در خیبر یا موضع خیبر یا جایگاه آن **نطیحة** حیوان که مرده باشد بواسطهٔ آنکه حیوان دیگر او را شاخ
زده باشد **نطفه** بالضم آب منی مرد و آب صافی و بالفتح گوشوار **نظافة** بالفتح پاکی **نظارة** بالفتح نگریستن به چیزی
و به تشدید ظا نگرندگان **نظرة** بالفتح یکبار نگریستن و متغیر شدن تن و گونهٔ روی و لاغر شدن و به کسر ظا تاخیر کردن
و مهلت دادن **نعرة** بالفتح بانگ و نفختین کاری که در آن اهتمام تمام بوده باشد و بالضم و فتح عین مگس بزرگ سبز
کبود چشم و کبر و منی **ناعورة** کوزهٔ دولاب نواعر جمع **نعت** بالفتح صفت و صفت کردن **نعومة** بالضم نازک
شدن **نعمة** بالفتح ناز و نعمت زیستن و بالضم چشم زوشن گردانیدن بر چیزی و روشن شدن چشم به چیزی و بالکسر
ناز و آسایش و **عطا نعامة** بالفتح شتر مرغ و آنچه در زیر پای باشد و بیابان و نام مردی است و چوبی که در میان
دو مناره که بر سر چاه میباشد می کنند **نعجة** بالفتح میش و مادهٔ گاو و حشی **نغمة** بالفتح آواز نرم و ملائم **نفقة** بالفتح روزی
و بایحتاج معاش و آنچه در روی ظاهر او سره و میانش ناسره باشد و بالضم و فتح فا سوراخ موش **نفرة** بالکسر رمیدگی
نفخة بالفتح بخشیدن و بوی **نفحة** یکبار دمیدن و بالکسر آماسیدن شکم و باد گرفتن آن **نفاثة** بالضم آنچه
دمیده شود و فضله که از دهان انداخته شود **نفاثات** بالفتح و تشدید فا دردمندگان و زنان بهاحره **نفایة**
بالضم چیزی که بواسطهٔ زبونی از چیزی انداخته شود **نفاسة** بالفتح حسد بردن و بخیلی کردن و پسندیده و مرغوب شدن
نافلة بخشش غیر واجب و فرزند زاده و نماز سنت **نافحة** اول هر چیزی که پیدا شود و نافهٔ مشک **نفطة** بالکسر
آبله **نقیت** تیز کردن و یک جوشان **نقت** بالفتح مغز بیرون کردن **نقابة** بالفتح نقیبی کردن و بالکسر
نقیبی **نقبة** بالضم آغاز کرد روی و رنگ و میز ربی نیفه **نقرة** بالضم سیم گداخته و آبگیر که در آن آب باران و
آب سیل افتد و چاهک قفا و بفتح قاف بیماری که در پهلوی بر پیدا شود و بدان بیماری میرد **نقمة** بالکسر کینه
نقطة بالضم معروف و اندک ریزهٔ اسپ **نقاوة** و **نقایة** بالضم برگزیده و خلاصه **نقیصة** عیب و
زشتی **نقامة** بالفتح از بیماری برخاستن **نکرة** بالضم ناشناخته شدن و ناشایسته شدن و بالفتح و
بکسر کاف ناشناس و ناشناختن **نکارة** بالفتح بزرگ و دشوار شدن کار بر کسی **نکت** بالفتح بچوب
و جز آن زمین کاویدن و بالضم و فتح کاف جمع نکتة **نکتة** بالضم نشانهٔ سر انگشت یا سر چوب که بر زمین زنند

سخن باریک و لطیف نکات بالکسر جمع نکابة بالفتح گرند بدشمن رسانیدن بجراحت یا بالقتل نکبة بالفتح خواری و تنگی و دردمندی نکبات بفتحتین جمع نکهة بالفتح بوی خوش نمیمة سخن چینی و حرکت و آواز نرم نمرقة بالضم و فتح را باش نمارق جمع نمالة بالفتح موجه و ریشی است که در پهلو پیدا میشود و سخن چینی کردن و سخن چین و بالضم جنبیدن و بالفتح و کسر میم زمین پر موجه و فرش ذو نمله یعنی اسپ بسیار حرکت نواة بالفتح خستهٔ خرما و وزن پنج درم و نیت و مراد حاجت نورة بالضم و فتح واو آهک و مشهور بضم نون و سکون واو است نوبة بالفتح و فت چیزی و کار سخت و مصیبت بکسی رسیده نهایة پایان نهیة بالضم پایان و خرد و بکسر و تشدید یا شرکشتی که بنهایت فربهی رسیده باشد نهضة بالضم برخاستن و راه سرالا نهمة بالضم حرص و همت و قصد چیزی کردن نهیت بانگ کردن شیر نیابة بالکسر بجای کسی ایستادن نیاحة بالکسر زاری کردن نایبة حادثه و واقعه نیت بالکسر و تشدید یا عزم کردن و در دل گرفتن حاجت گزاردن و نگهداشتن و یار شدن و حاجت و مراد در دل گرفته شده

باب النون مع الثاء

نبث بالفتح کاویدن زمین بدست نث بالفتح و تشدید ثا فاش کردن خبر نفث بالفتح درد میدان و فی المثل ✤ لَا بُدَّ لِلْمَصْدُورِ اَنْ یَنْفُثَ ✤ ناچار است صاحب درد سینه را که از دهان فضله اندازد نفث بالفتح شتافتن نکث بالکسر تاب بازکردن از رسن و شکستن عهد و نام مردی است ✤

باب النون مع الجیم ✤

نتاج بالکسر زاده و نتایج زادگان جمع نتیجه نسج بافتن جامه نسیج بافته شده نشج بفتحتین و شین معجمه راه گذرات نضج بالضم رسیدن میوه و پختن هر چیزی چون گوشت و ریش و ماده نفج بالفتح سفیدی خالص و سپید شدن و بفتحتین فربه شدن شتر و دل زدن از گوشت پیش نهج بالفتح راه پیدا و کشاده بفتحتین دمه و تاسه و راه ✤

باب النون مع الحاء

نباح بالکسر و بالضم بانگ کردن سگ و آهو و مشهور ضم است نبوح بالضم فریاد و آواز از قبیله و آواز سگان ایشان نتح بالفتح تراشیدن و همچنین نتوح و بیرون زدن خوی نجح بالضم و نجاح بالفتح فیروزی و برآمدن حاجت نجیح بانگ و آواز شکم ندح بالضم رفتن فراخ نزح بالفتح آب چاه کشیدن و بفتحتین جای که پیشتر آب او کشیده باشند نزوح بالفتح چاه کم آب نازح شهر دور نصح بالفتح جامه دوختن و بالضم پند دادن و نیک خواستن نصوح بالضم راست شدن سخن و جز آن و خالص شدن و بالفتح خالص و صاف

وعسل پاک **ناصح** درزی وعسل پاک وخالص وجزآن **ونصیحت** کننده **نصح** نصیحت کننده **نصاح** بالکسر رشته که بدان چیزی دوزند ونام مردی از قاریان **نضح** بالفتح آب پاشیدن وکم از سیرابی خوردن وآب بیرون آوردن ازچیزی وآب دادن وشگافته شدن درخت برای بیرون آمدن برگ وانداختن وبارآوردن ازچیزی ودور کردن چیزی ازخود وبالفتحتین حوض انضاح جمع **ناضح** شتر آب کش نواضح جمع **نضاح** بالفتح وتشدید ضاد آب کشنده بشتر برای نخلستان وجزآن **نضیح** عرق وحوض **نضوح** بالفتح نوعی ازخوشبوی **نطح** بالفتح سروزدن گاودوگوسپند وجزآن **نطیح** انچه پیش آید وبرابرکسی شود ازمرغ وآهو وجزآن خلاف لعید واسبی که برپشانی او دو دایره باشد وآن نزد عرب مکروه است واگریک دایره باشد مکروه نیست **ناطح** هرچه پیش آید ازمرغ وآهو سروزننده وکاردشوار ومنزل اول ازمنازل قمر که آنرا شرطین گویند **نفح** بالفتح دمیدن بوی خوش ولگدزدن ناقه وجزآن وشمشیرزدن ووزیدن باد ودادن چیزی وجستن خون ازرگ **نفوح** بالفتح ناقه که یک دوشیدن شیراو روان شود وکمانی که تیراودور رود **نکاح** بالکسر مجامعت کردن وعقد زناشوئی کردن **ناکح** زن کننده وزن شوهر کننده وجماع کننده وزن شوهردار ومردی که زن داشته باشد **نکح** بالضم والکسر کلمه ایست که زنان دروقت زناشوئی گویند ومردان خطب گویند **نواطح** سختی ها **نوح** بالفتح نوحه کردن وبالضم نام پیغامبری است **نباح** بالکسر نوحه وزاری کردن

باب النون مع الخاء

نبخ بالفتح آبله گوسپند وبردوستی که ازکارکردن آبله پیدا کند وبنج گیاه بوریا **نتخ** بالفتح برکشیدن وبرکندن **ناتخ** دریایی آوازکن وآواز اضطراب آب برکنار **نخ** بالفتح وتشدید خا سخت زفتن وسخت راندن وشتر اینکه خوابانیده شوند نزد صدقه ستاننده تا باهل صدقه برساند نسخ کتاب نوشتن ونیست گردانیدن **نضخ** بجوشیدن آب از چشمه وجوشیدن هرچه باشد وبوی دادن چیزی **نضاخ** بالکسر یکدیگررا آب زدن وبالفتح وتشدید ضاد باران بسیار **نفخ** بالفتح دردمیدن وباآواز مقعد بیرون کردن وبفتحتین آماسیده شدن **نفاخ** بالفتح وتشدید فا مرد باتکبر وسخت دردمنده **نفوخ** بالفتح دارو ئی که دربینی دمند **نقخ** بالفتح شکستن سرزاد باغ وسوراخ کردن **نفاخ** بالضم آب بغایت سرد

باب النون مع الدال

نجد بالفتح زمین بلند خلاف خور وزمین تهامه تا عراق **نجاد** بالکسر وبضم جمع وراه بالا دار آویش خانه **نجود** جمع وعرق وغلبه کردن بشجاعت وبفتحتین خوی کردن ازمانده گی ورنج وریخ دیدن وبالفتح وضم جیم وکسر آن دلیر ومردانه **نجید** دلیر ورنج کشیده **نجود** بالفتح خرکوره که بارنگیرد وعاصم بن ابی النجود قاری است مشهور

نجاد بالکسر حمائل شمشیر و بالفتح و تشدید جیم فراش و آنکه بستر و بالین دوزد **ناجود** کاسهٔ بزرگ و ظرف شراب
ند بالفتح و تشدید دال نوعی است از بوی خوش و بعضی گویند که کشته است و راه رفتن ستور پراگنده
و بالکسر همتا و مانند و همچنین ندید **نشد** بالکسر گم شده جستن و شعر خواندن **نضد** بالفتح بهم بر نهادن رخت
و جز آن و بالفتحتین رخت بر هم نهاده و همچنین منضود و تختهٔ جامه و رخت **انضاد** جمع و **انضاد الجبال** سنگها بر یکدیگر
نهاده و **انضاد السحاب** ابرهای متراکم و **انضاد الرجل** اعمام و اخوال مرد **نفاد** بالفتح سپری شدن و بی توشه و بی ستور
شدن **نقد** بالفتح آماده کردن و دادن و سره کردن درم و دینار و بفتحتین نوعی از گوسپند کوتاه دست و پای خرد و گی
سم ستور و پوست رنگی و بالفتح و کسر قاف کودک حقیر که اثر جوانی در روی پدید نیاید **نقاد** بالفتح و تشدید قاف
بسیار سره کنندهٔ **ناقد** سره کننده نقاد بالضم و تشدید قاف جمع **نکد** بفتحتین سختی و ناخوشی عیش و کم شدن
آب چاه **نهود** بالضم برخاستن و رفتن بسوی دشمن و غیر آن و برآمدن پستان دختر و فربه شدن و جسیم شدن اسب
نهد بالفتح مرد کریم و اسب جسیم و قبیله ایست ازیمن **نهید** مسکهٔ سطبر که تنگ نباشد ✣ ✣ ✣

باب النون مع الذال

نبذ بالفتح انداختن از دست و چیز اندک **نبیذ** فقاع بالضم و تشدید قاف یعنی شراب خرما و جو آبی که از جوب و
جز آن گیرند **ناخذ** دندان پسین و آن چهار دندان آخر است بعد از دندان آسیا **نواخذ** جمع **نفاذ** بالفتح و **نفوذ**
بالضم در گذشتن تیر از جائی که بدان رسد و رفتن نامه و جاری شدن فرمان **نافذ** جاری فرمان برده شده **نقذ** بفتحتین رمانیدن

باب النون مع الراء

نار آتش و نشان ستور **نبر** بالفتح برداشتن و همزه کردن حرف را و آواز برداشتن سرود گوی و بالکسر گرمی که
در پوست شتر بر فتن وی و رم آرد و مفرد انبار غلّه **نتر** بالفتح سر قضیب مالیدن بوقت شاش کردن و کشیدن
آن بدرشتی و نیزه را از کسی ربوده زدن و بفتحتین تباه و ضائع شدن کار **نثر** بالفتح پراگنده و پراگندن و بینی نشاندن
و انداختن زره از تن **نثار** بالضم آنچه بر زداز هر چیزی **نجر** بالفتح چوب تراشیدن و گرم کردن آب به سنگ
تفسان و سخت راندن و اصل و حسب و گونه و زمین مکه و مدینه و بفتحتین تشنگی و تشنه شدن شتر از جوب
ناجر ماهی که در گرما آید بوقت تشنگی شتر **نجار** بالضم و الکسر اصل و حسب و درنگ و بالفتح و تشدید
جیم تراشنده چوب **نجر** بالفتح شتر کشتن و بیرون سینه و بر سینه زدن و در سینه شدن و پیش سینه
و همچنین منحر بالکسر **نحریر** بالکسر نیکو داننده و عالم ماهر نحاریر جمع **نخر** بالفتح پوسیده و ریزه ریزه شدن

نخور بالفتح مادهٔ شتری که چون انگشت در بینی او کنند شیر دهد **نخیر** بانگ کردن بینی **ناخر** استخوان کاواک که ازو آواز آید و یک تن **ندر** بالفتح جدا افتادن و تنها و غریب شدن **ندر** بالفتح پیمان و پیمان بستن و بفتحتین بیم **نذیر** بیم کردن و ترسانندهٔ **نزر** بالفتح اندک و بیمزه **نزار** بالکسر پدر قبیله ایست **نزور** بالفتح زن کم فرزند **نسر** بالفتح کرگس و نام بتی است و عدد میان صد و سیصد و برکندن باز گوشت را بمنقار و نسر طایر ستاره ایست که گویا می پرد و نسر واقع ستاره ایست که در نظر چنان می نماید که فرود می آید از بالا **ناسور** جراحتی که به نشود و بصاد نیز آمده **نشر** بوی خوش و گیاه خشک دگر باره سبز شدن و بریدن چوب پاره پاره کردن و فاش کردن خبر و بفتحتین پراگنده و پراگندگان جمع و مفرد آمده و پراگنده شدن گوسپند در شب برای چرا **نشور** بالفتح باد هموار نشر بضمتین جمع و بسکون شین نیز آمده و بالضم زنده شدن و یوم النشور روز رستخیز **نصر** یاری دادن و یاری دهندگان جمع ناصر و پدر قبیله ایست از بنی اسد و باریدن باران و عطا دادن **نصیر** یاری ده **نضر** بالفتح زر و پدر قبیله ایست از قریش **نضار** بالضم زر و خالص هر چیز و قدح از چوب کن **نضیر** بالفتح زر یا نقره و پدر قبیله ایست از یهود خیبر و چیزی تازه **ناضر** تازه و سبز و سیار سبز و سرخ و جامهٔ عوف **ناطور و ناطر** نگهبان باغ و انگور نواطر جمع **نظر** بفتحتین نگریستن در چیزی بتامل و چشم داشتن و همچنین انتظار **ناظر** نظر کننده و دیدبان و نگهبان و ناظران دو رگ چشم از دو جانب که اشک از آن آید **نظیر** مانند **ناظور** نظر کننده و نظر کرده شده و نگاهبان **نعر** بالفتح برجوشیدن خون و همچنین نعور بالضم و رفتن در شهر با و بفتحتین در آمدن مگس به بینی شتر و آنکه بجای آرام نگیرد **نغر** بالفتح درخشم شدن و برجوشیدن دیگ **نغیر** بالضم و فتح غین مرغی است ریزه **نفر** بالفتح گروه گروه بازگشتن حاجیان از منا و غلبه کردن و آماسیدن و یوم النفر روز بازگشتن حاجیان از حج و آن روز دوازدهم ذی الحجه است و بفتح فا نیز آمده و بفتحتین گروه مردم از ستاده **نفور** بالضم رمیدن و همه یکبار پیش آمدن بکاری **نفیر** قومی که یکبار پیش روند **ناقر** نفرت کننده و عاب **نقر** بالفتح دانه چیدن مرغ و صور در میدن و عیب کردن و ستور راندن ببانگ و انگشتک زدن **ناقر** تیر که بر نشانه رسد **ناقور** صور **نقیر** مغاک و چاهک دانه خرما و نواندان و اصل و حقیر **مکر** بالضم و بضمتین ناشناسائی و شگفت **نکیر** انکار و منکر و نکیر دو فرشتهٔ پرسنده در گور **نمر** بالکسر نام مردی و بالفتح و کسر میم پلنگ نمور و نمر بضمتین جمع و پدر قبیله ایست و بفتحتین پلنگ رنگ شدن **نمیر** بالضم و فتح میم پدر قبیله ایست از بنی قیس و بالفتح و کسر میم آب ساده و هر چیز طاهر خالص **نور** بالضم

روشنی و آهوان رمنده و زنان دوراز شرمت جمع نوار بالفتح و بالفتح شگوفه یا شگوفه سپید و شگوفه زرد و از همه گویند و پرسیدن و گریختن و گریزانیدن و همچنین نوار بالکسر نهار روز و نام شاعری است و بچه جباری و آن نوعی از مرغ است نهر بالفتح بانگ برزدن و منع کردن و همچنین انتهار و جوی آب و بهمینمعنی بفتح ها نیز آمده انهار و نهر بضمتین جمع و بالفتح و کسر ها بر وزن غارت کننده نهابر مواضع هلاک نهبور بالضم کوه ریگ نهابر جمع نیر بالکسر علم جامه و پلو و جامه و نوع جامه و نام کوهی است و نیر الطریق نشان راه نیار بالکسر نام مردی از بنی قضاعه ✣ ✣ ✣ ✣

باب النون مع الزاء

نبز بالفتح لقب نهادن و لقبتین لقب که آنرا بفارسی بازنامه گویند نجز بالفتح وعده بجا آوردن و حاضر شدن و روا کردن حاجت و بالضم نزدیکی بر و اشتن حاجت و لقبتین بسری و نیست شدن ناجز حاضر و گذارنده حاجت کسی و نقد و آماده و دست بدست نحز بالفتح بهادن یا بپاچیزی کوفتن و سر انگشت یا سر چوب به کسی زدن و چیزی را دفع کردن نحاز بالضم سرفهٔ اشتر ناحز شتر سرفه دار نمز بالفتح و تشدید زامرد تیز فهم و زیرک و مرد چست و زبن که از آن آب تراود و روان نشود و شتر مرغ که یکجا قرار نگیرد نمز یز دویدن آهو و بانگ کردن او نشمز بالفتح بلند نشستن و بلندی جستن و جای بلند و بفتح شین نیز آمده نشوز بالضم ناسازگاری کردن زن با شوی و زدن شوی زن را نفز بالفتح برجستن آهو و بره در دویدن و همچنین نفران بفتحتین و گردانیدن تیر بزانحن نقز بالفتح برجستن و همچنین نقزان و بالفتح و کسر قاف آب صافی خوش و بالکسر و بفتحتین ستوران ریزه و لاغر و مال زبون نقاز بالضم بیماری گوسپند که از آن بر جهد چندان که بمیرد و کنجشک ریزه نکز بالفتح سپری شدن آب چاه و بفتح کاف نیز آمده و چیزی تیز مانند میش و تیغ بجالی فرو بردن و زدن و دفع کردن و پسیدن مار چیزی را ناکز چاه کم آب نهز بالفتح جنبانیدن سر و بر خاستن ستور برای رفتن و سر زدن بچهٔ گاو و شتر پستان مادر را دو دلو در آب زدن تا پر شود و زدن و داد اشتن و دور کردن چیزی از نفس خود

باب النون مع السین

نبراس بالکسر چراغ نبس بالفتح سخن گفتن نبس بفتحتین پلید شدن و پلید و بد بهمینمعنی بکسر جیم نیز آمده نحاس بالضم مس و طبع و اصل و آتش و دود بی شعله و آتش نحس بدبختی و بداختر شدن و بداختر و بدبخت و نامبارک و بکسر جا نیز آمده نخس بالفتح سر چوب با سر انگشت بکسی زدن و در آوردن چوب دولاب در سوراخ ناخس گری که شتر را میشود نحاس بالکسر چوبی که در سوراخ دولاب کنند تا نیک گردد و بالفتح و تشدید خابزده فروش

نخیس دولاب که سوراخ او فراخ باشد **ندس** بالفتح وسکون دال وضم آن مرد زیرک وبفتحتین زیرک شدن ونیزه زدن **نس** بالفتح وتشدید سین راندن شتر وخشک شدن **نساس** بالفتح دیو مردم ونوعی از خلق که بر یک پا می جهند **نطس** بالفتح نیک پاک شدن ونیکو دانستن وتجسس کردن **ناطس** جاسوس **نطیس** طبیب **نعابین** بالضم نخواب شدن وخواب باابتدای خواب **ناعس** خواب کننده **نعوس** بالفتح شتر ماده شیر دار **نفس** بالفتح چشم زدن چیز پرا دخان وخون وتن نفس بالفتح وضم فا وفعوس بالضم جمع وچشم بروانچه بدان پوست را دباغت کنند ذات هر چیزی لقوله تعالی ✣ کَتَبَ عَلٰی نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ ✣ وبفتحتین دم انفاس جمع وحرزه وفراخی کار **نفاس** بالکسر رغبت کردن به چیزی وخواستن بطریق معارضه ومنافسه وهم نفسی کردن وخونی که بعد از زادن ظاهر شود وزنانی که نوزاینده باشند جمع نفساء **نفیس** مال بسیار وچیز قیمتی وپسندیده وگرانمایه **ناقوس** چوب ترسا که بوقت نماز خود نوازند **نقس** بالفتح ناقوس زدن وعیب وفسوس کردن وبالکسر سیاهی که بدان نویسند **نغرس** بالکسر دردی که در انگشتان پا ودست بهم رسد ومرد حاذق واستاد **نکس** بالفتح نگونسار کردن وبالضم باز گردیدن بیماری وبفتح نزار آمده وبالکسر تیر سفوفار شکسته که اسفل او را اعلی سازند ومرد ضعیف **ناموس** صاحب راز وجبرئیل وکارهٔ صیاد ومکر وحیلهٔ پنهانی **نمس** بالفتح پنهان داشتن راز دراز گفتن وبالکسر جانوری است که اژدها را می کشد ودر زمین مصر میباشد وبفتحتین تباه شدن روغن **نوس** بالفتح جنبیدن پیرایه وگیسو وجز آن دراندن **نواس** بالفتح وتشدید واو انچه اضطراب کند وسست شود **نهس** بالفتح بدندان پیش گزیدن وگزیدن مار وبفتحتین نوعی از مرغان ✣

باب النون مع الشین

ناش بالفتح وسکون همزه تاخیر کردن **نبش** بالفتح کفن دزدیدن وسر نصیب برکندن **نباش** بالفتح وتشدید با کفن دزد **نتش** بالفتح بیرون آوردن خار ومانند آن از جای **نحش** بالفتح برانگیختن صید وچیزی را کرخر بسیار خواستن بی خواهش خریدن تا دیگری نخرد وگرد آوردن ستور پریشان شده را وشتاب رفتن **ناجش** آنکه بر ماند صید را **انتشش** فرو رفتن آب در زمین وآواز جوشیدن آب **نش** بالفتح وتشدید شین بیست درم سنگ وآن نیم اوقیه باشد که چهل درم است وپنجدرم را نواة گویند **نطیش** حرکت وجنبش **نعش** برداشتن وجنازهٔ با مرده ودی مرده را سریر خواهند وبنات النعش هفت ستاره در شمال جهار را النعش وسه را بنات گویند وآن دو تاست صغری وکبری **نفش** بالفتح پنبه وپشم زدن **نفوش**

بالضم شب چرا کردن شتر و گوسپند بی شبان **نقش** بالفتح بنگاشتن و خار از پای بیرون کردن و برکندن موی بمنقاش و بخار زدن خوشهٔ خرما تازه و رطب شود **نکش** بالفتح بقعر رسانیدن چاه را و سپری کردن چیزی را **نمش** بفتحتین نقطهای سیاه و سپید و بکسر میم گاو سیاه و سپید **نهش** بالفتح گزیدن مار و بدندان بیش گرفتن و نهش الیدین بستور سبک **نوش** بالفتح فریفتن کسی را و نیکوئی رسانیدن بکسی و گرفتن چیزی بدست **نووش** بالفتح سخت گیرنده +

باب النون مع الصاد

نخوص بالفتح مادهٔ خر آبستن **نخص** بالضم بن کوه **نخوص** بالضم لاغر شدن از پیری **ناخص** زن لاغر شده از پیری **نشوص** بالضم در رواشدن چیزی از جای **نشاص** بالفتح ابر بلند برآمده و مشک پر آب **نص** بالفتح و تشدید صاد نیک راندن و رفتن شتر و برداشتن حدیث و خبر کسی و نیک باریکی کردن در پرسیدن تا غایت آنرا بدانند و برداشتن و بلند کردن چیزی **نغص** بالفتح خوردن ملخ گیاه زمین **ناعص** نام مردی است و صاحب قاموس گوید این غلط است که جوهری کرده و هیچ کس از اهل لغت نقل نکرده **نغص** بفتحتین بمراد تمام نارسیدن و سیراب ناشدن شتر و ناخوش عیش شدن و کار تمام ناشدن **نقاص** بالضم بسیار خندیدن **نقص** بالفتح کم کردن و کم شدن و کمی **نکوص** بالضم باز گشتن و باز استادن از کاری و پس پا رفتن **نمص** بالفتح موی برچیدن و بالکسر نوعی از گیاه **نمیص** گیاهی که بعد از خوردن وی باز روید **نوص** بالفتح باز پس شدن و گریختن و خوشتن را باز کشیدن و همچنین مناص و کوه خر **نوبص** قوت و حرکت +

باب النون مع الضاد

نبرض جنبیدن رگ **نحض** بالفتح گوشت آگنده شدن و ریزیدن گوشت از استخوان **نضیض** اندک اندک رفتن آب **نض** و **ناض** بالفتح و تشدید ضاد درم و دینار نقد شده **نغض** بالفتح و **نغوض** بالضم سر جنبانیدن و جنبیدن پالان شتر و دندان کودک که خواهد افتاد و حرکت ابر که بر نشسته باشد **نفض** بالفتح فشاندن جامه و درخت و بسیار بچه آوردن زن و زه ناک شدن و فشاندن تب لرزه کسی را و برگ میوه افتاده **نفاض** بالضم بی توشگی و تنگدستی و بالکسر آزار کودکان **نقض** بالفتح باز کردن تاب ریسمان و شکستن تا و عهد و بالکسر شتر لاغر شده از بسیاری سفر و زمین که واشده باشد بوقت برآمدن سمار و غ از وی **نقیض** بالفتح نمه و بانگ گوسپند و چیزی و آواز مجمل و پالان **نهض** بالفتح و **نهوض** بالضم برخاستن و راست و تمام شدن بالا

گیاه و در واشدن مرغ بوقت پریدن **ناهض** بچهٔ مرغ که بال تمام راست کرده باشد و گوشت بازوی اسپ **نوض** بالفتح رفتن در شهرها و برکندن شاخ و بیخ و جز آن و پیوند میان سُرین شتر + +

باب النون مع الطاء

نبوط بالضم برآمدن آب از زمین و چاه **نبیط** گروهی از مردم و آلی که از قعر چاه برآید **نحیط** بانگ زفیر **نخط** بالفتح بینی فشاندن آدمی **نشاط** بالفتح شادمانی نمودن **نشیط** شادمان و نام مردی بنا **انشطاط** گاودشتی **نشوط** بالفتح نوعی از ماهی و چاهی که به یک کشیدن دلو بر سر آن آید و همچنین انشاط بالفتح **نشط** بالفتح گزیدن مار و بردن اندوه کسی را از جائی بجائی و آب برکشیدن از چاه بی چرخه و گره آسان کشادن **لطناط** بالفتح هر دو نون دراز نطانط جمع **ناعط** گروهی است از قبیله همدان و نام کوهی است **نفط** بالفتح والکسر روغنی است معروف و کسر فصیح تر است و بفتحتین آبله کردن دست **نفیط** بینی فشاندن مادهٔ بینی **نقط** بالفتح نقطه کردن حرف را و بالضم و فتح قاف جمع نقطه **نقاط** بالکسر جمع نقطه و بالفتح و تشدید قاف نقطه زن و نقطه کننده **نمط** بالفتحتین نوعی از بساط و گستردنی انماط جمع و گروه که بر یک کار باشد و طرز و طریق **نوط** بالفتح در آویختن و آمیختن و آمیزش سینهٔ شتر و توشه دان که در وی خرمانهند و از شتر در آویزند و هر چه از جائی در آویخته شود و میان پشت و سُرین **نیط** بالفتح رگ دل و مرگ **نائط** رگ پشت **نیاط** بالکسر رگ دل و جای آویختن کمان و بیابان دور کشنده + + +

باب النون مع الظاء

نعوظ بالضم برخاستن قضیب **نکظ** بفتحتین شتافتن +

باب النون مع العین

نبوع بالضم برون آمدن آب از چشمه و جز آن **نبع** بالفتح درختی است که از آن کمان سازند و از شاخهای آن تیر سازند **نجوع** بالضم گوارین طعام و طلب نکوئی و آب و علف شدن و شیر خوردن جامه رنگ را و اثر کردن سخن و پند و دارو و بالفتح آب و طعام گوار و شیر کودک و آبدوجو که با آب و نیز سرد کرده چون دوغ ستور را خورانند تا زود فربه شود **نجع** بالفتح آردوجو ستور را برای فربهی دادن **نجیع** بالفتح خون سیاه و خون اندرون و آردوجو که بشتر دهند **نخع** بالفتح قبیله ایست از یمن و از آن است ابراهیم نخعی و مالک اشتر و آب بینی انداختن و به نخاع رسانیدن کار در او خالص کردن دوستی و نصیحت را با کسی **نخاع** بالضم و الفتح مغز مهرهٔ پشت که آنرا حرام مغز گویند **نزع** بالفتح کشیدن چیزی از جای خود و برکندن و مانند شدن به پدر و کشیدن کمان و جان کندن

وبفتحتین موی رفتگی هر دو جانب پیشانی **نازع** شتری که آرزومند چراگاه وجای خود باشد **نزوع** بالضم برداختن از کار وبالفتح چاه که قعر او نزدیک باشد **نزائع** غربت وچاه که قعر او نزدیک بود **نزائع** اسپان وشتران که از قوت کشیده باشند وزنان که به بیگانگان داده باشند **نزاع** بالکسر باکسی درچیزی کوشیدن وآرزومندی وآرزومندشدن وبالفتح وتشدید زا کشنده درگی که بسوی بالا واصل کشد وفی المثل اَلْعِرْقُ نَزّاعٌ **نسع** بالکسر نوار وتنگ ستور نسعة واحد **نسوع** بالضم گوشت بن دندان ودرشدن **نشوع** بالضم دارو درینی ودهان ریختن وسخن تلفین کردن وبالفتح دارو دی درینی ودهان ریختنی **نصوع** بالضم خالص شدن رنگ وسخت سپید شدن وپیدا ورویدن شدن کار **ناصع** خالص از هرچیز وجامه سپید بازرد یا سرخ خالص **نصع** بالکسر نوعی از جامه های سپید **نطع** بالکسر والفتح وبفتحتین وبالکسر وفتح طا بساط وکام ودشنامهای کام **نفع** سود وسود کردن **نقع** بالفتح گرد نقاع جمع وبفتحتین تشنگی نشاندن وبیک جای گرد آمدن آب وانچه درچاه گرد آمده باشد از آب وزمین که خاک پاک وخوش دارو ودرآن آب ایستد **نقوع** بالفتح انچه درآب تر کنند چون مویز وخرما وجز آن وبالضم گرد آمدن آب درجائی وبلند شدن آواز وفریاد ومهمانی از سفر رسیدن وگوسپند وشتر کشتن به جهت آن وسیراب شدن وباورداشتن خبر را **نقع** زهر لغایت کشنده ودوای تازه **نقیع** چاه بسیار آب وآب میوها که تر کرده باشند وآب ایستاده وبانگ وفریاد وشیر خالص که سرد کنند وخورند **نقائع** تهمانها وضیافت های مسافر ودستورانی که به جهت آن کشند **نکع** بالفتح شتابانیدن درکاری وبفتحتین پوست رفتگی بینی **نوع** بالفتح گونه وبالضم تشنگی **نائع** تشنه + +

باب النون مع الغین

نبغ بالفتح ظاهر شدن وشعر نیکو گفتن کسی نی آنکه در اصل شاعر بوده باشد وهمچنین **نبوغ** بالضم **ندغ** بالفتح جستن باگشت در زبان ونیزه زدن وبالفتح والکسر سرغ دشتی **نزغ** بالفتح تباهی وفساد افگندن وبرغلانیدن میان مردم وطعن کردن برزبان **نسغ** بالفتح جستن بتازیانه وطعن کردن وسخن آموزانیدن وسوزن زدن بردست به جهت نشان ونقش ونعره زدن کسی چنانکه بیهوش شود وتلقین کردن **نشوغ** بالضم دارو درینی ودهان ریختن وبالفتح دارو درینی ودهان ریختنی

باب النون مع الفاء

ناف بالفتح وسکون همزه خوردن طعام وسیراب شدن **نتف** بالفتح برکندن موی وبهتری برگزیدن کسی را وبفتحتین گیاهها وموهها وجز آن بدست خود چیده جمع نتفة **نجف** بالفتح فراشیدن وفراخ شدن وبفتحتین جای بلند که آب بدان نرسد نجاف جمع وپاشنهٔ در ونام موضعی است معروف که مدفن

حضرت علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه است **نجاف** بالکسر بستن قضیب بزنر تا گشنی نکند **نجیف** تیر بهین ومکان **نحیف** لاغر ونزار **نخف** بالفتح ونجای معجمه آنکه برآوردن **ندف** بالفتح پنبه زدن وبرف باریدن آسمان وچست برداشتن دست وپای ستور در رفتار **ندّاف** بالفتح وتشدید دال پنبه زن **ندیف** پنبه ندافی کرده وهمچنین ممدوف **نزف** بالفتح همه آب چاه راکشیدن وهمه آب چاه خشک شدن ومست گردانیدن ورفتن خون کسی را وتمام خون رفتن وبریده شدن حجت کسی درخصومت وبهوش بردن وبالضم وفتح زا شراب‌ها وآبهای اندک جمع نزفة **نسف** بالفتح برکندن بنا وعلف وپاشیدن غله وبرباد دادن خرمن وجز آن وبفتحتین شهری است معروف که آنرا نخشب نیز گویند **نسوف** بالفتح شتری که گیاه را از بیخ برکند وبخورد واسبی که درد ودبن سُم های خود بزمین نزدیک دارد **نسیف** ازدسخن پنهان ونشان دندان خر ونشان لگد بر پهلو واندامهای ستور چنانکه موی ریخته شود **نشف** بالفتح وبفتحتین بخود کشیدن جامه عرق راوکاغذ سیاهی راوحوض آب را وبرچیدن وکشیدن آب را از هر چیز وسنگهای سیاه سوخته وسنگهای باخار **نصف** بالکسر نیمه درراستی وبهردو معنی بالضم نیز آمده وبالفتح به نیمه رسیدن هر چیز ونیمه روز شدن وبفتحتین زن ومرد میانه سال وخدمتکاران جمع ناصف **نصیف** معجر ونیمه چیزی وپیمانه الیت وآن نصف مد است **نصاف** بالکسر خدمت کردن **ناصف** ممر آب نواصف جمع **نضف** بالفتح همه پستان را مکیدن شتر بچه **نطف** بالفتح به عیب آلوده شدن وتباه شدن وتهمت نهاده شدن وشکسته شدن سر چنانکه جراحت بمغز رسد وبفتحتین به آلودگی به عیب وگوشوارها جمع نطفه است بفتحتین وبالضم وفتح طا جمع نطفه بالضم وبالکسر نام مردی است **ناطف** حلوائی است **نطوف** بالفتح شبی که تا روز باران بارد **نظیف** پاک ✣

باب النون مع القاف

نبق بالفتح نوشتن وبار درخت کنار وبکسر با نیز آمده بنقه واحد **نتق** بالفتح فشاندن وجنبانیدن وبرکندن وبسیار بچه شدن زن وزود ایستادن شدن وبیرون آمدن آتش از آتشزنه **ناتق** زن بسیار بچه وشتری که زود ایستاد شود وآتش زننده از آتشزنه واسبی که سوار را افشاند وجنباند **نزق** بفتحتین سبکی وچستی وبرجستن وشتاب نمودن **نزیق** چست رفتار **نسق** بالفتح سخن را نظم وترتیب دادن وبفتحتین رشته دندان وجز آن که برابر وهموار باشد وسخن زینت داده وهمره در رشته کشیده **نشق** بالفتح پوئیدن وورد وام افتادن آهو وبفتحتین بوی وبالفتح وکسر شین مردی که در کاری افتاده باشد که ازان کار خلاصی نیابد **نشوق** بالفتح

دارولی که در بینی افشانند **نطق** بالضم سخن گفتن **ناطق** سخن گوی و مالدار و مال جاندار از قسم حیوان خلاف صامت **نطاق** بالکسر کمر و میان بند مردان و جامه ایست که زنان می پوشند **نطق** بفتحتین جمع و نطاق باصطلاح ریاضیین قوسی از فلک انوری گوید ۵ نه ازان دایره که در تدویر ۵ نتوانند زد نطق زنطاق **نعیق** بانگ کردن زاغ و سپیدان و آواز کردن شبان کوسپندرا و همچنین نعلق بالضم **نغیق** بغین معجمه بانگ کردن زاغ **نفوق** بالضم مردن ستور **نفاق** بالفتح روان شدن و رواج یافتن متاع ضد کساد و بالکسر دورویی کردن و جمع نفقه نیز آمده **نفق** بفتحتین سپری و تمام شدن خرج و نیست شدن و بریدن و روان شدن آب و جز آن و راه باریک و سوراخ نقب **نمق** بالفتح نبشتن **نمرق** و نمرقه بضم نون و را و کسر هر دو بالش خرد و نهالین پالان نمارق جمع **نوق** بالضم شتر ماده جمع ناقه **نواق** بالفتح و تشدید واو رائض شتر و مردی که اصلاح کار کند ۵ **نواهق** مخارج آواز خر از گلو جمع ناهقه است **ناهق** خر و استخوان روی اسپ **نهیق** بالفتح و **نهاق** بالضم آواز خر و آواز کردن آن **نیفق** بالفتح جای بند شلوار و جانوری که از پوست آن پوستین سازند بهر دو معنی معرب نیفه **نیاق** بالکسر جمع ناقه و سرهای کوه **نیق** بالفتح بلند تر جای در کوه ۵ ۵

باب النون مع الکاف

نابک جای بلند نوابک جمع **نبک** بالفتح بلند شدن و بفتحتین زمین پشته های خرد و همچنین نباک **نبزک** بالکسر و سکون زای معجمه قضیب سوسمار و بالفتح طعنه زدن و عیب کردن و نیزه زدن **نبزاک** بالفتح و تشدید زا عیب کننده و طعنه زننده **نسک** بالفتح شستن و پاک کردن و بالضم عبادت کردن و قربانی کردن و بضمتین قربانیها و همچنین نسائک هر دو جمع نسیکه **ناسک** عبادت کننده و در راه خدا قربانی کننده **نوک** بالضم نادانی و نادان جمع انوک **نهمک** بالفتح کهنه و فرسوده شدن جامه بپوشیدن و مبالغه کردن در خوردن طعام و مبالغه کردن در هر چیز و لاغر و ضعیف کردن تب و بیماری کسی را **نهیک** شیر دلیر و شمشیر تیز و برنده **نهیک** بالفتح جماع کردن **ناهک** جماع کننده **نیاک** بالفتح و تشدید یا سخت جماع کننده **نیزک** نیزه کوتاه نیازک جمع ۵

باب النون مع اللام

نارجیل معرب نارکیل که آنرا جوز هندی گویند **نال** ریشه که در میان قلم میباشد و مرد بسیار بخشش **نبل** بالفتح تیر بسیار بالکسر جمع و آگاهی و فضل و استنجا و تیر انداختن و غالب آمدن به تیر اندازی و به مصلحت شتر قیام نمودن و راندن سخت ستور را **نابل** تیرگر **نبال** بالفتح و تشدید با تیر دارد با خفقان **نبیل** فربه و بزرگ و بزرگان

قوم وخردان ایشان نسل بفتحتین جمع **نسل** بالفتح کشیدن پیاپی وفراپیش کشیدن چیزیرا و بیضهٔ شتر مرغ که در آن
آب پر کنند و در بیابان دفن کنند و بفتح تا نیز آمده **نسل** بالفتح خاک از چاه بیرون آوردن **نسیل** سرگین **نجل**
بالفتح نسل واولاد و فرزند وزه واندافتن چیزی و به نیزه فراخ زخم زدن و شگافتن پوست را و باز کردن پوست و
بفتحتین فراخ چشم شدن **نحل** بالفتح مگس انگبین و بالضم عطیه و بالکسر کابین زن دادن بی عوضی و طلبی و پیدا کردن و
نامیدن کابین را و دعوی کردن و سخن کسی بر دیگری بستن و بالکسر و فتح حا مذهب های باطل و بخششها جمع نحلة بالکسر
نخل بالفتح بیختن و درخت خرما و همچنین نخیل نخلة واحد **ندل** بالفتح از جائی بجائی بردن و ربودن **ندل و ندیل**
سرو مایه **نزل** بالضم آنچه پیش مهمان نهند و آمیده پیش آرند از طعام وجز آن و درآمدن و دخل **نزیل** فرود آینده
نزال بالضم آب مرد و بالفتح و کسر لام بمعنی امر است یعنی فرود و بالکسر فرود آمدن و گرد و باهم در کارزار **نسل**
بالفتح فرزند وزه زادن و پراندافتن مرغ و افتادن آن در بیختن بپشم دو وقت ریختن بستور شدن و پیشی گرفتن
مرقوم و جامه از کتف افتادن و بشتاب دویدن و بفتحتین شیر که از پستان بی دوشیدن بیرون آید **نسیل**
عسل گداخته واز موم جدا شده و آنچه از پرو پشم وجز آن بیفتد و همچنین نسال بالضم **نشل** بالفتح گوشت برکشیدن
از دیگ **نشیل** گوشت بی توابل پخته **نصل** بالفتح پیکان و تیغ و کارد و نیزه نصول و نصال جمع **نصول** بالضم
زائل شدن رنگ حنا از دست و خضاب از ریش و بیرون افتادن پشم از ستور و موی از خضاب و درماندن
پیکان بجائی **نصیل** پوید میان سر و گردن **نصال** بالکسر تیراندازی کردن باهم و بسخن و شعر نیرو کردن +
نطول بالضم آب جوشیده بدارو ها بجائی ریختن و بالفتح آب جوشیده بدارو ها که برانداز مهار یزند **ناطل** کوزه
که شراب بدان پیمایند **نعل** بالفتح معروف که آنرا می پوشند و زمین درشت که سنگریزها از وی درخشند و پی که
که بر گوشهٔ کمان زنند و نعل السیف آهن بن نیام شمشیر **ناعل** صاحب نعل **نعال** بالفتح و تشدید عین نعل بند
نعثل بالفتح گفتار نیرو پیزادان و نام یهودی است که در مدینه می بود و نام مردی دراز ریش که حضرت عثمان رضی
را بدان نشیبه می کردند **نغل** بفتحتین تباه شدن پوست و نسب و بکسر غین بدنسب و پوست خراب و ضایع
شده و کینه در شدن و سخن چینی کردن و تباهی کردن میان مردم **نفل** بالفتح عطیه و عاداتی که واجب نبود و بفتحتین
غنیمت و گیاهی است و بالضم و فتح فا بعد از سه روز غرهٔ ماه سه روز دیگر **نقل** بالفتح از جائی بجائی بردن
و موزه و نعل کهنه و جامه را پاره زدن و دوختن و بکسر نون نیز آمده و بالضم آنچه بر شراب و جز آن خورند و بفتحتین
پری که از تیری بر تیری نهند و سنگستان با درخت و بیماری شتر که در سم او بهم میرسد و حاضر جوابی و بکسر قاف

حاضر جواب **نقیل** راه و نوعی از رفتار **نکال** بالفتح عقوبت **نکل** بالکسر بند و آهن در بینهٔ لگام و مرد راه برد مرد آزموده قوی و بفتحتین مرد دلیر و راست و قوی و آزموده **نکول** بالضم باز ایستادن از دشمن و از سوگند **ناکل** ترسنده و ضعیف دل و از سوگند باز ایستاده **نمل** بالفتح مویچه و دانهای خرد که بر اندام ظاهر شود و اطبا آنرا آبله خوانند و بالفتح و کسر میم بی قرار و بی آرام و عیب کننده و سخن چین **نول** بالفتح نور دیدن و عطا دادن و اجرت کشتی و رودخانهٔ روان و چوبی که بر آن پارچه بپیچید وقت بافتن مرادف منوال و بالضم طایفهٔ ایست از سیاهان **نوال** بالفتح عطا و همچنین نائل و صواب **نوفل** دریا و مرد بسیار عطا و نام پادشاهی از پادشاهان عرب **نهشل** بالفتح گرگ و چرغ و نام مردی است **نهل** بالفتح بفتحتین نخست خوردن و تشنه شدن و سیراب شدن **ناهل** تشنه و سیراب **نهل** بفتحتین جمع **نیل** بالفتح دریافتن و بالکسر رود مصر ✣

باب النون مع المیم

نئیم ناله نرم و آواز دادن کمان و شیر **نجوم** بالضم ستارگان و برآمدن گیاه و ستاره و دندان و شاخ و پدید شدن مردم بمذهب **نجم** ستاره و گیاه بی ساق و نام پروین و بدنیمعنی الف و لام لازم آن باشد و اصل و وقت معین و وظیفه **نجم** نالیدن و تنخ کردن **نادم** پشیمان **ندم** بفتحتین پشیمانی و پشیمان شدن **ندیم** پشیمان و حریف شراب و جز آن و همنشین بزرگان **نسیم** باد نرم و دلرباد که وزیدن گیرد **نسم** بفتحتین مردم **نشم** بفتحتین درخت که از وی کمان سازند و خال خال شدن پوست گاو و جز آن و بد شدن مردم در کاری یا کسی و بکسر شین آنچه بر و نقطهای سیاه و سپید باشد **نظم** بهم پیوستن و کشیدن جواهر بر رشته و سخن را وزن و ترتیب دادن و شعر و رشته مروارید و گروه ملخ و نام سه کوکب از جوزا **نظام** بالکسر رشتهٔ جواهر در رشتهٔ که در چیزها پیوندند **ناظم** شعر گوینده و مهره بر رشته کشنده و مرغ خانگی که در شکم تخم داشته باشد **نعیم** دست رس و نیکی و ناز و مال **نعم** بالضم نام زنی و نازکی و نرمی و نیکوئی بخلاف بوس و بالکسر و فتح میم نیک است و بفتحتین چارپایان جمع و بسکون میم حرفی است یعنی آری و بکسر نون و فتح عین جمع نعمت و معنی آن گذشت **نعام** بالفتح شتر مرغ و چوب که بر پهنای سر چاه گذارند فدیر قدم و نشان که در راهها نصب کنند و موضعی است **نعایم** منزلی است از منازل قمر **ناعم** نازک و باز و نعمت پرورده **نعلم** ایست از قلاع خیبر **نغم** بالفتح سخن آهسته گفتن و بفتحتین آواز با جمع نغمه **نقم** بالفتح عتاب کردن بر کسی و ناپسند داشتن کار و عیب کردن و داد ستاندن و کینه گرفتن و بکسر نون و فتح قاف عقوبتها جمع نقمه **نمم** بالفتح و تشدید میم سخن چینی کردن و نفس زدن و حرکت کردن و سخن چینی **نمام** بالفتح و تشدید میم سخن چین و گیاهی است خوشبو که آنرا بفارسی سیسنبر خوانند

نمائم سخن چینی ها جمع نمیمه **نوم** بالفتح خواب کردن و خواب **نائم** خواب کننده نیام بالکسر جمع دلیل نائم شب آرمیده **منهم** بالفتح حریص کردن و بجور راندن و بانگ بر چاریا زدن و بعصا زدن و انداختن و آواز کردن شیر درنده و فیل و بفتحتین اشتهای طعام شدن و سخت حریص شدن به طعام و به کسر ها حریص طعام **نهیم** حریص و آواز شیر و فیل **نهام** بالضم نام مرغی است **نیم** بالکسر نوردهای ریگ که از وزیدن باد شود و پوستین کهنه و نام درختی است +

باب النون مع النون

نتن بالفتح گنده شدن و گندگی و بوی ناخوش **نجران** بالفتح تشنه و سوراخ آستانهٔ در که پاشنهٔ در بدان می گردد و شهری است درین **ندمان** بالفتح پشیمان **نزوان** بفتحتین برجستن **نسیان** بالکسر فراموش کردن و ترک نمودن و بالفتح مردیکه را بسیار فراموشی داشته باشد **نسوان** بالکسر زنان **نشوان** بالفتح مست **نصران** نام دهی است در شام که نصاری در آن می باشند و جمع نصرانی نیز گفته اند چنانکه روم و رومی و زنج و زنجی و لهذا صاحب صحاح گوید نصاری مع نصران است **نطرون** بالفتح بورهٔ ارمنی **نعمان** بالضم چارپایان جمع نعم و نام ملک عرب که آنرا نعمان بن منذر گویند و نام امام اعظم ابوحنیفهٔ کوفی رحمة الله علیه و بالفتح رود خانه ایست که بطرف طائف میرود و آنرا نعمان الاراک گویند **نون** ماهی و دوات و تیزی تیغ و نام شمشیری است و حرف معروف و ذوالنون لقب یونس پیغامبر است **ینبلان** بالفتح و ضم دال کابوس **نهروان** بفتح نون و بهر سه حرکت راء و بالضم هر دو سه ده اعلی و اوسط و اسفل میان بغداد و واسط +

باب النون مع الواو

نبو بالفتح و بفتحتین و تشدید واو دور شدن و واپس جستن از زخم شمشیر و بجائی قرار نگرفتن و موافق نیامدن و کار ناکردن **نجو** بالفتح راز گفتن و بو بیدن بوی دهن و خواستن و غایط کردن و شاخ درخت بریدن و پوست از گوشت باز کردن دراز و سرگین و آنچه از شکم بیرون آید **نحو** سوی و راه و مانند و علمی که اعراب کلام عربی بدان دانسته شود و قصد و آهنگ کردن و برگردانیدن و نام مردی است و بنو نحو قومی از عرب که بدو منسوب اند **ندو** بالفتح بمجلس جمع کردن مردم را و به مجلس مردم رفتن و بخشش کردن و چربیدن شتر بابین آب خوردن اول و دوم **نزو** بالفتح برجستن **نصو** بالفتح موی پیشانی گرفتن **نضو** بالکسر شتر لاغر جز آن و چوب تیر تا موضع پیکان و جامه کهنه و بالفتح و بفتحتین و تشدید واو زائل شدن رنگ خضاب **نطو** بالفتح دور شدن **نقو** بالفتح مغز از استخوان بیرون کردن بالکسر استخوان با مغز **نمو** بضمتین و تشدید واو افزایش

کردن و برآمدن گیاه از زمین و بالیدن آن **نمو** بضمتین و تشدید واو بازدارنده +

باب النون مع الهاء

نبه بالفتح آگاه شدن و بضمتین و کسر با شهرت یافته و ناپدید شده که معلوم نشود که کدام وقت ناپدید شده که ناگاه پیدا شود و نام مولای پیغامبر صلعم **نابه** و بنیه بزرگوار و مشهور به بزرگی **ندره** بالفتح راندن چارپا و بازداشتن **نزه** بالفتح و کسر زا پاک و خالی و دور و بزرگوار و بلند همت **نفه** بفتحتین کند شدن در رفتار و دراز آمدن و بد دل شدن **نافه** کند رفتار و کند ادراک و مانده شده **نقه** بفتحتین و **نقوه** بالضم دریافتن و گوش بسخن کردن و از بیماری به شدن **ناقه** از بیماری به شده **نوه** بالفتح بزرگوار شدن و سطبر و قوی و بلند شدن +

باب النون مع الیاء

نای بالفتح و سکون همزه دور شدن و بصلاح آوردن **نبی** خبر دهنده و مشرف بر خلق و پیغامبر **نبخی** بالفتح و تشدید یار از گفتن و همراز **ناجی** شتر چست رفتار و رهنده **نجی** بالکسر خیک روغن **ناحی** قصد کننده و گرداننده **نادی ندی** مجلس و جمع شدن گاه مردم و دودمان **ناسی** فراموش کننده **نسی** چیز فراموش کرده شده و چیز بلون که در منزل سفر آنرا انداخته باشند و بدان التفات نکرده در کوی پاک کردن حیض زنان **نضی** بالضم و تشدید یا شمشیر کشیدن و پیشی گرفتن ستور بر دیگر ستوران و جامه بر کندن و گذشتن تیر و بالفتح موضع پیکان تیر یا بعد جای بر تیر و موضع کردن که مابین مثانه باشد تا سر و تیر نوتر اشیده که هنوز پر و پیکان نه نهاده باشند **نعی** بالفتح خبر مرگ بکسی دادن و اظهار و شهرت کردن بدی کسی و خبر مرگ و بالفتح و تشدید یا خبر مرگ دهنده و همچنین ناعی **نفی** بالفتح راندن و رانده شدن و سست کردن و نبست کردن و بکسر فا و تشدید یا انچه بیندازد و یک وقت جوش و آنکه بریزد از آب دلو و انچه بیندازد سم های اسپان از سنگریزه و خز آن و انچه بر دارد باد از خاک و جمع کند زیر پیخ درختان مرادف نفیان و سپری که از برگ خرما سازند و آنکه شب بیاید از لشکر عظیم و عهد و تهدید **نقی** بالکسر مغز استخوان و پیه چشم و بالفتح و تشدید یا پاک و خالص **نمی** بالفتح چیزی بر سر چیزی نهادن و خبری بکسی استاد کردن و نسبت کردن چیزی به چیزی و بر داشتن و رسانیدن سخن بر وجه صلاح و بالضم و تشدید میم خیانت و عیب و عداوت و طبیعت و فلوس و دراهم معشوش که در ان مس و زر یا زیبوده باشد **نامی** افزاینده **نواصی** موهای پیشانی و بزرگان قوم جمع ناصیه **نواحی** طرفها و گوشها **نهی** بالفتح باز داشتن و منع کردن و بالکسر بعضی از آب سیل که جائی مانده باشد و بفتح نیز آمده **ناهی** باز دارنده **نواهی** باز دارندگان جمع ناهیه **نی** بالکسر و تشدید یا پخته و خام و بالفتح بیه +

باب الواو مع الالف

وبا بروزن بنا بیماری و باشدن زمین **وبا** بهمزه وغیر همزه مرگ عام که بسبب فساد هوا بهم رسد **وتقی** بالضم استوار **وجی** بالفتح بیماران و دردمندان **وحی** بالفتحتین سوده شدن سُم ستور و در دسم یافتن ستور **وذا** باز داشتن و عیب کردن **وری** بفتحتین آتش از آتش زنه بیرون آوردن و علتی است و خلق عالم **ورقا** کبوتر **وسطی** بالضم فاضل تر و میانه و انگشت میانگی **وشاء** بالکسر جامهای رنگین جمع وشی **وضوء** بالضم دست و روی شستن برای نماز و بالفتح آبی که بدان دست و روی شویند **وضی** نیکو و پاک **وطاء** بالفتح رفتن دیگری بر زمین نهادن و پایمال کردن و بالکسر و مد همزه با کسی موافقت کردن و جامه که بر هودج و جز آن بیندازند یا جائی بگسترند **وغاء** بالفتح فریاد و غوغا کردن و در بغل گرفتن و آواز و غوغا بالکسر و مد همزه باران و ظرف **وغاء** بالفتح سختی سفر **وغاء** زمین نرم ریگستان **وغاء** بالفتح جنگ و آواز و غوغا **وفاء** وعده بجا آوردن **وقاء** بالکسر و بالفتح آنچه بآن نگاهدارند و سپر **وکاء** بالکسر سر بند خیک و کوزه و سر بند هر چه باشد **ولاء** بالکسر دوستی داشتن و پیاپی کاری کردن و دوستی و بالفتح میراث بندهٔ آزاد و یاران و دوستان **وئی** بفتحتین سست شدن و ماندن +

باب الواو مع الباء

واب بالفتح و سکون همزه شوینده شدن و سر در کشیدن از شرم و شتر بزرگ و سُم مغاک دار **وثب** بالفتح و وثوب بالضم و وثیب برجستن **وجوب** لازم شدن و سزاوار شدن و افتادن و مردن و فرو شدن آفتاب و مقرر شدن بیع **وجیب** طپیدن دل **وجب** بالفتح مرد بد دل **ورب** بفتحتین تباه شدن اصل **وسب** بالفتح بسیار شدن گیاه در زمین و بالکسر گیاه انبوه **وصب** بفتحتین بیماری **وصوب** بالضم همیشه بودن **واصب** همیشه و دائم و شدید **وطب** بالفتح مشک شیر که از پوست بچه شیر خوار سازند و مرد سخت دل بد عهد **وطوب** بالضم پیوسته بودن بر کاری **وعب** بالفتح مردم نادان و متاع سقط و شتر فربه و او غلب البیت ظروف خانه **وقب** بالفتح مغاکی در سنگ که آب در آن گرد آید و فرا دادن و در رفتن بچیزی و فرو شدن آفتاب و جز آن **وکب** بالفتح بپای خاستن **وکوب** بالفتح آهو و ناقه فراخ کام **ولوب** بالضم پیوستن و در سیدن **وهب** بالفتح بخشیدن و **هاب** به تشدید ها بسیار بخشنده و همچنین هبابة و هبابا از برای مبالغه است **ویب** بالفتح وای مرادف ویل +

باب الواو مع التاء

وتیرة راه وسستی وحلقه که بآن نیزه زدن آموزند وسپیدی پیشانی اسپ وپرده که باین هردو سوراخ بینی میباشد
وترة بالفتح رگی که در اندرون سر ذکری میباشد وپرده که باین هردو سوراخ بینی میباشد وگرداگرد چیزی **وثاجة**
درشت وآگنده گوشت شدن **وثیقة** پیمان وعهد **وجیئة** بالفتح افتادن وشبانه روزی یکبار خوردن ویکبار
دوشیدن **وجوبة** بالضم بدل شدن **وجازة** کوتاه شدن سخن **وجامة** روشناس شدن وخوبروی شدن
وخداوند جاه وبرزگواری شدن **وجنة** بهرسه حرکت واو موضع بالای رخ آدمی که بلند برآمده باشد وجنات جمع
وبالضم وکسر جیم ملخی که آنرا کوفته سازند وبروغنی چرب کنند وبخورند **وجهة** بالکسر قبله وموضعی که روی بطرف او باشد
وجیهة زن روی شناس وخداوند جاه وزن خوب شکل **واجفة** لرزنده وترسنده وطپنده **وحدة** یگانه
شدن وتنها شدن ویکی شدن **وحشة** خالی واندوه وتنهائی ودرماندگی **وخامة** بالفتح دشوار وگران شدن و
بدگوار وناسازگار شدن **ووادة** آرزو کردن **ورودة** گلگون شدن **ودعة** بالفتح وبفتحتین خوبروی است
ودیعة امانت **وراثة** میراث یافتن ومیراث بردن **وروة** بالضم رنگ گلگون وبالفتح کل **ورطة**
بالفتح زمینی که در وراه نباشد ومحل هلاکت **وراطة** بالکسر فریب **ورثة** بفتحتین میراث برندگان **وازرة** گناه
بردارنده **وزغة** بفتحتین آفتاب پرست **وسمة** برگ گیاهی است که بآن موی را رنگ کنند وآن برگ
گیاه نیل است **وسادة** بالکسر بالش **وساطة** بالفتح بزرگوار شدن **وسامة** بالفتح نیکوروی شدن
وسوسة بدی کارهای صواب در دل انداختن وآواز زیر واندیشهٔ بد **وواسطة** درمیان بوده ومیانجی ودر القلادة
بهترین جوهر ومهره که در میان قلاده کنند **وسیلة** نزدیکی ودست آویز وهرچه بسبب آن نزدیکی جویند به چیزی
وسعة بالضم فراخی **وشمة** بالفتح قطره باران ویک سخن **واشمة** زنی که بر دست زن دیگر بسوزن نقش کند
ومستوشمة زنی که بر دست او بسوزن نقش کنند فی الحدیث + لعن الله الواشمة والمستوشمة **وشایة** بالفتح
دروغ گفتن واز کسی چیزی باز گفتن وبسیار فرزند شدن وزائیدن **وصافة** بالفتح خدمت کردن وبخدمتگاری
رسیدن کودکان **وصوفة** نزدیک گردانیدن روی بندبه چشم وبرقع **وصایة** بالفتح والکسر وصی شدن و
پیوستن چیزی به چیزی وپیوسته گیاه شدن زمین وبهم پیوستن گیاه **وصیة** اندرز **وصیلة** زمین فراخ وفراخی
وگویند ماده که هفت نوبت بچهٔ ماده زائیده باشد ونوبت هشتم بچهٔ نر وبچهٔ ماده بهم زاید ودرین زمان گویند قندر ملک
آخاها یعنی بپوندداد بچهٔ نر را بچهٔ ماده واورا آزاد کنند واین در زمان جاهلیت بود ودر اسلام منع شد **وصیفة**
کنیزک **واصلة** زن موی بپوندکننده ومستوصلة زنی که طلب موی پیوستن کند وفی الحدیث + لعن الله الواصلة والمستوصلة

وصمة بالضم عیب **وصلة** بالضم پیوند و خویشی و بالفتح پاره چرمی **واصیة** زمینی که گیاه در و هم پیوسته بوده باشد
وضاعة فرومایه شدن **وضیعة** زیان کردن و بار درخت و انچه بر مردم نهند از مال صدقات و گیاه و زمان در تجارت
وضعة بالفتح نهادن **وضاءة** برو زن لطافة نیکو روی شدن و روشن روی شدن و پاک و خالص و بی عیب شدن
واضحة دندانی که نمایان بوده باشد در وقت خندیدن **وضیمة** گرده آدمیان و طعام ماتم و قدری از خشیش و گیاه
وطاءة نرم شدن فراش و نشستن گاه و پامال شدن جای و گرفتن قال صلعم * اللّٰهُمَّ اشْدُدْ وَطْأَتَكَ عَلَى مُضَرَ **وطیئة**
غراره پنبه و غیر آن و نوعی از خورد نی **وظفة** چیزی که برای کسی مقرر شده باشد **واعیة** زن فریاد کننده و یاد دارنده
و نگهدارنده و باین معنی است قول باری تعالی * اِذَنٌ وَاعِیَةٌ **وفادة** بالکسر نزد یک پادشاه رفتن برسولی **وفات**
مرگ **وقت** زمان و هنگام چیزی و زمان چیزی **وقایة** نگهداشتن **وقاحة** و **وقوحة** بالفتح سخت شدن
سُم و سخت روی شدن و بی شرم شدن **وقیعة** بدگوئی از عقب مردم کردن و بدگوئی از پس مردم و کارزار
و چاپک آبگیر که در سنگ بوده باشد **واقعة** خواب و حال و کار و سختی جنگ و حادثهٔ زمانه و قیامت **وقعة**
سختی جنگ **وکالة** بالفتح و الکسر وکیل شدن و ضامن شدن **ولادة** زائیدن **ولایة** بالفتح یاری کردن
و بالکسر حاکم شدن و دلی کسی شدن و یار شدن و دوست شدن و یاری و پادشاهی و جمع شدگان برای یاری
کردن مفرد و جمع آمده **ولولة** بفتح هر دو واو و ویلا گفتن **ولیدة** دختر ک و کنیز ک **ولیجة** صاحب مرد
دوست **ولیحة** حای مهمله غرارهٔ پشم و صوف **ولیمة** طعام عروسی و **وهلة** بالفتح ترسیدن و نوبت و
ترس **واهبة** سُست و دریده و از هم افتاده **وهدة** زمین دشت و نشیب زمین فراخ +

باب الواو مع الثاء

ورث بالفتح میراث بردن و میراث یافتن **وارث** میراث برنده **وطث** بالفتح سخت زدن پای بر زمین مراد
وطس **وعث** بالفتح ناقص کردن کسی را به حسب بزرگی و زمین بغایت نرم چنانکه پای در آن فرو رود و
استخوان شکسته **ولث** بالفتح زدن بعصا و جز آن و عهد بستن و باران اندک و عهد بی اختیار و قصد نا استوار +

باب الواو مع الجیم +

وتج بالفتح و سکون تای سه نقطه سطبر و درشت و جوان اگنده گوشت **وج** بالفتح و تشدید جیم دارو ئی است
که آنرا اگر ترکی گویند و نام شهری است به طائف **ووج** بالفتح صلح افگندن میان قوم و صلاح آوردن
و خون کشادن ستور و رگ **وواج** اسپ زدن و بریدن رگ **وواج** بفتحتین رگ گردن و همچنین **وواج**

بالکسر ادواج جمع وسیج نوعی از رفتار شتر وسیج بالفتح بهم در رفتن وسیج بهم در رفته نام درختی است که از آن نیزه سازند ولوج بالضم درآمدن چیزی بچیزی ولج بالفتح چاه یا غار باکه بران از یاران پناه برند جمع ولجة بفتحتین ولیج آنچه درمیان آبچیز بوده باشد داخل جنس آن نباشد ومیج بالفتح افروخته شدن آتش بالفتحتین افروختگی وسورش آتش وماج بالفتح درشدید ها در

باب الواو مع الحاء

وتح بالفتح وسکون تای دو نقطه وکسر آن اندک وزبون وبخیل وحسیس وجاح بهر سه حرکت پرده وپوشش واجاح بهمزه نیز آمده واب اندک که بحوض راپوشد وجیح استوار ومحکم وجامه سفت واستوار بافته وحوالح مرد چست وسبک وبحذف الف نیز آمده ووح بالفتح دارویی است که آنرا زوفای ترگویند وبالفتحتین گوسپند که بر باده نرود وقدح بفتحتین بول وسرگین که بر دنبهٔ گوسفند واطراف آن چسپیده باشد وچسپیدن بول وسرگین وخشک شدن آن بر دنبهٔ گوسپند وشاح بالکسر والضم حمائل واشیح قبیله ایست ازیمن وضوح پیدا وروشن شدن واضح آشکارا وروشن وضح بالفتح وفتحتین روشنی وسپیدی وکشادگی راه ومیان آن وبرص ودرم سره وپیرایه که ازدرم ودینار ساخته باشند ودندان وپیه وضاح بالفتح وتشدید نهاد مرد سپید رنگ جمیل ومبروص ولقب جذیمهٔ ابرش واستخوان سپید که طفلان بدان در شبهای مهتاب بازی کنند ودر عرب وهند متعارف است وطح بفتحتین سرگین وگل که بر سم وچنگال ستور ومرغ چسپیده باشد وقح بالضم وبضمتین شوخی وسخت شدن سم چارپا وبی شرم شدن وقاح بالفتح بی شرم ودسم سخت درروی سخت وهمچنین دفح بکسر قاف وفح بضمتین جمع ولیح ولائح غرارهای نیشم ونیز جمع الحیة ویح بالفتح کلمه ترحم چنانکه ویل کلمه عذاب

باب الواو مع الخاء

ورخ بفتحتین سست شدن ونرم شدن خمیر وسخ بفتحتین چرک وچرکناک شدن دست وجز آن وبکسر سین چرکین وضوخ بالفتح نیم دلو آب ولخ بفتحتین نام گیاهی است ***

باب الواو مع الدال

واد بالفتح وسکون همزه زنده در گور کردن وآواز سخت کردن وآواز سخت وید بالفتح آواز سخت در فغان آهسته وبد بفتحتین بدحال شدن وخشم کردن وبدحال وتد بفتحتین میخ ومیخ زدن ودندان ودو بلندی درون دو گوش وجود هستی ویافتن مطلوب وجد بالفتح اندوهگین شدن وبالکسر تونگر شدن وحد تنها شدن ویگانه شدن ویگانه یسیج الوحد ممتاز ومنفرد وبضمتین تنها ویگانه وبالکسر درست

واحد یکی و حید یگانه و تنها **وخد** بالفتح نوعی از رفتار شتر و **واد** بالکسر دوستی داشتن و بالفتح آرزو کردن و خواستن و دو بهر سه حرکت و تشدید دال دوستی داشتن و بالفتح میخ و کوبی است و بالضم و الفتح نام پی **ورید** رگ گردن **ورود** درآمدن **ورد** بالکسر پاره از خواندنی و جز آن که وظیفه باشد و به آب آمدن و باب آیندگان از مردم و شتر و نشستگان + لقوله تعالی **ونسوق المجرمین الی جهنم وردا** + و منزل و نوبت آب و نوبت تب و شیر درنده سرخ رنگ و اسب گلگون **وارد** درآینده و راه و دارد الشفة آویخته لب و وارد الشعر دراز موی و سیاه **وساوة** بالکسر بالین و سابد و سد بالفتحتین جمع **وصید** آستان درگیاهها که هیچ‌های آن بهم نزدیک باشد **وطد** بالفتحتین استوار کردن و پای برجای کردن و گران سنگ گردانیدن و ثابت داشتن و بجای داشتن و بیخت بزمین انداختن **وطائد** قواعد بنا **واطد** ثابت و **وعد** بالفتح خدمت کردن کسی را بجعل و خواندنی و بالکسر و فرومایه و خادم قوم و ضعیف بجسم و تیری از تیرهای قمار که از نصیب نیست و خمر بادنجان و کودک **وفد** بالفتح برسولی پیش کسی رفتن و سرکوه و ریگ و جمع وافد نیز آمده **وافد** برسولی پیش کسی رونده و آنکه برمرکب نجیب سوار شود و شتر پیش رو **وفد** جمع وفود و وافد جمع الجمع و وافدان بلندی دو رخسار **وقود** بالضم افروخته شدن آتش و همچنین **وقد** و **وقید** و بالفتح هیزم و آنچه بدان آتش افروزند **وقاد** بالفتح و تشدید قاف بسیار زن در افروختن آتش **واقد** بکسر قاف برافروزنده آتش **وکد** بالفتح قصد کردن **وکاد** بالکسر سن که بوقت دوشیدن بر گاو بندند **ولد** بالضم و بفتحتین فرزند مفرد و جمع آمده و بالکسر بچه و اید کودک و بنده و لدان و ولده بالکسر جمع **ولائد** جمع ولیده و معنی آن گذشت **والد** پدر و گویند آبستن **ومد** بفتحتین سختی گرمای شب **وهاد** بالکسر زمین های پست جمع وهده + +

باب الواو مع الذال

وجذ چاک آبگیر که در کوه میباشد و جاذ جمع **وقذ** بالفتح بکوب زدن و کشتن چیزی را و سست گردانیدن و غلبه کردن خواب و ضعف کردن از بسیاری عبادت یا بیماری **وقیذ** لاغر و بی قوت + + +

باب الواو مع الراء

وار بالفتح و سکون همزه ترسانیدن **وبر** بفتحتین پشم شتر و پشم ناک شدن **وبار** بالفتح زمین عاد و تر بالکسر تنها و طاق و بالفتح و الکسر کینه و بالفتح کینه کشیدن و کم کردن از حق کسی و طاق کردن و به فتحتین زه کمان و تار ساز و تار جمع و بالفتح و کسر تاکم کننده حق کسی **وتر** بالکسر بسیار نرم و همچنین **وتار** بالفتح و فتحتین بسیار شدن

در رحم کنا قه از دے آسیدن نشود و بسیار کشی کردن گشن **وجور** بالفتح داروی که در دهان ریزند **وجز** بفتحتین ترسیدن و بکسر جیم ترسنده **وجار** بالفتح والکسر غار کفتار **وحر** بالفتح کینه و بفتحتین کرمی است سرخ در زمین چسپیده و کینه داشتن **وذر** بالفتح گذاشتن و ترک کردن **واذر** ترک کننده **وزر** بالفتح پناه و کوه و بالکسر گرانی و گناه و پشاره جامهٔ و سلاح اوزار جمع و بردا شتن و بار برپشت و غلبه کردن **وزیر** معروف و آنکه در بار بردا شتن با کسی شریک باشد **وشر** بالفتح روشن و نیک کردن دندان و بریدن چوب به ارّه **وصر** بالکسر عهد و قباله و عهدنامه **وصر** بفتحتین چرک چربی مربوی ناخوش و چرک ناک شدن **وطر** بفتحتین حاجت **وعر** بالفتح دشوار و اندکی از احسان و سختی گرما و کینه و خشم **وغر** بفتحتین پر شدن سینه از خشم و کینه و **وغر الجیش** بانگ لشکر **وفر** مال بسیار و تمام و بسیار کردن **وفور** تمام شدن **وقر** بالفتح گرانی گوش و گران شدن و گران کردن گوش را و شگافتن استوان و بالکسر بار خر و استر چنانکه وسق بار شتر **وقار** بالفتح آهستگی و بالکسر آهستگی کردن **وقور** بالفتح آهسته **وقیر** معاب در کوه مرادف وقیره **وکر** بالفتح آشیانهٔ مرغ و کور جمع و به آشیانهٔ درآمدن و دویدن اشتر و اسپ و پیر کردن مشک **واکر** مرغی که در آشیانهٔ باشد + +

باب الواو مع الزاء

وجز بالفتح کوتاه کردن سخن **وجیز** و موجز سخن کوتاه **وخز** بالفتح وخای معجمه چیزاندک و نیزهٔ و خنجر زدن و سوزن زدن و آمیختن **وزداز** مرد سبک کم عقل **وز** بالفتح و تشدید مرد ابلط آبی مخفف او **وشز** بفتحتین جای بلند و سختی او ساز جمع **وعز** بالفتح اشارت کردن و پیش رفتن **وفز** بالفتح و بفتحتین شتاب و سفر و جای بلند **وکز** بالفتح بمشت زدن و سوختن و نیزه زدن و دفع کردن **وهز** بالفتح بهمه دست زدن و سخت زدن +

باب الواو مع السین

وجس بالفتح آواز نرم کردن و کوفتن دل و در دل ماندن چیزی و آواز نرم **واجس** بدل درآینده **ودس** بالفتح اول گیاه که روید و پوشیده شدن بر کسی و پوشانیدن و رفتن **ورس** بالفتح گیاهی است زرد رنگ مانند اسپرک **ورس** جامهٔ رنگین بورس **وسواس** بالفتح اندیشهٔ بد که در دل خطور کند و آواز نرم سنگ و صیاد و آواز پیرایه و هر آواز نرم و نام دیو و بالکسر اندیشهٔ بد در دل افگندن **وطیس** تنور آهنین و حمی الوطیس سخت گرم شدن تنور یعنی سخت شدن جنگ و کارزار **وطس** بالفتح بموزه زدن و سخت زدن و سوختن و شکستن **وقس** بالفتح پوست باز کردن از جراحت و ریش و گرفتن جرب و زن فاحشه

وکس بالفتح کم شدن و کم کردن و بفتحتین کمی **ولاس** بالفتح و تشدید لام گرگ **ومس** بالفتح کوفتن و سپردن و سخن چینی کردن و سخن چینی در راز **ولیس** بالفتح وای و این کلمه در محل استخفار گویند +

باب الواو مع الشین

وتش بالفتح و تباهی و نقطه اندک و زبون از هر چیز **وحش** بالفتح جانور دشتی وحشی واحد وحشک و خالی و گرسنه **وحش** مرد زبون و فرومایه **وروش** بالضم گرفتن و طعام خوردن و ناخوانده بطعام حاضر شدن و آرش خورنده و ناخوانده بطعام آینده **ورش** بالفتح نام راویست از رواة قراء و سواش بالفتح سبک **وقش** بالفتح نام مرزی و جنبیت +

باب الواو مع الصاد

وبیص درخشیدن **ووص** بالفتح سخن انداختن **وصوص** بالضم سوراخ کردن پرده بمقدار چشم که از وی بنگرند **وصواص** بالفتح روی بند خرد و سنگ در میان گلین و صاوص جمع **وقص** بالفتح گردن شکستن و بفتحتین کوتاهی کردن و کوتاه شدن آن و آتش و هیمهٔ خرد که بآن آتش افروزند و بین دو فریضه نصاب زکوة که زکوة بر آن واجب نشود **وقیص** آنکه گردنش شکسته باشد **وهص** بالفتح شکستن و سخت پایمال کردن و سخت انداختن +

باب الواو مع الضاد

وخض بالفتح جستن و نیزه زدن **وخیض** نیزه زده شده **وفض** بالفتح شتاب **وفاض** بالکسر تیر دانهای چرمین که برای تیر سازند جمع و فضة **ومض** و **ومیض** و مضان درخشیدن برق بی آنکه پراگنده شود در ابر +

باب الواو مع الطاء

وبوط بالضم ضعیف رای شدن و همچنین **وبط** بالفتح و بفتحتین **والبط** ضعیف و بددل **وثط** بالفتح باز داشتن **وخط** بالفتح پیدا شدن سفیدی موی و سخت نیزه زدن چنانکه گذارا شود و بشتاب رفتن **وراط** بالکسر بدر کردن گوسپند از میان گوسپندان **وسط** بالفتح میان چیزی و بفتحتین میانه رفتن و میانه و راست و برگزیده و بزرگوار **وسیط** میانه و بزرگوار و آنکه در نسب میانه و در محل رفیع باشد **وسوط** بالضم میانه رفتن و بالفتح نوع خانه ایست که از موی و پشم سازند و شتر ماده که بسیار شیر دهد چنانکه یکبار ظرف پر شود **واسط** نام شهری است معروف و واسطة الکور پیش پالان شتر **وسالط** میانجی ناجمع واسطه **وطواط** پرستوکه آنرا خطاف نیز گویند و مرد ضعیف و شپره را نیز گفته اند و لقب شاعری است معروف **وقط** بالفتح آبگیر و مغاک در زمین سخت یا کوه که در آن آب گرد آید و همچنین **وقیط** و قاط جمع

واندا ختن و رفتن خروس بر ماکیان و یوم الوقیط روز جنگ میان بنی تمیم و بکربن وائل و هبط بالفتح زمین نشیب و نام موضعی است که عمرو بن عاص را بود +

باب الواو مع الظاء

وشظ بالفتح شکستن استخوان و میخ چوب پاره درین دسته تیر و تیشه کردن تا استوار شود و شیظ جامع آن میان که متفرق باشند و شائظ چیزهای زائد که بکار نیاید و عظ پند دادن و اعظ پند دهنده و عاظ جمع و وکظ بالفتح دفع کردن و آراستن و اکظ دفع کننده +

باب الواو مع العین

وجع بفتحتین درد مندی و نیز بیماری و اوجاع جمع در بخور و درد مند شدن و جیع درد ناک و واع بالفتح بپرورد و ودیع و وداع تن آسان و نمک کننده و وائع امانتها جمع و ودیعة و ودع بفتحتین معرب سپید که از دریا بیرون آرند و قلندران می نوازند و بفتحتین گفته اند از جنس مهدف است و در آن کرم میباشد و رع بالضم و الفتح بزدل شدن و حقیر و کوچک شدن و بالفتح پرهیزگار شدن و بفتحتین پرهیزگار شدن و پرهیزگاری و مرعزی و بفتح واو و کسر را پرهیزگار و مرعزی و بدل و کوچک و ضعیف و رروع بالضم بدل شدن و حقیر و کوچک شدن و زع بالفتح باز داشتن و اول و آخر را لشکر را فراهم آوردن و وازع باز دارنده و سک و مهتر و سالار لشکر که صفها به ترتیب دارد و سلطان و حاکم و زوع بالضم برانگیختن کسی را بچیزی و وسع بالضم فراخی و نوانگری و دسترس و توانائی مرادف وسعت و بفتحتین اسپ فراخ گام و همچنین وساع بالفتح و سیع فراخ و نام آبی است و اسع فراخ و احاطه کننده و دریا بنده چیزی و نامی است از نامهای حق تعالی و شع بالفتح بیالا برآمدن و شوع بالفتح داروی که در دهان یا در بینی کنند و شع درخت خشک که افتاده باشد و شاخ ریزها و گیاه و بافته از ریشه درخت خرما و چوب آن که بر بام خانه افگنند تا گل بر سر آن ریزند و پرچین از درخت و چوب که بر گرد باغ کرده شود و شائع جمع و شیعه و آن غلوله ریسمان و لقمه طعام باشد و صع بفتحتین مرغی است خرد برابر گنجشک و بعضی گفته اند بچه گنجشک و ضع بالفتح نهادن چیزی در جائی و ذرائیدن و امانت نزد کسی گذاشتن و بشتاب رفتن و منفعة انداختن از سر و همچنین موضع و موضوع و از مرتبه خود افگندن چیز را و بالضم در آخر طهر آبستن شدن زن و بچه که در آخر طهر سرشته شود و ضیع خرمای تر که خشک ناشده در ظرف گذارند و فرومایه و نا کس و امانت و اضع نهنده چیزی و زن بی مقنعه و ضائع بارها در خرما و دستور گیاهها جمع و ضیعة و عوع بالفتح روباه و مرد زیرک و عواع آواز دو غوغا

گروه مردم و مرد زشت آواز و بزرگوبی و **وقوع** بالفتح [illegible] **وقع** بالفتح جای بلند و سرکوه و سختی گرما و بجنگ در انداختن و سخن از هر جنس در انداختن و [illegible] مردم را به [illegible] و [illegible] بر چیزی و بفتحتین سنگ و قعه یکی و سوده شدن پای و [illegible] و درد ناک شدن پای از برهنه پای و **وقیع** سمی تنگ و سوده شده [illegible] و [illegible] پیر تیز کرده بسنگ و سوهان **واقع** افتاده و مرغ فرود آینده از هوا و فعل متعدی [illegible] **وقاع** بالکسر کار زار کردن و جماع و بالفتح و تشدید قاف بسیار کننده مردم **وقائع** کار زار ها و به گویها پس مردم در آبگیر ها که آب باران در آن جمع شود جمع وقیعة **وکع** بالفتح گریه مار و گردم و بدست زدن پستان گوسپند را در وقت دوشیدن تا شیر بیرون آید و سر زدن بچه پستان را بوقت مکیدن و بفتحتین آنگشت ابهام بر سبابه افتادن و بر همدگر افتادن انگشتان و سخت شدن **وکیع** سخت و محکم و پیام مردی دانشمند معروف و مشکی که از آن آب بیرون تراود و آبکی خوی نکند و بعضے بمعنے استاد نیز گفته **ولوع** بالفتح حریص شدن بچیزے و حریص **ولع** بالضم و بالفتح در وغ و بالفتح در وغ گفتن و باز داشتن و بفتحتین حریص شدن **ولیع** غنچه ناشگفته خرما و خرآن که آنرا طلع گویند **والع** دروغ گو +

باب الواو مع النون

وبغ بفتحتین هلاک شدن و گنه گار شدن و گناه و مردم کم عقل **وتغ** بالفتح ناقه را وتیغه ساختن و آن رکوبی است که در انداختن ناقه کنند تا بر بچه غیر مهر آرد و بچه خود بدارد و شیر دهد و آنرا وتیغه نیز گویند **وزغ** بفتحتین آفتاب پرست و **وشغ** بالفتح چیزے اندک **ولوغ** بالضم آب خوردن سگ و بزآن و همچنین ولغ به فتحتین +

باب الواو مع الفاء

وجف بفتحتین دو **وجیف** طپیدن و نوعی از رفتار شتر و جنبان و لرزان شدن چیزی **واجف** طپنده و لرزنده **وحف** بالفتح و بفتحتین گیاه انبوه و موی بسیار و نیکو و مال بسیار **واحف** گیاه سبز بسیار و نام موضعی است **وحاف** سنگهای سیاه جمع وحفة **وخف** بالفتح در آب زدن گل خطمی و اعناب از آن بر آید **وخیف** خطمی بدست مالیدن **ودف** بالفتح چکیدن خون و آب و روان شدن آن **ودیف** بشتاب رفتن و خرامان رفتن **ورف** و **وریف** فراخ افتادن سایه و بالیدن و سبز و سیراب شدن گیاه **وارف** فراخ و سبز و تازه **وزلیف** شتافتن در رفتن **وصف** بیان کردن **وصیف** خدمتگار و کنیز **وصاف** به تشدید صاد بسیار صفت کننده **وطف** بفتحتین دراز بردن و دراز مژه شدن و بسیار

شدن موی آن وخوش عیش شدن وکوتاه شدن سوی گوش شتر وموی مژه او **وظف** بالفتح کوتاه گردن پای بند شتر وپیروی کردن **وظیف** بار یکی ساق وذراع شتر واسب وجز آن که در زیر وسنع است **وظایف** روزمره از طعام وخدمت وکار وذکر ومانند آن جمع وظیفة **وعف** بالفتح وغین معجمه ضعف بصر وچیزی که بر شکم بزنزنند ناگشنی نکند **وقف** بالفتح دستیازه از عاج واستادن وداداشتن ومطلع شدن بر چیزی ووقف کردن چیزی را بر فقرا **وقوف** داشتن واستادن وایستاده کردن وداداشتن **واقف** ایستاده وداننده چیزی را گردهی از انصار **وکف** بالفتح چکیدن باران از سقف خانه وچکیدن آب از چیزی ونطعی که بر سران می نشینند وبفتحتین گنهکار شدن وعیب ناک شدن وگناه وعیب کرانه کوه **وکاف** بالکسر بالان خر واسب وجز آن **وکوف** بالفتح شتر ماده بسیار شیر **وکیف** بیاپی چکیدن باران از سقف وچکیدن آب از چیزی **ولاف** بالکسر لغت کردن ونوعی از دویدن وباهم آمدن قومی وبیاپی آمدن **وهیف** وهیف بالیدن وسبز شدن گیاه وبرگ برآوردن آن

باب الواو مع القاف

وبوق بالضم هلاک شدن وهمچنین وبق بفتحتین **وثوق** بالضم اعتماد واستواری **وثاق** بالفتح والکسر بند **وثیق** استوار **ودق** بالفتح باریدن وباران ونزدیک شدن وآرام یافتن به چیزی وگشن خواستن مادیان ودبه بمعنی است **وداق** بالکسر وذات ودفین بفتحتین بلائی که در وروی وارد وگویا از هر دو جانب می آید **ودوق ودویق** مادیان گشن خواه **واوق** تیز رو **ورق** بالفتح برگ از درخت جنبیدن وبرگ برآوردن درخت وبالضم سالها که باران در آن نباشد وراق جمع وبالکسر والفتح وفتح واو وکسر را درم وسیم مسکوک جمع ومفرد آمده وبفتحتین برگ درخت وکاغذ بریده ونوجوانان ومال از درم ودینار وگوسپند وشتر وجز آن وپارهٔ خون که گردشده بر زمین افتاده باشد **وراق** بالفتح سبزی زمین از گیاه وزمین سبز پر گیاه وبالفتح وتشدید را کاغذ بریده ودرق کننده ومرد بسیار سیم ونویسنده **وسق** بالفتح گرد کردن وراندن وبار کردن وبازبرداشتن وبار گرفتن واستن شدن شتر ماده وبفتحتین بار شتر ومقدار شصت صاع **واسق** شتر ماده آبستن وساق بالکسر جمع **وشق** بفتحتین قدید کردن گوشت وجانوری است که از پوست آن پوستین سازند وآن پوستین را نیز گویند **وشیق** گوشت قدید کرده **واشق** بکسر شین نام سگی ونام مردی است **وعاق** بالضم آواز شکم ستور در وقت زدن وآواز غلاف قضیب چارپا در وقت برآوردن قضیب وهمچنین وعیق **وعق** بالفتح وکسر عین بد خو **وفاق** بالکسر سازگاری کردن **وفق** بالفتح موافق آمدن وسازگار شدن وسازگار دلبن شوریده **وقواق** بدل

ونام درختی است وبعضے گفته اند نام جائی است **ولق** بالفتح شتافتن وبهیئت رفتن ودر دوغ گفتن وزدن شمشیر وخبز وخبز آن ونوعی از رفتار ناقه **ومق** بالفتح دوست داشتن **وامق** دوست دارندهٔ نام مردیست که عاشق عذرا بود **وهق** بالفتح وفتحتین یکسان

باب الواو مع الکاف

ووک بفتحتین مردم وجربی گوشت وفربهی مانکیان **وراک** بالکسر مانند دامن چیزی که در پیش بالان شتر بندند **ورک** بالضم بر پهلو خفتن وبر سرین نشستن **ورک** بالفتح وکسر اسرین ویکطرف ران وبسکون رانین آمده در ترکیب فتحتین جمع **وسک** بالفتح والضم شتافتن وشتاب **وشاک** بالکسر بالکیر گیر شتاب کردن ونیک شتابیدن وتیزروی وچستی **وعک** بالفتح تبزنی تب وضعیف کردن کسی را **وکواک** بالفتح بد دل وترسنده **ویک** کلمهٔ ترحم باکاف خطاب یعنے ترحم است مرترا **ویلک** یعنے وای ترا وویک بحذف لام نیز آمده + + +

باب الواو مع اللام

وال بالفتح وسکون همزه **وول** بالضم پناه وپناه بردن **وبل** بالفتح باران بزرگ قطره باریدن وسخت ودشوار شدن وگران وناگوار شدن **وبال** بالفتح ناگوار ودشوار شدن **وابل** قبیله ایست وباران بزرگ قطره **وبیل** دشوار وناگوار وپشنه هیزم وعطای بزرگ **وثل** بفتحتین رسن از لیف خرما **وثیل** لیف خرما ونام مردیست وبمعنی عصا هم آمده **وجل** بفتحتین ترسیدن وبکسر جیم ترسنده **وحل** بفتحتین گل ولای ودر گل ولای افتادن **وذائل** آئینها وتارهای نقره جمع ذئبلة **ورل** بفتحتین جانوریست مشابه سوسمار وستقنقور **وسیل** دوسائل جمع وسیلة ومعنی آن گذشت **وشل** بفتحتین پیاپی وآب اندک ونام کوهی است به تهامه وچکیدن آب وآب چکان شدن خانه وخبز آن **وشول** بالضم سستے اندک وکمی فائده وبهره وبالفتح ناقه که از پستان او شیر چکد از بسیاری شیر **واشل** آب چکانده وچکنده **وصل** پیوند وپیوستن وضد هجر وپیوند کردن ومثل ومانند **وصول** رسیدن **واصل** به چیزی پیوسته وپیوند کننده ونام مردی است **وصائل** جامهای مخطط یمانی **وصال** بالکسر بکسے پیوستن وکاری پیوسته کردن **وعل** بالفتح پناه وچاره وبکسر عین مرد قوی وبز کوهی **وعول** راوعال جمع **وعول** بالضم بر درخت رفتن ونهان شدن **وعل** بالفتح در مجلس شراب ناخوانده آمدن ونترابی که داخل خورد ومرد فرومایه وآن که بجز خوردنی خدمت کند وچاره وبکسر عین بد غذا **واغل** آنکه ناخوانده به مجلس شراب آید **وعل** بالفتح درخت مقل وبرآمدن برکوه وهمچنین وقول وبکسر قاف وضم آن آسیی که بر کوه وسنگ لاخ سبک رود وهر چیز که بر قلهٔ کوه برآید **وکل** بالفتح کار بکسی گذاشتن وهمچنین وکول بالضم وفتحتین مرد عاجز که از عاجزی خود را

به مردم واگذارد **وکال** بالفتح والکسر کاهلی کردن در رفتن **وکیل** آنکه باو کاری گذاشته شود **وهل** بالفتح دل کسی بحالی برفتن که مراد او نباشد و بدل آوردن چیزی بی قصد و بفتحتین نرسیدن و غلط و سهو کردن **ویل** بالفتح وای و سختی و عذاب و نام وادی است در دوزخ

باب الواو مع المیم

وأم بالکسر و مد همزه برون کتاب موافقت کردن و مباهات کردن **وثم** بالفتح کوفتن و شکستن و فراهم آوردن و دویدن **وثیم** آگنده گوشت **وجوم** بالضم خاموش شدن از اندوه و خشم و سخت گرم شدن و سخت عمگین شدن **وجیم** سخت گرم و بجای مهملة نیز آمده **وجم** بفتحتین نشانها و بناها در راهها و صحراها و وجمة واحد **وحام** بالکسر نام جانوریست که دشوار آبستن شود و آنچه از و کنند زن آبستن برای خوردنی **وحم** بفتحتین آمدن و کردن آبستن چیزی را از طعام و همچنین **وحام** بالفتح **وخم** بالفتح قصد کردن و بالفتح و کسر خاکران و دشوار و بدگوار و ناسازگار شدن و همچنین **وخیم** و دو خام بالکسر جمع **وخام** بالفتح ناگوار شدن و دشوار و ناسازگار شدن و همچنین **دخوم** **وذم** بالفتح دوالهای اطراف دلو و بریده شدن دوالهای آن و گوشتهای مثل تالیل در رحم ناقه که از ولادت او را باز دارد **وذام** بالکسر شکنبه و رودها جمع **وذمة** بالفتح **وذائم** بدیها و نذرها که براه بیت الله فرستند جمع **وذیمة** **ورم** بفتحتین آماس آدم جمع و آماسیدن و ورم الفه یعنی بر باد شد بینی او و غضب کرد **وزم** بالفتح بر روی در افتادن در خوردن **وزیم** گوشت خشک سوسمار و ملخ و جز آن و تره و سبزی دسته گرده و مرد بسیار گوشت **وسم** بالفتح نشان کردن و داغ کردن و نشان **وسام** بالفتح نیکوروی و خوب صورت شدن و همچنین **وسامة** **وسیم** نکوروی **وسم** بالفتح نقش و نگار **وشام** بالکسر جمع و نام شهریست در یمامه و نقش کمان بر دست و جز آن بسوزن **وصم** بالفتح عار و عیب و ننگ و **وصم** بالفتح گوشت بر تخته نهادن و جز آن و بفتحتین تخته و بوریا و جز آن که بر آن گوشت نهند **وغم** بالفتح کینه و حرص او غام جمع و کینه ور شدن و جز غیر محقق را دن کسی را **وقم** بالفتح کشیدن عنان و باز داشتن کسی را از حاجت و باز گرداندن و غمگین کردن و خوار گرداندن و زدن و قهر کردن و پایمال کردن زمین و خوردن گیاه آن **وکم** بالفتح غمگین شدن و غمگین کردن و پایمال کردن زمین و گیاه آن خوردن **ونیم** بنجال مگس و بخیال کردن آن **وهم** بالفتح رفتن دل بسوی چیزی بی قصد آن و گمان بردن و بفتحتین غلط کردن در حساب و جز آن و کنیه ور شتر

باب الواو مع النون

ونین رگی است در دل که چون بریده شود صاحبش بمیرد **ونن** بالفتح بر رگ دل زدن **ونون** بالضم دائم شدن **واتن** دائم و ثابت و بنای مثلثه نیز آمده و آب روان دائم **وثن** بفتحتین بت و اوثان جمع **وجدان**

بالکسر دانستن وخشم کردن وجن بالفتح کوفتن گاز جامه را وجلین کرانه وادی وزمین درشت وهموار وفراز وشیب که در دامن کوه باشد وحدان بالضم جمع واحد ودن ووان بالکسر ترکردن وبچه لاغر زادن ودر کار عروسی استادگی کردن وزن بالفتح سنجیدن وسنجیده دادن وآرمیده شدن وگوشه کوه وسنجیدگی وزن وحضار و ستار وایست که نزدیک سهیل برآیند وزان بالکسر سنجیدگی وهموزن آمدن وبالفتح وتشدید زا وزن کننده وسن بفتحتین خواب یا مقدمه خواب وبیهوش شدن از بوی زشت آب چاه وجز آن وسنان بالفتح خواب کننده و آنکه در ابتدای خواب باشد وضن بالفتح نوار وجز آن بافتن وچیز برا مرصع کردن وخصین نوار تنگ که بآن هودج را برشتر بندند وطن بفتحتین جایی بودن واقامت کردن مردم او طان جمع وکن بالفتح نشستن آدمی وبر سر جایه نشستن مرغ وآشیانه مرغ وبالضم فرود آمدنگاهها وآشیانها جمع وکنه است ولمان بفتحتین حیران شدن وبیهوش شدن ولدان بالکسر کودکان وبندگان مع ولیدست وهن بالفتح سستی وسست شدن وسست کردن ستر انبوه وستر سطبر وپاره از شب ونزدیک شب

باب الواو مع الهاء

وبه بفتحتین دریافتن وکبر وباک داشتن وجبه بالفتح روی داول روز وطور وطریقه وبرابر وجوه جمع وجاه بالکسر والضم برابر وجبه خوبروی وروی شناس وخداوند جاه وبزرگی وفرزندی که در حین ولادت سر از همه بیشتر بدر آید وناصاسبی است وره بفتحتین کم عقل شدن وحیران شدن از ترس وامه ترسا که همیشه مقیم وخادم کلیسا باشد وقه بالفتح فرمان بردن وله بالفتحتین بی خرد وحیران شدن والهه سرگشته وشیفته دبی خود وستر بادیه بر بچه خود بغایت عاشق وشیفته باشد ویه بالفتح کلمه استلذاذ است وکلمه تحریص باستلذاذ ومعنی آن بفارسی چه خوش

باب الواو مع الیاء

وای بالفتح وسکون همزه وعده کردن وواجب کردن وبفتحتین حرکره واسپ وجز آن وثنی بت پرست وحی در دل انداختن چیزی وپیغام فرستادن حق تعالی بکسی ونوشتن ونهان سخن گفتن واشارت کردن وبپیغام خدا وکتاب وسخن پوشیده وبکجا وتشدید یا زود وچست ونزدیک وحشی جانور صحرائی ودنده وجانب چپ وجانب بیرون پشت کمان وجانب چپ مرکب که ازان طرف برو سوار شوند وحی بالفتح قصد کردن وتوجه بجائی نمودن وراه وادی جای کشاده میان کوهستان وپلها وپشتها که سیلاب ازان روان شود وبفارسی رود خانه گویند ودی بالفتح خون بها دادن وفروهشتن چارپا قضیب خود را تا بول کند یا گشنی کند وبیرون آمدن ودی از ذکر وهلاک شدن وآبی که از قضیب بیرون آید بعد از بول ودیه بمعنی بکسر دال

وتشدید یا هم آمده ونیز بکسر دال وتشدید یا درخت خرد خرما جمع ومفرد آمده **وری** بالفتح بیرون آمدن آتش از آتش زنه وخوردن سیم وچرک اندرون آدمی را وآگندہ شدن مغز در استخوان وفربه شدن **وسمی** باران اولین بهار **وشی** بالفتح رنگ کردن جامه وجامهٔ رنگین **واشی** دروغ گوی وسخن چین وشاجمع **وصی** بالفتح پیوستن به تشدید یا آنکه باو چیزی وصیت کرده شود **وعی** بالفتح یاد گرفتن ونگهداشتن وجمع شدن ریم در جراحت وبسته شدن استخوان شکسته **واعی** نگاهدارنده ویاد دارنده **وفی** بالفتح تمام شدن وبسیار شدن **وافی** تمام وبسیار **واقی** نگاهدارنده وپرهیز کننده وترسنده وزینی که پشت اسپ را جراحت نکند ونام مرغی است که آنرا مروه نیز گویند **ولی** بالفتح نزدیک شدن دوم بارباران آمدن وبه تشدید یا باران دوم بعد از سمی ودوست دارنده ودوست ویار ونزدیک ومتکفل کار کسی **والی** حاکم ونزدیک **وهی** بالفتح سست شدن وکهنه شدن ومانده شدن **وهی** سست شدن ودریده شدن وشگافته شدن مشک وجز آن +

باب الهاء مع الالف

ها بی همزه حرف تنبیه است وبمعنی بگیر نیز آمده وبهمزه نام حرف معروف از حروف تهجی **ءا** بکسر همزه یعنی بخش وبده **هولاء** یعنی آنجماعه **هباء** بالفتح غبار وگرد که از روزن پیدا میشود در شعاع آفتاب **هجاء** بالکسر نکوهیدن کسی را وبهجی کردن حروف تهجی را وصحبت شمردن زن شوهر را **اهداء** بالکسر زن را بخانه شوهر فرستادن وبخانه آوردن **هدی** بالضم راه است یافتن وراه راست **هدایا** چیزهائیکه بتحفه برند جمع هدیه **هروی** و **هرواء** بالکسر زره وجوبه **هزء** بالضم سخریه واستهزا کردن **هلا** بالفتح لفظی است که برای راندن اسپ گویند وحرف تنبیه است وبه تشدید لام حروف تخضیض است یعنی چرا نه **هناء** بالکسر ومد همزه قطران ومالیدن آن بر شتر وگوارا شدن هنی بالفتح عطا دادن وگوارا شدن طعام وبالکسر عطا **هنیئ** بروزن قریب گوارنده وآنچه بی مشقت حاصل شود **هند** بالکسر وفتح دال وکسر آن وبای موحده همزه وغیر همزه کاسنی **هواء** آرزو کردن ودوست داشتن وبی فرزند شدن مادر وخالی وعنصری از عناصر اربعه که زیر کرهٔ نار است وآنچه از روی خواهش نفس باشد **هیجاء** بالفتح همزه وغیر همزه کارزار **هیوف** بالفتح مظنیت ومادهٔ عالم که قابل صور واشکال است ودر اصل بمعنی پنبه است تشبیه داده اند مادهٔ عالم را بران وبه تشدید یا نیز آمده +

باب الهاء مع الباء

هب بالفتح وتخفیف با یعنی بخش وبیدار وسلمنا وبالفتح وتشدید با بیدار شدن وروان شدن نیزه وشمشیر در حروب **هبوب** بالضم وزیدن باد وهمچنین بیت آمدن والستادن بکاری وبالفتح باد گرد انگیز **هباب** بالفتح

بنشاط رفتن شتر **هدب** بالفتح دراز شدن مو و چیدن و بالضم و بفتحتین موی مژگان و سلسل جامه را **هداب** جمع و بفتحتین برگی که بپناندارد چو برگ سرو و کرو و جز آن **هدأب** بالفتح ریشه و پرزهٔ جامه و برگی که بپناندارد **هدب** بفتحتین صفا و با **هرب** بفتحتین گریختن و گویند + مالهٔ هاربٌ ولا قاربٌ + نیست او را کسی که از و بگریزد و نیست او را کسی که با و نزدیکی جوید یعنی هیچ نیست و اصلا اعتبار ندارد **هصب** بالفتح شروع کردن در سخن و حدیث کردن با آواز بلند و بارانیدن باران و زمین پشتها و بارانهای بزرگ قطره و حصهٔ احد و همچنین مضاب بالکسر و بالکسر و فتح ضاد و تشدید با اسب بسیار خوی کننده **هلاب** روز باد و باران **هلب** بالضم موی درشت و موی دم اسپ موی خوک و گندنه و سطبر و بالفتح سختی روزگار **هنب** بالکسر نام مختثی که رسول صلعم او را از مدینه اخراج کرد و بفتحتین نادانی و نادان شدن **هندب** بالکسر کاسنی که آنرا هندبا نیز گویند **هوب** بالفتح دوری و دور شدن و مرد احمق پرگوی و فروغ آتش و درخشیدن و برانگیخته شدن تر بر ماده **هیوب** بالفتح بد دل و ترسنده و همچنین هیاب به تشدید یا + + +

باب الهاء مع التاء

هات بکسر تا اسم فعل است بمعنی امر یعنی به بخش و بیار **هالة** دایرهٔ گرد اگرد ماه که آنرا خرمن ماه گویند **هامة** سر و پیشانی و مهتر و مرغ شب پر که آنرا بوم گویند و تن مرده و به تشدید میم چارپا و جنبندهٔ زمین **هامدة** خشک شده و فرومرده و زمین بی گیاه کقوله تعالی + وَتَرَی الْاَرْضَ هَامِدَةً **هاجرة** نیمهٔ روز که در غایت گرمی باشد **هاویة** جهنم و معنی آن گذشت **هبة** بکسر ها و فتح با بخشیدن و بالفتح و تشدید باروان شدن شمشیر و نیزه و مغروب و ساعت و بعضی از زمان و بکسر ها و فتح با ی مشدد پارهٔ جامه **هبت** بالفتح زدن و بی عقل شدن و بدحال شدن و سست رای گردانیدن **هبوة** گرد و غبار و هوا **حج هنأة** نام موضعی است **هبقعة** بر سر پاشنه نشستن **هتات** بفتح ها و تشدید تا مرد بسیار گو و چیست **هت** بالفتح و تشدید تا نیک سخن گفتن و بسیار گفتن و دریده شدن جامه و دریز انیدن و شکستن **هجرة** بالکسر گذاشتن و جدا شدن **هجمة** بالفتح خفتن و بالضم و فتح جیم احمق غافل **هجمة** بالفتح رمهٔ شتر و سختی سرمای زمستان **هجیمة** ماست **هدایة** راه نمودن و راه راست گرفتن **هدرة** بفتحتین فرو افتادها و باطل شدها و بالضم و فتح دال فرو افتاده و ناچیز شده **هدنة** بالضم آشتی و آرمیدگی **هدیة** بالکسر کار و جهت و سیرت و بالفتح و فتح ها و تشدید یا انچه از روی محبت برای دوستان به تحفه فرستند و تخفیف یا نیز آمده و شتر و چارپا که برای کعبهٔ معظمه برند تا قربان کنند **هداة** بالضم راه نمایان جمع هادی **هرت** بالفتح دریده شدن و نیک سخن گوشت و به کسی طعن کردن و بفتحتین فراخ شدن دهن و دهن فراخ **هراقة** سخن اب و مثل آن **هرة** بکسر ها و فتح را جای و خاکستر

به تشدید را اگر به هر لیسته گوفته شده وطعام معروف **هرابذة** مجوسان که در خدمت آتش می باشند و آتش برافروزند
جمع هربذة **هزمة** بالکسر و تشدید زا جنبیدن سواران و آواز و غوغای ایشان و نشاط کردن و آواز کردن جوش دیگ و جنبش
سواران و آواز و غوغای ایشان و خری و آواز جوش دیگ **هزملة** نوعی از راه رفتن **هزهزة** جنبانیدن **هزمة**
دسته و چاک سینه و مغاکی که در سیب افتد چون فشرده شود **هزیمة** چاه و شکست لشکر و لشکر را شکست دادن **همهمة**
آواز کردن زره و زیور و غیر آن و آواز کردن حرکت آدمی در شب **هشاشة** کشاده روی شدن و شاد شدن و خوش
طبع شدن و سبک شدن و نرم شدن و ناچسپیده شدن و پرشیر شدن شتر و گوسپند **هشیلة** چارپائی که بی رخصت
صاحب گرفته شود و هر جا که بیابند برده شود و باز بصاحب رو کرده شود **هضبة** باراندن **هفات** و **هفت** افتادن
و فرومایه شدن و احمق شدن و پراگنده شدن **هفهفة** بفتح هر دو ها و سکون فای اول باریک میان کردن **هفوة** بالفتح
خطا کردن و خطا **هفوات** جمع **هقعة** بفتحتین و اسره پیش سینهٔ اسپ و پیش عرب آن مکرمه است و یکی از منازل قمر و
آن سه ستاره است در جوزهر نزدیک بیکدیگر و بالضم و فتح قاف مرد یکه بسیار خسپد و بسیار تکیه کند **هلکة** بفتحتین نیست شدن و
نیست شدگان **هلاکة** نیست شدن **همهمة** بانگ کردن بگرفتگی گلو و نالیدن و بانگ کردن شیر درنده **همدة** علیت
سکته که آدمی را عارض شود **همة** بالکسر و تشدید میم قصد و آهنگ و زن پیر **همجة** بفتحتین گوسپند ماده لاغر و یکس خردی
است مانند بچه که بر روی گوسپند و خر و جز آن نشیند **همزة** بالفتح الفی که متحرک باشد و بفتحتین وسوسهٔ شیطانی
و مانند دیوانگی چیزی که انسان را می رسد از وسوسهٔ شیطان **همیدة** بضم ها و فتح نون صد شتر و مانند آن یا مقدار صد عدد یا صد درم
از چیزی **همعة** بفتحتین دماغ پس کردن شتر و یکی از منازل ماه و آن پنج ستاره است بر مکتب جوزا از سوی جنوب **همدسم**
بالفتح اندازه کردن و در اصل هندزه بوده زیرا که از هنداز بالکسر که معرب اندازه است ماخوذ است و چون در کلام عرب
دال و زا بی فاصله جمع نمی شود لهذا بسین بدل کردند **هوشة** دهیشة فتنه کردن و جنبیدن و برانگیختن **هیوة** بالضم
و تشدید واو نشیب ژرف و کنده زمین **هیأة** صورت و ساخته شدن و تهیه ازین **هیشة** است **هیادت**
بالکسر توبه کردن و یهودی شدن **هیبة** ترسیدن و بزرگ داشتن **هیللة** لا اله الا الله گفتن **هیهنة** آواز و
آواز نهانی کردن و سخن گفتن چنانچه کسی نشنود و در نیابد **هیمة** گواه شدن و مهربانی کردن و **همهمة** ازین جاست
هیت بالکسر شهریست بعراق عرب و بالفتح نام مختشی است که حضرت رسالت پناه صلعم او را از مدینه اخراج نموده و بفتح تا اسم فعل است
بمعنی هلم یعنی بیا **هیهات** اسم فعل است بمعنی بعد یعنی دور شد **هیضة** نوعی است از شکم رفتن **هیاطلة** قومی اند از هند

باب الهاء مع الثاء

هلاش بالضم رم شدن و سستا شدن عضو آدمی هاش بالضم گروه هلبوش بالکسر و فتح با احمق هیبش بالفتح جنبیدن و اندک چیزی را

باب الهاء مع الجیم

هیج بالفتح آماس و آماسیدن پستان شتر و زدن بعصا و جز آن و فرو رفتن چشم هیجهیج بفتح هر دو ملفظ ارست که بر راندن گوسپند گویند هیجیج وادی مغاک و عمیق و زبانهٔ آتش و برافروختن آن هرج بالفتح آشوب و فتنه و کشش و بسیار گفتن و در آمیختن و غلط کردن خبر و بسیار رفتن اسپ و بسیار مجامعت کردن و بفتحتین سرگشتگی شتر از سختی سرما و از قطران که بر آن مالیده باشند هرج بفتحتین آواز رعد و آواز خوش و نوعی از سرود و ترانهٔ دنامه بحری از عروض هیج بالفتح بیک دفعه آب خوردن شتر چند آنکه تشنگی بشکند و بفتحتین بگسل های ریزه و گوسپند لاغر و مردم فرومایه و نادان واحد همه هوج بالضم بادهای سخت جمع هوجار بالفتح و بفتحتین درازی و شتاب دانائی و شتاب کردن و نادان و دراز شدن هوج بارگیر و کجاوه که زنان در آن سوار شوند هیج بالفتح غبار و بر انگیخته شدن و بر انگیختن و همچنین هیجان بفتحتین هیاج بالکسر خشک کردن گیاه و زرد شدن آن و کارزار کردن و یوم الهیاج روز کشش تاج شتر نر که آرزوی جماع داشته باشد و غضب ++

باب الهاء مع الدال

هبد شکستن حنظل و پختن و پهیدن آن و همچنین تهبد و اهباء و خنظل یا دانهٔ آن و همچنین هبید و در نهایه گفته که هبید حنظلی که پهیده شود و شکسته و پخته شود در قحط برای خوردن و این درست تر است چه فعیل بمعنی مفعول است و همچنین هبید مصدر است بمعنی مفعول هوابد زبانیکه حنظل بچینند در قحط سال برای خوردن چنانکه رسم عرب بود در قحط هبود بالفتح و تشدید با نام جائی است در بلاد بنی تمیر هجود بالضم شب خفتن و شب بیدار داشتن و همچنین تهجد هدد بالفتح و تشدید دال شکستن و ویران کردن و شکستن اندوه و مصیبت کسی را و سست کردن و ثنا کردن کسی را بقوت و نیرومندی و بخشنده و کریم و بالکسر مرد ضعیف و بدل هدید آواز دیوار و جز آن وقت فرود آمدن هادیه تشدید دال آوازی که از دریا آید و اهل ساحل بشنوند و از آن گاهی زلزله پیدا شود هدهد بالضم هر دو هامرغی است معروف که آنرا بفارسی بوبک گویند هداهد بالضم هدهد و بالفتح گروهی است از یمن هدایه بالضم شیر بسته و بحذف الف نیز آمده هدید بالضم و فتح دال بیماری که در چشم پیدا شود و بواسطهٔ آن آب ریزد هرد بالفتح گوشت پختن و مهر کردن و شگافتن و دریدن و عیب و طعن و عیب کردن و رنگ زرد کردن چیزی را و زرد چوبه که آنرا هردی بالکسر نیز گویند همود بالضم فرو مردن آتش و کهنه شدن جامه و بیگیاه شدن زمین هامد گیاه خشک و جامهٔ کهنه هند بالفتح بریدن و بالکسر نام زنی است و ملک معلوم

و مقدار دویست عدد از شتر وغیر آن و اینمعنی از مجمل منقول است و در قاموس گوید صد شتر بار یازده از صد یکم از صد
هنود هندوان و زنانی که مسمی بهند باشند **هندمند** نهری است بسجستان که آنرا عوام آب هرمن و هلمن گویند **هود**
بالفتح توبه کردن و به حق بازگشتن و کار نیک کردن و یهود شدن و بالضم نام پیغامبری است و نام سوره ایست و یهود و
توبه کنندگان و بدینمعنی جمع ماند است و بفتحتین کوهانهای شتر هودة واحد +

باب الهاء مع الذال

هند بالفتح و تشدید ذال بشتاب بریدن و بشتاب رفتن و بشتاب خواندن **هذوذ** بالفتح برنده هر چیز
بکسر ها و با مجوسی که آتش برافروزد و خدمت آتش کده کند معرب هیربد +

باب الهاء مع الراء

هار افتاده و منهدم شده **هیر** بفتحتین گوشت گرفتن **هبیر** زمین هموار **هبور** جمع **هبار** بالفتح و تشدید با نام دریست
و بوزنه و همچنین **هوبر** **هبتر** بالکسر سخن بیفائده و شگفت و سختی و هبتر با تر سختی سخت تاکید است **هجر** بالفتح نیمروز
و جدائی کردن و پریشان گفتن **هجار** و تنگ برکشیدن شتر را و بالضم سخن بیهوده و بعضی گفته اند بالضم فحش
و بالفتح هذیان و بفتحتین نام شهریست که خرما در آن بسیار میشود **هجار** بالکسر رسن بالان شتر و زه کمان **هجور**
بالضم و فتح جیم دهی است در نواحی غزنین از آنجاست شیخ علی هجویری که در بلدهٔ لاهور آسوده است **هجیر** شور گیاه خشک
و شکسته و گرمای نیمروز و حوض فراخ و بالکسر و تشدید جیم خو و عادت **هاجر** هجرت کننده و قبیله ایست و بفتح جیم نام
مادر اسمعیل علم دانرا آجر نیز گویند **هدر** بالفتح و فتحتین باطل شدن خون و حق و مانند آن **هدهد** بانگ و بانگ
کردن کبوتر و شتر **هادر** شتری که بالای او جزات شده باشد و زیر آن زرد آب باشد **هدر** بالفتح بیهوده گفتن
و بفتحتین بیهوده **هدار** بالفتح و تشدید ذال بسیار بیهوده گو و همچنین **مهذار** بالکسر **هریر** بالکسر و تشدید را گربه و بالفتح
کراهیت داشتن و خواندن گوسپند و معنی لا یعرف **هرامن** بردرباب بانگ نشت **هریر** بالضم بیمار شدن
شتر و بیماری که پوست سر را بریزاند **هریر** بانگ سگ از سرما و خر آن و کراهیت آمدن از شراب و
جز آن **هزر** بالفتح نفضاردن و خسته کردن **هزبر** بالکسر و فتح زا شیر درنده **هصر** شاخ درخت شکستن و
میل دادن چیزرا **هصار** به تشدید صاد شکننده و همچنین **هصور** **هکر** بالکسر و بفتحتین سخت شگفت داشتن
همر بریختن آب داشک و دوشیدن و دادن چیزی به کسی **هیار** بالفتح و تشدید میم بسیار گوی و همچنین **مهر** و **مهار** +

باب الهاء مع الزاء

هَهَر بالفتح وتشدید زا جنبانیدن واهتزاز جنبیدن هَهَریز وزیدن باد وجنبانیدن درخت را هَهَرا هَهَر فتنها هَهَر هَا زجنبان وهمچنین هَهَر هَهَر بالضم هَهَراز بالکسر قبیلة الیست هَهَز بالفتح بچشم اشارت کردن وفشردن به پنجه وهمزه آوردن درکلمه وعیب کردن وزدن وسوختن هَا هَز وهَمَاز عیب کننده وبه چشم اشارت کننده هَمَذاز بالکسر معرب اندازه وچون درکلام عرب فعلال بالفتح نادراست هارا کسر دادند + + +

باب الهاء مع السین

هَجَس بالفتح آواز وسخن نرم که شنوده شود وفهم کرده شود وچیزی دردل درآمدن هَاجِس دردل درآینده هَجْرَس بکسر ها وراروباه هَدَس بالفتح راندن هَرَس بالفتح کوفتن وبکسر راگربه وشیر درنده هَرماس بالکسر شیر درنده هَسهاس بالفتح شبانی که همه شب پاس دارد وگوسفند چراند هَلَاس بالضم بیماری سل هَلَس بالفتح بیماری سل شدن ولاغر کردن وزبودن عقل هَمَس بالفتح آواز نرم ونرم کردن آواز وآهسته جنبیدن هَمُوس بالفتح شیر نرم رونده برای گرفتن صید هَوَس بالفتح کوفتن ولبسیار خوردن ونوعی از رفتار ونرم راندن وچرا کردن شتر درشت گردیدن وبفتحتین دیوانه شدن وعشق مفرط داشتن هَوَاجِس آن چیزها که دردل خطور کنند وسوسه اندازند هَیِیس بالفتح رفتن ونشستن وهیئت دادن لشکر را وبفتحتین اسباب بزرگری از جفت گاو وجز آن

باب الهاء مع الشین

هَامِش بالکسر میم حاشیه وکنار واین لغت مولد است واصل نیست هَبِش بالفتح کسب کردن وگرد آوردن هَبَاش بالفتح شتر وبالکسر سگان را درهم انداختن برای جنگ هَشّ بالفتح وتشدید شین برگ ریختن از درخت برای خوراک گوسپند ونرم وناچسپنده واسپی که عرق نکند ومرد کشاده روی ورجل پیش پس شادان وسبکروح هَشَاش بالفتح وتشدید شین شادی کننده هَشِیش نرم وشادان وگوسپند باده وشتر باده بسیار شیر هَشُوش بالفتح گوسپند پرشیر هَمَش بالفتح مرد شتاب کار وچست وزیروزبر شدن ملخ وپس وپیش رفتن مردم ونرم رفتن ستور هَوش بالفتح جنبیدن وبرآمیختن وفتنه کردن وفرافتادن وعدد لسیار از هرچیز +

هَیْتَش بالفتح جنبیدن وبرانگیخته شدن به فتنه ودود شیدن + +

باب الهاء مع الصاد

هَبِص بالفتح شادمان شدن وبکسر باشادمان هَصّ بفتح ها وتشدید صاد فشردن چیزی را هُصَص بضم هردو ها گرگ هَصِیص پدرگروهی از قربش +

باب الهاء مع الضاد

هرض بفتحتین دانهای خرد مانند آبله هیض بالفتح وتشدید ضاد شکستن وکوفتن مهیض شکسته وکوفته وهمچنین منهوض
هضاض بالفتح وتشدید ضاد شکننده هیض بالفتح شکستن استخوان بعد از بستن آن وباز گرداندن بیماری +

باب الهاء مع الطاء

هبط بالفتح فرود آوردن ولاغر کردن ونقصان کردن هبوط فرود آمدن وکم شدن بها متاع ولاغر شدن
از بیماری ونقصان شدن وکردن وبالفتح شتر لاغر وهمچنین هبیط وزمین سراشیب هرط بالفتح طعنه
کردن وبد گفتن وبهم آمیختن وبالکسر وفتح راگوسپندان ماده بزرگ جمع هرطه بالکسر هبط بالفتح ستم کردن
وبی اندازه گرفتن وکار باطل کردن هیاط بالکسر سختی وعرب گوید + وَقَعَ الْقَوْمُ فِی هَیَاطٍ وَمَیَاطٍ + ای فِی شِدَّةٍ +

باب الهاء مع العين

هبع بالضم شتر بچه که در آخر نتاج زاید هبلع بالکسر بسیار خوار هبقع بفتحتین احمق ومتکبر هجوع بالضم خفتن وغنودن
نه تا حد سیری وفادان شدن هجیع پاره از شب هجرع بالکسر دراز دنادان هرع بفتحتین شتافتن دروان
شدن خوی ودغون وجز آن هریع آنکه زود بگریه رود هزوع بالضم شتافتن هزیع پاره از شب هطوع بالضم
چشم بر چیزی انداختن واز آن برنداشتن هکوع بالضم آرمیدن وایستادن هکاع بالضم سرفه کردن
بلع بالفتح خرد شیدن وبی صبری کردن وحریص شدن وحریص بالع شتر مرغ تیز رفتار ومرد حریص بلوع
بالفتح بسیار حریص وسخت شتابنده وناصبری کننده همع بالضم روان شدن اشک وآب از جای وهمچنین همیع وهمعان
وبالفتح وکسر میم ابر بارنده همیع بالفتح مرگ وبغین معجمه نیز آمده منع بفتحتین پستی کردن وپست گردن شدن هواع
بالضم قی کردن هبیع بالفتح مدد کردن ترسیدن وهمچنین هیوع وروان شدن آب هالع از زیر گداخته روان مرد بدرای

باب الهاء مع الغين

هبوغ بالضم خفتن هميغ مرگ مفاجات +

باب الهاء مع الفاء

هتف بالفتح آواز وآواز کردن هتاف بالضم آواز هاتف بکستا آواز کننده هجف بالکسر وفتح جیم و
تشدید فا مرد بیم وشتر مرغ گران جثه هدف بفتحتین چیز بلند وبنا برافراشته وریگ توده وپشته ومانند آن ونشانه
تیر ومرد بزرگ هرف بالفتح غلو کردن ومدح ودراز کردن آن فرود میوه آوردن درخت خرما هیف بالکسر

وتشدید فا ابر تنگ بی آب وگشت از وقت در رود رگذشته که دانها از وی ریخته باشد ونوعی از ماهی خرد و شان عسل که در روغن نباشد هفیف بشتاب رفتن وسبک شدن وآرمیدن ودر خشیدن هفاف بالفتح وتشدید فا سایه نیک وباد آرمیده وپیراهن تنگ وباریک وهمچنین هفهاف هوف بالضم باد گرم وآن بادیست که از جانب یمن ورد هیف بالفتح باد گرم وبفتحتین باریکی میان +

باب الهاء مع القاف

هذق بالفتح وبذال معجمه شکستن هرق بالفتح ریختن هزرق بالفتح وکسر زا رعد سخت آواز همق بفتحتین گیاه تازه ونرم هیق بالفتح شتر مرغ +

باب الهاء مع الکاف

هتک بالفتح پرده دریدن هتاک بالفتح وتشدید تا پرده در وفاش کننده هاک بالفتح وتشدید کاف شمشیر وجز آن زدن وفرو ریزیدن وخراب شدن چاه ومعنی باران نیز آمده هلوک بالضم نیست شدن وهمچنین هلاک وبالفتح زن بروافتنده بر مرد هاک بالضم نیستی وبفتحتین نیست کردن وزمین فرو افتاده درمیان دو کوه وهلاک شده وبرچه فرو افتد هالک نیست شده ونیست کننده هوالک و هلاک بالضم وتشدید لام جمع وناهنگری است هدوک بالفتح نادان وحیران شدن +

باب الهاء مع اللام

هبل بفتحتین بی فرزند شدن وگم کردن فرزند مادر را وبالضم وفتح بانام بتی است که در کعبه بود وبالکسر وفتح با وتشدید لام مردم وشتر گران سنگ سال خورد هبال بالفتح صیاد فریبنده هبول بالفتح زنی که اولاد فرزند نماند هتل وهطل بالفتح باریدن باران وروان شدن اشک از چشم وبالفتح وکسر ثانی ابر بسیار بارنده وبالضم وتشدید ثانی ابرهای بارنده هجل بالفتح زمین پست میان کوه هجول بالفتح زن فاحشه هدل بالفتح رها کردن چیزی را وفرو افگندن لب شتر را وبفتحتین افتاده شدن لب شتر بواسطه جراحت وبکسر دال شتر دراز لب وهمچنین هادل هدیل کبوتر نر وآواز کبوتر وقمری وجز آن وبانگ کردن آن هدال بالفتح شاخ درخت فرو هشته از بسیاری میوه هذبول بالضم زمین پشته خورد ومرد سبک وتیز سبک هذالیل جمع هذیل بالضم وفتح ذال گروهی است از بنی تمیم ونام مردی است هذلی منسوب بدان هرطال بالکسر دراز هرقل بکسرها وقاف وبالکسر وفتح را لقب پادشاه روم وآنرا عظیم الروم نیز گویند هرامیل موهای افتاده هرل سخن

بیهوده و مسخرگی کردن ولاغر کردن **هزال** بالضم لاغر شدن ولاغری و بالفتح وتشدید زا مسخره وهمچنین هازل **هاطل** ابر بسیار بارنده **هیقل** شتر مرغ جوان **هلال** بالکسر ماه نو تا سه شب وبعد ازان قمر گویند وسریزه دوشاخه واب انرک که در تک چاه ومشک ماند باشد وگوشهٔ سنگ آسیا که شکسته بود وقبیله ایست از هوازن وچیز واهن پارهٔ یا چوبی که بآن فراهم آورده شود هر دو طرف چوب پالان شتر را **هلل** بفتحتین نرمس واول باران **هاهل** بفتح هر دو ها زهر معرب هلاهل وجامهٔ تنگ بافته **هلاهل** آب بسیار صاف **هل** بالفتح وسکون لام آیا ونیست وبدرستی **هعل** بالفتح روان شدن اشک وهمچنین هعول وهعلان وبفتحتین شتر وگوسپند که روز وشب بی شبان بچرا گذاشته باشند ونقش بفتحتین آنکه در شب بی شبان گذاشته باشند نه در روز وآبی که اورا مانعی نباشد هر که خواهد بردارد ولهیف خرما که از درخت کشیده شود وبالکسر کسائی از کسائی اعراب وجامهٔ کهنه از موی وجامهٔ مرقع **هعال** بروزن زنار سست از هر چیز وزمین غیر آباد ان که جنگ گاه باشد وبروزن شداد وزبیر نام صحابی است **هامل** شتر بی پاسبان بچرا گذاشته هوامل وهمولیه وهاملة وهمل بفتحتین وبالضم وتشدید میم مفتوح وهمال بالکسر وهمالی بروزن سکری جمع **همرجل** بفتحتین وسکون را وفتح جیم تیز رفتار وناقهٔ وشتر مرغ وهر حیوان سبک رو **هعول** بالفتح ترسانیدن **هوجل** بالفتح تیز رو ومرد احمق ودرشت بی نشان وزمین ناهموار **هیل** بالفتح فرو ریختن وروان کردن ومال بسیار وریگ وبالکسر دارو ئی است که آنرا قافله وهال گویند **هیکل** بالفتح شکوه واسپ دراز چشم وبنای بلند ومعبد ترسایان وخانه گوسپند

باب الهاء مع الميم

هتم بالفتح شکستن دندان از بن وبفتحتین شکسته شدن دندان **هتم** بالفتح بخشیدن **هجم** بالفتح کاسهٔ بزرگ تمام شیر پستان دوشیدن وویران کردن خانه واز بن بر کندن **هجوم** درآمدن بر کسی وبر چیزی که ناخوش آیدش وچشم فرو رفتن وناگاه بر سر چیزی درآمدن وناگاه بر سر چیزی درآوردن چیزیرا وبالفتح بادی که خانهارا ویران کند **هدم** بالفتح ویران کردن وبالکسر جامهٔ کهنه وبفتحتین انچه از کرانهٔ چاه بریزیده باشد وباطل **هدم** بالفتح وبشتاب خوردن **هدام** بالفتح وتشدید ذال شمشیر برنده وهمچنین هذم بالکسر **هرم** بالفتح گیاهی است سفید وبفتحتین پیری وگندنا **اهرام** جمع ده بکسر را مرد سخت پیر ونقش وعقل ونام مردی است **هارم** شتری که گیاه سفید خورد **هرام** بالکسر نام مردی است **هزم** بالفتح شکستن وهمچنین هزیمه وشکسته از هر چیز وبکسر زا باران که نه ایستد آواز بعد **هشم** بالفتح شکستن چیزی واشکنه کردن نان ولبین مهلهٔ نیز آمده **هاشم**

شکنندهٔ نان در کاسه و شکننده و لقب جد حضرت رسول صلعم بواسطهٔ آنکه در قحط برای فقرا شکنه می کرد
هاشیم گیاه خشک و پوشیده و مرد ضعیف بدن **هاصم** بالفتح شکستن **هاضم** بالفتح گوارشدن طعام و کم کردن
از حق کسی و ستم کردن و شکستن چیزی و بالکسر زمین پست ا هضام و هضوم جمع و بالفتحتین پهلوها بهم درآمدن
و نوعی از بوی خوش **هاضوم** جوارش که طعام را گوارا کند **هضیم** ادل برخرما و ستم کرده شده و غنچهٔ ناشگفته و
زن نازک سرین و باریک میان و لطیف اندام **هقم** بفتحتین سخت گرسنه شدن و بکسر قاف مرد سخت گرسنه
و بالکسر و فتح قاف و تشدید میم دریا و مرد بسیار خوار **هلم** بالفتح و ضم لام و تشدید میم یعنی بیا **هم** بالکسر و تشدید میم
پیر فانی و بالفتح اندوه **هموم** جمع و گداختن بیماری تن را و قصد کردن و در خواب کردن کودک را با آواز خوش و
بالضم و تخفیف میم صیغهٔ ضمیر است یعنی ایشان که عبارت از گروه مردان باشد **هِمام** بالضم مرد بزرگ همت
و همتر **هاموم** پیه گداخته و کوهان شتر **هَمیم** نرم رفتن **هموم** بالضم جمع هم و بالفتح چاه آب **هام** به تشدید میم
تاریک سر واحدش هامة و چند **هوام** بالفتح و تشدید میم مار و مور و کژدم و حشرات الارض جمع هامة **هیم** بالفتح شیفته
و سرگشته شدن در عشق و رمه و بسوی چیزی کردن و بغیر راه راست رفتن و سخت تشنه شدن و بالکسر مردم و شتران
سخت تشنه قال الله تعالی ﴿ فَشَارِبُونَ شُرْبَ الْهِيمِ **هیام** بالضم تشنگی سخت و دیوانگی و عشق و بیماری که شتر را
پیدا میشود از غایت تشنگی و بالفتح ریگ نرم و روان و بالکسر شتران تشنه **هیثم** بچهٔ عقاب و ریگ تودهٔ سرخ و نام مردی
است **هیصم** بالفتح شیر درنده و مرد قوی **هیقم** شتر مرغ دراز و آواز موج دریا و آواز لقمه بگلو فرو بردن + + +

باب الهاء مع النون

هتن بالفتح و **هتون** بالضم چکیدن اشک و باریدن باران **هاتن** ابر بارنده و همچنین هتون بالفتح
هجران بالکسر از کسی بریدن و جدائی کردن **هجان** بالکسر زمین پاک و زن کریمه و بزرگوار و شتران سپید
موی و شتر سپید موی جمع و مفرد آمده هجان جمع **هجین** ناکس و فرومایه و آنکه پدرش آزاد و مادرش کنیزک
باشد و شتر بزرگ و چیزی زشت و اسبی که پدرش عربی و مادرش غیر عربی باشد و اسپ پالان **هاجن** دختر
نارسیده که او را البشوهر دهند و گرهٔ ماده از هر حیوان **هدجان** بفتحتین لرزان رفتن شتر مرغ در راه **هدن**
بالضم آشتی **هدون** بالضم آرمیدن و آرام دادن **هدان** بالکسر بد دل و احمق بدن بضمتین جمع **هذیان**
بفتحتین بیهوده گفتن و سخن بیهوده **هرمان** بالضم عقل و هوش و بفتحتین دو کنبد است در مصر قدیم و بسیار استوار
که در طوفان حضرت نوح خراب نشدند تعبیر هرم بفتحتین که بمعنی کنبد گذشت و به استواری آن دو کنبد مثل زنند

خاقانی گوید ع حصن بغایت فزون از سهمان و حزم ⁂ **هزان** بالکسر و تشدید زا قبیله ایست **هفوان** بفتحتین خطا کردن **هلیون** بالکسر گیاهی است که آنرا بفارسی مارچوبه گویند **همذان** بالفتح قبیله ایست از یمن و بفتحتین و ذال معجمه شهری است معروف معرب همدان بدال مهمله **همیان** بالکسر نام شخصی و کیسه که دران زر کنند معرب همیان بالفتح و بفتحتین روان شدن اشک و آب و جز آن و همچنین همعان و پر اگندن شتر و ستور بچراگاه **همدان** بفتحتین آرمیدن و آرام دادن **همن** بالفتح و تشدید نون نالیدن و گریستن و همچنین همنمن و چیزی و قضیب مرد و اندام زن و بتخفیف نون نیز آمده و بالضم صیغه ضمیر است یعنی گروه زنان **هاودن** معرب هادن هوادین جمع **هوان** بالفتح آرام و آهستگی کردن و سبک شدن و همچنین هوان و بالضم خواری و نام مردی **هوزن** بفتح هاو زا غبار و مرغی است هوازن جمع و نیز هوازن قبیله ایست از بنی قیس **هیجان** بفتحتین برانگیخته شدن جنگ و جز آن **هیمن** بالفتح و کسر یای مشدد آسان و سهل **هیمان** بفتحتین حیرانی و حیران شدن ✣ ✣

باب الهاء مع الواو

هبو بفتحتین عزم برخاستن کردن و فرو بردن آتش **هجو** نکوهیدن و بدکسی گفتن **هدو** بفتحتین آرمیدن **هذو** بالفتح بیهوده گفتن و بشتاب بریدن **هرو** بالفتح زدن **هزو** بالضم افسوس داشتن و بفتحتین افسوس و مسخره داشته شده **هفو** بالفتح گرسنه شدن و بفتحتین و بدن چیزی و بریدن مرغ **هنو** اندام زن و قضیب مرد و چیز ✣

باب الهاء مع الهاء

هیه بالکسر کلمهٔ استزادة و استطلاق و فی الصراح یعنی دیگر بگو مرادف آیه بالکسر ✣

باب الهاء مع الیاء

هاجی هجی کنندهٔ حروف و هجو کننده **هیزری** بکسر ها و را و زا و تشدید یا دست بند و هر چیزی خوب با دیدار **هدی** بالفتح سیرت و بالکسر نیز آمده و سیرت نیکو داشتن و چارپای قربانی که بمکه فرستند و تشدید یا هدیه و عروس و اشتر و مردی که او را خرمی نباشد و زنی که بخانهٔ شوهر فرستاده شود **هادی** آرام گیرنده راه نماینده و پیکان تیر کردن و گاوی که در میان خرمن گاه دارند و دیگر گاوان گرد او گردانند تا خرمن خرد کنند **همی** بالفتح ریختن آب روان از جای بلند و گریختن چارپا و بچراگاه رفتن و رها کردن چارپا **هوی** بالفتح و الضم و تشدید یا فرو افتادن و از بالا فرود آمدن و سر اشیب رفتن و باره از شب ✣

باب الیاء مع الالف

یعقوبا دهے است به بغداد ✣

باب الیاء مع الباء

یباب بالفتح خراب **یثرب** بالفتح وفتح تا در نام موضعی است و بیای تحتانی **یثرب** بالفتح وکسر را نام مدینهٔ مشرفه **یشب** بالفتح معرب یشم **یعبوب** بالفتح اسب تیز رفتار و آب جوی تند رفتار **یعسوب** بالفتح مرغی است مانند ملخ و امیر مگسان و معتمر قوم و عاسیب جمع **یعقوب** کبک و نر نام پیغامبری است **یعرب** نام شخصی است که اول عربی تکلم کرد **یلیب** بفتحتین سرهای پوست و چرم و جوشن که از پوست ساخته باشند و پوست سپید اشتر و فولاد و آهن خالص **یوبب** بفتح یا و با موحده نام پدر حضرت شعیب علیه السلام ✣

باب الیاء مع التاء

یبوسة خشکی **یراعة** نی که زنند قلم سازند و نی که نوازند و بیشه نی و کرم شب افروز و بدرل **یسارة** بالفتح توانگری **یسیرة** بالفتح طرف دست چپ بفتحتین خط ها که بدست چپ باشند و نشانی که سران باشد جمع و مفرد هر دو آمده **یقظة** بفتحتین بیدار شدن و بیداری **یاقوت** جوهری است معروف و یواقیت جمع و نام غلام مستعصم بالله که بخوشنویسی مشهور است و او را یاقوت مستعصمی گویند **یلبة** بفتحتین جوشن و سپر از پوست ساخته **یمنة** بالفتح طرف دست راست و بالضم جامه بردیمانی **یمامة** بالفتح کبوتر صحرائی و نام ولایتی است و نام زنی کبود چشم که مقدار سه روزه راه میدید و عرب گوید ع قَدْ کَانَ اَبْصَرَ مِنْ زَرْقَاءِ الْیَمَامَةِ ✣

باب الیاء مع الثاء

یعوث بالفتح نام بتی است ✣

باب الیاء مع الحاء

یبروح مردم گیاه و آنرا بیروح الصنم نیز گویند و صاحب قاموس گوید بیروح بروزن دیجور بتقدیم باء بر یاست چنانکه در باب بالگذشت **یوح** بالضم آفتاب ✣

باب الیاء مع الخاء

یافوخ تارک سر ✣

باب الیاء مع الدال

ید دست تا کف یا کف دست تا سر بند و نعمت و نیکی و ملک و منت و توانائی و خواری و ید القوس خانهٔ بالائین

گمان در وقت تیر انداختن و رید الباب کرده بالا بین و رید الدبر همیشه و رید القلب انچه از حامل زیاده آید و حیض پیچیدن هر چیزی یهود جهود جمعه یوم

باب الیاء مع الراء

یحمور خر وحشی **یاسر** طرف چپ و قمار باز و نام پدر عمار رض **لیسر** بالضم و بفتحتین آسان شدن و قمار باختن زمین کوه بالفتح شتر کشتن و بخش کردن و تابیدن ریسمان چنانکه در وقت تابیدن دست راست بطرف خود کشیده دارند و دست چپ بالا برده باشند و این بخلاف شتر چنانکه گذشت **لیسیر** بالفتح آسان و اندک **لیسار** بالفتح و چپ و طرف چپ و نام مولای رسول علیه السلام **یشکر** بالفتح و ضم کاف نام پیغامبر علیه السلام و نام قبیله است **یعمور** بالفتح بزغاله و بره **یعفور** بالفتح آهو یا آهوی خاک رنگ و بالضم نیز آمده و بارهٔ ارسب و نام خر پیغامبر و بچهٔ گاو و گور و آهو بره یعافیر جمع +

باب الیاء مع السین

یاس بالفتح و سکون همزه ناامید شدن و در آمدن **یئوس** بالفتح ناامید **یبس** بالفتح و فتحتین خشک شدن **یابس** خشک +

باب الیاء مع الطاء

یقظ بالفتح و کسر قاف و فتح آن بیدار + + +

باب الیاء مع العین

یتوع بالفتح و تشدید تا هر گیاهی که شیره زهرناک دارد و بیرون گوشت پست و نام قطعی است و نوعی از درد ستور گویند [illegible] را دو پای باشد یراع همان براعه که گذشت **یرع** مع سنگ سپید نیک خشنده **یسع** نام پیغامبری است **یضاع** بالفتح زمین پشته بلند **یافوخ** جوان بلند بالا **یلیع** سراب بیابان دروغ گوی **یانع** میوه رسیده **یئوع** بالفتح چشمه که همیشه از آن آب تراود و ینابیع جمع +

باب الیاء مع الفاء

یئوف بالفتح زمین پشته بلند است **یوسف** بضم یا و سین نام پیغامبری است معروف و این لفظ عبری است نه عربی **یهفوف** بالفتح بد دل و نیز خاطر و زیرک +

باب الیاء مع القاف

یاق مرتب باره **یعوق** نام بتی است **یقق** بفتحتین سنجت سپید و بکسر قاف نیز آمده **یلق** سپید از هر چیز **یلمق** قبا معرب یلمه +

باب الیاء مع اللام

یعمل شتر قوی در کار +

باب الیاء مع المیم

یاسمین گل یاسمین یا هم نام قبیله است و نام فرزندی از فرزندان نوح ع **یتیم** بالضم و الفتح بی پدر شدن آدمی و نوعی ماده

شدن بچه چارپا و بیگانه و بی نظیر شدن و بفتحتین کاهی نمودن **یتیم** طفل بی پدر از آدمی و بچه بی مادر از حیوان و نفیس و بیگانه از هر چیز
یحموم دود سیاه و شب تاریک و نام اسپ نعمان بن منذر **یلملم** بفتح یا و هر دو لام و سکون میم اول نام موضعی
است که اهل یمن از انجا احرام بندند **یم** بالفتح و تشدید میم دریا و در دریا انداختن و قصد کردن **یوم** روز +++

باب الیاء مع النون

یرقان بفتحتین زردی که در گشت افتد و زردی با سیاهی که از غلبهٔ صفرا یا سودا در زردی و بدن آدمی
ظاهر شود اول را یرقان اصفر و ثانی را یرقان اسود گویند و یرقان در قسم اول شایع است **یاسمین** گلی
است زرد و خوشبو **یقین** بالفتح بی شبه و مرگ لقوله تعالی + حَتّٰی یَأْتِیَکَ الْیَقِیْنُ **یقطین** درخت
کدو و هر درختی که بر زمین بهن شود **یمن** بالضم خجسته شدن و برکت و بفتحتین ملکی است معروف که
از جانب یمن قبیلهٔ است و طرف دست راست **یمان** بالفتح منسوب به یمن و نام پدر حذیفه صاحب
سر حضرت رسول صلعم **یامین** طرف راست **یمین** دست راست و طرف راست و سوگند و منزلت و
قوت و توانائی **یون** بفتحتین دهی است به یمن **یوان** دهی است در اصفهان **یونان** دهی است
به بعلبک و دهی است میان بردعه و بیلقان و ملکی است معروف که حکمای یونان انجا بودند + +

باب الیاء مع الهاء

یاه یاه کلمهٔ ایست که برای راندن شتر گویند +++

باب الیاء مع الیاء

یوی بالضم و فتح واو و تشدید یای آخر نام مردی است +++

تمت

قطعه تاریخ طبع از نتایج افکار منشی شنکر دیال صاحب

منتخب واہ کیا ہوئی مطبوع — جسنے دیکھا کہا کہ صل علیٰ
لکھدو تاریخ طبع ای فرحت — نسخہ دلکش و نفیس چھپا

۱۳۸۶ ہجری

مضمون خاتمۃ الطبع مطبوع اہل طبع مبلغ نگاری مقبول بارگاہ لم یزلی مولوی خواجہ محمد اشرف علی صاحب سلمہ اللہ تعالیٰ

منتخب لالی بیان و منتجب جواہر تبیان محمدت محمود یست کہ فلک مملک از قاموس صنعتش حبابیست و بحار زخار کسبو از ہفت قلزم حکمتش قطرہ آبی انسان را بوساطت اشیا ادراک یارای جہانگیری کشود معانی بخشید و زبان را بمعرفت لغات و کشف اصطلاحات گرداند و صحاح کلام و صراح مرام نعت مہدیست کہ گم گشتگان تیہ ضلالت را بہ فروغ چراغ ہدایت وافر العنایت از راہ حجیم بصراط مستقیم رساند و بہ تیغ وحی کہ برہان اثبات جوہر نبوتش برہان قاطع است گردن گردنکشان از میر برد و تحفہ صلوٰۃ و سلام بجناب آل و اصحاب آن خیر الانام کہ سراج شبستان محفل نبوت و منتہی الارب مآرب کرامت اند باد زین بعد مستکشفان لغات عربیہ و مستدرکان مصطلحات تازیہ را صلائے کہ درین زمان اشرف آوان کتاب مقبول اولی الالباب مخزن الوف افادات مسمیٰ بہ **منتخب اللغات** کہ بر احاطۂ لغات ہرہان نیست قاطع و بر آرائے نفائس معضلات حجتے است ساطع اگرچہ مرۃ بعد مرۃ این مشاہر زیبا زیور طبع پوشیدہ و کسوت الطباع در بر کشیدہ لیکن باری از جلیۂ تصحیح آراستہ نگردید و گاہی کسے بہ رفع اسقاط و رفع اغلاط نکوشید ازین نظر اہل نظر از آن غض بصر نمودند و بہ پوشک اشک از چشم انداختند اکنون از دو اید کثرت تشنگان زلال خواہشگاری و مشتاقان جمال طلبگاری مجمع محاسن صفات و کمالات **پنڈت بیجناتھہ** مہتمم مطبع ثمر بخش لکھنؤ حسب ایمای فخر التجار سرآمد زرگار باب منشی **نول کشور** مالک مطبع اودھ اجازت جستند کہ در مطبع خود کہ مطبوع طبائع ارباب طباع است بہ زیب و زینت بعد نفی زوائد مرام و اثبات فوائد مالا کلام باحواشی سزاوار انتفاع پرتو افگن آئینۂ انطباع گردد و چون خطوط اشعاع بصیرت بصر قلوب غربت اثر جاگزیند یا گزیر این حقیر پر تقصیر بنگارش فرمان **محمد اشرف علی** حسب الایمای واجب الاجرائے مہاراج والا مقام بحکم المامور معذور بمشمیر ذیل بہر تصحیحش نمود و بتناخن تنقیح عقدہائے خطای مطبوعۂ سابق برکشود و از آفت شکوک و اغلاط را کمر سعی بمیان جان بربست و از نسخ مطبوعہ و قلمی قدیمی دست تصحیح را نگار در دست آنکہ از عروس عنا بمشاطگی تصحیح زیبا و آراستہ گردد و جشنۂ اجرا بشستا[illegible] بالتمام پوشیدہ بمنصۂ ظہور جلوہ گر شد خواستگاران از ہر سو روآوردند و بنجاہش تمام دست بدست بردند ہر کہ او را دید از دل بپسندید و ہمچو نور نظر در دیدہ گزید پس التماس از ناظران با دانش و فرہنگ آنکہ اگرچہ ہی تبدیلی و تغیری [illegible] حروف در یابند از لوازم صناعت چاپگاری انگارند و خطائے مصحح پنہ چشم کہ بعین کرم عیب پوشی فرمایند و اگاہ نمایند کہ الانسان لیس بمعصوم و النسیان دأب ذوی الحجی در نگذرند و ہو علی کل شئ قدیر و بالاجابۃ جدیر تمت

جدول فہرست ابواب منتخب اللغات

۱۰	باب الالف مع الالف	۵۶	باب الالف مع المیم	۷۸	باب الباء مع العین	۹۸	باب التاء مع الفاء
۱۵	باب الالف مع الباء	۶۲	باب الالف مع النون	″	باب الباء مع القاف	۹۹	باب التاء مع الطاء
۱۷	باب الالف مع التاء	۶۵	باب الالف مع الواو	۷۹	باب الباء مع الکاف	″	باب التاء مع الظاء
۲۱	باب الالف مع الثاء	″	باب الالف مع الهاء	″	باب الباء مع اللام	″	باب التاء مع العین
۲۲	باب الالف مع الجیم	۶۶	باب الالف مع الیاء	۸۱	باب الباء مع المیم	۹۹	باب التاء مع الغین
۲۳	باب الالف مع الحاء	″	باب الباء مع الالف	″	باب الباء مع النون	″	باب التاء مع الفاء
۲۴	باب الالف مع الخاء	۶۷	باب الباء مع الباء	۸۳	باب الباء مع الواو	۱۰۰	باب التاء مع القاف
″	باب الالف مع الدال	″	باب الباء مع التاء	″	باب الباء مع الهاء	۱۰۱	باب التاء مع الکاف
۲۶	باب الالف مع الذال	۶۹	باب الباء مع الثاء	″	باب الباء مع الیاء	۱۰۲	باب التاء مع اللام
″	باب الالف مع الراء	۷۰	باب الباء مع الجیم	۸۴	باب التاء مع الالف	۱۰۴	باب التاء مع المیم
۳۲	باب الالف مع الزاء	″	باب الباء مع الحاء	″	باب التاء مع الباء	۱۰۶	باب التاء مع النون
۳۴	باب الالف مع السین	″	باب الباء مع الخاء	۸۶	باب التاء مع التاء	۱۰۸	باب التاء مع الواو
۳۶	باب الالف مع الشین	۷۱	باب الباء مع الدال	۸۸	باب التاء مع الثاء	″	باب التاء مع الهاء
۳۷	باب الالف مع الصاد	″	باب الباء مع الذال	″	باب التاء مع الجیم	″	باب التاء مع الیاء
۳۸	باب الالف مع الضاد	۷۲	باب الباء مع الراء	″	باب التاء مع الحاء	۱۱۰	باب الثاء مع الالف
۳۹	باب الالف مع الطاء	۷۴	باب الباء مع الزاء	۸۹	باب التاء مع الخاء	″	باب الثاء مع الباء
۴۰	باب الالف مع الظاء	۷۵	باب الباء مع السین	″	باب التاء مع الدال	″	باب الثاء مع التاء
۴۱	باب الالف مع العین	۷۶	باب الباء مع الشین	۹۱	باب التاء مع الذال	۱۱۱	باب الثاء مع الثاء
۴۴	باب الالف مع الغین	″	باب الباء مع الصاد	″	باب التاء مع الراء	″	باب الثاء مع الجیم
″	باب الالف مع الفاء	″	باب الباء مع الضاد	۹۵	باب التاء مع الزاء	″	باب الثاء مع الدال
۴۸	باب الالف مع القاف	″	باب الباء مع الطاء	″	باب التاء مع السین	″	باب الثاء مع الراء
۵۰	باب الالف مع الکاف	۷۷	باب الباء مع الظاء	۹۶	باب التاء مع الشین	۱۱۲	باب الثاء مع الطاء
۵۱	باب الالف مع اللام	″	باب الباء مع العین	″	باب التاء مع الصاد	″	باب الثاء مع العین

//	باب الثاء مع الغين	//	باب الجيم مع الظاء	۱۴۲	باب الحاء مع الظاء	۱۵۹	باب الخاء مع العين
//	باب الثاء مع الفاء	//	باب الجيم مع العين	//	باب الحاء مع الظاء	۱۶۰	باب الخاء مع الفاء
//	باب الثاء مع القاف	۱۴۴	باب الجيم مع الفاء	//	باب الحاء مع الفاء	۱۶۳	باب الخاء مع القاف
//	باب الثاء مع اللام	//	باب الجيم مع القاف	۱۴۳	باب الحاء مع القاف	//	باب الخاء مع الكاف
۱۱۳	باب الثاء مع الميم	۱۴۵	باب الجيم مع اللام	۱۴۴	باب الحاء مع الكاف	۱۶۳	باب الخاء مع اللام
//	باب الثاء مع النون	۱۴۶	باب الجيم مع الميم	۱۴۵	باب الحاء مع اللام	۱۶۴	باب الخاء مع الميم
//	باب الثاء مع الواو	۱۴۷	باب الجيم مع النون	۱۴۶	باب الحاء مع الميم	۱۶۵	باب الخاء مع النون
//	باب الثاء مع الياء	۱۴۸	باب الجيم مع الواو	۱۴۸	باب الحاء مع النون	۱۶۶	باب الخاء مع الواو
//	باب الجيم مع الالف	//	باب الجيم مع الهاء	۱۵۰	باب الحاء مع الواو	//	باب الخاء مع الياء
۱۱۴	باب الجيم مع الباء	//	باب الجيم مع الياء	//	باب الحاء مع الياء	//	باب الدال مع الالف
۱۱۶	باب الجيم مع التاء	//	باب الحاء مع الالف	//	باب الخاء مع الالف	//	باب الدال مع الباء
۱۱۷	باب الجيم مع الثاء	۱۴۹	باب الحاء مع الباء	۱۵۱	باب الخاء مع الباء	۱۶۷	باب الدال مع التاء
//	باب الجيم مع الجيم	۱۵۱	باب الحاء مع التاء	۱۵۲	باب الخاء مع التاء	۱۶۸	باب الدال مع الثاء
۱۱۸	باب الجيم مع الحاء	۱۵۳	باب الحاء مع الثاء	۱۵۴	باب الخاء مع الثاء	//	باب الدال مع الجيم
//	باب الجيم مع الدال	//	باب الحاء مع الجيم	//	باب الخاء مع الجيم	۱۶۹	باب الدال مع الحاء
۱۱۹	باب الجيم مع الذال	۱۵۶	باب الحاء مع الدال	//	باب الخاء مع الدال	//	باب الدال مع الخاء
//	باب الجيم مع الراء	//	باب الحاء مع الذال	۱۵۵	باب الخاء مع الذال	//	باب الدال مع الذال
۱۲۱	باب الجيم مع الزاء	۱۵۷	باب الحاء مع الراء	۱۵۶	باب الخاء مع الراء	//	باب الدال مع الراء
۱۲۲	باب الجيم مع السين	۱۵۹	باب الحاء مع الزاء	//	باب الخاء مع السين	۱۷۱	باب الدال مع الزاء
//	باب الجيم مع الشين	۱۶۰	باب الحاء مع السين	۱۵۷	باب الخاء مع الشين	//	باب الدال مع السين
//	باب الجيم مع الصاد	//	باب الحاء مع الشين	//	باب الخاء مع الصاد	//	باب الدال مع الشين
۱۲۳	باب الجيم مع الضاد	۱۶۱	باب الحاء مع الصاد	۱۵۸	باب الخاء مع الضاد	//	باب الدال مع الصاد
//	باب الجيم مع الطاء	//	باب الحاء مع الضاد	//	باب الخاء مع الطاء	۱۷۲	باب الدال مع الضاد

//	باب الدال مع الظاء	//	باب الراء مع الالف	١٩٨	باب الزاء مع النون	//	باب السين مع الالف
//	باب الدال مع العين	//	باب الراء مع الباء	١٩٩	باب الزاء مع الواو	٢١١	باب السين مع الباء
//	باب الدال مع الغين	١٨٣	باب الراء مع التاء	//	باب الزاء مع الهاء	٢١٢	باب السين مع التاء
//	باب الدال مع الفاء	١٨٥	باب الراء مع الثاء	//	باب الزاء مع الياء	٢١٦	باب السين مع الجيم
١٨٣	باب الدال مع القاف	//	باب الراء مع الجيم	٢٠٠	باب الزاء مع الالف	٢١٧	باب السين مع الحاء
//	باب الدال مع الكاف	١٨٦	باب الراء مع الحاء	٢٠١	باب الزاء مع الباء	٢١٨	باب السين مع الخاء
١٨٤	باب الدال مع اللام	١٨٧	باب الراء مع الخاء	//	باب الزاء مع التاء	//	باب السين مع الدال
//	باب الدال مع الميم	//	باب الراء مع الدال	٢٠٢	باب الزاء مع الجيم	٢٢٤	باب السين مع الذال
١٨٥	باب الدال مع النون	١٨٨	باب الراء مع الراء	٢٠٣	باب الزاء مع الحاء	//	باب السين مع الراء
١٨٦	باب الدال مع الواو	//	باب الراء مع الزاء	//	باب الزاء مع الخاء	٢٢٢	باب السين مع السين
//	باب الدال مع الياء	//	باب الراء مع السين	//	باب الزاء مع الدال	٢٢٣	باب السين مع الطاء
١٨٧	باب الذال مع الالف	١٨٩	باب الراء مع الشين	٢٠٤	باب الزاء مع الذال	٢٢٤	باب السين مع العين
//	باب الذال مع الباء	//	باب الراء مع الصاد	//	باب الزاء مع الراء	٢٢٥	باب السين مع الغين
١٨٨	باب الذال مع التاء	//	باب الراء مع الضاد	٢٠٥	باب الزاء مع العين	//	باب السين مع الفاء
//	باب الذال مع الحاء	١٩٠	باب الراء مع الطاء	//	باب الزاء مع الغين	٢٢٦	باب السين مع القاف
١٨٩	باب الذال مع الراء	١٩١	باب الراء مع الظاء	//	باب الزاء مع الفاء	٢٢٨	باب السين مع الكاف
//	باب الذال مع العين	//	باب الراء مع العين	٢٠٦	باب الزاء مع القاف	٢٢٩	باب السين مع اللام
//	باب الذال مع الفاء	١٩٢	باب الراء مع الغين	٢٠٧	باب الزاء مع الكاف	٢٣٠	باب السين مع الميم
١٩٠	باب الذال مع القاف	//	باب الراء مع الفاء	//	باب الزاء مع اللام	٢٣١	باب السين مع النون
//	باب الذال مع اللام	١٩٣	باب الراء مع القاف	٢٠٨	باب الزاء مع الميم	٢٣٣	باب السين مع الواو
//	باب الذال مع الميم	١٩٥	باب الراء مع الكاف	٢٠٩	باب الزاء مع النون	//	باب السين مع الهاء
١٩١	باب الذال مع النون	//	باب الراء مع اللام	//	باب الزاء مع الواو	٢٣٤	باب السين مع الياء
//	باب الذال مع الياء	١٩٦	باب الراء مع الميم	٢١٠	باب الزاء مع الياء	//	باب الشين مع الالف

۲۳۵	باب الشین مع الباء	//	باب السین مع الباء	۲۷۵	باب الضاد مع الالف	۲۸۱	باب الطاء مع الثاء
۲۳۶	باب الشین مع التاء	۲۵۳	باب الشین مع الباء	//	باب الضاد مع الباء	//	باب الطاء مع الجیم
۲۳۹	باب الشین مع الثاء	//	باب الصاد مع الالف	//	باب الضاد مع التاء	//	باب الطاء مع الحاء
//	باب الشین مع الجیم	۲۵۴	باب الصاد مع الباء	۲۷۱	باب الضاد مع الثاء	۲۸۲	باب الطاء مع الخاء
۲۴۰	باب الشین مع الحاء	۲۵۵	باب الصاد مع التاء	//	باب الضاد مع الجیم	//	باب الطاء مع الدال
//	باب الشین مع الخاء	۲۵۷	باب الصاد مع الجیم	۲۷۲	باب الضاد مع الحاء	//	باب الطاء مع الذال
۲۴۱	باب الشین مع الدال	//	باب الصاد مع الحاء	//	باب الضاد مع الخاء	۲۸۳	باب الطاء مع الراء
//	باب الشین مع الذال	۲۵۸	باب الصاد مع الخاء	//	باب الضاد مع الدال	۲۸۴	باب الطاء مع الزاء
//	باب الشین مع الراء	۲۵۹	باب الصاد مع الدال	۲۷۳	باب الضاد مع الراء	//	باب الطاء مع السین
۲۴۳	باب الشین مع الزاء	۲۶۰	باب الصاد مع الراء	//	باب الضاد مع الزاء	۲۸۵	باب الطاء مع الشین
۲۴۴	باب الشین مع السین	۲۶۲	باب الصاد مع الصاد	۲۷۴	باب الضاد مع السین	//	باب الطاء مع الطاء
//	باب الشین مع الشین	//	باب الصاد مع الطاء	//	باب الضاد مع الطاء	//	باب الطاء مع العین
//	باب الشین مع الصاد	//	باب الصاد مع العین	//	باب الضاد مع العین	۲۸۶	باب الطاء مع الفاء
۲۴۵	باب الشین مع الطاء	۲۶۳	باب الصاد مع الغین	۲۷۶	باب الضاد مع الفاء	۲۸۸	باب الطاء مع القاف
//	باب الشین مع الظاء	۲۶۴	باب الصاد مع الفاء	//	باب الضاد مع القاف	۲۸۹	باب الطاء مع اللام
//	باب الشین مع العین	۲۶۵	باب الصاد مع القاف	//	باب الضاد مع الکاف	۱۹۱	باب الطاء مع المیم
۲۴۶	باب الشین مع الفاء	۲۶۶	باب الصاد مع الکاف	۲۷۷	باب الضاد مع اللام	//	باب الطاء مع النون
۲۴۷	باب الشین مع القاف	//	باب الصاد مع اللام	//	باب الضاد مع المیم	۲۹۳	باب الطاء مع الواو
۲۴۸	باب الشین مع الکاف	۲۶۷	باب الصاد مع المیم	۲۷۸	باب الضاد مع النون	//	باب الطاء مع الیاء
۲۴۹	باب الشین مع اللام	۲۶۸	باب الصاد مع النون	//	باب الضاد مع الواو	۲۹۴	باب الظاء مع الالف
۲۵۰	باب الشین مع المیم	۲۶۹	باب الصاد مع الواو	//	باب الطاء مع الالف	//	باب الظاء مع الباء
۲۵۱	باب الشین مع النون	//	باب الصاد مع الهاء	۲۷۹	باب الطاء مع الباء	//	باب الظاء مع التاء
۲۵۲	باب الشین مع الواو	//	باب الصاد مع الیاء	//	باب الطاء مع التاء	//	باب الظاء مع الراء

//	باب الدال مع الظاء	//	باب الراء مع الالف	١٩٨	باب الزاء مع النون	//	باب السين مع الالف
//	باب الدال مع العين	//	باب الراء مع الباء	١٩٩	باب الزاء مع الواو	٢١١	باب السين مع الباء
//	باب الدال مع الغين	١٨٣	باب الراء مع التاء	//	باب الزاء مع الهاء	٢١٢	باب السين مع التاء
//	باب الدال مع الفاء	١٨٥	باب الراء مع الثاء	//	باب الزاء مع الياء	٢١٦	باب السين مع الجيم
١٧٣	باب الدال مع القاف	//	باب الراء مع الجيم	٢٠٠	باب الزاء مع الالف	٢١٧	باب السين مع الحاء
//	باب الدال مع الكاف	١٨٦	باب الراء مع الحاء	٢٠١	باب الزاء مع الباء	٢١٨	باب السين مع الخاء
١٧٤	باب الدال مع اللام	١٨٧	باب الراء مع الخاء	//	باب الزاء مع التاء	//	باب السين مع الدال
//	باب الدال مع الميم	//	باب الراء مع الدال	٢٠٢	باب الزاء مع الجيم	٢٢٠	باب السين مع الذال
١٧٥	باب الدال مع النون	١٨٨	باب الراء مع الراء	٢٠٣	باب الزاء مع الحاء	//	باب السين مع الراء
١٧٦	باب الدال مع الواو	//	باب الراء مع الزاء	//	باب الزاء مع الخاء	٢٢٢	باب السين مع السين
//	باب الدال مع الياء	//	باب الراء مع السين	//	باب الزاء مع الدال	٢٢٣	باب السين مع الطاء
١٧٧	باب الذال مع الالف	١٨٩	باب الراء مع الشين	٢٠٤	باب الزاء مع الذال	٢٢٤	باب السين مع العين
//	باب الذال مع الباء	//	باب الراء مع الصاد	//	باب الزاء مع الراء	٢٢٥	باب السين مع الغين
١٧٨	باب الذال مع التاء	//	باب الراء مع الضاد	٢٠٥	باب الزاء مع العين	//	باب السين مع الفاء
//	باب الذال مع الحاء	١٩٠	باب الراء مع الطاء	//	باب الزاء مع الغين	٢٢٦	باب السين مع القاف
١٧٩	باب الذال مع الراء	١٩١	باب الراء مع الظاء	//	باب الزاء مع الفاء	٢٢٨	باب السين مع الكاف
//	باب الذال مع العين	//	باب الراء مع العين	٢٠٦	باب الزاء مع القاف	٢٢٩	باب السين مع اللام
//	باب الذال مع الفاء	١٩٢	باب الراء مع الغين	٢٠٧	باب الزاء مع الكاف	٢٣٠	باب السين مع الميم
١٨٠	باب الذال مع القاف	//	باب الراء مع الفاء	//	باب الزاء مع اللام	٢٣١	باب السين مع النون
//	باب الذال مع اللام	١٩٣	باب الراء مع القاف	٢٠٨	باب الزاء مع الميم	٢٣٢	باب السين مع الواو
//	باب الذال مع الميم	١٩٥	باب الراء مع الكاف	٢٠٩	باب الزاء مع النون	//	باب السين مع الهاء
١٨١	باب الذال مع النون	//	باب الراء مع اللام	//	باب الزاء مع الواو	٢٣٣	باب السين مع الياء
//	باب الذال مع الياء	١٩٦	باب الراء مع الميم	٢١٠	باب الزاء مع الياء	//	باب الشين مع الالف

٢٠٩	باب القاف مع الشين	٢٣٠	باب الكاف مع الزاء	٢	باب اللام مع الدال	٢٥٠	باب الميم مع الجيم
٢١٠	باب القاف مع الصاد	٢٣١	باب الكاف مع السين	٢٤٠	باب اللام مع الذال	٢٥١	باب الميم مع الحاء
٢١١	باب القاف مع الضاد	٢٣٢	باب الكاف مع الشين	٢	باب اللام مع الزاء	٢٥٢	باب الميم مع الخاء
٢١٢	باب القاف مع الطاء	٢	باب الكاف مع الصاد	٢	باب اللام مع السين	٢٥٣	باب الميم مع الدال
٢١٣	باب القاف مع الظاء	٢	باب الكاف مع الضاد	٢٤١	باب اللام مع الصاد	٢٥٤	باب الميم مع الذال
٢١٤	باب القاف مع العين	٢	باب الكاف مع الطاء	٢	باب اللام مع الضاد	٢	باب الميم مع الراء
٢١٥	باب القاف مع الغاء	٢	باب الكاف مع الظاء	٢	باب اللام مع الطاء	٢٥٥	باب الميم مع الزاء
٢١٦	باب القاف مع القاف	٢	باب الكاف مع العين	٢	باب اللام مع الظاء	٢	باب الميم مع السين
٢	باب القاف مع اللام	٢٣٣	باب الكاف مع الغاء	٢	باب اللام مع العين	٢٥٦	باب الميم مع الشين
٢١٧	باب القاف مع الميم	٢٣٤	باب الكاف مع الكاف	٢٤٢	باب اللام مع الغين	٢٥٧	باب الميم مع الصاد
٢١٨	باب القاف مع النون	٢	باب الكاف مع اللام	٢	باب اللام مع الفاء	٢	باب الميم مع الضاد
٢١٩	باب القاف مع الواو	٢	باب الكاف مع الميم	٢	باب اللام مع القاف	٢٥٨	باب الميم مع الطاء
٢	باب القاف مع الهاء	٢٣٥	باب الكاف مع النون	٢٤٣	باب اللام مع الكاف	٢٥٩	باب الميم مع الظاء
٢	باب القاف مع الياء	٢٣٦	باب الكاف مع الواو	٢	باب اللام مع اللام	٢	باب الميم مع العين
٢	**باب الكاف مع الالف**	٢	باب الكاف مع الهاء	٢	باب اللام مع الميم	٢٦٠	باب الميم مع الغين
٢٢٠	باب الكاف مع الباء	٢	باب الكاف مع الياء	٢٤٤	باب اللام مع النون	٢	باب الميم مع الفاء
٢٢١	باب الكاف مع التاء	٢	**باب اللام مع الالف**	٢٤٥	باب اللام مع الواو	٢٦١	باب الميم مع القاف
٢٢٢	باب الكاف مع الثاء	٢	باب اللام مع الباء	٢	باب اللام مع الهاء	٢٦٢	باب الميم مع الكاف
٢٢٣	باب الكاف مع الجيم	٢٤٦	باب اللام مع التاء	٢٤٧	باب اللام مع الياء	٢	باب الميم مع اللام
٢	باب الكاف مع الحاء	٢٤٨	باب اللام مع الثاء	٢	**باب الميم مع الالف**	٢٦٣	باب الميم مع الميم
٢	باب الكاف مع الخاء	٢٤٩	باب اللام مع الجيم	٢٤٨	باب الميم مع الباء	٢٦٤	باب الميم مع النون
٢٢٤	باب الكاف مع الدال	٢	باب اللام مع الحاء	٢٤٩	باب الميم مع التاء	٢٦٥	باب الميم مع الواو
٢	باب الكاف مع الراء	٢	باب اللام مع الخاء	٢٥٠	باب الميم مع الثاء	٢	باب الميم مع الهاء

٣٤٥	باب الميم مع الياء	″	باب النون مع اللام	″	باب الواو مع العين	″	باب الهاء مع الطاء
٣٤٦	**باب النون مع الالف**	٣٨٢	باب النون مع الميم	٣٩٣	باب الواو مع الغين	″	باب الهاء مع العين
″	باب النون مع الباء	٣٨٣	باب النون مع النون	″	باب الواو مع الفاء	″	باب الهاء مع الغين
٣٤٧	باب النون مع التاء	″	باب النون مع الواو	٣٩٤	باب الواو مع القاف	″	باب الهاء مع الفاء
٣٤٨	باب النون مع الثاء	٣٨٤	باب النون مع الهاء	٣٩٥	باب الواو مع الكاف	٥٠٥	باب الهاء مع القاف
″	باب النون مع الجيم	″	باب النون مع الياء	″	باب الواو مع اللام	″	باب الهاء مع الكاف
″	باب النون مع الحاء	٣٨٥	**باب الواو مع الالف**	٣٩٦	باب الواو مع الميم	″	باب الهاء مع اللام
٣٤٩	باب النون مع الخاء	″	باب الواو مع الباء	″	باب الواو مع النون	٥٠٦	باب الهاء مع الميم
″	باب النون مع الدال	″	باب الواو مع التاء	٣٩٧	باب الواو مع الهاء	٥٠٧	باب الهاء مع النون
٣٥٠	باب النون مع الذال	٣٨٦	باب الواو مع الثاء	″	باب الواو مع الياء	٥٠٨	باب الهاء مع الواو
″	باب النون مع الراء	″	باب الواو مع الجيم	٣٩٨	**باب الياء مع الالف**	″	باب الهاء مع الهاء
٣٥١	باب النون مع الزاء	٣٨٧	باب الواو مع الحاء	″	باب الهاء مع الباء	″	باب الهاء مع الياء
″	باب النون مع السين	″	باب الواو مع الخاء	٣٩٩	باب الهاء مع التاء	″	**باب الياء مع الالف**
٣٥٢	باب النون مع الشين	″	باب الواو مع الدال	٤٠٠	باب الهاء مع الثاء	٥٠٩	باب الياء مع الباء
٣٥٣	باب النون مع الصاد	٣٨٨	باب الواو مع الذال	٤٠١	باب الهاء مع الجيم	″	باب الياء مع التاء
″	باب النون مع الضاد	″	باب الواو مع الراء	″	باب الهاء مع الدال	″	باب الياء مع الثاء
٣٥٤	باب النون مع الطاء	٣٨٩	باب الواو مع الزاء	٤٠٢	باب الهاء مع الذال	″	باب الياء مع الحاء
″	باب النون مع الظاء	″	باب الواو مع السين	″	باب الهاء مع الراء	″	باب الياء مع الخاء
″	باب النون مع العين	٣٩٠	باب الواو مع الشين	″	باب الهاء مع الزاء	″	باب الياء مع الدال
٣٥٥	باب النون مع الغين	″	باب الواو مع الصاد	٤٠٣	باب الهاء مع السين	٥١٠	باب الياء مع الراء
″	باب النون مع الفاء	″	باب الواو مع الضاد	″	باب الهاء مع الشين	″	باب الياء مع السين
٣٥٦	باب النون مع القاف	″	باب الواو مع الطاء	″	باب الهاء مع الصاد	″	باب الياء مع الظاء
٣٥٧	باب النون مع الكاف	٣٩٢	باب الواو مع الظاء	٤٠٤	باب الهاء مع الضاد	″	باب الياء مع العين

	٠	١٥٠	باب الياء مع الفاء	١١٥	باب الياء مع القاف	٠	
		//	باب الياء مع القاف	//	باب الياء مع الهاء	٠	
		//	باب الياء مع اللام	//	باب الياء مع الياء	٠	
		//	باب الياء مع الميم	٠	خاتمة بالخير	٠	

تمت